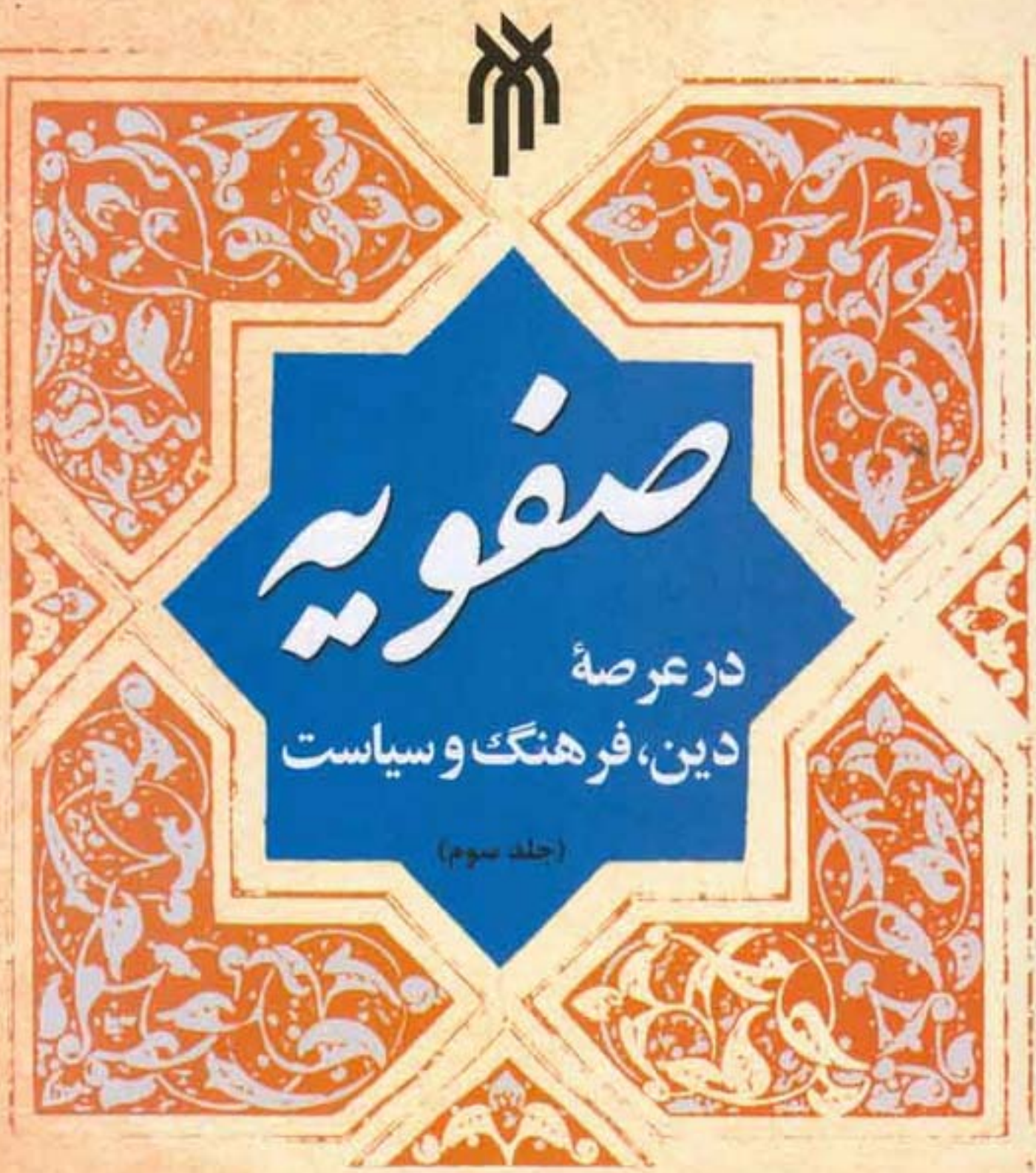

صفویه

در عرصهٔ دین، فرهنگ و سیاست

(جلد سوم)

رسول جعفریان

دولتهای مسلمان

صفویه

در عرصهٔ دین، فرهنگ و سیاست

جلد سوّم

رسول جعفریان

پژوهشکده حوزه و دانشگاه

قم ـ ۱۳۷۹

جعفریان، رسول، ۱۳۴۳
صفویه در عرصهٔ دین، فرهنگ و سیاست / تألیف: رسول جعفریان. ـ قم: انتشارات پژوهشکده حوزه و دانشگاه، ۱۳۷۹.
۳ج. (۱۴۵۷ ص.) ـ (پژوهشکده حوزه و دانشگاه؛ ۳۹ : گروه تاریخ؛ ۶)
پشت جلد به انگلیسی *The Safvids in the Arenas of Religion, Culture and Politics*
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
کتابنامه: ص. ۱۳۹۵ ـ ۱۴۱۲؛ همچنین به صورت زیر نویس
۱. ایران ـ تاریخ ـ صفویان، ۹۰۷ ـ ۱۱۴۸ ق. ـ سیاست و حکومت. ۲. ایران ـ تاریخ ـ صفویان، ۹۰۷ ـ ۱۱۴۸ ق. ـ جنبه‌های اخلاقی و مذهبی. ۳. ایران ـ دین ـ قرن ۱۲ ق. ۴. ایران ـ تمدن ـ قرن ۱۲ ق. الف. عنوان.
۷ ص ۷ ج / DSR ۱۱۷۹ ۹۵۵ / ۰۷۱

صفویه در عرصهٔ دین، فرهنگ و سیاست (جلد سوم)
تألیف: رسول جعفریان
ناشر: پژوهشکده حوزه و دانشگاه
حروفچینی و صفحه‌آرایی: واحد چاپ و نشر پژوهشکده
چاپ اول: زمستان ۱۳۷۹
تعداد: ۲۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: قم ـ یاران
قیمت: ۱۱۵۰۰ ریال

کلیه حقوق برای پژوهشکده حوزه و دانشگاه محفوظ و نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است.

فهرست مطالب

ادبیات ضد مسیحی در دورهٔ صفوی ۹۶۵

شاه عباس و فعالیت‌های مذهبی مسیحیان ۹۶۵
میر سید احمد علوی و ردّیه‌نویسی بر مسیحیت ۹۷۲
ادبیات ضد مسیحی در دورهٔ شاه سلیمان ۹۸۰
ظهیرالدین تفرشی ۹۸۱
ادبیات ضد مسیحی در دورهٔ شاه سلطان حسین ۹۸۳
سیدمحمدباقر خاتون‌آبادی مترجم اناجیل اربعه ۹۸۶
تألیفات خاتون آبادی ۹۹۲

علی قلی جدیدالاسلام کشیش پرتغالی مسلمان شده

مروری بر فضای حاکم بر علوم اسلامی در دورهٔ اخیر صفوی ۱۰۰۱
پدر آنتونیو دو ژزو یا علی قلی جدید الاسلام ۱۰۰۱
آثار علی قلی ۱۰۰۵
گرایش‌های مذهبی مؤلف پس از مسلمان شدن ۱۰۰۸
حکمت خوانی در ایرانی و فرنگ ۱۰۱۰
دربارهٔ کتاب سیف المؤمنین ۱۰۱۷
«جروم» یا «جرانیم» ۱۰۲۱
فلیپ پادری و ردیهٔ علی قلی بر وی ۱۰۲۳
آگاهی‌های وی از فرنگ، مسیحیت و مسیحیان ۱۰۲۵
مؤلف و جزیرهٔ خضراء ۱۰۳۶
نثر فارسی کتاب ۱۰۴۱
نسخه‌های سیف المؤمنین ۱۰۴۲

پاره‌ای مسائل دینی ـ فرهنگی روزگار صفوی در آثار محمدتقی مجلسی

مقدمه ۱۰۴۳
لوامع صاحبقرانی و انگیزهٔ تألیف آن ۱۰۴۵
آگاهی‌های تاریخی، مذهبی و اجتماعی در لوامع ۱۰۴۷
خاطرات سفر حج ۱۰۴۷
خاطره‌ای از سفر مشهد مقدس ۱۰۵۲

خواندن زیارت جامعه و ریاضات و مکاشفات ۱۰۵۲
مؤلف، عرفان و تصوّف و حکمت ۱۰۵۳
تشیع در دمشق و جبل عامل ۱۰۵۵
زهد مقدس اردبیلی ۱۰۵۵
در بارهٔ اصفهان ۱۰۵۶
در بارهٔ استانبول ۱۰۵۶
اخبارگرایی و اصول‌گرایی ۱۰۵۷
نماز جمعه در دورهٔ صفوی ۱۰۶۱
در بارهٔ شهادت ثالثه ۱۰۶۱
در بارهٔ شیخ بهائی ۱۰۶۲
تعیین قبله بر اساس چه زیجی است ۱۰۶۴
در بارهٔ غول ۱۰۶۴
مباحثه با علمای اهل سنت ۱۰۶۴
مؤلف ومجوسی یزدی یا کرمانی ۱۰۶۵
مؤلف وکتب یهود ۱۰۶۵
مؤلف و تفسیر مجمع البحرین ۱۰۶۵
شیخ طوسی و اهل سنت ۱۰۶۶
تشیع اولجایتو و آثار تاریخی برجای مانده از آن ۱۰۶۶
ملاحسین کاشفی و اتهام تسنن در سبزوار ۱۰۶۷
شیخ صفی الدین اردبیلی ۱۰۶۸
سید مرتضی و تلاش برای رسمی کردن مذهب شیعه ۱۰۶۹
حکایت میرمخدوم ۱۰۷۰
تشیع تیمور ۱۰۷۰
کودکی مؤلف ۱۰۷۰
مؤلف و صفویه ۱۰۷۰
انتقال جنائز به مشاهد مشرفه ۱۰۷۱
نصارا و یهود مقیم اصفهان ۱۰۷۲

عبدالحی رضوی کاشانی منتقد
جامعهٔ دین‌مدار دورهٔ صفوی

در بارهٔ حدیقة الشیعه و مؤلف آن ۱۰۷۳
ائمهٔ جمعه و جماعات ۱۰۷۷
سفر حج شیعیان و دشواری رؤیت هلال ۱۰۸۲
حکم غنا و تعلیم و تعلم دانش نجوم ۱۰۸۵
طبقه بندی عالمان و فقیهان ۱۰۸۶

طبقه‌بندی صوفیان ۱۰۸۸
گروه‌های فریب خورده ۱۰۹۰
در باب قلیان ۱۰۹۱
سوء عاقبت ۱۰۹۳

جنبش ترجمهٔ متون دینی به پارسی و نقش آن در ترویج تشیع در دورهٔ صفوی

درآمد ۱۰۹۷
معرفی تفصیلی چند ترجمه ۱۱۰۴
معرفی کوتاه ترجمه‌های دیگر ۱۱۲۰
ترجمه‌های دیگر ۱۱۲۶
تقدیم‌نامه‌نویسی در دورهٔ صفوی ۱۱۲۸
گزیدهٔ آثار تقدیم‌شده به شاه سلطان حسین صفوی ۱۱۳۱
گزیدهٔ کتاب‌هایی که به نام شاه‌سلطان حسین صفوی تألیف شده ۱۱۳۳

توتون و تنباکو در دورهٔ صفوی

درآمد ۱۱۴۱
سید نعمة الله جزائری و توتون‌کشی ۱۱۴۲
افندی و رسالهٔ کمره‌ای ۱۱۴۳
رساله‌های علما دربارهٔ توتون‌کشی ۱۱۴۵
رسالهٔ شیخ حر عاملی ۱۱۴۶
بحث از قهوه در میان اهل سنت ۱۱۴۷
رسالهٔ شیخ حر عاملی دربارهٔ ۱۱۴۸
استعمال توتون و گفتگوی وی با شاه سلیمان ۱۱۴۸
[الکلام فی حرمة القهوة] ۱۱۵۰

شیخ لطف‌اللّه اصفهانی و رسالهٔ اعتکافیه

شیخ لطف اللّه اصفهانی ۱۱۵۵
رسالهٔ اعتکافیه ۱۱۵۹

گزارش اندیشه‌های سیاسی یک عالم شیعی صاحب منصب در دولت صفوی

درآمد ۱۱۶۶
آثار کمره‌ای ۱۱۶۷
اندیشه‌ها و افکار کمره‌ای در همم الثواقب ۱۱۷۱
علما و مجتهدان تنها مرجع علمی مردم در عصر غیبت ۱۱۷۲

لزوم مصاحبت شاه با علما ۱۱۷۴
مفاسد ترک مصاحبت علما از سوی شاه ۱۱۷۵
ضرورت حمایت مالی از علما و سپردن کارها به دست مجتهدان عادل ۱۱۷۸
استمداد مؤلف از علما و شاه در برخورد با یک انحراف ۱۱۸۰
کمره‌ای و مخالفت با دستور شاه به ملاصدرا در ترجمهٔ احیاءالعلوم ۱۱۸۷

مکافات نامه در شرح چگونگی برافتادن صفویان

سرایندهٔ مکافات نامه ۱۱۹۱
تاریخ نگارش مکافات نامه ۱۱۹۶
علل زوال دولت صفوی ۱۱۹۷
مکافات نامه و علل زوال دولت صفوی ۱۲۱۲
متن مکافات‌نامه ۱۲۳۱

فتنهٔ افغان و آشفتگی‌های ایران

درآمد بحث ۱۲۹۷
اشعار ندیم در بارهٔ فتنهٔ افغان ۱۲۹۹

رسالهٔ طب الممالك در علل و اسباب سقوط صفویان

قطب الدین نیریزی شیرازی ذهبی ۱۳۰۹
قطب‌الدین و تصوف سیاسی ۱۳۱۳
دربارهٔ رسالهٔ طب‌الممالک ۱۳۱۵
جایگاه رسالهٔ طب الممالک در متون سیاسی ۱۳۱۶
مروری بر رساله و تحلیل آن ۱۳۱۸
متن عربی رسالهٔ طب الممالک ۱۳۲۴
ترجمهٔ فارسی رسالهٔ طب‌الممالک ۱۳۳۸

اندیشه‌های سیاسی قطب الدین نیریزی

در فصل الخطاب ۱۳۵۵
تعارض فقیهان و عارفان و تحلیل فتنهٔ افغان و شکست ایران ۱۳۵۶
قطب‌الدین در جریان فتنهٔ افغان از منظری دیگر ۱۳۷۴
نامهٔ قطب‌الدین به شاهزادگان صفوی در آستانهٔ فتنهٔ افغان ۱۳۷۶

علمای اصفهان در فتنهٔ افغان ۱۳۸۳

کتابنامه ۱۳۹۵
نام اشخاص ۱۴۱۳
نام مکان‌ها ۱۴۴۷

ادبیات ضد مسیحی در دورهٔ صفوی

شاه عباس و فعالیت‌های مذهبی مسیحیان

باید توجه داشت که اصفهان زمان شاه عباس از سه جهت شاهد حضور مسیحیان بوده است؛ نخستین گروه ارامنه بودند که شاه بنا به دلایلی آنان را در اصفهان سکونت داده بود.[1] گروه دوم مسیحیان گرجی بودند که به عنوان گروگان، اسیر یا هر عنوان دیگری در دربار صفوی حضور می‌یافتند. سوم اروپائیانی بودند که به دلایل تجاری، سیاسی، نظامی و یا جهانگردی عازم این شهر می‌شدند. در واقع، از دید توجه به مسائل مذهبی و احیاناً مباحثات دینی، مهم‌ترین گروه مسافران اروپایی بودند. ارامنه به دلایل قومی، مذهبی و نیز سیاسی، علاقه‌مند به ترویج مسائل مذهبی نبودند و جز در صورتی که شاه یا شخص متنفّذی آنان را به بحث می‌کشاند، خود را درگیر چنین مباحثاتی نمی‌کردند. گرجیان نیز به دلیل مغلوبیت در برابر صفویان و نیز به دلیل فرهنگ بسیار ضعیف دینی خود توان شرکت در این مباحثات را نداشتند. می‌دانیم که مقامات ایرانی علاقه‌مند بودند تا آنان به اسلام بگروند[2] و لذا طبیعی بود که آن‌ها زمینهٔ حضور در این مباحثات را نداشتند. بنابراین زمینهٔ اصلی طرح این مباحث مربوط به مسافران اروپایی و تا اندازهٔ بسیار کمتری مربوط به ارامنه می‌شد.

رفت و آمدهای مکرر خارجیان و نیز حضور مسیحیان بومی و یا گرجی سبب شده بود تا شاه و دیگر درباریان با اندیشه‌های مسیحی آشنا شوند؛ دلاواله در گزارش دیدارش با شاه عباس می‌گوید: ... پس از آن شاه، با اطرافیان خود از پاپ سخن گفت وتوضیح داد که چگونه او رئیس مسیحیان و جانشین عیسی و یا به قول او عیسی المسیح است. بعد گفت: بسیاری از عیسویان نیز از پاپ اطاعت نمی‌کنند و با هم اختلاف دارند و در دنیا هفتاد و دو فرقهٔ عیسوی وجود دارد. نمی‌دانم این اطلاعات را شاه از کجا به دست آورده بود، و به هر حال در بارهٔ آداب و رسوم مختلف فرقه‌های عیسوی و طرز روزه گرفتن و تشریفات

---

۱. در این باره نک: لکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه، ص ۳۱۹

۲. در بارهٔ یک شاهد قابل توجه از علاقه‌مندی شاهان صفوی به مسلمان شدن گرجیان نک: قمی، قاضی احمد، خلاصة التواریخ، ج ۲، صص ۴۰۹ ـ ۴۱۱.

مذهبی آنان مطالبی بیان داشت و تصور می‌کنم آن‌ها را از اتباع مسیحی خود فرا گرفته بود.[۱]

کشیشان اروپایی در اصفهان با شدت و ضعف و البته به طور مستمر حضور داشتند. دلیل عمدهٔ حضور آنان، همراهی آنان با هیئت‌های سیاسی و یا حتّی ریاست این هیئت‌ها بود که از طرف دول اروپایی برای بحث و مذاکره با شاه صفوی در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی عازم ایران می‌شدند. هدف اصلی این هیئت‌ها در بسیاری از موارد تحریک شاه به جنگ با دولت عثمانی بود. متأسفانه در آن دوره، به دلیل وجود مسائل سیاسی و مذهبی میان دولت عثمانی و صفوی، نزاع‌های شدیدی رخ داده و اختلافات عمیقی به وجود آمده بود. از سوی دیگر اروپائیان نیز با دولت عثمانی درگیر بودند؛ لذا نمایندگانی به ایران می‌فرستادند تا دولت ایران را به جنگ وادارند. شاه عباس صفوی نیز بشدت طالب این همکاری بوده و از هر فرصتی برا ی تحکیم روابط با اروپائیان حمایت می‌کرد تا بتواند آذربایجان و دیگر اراضی متعلق به دولت ایران را در شمال غرب از تجاوز عثمانی‌ها نگاه دارد. آنچه که در کنار مسائل سیاسی برای اروپائیان اهمیت داشت، توجه به تبلیغات دینی و رواج مسیحیت بود. آنان بطور منظم در هیئت‌های سیاسی، چند کشیش را راهی ایران می‌کردند و چه بسا رهبری این هیئت‌ها را به دست یک کشیش می‌سپردند. در میان تقاضاهای آنان همیشه توجه به مسائل مذهبی مطرح بود؛ آنان در پی اجازه برای تأسیس کلیسا و آزادی تبلیغات مسیحی بودند. پیوند مسائل تبشیری و تبلیغی با استعمار، مطلبی است که داستان ویژهٔ خود را دارد.

در زمان محمد خدابنده نخستین بار فلیپ دوم پادشاه اسپانیا(سلطنت از ۱۵۵۵ تا ۱۵۹۸ م) دستور داد تا سفیری به ایران فرستاده شود. نماینده‌ای که فرستاده شد، کشیشی با نام پرسیمون مورالس بود که از هند به ایران فرستاده شده و زبان فارسی را بخوبی می‌دانست. این کشیش کاتولیک، توانست اعتماد شاه را جلب کند و یک چندی استادی فرزندان شاه را به عهده بگیرد. در یکی از نامه‌های باقی‌ماندهٔ وی آمده است که پادشاه ایران شدیداً مایل به اتحاد با سلاطین عیسوی مذهب بر ضد دشمن مشترک است و اگر او بداند که سلاطین عیسوی حتماً به چنین اقدامی مبادرت خواهند نمود، او بیدرنگ از مشرق به خاک عثمانی حمله خواهد برد.[۲]

بعد از او نیز کشیشانی از سوی اسپانیا در عهد عباس اول عازم ایران شدند تا علاوه بر تحکیم روابط با ایران با فعالیت‌های انگلیسی‌ها مقابله کنند. در بیش‌تر مذاکرات از مسائل مذهبی نیز سخن به میان می‌آمد، حتی زمانی که شاه عباس هیئتی را برای مذاکره با دول

---

۱ . دلاواله، سفرنامه ص ۲۴۰

۲ . نوایی، عبدالحسین، روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی، صص ۱۶ ـ ۱۷

اروپایی فرستاد، به آنان وعده داد که اگر دول اروپایی متحداً به عثمانی حمله کنند، وی سراسر مرزهای کشور خود را به روی مسیحیان باز خواهد نمود و آنان را در ساختن خانه و کلیسا برای خویش آزاد خواهد گذاشت و حتی به اتباع مسیحی خود مثل ارمنیان و گرجیان سفارش خواهد نمود که مانند همهٔ عیسویان جهان از کلیسای کاتولیک پیروی کنند.[۱]

یکی از این هیئت‌ها که از طرف دولت اسپانیا عازم ایران شد، متشکل از چند کشیش بود که در ربیع الاول سال ۱۰۱۱ /اوت ۱۶۰۲ در مشهد به حضور شاه عباس رسیدند. در میان هدایا، علاوه بر اشیاء گران قیمت، هدیه‌ای از اسقف گوآ وجود داشت که عبارت بود از کتاب ***شرح زندگانی عیسی مسیح***؛ کتاب مزبور جلدی سخت گرانبها داشت. گفته شده است که:«شاه عباس با کشیش آنتونیو گوآ (رهبر هیئت اعزامی) از در موافقت درآمد و او را با همراهانش به کاشان و اصفهان برد و اجازه داد که در اصفهان کلیسایی برای عیسویان بنا نماید و حتی مخارج کاشی‌کاری آن را از خزانهٔ خویش پرداخت و وعده کرد که مبلغین مسیحی را در وظیفهٔ تبلیغی خویش آزاد گذارد، مشروط بدانکه پاپ و پادشاه اسپانیا به جنگ با ترکان برخیزند ... هیئت سیاسی مذهبی اسپانیا تا حد زیادی در مأموریت خود توفیق یافته بود؛ زیرا به دنبال مذاکرات نیکولادی‌ملو با شاه و اجازهٔ شاه در مورد ایجاد یک کلیسای کاتولیک و تأسیساتی برای مرکزیت کاتولیک‌ها، هیئت اسپانیا اجازه یافته بود که مرکزی برای مسیحیان فرقهٔ اگوستین ساکن ایران و کلیسایی جهت پیروان آن فرقه تأسیس کنند»، هر چند به دلیل مخالفت سایر مسیحیان تأسیس این کلیسا عملی نشد. با اوج گرفتن نزاع‌های فرق مختلف مسیحی و رسیدن خبر این درگیری‌ها به شاه، وقتی از شهریار ایران اجازهٔ احداث کلیسا خواستند، شاه عباس به آنان گفت: «اکنون دادن اجازه ساختمان کلیسا به پیروان فرقهٔ شما به مصلحت نیست؛ زیرا خطر آن است که مورد اعتراض مسلمانان قرار گیرد و شاید هم مسیحیان را بکشند؛ بهتر است که شما به کشور خود باز گردید و پادشاه اسپانیا و پرتغال را به جنگ با عثمانیان وادارید، آنگاه بیایید و نه فقط در اصفهان، بلکه در همهٔ شهرهای ایران کلیسا بسازید؛ زیرا در آن هنگام اگر مسلمانان اعتراض کردند، من می‌گویم که آن‌ها هم در برابر دشمنان به ما کمک کرده‌اند».[۲]

آنتونیو دِوگوآ از مجموع سفر خود به ایران سفرنامه‌ای نگاشته و اطلاعات فراوانی را در بارهٔ روابط شاه عباس با مسیحیان بویژه کشیشان خارجی به دست داده است. این آگاهی‌ها گرچه یک طرفه نوشته شده و منبع مستقلی آن‌ها را تأیید نکرده است، می‌توان گفت که به هر حال منبع مهمی برای شناخت موضع شاه نسبت به مسیحیان می‌باشد.

---

۱. نوایی، همان ص ۲۰

۲. همان، صص ۲۲ ـ ۲۳

نصرالله فلسفی[۱] لب مطالب وی را در بخشی مستقل آورده است. از مجموع آن‌ها چنین به دست می آید که شاه عباس، همانگونه که گذشت، بطور عمده روی همکاری پادشاه اسپانیا و نیز پاپ در بارهٔ جنگ با دولت عثمانی حساب می‌کرده و برای آن اهمیت قائل بوده است. همین امر سبب شده تا خارج از حد معمول با مسیحیان و نمایندگان سیاسی و مذهبی آن دولت خوشرفتاری کرده و آن‌ها را به این هوس بیندازد که تصور کنند شاه حتی مایل است مرام مسیحیت را بپذیرد. شرکت شاه در محافل آنان و حتی احترام گذاشتن بـه صـلیب و گفتن سخنانی که گویی تأیید برخی عقاید مسیحیان بوده، این تصور را برای آنتونیو و دیگر همراهان وی به وجود آورده که شاه بشدت علاقه‌مند به کیش مسیحی است. در حالی که همان‌طور که دلاواله و برخی دیگر یادآور شده‌اند، و شواهد تاریخی نیز آن را تأیید می‌کند، شاه از این برخوردها صرفاً نظر سیاسی داشت و تنها برای تحریک پاپ و پادشاه اسپانیا این گونه با نمایندگان آنان رفتار می‌کرد؛ به همین دلیل زمانی که شاه شنید، پادشاه آلمان با دولت عثمانی صلح کرده، با اینکه مسأله ربطی به شاه اسپانیا و پاپ نداشت، او به هیچ وجه حاضر به پذیرفتن کشیشان نشده و بنای بدرفتاری با آنان را گذاشت.

با این حال نباید غفلت کرد که اقدامـات شـاه عـباس در ایـن زمـینه عـلاوه بـر آنکـه می‌توانسته ناشی از اهداف سیاسی وی باشد، تا حدودی برگرفته از روحیات خاص او در توجه به اصحاب ملل و نحل و نیز ناشی از کنجکاوی خود وی بوده است و همین، سبب شده است که در سلطنت وی مسیحیت تا اندازه‌ای در ایران پراکنده شده، روابط فرنگیان با ایرانیان مستحکم شود و با احترامی که شاه به هر دلیل برای آنان می‌گذاشت، موقعیت آنان در چشم مردم بالا رود. با این همه، شاه به هیچ عنوان نمی‌توانست این امر را تحمل کند که احدی از شهروندان ایرانی به مسیحیت بگرود و هر کس چنین می کـرد، گـرفتار عـذاب سختی می‌شد.[۲] جالب این است که هر آنچه در بارهٔ اظهار علاقهٔ شاه در این باره گفته شده، مستند به مطالبی است که آنتونیو از شاه شنیده، اما در مصادر داخلی هیچ انعکاسی نیافته است.[۳] این از آن جهت است که شاه صرفاً از روی مقاصد سیاسی با وی کـه سـرپرستی

---

۱ . فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، ج۳، صص ۹۳۳ ـ ۹۷۱

۲ . به عنوان نمونه نک: فلسـفی، همان، ج ۳، صص ۹۶۴ ـ ۹۶۵

۳ . در برابر نمونهٔ جالبی در یکی از مصادر داخلی آمده که قابل توجه می‌باشد؛ جلال الدین محمد یزدی می‌نویسد: پس از آنکه در سال ۱۰۱۹ هجری قمری قلعهٔ دمدم در کردستان به دست سپاهیان قـزلباش مفتوح شد و امیرخان برادوست خارجی، مشهور به چولاق صاحب آن قلعه به هلاکت رسید. در میان اموال او تسبیحی بود از مرجان بسیار عالی. شاه آن را برای کشیش بزرگ کلیسای آلاورد در گرجستان فرستاد و این بیت را خواند:

تسبیح خارجی که نه‌بر ذکر حیدرست　　در گـردن سگـان جـهنم طـناب کـن

هیئت را داشته، سخن می‌گفته است.

مقامات کلیسایی دیگری که پس از کشیشان اگوستینی به ایران آمدند، کشیشان کارملی پابرهنه بودند که به نمایندگی واتیکان در دربار ایران بسر می‌بردند.[۱] از جمله رهبران این فرقه جان تاداودی سان الیزئو (جان تادئوس ۱۶۳۳م) بود که دلاواله می‌گوید: او را به نام پدر جووانی خطاب می‌کردند. این شخص در قزوین به دیدار شاه آمد و به نوشتهٔ دلاواله، وقتی شاه از او پرسید که دیر نزد او آمده، گفت، طبق دستور شاه، مشغول ترجمهٔ زبور داوود از کتاب مقدس بوده است.[۲]

فیشل گزارش دقیقتری از این ماجرا به دست داده است. او می‌نویسد: در سال ۱۶۰۴ زمانی که نخستین کشیش کارملی از طرف پاپ به دربار ایران می‌آمد تا شاه عباس را برضد ترکان عثمانی تحریک کند، کاردینال برنارماسییووسکی نسخه‌ای مشتمل بر هشتاد و شش صفحه مصوّر و مذهّب از **عهد قدیم** نوشته شده بر پوست که هر صفحهٔ آن دارای چهار تصویر بود به او داد تا به شاه تقدیم کند. این نسخه که توضیحات عکس‌های آن به زبان لاتینی بود در سال ۱۶۵۸ میلادی در قزوین به شاه عباس تقدیم شد. چون شاه لاتینی نمی‌دانست و از سوی دیگر علاقه‌مند بود تا مقصود تصاویر را بفهمد، به یکی از علمای ایرانی دستور داد تا توضیح هر یک از تصاویر را به فارسی بنویسد. برای اینکه آن عالم ایرانی بتواند کار خود را بدرستی انجام دهد، به او دستور داده شد با مبلغان کارملی در تماس باشد و آنچه را نمی‌داند از ایشان بپرسد. این کار انجام شد و همان نسخه اکنون موجود است. فیشل می‌افزاید که این نخستین ارتباط شاه عباس اول با کتاب مقدس، سبب شد که او علاقه‌مند به ترجمهٔ متن ***مزامیر و انجیل*** شود، این شخص همان است که دلاواله از او یاد کرده است. فیشل می‌نویسد که کار ترجمه از سال ۱۶۱۶م در اصفهان آغاز شد. در کار ترجمهٔ مزامیر یک یهودی اصفهانی دستیار کشیش کارملی بود. این کشیش در مارس ۱۶۱۵ در نامه‌ای نوشت: من مشغول تألیف کتاب‌هایی به زبان فارسی هستم و این کار پر زحمتی است و در آن سه ملای ایران و یک ربانی یهودی متولد اصفهان با من کار می‌کنند. این آخری، متن‌ها را از عبری ترجمه می‌کند و من پس از مقابله با متن لاتین ترجمه‌ها را اصلاح می‌کنم ... دو نفر ایرانی، ترجمه‌ها را به خط فارسی می‌نویسند. فیشل با اشاره به اینکه این تنها ترجمه‌ای بوده که در عهد سلطنت شاه عباس صورت گرفته، می‌گوید که ترجمهٔ مزامیر در قزوین به شاه داده شد و اکنون نسخهٔ آن در آکسفورد موجود است.[۳]

---

۱ . شوستر والسر، ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپائیان، صص ۶۷ ـ ۶۸

۲ . دلاواله، سفرنامه، ص ۳۱۵

۳ . مجلهٔ راهنمای کتاب، ترجمه‌های تورات و انجیل، سال سوم، صص ۲۲ ـ ۲۳

دلاواله از جلسه‌ای یاد کرده که در قزوین نسخهٔ مزبور به شاه تحویل داده شده است. او از یکی از جلسات شاه یاد کرده که سفیر اسپانیا در آن حضور داشته و شاه بلافاصله کسی را به سراغ خلیفهٔ کارملی‌های برهنه‌پا فرستاده و دستور داده بود ترجمهٔ زبور داوود را نیز با خود بیاورد. خلیفه نیز بلافاصله آمده و علاوه بر ترجمهٔ زبور داوود، نسخه‌ای از عهد جدید را نیز که به زبان عربی چاپ شده بود با خود آورده بود تا نحوهٔ چاپ آن را به اطلاع شاه ـ که خیلی به این چیزها علاقه‌مند است و می‌خواهد چاپخانه‌ای با حروف فارسی و عربی به وجود آورد ـ برساند.

تحلیل دلاواله این است که به این ترتیب ما موفق خواهیم شد خیلی از کتاب‌های مذهبی خود را در ایران منتشر کنیم و روحانیون مسیحی خواهند توانست با امکانات بیش‌تری به روشن شدن فکر و روح مردم این سامان کمک کنند.[۱]

دراینجا دلاواله به نکتهٔ بسیار مهمی اشاره می‌کند و آن اینکه قوت فلسفه در میان ایرانیان سبب کنجکاوی آنان نسبت به مباحثات مذهبی شده است. او می‌نویسد: «ایرانیان آدم‌های بسیار کنجکاوی هستند و عدهٔ زیادی از آنان به فلسفه و علوم دیگر نیز آشنایی دارند و بدین طریق کتاب‌های ما را با کمال میل خواهند خواند و حتی اکنون نیز آنان برخلاف ترک‌ها که با سماجت از شنیدن هر مطلبی امتناع می‌کنند، با کمال میل در بارهٔ مسائل دین به صحبت می‌پردازند و مایلند از مذهب ما اطلاعاتی به دست آورند.» خواهیم دید که دلاواله کتابی در رد بر اسلام نوشته و سید احمد علوی به آن پاسخ داده و به احتمال تصور دلاواله از فلسفی بودن نوشته‌های علمای شیعه به لحاظ آشنایی با آثار سید احمد بوده است. دلاواله با اشاره به اینکه بزودی تعلیمات مذهبی آنان اثر خود را بگذارد! می‌گوید: «باید بگویم که شاه به زبور داوود و سایر فصول کتاب مقدس عیسویان که مورد تأیید کتاب مقدس مسلمانان نیز هست، احترام زیاد می‌گذارد و هر بار این کتاب‌ها را می‌بوسد و بر سر خود می‌گذارد و دستور داده، آن‌ها را در جزء اشیاء مورد علاقه‌اش بگذارند.» پیداست که دلاواله خوش‌بینی بیهوده‌ای داشته است؛ کما اینکه او خود در جای دیگری می‌گوید: من یقین قطعی دارم که شاه عباس از لحاظ شخصی و سیاست کشور خود مسلمان متعصبی است و هرگز دین عیسی را قبول نخواهد کرد؛ مگر اینکه معجزه‌ای شود... و نیز بر من پوشیده نیست که او به دین خود علاقه و ایمان استوار دارد و برای آنکه بر افتخارات و عظمت اسلام بیفزاید، از بذل قوا و دارایی خویش دریغ نخواهد کرد. تعصب وعقیدهٔ او نیز بنابر اصل آدمیت سزاوار ملامت نیست ... با این همه انکار نمی‌توان کرد که شاه عباس به عیسویان نیکی بسیار نموده

---

۱ . دلاواله، همان، ص۳۲۳

و از دین عیسی طرفداری و پشتیبانی‌های مؤثر کرده است.

می‌دانیم که در این دوره، ایران و هند ارتباطات فرهنگی گسترده‌ای داشته است، آن گونه که بطور مرتب رفت و آمدهای عالمان و شاعران برقرار بوده است. دیار و دربار هند ویژگی دیگری نیز داشت که از نظر بحث ما قابل توجه است و آن حضور گستردهٔ انگلیسی‌ها و دیگر مسیحیان کشورهای اروپایی در آن دیار بود. وجود تسامح دینی نیز عامل دیگری در جهت افزایش مباحث دینی و مذهبی در این سرزمین بود. با روی کار آمدن اکبرشاه (۱۶۰۵ ـ ۱۵۴۲) که مدعی ایجاد دینی جدید به عنوان ترویج توحید الهی و درگیرندهٔ همهٔ ادیان بود، این تسامح دینی رو به شدت گذاشت. او طرفدار آزادی همهٔ ادیان بود و خود مباحثات دینی بین‌الادیان را تشویق می‌کرد. مونسرانه به نقل از آباء کلیسا نقل می‌کند که اکبرشاه دستور داده بود که در روزهای معین کتاب‌های شریعت همهٔ ادیان را حاضر کنند و علمای دینی کنار یکدیگر جمع شوند و به مباحثه پردازند، چنان که من بتوانم به سخنان ایشان گوش فرا دارم و هر کس بتواند دریابد که کدام دین درست‌تر و برحق‌تر است.[۱] اکبر شاه ادارهٔ ویژه‌ای برای ترجمهٔ کتاب‌های مقدس ایجاد کرد. او در سال ۱۵۸۲ به فلیپ دوم پادشاه اسپانیا نوشت: اطلاع یافته‌ایم که کتاب‌های مقدس از قبیل ***اسفار خمسه*** و ***انجیل*** و ***مزامیر*** به عربی و فارسی ترجمه شده؛ اگر چنین کتاب‌هایی ترجمه شده یا ترجمه ناشده برای همه سودمند است، در مملکت شما یافت شود، خواهشمندم آن‌ها را برای من بفرستید. یکی از کسانی که در این عهد علاقه‌مند به جمع‌آوری نسخه‌های ترجمه شدهٔ ***تورات*** بود شخصی با نام وتچیتی بود. او ترجمه‌های فارسی را که به خط عبری بود، بر کشیشی کارملی با نام دولت خان طرزی املا می‌کرد و این شخص به همان گونه که می‌شنید به خط فارسی می‌نوشت.[۲]

گزاویه ـ که بعد از این در باره او سخن خواهیم گفت ـ در دربار همین اکبرشاه کتاب ***مرآت القدس*** یا ***داستان مسیح*** را نگاشته است. اثر مزبور با همکاری عبدالستار لاهوری که به دستور اکبرشاه زبان فرنگی (پرتغالی) را آموخته بود، از پرتغالی به فارسی درآمد. این کتاب با ترجمهٔ لاتینی و با حواشی انتقادی لودویکوس‌دودیو به نام ***داستان مسیح*** به فارسی در اوگدونی باتاویا در سال ۱۶۳۹ / ۱۰۴۹ به چاپ رسیده است. ایضاً گزاویه داستان حواریین یا وقایع حواریان دوازده‌گانه را به دستور اکبرشاه و با همکاری عبدالستار نوشته که بخشهایی از آن در همان تاریخ فوق به چاپ رسیده است.[۳]

---

۱ . مجله راهنمای کتاب، ترجمه‌های فارسی تورات و انجیل، سال دوم، ص ۱۷

۲ . همان، صص ۱۸ ـ ۱۹

۳ . دانش پژوه و دیگران، نشریهٔ نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ج ۳، صص ۲۳۹ ـ ۲۴۰

نشر آثاری در بارهٔ اسلام و مسیحیت در ایران و هند از یک سو، و فراوانی رفت و شد سفرای خارجی در دربار از سوی دیگر، و نیز علاقه‌مندی شاه به مباحثات دینی می‌توانسته پای عالمان شیعه را نیز به این بحث‌ها بکشاند. به علاوه ارتباط ایران با هند، در جریان رفت و شد شاعران و عالمان، مسائلی را در حوزه‌های علمی شیعه مطرح می‌کرده است. متأسفانه از این فعالیت‌ها آگاهی‌های دقیقی در دست نیست؛ اما به هر روی می‌توان تا اندازه‌ای بر آنچه رخ داده، واقف شد.

میر سید احمد علوی و ردّیه‌نویسی بر مسیحیت

یکی از کسانی که در ایران در برابر این گونه فعالیت‌ها با جدّیت به مقابله برخاست، سید احمد بن زین‌العابدین علوی ـ متوفای بعد از ۱۰۵۴ و قبل از ۱۰۶۰[۱] ـ داماد و خاله‌زادهٔ میرداماد و یکی از برجسته‌ترین شاگردان او بود.[۲] او به دلیل شاگردی میرداماد، کار عمده‌اش در زمینهٔ فلسفه بوده و به همین دلیل علاقه‌مند به شرکت در این مباحث بوده است. شرح حال اجمالی وی در برخی از آثار دورهٔ صفوی و اندکی بعد از آن آمده، اما متأسفانه اطلاعات قابل ملاحظه‌ای در آن‌ها نیامده است. از آن‌جا که وی آثار متعددی در این زمینه نگاشته، لازم است که در بارهٔ زندگی وی آگاهی‌های موجود ارائه شود.

شرح حال اجمالی وی را شیخ حرّ عاملی[۳]، افندی[۴]، قزوینی[۵]، صدر[۶]، امین[۷]، شیخ آقابزرگ[۸]، علامه روضاتی[۹] ونوادهٔ میر سید احمد علوی، سید جمال‌الدین میردامادی[۱۰] وبرخی دیگر[۱۱] آورده‌اند. مهم‌ترین نکته در بارهٔ وی این است که او در کنار ملاصدرای

---

۱ . در نسخه‌ای از کتاب حظیرةالقدس او که در این سال کتابت شده از مؤلف چنین یاد شده که در قید حیات است، همین طور در نسخه‌ای از کتاب ردّ صوفیه میرلوحی که در سال ۱۰۶۰ تألیف شده از وی چنان یاد شده که پیش از آن درگذشته است. نک: آقابزرگ، الروضةالنضره، ص۲۹

۲ . شاه صفی پس از درگذشت میرداماد، به سید احمد علوی دستور داد تا مجموعهٔ اشعار میرداماد را فراهم کند که او نیز چنین کرده، مصدر به نام شاه ساخت. بنگرید: انوار، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی، ج ۵، ص ۳۱۳، نسخهٔ ۲۲۱۷

۳ . عاملی، شیخ حر، امل الامل، ج ۱، ص ۳۳

۴ . افندی، ریاض العلماء، ج۱، ص ۳۹؛ افندی، تعلیقة امل الامل، ص ۲۵۰

۵ . قزوینی، عبدالنبی، تتمیم امل الامل، صص ۶۲ ـ ۶۳

۶ . صدر، سید حسن، تکملة امل الامل، صص ۹۵ ـ ۹۶

۷ . امین، محسن، اعیان الشیعه، ج۲، ص۵۹۳

۸ . آقابزرگ، الروضة النضره، صص۲۷ ـ ۳۰

۹ . روضاتی، سید محمدعلی، فهرست کتب خطی کتابخانه‌های اصفهان، صص ۱۶۹ ـ۱۸۱

۱۰ . نک: مقدمهٔ لطائف غیبیه صص پنج تا هفده

۱۱ . نک: دانش پژوه، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، ج۳، صص ۱۸۹، ۲۴۹ و ۴۵۷؛

شیرازی و یکی دو نفر دیگر از جمله شاگردان برجستهٔ میرداماد بوده و تا آخر نیز به آرای وی پایبندی داشته و بر آن تعصب می‌ورزیده است. قزوینی عدم شهرت وی را ناشی از همین تعصب وی دانسته، بویژه که او به همین دلیل در کتاب ***نفحات اللاهوتیه فی العشرات البهائیه*** بر آرای شیخ بهائی خرده‌گیری‌هایی کرده است.[۱] علوی سال‌های زیادی از عمر خویش را به شاگردی میرداماد سپری کرده است؛ به گفتهٔ شیخ حرّ، او نزد شیخ بهائی نیز درس خوانده است.[۲] در متن اجازه‌ای که علامه مجلسی در ***بحار*** آورده، میرداماد با ستایش فراوان از سید احمد به بخشی از کتاب‌هایی که او نزد وی خوانده اشاره کرده است؛ این آثار شامل نوشته‌های درسی فلسفی آن زمان، آثار فقهی و نوشته‌های خود میرداماد است.تاریخ این اجازه سال ۱۰۱۷ می‌باشد. وی در اجازهٔ دیگری که در سال ۱۰۱۹ نوشته شده، با تمجید از درک عقلانی او، خواندن برخی کتب دیگر را یادآور شده است. مرحوم مجلسی اجازهٔ دیگری از شیخ بهائی برای سید احمد نقل کرده، این اجازه که در سال ۱۰۱۸ نوشته شده[۳] صرفاً اجازهٔ روایتی است و اشاره‌ای به خواندن درس نزد وی ندارد. در ادامه، متنی از سید آمده است که طریق روایتی خود را از میرداماد تا مرحوم کلینی یاد کرده است.[۴] سید احمد بعد از درگذشت میرداماد، هم به آثار وی عشق می‌ورزید و از جمله اشعار فارسی و عربی او را به دستور شاه صفی گردآوری کرد. افندی این دیوان را در شهر ساری دیده است.[۵]

مقام بلند سید احمد در فلسفهٔ شیعی، هم‌چنان ناشناخته باقی مانده، و در میان متأخرین، تنها کسی که به این مسأله توجه کرده، هانری کربن فرانسوی است. وی در گفتاری تحت عنوان **جریان میرداماد**، به بررسی آثار و عمق بینش فلسفی سید احمد پرداخته و گرایش اشراقی وی را مورد توجه قرار داده است.[۶] فرزند سیداحمد و نیز نوادهٔ او میرمحمد اشرف نیز از عالمان بنام زمان خویش بوده و آثاری از خود برجای نهاده‌اند.[۷]

موسوی بهبهانی، حکیم استرآباد، میرداماد، صص ۵۳ ـ ۵۴، ۱۱۵ ـ ۱۱۶، ۱۲۶ ـ ۱۲۷ و ۱۶۹؛ تاریخ فلسفهٔ اسلامی، هانری کربن، ج۲، ص۱۴۹؛ قمی، شیخ عباس، فوائد رضویه، ص۱۷؛ ناجی، حامد، مقدمهٔ مصقل صفا، صص ۹۰ ـ ۱۰۴. مرقد وی در تخت فولاد اصفهان تکیهٔ آقا رضی می‌باشد : مهدوی، مصلح‌الدین، تخت فولاد، ص ۱۱۸

۱ . قزوینی، عبدالنبی، تتمیم امل الامل، صص ۶۲ ـ ۶۳

۲ . عاملی، شیخ حر، امل الامل، ج ۱، ص۳۳

۳ . نک: روضاتی، همان، ص ۱۷۳

۴ . مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۰۶، صص ۱۵۲ ـ ۱۵۹

۵ . افندی، تعلیقة، ص ۲۵۰، ش ۷۳۴

۶ . کربن، هانری، فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی، صص ۶۱ ـ ۶۴

۷ . کربن، هانری، همان، صص ۶۱ ـ ۶۴

فهرستی از تألیفات سید احمد را استاد سید محمد علی روضاتی ـ دام ظله ـ بدست داده و نسخه‌هایی که از هرکدام می‌شناخته‌اند، یاد کرده‌اند. از عناوین کتاب‌های او چنین به دست می‌آید که وی در زمینهٔ فقه، فلسفه، تاریخ و نیز ادیان و مذاهب آشنایی داشته و تألیفاتی از خود برجای گذاشته است. در میان این آثار، سه عنوان کتاب در ارتباط با مسیحیت و یک عنوان در ارتباط با عقاید یهود وجود دارد و نشان می‌دهد که سیداحمد علاقهٔ ویژه‌ای به این مباحث داشته است. در اینجا مروری بر سه اثر او در زمینهٔ مسیحیت خواهیم داشت؛ این آثار عبارتند از ***لوامع ربّانی***، ***مصقل صفا*** و ***لمعات ملکوتیه***.

اولین اثر او در ارتباط با ردّ مسیحیت کتاب لوامع اوست که بادو عنوان ***لوامع ربّانی در ردّ شُبَه نصرانی*** و ***اللوامع الالهیه*** شناسانده شده. همانگونه که از نام کتاب بدست می‌آید، کتاب مزبور در ردّ بر کتابی نوشته شده است. مؤلف، عبارات آن کتاب را نقل و سپس نقد کرده است؛ اما متأسفانه از نام آن کتاب یاد نکرده است. به گفتهٔ یک مستشرق، این اثر، ردّ بر کتاب ***آینهٔ حق‌نما*** بوده است؛ اما از آن‌جا که وی در آغاز کتاب ***مصقل صفا*** می‌گوید که پس از تألیف ***لوامع***، کتابی از یک نصرانی که در هند بوده به دست او رسیده و وی ***مصقل*** را در ردّ بر او نگاشته؛ روشن می‌شود که ***مصقل*** ردّ بر ***آینهٔ حق‌نما*** است، نه ***لوامع***.[1] بنابر این سیداحمد پیش از آشنایی با کتاب گزاویه درگیر ماجرای مسیحیت شده است. مؤلفِ کتاب ***فهرست نسخه های خطی کتابخانه‌های ایتالیا*** نوشته است که نخست دلاواله در نوامبر ۱۶۲۱م کتابی در ردّ بر اسلام نوشت و سید احمد رساله‌ای در برابر آن نگاشت.[2] قاعدتاً این نوشته باید همان ***لوامع ربّانی*** باشد.

آغاز کتاب چنین است: مخفی نماند براصحاب ایمان و مشاعر ارباب بینش و عرفان، سیّما بر حامیان حوزهٔ اسلام و حاویان مراتب فضل و احترام... که در تاریخ شهر محرّم‌الحرام سنهٔ احدی و ثلاثین بعد الألف... بعضی از قِسّیسان و رهبانان از فرنگیان متوجه بعضی از سخنان، علیٰ سبیل الظن و طریق الحِسْبان، در نفی نبوّت نبیّ الإنس و الجانّ و واقع نبودن تغیّر در اناجیل گردیده و متصدّی ذکر آن در رساله‌ای شده، مطامح ظنون و مطارح عیونش گردانیده، به گمان آنکه جواب آن بر دانشوران معالم اُنْس و معتفکان صوامع قُدْس که سرچشمه‌های جویبار هدایت و مطالع انوار درایتند متعذّر یا متعسّر است، لامحاله این کمینه مقدار و ضعیف بنده خاکسار ـ اقلّ المحتاجین الی رحمة‌اللّه الغنی ـ احمد بن زین العابدین العلوی علیٰ مسلك الاستعجال و منهج الارتجال متوجه ردّ آن شده و سخنان او را بعبارته نقل نموده و از کتاب‌های آسمانی که نزد ایشان معتبرند مانند

---

۱. حائری، عبدالهادی، نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران، ص ۸۲

۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، کتابخانه‌های ایتالیا، ص ۲۰۱

انجیل *متی* و *مرقس* و *لوقا* و *یوحنّا* و *زبور* و *تورات*، دفع کلمات آن را نموده و نقاب خفا را از چهرهٔ مخدّرات حورا صفات حقایق معانی که قدسی نژادان شهرستان قدس و نورستگان أُولی المنّ أنس ... به معانی باریک آن توانند گشاد و به شهاب ثاقب برهان عقل نیز سخنان شیطانی او را مرجوم ساخت؛ و چون از تأییدات الهی و توفیقات نامتناهی است موسوم به *لوامع ربانی* در رد شُبَه نصرانی گردانیده و باللّه التوفیق.[۱]

از این مقدمه بدست می‌آید که اوّلاً کتابی در ردّ بر نبوّت رسول خدا صلی الله علیه وآله توسط مسیحیان نوشته شده است؛ ثانیاً در این کتاب مؤلف خواسته است تا به شبههٔ تحریف *انجیل* پاسخ دهد؛ ثالثاً نویسندهٔ کتاب مزبور از فرنگیان بوده است.

نگاهی به مطالبی که سید احمد از این کتاب نقل کرده است، نشان می‌دهد که صاحب رساله، نوشتهٔ خود را در دو بخش تنظیم کرده بوده: بخش اول در انکار نبوت رسول خدا(ص)، و بخش دوم در ردّ مطالبی که در بارهٔ تحریف *انجیل* گفته شده است. از یکی دو اشارهٔ صاحب رساله نیز بدست می‌آید که مؤلف رساله، کتاب خود را در اصفهان نوشته است. از جمله در جایی می‌گوید: «اگر در اصفهان یک میرزای بزرگ و بسیار دانا می‌آید و ما را خبر می‌دهد که شاه عالم پناه در اصفهان است، پس، یک به یک یوزباشی از اردوی شاه می‌آید و همان خبر می‌دهد، دیگر یک مرد کدخدای ریش سفید با یک مرد معقول درویش می‌آید و مثل ایشان می‌گوید که شاه دین پناه در اصفهان است؛ و همه که می‌آیند همچون می‌گویند. و اما بعد یک مرد هرزه کار تنها می‌آید و می‌گوید که شاه را در شیراز دیدم، کدام کس این چنین دیوانه باشد که سخنان این قدر مردمان بزرگ و معقول دانا را قبول نکند و به سخن یک آدم تنها [و] نامعروف بیش‌تر ایمان بیاورد.» از این مثال و یک مورد دیگر که اشاره به حضور فرنگیان در اصفهان دارد چنین معلوم می‌شود که رسالهٔ مزبور در این شهر نوشته شده است.

صاحب رساله چند اشکال در مورد پذیرش نبوت رسول خدا صلی الله علیه وآله مطرح کرده است. تکیهٔ عمدهٔ او این است که مطالب قرآن با آنچه انبیای سلف گفته‌اند سازگاری ندارد و همین دلیل نادرستی این مطالب است. سید احمد در مجموع، یک پاسخ نقضی دارد به این معنیٰ که همین اشکال بین عقاید یهود و نصارا وجود دارد و آن تباین موجود میان آموزه‌های *انجیل* و *تورات* و در شکل وسیع‌تر میان مسیحیان و یهودیان است. جواب حَلّی او نیز این است که مشترکات انبیا در اصول دین است و لازم نیست که در همهٔ موارد فروع دین اتفاق نظر وجود داشته باشد. صاحب رساله به دنبال این اشکال که مطالب *قرآن*

---

۱ . روضاتی، همان، ص ۱۷۹

موافق با کتاب‌های سابق بر خود نیست، عبارتی توهین آمیز نیز دارد که «پس کسی که مرد معقول و خوانده باشد که ایمان نیاورد و الا عربان و اتراک که مرد ناخوانده بودند و هم از کتاب‌های دین و هم از کتاب‌های تاریخ قدیم خبر نداشتند». سید احمد نیز در یکی دو مورد از او عصبانی می‌شود و او را با عنوان «ایّها النصرانی که دیوانه‌ای و از ساحت عقل بیگانه» خطاب می‌کند. سید به تفصیل تمام با استناد به مطالب *انجیل*، *تورات* و ادلّهٔ تاریخی و عقلی در اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت مطالبی را مطرح می‌کند.[۱]

اشکال دیگر صاحب رساله، تکرار مطالبی است که در قرون میانه نسبت به رسول خدا صلی الله علیه وآله مطرح بوده است. او می‌نویسد: «انبیای گذشته همه تارک دنیا بوده؛ اما محمد همچون نکرد، این طور عمر نگذاشت، دنیا را ترک ننموده بود؛ زیرا که مال می‌خواست، بزرگی و سلطنت می‌خواست؛ به علاوه این که زن بسیار می‌گرفت.»

سید در پاسخ به جنگ‌های طالوت و جالوت و موسی و فرعون اشاره می‌کند و بعد نیز شرحی از سختی‌ها و مرارت‌هایی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در راه نشر اسلام متحمل شد می‌آورد. در بارهٔ زن گرفتن نیز به تزویجات انبیا در *تورات* استناد می‌کند و اینکه اگر کثرت زن تشنیع است، به سلیمان نبی نیز باید تشنیع کرد. هم‌چنین در بارهٔ زن زید بن حارثه نیز با استناد به آیات قرآنی نشان می‌دهد که مسألهٔ اصلی از بین بردن یک رسم ناپسند جاهلی بوده است.[۲]

بخش دوم کتاب فرنگی، دفاع از عدم تحریف *انجیل* بوده است. سید احمد با ذکر موارد تناقض بین اناجیل و نیز شرحی کوتاه از تاریخ اناجیل می‌کوشد تا نشان دهد که *انجیل* تحریف شده است. این قسمت از کتاب وی نشانگر تسلط کامل وی بر اناجیل است، کما اینکه در یکی دو مورد عباراتی را از *تورات* به زبان عبری نقل و ترجمه کرده است.[۳]

تأثیر این کتاب بر محافل داخلی می‌توانسته مثبت باشد؛ چرا که شخصیت سیداحمد از لحاظ علمی و فلسفی در حدّ بالایی بوده است. در برخی از نسخه‌های کتاب، اشعار چندی در توصیف و تمجید کتاب آمده که نشان توجه به این کتاب است.

احمد از برق خاطر نورانی — خاکستر کرد شُبّه نصرانی
از عالم غیب سال تاریخ آمد — پرتو یاب لوامع ربانی

---

۱. سید احمد علوی در لطائف غیبیه (صص ۲۱۸ ـ ۲۳۰) فصلی را به ادلهٔ اثبات نبوّت رسول خدا صلی الله علیه وآله با استناد به تورات و انجیل، به دست داده است. او در این کتاب (ص۲۴۶) از دو کتاب لوامع ربانی و مصقل صفا خود یاد کرده است.

۲. او در این باره و نیز مسأله غرانیق در لطائف غیبیه، ص۳۳۷ مطالبی آورده است.

۳. این مطالب با استفاده از نسخهٔ شمارهٔ ۲۴۰۰ کتابخانهٔ آیةالله مرعشی در اینجا نقل شده است.

و در رباعی دیگر آمده:

سید احمد عالم دانش پرور — آن مهر سپهر دین با علم و هنر
بنمود ز رد شُبَه نصرانی — اصحاب پلید نار را پاره جگر[1]

این اشعار ـ نه چندان زیبا ـ تا اندازه‌ای نشانگر اهمیت این مباحث در آن روزگار است و نیز این که کسانی از نگارش این کتاب احساس شادی کرده و آن را درمانی برای یک مشکل دانسته‌اند.

از انعکاس این کتاب در محافل مسیحی آگاهی محدودی داریم. شخصی با نام «لی» بخشی از این کتاب را به انگلیسی ترجمه کرده و بر آن رد نوشته است.[2] نقل دیگری حکایت از آن دارد که نوشته‌های علوی عاملی بر ضد کیش ترسایان تا آن‌جا استوار و نیرومند بود که ترسایان کارملی را به اندیشه واداشت که نوشته‌های وی نباید بی‌پاسخ گزارده شود.[3] این گزارش مربوط به کتاب دیگر سیداحمد است که در ادامه از آن سخن خواهیم گفت.

نسخهٔ اصل ***لوامع*** در اختیار علامهٔ سید محمد علی روضاتی بوده و ایشان به تفصیل آن را معرفی کرده‌اند.[4] نسخهٔ دیگر این کتاب به شمارهٔ ۲۴۰۰ در کتابخانهٔ آیة‌الله مرعشی موجود است. در این نسخه، کتاب به شاه صفی تقدیم شده است، اما در نسخهٔ دیگر همین کتابخانه که شمارهٔ آن ۷۵۹۱ است یادی از نام شاه صفی به میان نیامده و مقدمه و مؤخرهٔ آن تفاوت‌هایی با نسخهٔ پیشین دارد، گرچه تردیدی وجود ندارد که ***لوامع ربّانی*** در سال ۱۰۳۱ تألیف شده است.

یکی دیگر از آثار سید احمد در ردّ بر کتاب‌های مسیحیان، کتاب ***مصقل صفا در ردّ بر آینهٔ حق‌نما*** است. در آن زمان، از جمله مبلغان سرسخت مسیحی در هند شخصی بود با نام فرانسیس گزاویه (۱۵۰۶ ـ ۱۵۵۲) که مدت مدیدی از عمر خویش، یعنی در حدود یازده سال از زندگی خود را در هند گذرانده و به عنوان بنیادگذار مرام کاتولیک در هند شناخته می‌شود.او تأثیر فراوانی بر گسترش مسیحیت در شرق دور داشته است.[5] برادرزادهٔ این

---

۱ . روضاتی، همان، ص ۱۸۰

2 . Lee , S . Contrversial tracts on Christianity and Mohammedanism. Cambridge, 1824, به نقل از : حائری، نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران، ص ۴۸۲

۳ . حائری، همان، ص ۴۸۴

۴ . روضاتی، همان، صص ۱۷۷ ـ ۱۸۱ .لوامع در تهران ضمن کتابی با نام دائرةالمعارف قرآن به کوشش حسن سعید چاپ شده است.

۵ . شرحی اجمالی از فعالیت‌های او را ببینید در : دائره المعارف بریتانیکا، ۱۹۹۱ م، ج ۱۲، صص ۷۹۳ ـ ۷۹۴

شخص پادری ژیرولانو گزاویه (۱۵۴۹ ـ ۱۶۱۷) که مدتی در لاهور زندگی می‌کرد، کتابی با عنوان *آینهٔ حق‌نما* در اثبات تثلیث نگاشت و علاوه برکوشش دراثبات عقاید مسیحی به ردّ عقاید اسلامی نیز پرداخت. این کتاب که در سال ۱۶۰۹ تألیف و به جهانگیر شاه مغول هدیه شده،[۱] به شیوهٔ مباحثه میان یک کشیش مسیحی و یک روحانی مسلمان تنظیم شده و در پایان، نتیجه چنین شده که آن روحانی مسلمان، خود را در جرگهٔ عیسویان در آورده است.[۲] به دنبال رسیدن منتخب این کتاب به ایران، سید احمد، که پیش از آن *لوامع* را نگاشته و آشنای با این مباحث بود، به ردّ آن پرداخت.

گزاویه کتاب‌های دیگری نیز تألیف کرده که از جمله آن‌ها *مرآت القدس* یا *داستان مسیح* است. این کتاب به چاپ رسیده و دانش پژوه نسخه‌ای از آن را که در کتابخانهٔ فرهاد معتمد بوده، شناسانده است.[۳] نسخه‌های دیگری از آن در *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌های ایتالیا* توسط پی‌مونتسه معرفی شده است. گزاویه *داستان مسیح* را در شهر آگره، در سال ۱۶۰۲ تألیف کرده و در آن از کتاب دیگر خود *آینهٔ حق‌نما* یاد کرده و گفته است که «اکثر آن شده [یعنی به انجام رسیده] و نزدیک است که تمام شود.» دانش پژوه افزوده است که او *آینه* را در سال ۱۶۰۹ تمام کرده است.[۴]

سیداحمد کتاب *مصقل صفا* را درست یک سال پس از *لوامع*، یعنی در سال ۱۰۳۲ / ۱۶۱۷ نگاشته است. این اثر به‌تازگی به کوشش استاد حامد ناجی اصفهانی انتشار یافته است. پیش از این به کتاب *آینهٔ حق‌نما* اشاره کردیم،کتاب مزبور توسط کسی یا کسانی تلخیص شده و این اثر سید احمد در ردّ همان تلخیص می‌باشد.[۵] او در مقدمه می‌گوید: در سال غلب (یعنی ۱۰۳۲) از هجرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله از بعضی علمای نصارا که در بلاد هندوستان به سمت حجابت اشتهار داشت، تصنیفی موسوم به *آینهٔ حق‌نما* در اثبات تثلیث که عبارت است از اتحاد بالذات اقنوم اب و ابن و اقنوم روح القدس و مغایرت میانهٔ ایشان بالاعتبار و باز در اثبات خدایی مسیح و عدم وقوع تغیّر در *انجیل* و منسوخ نگردیدن آن به فرقان عظیم و منسوخ بودن *تورات* به *انجیل* به نظر رسید و چون آن آینه به کدورت شُبَه و شکوک غبارآلود بود لاجرم قیّوم واجب الوجود که در اقصای مراتب تجرّد و قصوای درجات تقدس بود در آن نمی‌نمود بلکه متجزّی و قابل تثلیث در آن بود فلامحاله

---

۱ . نک: دانش پژوه، افشار، نشریهٔ نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۳، ص ۲۳۶

۲ . گزارشی از آن را ببینید در : حائری، همان، صص ۴۷۱ ـ ۴۷۳

۳ . دانش پژوه، نشریهٔ نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی، ج ۳، ص ۲۳۹

۴ . همان، ص ۲۴

۵ . نک: علوی، سید احمد، مصقل صفا (مقدمه)، ص ۳۰

آن را حاجت به مِصقلی افتاد که زنگش را حک و تجلیه و غبارش را محو و تصفیه نماید تا که شعاع آفتاب وجود قیّومی از مشرق لاهوت و اشراقات وجود حقیقی ربوبی از صبح ازل در آن آینه منعکس گردد، بنابر آن، این رساله موسوم گردید به *مِصقَل صفا* در تجلیهٔ *آینهٔ حق‌نما* در ردّ تثلیث نصارا. آنگاه بدون نقل مقدمهٔ نصرانی به این دلیل که «ذکرش ملایم مقصود نبود» به بیان اصل مدعای نویسنده پرداخته است.[۱]

بنا به آنچه در مقدمهٔ برخی از نُسَخ *مصقل صفا* آمده و محقق محترم آن را آورده، دو تن از مبلغان مسیحی در سال ۱۰۳۲ کتاب منتخب *آینهٔ حق‌نما* را به سید احمد نشان داده‌اند و او پس از دیدن آن به ردّ آن پرداخته است. وی در این اثر نیز همانند *لوامع* متن کتاب مورد نظر را قسمت به قسمت نقل کرده و سپس به ردّ آن پرداخته است.

کتاب *مصقل صفا* تأثیر قابل ملاحظه‌ای در محافل مسیحی و میسیونرهای مسیحی در ایران و هند گذاشت، بطوری که دو کتاب در ردّ آن نوشته شد:

MALVASIA, BONAVENTURA, Dilucidatio Speculi uerum monstrantis, in qva intruitur in fide Cbristiana Hamet filivs Zin el Elabedin in regno Persarum Princeps [sic per `sayyid´ : titolo di discendente del Profeta musvlmano], et refellitvr Liber a Doctoribus Persis editus sub titulo Politor Speculi Verum Mostrantis, Roma 1628 (inoltte, in versione araba).

GUADAGNOLI, FILIPPO, Apologia pro Cbristiana religione qua respondetur ad objectiones Abmed filii Zin alabedin, Persae Aspabanensis, contentas in Libro inscripto Politor Speculi, Roma, 1631 (versione araba 1637 e 1649).[۲]

سالها بعد علی قلی جدیدالاسلام، نقدی بر کتاب دوم از دو کتاب فوق که متعلق به فلیپ پادری بوده نوشته است؛ این نقد در ضمن کتاب *سیف المؤمنین* که در ترجمه و شرح او از سفر پیدایش *تورات* آمده است.

هم‌چنین در *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌های ایتالیا* (ص ۲۰۱) از کتابی با نام *ماسح مصقل آینهٔ حق‌نما* یاد شده است. این کتاب نیز در ردّ بر سید احمد بوده است. داستان این ردیه به این شرح است: زمانی که نسخه‌ای از *آینه حق‌نما* به دستور جهانگیرخان شاه مغول هند از آگره به اصفهان فرستاده شد، کتاب مزبور مورد نقد سید احمد قرار گرفت و این بار *آینه* با *مصقل* به هند بازگردانده شد. پس از آن بود که چند نفر از میسیونرهای مسیحی به ردّ

---

۱. نک: علوی، احمد، مصقل صفا، صص ۵ ـ ۶

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌های ایتالیا، ص ۲۰۱ (از متن ایتالیایی).

آن پرداختند. این نقد در دو قسمت نوشته شده، قسمت نخست آن در نوروز سال ۱۰۶۷ در اصفهان نوشته شده که نویسندهٔ آن یک یسوعی ناشناخته است، نسخه‌ای از این قسمت در کتابخانهٔ لنین‌گراد (ش ۱۱۲۱) موجود است. قسمت دوم آن با عنوان «مسیح» و «آلایش‌هایی که بدانها آلوده شد *آینهٔ حق‌نما* ـ جواب بر کتاب *مصقل صفا*» نامیده شده است.[۱] در فهرست ریو نیز کتابی با عنوان *آلایش‌های مصقل‌صفا* شناسانده شده است.[۲]

اثر دیگر سید احمد در ارتباط با مسیحیت رسالهٔ کم حجم *لَمَعات ملکوتیه* است؛ از این رساله نسخه‌ای در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود می‌باشد. این رساله بنا به گفتهٔ مؤلف چنین است: «در بیان بعضی از غوامض کتاب انجیل که در بیان معنای کلمه و اقنوم‌الأب و اقنوم الابن و اقنوم روح القدس بر نحوی که قابل انطباق بر باطن تأویل *قرآن* مجیدِ حضرت فارقلیط باشد.» به هر روی این اثر شامل یک بحث اشراقی در تفسیر برخی مضامین *انجیل* و تطبیق آن‌ها با آیات قرآنی و کلماتی از حکما است[۳].

ادبیات ضد مسیحی در دورهٔ شاه سلیمان

دورهٔ شاه سلیمان صفوی نیزکه یکی از دوره‌های باشکوه و آرام عصر صفوی است، شاهد تلاش‌های چندی در ارتباط با تبلیغات مسیحی و ادب ضد مسیحی از سوی علما بوده است. دلیل عمدهٔ این امر فراوانی مسیحیان در اصفهان و تبریز و برخی از نقاط دیگر است. خود شاه نیز علاقه‌مند به این بحث‌ها بوده و حتّی در این زمینه پای ارامنه را نیز که معمولاً کار تبلیغی نداشته و به لحاظ منافع اجتماعی خود حاضر به شرکت در این مباحث نبودند، به این بحث می‌کشاند. به گزارش درهوهانیان، شاه سلیمان پادشاه ایران با تشریفات مفصل از کلیسای وانك بازدید کرد و با علاقه‌مندی در بارهٔ تصویرهای قدیسان منقوش در کلیسا پرسش‌هایی کرد و نیز از حواریون مسیح و تثلیث پرسید. خلیفه هوانس [مشهور به نور جهان م ۱۷۱۵] نه تنها با کلمات و دانایی پاسخ داد، بلکه کتابی هم در آن باره پرداخت که یک صفحهٔ ارمنی و صفحهٔ دیگر آن فارسی بود که آن را به شاه سلیمان تقدیم کرد و تعجب او از دانش هوانس بیش‌تر شد... عنوان نوشتهٔ وی این بود: *در سؤال و جواب شاه سلیمان*.[۴]

حکایت جالب دیگر آن است که در این دوره، یکی از خلیفه‌گان ارامنه در اصفهان به اسلام گروید که البته اقدام او از دید ارامنه، به فرصت‌طلبی و دنیاگرایی تحلیل و تعلیل شده

---

۱ . فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ایتالیا، صص ۲۰۱ ـ ۲۰۳

۲ . آرین، قمر، چهرهٔ مسیح در ادبیات فارسی، ص ۱۵۹ از: **Rieu, ch , OP ,cit, 1/405**

۳ . این اثر در سالنامهٔ «میراث اسلامی ایران» ۱۳۷۴ چاپ شده است.

۴ . درهوهانیان، تاریخ جلفا، صص ۴۸۶ ـ ۴۸۷

است. درهوهانیان می‌نویسد: اندوهی که در این زمان جلفائیان را در خود فرو برد، مسلمان شدن خلیفه هوهان بود که ریاکارانه با محضر نویسی پنهانی در سال ۱۶۷۱ از کاتولیکوس هاکوب مقیم استانبول درجهٔ اسقفی گرفت. وقتی به جلفا بازگشت، داوید، خلیفهٔ کلیسای وانك ارتقای مقام او را نپذیرفت. از این جهت به مذهب خود پشت کرد و نزد شاه سلیمان به فتنه پرداخت.[۱]

در حال حاضر آنچه از آثار وی شناخته شده و موجود است، ترجمهٔ او از ***انجیل*** است که به زبان فارسی اما با حروف ارمنی است. اینجانب، ترجمهٔ مزبور را در کلیسای وانک اصفهان مشاهده کرده و صفحاتی از آن را عکس گرفتم.

ظهیرالدین تفرشی

از دیگر نویسندگان این دوره که در این زمینه تألیفی از خود برجای گذاشته، ظهیرالدین تفرشی فرزند ملاّمراد تفرشی (۹۶۵ ـ ۱۰۵۱) است که پدر و پسر هر دو از عالمان شناخته شدهٔ دورهٔ صفوی هستند. شرح حال پدر وی در ***جامع الرواة*** به تفصیل آمده و آثار متعددی از وی یاد شده است.[۲] وی از شاگردان شیخ بهائی بوده است. ظهیرالدین فرزند وی نیز بطور عمده در فلسفه و ریاضی و نجوم تخصص داشته است. تاریخ درگذشت وی پیش از سال ۱۱۱۴ رخ داده است؛ زیرا در پایان یک رسالهٔ کوتاه وی با نام ***مطالع و مغارب*** که کاتب آن را در سال مذکور نگاشته، پس از نام وی از او با عنوان «قدّس اللّه روحه الزکیه» یاد کرده است.[۳] تفرشی آثار متعددی دارد که از جمله می‌توان به: ***اثبات الواجب***،[۴] ***جوابُ الشبهتین***،[۵] ***مطالع و مغارب***،[۶] ***فرهنگ نایاب*** و ***نثر شبنم شاداب***[۷] اشاره کرد. وی دستی نیز در شعر داشته و به همین دلیل نصرآبادی شرح حال وی را همراه برخی از اشعار او آورده است.[۸]

---

۱ . همان، صص ۱۴۴، ۵۷۲ ـ ۵۷۳

۲ . مطالب نقل شده در جامع الرواة در الروضة‌النضره، ص ۵۵۹ آمده است. و نیز نک: فهرست نسخه‌های خطی دانشکدهٔ ادبیات، ج ۱، ص ۲۹۰ که در آن‌جا رسالة الکریه وی شناسانده شده که در سال ۱۰۳۲ تألیف شده است.

۳ . نسخه ۳۲۸۲ دانشگاه تهران، برگ‌های ۱۲۹ ـ ۱۳۳. در الکواکب المنتثره سال درگذشت وی را در حدود ۱۱۲۰ نوشته است.

۴ . نسخهٔ ۱۴۰۹ کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی

۵ . تألیف در سال ۱۱۰۱ و نسخه آن در فهرست دانشکدهٔ ادبیات(ج۱، ص ۱۸۸) شناسانده شده است.

۶ . نسخهٔ ۳۲۸۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

۷ . در بارهٔ دو مورد اخیر به ترتیب نک: آقابزرگ، ذریعه، ج ۱۶، ص ۲۱۸؛ ج ۲۴، ش ۲۵۶؛ آقابزرگ، الکواکب، ص ۴۰۵؛ دانش پژوه، نشریهٔ نسخه‌های خطی دانشگاه تهران، ج ۸، ص ۱۰۸ می‌گوید که در مقالهٔ خود دربارهٔ شاه طهماسب، ص ۹۳۲ آثار وی را برشمرده است.

۸ . نصرآبادی، تذکره، ص ۱۷۰؛ و نک: آقابزرگ، ذریعه، ج ۹، ص ۶۵۸. در تذکرهٔ حزین نیز از وی یاد شده

PersianPDF.com

آنچه از آثار وی در ارتباط با بحث ماست، کتاب *نصرة‌الحق* اوست. این کتاب در ردّ بر یکی از پادریان مسیحی است که از او با عنوان «گبرائیل افرنجی» یاد شده است. مرحوم شیخ آقابزرگ ذیل عنوان «رد بر نصارا» کتابی برای وی یاد کرده و نوشته‌اند که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ رضوی موجود است. حدس بنده آن است که این کتاب همان *نصرة‌الحق* می‌باشد.[1] از *نصرة الحق* چند نسخه می‌شناسیم: یکی نسخهٔ رضوی به شمارهٔ ۲۵۸؛ دیگری نسخهٔ دانشگاه به شمارهٔ ۳۲۸۲؛ ونسخهٔ ناقصی در کتابخانهٔ شچدرین در لنین‌گراد.[2] متن این رساله در اصل به عربی بوده و مؤلف پس از آن به درخواست شاه آن را به فارسی نیز درآورده است.

تفرشی درمقدمهٔ کتاب خود در علت تألیف اثر خویش می‌گوید که شخصی با نام گبرائیل افرنجی رساله‌ای به برخی از بزرگان دارالسلطنه تبریز نگاشته و در آن برای اثبات عقاید نصارا با ادلهٔ عقلی وتأیید آن‌ها با ادلهٔ نقلی کوشش کرده است. پس از مدتی، آن فرنگی از تبریز به تفلیس رفته و از قضای روزگار تفرشی نیز برای مدتی و گویا، برای امور دیوانی[3] در شهر تفلیس مقیم شده است. در آن‌جا گبرائیل به سراغ وی آمده و نسخه‌ای از رسالهٔ خود را به وی داده است. او از تفرشی خواسته تا آن را مطالعه کند و در ضمن گفته است که حاضر به مناظره بر سر این کتاب می‌باشد. تفرشی می‌گوید: بر آن مرور کردم و دیدم که جز فریب و نادرستی چیزی در آن نیست. تفرشی تصمیم گرفته است تا طی دو مجلس در بارهٔ نکته‌ای که وی اساس بحث خود قرار داده به مناظره برخیزد. این مسأله در بارهٔ تعریف مفهوم ولادتِ (عیسی از خداوند) بوده است.این دو مجلس مناظره در حضور والی کاخت یعنی شاه نظرخان‌بوده و در آن تعداد زیادی از مسلمانان و عده‌ای از کشیشان

و آمده است که وی از اینکه مشهور شود پرهیز داشته و به همین دلیل قدرش مجهول مانده. نک: آقابزرگ، الکواکب، ص ۴۰۵

۱ . آقابزرگ نوشته‌اند که رد بر نصارا با مصقل صفا در یک مجموعه است . در فهرست الفبائی نسخه‌های خطی کتابخانهٔ رضوی از مصقل صفا دو نسخه به شماره ۲۵۶ و ۲۵۷ شناسانده شده است (ص ۵۲۶). در حالی که از نصرةالحق یک نسخه به شماره ۲۵۸ معرفی شده (۵۸۳)؛ با مقایسه می‌توان گفت که احتمالاً با یک شماره اشتباه، نصرة الحق همان ردّ بر نصارا است . در عین حال باید با مقایسهٔ نسخه‌ها مسأله را روشن کرد. نک: آقابزرگ، ذریعه، ج ۱۰، ص۲۳۲ ؛ آقابزرگ، الکواکب، ص ۴۰۵.

۲ . دانش پژوه، نشریهٔ نسخه‌های خطی، ج ۸، ص ۱۰۸؛ شیخ آقابزرگ نوشته است که نسخه‌ای از آن در اختیار آیةاللّه مرعشی بوده که متأسفانه هنوز در فهرست نیامده است.

۳ . این اشاره‌ای است که خود تفرشی در مقدمهٔ نصرةالحق کرده است . نصرآبادی نوشته است که او « بنا به وفور قابلیت، و نظارت و پیشنمازی ولایت گرجستان که به وی مفوض شده به اتفاق عالیجاه نظرخان والی کاخت روانهٔ آن ولایت شد و الحال در آن‌جاست؛ حسن سلوکش به مرتبه‌ای است که عالیجاه معزّیٰ‌الیه از سخن و صوابدید او ... عدول نمی‌نماید. نصرآبادی، همان، ص ۱۷۰

نیز حضور داشته‌اند. تفرشی می‌گوید: وی با حجت‌های قوی در برابر دعاوی گبرائیل ایستاده تا جایی که گبرائیل به لجاج و مراء افتاده است. تفرشی مصمم شده است تا ادلهٔ خود را در نوشتاری تنظیم کند، چیزی که حاصل آن همین ***نصرة‌الحق*** شده است. عمده مباحث کتاب در بارهٔ تثلیث است که بیش‌تر، از دید فلسفی به نقد آن پرداخته شده است. فصلی هم به موارد استعمال آب بر خداوند در کتاب‌های آسمانی اختصاص داده شده و این که پدری خداوند اختصاص به عیسی علیه‌السلام ندارد. تفرشی در کتاب خود از کتاب **مجموعه**، از ماکاریوس حلبی و رسالهٔ شخصی با نام «عبداللّه انطاکی» یاد و مطالبی نقل کرده است.

همانگونه که اشاره شد، اثر مزبور به عربی تألیف شده، اما گویا پس از آنکه شاه سلیمان آن را دیده است، از وی خواسته تا آن را به فارسی در آورد. متن فارسی شدهٔ کتاب همان نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ رضوی می‌باشد[۱].

شاردن در بارهٔ وضع مبلغان مسیحی در اصفهانِ دورهٔ شاه سلیمان گزارش کوتاهی داده و یاد آور شده است که از میان هشتاد تن کشیش در اصفهان، تنها سه یا چهار نفرشان می‌توانستند با دانشمندان ایران بحث و گفتگو کنند، و آنان نیز صادقانه اعتراف کردند که از مباحثه با ایرانیان طرفی نبسته‌اند. وی هم‌چنین به حیله‌های آنان برای نفوذ در میان جوامع مسلمان یاد کرده می‌نویسد: آن‌ها به خاطر خشنودی خدا و جلب نظر مردم به درمان کردن بیماران و تیمار داشتن محرومان می‌پردازند.[۲]

ادبیات ضد مسیحی در دورهٔ شاه سلطان حسین

باید توجه داشت که مباحث مربوط به مسیحیت در این دوره، در شهر اصفهان رایج بوده است. دلیل عمدهٔ آن، همانند دورهٔ قبل، حضور گستردهٔ پادریان فرنگی در این شهر است که نه تنها به عنوان سفیر یا همراه سفرا به ایران می‌آمدند، بلکه برای اداره کردن کلیساهایی که تا این زمان در اصفهان ساخته شده بود، در این شهر بسر می‌بردند. از دیگر اهداف آن‌ها آشنایی با اقلیت‌های مسیحی ایران از قبیل ارامنه و آشوریان و احتمالاً جذب آن‌ها به مرام کاتولیک و جز آن بوده است. این افراد مورد حمایت شاهان اروپایی و مقامات کلیسای کاتولیک بوده و مکرر نامه‌هایی در حمایت از آن‌ها به دست شاهان ایرانی می‌رسیده است. از جمله پاپ اینوسان دوازدهم ضمن نامه‌ای به شاه سلطان حسین نوشت اجازه دهد تا پادریان :« به قدرت شما تکیه کرده به خوشحالی زیاد به کار خود مشغول شوند و این را به

---

۱ . آقای حایری بر اساس نسخه مزبور گزارشی از این کتاب داده؛ اما طبق معمول هیچ اشاره‌ای به نسخه و محل نگهداری آن نکرده است . نک: حائری، همان، صص ۴۸۶ ـ ۴۸۷

۲ . شاردن، سفرنامه، ج ۴، صص ۱۴۸۱ ـ ۱۴۸۲

اهتمام از شما التماس می‌کنیم که به هیچوجه مگذارید کسی از ایمان آورندگان به حضرت عیسی که پیش ایشان جهت ایمان می‌روند، کسان شما مانع گشته، زحمت رسانند، بلکه به تهدید تمام بفرمایید که کسی را که مانع ایشان شود سیاست عظیم نمایند».

برای نامهٔ مزبور دو جوابیه نوشته شده که معلوم نیست کدام یک ارسال شده است. در نامهٔ نخست آنچه قابل توجه است این که با اشاره به آنکه شاه ایران «به ترویج ملت بیضاء و شریعت غرّای نبوی» مشغول است یاد آور شده است که«بر هر صاحب هوشی واجب است که بدون عصبیت و جاهلیت، منصفانه به نور عرفان و ضیاء ایقان به دلیل و برهان تحصیل مذهب حق کردگار زمان نماید، هیچ وقت هیچ یک از کفار از دین مهجور را به این دین مبین و عقاید گزین مجبور نفرموده‌ایم، سیّما جماعت قِسّیسان و رهبانان که به سفارشات و ترقب رعایت آن قدوهٔ سلاطین مسیحیه و قاطبهٔ فرمانفرمایان عیسویه همواره، مشمول عوارف خسروانه بوده و می‌باشند». در پاسخ دوم، نکات جالب‌تری آمده، در این جوابیه با اشاره به آنچه قرآن در بارهٔ روحیهٔ مودّت‌آمیز مسیحیان در قیاس با دشمنی یهودیان و مشرکان فرموده و اینکه مسیحیان فروتن و متواضعند می‌گوید:« شاهد بر صدق مضمون مزبور این که همواره کم سال و ماهی است که جمعی کثیر از آن گروه نرمخوی سعادت‌جوی به شرف اسلام مشرف نشوند و به ساحل نجات نرسند» در ادامه به نکته‌ای اشاره شده است که مربوط به رواج تبلیغات مسلمانان در میان مسیحیان و گرویدن آن‌ها به اسلام می‌باشد : « و اما امر هدایت و ارشادی که به زبانزد خامه اظهار نموده بودند اگر غرض هدایت و ارشاد جهّال و عوام فرقهٔ نصارا است، ظاهر است که ممانعت در آن باب وجهی ندارد.»[1] البته شاه در فرمان دیگری اعلام کرد که کسی مزاحم عیسویان نشود «مشروط بر آن که مرتکب امری که خلاف مذهب و طریقهٔ اثناعشری باشد، نگردند».[2]

نکته‌ای که در بارهٔ شاه سلطان حسین اهمیت دارد، آن است که وی به مسلمان کردن مسیحیان و زردشتیان سخت علاقمند بوده و از این جهت، روش او مقبول ارامنه نبوده است. درهوهانیان پس از شرحی از فعالیت هوانس معروف به نورجهان می‌نویسد: پس از مرگ شاه سلیمان، جانشین او شاه سلطان حسین در نظر داشت تمام اتباع غیر مسلمان ایران را به مذهب اسلام درآورد. همان طور که زردشتیان همسایهٔ جلفا را به دین محمدی درآورد؛ اما تا خواست همان حکم را در مورد ارمنیان به کار بندد، این خلیفه هوانس حریف شد و با کلام روشنگرانه به تبلیغ مسیحیت در برابر شاه سلطان حسین ایستاد و باعث شد تا شاه را از خیال خود منصرف کند. روایتی هست که چون ملایان بزرگ در بارهٔ

---

۱ . نوایی، اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵، صص ۶۷ ـ ۷۳

۲ . همان، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۳

مذهب بحث می‌کردند و از جواب خلیفه هوانس عاجز ماندند، به ناسزا گفتن پرداختند که خلیفه هوانس برای لال کردن آن‌ها دعایی خواند که بلافاصله لال شدند که از این منظره ترس در دل پادشاه و وزیران افتاد! و از خیال برگرداندن ارمنیان از دین خودشان منصرف شدند. وی *انجیل* متی، مرقوس، توما و یوحنا را به فارسی ترجمه کرد.[۱]

همان مؤلف با اشاره به نفوذ روحانیون در شاه سلطان حسین می‌نویسد: «ملایان به جای آن که در ادارهٔ ملك و ملت از طریق شور و صلاح خود یاور شاه باشند، از او غلام دین و مذهب ساختند ... بنابر تکرار مدام ملاّیان، شاه تصمیم گرفت ارمنیان و پیروان ادیان دیگر را که در قلمرو حکومت او می‌زیستند، به دین اسلام درآورد. او به میل باطنی خود در مورد زردشتیان ایران که آن‌ها را گبر می‌نامیدند، به آسانی تحقق بخشید. از پیروان این مذهب دویست خانوار در جنوب جلفا ساکن بودند که محله شان **گبرآباد** نام داشت و آن‌ها همگی، بخشی از ترس و گروهی با تشویق و وعده و وعید به دین محمدی درآمدند و ازآن هنگام آن محله را **حسین آباد** خواندند[۲] و نسل‌های بعدی آن‌ها بیش‌تر از خود مسلمانان به مذهب نو پایبند شدند.» وی با تکرار آنچه که در بالا در بارهٔ برخورد هوانس با شاه و علما آوردیم، در بارهٔ دیگر اقدامات شاه سلطان حسین نسبت به ارمنیان می‌نویسد: «شاه بنا بر صوابدید ملایان، برای خوار و خفیف کردن ارمنیان به جهت نامسلمانی، خندقی کند و فرمانی صادر کرد که ارمنیان، چاك گریبان خود را باید از پشت ببندند، بر شانه‌هاشان کهنه گلیم اندازند و کلاه تکه پاره بر سر گذارند تا از مسلمانان متمایز شوند. سواره به بازار نروند. در ایام بارانی به بازار و دکان وارد نشوند تا مبادا خیسی لباسشان مسلمانان را نجس کند. فرمانی دیگر برای پَسْت کردن آن‌ها داد که تابوت معدومان را، ارمنیان باید حمل کنند و قدغن کرد که وجه دانهٔ مرغان دربار را ایشان بپردازند و هم فرمان او سر هر ماه جارچی جار می‌زد که شاه در مورد ارمنیانی که مسلمان شوند، احسان و هر خواستهٔ آن‌ها را اجابت خواهد کرد. با این دو دامی که بر ارمنیان نهادند، گرچه تمام یا بخشی از ایشان را نفریفت، اما بعضی از سست دینان فریفته از وعده و وعید ایشان، دین خود را رها کردند. در اوایل قرن هفدهم شمار از دین برگشتگان در جلفا بسیار بود.»[۳] وی به دنبال این بحث، به معرفی شماری از مسلمان شده‌های ارامنه پرداخته و دشواری‌های آن را برشمرده است که البته به

---

۱ . همان، ص ۴۸۷

۲ . وحید قزوینی در گزارشی که در بارهٔ گبرآباد آن هم از زمان شاه عباس دوم آورده، نوشته است که نام این محل، به سعادت آباد تبدیل شد. (عباس نامه، ص ۲۷۰) طبعا در این باره، می‌بایست تحقیق بیش‌تری صورت پذیرد.

۳ . همان، صص ۱۴۷ ـ ۱۴۹

بحث ما مربوط نمی‌شود.

به هر روی شاه سلطان حسین نیز به هر دلیل و از جمله روحیات طلبگی، علاقه‌مند به مباحث مذهبی میان ادیان بوده و خود شخصاً خواستار آن بوده تا نمایندگان مسلمانان و مسیحیان به بحث بپردازند. یکی از شواهد این مطلب ترجمهٔ انجیل از محمدباقر خاتون‌آبادی است.اهمیت آن بیش‌تر از آن رو است که مؤلف از اعاظم علمای عهد صفوی بوده و بی‌تردید به عنوان یکی از بزرگ‌ترینِ آنان شناخته می‌شده است. او نخستین کسی است که عنوان «ملاباشی» و «رئیس العلماء» را به دست آورده است، و این خود، با وجود عالمان فراوانی که در این عهد بوده‌اند، اهمیت ویژه‌ای دارد. نفس توجه او به ترجمهٔ *اناجیل*، اولاً نشانگر توجه خاص عالمان این دوره به این گونه مباحث بوده و ثانیاً داغ بودن این بحثها را در این عهد نمایان می‌سازد، در این باره به چند نفر می‌توان اشاره کرد.

یکی از نمونه‌های مهم در ادبیات ضد مسیحی دورهٔ شاه سلطان حسین، ماجرای مسلمان شدن پدر آنتونیو دوززو، کشیش پرتغالی است که افزون بر مسلمان شدن، چند کتاب در رد بر مسیحیت تألیف کرد. ما شرح حال وی را در مقالی مستقل، در ادامهٔ همین مقاله آورده‌ایم.

سیدمحمدباقر خاتون‌آبادی مترجم اناجیل اربعه

خاندان خاتون آبادی از خاندان‌های شناخته شدهٔ نیمهٔ دوم حکومت صفویان است. این خاندان در اصل از روستای «خاتون آباد» واقع در هفت کیلومتری شهر اصفهان در آغاز مسیر یزد برخاسته که هنوز نیز به صورت روستایی در حاشیه شهر قرار دارد. عالمان این خاندان که از سادات هستند، عمدتاً از چهره‌های برجستهٔ زمان خویش بوده و اعقاب آنان برای سال‌های متمادی و تا اواخر روزگار قاجار، مشاغل دینی ـ سیاسی مهمی را عهده‌دار بوده‌اند.[۱]

یکی از عالمان ممتاز و بنام این خاندان در اواخر عصر صفوی، مترجم *اناجیل اربعه* است. پدر او میر اسماعیل خاتون آبادی است که در روز چهارشنبه چهارم ربیع الثانی سال ۱۱۱۶ در هشتاد و پنج سالگی درگذشت و «آثار خیر از سید فاضل بسیار ماند. از جمله مدرسهٔ مشهور به مدرسهٔ اسماعیلیه، و حمّامی در خاتون آباد و باغات که در خاتون آباد ساخته و وقف نموده».[۲] وی آثار چندی نیز تألیف کرده که فهرست آن‌ها به ضمیمهٔ شرح

---

۱ . نک: آقابزرگ، الکواکب، ذیل عنوان : خاتون آبادی.

۲ . خاتون آبادی، وقایع السنین و الاعوام، صص ۵۵۵ ـ ۵۵۶. فرصتی پیش آمد که در تابستان سال ۱۳۷۳ به دیدن این روستا بروم. با کمال تعجب مشاهده کردم که تقریباً هیچ اثری از آثار کهن در آن دیده

حال او در طبقات قرن دوازدهم آمده است.[۱] محمد باقر مترجم در سال ۱۰۷۰ پا به عرصهٔ وجود نهاده[۲] و بیش‌ترین آگاهی‌ها در بارهٔ وی، در کتاب ***وقایع السنین*** آمده است. این کتاب اثر با ارزشی است که سید عبدالحسین خاتون آبادی (م ۱۱۰۵) نگاشته است. پس از درگذشت وی، وقایع سال‌های بعد به آن ضمیمه شده تا سال ۱۱۹۳ ادامه یافته است. قاعدتاً باید بیش از یک نفر مطالبی را به آن افزوده باشند. ملحقاتی که مربوط به سالهای پس از فوت مؤلف است (تا چند سالی) به احتمال از فرزند او میر محمد حسین است. او در چند مورد خود را ابن عمّ مترجم می‌داند و در موردی می‌گوید که از محمد باقر سه سال کوچکتر است.[۳] سید عبدالحسین در سال ۱۰۷۰ از تولد فرزندش محمد صادق یاد کرده که او نمی‌تواند مؤلف ملحقات باشد؛ زیرا هم‌سال محمدباقر مترجم ماست. اما همو در ذیل رخدادهای سال ۱۰۷۳ از تولد فرزند دیگرش با نام میر محمد حسین یاد کرده که با توجه به سن او که سه سال کوچک‌تر از محمد باقر است و قاعدتاً باید مؤلف ملحقات ***وقایع السنین و الاعوام*** باشد.[۴]

مؤلف ملحقات علاقهٔ فراوانی به محمد باقر داشته و با دقّت اخبار و آگاهی‌های مربوط به زندگی او را آورده است. یادداشتی نیز به امضای محمد حسین بن میر عبدالحسین در آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی از ترجمهٔ اناجیل آمده و در آن آمده که بر اساس آن مترجم، ترجمه را به وی اهدا کرده است. به هر روی، مطالبی که وی در این ملحقات در بارهٔ مترجم آورده، بهترین آگاهی‌هایی است که ما در بارهٔ محمد باقر در دست داریم.

وی در ذیل رخدادهای سال ۱۱۱۵ می‌گوید که نواب اشرف یعنی شاه، شب سوم ماه رمضان «عمّ حقیر میر اسماعیل سلّمه‌اللّه را به اتفاق علامةالعلمایی فرید دهره و وحید عصره علامیّ میر محمد باقر سلّمه‌اللّه تعالی ابن عم حقیر به افطار طلبید و با ایشان افطار کرد و تا هفت ساعت با ایشان مشغول صحبت بود و کمال آداب رعایت کرده و از مشارٌ الیه علامی میرمحمد باقر ـ سلّمه‌اللّه ـ مسائل نماز را تفتیش فرمود، امر کرد ایشان را به تصنیف رسالهٔ مختصره در ***واجبات نماز*** به نحوی که خود ترجیح داده باشند با قدری از تعقیب، و ایشان تصنیف نموده در دو شب و به نظر نواب اشرف رسانیدند. و در شب بیست و هشتم

نمی‌شود، تنها مقبرهٔ یکی از عالمان خاتون آبادی (محمد اسماعیل) در آن‌جا بازمانده که در ساختمان بسیار محقری بوده و صحن آن، از طرف همسایه، به صورت انبار کاه در آمده بود.

۱ . آقابزرگ، الکواکب، صص ۶۰ ـ ۶۱؛ مجموعه‌ای از رسائل او را بنگرید در: حائری، فهرست کتابخانهٔ مجلس، ج ۱۰، بخش سوم، صص ۱۳۲۵ ـ ۱۳۳۲

۲ . خاتون آبادی، وقایع، ص ۵۲۱

۳ . همان، ص ۵۵۵

۴ . دربارهٔ او و برخی از آثارش نک: آقابزرگ، الکواکب، ص ۲۰۰

این ماه علامی میرمحمد باقر را طلبیدند و با او افطار فرمودند و هفت ساعت با هم مشغول صحبت بودند و امر فرمودند به تألیف ***رساله‌ای در شرائط و آداب دعا کردن و دعا خواندن***. در ماه مبارک رجب سنهٔ مذکوره نواب اشرف مأمور ساخت حضرت فضیلت پناه محقق فاضل عالم عامل جامع جمیع کمالات صوری و معنوی، علامّهٔ دهره و فرید عصره میرمحمد باقر ـ سلّمه‌اللّه ـ را به ***ترجمه و شرح مجمع‌البیان***؛ و آن جناب متوجه شده قدری نوشتند و آنچه نوشته شده تفسیری است مفید از ***مجمع‌البیان*** وفّقه‌اللّه لاتمامه».[1] به دنبال آن از تصمیم شاه یاد می‌کند که بر آن شد تا میرمحمدباقر را به سمت شیخ‌الاسلامی بگمارد. در این باره، مجلسی تشکیل شد که آقاجمال خوانساری نیز در آن حضور داشت. در آن‌جا به اصرار از وی خواسته شد تا این منصب را بپذیرد، اما محمد باقر نپذیرفت تا آن که بالاخره بعد از مدتی مدید و گفتگویی بسیار، نواب اشرف عذر ایشان را پذیرفته، ایشان را از این منصب معاف داشتند. در این لحظه میرمحمد صالح خاتون آبادی را به شیخ‌الاسلامی منصوب کردند. محمد حسین در بارهٔ او می‌نویسد: «و حضرت علامی فهامی یگانهٔ زمانه میرمحمد باقر ـ سلّمه‌اللّه ـ سن شریفش چهل و پنج بود و از راقم سه سال کوچکتر بود و حقاً کمال مردانگی و همّت و تدیّن بود از چنین منصبی گذشتن او.»[2] وی مکرر از الطاف شاه نسبت به محمدباقر یاد کرده و ضمن اشاره به شفقت شاه نسبت به او می‌گوید: «ودیگر، نواب اشرف غایت تعظیم و توقیر می‌نمود امیر محمد باقرا ـ سلّمه‌اللّه ـ [را] و در خلوات با او صحبت می‌داشت. و بنای مدرسه نمود در چهار باغ اصفهان در هزار و صد و شانزده، و در هزار و صد و هجده مدرسه مشرف بر تمام شدن شد، و در ذی‌الحجة الحرام همان سال تدریس مدرسهٔ مزبوره را به حضرت علامةالعلما امیر محمدباقرا ـ سلّمه‌اللّه ـ تفویض نمود[3] و...در وجه او دویست تومان مقرر فرمود و مخلّع ساخت آن علامی را به خلعت فاخره و در القاب او افزود «زبدةالعلماءالمتبحرین» را، و از جملهٔ محرمان و مخصوصان نواب اشرف بود.»

در سال ۱۱۱۹ شاه به سفر مشهد مقدّس رفته و در این سفر میرمحمدباقر و آقاجمال خوانساری او را همراهی می‌کرده‌اند. مؤلف ضمن ستایش از شاه می‌گوید: «... همهٔ کارهای خود را موافق شرع شریف می‌کند و مسائل را جمیعاً از حضرت استادی علامة العلمایی امیر محمد باقر ـ ادام اللّه ظلّه‌السّامی ـ اخذ می‌کند و اعتقاد کامل به حضرت استادی دارد و

---

۱. خاتون آبادی، همان، ص ۵۵۲

۲. همان، صص ۵۵۴ ـ ۵۵۵

۳. متن حکم مدرسی میرمحمد باقر در: دانش پژوه، فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران، ج ۱، ص۲۳۳ شناسانده شده است.

این هم از توفیق حضرت پادشاه است، به جهت آنکه در این زمان، شرایط افتاء در غیر حضرت استادی مفقود است و در اکثر کارهای خود با حضرت علامی استادی، مصلحت می‌کند و سلوک نواب اشرف با آن علامةالعلمایی و سلوک استادی با نواب اشرف، سلوک استاد است با شاگرد و شاگرد با استاد».[۱] در ماه رجب سال ۱۱۲۲ میر محمد باقر در مدرسهٔ چهارباغ شروع به مباحثه کردند «و در آن روز، عالی حضرت مجتهد الزمانی، متفرّد در جمیع فضایل یگانهٔ زمانه امیر محمد باقرا سلّمه‌اللّه تعالی شروع به درس کردند و جمیع اهل فضل در آن مجمع حاضر بودند و نجبا و سادات و پادشاه‌زادگان و اهل کمال همگی حاضر شدند، و پادشاه مقرر فرمود که اطعام پادشاهانه مرتب ساختند و اقسام تنقلات مهیا فرمودند.» او در ادامه می‌افزاید که میرمحمد باقر، اول از آقا جمال خواستند تا درس را شروع کرده و سپس «خود شروع کردند و به بیانی فصیح در کمال تنقیح درس گفتند».[۲] دراین سال اختلافی در بارهٔ روز تولد امام علی علیه‌السلام پیش آمد، کسانی روز هفتم شعبان را روز تولد می‌دانستند و اکثریت که میرمحمد باقر نیز در شمار آنان بود روز سیزده رجب را صحیح می‌شمردند. در این باره مجلسی ترتیب یافت، در آن مجلس آقاجمال و محمدباقر با هشتاد نفر دیگر، روز سیزده رجب را برگزیدند و شاه نیز رأی آنان را ترجیح داد به این ترتیب جشنی در این روز برگزار شد».

شاه در ماه شعبان در باغ جدید فرح آباد مستقر شد « و امر نمود به جمعی از مقربان که بنای خانه نمایند در حوالی باغ، از آن جمله به عالی‌حضرت علامة العلمایی مجتهد الزمانی، مدرس مدرسهٔ جدید سلطانی امیرمحمدباقرا ـ سلّمه اللّه تعالی؛ و آن عالی جناب با عدم رغبت حسب الامر الاعلی اطاعت را لازم دانسته، ابتیاع زمینی و عمارتی نمودند و مساوی ده جریب شاه آب از نهر سعادت آباد به آن فریدالدهری و مجتهدالزمانی شفقت شد که به آن ده جریب زمین موات که احیا نموده‌اند شرب شود.» در سال ۱۱۲۳ «به اعتبار کثرت اشتغال مجتهد الزمان و به اعتبار این که اکثر اوقات در خدمت نواب اشرف بایست حاضر شوند و فرصت مباحثه و مدارسه نمی‌شد» فرزند وی سید محمد به نیابت پدر به تدریس در مدرسهٔ سلطانی پرداخت.[۳]

از ظاهر عبارت مؤلف *تکملهٔ وقایع* چنین بر می‌آید که میرمحمدباقر نخستین کسی بوده که عنوان **ملاباشی** یافته است، او می‌نویسد: «در اواخر ماه ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۱۲۴ در روز یکشنبه سلخ شهر ربیع‌الثانی، نواب اشرف اعلی مقرر فرمودند که عالی حضرت مجتهد

---

۱. خاتون آبادی، همان، صص ۵۵۶ ـ ۵۵۷

۲. همان، ص ۵۵۹

۳. همان، صص ۵۶۱ ـ ۵۶۳

الزمانی امیرمحمدباقرا ـ سلّمه اللّه ـ رئیس بر کل علما و اشراف و عظما باشند و در مجلس همایون هیچ کس را یارای تقدم بر آن مجتهدالزمان نباشد در نشستن و ایستادن، و عرض مطالب را مشارٌالیه بخواند و همه کس آن علامةالعلما را مقدم داند بر همه کس، و حاصل آنکه در همه باب هیچ‌کس از صدور و علما و سادات بر مشارٌالیه تقدم نکند و امرا را مقرر فرمودند که به تهنیت مشارٌالیه رفته در اعزاز و احترام آن علامهٔ عصر دقیقه[ای] فوت و فروگذاشت نکنند. و در هجدهم شهر جمادی الاولی خلعت فاخره به آن مجتهدالزمان شفقت و عنایت فرمودند و ثانیاً امرا و اکابر از هر طبقه به تهنیت آن علامةالعلما آمدند و موقوفات آقا هوشیار و حاصل حمام خسرو آقا که به جهت استکتاب مقرر شده بود، همگی به علامةالعلما مفوّض شد که به مصارف مقرر صرف نمایند.»[1] تاکنون شاهدی به دست نیامده که پیش از وی‌کسی به این سمت، که عنوان ملاباشی یافت، رسیده باشد.

در سال ۱۱۲۷ قیمت گندم و آرد در شهر بالا رفت و به تعبیر مؤلف: «جمعی از منافقان بی‌دین تحریک فتنه نموده» شایع کردند که میرمحمد باقر، شاه را بر بالا بردن قیمت تحریض کرده است. متعاقب این شایعه، جمعی از زنان و اوباش را تحریک کردند تا به در خانهٔ شاه رفته و از آن‌جا به در خانهٔ سید رفتند « وبالاخره منتهی شد کار ایشان که آتش زدند به در خانهٔ مشارٌ الیه»؛ به دنبال آن شاه داروغه را فرستاد تا مردم را پراکنده کردند. در این میان سید محمدباقر نیز به درد سینه گرفتار شده بود. قرار شد تا داروغهٔ جدید با جمعی از جزائریه[2] به محافظت از سید بپردازند. مؤلف اظهار می‌دارد که جزائریه زودتر آمدند و آن‌ها که قریب به دویست نفر بودند با شمشیرهای آخته به خانه حمله کردند و « قُرْب صد نفر در آن خانه بودند از طلبه و اقارب آن سید عالی جناب در لمحه‌ای چنین کردند که همهٔ اهل خانه را برهنه کردند و زخم زدند و می‌گفتند که ما حسب‌الامر مأموریم به آنچه می‌کنیم.» از اتفاق، تنی چند از صاحب‌منصبان رسیدند، داخل خانه شدند و به ضرب جزائریه مشغول شدند و آنان را از خانه بیرون کردند. به نظر محمد حسین، عامل اصلی این اقدام «مردود بی‌مذهب ملعون فتحعلی‌خان »بوده که در آن وقت قوللر آقاسی و سپس اعتمادالدوله شده و در نهایت معزول و کور شد.[3] روز بعد که در صدد تنبیه گرگین‌خان برآمدند گفت که این کار را به امر فتحعلی خان کرده است. مؤلف می‌افزاید: « و از غرایب

---

۱ . همان ص ۵۵۶

۲ . در بارهٔ پیشینهٔ این نیروی انتظامی، بنگرید: شاردن، سفرنامه، ج ۳، ص ۱۱۹۵

۳ . این فتحعلی اعتمادالدوله‌ای بود که گفته شده به تحریک ملاباشی وقت یعنی ملامحمدحسین نابیناشد. قاعدتاً وی رابطهٔ خوبی با علما نداشته و شبههٔ تسنن وی هم مطرح شده است. شاعر مکافات‌نامه (ابیات، ۱۰۸۵ ـ ۱۰۸۶) به شدت از وی بدگویی می‌کند.

روزگار آنکه پادشاه به هیچ وجه من الوجوه متوجه این حکایت نگردیده و از هیچ کس نپرسید که این چه حکایت بود، چه جای آنکه از کسی بازخواست کند.» البته روحیهٔ بی‌عملی شاه سلطان حسین را همه می‌شناسند. به هر روی این حادثه سبب شد که «آزارش شدت نمود و بالاخره منتهی شد به آنکه خون از سینهٔ او دفع می‌شد و در شب سه‌شنبه ششم شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۱۱۲۷ سه ساعت به طلوع مانده از دنیا رحلت نمود به آزار ذات الریه، در وقتی که آفتاب در برج حوت بود، اللّهم اغفر له و لجمیع المؤمنین و المؤمنات بالنبی و آله الأخیار و عَذِّب مَن سعی فی دمه.»[۱]

گویا رخداد مزبور سبب شده است تا در برخی از منابع، عنوان شهید به او داده شود. علامهٔ امینی به نقل از برخی مصادر چنین عنوان کرده که وی مسموم شده و در زمان خود به عنوان شهید ثالث مشهور بوده است.[۲] با توجه به آگاهی‌های دقیقی که از طریق مؤلف ***تکملهٔ وقایع*** در دست داریم، نباید این خبر مطابق واقع باشد. در عین حال باید در منشأ آن تحقیق بیش‌تری کرد. محل دفن وی در تکیهٔ خاتون‌آبادی‌ها در تخت فولاد اصفهان، وسط اتاق دوم، سمت مشرق است.[۳]

در بارهٔ محمد باقر آگاهی‌های دیگری در دست داریم. شیخ عبدالنبی قزوینی، ذیل نام او می‌گوید: وی از دو جهت جلالت و عظمتی کسب کرد که برای دیگر عالمان به دست نیامد. یکی از جهت مهارت او در تدریس، بویژه تقریر درس بود؛ به طوری که مولی اسماعیل خواجویی می‌گفت که از زمان درس ادریس نبی علیه‌السلام تاکنون در تقریر درس کسی چون او نیامده است. و دوم آنکه او تا اندازه‌ای نزد شاه سلطان حسین اعتبار یافت که اساساً قابل تصور نیست آن گونه که وزیر اعظم جز به امر وی جرأت کشیدن توتون نداشت. به دنبال آن، خاطره‌ای از درس ***شرح اشارات*** او، به نقل از محمد صالح حسینی آورده است.[۴] محمدزمان بن کلب‌علی نیز در کتاب ***فرائد الفواید***[۵] خود که در زمان حیات محمدباقر مدرس تألیف شده، اشاره به مقام علمی او کرده است. او با اشاره به ساختن مدرسهٔ جدید سلطانی می‌نویسد: «و در سال سابق که هزار و صد و بیست و یک هجری باشد روز پنجشنبه دهم شهر رجب المرجب به طلبهٔ عظام، حجرات آن را که یکصد و پنجاه [و] شش باشد به تصدیق مدرس آن، افضل فضلای زمان و اعظم علمای دوران، ذی‌المجدین المؤیّد

---

۱. خاتون آبادی، همان، صص ۵۶۷ ـ ۵۶۹
۲. امینی، شهداءالفضیله، صص ۲۳۴ ـ ۲۳۵
۳. مهدوی، تخت فولاد، ص ۱۱۴
۴. قزوینی، تتمیم، صص ۷۷ ـ ۷۸
۵. همان، صص ۷۷ ـ ۷۸

بتأییدات النشأتین، شیخنا و سیدنا امیر محمد باقر الحسینی الخاتون‌آبادی ـ لا برح ظلّه العالی علی مفارق العالمین ما یقرن الزین مع الشین ویذکر الاثر مع العین ـ هر یك را نصیب فراخور و اندازهٔ خود شفقت نموده در **جنّات عدن بعضها فوق بعض** ساکن جنّات عدن فرمودند و ما یحتاج هر کدام از طلبهٔ عظام را از اخراجات یومیه و غیر آن‌ها از کتب وقفیه و فرش مرفوعه و ظروف و آلات ضروریه و سائر رعایت‌های دیگر مرحمت نمودند تا به فراغ بال و رفاه حال، به تحصیل علوم دینیه و دعاگوی دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند.[۱]

او با اشاره به یکی از مدارسی که شاه به تعمیر آن پرداخته، تعدادی از علمای معاصر را یاد می‌کند که در آن سکونت داشته‌اند، از جمله «سیدالمدققین امیراسماعیل خاتون آبادی است و خلف صدقش علامهٔ دوران و رئیس فضلای زمان امیر محمدباقر ـ سلّمه اللّه تعالی ـ است که اکنون حجرهٔ آن زبدةالعلما با این لاشیء است.»[۲]

عظمت علمی محمدباقر نزد همهٔ معاصران وی شناخته شده بوده است. شاه سلطان حسین نیز که خود اهل درس و علاقه‌مند به مباحثات دینی و تدریس و تألیف بوده، به شدت نسبت به سید اظهار علاقه می‌کرده است، این با وجود آن است که سید از داشتن مناصب پرهیز داشته، اما به هر روی شاه او را به سمت رئیس العلمایی که همان عنوان ملاباشی است منصوب کرده است. شاگردان چندی از وی می‌شناسیم، یکی سیدنورالدین فرزند سیدنعمةاللّه جزایری، دیگری سید احمد علوی خاتون‌آبادی، و دو فرزند دانشمند او سید اسماعیل و سید محمد.[۳]

تألیفات خاتون آبادی

از خاتون آبادی آثار چندی که به صورت تألیف یا ترجمه است برجای مانده و از برخی عناوین منسوب به او نیز نشانی در دست نیست. در اینجا فهرستی از آن آثار را یاد می‌کنیم.

۱. ***ترجمهٔ اناجیل اربعه و تعلیقات بر آن***؛ کتاب حاضر است که در ادامه به تفصیل در بارهٔ آن سخن گفته شده است.

۲. ***ترجمه و شرح مجمع البیان***؛ خاتون‌آبادی در ***وقایع السنین*** از این اثر که در حال انجام شدن بوده یاد کرده و آرزو کرده که به پایان برسد. آگاهی دیگری از آن بدست نیاوردیم.[۴]

۳. ***آداب دعا***؛ خاتون‌آبادی می‌گوید که شاه در شب بیست وهشتم ماه رمضان سال ۱۱۱۶

---

۱ . محمد زمان تبریزی، فراید الفوائد، ص ۲۹۱

۲ . همان، ص ۲۹۶

۳ . نک: جزایری، الاجازةالکبیره، صص۵۹ (پاورقی و مصادر یاد شده در آن‌جا)، ۱۲۷ و ۱۳۰ .

۴ . خاتون آبادی، همان، ص ۵۵۲

محمدباقر را به افطار دعوت کرد و از وی تألیف چنین رساله‌ای را درخواست کرد.[۱] نسخه‌ای از این رساله در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی ضمن مجموعهٔ ۶۶۰ (برگ ۱ ـ ۲۰) موجود است. این کتاب به شاه سلطان حسین تقدیم شده و البته برگ آغازین نسخهٔ یاد شده افتاده است.

۴. *سوره‌هایی که در فرایض خوانده می‌شود*؛ این رساله که نسخهٔ آن در مجموعهٔ ۷۵۰۵ (برگ ۳۷ ـ ۶۵) کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است، عنوان مستقلی ندارد. در بارهٔ محتوای آن آمده است: «مشتمل بر ذکر سور شریفهٔ قرآنی که در نمازهای فرایض یومیه خواندن آن‌ها راجح است و این که در هر یک از نمازهای فریضه خواندن کدام یک افضل است و آنچه در باب خصوص سورهٔ مبارکهٔ انعام در احادیث اهل بیت کرام علیهم الصلاة و السلام وارد شده است به طریق اجمال نوشته».

۵. *تعقیبات نماز*؛ خاتون‌آبادی می‌گوید که در شب سوم ماه رمضان سال ۱۱۱۵ شاه میرمحمد باقر را به افطار دعوت کرد و پس از آن «امر کرد ایشان را به تصنیف رسالهٔ مختصره در واجبات نماز به نحوی که خود ترجیح داده باشند با قدری تعقیب»،احتمالاً این آگاهی‌ها قابل تطبیق بر نسخه‌ای باشد که در مجموعهٔ ۶۶۰ (برگ ۲۰ـ۵۸) کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است.

۶. *کائنات الجو*؛ این کتاب نیز به نام شاه سلطان حسین صفوی تألیف شده و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ دانشگاه ش ۱۲۶۶ (با تاریخ کتابت ۱۱۲۵) موجود است.این کتاب به عنوان *آثار علوی* نیز نامیده می‌شود. گفته شده که مؤلف در این کتاب قواعد شریعت را با اقوال حکما تطبیق داده است.

۷. *ترجمهٔ مکارم‌الاخلاق*؛ این کتاب ترجمه‌های متعددی دارد. یکی از این ترجمه‌ها که به دستور شاه سلطان حسین صورت گرفته ترجمهٔ محمدباقر است. گویا نسخهٔ اصل این ترجمه به قلم خود مترجم نزد اصغر مهدوی بوده است؛ در این باره نک: **ذریعه** ج ۲۲، ص ۱۴۷؛ *ادبیات فارسی استوری*، ج ۲، ص ۷۷۳.

۸. *رساله در آب نیسان و قمر در عقرب*؛ این رساله همان‌طور که از نامش پیداست در بارهٔ خواص باران ماه نیسان و آثار قمر در عقرب از نظر اخبار شیعه است. نسخهٔ آنکه برای شاه سلطان حسین صفوی نگاشته شده در کتابخانهٔ دانشگاه ش ۱۲۶۶ به خط محمد ترشیزی موجود است. در بارهٔ آن نک: **ذریعه**، ج ۱۹، ص ۱۳. نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (شهیدمطهری) (۱۸۴۴/۱) موجود است.

---

۱. همان، ص ۵۵۲

۹. ***نوروزنامه***؛ این کتاب نیز که تقویم اسلامی بر پایهٔ اخبار و احادیث است برای شاه سلطان حسین تألیف شده و نسخهٔ آن به همراه برخی از آثار سابق الذکر مؤلف در دانشگاه ۱۲۶۶/۲ موجود است. نسخهٔ دیگر آن در موزهٔ بریتانیا(ش or۱۱۰۰۱) موجود است. در بارهٔ آن نک: **ذریعه**، ج ۲۴، ص ۳۷۹. نسخهٔ دیگر آن در کتابخانهٔ رضوی (ش ض ۱۰۷۸۴) است.

۱۰. ***ترجمهٔ المشکول***؛ این کتاب در اصل از مولی حاج بابا بن محمدصالح قزوینی بوده که در زمان حیات شیخ بهائی تألیف شده؛ به نوشتهٔ صاحب ***تکملة امل الامل***، شاه سلطان حسین ترجمهٔ آن را مناسب دیده و محمدباقر خاتون آبادی و جمعی دیگر از علما را بر آن داشته تا آن را ترجمه کنند. این ترجمه در سال ۱۳۰۰ در تهران به چاپ رسیده است. نک: **ذریعه**، ج ۲۱، ص ۶۷. نسخه‌ای از آن که در سال ۱۲۵۵ کتابت شده، در کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی به شمارهٔ ۱۲۶۴ موجود است.

۱۱. ***ترجمهٔ عیون الحساب***؛ این کتاب از ملامحمد باقر یزدی ریاضیدان معروف دورهٔ صفوی است. محمد باقر آن را برای میرزا ابراهیم مستوفی از اعیان دربار صفوی ترجمه کرده است. نسخهٔ آن (۴۸۳ صفحه، هر صفحه ۱۹ سطر) به شماره ۲۱۳۰ در کتابخانهٔ مجلس (فهرست، ج ۶، ص ۱۰۷) موجود است.

۱۲. ***ترجمهٔ البلد الامین***؛ این کتاب نیز به دستور شاه ترجمه شده است. علامه آقابزرگ نسخه‌ای از آن را در نجف دیده که در ۶۸۰ صفحه بوده است، نک: **ذریعه**، ج ۲۶، صص ۱۹۲ ـ ۱۹۳. این ترجمه به اشتباه در **ذریعه** (ج ۴، ص ۸۴، رقم ۳۷۴ و ۳۷۵) به محمد باقر زواره‌ای نسبت داده شده است.[1]

۱۳. ***ترجمهٔ عهدنامهٔ مالك اشتر***؛ این ترجمه نیز برای شاه صورت گرفته و نسخه‌های آن در دانشگاه (فهرست، ج ۷، ص ۲۷۱۶) وکتابخانهٔ ملک (ج ۲، ص ۱۳) و کتابخانهٔ ملی (ج ۶،ص ۱۳۹) موجود است.

ترجمهٔ انجیل خاتون آبادی

از آثار خاتون آبادی چنین به دست می‌آید که بیشتر نوشته‌هایش، به دستور شاه سلطان حسین تألیف شده است. وی این اثر را نیز به خواهش شاه ترجمه کرده و با توجه به مطالبی که گذشت چنین به دست می‌آید که شاه خود در پی طرح این مباحث بوده است.

از آگاهی‌های مختصری که از طریق حواشی محمد باقر بر ***انجیل*** به دست می‌آید،

---

۱ . آقابزرگ، الکواکب، ص ۸۹

روشن می‌شود که در این زمان نسخه‌های فراوانی از ***انجیل*** به زبانی عربی و به احتمال زیاد با حروف چاپی در اصفهان بوده است. نسخه‌های ترجمه شده نیز که در هند یا ایران ترجمه شده بوده، در دسترس قرار داشته است. با این حال نهضت ترجمه در این دوره ـ که شامل ترجمهٔ اکثر متون عربی به فارسی می‌شده[1] ـ به ***انجیل*** نیز سرایت کرده است؛ زیرا ضرورت وجود نسخهٔ فارسی شدهٔ ***انجیل***، آن هم به دست یک عالم بزرگ شیعی بطوری که قابل اطمینان باشد کاملاً محسوس بوده است.

مترجم ***انجیل*** در بارهٔ انگیزه ترجمهٔ این کتاب، در مقدمهٔ اثر خود، از علاقهٔ شاه و نیز انگیزهٔ وی در این زمینه می‌نویسد «... و در این اوان سعادت اکتساب، آفتاب طبع دقیقه یاب آن شهریار مالک رقاب، پرتو توجه به ساحت تتبع اقوال سالکان غیاهب ضلال انداخته، سمند خواهش در نشیب و فراز دشت پهناور این مدعا جلوه‌گر ساختند که استخراج دلایل از کتابی که گمراهان مسیحیه موافق آراء و خواهش خود تصنیف و کلام یزدانی را تغییر و تحریف و آن را ***انجیل*** نامیده، به لغت عربی نقل نموده‌اند، و استنباط شواهد از اقاویل اخبار نصارا بر بطلان دین آن قوم ذلیل فرموده، لجام الزام جهت آن گروه لئام بل هم انعام مرتب سازند. لهذا امر قدر قضا توأمان آن سلطان سلاطین نشان، نفاذ و جریان یافت که داعی دوام دولت قاهره «محمد باقر بن اسماعیل الحسینی الخاتون‌آبادی» با کمی بضاعت و قلّت استطاعت آن کتاب را ترجمه نماید. این حقیر از شرف ادراک این سعادت عظمیٰ و فوز به دریافت این رتبت کبریٰ، اکلیل اعتبار به خورشید تابان و سر افتخار بر فراز آسمان سود و نطاق خدمتکاری بر میان جمال استوار و اشتغال به آن مددکاری لطف خداوندگار نمود. امید که مقبول نظر ایستادگان درگاه عالم پناه آن خدیو بلند اقبال و پسند طبع باریافتگان بارگاه فلک اشتباه آن خسرو صاحب جلال گردد.»

به هر روی قرار بوده تا ***انجیل*** ترجمه شود و در عین ترجمه، موادی نیز فراهم آید تا بتواند در ردّ آرای مسیحیان مفید افتد.

خاتون آبادی توضیحاتی در بارهٔ کیفیت ترجمهٔ خود داده و این که چگونه کوشیده تا ترجمهٔ خوبی را آماده سازد: «و به سبب آن که نصرانی که انجیل را به لغت عربی نقل کرده، چندان مربوط به سیاق و اسلوب کلام عربی نبوده، و در بعضی از عبارات الفاظ غریبه و کلمات غیر عربیه و تراکیب نامأنوس و فقرات از ربط مأیوس، استعمال نموده و فهم مراد از آن بدون رجوع به ***انجیل*** اصل که عربی نیست ممکن نبود و یافتن بسیاری از مطالب بر حکایات و اصطلاحاتی که از خارج باید معلوم شود مبتنی می‌نمود، بعضی از کتب و رسایل

---

۱. بنگرید به نوشتار «ترجمهٔ متون شیعی به پارسی» در همین مجموعه.

معتمدهٔ ایشان که در این بلاد به هم می‌رسید، تتبع و تحصیل و مکالمات با جمعی که عارف بودند به لغات اصلیهٔ اناجیل نموده، آنچه از مقاصد آن به وضوح رسید، در سلک ترجمه کشید و آنچه مبتنی بر حکایت و اصطلاحی، یا در عبارت تعقید و اغلاقی بود، در حاشیه به بیان آن پرداخت و ایضاً آن را در اصل مذکور نساخت تا خارج از قانون ترجمه نباشد و با محلی که دلالت بر خلاف دعاوی باطلهٔ نصرانیان یا اشتمال بر تناقضی فی‌الجمله فایده به جهت اسلامیان داشت، آن را نیز در حاشیه اجمالاً تعرض کرد تا طالب حق و رشاد به دیدن آن مستفید گردد.»

توضیحات وی در این مقدمه نشان می‌دهد که او کار ترجمه را با کمال دقت انجام داده است. علاوه بر این دقت، ترجمه از نثر بسیار روانی برخودار بوده و مترجم نهایت سعی خود را در نوشتن متنی که براحتی قابل فهم باشد بکار برده، گرچه از نظر نثر در چهارچوب نگاشته‌های همان دوره است. ما در جریان چاپ ترجمهٔ اناجیل[1] متن این ترجمه را بطور کامل با ترجمه‌های فارسی موجود از مراکز رسمی مربوطه مقایسه نکردیم؛ اما در مواردی که مقایسه شد، هیچ‌گونه خللی مشاهده نگردید، البته محتمل است که مواردی وجود داشته باشد که مترجم متوجه مقصود متن اصلی نشده باشد، تشخیص این موارد بر عهدهٔ محققان است؛ مورد قابل ذکر در اینجا ترجمهٔ کلمهٔ «صدوقیان» (فرقه‌ای منقرض شده از یهودیان که به معاد اعتقادی نداشتند) به «زندیقان» است که البته بر اساس این نکته که کلمهٔ زندیق از صدوقیان گرفته شده باشد اشکال کمتری دارد، اما به هر روی نمی‌بایست در اینجا بکار می‌رفت.

لازم به یاد آوری است که متن ***انجیل*** بارها به فارسی ترجمه شده و گویا قدیمی‌ترین ترجمه همان ***انجیل*** دیاتسرون است که البته در آن، چهار ***انجیل*** در هم ادغام شده است[2]. ترجمه‌های دیگری نیز از اناجیل اربعه شده که شمار زیادی از آن‌ها در ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ واتیکان*** (نوشتهٔ رُسی) و ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌های ایتالیا*** (نوشتهٔ پی‌مونتسه) شناسانده شده است. به علاوه کتاب مستقلی نیز در بارهٔ تاریخ ترجمه‌های فارسی ***انجیل*** نوشته شده که مشخصات آن از این قرار است:

DR. ROBERTO GULBENKIAN, The Translation of the Gospele into Persian, 1981[3]

خاتون آبادی علاوه بر ترجمه، حواشی متعددی نیز در توضیح و نیز انتقاد نسبت به متن

---

۱ . خاتون آبادی، ترجمهٔ اناجیل اربعه، به کوشش رسول جعفریان، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۴

۲ . در بارهٔ آن نک: مجلهٔ یغما، سال چهارم، صص ۵۰۱ ـ ۵۰۸ مقالهٔ آقای ایرج افشار در بارهٔ انجیل مزبور.

۳ . با تشکر از آقای پی مونتسه به خاطر آنکه زیراکس این کتاب را برای ما ارسال نمودند.

آورده است. بخش مهمی از این حواشی جنبهٔ توضیحی دارد و همانگونه که خود وی در عبارت فوق آورده قصدش این بوده است تا متن روشنی بهتری یابد. او در این توضیحات از اختلاف نسخه‌هایاد کرده و از میان آن‌ها آن را که معنای واضح‌تری دارد انتخاب کرده است. از چندین مورد در این تعلیقات چنین بر می‌آید که مترجم نسخه‌های متعددی از ***انجیل*** عربی را در اختیار داشته ،به عنوان مثال می‌گوید: «در اناجیل عربی که به نظر حقیر مترجم رسید»، و مواردی نیز باکمک پادریان موجود در اصفهان از متن لاتینی و حتی عبری استفاده می‌کرده است[1].اضافه بر اینها از شروح ***انجیل*** نیز مکرر استفاده کرده؛ زیرا بطور مرتب در تعلیقات از دیدگاه‌های مختلفی که در شرح یک عبارت وجود دارد، یاد می‌کند. اشاره به یک نمونه مفید می‌نماید: «عبارت مذکوره در ***انجیل*** عربی در این مقام چنین است که: اوصنا فی العلا، و ترجمهٔ آن به نحوی است که نوشته شده در اصل؛ و در بعض انجیل‌ها نون اوصنا مشدد است و معنی محصّلی ندارد؛ و در بعضی اناجیل اوسنا به سین نوشته شده و پادریان گویند که آن کلمه عربی نیست و معنی آن این است که کیست این بزرگی که تمام اهل شهر به جهت او از منازل خود برآمده‌اند؟ و بنابر این معنی آنچه بعد از اوصنا مذکور است مربوط به سابق نخواهد بود؛ و در بعض انجیل‌هایی که به لغت ایشان است گویند که این عبارت اصلاً در آن مذکور نیست.»

استفاده از پادریان مسیحی اصفهان نیز همانگونه که خود در مقدمه یادآور شده، مکرر صورت گرفته است. او در چندین مورد در تعلیقات، مطالبی از آنان نقل کرده است.استفاده از مصادر مکتوب در شرح مطالب ***انجیل***، از دیگر نکاتی است که هم در مقدمه آورده و هم در تعلیقات از آن‌ها یاد کرده است. البته گاه اسم این کتاب‌ها را تصریح کرده و گاه با عبارت « و بعضی نصارا در رسالهٔ خود آورده» نام خاص آن‌ها را مشخص نکرده است. یکی از آثاری که از آن یاد کرده ***ترجمةالأسماء*** است که گویا شرح اعلام کتاب مقدس بوده است. یکی از اشخاصی را نیز که به نام از او یاد کرده گبرائیل افرنجی است که از کتاب وی نقل کرده است. گویا وی همان کسی باشد که ظهیرالدین تفرشی ***نصرة الحق*** خود را علیه وی تألیف کرده است.

خاتون آبادی علاوه بر تعلیقات توضیحی، تعلیقات نقادانه نیز دارد. زیرا اصولاً یکی از اهداف وی در این کار «استنباط شواهد از اقاویل اخبار نصارا بر بطلان دین آن قوم ذلیل» بوده است. رایج‌ترین نقد او، یاد از تناقضات موجود میان اناجیل و اثبات محرف بودن این کتاب است. او با تسلّطی که بر اناجیل به دست آورده، این موارد را در تعلیقات یادآور شده

---

۱ . نک: تعلیقهٔ شماره ۱۰ انجیل لوقا

است. علاوه بر این، وی نقادی‌های دیگری دارد که مربوط به ردّ دیدگاه‌های مسیحیان در باب «ابن‌اللّه» بودن مسیح است. او مواردی را که عنوان پدر برای همهٔ مؤمنین به کار رفته و یا مؤمنان همگی پسران خدا خوانده شده‌اند استخراج کرده تا نشان دهد که نبایست کاربرد آن را در مورد مسیح، در جهت اثبات اُلوهیت او دانست. تسلط وی بر فلسفه، او را بر آن داشته است تا در همین زمینه، چند مورد نقادی فلسفی نیز داشته باشد[1]. آشکار است که حواشی مزبور بیش از سیصد سال قبل و با توجه به منابع موجود در اصفهان آن روز نگاشته شده، طبیعی است که می‌بایست آن‌ها را در همان فضا ارزیابی کرد، مواردی وجود دارد که توضیح دقیق‌تری را می‌طلبد، و یا فرضاً مواردی همچون «منشأ کلمهٔ مسیح» که مؤلف اقوال مختلف را آورده، نزد محققان مسیحی روشن است که یک معنیٰ بیش‌تر ندارد و آن همان مسح با روغن است که مخصوص سلاطین و انبیائی همچون داوود و سلیمان بوده و قرار بوده پیامبری نظیر آن‌ها ظهور کند تا این روغن بر او مالیده شود و نشان از سلطنت و بزرگی باشد.

نسخه‌های مورد استفادهٔ مترجم بر پایهٔ «فصل» تقسیم‌بندی شده در حالیکه چاپ‌های فعلی ***انجیل*** بر اساس «باب» تقسیم‌بندی شده، به عنوان مثال ***انجیل متی*** ترجمهٔ خاتون آبادی شامل ۱۰۰ فصل می‌باشد، در حالیکه ***انجیل متی*** چاپ انجمن پخش کتب مقدسه شامل ۲۸ باب است.

از این کتاب دو نسخه بر جای مانده است: نسخهٔ نخست متعلق به استاد معظّم آیةاللّه حاج سید محمدعلی روضاتی دامت توفیقاته. دوم نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ مرحوم آیةاللّه العظمی مرعشی رحمةاللّه علیه، که به شمارهٔ ۳۳۶۴ در کتابخانهٔ ایشان ثبت شده است. دربارهٔ مباحثات اسلامی بویژه شیعی با مسیحیت، مقالات و کتاب‌های چندی به زبان‌های مختلف نوشته شده است که دراینجا مشخصات آن‌ها را یاد آور می‌شویم:

DE SCHNURRERD. Chr. Fr." Bibliotbeca Arabica", Halae ad Salam, 1811, pp. 244 - 246.

Rieu I pp. 28 - 29.

CAMP, SARNULDF," Jerome Xauier S.J. and the Muslims of the Great Mogbvl Empire". Controuersial works and Missionary, Schöneck Beckenried 1957 (non vidi).

REMIR ,Z. " Un saggio bilingue, latino e arabo, di conttoversia islamo

---

۱ . نک: تعلیقهٔ شماره ۱۴۰ انجیل متی؛و شماره ۵۱ انجیل مرقس؛و شماره ۱ انجیل یوحنا.

cristiana nella Roma del secolo XVII", in Euntes Docete, XXII (1696), pp. 453 - 480.

ANDOLLU ,Z. REMIRO ," La Sagrada Congregacion frente al Islam: Apostolado de la Ptensa en lengua arabe", in: Sacrae Congregations de Propaganda Fide Memoria Rerum 350 anni a seruizio delle missioni [...] 1622 - 1972, vol. I/1, Rom 1971, pp. 722 - 759.

CORBIN ,HENRI "Theologumena Iranica, in Studia Iranica", 5 (1976), pp. 232 - 235.

EJUSDEM," La pbilosopbie iranienne islamique au XVII et XVIII` sides" Paris 1981, pp. 168 - 179 233 - 234.

FRANCIS RICHATRD," Le franciscain Dominicus Germanus de Silesie grammarien et auteur dapologie en persan" ,in IslamoCbristiana, 10 (1984), pp. 91 - 107.

Lee, S." Controversial Tracts on Christinity and Mohammedanism". Cambridge, 1824.

-Richard,Francis," Les Privileges Accordes aux Religieux Catholiques par les -Richard,Francis,"L'Apport des Missionaires Europeens a la Connaissance de l'Iran en Europe et de l'Europe en Iran", Etudes Safavides,Jean Calmard(ed),Paris-Tehran,Edition PAZ,1993,pp.251-266.

-Richard,Francis,"Un Augustin Portugais Renegat Apologiste de l'Islam Chiite au Debut du XVIIIe Siecle",Moyen Orient & Ocean Indien,XVIe-XIXe s,1,1984,pp.73-85.

-Richard,Francis,"Catholicisme et Islam Chiite au Grand Siecle...",Euntes Docete,XXXIII,3,1980,pp.339-403.-"Kvart'ul-Skarsuli Etiudegi III",Tblissi, Academie des Sciences de Georgie,1979.

-Richard,Francis,"Bedi Kartlisa Revue de Kartvelologie",V.XL,Paris,Publiee avec le Concours du Centre National de la Recheche Scientifique,1982.,pp.253-259.

Safavides, Quelques Documents Inedits", Dabireh,no.6, Automne 1989, pp.

167 - 182.

فهرستی از کتاب‌های اسلامی که از آغاز عصر تألیف در دنیای اسلام تاکنون در ردّ بر مسیحیت نوشته شده، در پایان رسالهٔ **التوحید و التثلیث** محمد جواد بلاغی در قم به چاپ رسیده است.

۲۹

علی قلی جدیدالاسلام

کشیش پرتغالی مسلمان شدهٔ اصفهان صفوی

مروری بر فضای حاکم بر علوم اسلامی در دورهٔ اخیر صفوی

بحث از میسیونرهای مسیحی که به هدف رواج مسیحیت در دورهٔ صفوی به ایران آمده‌اند، از مباحث قابل توجه این دورهٔ تاریخی به شمار می‌آید. بخشی از این آگاهی‌ها را ما در نوشتار پیشین آوردیم. در ادامهٔ آن نوشتار، به تلاش‌های علمی علی قلی جدید الاسلام، کشیش پرتغالی الاصل که در همین دوره، در اصفهان به اسلام گروید و به جرگهٔ یاران بهاءالدین محمد مشهور به **فاضل هندی** درآمد، خواهیم پرداخت. تکیهٔ عمدهٔ ما در این بحث، مروری بر افکار و اندیشه‌هایی است که وی در کتاب مهم **سیف المؤمنین فی قتال المشرکین** یا به تعبیر ما «ترجمه، شرح و نقد سِفْر پیدایش تورات» ارائه داده است. در آغاز نکاتی در بارهٔ زندگی وی و نیز ویژگی‌های کتابش خواهیم داشت.

پدر آنتوئیو دو ژزو یا علی قلی جدید الاسلام

علی‌قلی از اندیشمندان تازه مسلمانی است که سالها پیش از آن که مسلمان شود به عنوان کشیش عازم ایران شده و پس از سالها اقامت با پذیرفتن اسلام، به کار ردّیه نویسی بر ضد مسیحیت پرداخت و آثار چندی تألیف کرد. آقای فرانسیس ریشار [Francis Richard] در بارهٔ ایشان مقاله‌ای نوشته‌اند با عنوان:

UN AUGUSTIN PORTUGAIS RENEGAT APOLOGISTE DE L'ISLAM CHIITE AU DEBUT DU XVIII SIECLE[1]

پس از وی عبدالهادی حائری در بارهٔ یکی از آثار او با نام *سیف‌المؤمنین* مطالبی نوشت.[2]

---

۱. این مقاله در مجلهٔ زیر چاپ شده و خود مؤلف نسخه‌ای از آن را از سر لطف در اختیار ما گذاشتند.
Moyen Orient & Océan Indien (Middle East & Indian Ocean) XVIe - XIXe s. 1, 1984.

۲. حائری، نخستین رویارویی‌های اندیشه گران ایران، صص ۴۸۷ ـ ۴۹۲

اخیراً نیز به همت دوستی یکی از رساله‌های کوچک او با نام *فوائد ازدواج* چاپ شد.[۱] پدر آنتونیو دو ژزو [P. António de Jesus] کشیش پرتغالی، در ربع آخر قرن هفدهم میلادی به قصد تبلیغ مسیحیت همراه چند نفر دیگر عازم ایران شده و در دیری متعلق به اگوستین‌ها در اصفهان مشغول به کار شده است. مانوئل سانتاماریا [P. Manuel de Santa Maria] رئیس اسبق دیری که وی ریاست آن را عهده‌دار بوده به اسلام گرویده بود.[۲] آنتونیو هم یک سال پس از آن که به ریاست این دیر انتخاب شد، به اسلام گروید. در منابع دورهٔ صفوی از وی آگاهی خاصی به دست نیاوردیم. آنچه که در منابع ایرانی در بارهٔ وی می‌دانیم، مطالبی است که در میان آثار وی در بارهٔ خودش بدست داده است. افزون براین، دوستان خارجی و کشیش وی از اصفهان مطالبی در بارهٔ او نوشته‌اند که آن‌ها را آقای فرانسیس ریشار در مقالهٔ سابق الذکر آورده است. وی در آن مقاله گزارشی از دو کتاب وی هدایة الضالین و سیف المؤمنین بدست داده است.

آقای ریشار پس از بیان شرحی از چگونگی شرایط ایران در ارتباط با میسیونرهای غربی، و با اشاره به اختلافات آن‌ها، می‌نویسد:[۳] در این شرایط دشوار بود که حادثه‌ای مسیحیان پایتخت (اصفهان) را سخت متأثر کرد و کار را برای روحانیون کاتولیک دشوار ساخت. این حادثه مسألهٔ پذیرش اسلام توسط راهب دیر اگوستین‌های پرتغالی شهر اصفهان بود. دیر مزبور نخستین دیری بود که در اوائل قرن هفدهم توسط لاتینیها [Latins] در اصفهان ساخته شده بود. روحانیون این دیر نمایندگان رسمی پادشاه پرتغال در ایران بودند. در نوشته‌ای از گودرو [M. Gaudereau] یکی از روحانیون بزرگ به تاریخ ۱۴ سپتامبر ۱۶۹۷ [هفتم ربیع الاول ۱۱۰۹ه] چنین می‌خوانیم:«بزرگ اگوستین‌ها دو روز است که دین مسیح را نفی کرده و امروز ختنه شده است.» قبل از او در اکتبر سال ۱۶۹۱ [صفر سال ۱۱۰۳ ه] یکی دیگر از روحانیون اگوستین اصفهان به نام مانوئل سانتاماریا اسلام را پذیرفته، سپس ازدواج کرده و نام خود را به حسن قلی بیک تغییر داد. سندی که در سالهای بعد بدست آمد، آگاهی‌هایی در ارتباط با انحلال زندگی مذهبی دیر اگوستین اصفهان که به دلیل بدهی‌هایش که متعهد به پرداخت آن بود به صورت قهوه‌خانه و مرکز تجاری و بازرگانی در

---

۱. میراث اسلامی ایران، دفتر اول، رسالهٔ فوائد ازدواج، صص ۲۹۳ ـ ۳۱۰.

۲. از وی آگاهی نداریم. شاید بی مناسبت نباشد اشاره کنیم که شخصی را با نام محمد قلی جدیدالاسلام می‌شناسیم که در سال ۱۰۶۴ نسخه‌ای از کتاب ارشادالاذهان علامهٔ حلی را کتابت کرده و اکنون نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مجلس (فهرست ۱۲/ ۱۰۴ـ۱۰۵) موجود است. گفتنی است در دورهٔ صفوی، شمار این قبیل جدید الاسلام‌ها از میان مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان فراوان بوده است.

۳. آقای ریشار برای هر یک از نقل‌های خود منبع ذکر کرده که ما در اینجا نیاورده‌ایم.

آمده به دست می‌دهد ... نزدیک‌ترین گزارش از این حادثه، گزارش اسقف بابِل [Babylone] به نام پیدو دو سان اولون [Mgr Pidou de Saint-Olon] است که از ایران به برادرش به تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۶۹۷ نوشته است. او می‌نویسد: من خون گریه می‌کنم از حادثهٔ دهشتناک پذیرش اسلام توسط پدر آنتونیو دو ژزو پرتغالی، دیدار کنندهٔ اگوستین‌های ایرانی و مأمور دولت پرتغال، امری که خسارت جبران ناپذیری به تشکیلات تبلیغاتی وارد آورده است. آری دو مرتدّ از یک دیر و آری این است نتیجهٔ آزاد گذاشتن و رها کردن جوانان مذهبی در آن‌جا... چیزی که بیش‌تر از همه دردآور است این است که آنتونیو دو ژزو در شناخت قرآن به درجهٔ دکترا نائل آمده است و کتابی در ردّ مسیحیّت نوشته است. نامه‌ای از کرملی‌های جلفا به نام بازیل دوسان شارل (۱۷۱۱ ـ ۱۶۶۴) [P. Basile de Saint-Charles] به تاریخ ۲ فوریه ۱۷۰۰ در بارهٔ آنتونیو گزارش می‌کند که او ازدواج کرده و در اصفهان مستقر شده است :«بیچاره آنتونیو پرتغالی، رئیس پیشین اگوستین‌های اصفهان که سه سال است که مرتد و کافر شده و برای انهدام ما با دشمنانی از شاریمانی‌ها [خاندان ارمنی‌ها برجستهٔ کاتولیك] تبانی کرده است و شخص اوست که اطلاعات مهم را در اختیار دشمنان قرار می‌دهد که در این راستا خسارات فراوانی بر ما وارد خواهد آورد و این البته بلای بزرگی است. به هر روی، آنتونیو دو ژزو مدتی پیش از مسلمان شدن مانوئل در سال ۱۶۹۱ در اصفهان بود و در سال ۱۶۹۴ یکی از اعضای همراه پدر گاسپار دوس ریس [Gaspar dos Reis] روحانی دیر اگوستین بود که چند سال بعد در ۱۲ اکتبر سال ۱۶۹۶ جانشین وی گردید و عنوان ریاست اگوستین را به خود اختصاص داد. این درست کمتر از یک سال پیش از گروش او به اسلام در سال ۱۶۹۷ / ۱۱۰۹ بود.[1] پس از اختیار کردن اسلام نامش را به **علی قلی بیک** تغییر داد و از آن پس از مقربان شاه گردید. در سال ۱۷۰۱ / ۱۱۱۳ ه) به کار مترجمی شاه گمارده شد که تا سال ۱۷۲۱ / ۱۱۳۴ این کار ادامه داشت.

آقای ریشار ادامه می‌دهد: همهٔ شواهد حاکی از آن است که علی قلی بیک که سالها پس از مرگ پدر مانوئل زندگی می‌کرد در محاصرهٔ اصفهان در سال ۱۷۲۲ / ۱۱۳۵ از دنیا رفته باشد، چرا که بعد از آن هیچ اطلاعی از او در دست نیست.[2]

آقای ریشار با اشاره به تألیف کتاب *هدایة الضالین* و این که به اظهار مؤلف ابتدا به زبان فرنگی نوشته شده و سپس به فارسی برگردانده شده، احتمال داده‌اند که این کتاب در سال

---

۱. تطبیق سالهای میلادی با هجری از ماست.

۲. گویا از وی بعد از حملهٔ افاغنه در سال ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ خبری نیست نه این که حتما در این تاریخ درگذشته باشد. این وضعیت برای بسیاری از علمای دیگر این دوره پیش آمد.

۱۷۰۸ / ۱۱۲۰ تألیف شده باشد.[۱] ایشان افزوده است: در ۲۰ می سال ۱۷۰۸ اسقف کرملی‌های جلفا پدر بازیل دوسان شارل که یک فرانسوی ... است در نامه‌ای که به رم می‌فرستد اجازه می‌خواهد تا به محضر شاه رسیده و کتابی را که در رد بر نوشتهٔ برخی از روحانیون دربار شاه بر ضد مسیحیت است، به شاه تقدیم کند. در اینجا بخوبی مشهود است که اشاره به کتاب علی قلی بیک است که البته به نظر می‌رسد چنین چیزی صورت نگرفته باشد.[۲]

آگاهی‌های ما از علی قلی، افزون بر آنچه آقای ریشار در بارهٔ وی آورده، مطالبی است که علی قلی در لابلای *سیف المؤمنین* و نیز *هدایة‌الضالین* در بارهٔ خود نوشته است. از جمله در ضمن شرحی که برای داستان جزیرهٔ خضرا نوشته، چنین آورده است: «پیش از آن که عبارت را تمام کنیم، مناسب است که آنچه کمترین، خود در باب این جزایر که در انتهای زمین می‌باشد می‌دانم از برای ازدیاد یقین شیعیان علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه نقل نمایم. پس بر برادران دینی مخفی نماناد که محل تولّد فقیر در اواخر مغرب در شهر الوزیپانه[۳] که پایتخت پادشاه پرتگال است می‌باشد و آن شهر در کنار دریای بزرگ که او را محیط می‌گویند واقع است و پرتگال هر چند متصل است به فیس[۴] و مَراقُوس[۵] و اَرجلْ که عمده شهرهای مغرب زمین است، اما پرتگال از اینها آن طرف‌تر می‌باشد و در اواخر ولایت پرتگال جایی هست که او را در همهٔ صور اقالیم فینیستره [Finistère][۶] می‌نامند، یعنی انتهای زمین و از آن‌جایی که فقیر متولد شده‌ام تا بلدهٔ اصفهان که محل هدایت فقیر است، قریب به هفت هزار و سیصد فرسنگ می‌باشد فَتَبارَكَ اللّهُ أَحْسَنَ الْخالِقِينَ [مؤمنون / ۱۴] که

---

۱. چنین به نظر می‌رسد علی قلی کتاب هدایة الضالین را در سال ۱۱۱۷ تألیف کرده است. خود وی در جایی از آن کتاب می‌نویسد: ... هرگاه راستی و صدق آن حضرت ثابت گشت، هر دعوی که نمود صادق خواهد بود، خصوصاً که یک هزار و صد و سی سال است که آن حضرت این دعوی را نمود. (هدایة الضالین، نسخهٔ ۳۶۵۱ مرعشی، برگ ۹ پ و نک: برگ ۱۰ ـ پ). این تاریخ مربوط به زمان بعثت حضرت است. یعنی سیزده سال باید از آن کسر شود و از اول سال هجری محاسبه شود که در این صورت همان سال ۱۱۱۷ تاریخ تألیف کتاب خواهد بود. در سیف المؤمنین نیز مکرر از آن کتاب خود یاد کرده است. از جمله در موردی نوشته است که «و حکایت این قسطنطین و سیلوِستر را مفصلاً در کتاب هدایة الضالین تقریر کرده‌ایم».

۲. مقالهٔ آقای ریشار را دوست عزیز جناب آقای علّامی از متن فرانسوی ترجمه و در اختیار ما گذاشتند. بدین وسیله از این ایشان تشکر و سپاسگزاری می‌کنم.

۳. لیسبون؛ در عربی به آن الاشبونه می‌گویند.

۴. فاس مراکش.

۵. مراکش.

۶. از نظر لغوی به معنای انتهای زمین.

به مضمون کریمهٔ يُضِلُّ مَنْ يَشاء وَيَهْدي مَنْ يَشاءُ [فاطر / ۸] وقتی که می‌خواهد کسی را هدایت کند، می‌تواند که او را از آن جهنم بیرون آورده، این قدر طی مسافت بفرماید و به بهشت ایمان برساند، از برای آن که بر بندگان ظاهر سازد که آنچه در کتاب خود از برای آن که قدرت کامله او را بشناسد فرموده است يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيَّ [آل عمران / ۲۷] کمال دلالت بر قدرت کامله او دارد، زیرا که فقیر را که کافرزاده و پادری گمراه کننده بودم از هفت هزار و سیصد فرسنگ از گمراهی کفر بیرون آورده، به شاهراه ایمان داخل کرده است، از برای آن که بر کفاری که در اطراف زمین ساکن‌اند، حجّت بوده باشم و بدانند که هدایت نیافتن ایشان از راه سوء اختیار خودشان و طینت خبیثهٔ ایشان است و اگر نه بخل در مبدأ فیاض نیست و نمی‌باشد.»

آثار علی قلی

در منابع موجود عربی و فارسی، تا آن‌جا که ما کاوش کردیم، علی قلی را باید تنها در ضمن آثاری که از وی برجای مانده شناخت. این آثار تا آن‌جا که امروز می‌دانیم عبارتنداز:[1]

۱. ***هدایةالضالّین و تقویة المؤمنین***؛ وی این کتاب را که در برخی موارد از آن با نام ***هدایة المضلین*** یاد کرده، به نام شاه سلطان حسین صفوی نگاشته است. این کتاب در چهار قسمت و احتمالاً در چهار جلد بوده است: ۱ ـ در ردّ اصول دین نصارا و اثبات اصول اسلام از کتاب‌های ایشان، ۲ ـ ردّ فروع دین نصارا و اثبات فروع اسلام از روی کتاب‌های ایشان، ۳ ـ اثبات پیامبری و خاتمیت از کتاب‌های ایشان، ۴ ـ اثبات امامت و مهدویت از کتاب‌های ایشان.

سه نسخه از این کتاب موجود است که هیچ کدام حاوی فصول مذکوره نیست: **الف**: نسخهٔ شمارهٔ ۵۴۳۸ کتابخانهٔ ملک و نیز نسخهٔ ۱۲۱۱۶ آستان قدس رضوی که جلد یکم کتاب است. **ب** : نسخهٔ شمارهٔ ۲۰۸۹ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی. **ج** : نسخهٔ شمارهٔ ۳۶۵۱ کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی در قم.

علی قلی جدیدالاسلام در مقدمهٔ این کتاب می‌گوید: «چون بر هر فرد از بنی نوع انسانی بعد از آنکه قوّت عاقلهٔ او در فضای بلوغ و کمال قدم نهاد لازم و متحتّم است که به معونت کتاب خدا و اخبار رسول و ائمّهٔ هدی در جستجوی دین قویم و طریق مستقیم که در نظر عقل بر سائر طرق راجح آید، نهایت اهتمام به تقدیم رسانیده خود را در زمره‌ای داخل کند که فردای قیامت ندامت و حسرتی نداشته باشد و متابعت دین آباء و اجداد را بدون اینکه

---

۱. آگاهی‌های ما در اینجا به جز آنچه در بارهٔ سیف المؤمنین خواهد آمد برگرفته از مقدمهٔ جناب آقای زائری بر تصحیح رسالهٔ فوائد ازدواج مؤلف می‌باشد.

خود اذعان و ایقان به هم رساند معتمد علیه نداند...» وی می‌افزاید که خود وی «مدتی در دیار کفر نشو و نما کرده به مضمون [**کلّ مَوْلُود یولَدُ علی‌الفِطرة فانّما أبواه یهوّدانه و یُنصّرانه و یُمجّسانه**] بر جادهٔ متابعت ابوین که نصرانیت بود، ثبات قدم داشتم. بعد از آنکه عقل قصیر را به راهنمایی توفیق، بصیرتی حاصل گردید، اوقات خود را صرف مطالعهٔ کتب نصارا و تتبّع شرایع منسوخهٔ ایشان کرده، بعد از بطلان دلایل ایشان که بر حقیقت مذهب خود دارند، به بیّنه و برهان عقلی اختیار دین حق نمودم و چون مدتی که در آن مذهب بودم مرجع نصارا و محل اعتماد ایشان بودم که مرا سرآمد پادریان خود می‌دانستند؛ بعد از مُحَلّی شدن به کلبهٔ ایمان، جمیع دلایل ایشان را با وجود اعتراضات که فقیر نوشته بودم فراهم آورده به زبان فرنگی ترتیب داده بودم که چون امر به معروف و نهی از منکر واجب است این کتاب از فقیر باقی بماند که پادریان و سایر نصارا شاید به مطالعهٔ او پرداخته بعد از اطلاع و ضعف دلایل خود و قوّت اجوبه [و] دلایل فقیر بر حقیقت مذهب مختار هدایت یافته، به کمترین ملحق گردند. و در این اوقات که همت خیر اساس و ضمیر عدالت اقتباس گوهر فروزان تاج سلطنت و... شاه سلطان حسین صفوی... مصروف و متعلق به آن گردید که اختلاف مذاهب باطله و اعتقادات ناقصه و براهین و اقوال طایفهٔ ضالّهٔ نصارا با ادلّهٔ ثابته عندهم در سلک تحریر کشیده شود، بعد از آن خط بطلان با جواب‌های وافی بر آن‌ها جاری گردانم تا منکوب و مجاب و مخذول گشته، دست در عروة الوثقای دین مبین محمّدی که حبل‌المتین راه یقین است زنند و به هدایت ابدی فایز گردند و لهذا بنابر امتثال امر اشرف اقدس ارفع اعلی با وجود تراکم آلام و اختلال احوال، عنان عزیمت به ترجمهٔ آن نسخه که به زبان فرنگی نوشته شده بود مصروف داشتیم که إن شاءالله تعالی بعد از اتمام هم‌چنان که نسخهٔ اولی به کار نصارا اگر عقل داشته باشند می‌آید، این نسخهٔ فارسی نیز در میان شیعیان به یادگار مانده، بعد از مطالعه بر حقیقت مذهب خود واقف و باعث مزید رسوخ ایشان گردد و از طریقهٔ باطلهٔ نصارا اجتناب و اعتراض لازم دانند و بعد از شکر الهی که ایشان را بر این دین قویم هدایت نموده است، این شکسته را به دعای خیر یادآوری نمایند. و منه الاستعانة علی الاتمام... و در مجموع، این کتاب را مسمّا ساخت به ***هدایة‌الضّالّین و تقویة‌المؤمنین***. امید که به تأییدات الهی و اقبال بی‌زوال پادشاهی منظور نظر کیمیا اثر گردیده و از قلم نکته‌گیری و کافر ماجرایی برادران دینی سالم مانده و فقیر را معذور بدارند. ... و این کمترین آن عبارت را در رساله‌ای که در ***اثبات نبوّت*** نوشته ذکر کرده‌ام و چون در این مقام خوفاً للتطویل و ذهاباً للمطلب من‌العین متعرّض...»

او هم‌چنین در بارهٔ ردّ اقانیم ثلاثه می‌گوید: «...و این مدّعا را (از) این کمینه بالتّمام به ایشان ثابت می‌کنم به این که خود در دین ایشان متولّد شده و مدّت‌هایی مدید ریاضت‌ها

PersianPDF.com

کشیده‌ام به مرتبه‌ای که مرا پیشنماز و مقتدای خود می‌دانستند و در آمرزش گناهان خود از من اعانت جسته و گناه ایشان را می‌بخشیدم و بنابر دین ایشان روح‌القدس در من حلول کرده بود، با وصف این هرگز ثلاثه را نفهمیدم، هر چند از برای فهمیدن آن شبها و روزها سعی می‌کردم...»

او با اشاره به تحریف ترجمهٔ عربی کتاب مقدس به قصد محو اسامی مقدّس پیامبر خاتم و امیرالمؤمنین علی ـ علیهماالسلام ـ و سایر امامان می‌گوید:

«...اگر کسی خواسته باشد که این عبارات را که فقیر نوشته است موافق این فصول که حواله به آن کرده‌ایم در آن ترجمهٔ عربی پیدا کند البته به عسرت دست به هم می‌دهند، بلکه بعد از اینکه چند فصل را مقدّم و مؤخّر ملاحظه کند این عبارات به همان نحو که ترجمه نموده‌ام در آن کتاب عربی خواهد یافت؛ چرا که هر فصلی از کتب نصارا چند فصل آن ترجمهٔ عربی شده است؛ لهذا در شمارهٔ فصول اشتباه به هم رسد، پس هر کس که خواسته باشد عبارت کتبی را که کمترین جمع نموده و اشاره به فصول آن‌ها آمده به آن کتاب عربی مطابق نماید، اگر به فقیر رجوع کند البته بهتر خواهد بود چراکه بنده به کتب ایشان بلدتر هستم...»

هم‌چنین در رسالهٔ ***ردّ عقاید صوفیان*** می‌گوید: «کمترین که تازه داخل این دین شده‌ام، غرضی سوای خیر ایشان ندارم و از کتب نصارا که دشمن اهل اسلامند و می‌خواهند که همه گمراه شوند، بیان بطلان اعتقاد صوفیه را استخراج نموده‌ام و پای تعصّب و عنادی با این قوم در میانه ندارم...». و چون هدف خود را هدایت گمراه‌شدگان می‌داند، می‌نویسد: «...و إن شاءاللّه در این صورت کمترین نیز به لطف الهی امیدوار هستم که بی‌مزد نخواهم بود...» و چون خوانندگان را از ورود در جرگهٔ صوفیان منع می‌کند می‌گوید: «...و به توقّع زنده کردن دل، داخل مجالس وجد و حال این طایفهٔ مرده دل نشود که اگر در مذهب نصارا و صوفیّه زندگی به هم می‌رسید، کمترین که مدتّی در میان ایشان بودم و به مرتبهٔ پادری‌گری امتیاز داشتم می‌بایست از برای تحصیل زندگی دل، ترک طریقهٔ ایشان نکرده داخل دین اسلام نشوم...من که خود مدّتی پادری و پیر بودم، مریدان داشتم و دقایق و رموزی که پیران را با مریدان هست همه را می‌دانم... چنان که کمترین حالا ردّ بر دین نصارا می‌نویسم و امید دارم که جماعتی که در آن وقت مریدان من بودند، ببینند که من از دینی که در آن پیشوا بودم بیزار گردیده حق را اختیار کرده‌ام ... اگر چه در آن حکمت گمراه کننده عالم و استاد بودم، امروز به توفیق خدای تعالی از شاگردان علمای اخباری و احادیث ائمهٔ اطهار کلاه افتخار به آسمان می‌رسانم و حالا قریب به دوازده سال است که...»

۲ . ***سیف المؤمنین فی قتال المشرکین***. در بارهٔ این کتاب، ما در ادامه به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۳. *ردّ عقاید صوفیان*؛ این اثر در ادامهٔ آثاری است که فقهای دورهٔ صفوی در ردّ بر صوفیه نگاشته و ما گزارش آن را در نوشتار ادبیات ضد مسیحی در دورهٔ صفوی آوردیم.

اما ویژگی این اثر آن است که صوفیه را متأثر از رهبانان مسیحی دانسته و با توجه به آگاهی‌هایی که از مسیحیت داشته این دو مسأله را به یکدیگر ربط داده است. وی در مقدمهٔ این اثر می‌گوید: «پس از آنکه در کتاب *هدایة الضالین* به ردّ عقاید نصارا پرداختم با عقاید صوفیان آشنا شدم و در ضمن مطالعهٔ *گلشن راز* و... با خود اندیشیدم که نصارا به من خواهند گفت: شما نظیر عقاید ما را در میان خود دارید و از این رو تصمیم به ردّ عقاید ایشان گرفته‌ام تا نشان دهم که چگونه ایشان در لباس اسلام گرفتار کفریات مسیحیان هستند.» او در جای دیگری می‌نویسد: «بر خود لازم دانستم شمه‌ای از احوال صوفیه که در همه چیز با نصارا موافقند در این رساله به تحریر در آورم که شیعیان خصوصاً عوام الناس که به زهد و تقوای ظاهری و ریایی ایشان فریفته نگشته، به شال پوشی و ریاضت کشی این جماعت به ولایت و پیری ایشان اعتقاد به هم نرسانند.» نسخه‌ای از این اثر با شمارهٔ ۶۴۴۷ در کتابخانهٔ مدرسهٔ شهید مطهری می‌باشد.[۱]

۴. *فوائد ازدواج*؛ این رساله نیز در ردّ مسیحیت نوشته شده و در آن از این کیش به خاطر آنکه ازدواج را بر کشیشان ناروا شمرده به انتقاد پرداخته است. متن این رساله در دفتر اول «میراث اسلامی ایران» به چاپ رسیده است. او در مقدمهٔ این اثر می‌گوید: «بر خردمندان هوشمند و عقلای دانشمند پوشیده نماند که چون در مجلس بعض از اکابر سرادق عز و جاه و مقربان بارگاه عرش اشتباه یکی از پادریان که غریق لجهٔ عصیان بود، آغاز گفتار ناهنجار و سخنان ناهموار عوام‌رُبا که شیوهٔ زنادقه و اهل ریا است مذکور نموده و تجرّد را که مذموم جمیع ادیان و شرایع است به انواع سخنان بیهوده شایع و ذایع وا می‌نموده، بناءاً علیه از این ذرّهٔ بی‌مقدار و خاک پای شیعیان آل اطهار یعنی خادم دین و ولی، علی قلی که از خرمن کتب منزله خوشه چین و از بحار صحف سالفه گوهر گزین بود، استفسار این معنی نمود.» به دنبال آن است که رسالهٔ حاضر که متأسفانه نسخهٔ آن ناقص به دست ما رسیده، تألیف شده است.

۵. *اثبات نبوت*؛ از این اثر نسخه‌ای شناخته نشده و تنها خود مؤلف در مقدمهٔ *هدایة الضالین* از آن یاد کرده است. ممکن است مقصود مجلدی از مجلدات هدایةالضالین باشد.

گرایش‌های مذهبی مؤلف پس از مسلمان شدن

مهم‌ترین نکته در جهت‌گیری‌های مذهبی وی پس از گروش وی به اسلام، باور عمیق او به

---

۱. ما متن این رساله را در نوشتار «رویارویی فقیهان و صوفیان در دورهٔ صفوی» چاپ کرده‌ایم.

مذهب تشیع است. گرایش خاص او در این زمینه، همان نگرش رایج در نیمهٔ دوم دورهٔ صفوی است. در این دوره دو جهت گیری مهم فکری در تشیع وجود دارد. یکی غلبه نگرش اخباری در مسائل کلامی است، دوم غلبهٔ نگرش ضد صوفی. مؤلف ما نیز در این زمینه کاملا تحت سیطرهٔ این دو اصل قرار دارد. وی در گرایش شیعی خود عمدتا نگرش ضد سنی تندی دارد و در این باره، هم در *هدایةالضالین* و هم در این اثر، به تفصیل سخن گفته است. از سوی دیگر، نگاه او به عقائد شیعی نیز عمدتا برخاسته از همان جریان اخباریگری حاکم در این دوره است. به همین دلیل وی به شدت ضد تصوف و نیز فلسفه است. این نیز از مشخصات فکری همین دوره محسوب می‌شود. این گرایش برای علی قلی جالب بوده است، زیرا که وی با مسیحیت درافتاده و از مهم‌ترین ویژگی‌های مسیحیت همان رهبانی‌گری و تصوّفی‌گرایی آن است، تا آن اندازه که مسیحیت را گرایش صوفیانه در دین یهود می‌دانند. به همین دلیل، وی علاوه بر آن که رساله‌ای مستقل در رد بر صوفیه نگاشته است، در این اثر نیز در هر مورد به اندیشه‌های صوفیانه حمله کرده و بویژه به مسألهٔ وحدت وجود و موجود تاخته است. ایضا به حکما نیز به دلیل داشتن عقائد عقلانی خاص نظیر اعتقاد به روحانی بودن معاد حمله کرده است.

وی در این باره چنین نوشته است: و هرگاه ثابت شد که بهشت جسمانی را خداوند عالم آفریده است، الحال نصارا که بهشت جسمانی را انکار می‌کنند و می‌گویند که بعد از موت تا قیامت و بعد از قیامت، ابدًا بهشتی به غیر از دیدن خدای تعالی نمی‌باشد بگویند که این بهشت جسمانی که از این فقرهٔ تورات وجود آن ثابت می‌شود چه بهشتی است، و حُکَما که در انکار بهشت جسمانی با نصارا متفق شده‌اند و خود را نصرانی کرده‌اند و می‌گویند که نفس ناطقه بعد از مفارقت بدن هر گاه تحصیل کمالات کرده است، از تخیّل و تصوّر کمالات خود ملتذ می‌شود و آن لذّتها بهشت اوست، بگویند که آن بهشت جسمانی که از احادیث اهل بیت علیهم‌السلام و آیات قرآنی ثابت می‌شود و این فقره تورات نیز بر وجود او گواهی می‌دهد، چه چیز است؟ و نصارا که انکار بهشت جسمانی را می‌کنند بگویند که این بهشت جسمانی که خدای تعالی آفرید، هرگاه انسان به آن جا نمی‌رفت برای چه آفرید و از برای که او را موجود می‌دارد. ایضا در بارهٔ آن‌ها می‌نویسد: چنانچه صوفیان که نصارای این امّت‌اند، باز بر این طریقه‌اند که اعتمادی بر دین و احکام دین ندارند و می‌گویند، سعی باید کرد که به صاحب دین رسید و با او متحد شد و در اکثر مادّه‌ها عقل را مخلّ و نامناسب می‌دانند و از این جهت است که دیوانگان را بسیار دوست می‌دارند و به ایشان اعتقادها دارند و می‌گویند که طریقه و رویّه ما را عقل ادراک نمی‌کند و به ریاضت باید بر این کس کشف شود و چون تحصیل علم و پیروی عقل را جهل می‌دانند، از این

است که هر یک پیر جاهلی پیدا کرده، دست در دامان ارادت او می‌زنند و با این اعتقادات خود را مسلمان می‌دانند و با خود فکر نمی‌کنند که از این استخفاف، یعنی حقیر شمردن دین و تحصیل علم احکام دین، استخفاف علمای ابرار لازم می‌آید و از آن‌جا تجاوز کرده به استخفاف ائمه هدی علیهم‌السلام و از آن‌جا به پیغمبر صلی الله علیه وآله و از آن‌جا به خدا می‌رسد و این جماعت معجزاتی را که خدای تعالی به پیغمبران و اوصیای پیغمبران خود کرامت کرده است اعظم از آن‌ها را به هر درویش بد کیشی نسبت می‌دهند؛ حتی اینکه در بارهٔ حاجی **قادر عاشق آبادی** که هنوز خود را از کثافات کوت کشی [کذا] پاک نکرده است اعتقاد دارند که معجزات از او ظاهر می‌گردد و با وجود چنین عقیده‌ها باز می‌گویند که ما به حضرات ائمه معصومین علیهم‌السلام اعتقاد داریم و این تیره‌دلان فکر نمی‌کنند که سنیان چون به غیر از امامان ما به امامت سه نفر قائل شده‌اند ما آن‌ها را ... می‌دانیم، پس هرگاه [صوفیان] ایشان که بعد از ائمه ما تا حالا هزار پیر پیدا کرده‌اند و از برای هر کدام معجزات بسیار نقل می‌کنند و به امامان بی‌حد و پایان اعتقاد دارند، چون می‌شود که ایشان کافر نباشند بلکه به طریق اولی کفر این طایفه زیاده از ... خواهد بود.

وی که پولس را مهم‌ترین عامل انحراف مسیحیت می‌داند، عرفا و صوفیان ایرانی را نیز تابع آن‌ها دانسته است. وی در بارهٔ پولس ـ که وی او را بُبْلُوس خوانده ـ چنین می‌نویسد که او « در جواب سؤالی که ایشان از او کرده بودند که مأکولاتی که به بتها قربانی شده‌اند بخورند یا نه، می‌گوید که **پس بدانید که در دنیا هیچ بت نیست و هیچ خدای نیست مگر یک خدا** و ببلوس در ضمن این زهر قاتل می‌خواهد به نصارا بفهماند آن **وحدت موجودی** را که **شیخ شبستری** نمی‌دانم از ببلوس یا از استاد او **افلاطون** فراگرفته در لباس این شعر به مریدان خود فهمانیده است که اگر

مسلمان گر بدانستی که بت چیست　　بدانستی که دین در بت‌پرستی است

یعنی اگر مسلم به وحدت موجود قائل باشد و بنابر آن اقرار داشته باشد که بت هم خداست، پرستیدن بت را هم خداپرستی خواهد دانست؛ زیرا که بت در خود چیزی نیست به غیر از یک خدایی که در همه چیز است.»

حکمت خوانی در ایرانی و فرنگ

علی قلی در کتاب ***هدایة الضالین*** در ادامهٔ موضع‌گیری‌هایش در برابر حکما و متصوّفه، به درس فلسفهٔ رایج در حوزهٔ اصفهان اشاره کرده و اشکال عمدهٔ این حوزهٔ درسی را روی آوردن به فلسفه و دور شدن از اخبار ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام می‌داند. وی در این زمینه مطالبی اظهار می‌کند که از رهگذر تحصیل درس فلسفه در حوزهٔ اصفهان و مقایسهٔ آن با

روش‌های تدریس در فرنگ قابل توجه است. او می‌نویسد: در اینجا لازم دانست که از برای اتمام حجّت صریحا فقره‌ای چند در باب آن که متابعت ایشان [یعنی حکما از] ارسطو و افلاطون به کار کسی نمی‌آید بلکه باعث آن می‌شود که آدمی به گفتارهای پوچ ایشان از طریق مستقیم منحرف شود به قلم تحریر درآورد تا بر آن جماعت معلوم شود که صرف عمر عزیز در معرفت حکمت ایشان، محض نقصان و خسران است. **اوّلا** شک در آن نیست که این سقراط و متابعان او از افلاطون و ارسطو در زمان اسکندر رومی بوده‌اند و در آن وقت از ابتدای آفرینش قریب به پنج هزار سال گذشته بود و در این مدّت دین حضرت آدم و حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت موسی از جانب خدای تعالی بر بندگان فرستاده شده بود و در میان هر یکی از امّت انبیای مذکوره قطع نظر از انبیا و اصفیا، گروه علما و مؤمنان بی‌شمار در هر زمان بوده‌اند با وجود آن که نه حکمت سقراط و افلاطون و نه حکمت ارسطو در میان بود عقل داشتند و خدا را می‌شناختند ... **دویم** آنکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله و بعضی از ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام این تعلیم حکمت در میان نبود بلکه چنانچه ارباب تواریخ ذکر کرده‌اند در زمان یکی از خلفای بنی‌عباس این ... وبا در میان مسلمان بلند شده است؛ به این نحو که چون آن ملعون منظورش آن بود که شغلی در میان مردم شایع گردد که بدان مشغول گردند و دست از تتبع احادیث آل‌محمد علیهم‌السلام بر دارند ... لهذا کتب حکمت و تصانیف حکما را از **فرنگ** طلب نمود و بر ساعی در تدریس و تحصیل آن‌ها مرسوم و مقرری قرار داد تا آن که در میان اسلام شایع گردید. و نقل شده است که در همان سال اول که مردم به تعلیم و تعلم حکمت مشغول گشتند هفتاد نفر ملحد در همین یک شهر بغداد بهم رسید. هم‌چنان که حالا به نحوی است حکمت که در بلاد **اصفهان** چندین هزار ملحد بهم می‌رسد؛ اما به اعتبار غلبه و کثرت علمای دینی که فقیه و پیروان احادیث اهل‌بیت‌اند و از بیم تندباد غضب پادشاه عادل دین‌دار الحمد لله و المنة غبار وجود ایشان پیش چشم کسی را نمی‌تواند گرفت و خفاش‌وار روزْ دور و بر، به زاویه‌ها مخفی بوده مجال اظهار مافی‌الضمیر خود را ندارند. پس بنابر این که ذکر شد در واقع اگر خداشناسی و دینداری توقفی بر تعلیم افلاطون و ارسطو داشت، می‌بایست این صوفیه و حکیم‌ها که فی‌الحقیقه در اسم بایکدیگر مختلفند و الا همه یکی‌اند به دو چیز اعتراف نمایند: یکی این که بگویند از ابتدای بعثت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله تا وقتی که حکمت از **فرنگ** آورده‌اند و شیوع بهم رسانیده دین خدا کامل نبود ... اما می‌دانم که این معنی را نیز قبول نکرده، به اعتبار اغراض فاسدهٔ دنیوی از طور خود که دارند محالست که اعراض نمایند؛ چرا که مکرر به این فقیر رو داده است که با جماعتی از این طایفه که به اعتقاد خودشان چیزی می‌فهمند و سالها در مدارس اوقات

خود را صرف تحصیل علم کرده بودند و خود را از اهل علم و عقل می‌شمردند در یک مجمع بوده‌ایم و با وجود آن که فقیر جدیدالاسلام و هنوز اطلاع تام بر احادیث نرسانیده بودم، حدیثی در باب یکی از ضروریات دین اسلام از ایشان پرسیدم، نمی‌دانستند، بلکه فقیر به ایشان تعلیم کردم و عذری می‌آوردند که بدتر از گناه بود؛ می‌گفتند که ما حکمتْ خوانیم و چند سال است که مشغول خواندن کتب حکمت از *شرح هدایه* تا *شفا* بوده‌ایم، دست ما خالی نشد که حدیث بخوانیم.

در اینجا ملاحظه فرمایند آنان که مَبْلغ خطیری را به هزار زحمت پیدا کرده‌اند از برای صواب آخرت صرف کرده، مدرسه‌ها می‌سازند و وقف از برای او قرار می‌دهند که علما بهم برسند و شیعیان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را به دین آن جناب آگاه گردانند که نیّت ایشان چه چیز بوده و آخر مردم به کدام علم مشغول گردیده‌اند. فقیر نمی‌گویم که مدرسه بنا کردن خوب نیست! این را می‌گویم که اگر اهل علم حدیث و دین در آن بنشانند و بی‌دینانی چند که بغیر از افلاطون و ارسطو کسی دیگر را نمی‌شناسند اخراج فرموده، در آن راه ندهند حسنهٔ این زیاده از حسنهٔ اصل بنای مدرسه خواهد بود.[1] در واقع بسیار عجیب است که کسی خواندن و تحصیل اقوال حکما را بر احادیث ائمه صلوات الله علیهم و کتب شرایع مجتهدین ترجیح داده مقدّم بداند. نهایت بعضی از اینها که هنوز چندان در حکمت مهارت بهم نرسانیده‌اند که ملحد شوند عذری در این باب می‌گویند هر چند آن عذر لنگی است، اما راه به دهی می‌برد؛ چرا که فقیر با یکی از این افراد حکمتْ خوان گفتگو نمودم و خاطر نشان او کردم که حکمت افلاطون و ارسطو بکار دین و دینداری نمی‌آید. بعد از آن که ساکت شد در جواب گفت که، حالا در این زمان به قدر دانستن حکمت افلاطون و ارسطو وظیفه به هر کس داده می‌شود. من و امثال من که به تحصیل می‌آییم بنابر بی‌بضاعتی می‌خواهیم که تحصیل علم باز سبب مدار گذار ما بشود. چون می‌بینیم که وظیفه و ترقّی در اصفهان به دانستن حکمت است؛ لهذا به این حکمت افلاطون و ارسطو مشغول می‌گردیم و به فقه و حدیث نمی‌پردازیم.

می‌گویم: در این زمان که دست شیطان به وسیلهٔ این حکمت قوی و دست اسلام کوتاه

---

۱. گفتنی است که در اواخر دورهٔ صفوی در وقفنامهٔ برخی از مدارس قید می‌شد تا حکمت و تصوف خوانده نشود. از جمله در مدرسهٔ مریم بیگم که در حوالی چهارراه نقاشی اصفهان بوده و اکنون بجایش دبستانی ساخته شده، آمده است: «و باید که کتاب‌های علوم وهمیه، یعنی علوم مشکوک و شبهات که به علوم عقیله و حکمت مشهور و معروف است، مثل شفا و اشارات و حکمةالعین و شرح هدایه و امثال ذلك به شبههٔ دخول در مقدمات علوم دینی نخوانند.» و نیز در وقفنامهٔ مدرسهٔ چهارباغ اصفهان که ساختهٔ شاه سلطان حسین صفوی بود آمده است: «از مباحثهٔ کتب حکمت صِرف و تصوف در مدرسهٔ مبارکه احتراز» کنند. نک: سپنتا، عبدالحسین، تاریخچهٔ اوقاف اصفهان، صص ۲۹۹، ۱۶۹.

است، امیدوارم که خدای تعالی به لطف عمیم خود همهٔ برادران دینی را بر جادهٔ حق نگاه داشته و آن جماعتی را که از برای رفع عسرت و تحصیل وظیفه به حکمت خواندن مشغول می‌گردند، توسعهٔ در رزق حلال ایشان عطا فرماید که تحصیل حکمت در نظر ایشان وقری نداشته باشد. سیم آن که شک در این نیست که از زمان سقراط و افلاطون تا این زمان علمایی که در این فن حکمت آراسته و پیراسته‌اند، در میان نصارا خصوصا در **فرنگ** بهم می‌رسند که در اسلام کسی را به مرتبهٔ آن‌ها رسیدن مقدور نمی‌شود؛ چراکه ایشان قطع نظر از این که اصل کتب حکمت حکما را در دست دارند، به علت این که سبب گمراهی ایشان همین حکمت شده و به آن حفظ مذهب خود می‌نمایند به نحوی که به جدّ و سعی تمام به تحصیل حکمت مشغول می‌گردند که دیگران از آن مرتبه سعی ممکن نیست؛ زیرا که پادریان ایشان که به این امر مشغول می‌گردند می‌باید زن نکنند از برای آن که حواس ایشان به سبب متوجه شدن به فرزند و سایر عیال و تحصیل معاش متفرق نگردد و ایشان فرقه‌های بسیاری هستند. هر سلسله و فرقه، پیری دارند که او را پدر می‌نامند و او طریقی و دستوری از لباس برای ایشان قرار داده است و هر سلسله، متلبّس به لباس پیر خود می‌شوند و احکامی که آن پیر در کتاب عَلی حَدّه برای ایشان ترتیب داده است، به عمل می‌آورند، و هر سلسله‌ای که به اعتبار لباس پیر و احکام او در سلسلهٔ دیگر ممتاز است و می‌باید که ایشان همه در یک مدرسه باشند و در آن مدرسه پیری که جانشین آن پیر بزرگ است دارند که اطاعت او را واجب می‌دانند و در همه باب از سخن او بیرون نمی‌روند و از آن خانه بی‌اذن او حرکت به بیرون نمی‌کنند و اگر اذن حرکت بدهد آن هم در ماهی یک بار است با رفیقی که آن پیر مقرر کند و اگر صبح رفته‌اند پیش از ظهر باید برگردند؛ و اگر بعد از ظهر رفته‌اند پیش از شام باید مراجعت کنند تا آن که شب در خارج آن مدرسه نمانند. و در هر یکی از مکتب‌خانه‌های شیطان سه چهار مدرس است که دویست سیصد نفر در هر یکی جمع می‌شوند و کار ایشان همین است که هر روز از طلوع صبح به درسگاه می‌روند و مشغول درس و بحث می‌شوند تا سه ساعت به ظهر مانده و بعد از آن از درسگاه بیرون می‌آیند به قدر یک ساعت هر کدام در اطاق علی حده که دارند مشغول مطالعه می‌گردند و اگر چنین نکنند پادری که پیر ایشان است، ایشان را تنبیه می‌کند. بعد از انقضای این ساعت زنگی بزرگی که دارند می‌نوازند و همان لحظه همه یکباره موافق فوج زاغ سیاه از حجره‌های خود بیرون آمده در خانه‌ای بسیار طولانی و وسیع که در هر طرف جاها دارد داخل می‌شوند و در آن مکان به ترتیب می‌نشینند و آن کسی که در آن زمان درس حکمت می‌گوید بر بلای مسندی که در خانهٔ طولانی قرار داده‌اند می‌رود و دستور است که در هر مدرسی استاد حِکَمی می‌نشیند و درس می‌گوید. بعد از آن که استاد بر مسند قرار گرفت، دو

نفر از شاگردان خود را هر روزه تعیین می‌کند در پای منبر می‌نشاند. بعد از ترتیب این وضع، یک نفر از استادان فنّ حکمت، مسأله‌ای را که می‌داند مشکل است مطرح می‌سازد و با یکی از این دو شاگرد در آن مسأله بحث می‌نماید و آن شاگرد به قدر قوت ادراک خود جواب می‌گوید؛ اما چون استاد بالای منبر می‌بیند که شاگرد نزدیک است که ملزم شود، خود جواب آن مسأله را می‌گوید و بعد از آن استاد دیگر از آن استادان با آن شاگرد بحث می‌کند تا آن که از استاد در می‌ماند و بعد از آن مسألهٔ دیگر در میان می‌اندازد و به دستور اول ابتدا به شاگرد کرده و بعد از آن با استاد در آن مسأله گفتگو می‌نماید تا نزدیک به ظهر آن زنگْ دیگر باره نواخته می‌شود. همین که صدای زنگ به گوش ایشان خورد همه از آن خانه به یک دفعه بیرون آمده، به خانهٔ دیگر که برای سفره انداختن مقرّر است داخل می‌شوند و در آن‌جا هر کدام جای معینی دارند که می‌نشینند و سه چهار نفر از پادریانی که به اصطلاح صوفیه هنوز به مرتبهٔ کمال نرسیده‌اند در میان ایستاده می‌گذارند و به خدمت قیام می‌دارند و از مطبخ خوردنی آورده و پیش ایشان می‌گذارند. متعارف است که پنج رنگ خوردنی می‌آورند. همین که یک قسم خورده شد، قسمی دیگر پیش می‌آورند تا پنج قسم تمام شود. همین که از خوردنی فارغ شدند، پیر ایشان که در مسند است زنگوله‌ای که در پیش او گذاشته است می‌زند و همه بر می‌خیزند و در میان آن خانه برپا ایستاده به طور نحس خود که دارند فاتحه می‌خوانند و بیرون آمده، هر یک به اطاق خود می‌روند و تا دو ساعت بعد از ظهر می‌خوابند. اما همین که وقت ساعتی که در هر مدرسه دارند رسید، آن زنگ نواخته می‌شود، باز به درسگاه می‌روند و در آن‌جا نیم ساعت مشغول مطالعه می‌گردند تا استاد دیگر آمده و بالای منبر می‌رود و شروع به درس می‌کند به درس حکمتی غیر آن که صبح گفته شده است و به درس خواندن مشغول می‌شوند تا دو ساعت به شام مانده که صدای آن زنگ دیگر باره بر می‌آید از منازل خود بیرون آمده به همان دستور در آن خانهٔ طولانی جمع می‌گردند و بهمان نحو این استاد نیز بالای منبر رفته و دو شاگرد خود را پای منبر واداشته با ایشان در مسأله مشکلی بحث می‌کند تا شام شود و همین که شام شده همه بیرون آمده در کلیسا جمع می‌شوند و در آن‌جا یک ساعت به های و هوی مشغول می‌گردند تا آن زنگ باز نواخته می‌شود به همان سفره‌خانه می‌روند و به ترتیب چاشت و ناهار، شام می‌خورند و بعد از فاتحه بیرون می‌آیند و در منزل دیگر ...[1] مشغول می‌شوند به قدر یک ساعت که آواز زنگ بر می‌آید و این صدای آخرین علامت وقت خوابیدن است.

به این وضع در نهایت سعی هفت سال علی الاتصال درس حکمت می‌خوانند، نه فکر

---

۱. یک کلمه ناخوانا.

زن دارند و نه فرزند و نه عیال و نه وجه معاش و نه لباس، چرا که همهٔ ما یحتاج ایشان را سوای زنان در آن مکان مهیا کرده‌اند بدون آن که ایشان ...[۱] از آن داشته باشند و بعد از اتمام هفت سال، از این مدرسه به مدرسهٔ دیگر نقل می‌کنند از برای تحصیل علم دین خود و در آن مدرسه که خالی شد شاگردان دیگر می‌آیند که هرگز هیچ مدرسه خالی نمی‌ماند. و در آن ولایت استادانی که در فن حکمت درس می‌دهند مثل اینجاها نیست که کتاب به دست بگیرند و بی‌کتاب نتوانند درس گفتن، بلکه دستور است که آن دو نفر استاد را که در آن مدرسه درس می‌گویند دو سال یا کمتر، پیش از تدریس او را خبر می‌کنند و او می‌آید و کتاب افلاطون و ارسطو و سایر کتاب‌های حکمت را نزد خود گذاشته و تصنیفی بکند و در هر مسأله قولی اختیار کرده او را به دلیل عقلی ثابت می‌کند و در آن هفت سال آن تصنیف خود را تعلیم شاگردان خود کند و ماه به ماه هر مسأله‌ای که در هر روز تعلیم کرده و قولی در آن مسأله اختیار نموده به دست می‌آید در یک ورق کاغذ بنویسد و در مدرسه خود بچسباند تا این که همه استادان از مدرس‌های دیگر که این دستور را می‌دانند در یک روزی از ماه که به واسطهٔ این کار تعیین کرده‌اند آمده آن مسأله را که او بیان کرده ببینند و در هر یک از آن مسأله‌ها که خواهند با آن استاد که بالای منبر برای همین کار نشسته بحث کنند و او باید همه را جواب بگوید و ملزم نشود.

غرض از این حکایت این است که این حکما که حالا در میان اهل اسلام خود را حکیم می‌دانند و به سبب سطری چند که از **شفا** و غیره خوانده‌اند ایمان خود را به باد داده موجب مرض ایمان مسلمانان می‌شوند و می‌گویند که ما با حدیث کار نداریم و ما ارباب عقلیم و احادیث نقلی چنین‌اند و ما باید موافق عقل چیزها را قبول کنیم بدانند و بفهمند که اگر از حکمت افلاطون و ارسطو عقل را آن قوّت بهم می‌رسید که بدون اعانت شرع مبین به تنهایی حق را می‌توانست بشناسد و ثابت کند، پس می‌بایست که دین این فرنگان که بنای آن بر حکمت حکماست و اصل حکمت نزد ایشان است بهترین و قایم‌ترین دین باشد ... منظور از تطویل خیرخواهی این جماعت است که نظر به احوال **فقیر** نموده و عبرت بگیرند که متوسل به نور ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام گردیده از اعتقادی که به دین نصارا داشتم با وجود آن که در آن دین متولد شده بودم و حکمت حکما به نحوی که مذکور شد خوانده بودم، بیزاری جسته و حق را پیدا نموده و اختیار کرده‌ام، ایشان نیز چنین کنند و الا اگر دست از اقوال حکما و وحدت موجود بر نمی‌دارند و احادیث اهل بیت در نظر ایشان قدری ندارد، از برای ایشان بهتر است که به مضمونِ کُلُّ شَیءٍ یَرْجِعُ الی أصْله به **فرنگ** بروند.[۲]

---

۱. یک کلمه ناخوانا.

۲. جدید الاسلام، علی قلی، هدایة الضالین، نسخهٔ ۱۲۱۱۶ آستان قدس رضوی، برگ ۷۸ به بعد.

گفتنی است که مؤلف که پس از بازگشت از مسیحیت، سخت خود را به اسلام وفادار نشان می‌دهد، از مسلمانان شیعه مذهب می‌خواهد تا روابط خود را با طایفهٔ یهود و نصارا قطع کرده و بخاطر سه غاز پول، دین خود را ضایع نکنند. وی در این باره می‌نویسد: «بر هر شیعه لازم است که آن رشته محبتی که از برای محبّت دو سه غاز پول دنیا ما بین او و یهود و نصارا هست قطع کرده هر عداوتی که مقدورش شود در بارهٔ ایشان هر چند که خویش او هم باشد به ظهور برساند و اگر چنین نکند دشمن خدا و انبیا و مستوجب لعن خواهد بود، زیرا که هرگاه یهود و نصارا با وجود آن که می‌گویند که ما خدا پرستیم و همهٔ پیغمبران را که خدا به دنیا فرستاده است دوست می‌داریم با مسلمانان که خودشان باز اقرار دارند که خداپرست و دوست انبیااند آن قِسْم عداوت می‌ورزند که به خونشان تشنه‌اند، مسلمانان چرا باید که به ایشان محبت بورزند؟ و اما دشمنی این دو طایفه با مسلمانان نه به مرتبه‌ای است که شرح توان داد، اما عداوت نصارا معلوم و اما عداوت یهود به مرتبه‌ای است که در میان خود روز عید در هر سال قرار داده‌اند و در آن روز البته نان به خون مسلمانان خمیر شده باید که بخورند و این عمل را از واجبات دین خود می‌دانند و در آن روز سعی می‌کنند و جستجو می‌نمایند تا آن که فرصت به دستشان بیفتد در شب یا روز به هر نحو باشد، مسلمانی خواه خُرْد باشد و خواه بزرگ پیدا کرده ذبح می‌نمایند و خون او را داخل خمیر می‌کنند و به آن نان می‌پزند و می‌خورند و اگر کسی به دستشان نیفتد که او را بکشند، علمای ایشان فتوا داده‌اند که در این وقت بگردند هر جای که یک از مسلمان فصد کرده باشد خون او را برداشته داخل نان بکنند، پس هر کس از مسلمانان که به اسلام افتخار می‌کنند و می‌خواهد که **شیعهٔ علی بن ابی طالب** علیه‌السلام هم باشند، بعد از آن که به توسط این کتاب، به عداوت ورزیدن این دو طایفه با مسلمانان اطلاع بهم رسانیدند، عداوت قلبی به هر نوع که مقدورشان شود با ایشان بورزند؛ زیرا که اگر چنین نکنند نه تنها دوست خدا و انبیا نخواهند بود بلکه از یهود و از نصارا شمرده می‌شوند.»

مطالبی که در این کتاب در باب نادرستی نگرش اسلام سنی آمده، کم نیست. مؤلف هم می‌کوشد تا حقانیت اسلام را ثابت کند و هم نشان دهد که اسلامِ درست باور شیعیان است. وی در موردی می‌نویسد:« بنده را غرضی و عداوتی با کسی نیست بلکه حق را دوست می‌دارم در هر جا که باشد و باطل را دشمن می‌دانم با هر کس که باشد و الا مطلب چه افتاده بود که من که تازه داخل این دین شده‌ام و به سبب لعنی که بر مذهب یهود و نصارا می‌کنم ایشان را دشمن خود کرده‌ام آیا این جماعت از برای عداوت کم بودند که باید سنیان را که در عدد از ملخ بیش‌تر و آفت مزرعه‌های دین اسلام می‌باشند نیز دشمن خود بکنم؟ اما چه کنم که بر من لازم شده است که آنچه بر من ظاهر شود پنهان نسازم؛ زیرا که چون می‌بینم که

الله تعالی بنابر لطف و کرم خود فقیر را از آن ظلمت آباد کفر بیرون آورده به نور دین مبین هدایت فرموده است، پس می‌ترسم که فردای قیامت از من بپرسد که هرگاه من تو را بنابر لطف و مرحمت خود هدایت نمودم چرا تو به آنان که می‌دانستی که گمراهند راه حق را ننمودی و سعی در هدایت ایشان نکردی و بر ایشان چنانچه من تو را رحم کردم تو ترحّم نکردی. پس خدا می‌داند که بنابر این است که زره ناپروایی از دشمنی این طوایف در برکرده»ام.

در بارهٔ کتاب سیف المؤمنین

این کتاب در اصل ترجمهٔ متن عربی سفر پیدایش تورات است که در سال ۱۶۷۱ در روم چاپ شده است. مؤلف از این کتاب به عنوان جلد نخست *سیف المؤمنین* یاد کرده، اما هیچ اشاره‌ای به این که مجلدی دیگر نیز تألیف شده باشد وجود ندارد. نسخه‌ای از چاپ مزبور از کتاب مقدس در اختیار مؤلف بوده و وی عربی را با متن لاتین (که گویا در برابر همان متن عربی چاپ شده بوده) تطبیق داده و افزون بر ترجمهٔ آن به فارسی، اشکالاتی که به نظرش آمده تذکر داده است. متن عربی مزبور بار دیگر در سال ۱۸۶۰ در اروپا چاپ شده که این متن در اختیار ما قرار داشت و ما متن عربی نسخهٔ خود را با آن مقایسه کردیم. (در این باره به توضیح پایانی مقدمه توجه فرمایید.) مؤلف در مرحلهٔ بعد، در ادامه هر فصلی، اشکالاتی که نسبت به متن داشته، تحت عنوان مزخرفات آن باب، شرح کرده است. این کار تا پایان سفر پیدایش انجام شده است. در ادامه، وی ترجمهٔ چهل سورهٔ تورات منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام را آورده و در ادامه، دوازده باب از حکمت سلیمان را ترجمه کرده است.

در ابتدا و انتهای کتاب آگاهی ویژه‌ای در بارهٔ **تاریخ تألیف کتاب** نیامده است؛ اما در موردی از داخل متن می‌توان یقین کرد که کتاب در سال ۱۱۲۲ تألیف شده است. وی نوشته است: ... و بعد از آن برایشان واجب است که موافق طریقهٔ استدلال راویان آن قول را که اختیار کردند ذکر نمایند و بیان اعتقاد و مذهب ایشان را بکنند تا آنکه معلوم شود که چه قسم مردمی بوده‌اند که به محض گفتار ایشان علم قطعی که از تواتر هزار و صد و بیست و دو سال بر صِدْق دعوت و اظهار معجزات پیغمبر آخرالزمان بهم رسیده است بر هم تواند خورد؟

انگیزهٔ مؤلف از تألیف این کتاب نقد ترجمهٔ عربی رایج کتاب مقدس بوده که به سال ۱۶۷۱ میلادی در رم چاپ و در دنیای اسلام توزیع شده است. او که خود را «از علما و اعظم پادریان و پیران» نصارا می‌داند، با این نقد خواسته است تا با به دست دادن ترجمهٔ

دقیقی از آن علمای شیعه را در نقد کتاب مقدس کمک کرده باشد. مؤلف انگیزهٔ خود را چنین شرح داده است:

در آن بین کتاب تورات و کتب انبیا به نظر رسید که یکی از پادریان نصارا از لغت لاتین به لغت عربی ترجمه کرده و موافق مدعای خود تغییرات و تحریفات و زیاده و نقصان فراوانی در آن ترجمهٔ عربی قرار داده، بر قالب زده بود. و منظورش آنکه مردم از روی آن ترجمهٔ عربی بر مضامین فقرات تورات آگاه گردیده ایشان را در رسوخ به طریقهٔ باطل ملامت نکرده بلکه باعث آن شود که گمان صدقی به مقالات ایشان بهم برسانند. چون علمای ما ـ وفقهم الله ـ هر وقت ارادهٔ ردّ بر دین نصارا داشتند، می‌بایست از کتب ایشان استدلال کرده و حق بودن دین اسلام را ثابت کنند، و چون عارف به لغت لاتینی فرنگان نبودند، بالضروره از روی آن ترجمهٔ عربی اقامهٔ حجت می‌کردند، و بنابر آن که ترجمهٔ عربی موافق خواهش نصارا به قالب زده شده بود، بعد از آنکه نصارا بر اجوبه و دلایل علمای اسلام مطلع می‌گردیدند از روی استخفاف ردّ اقوال علما کرده و اظهار بی‌دانشی ایشان می‌نمودند. و کمترین که به لغت نصارا عارف بودم، می‌دانستم که چه حیله‌ها بکار برده‌اند، آتش غیرت و حمیت دین مبین، شعله‌ور گشته و تعصّب علمای ابرار دامنگیر شده، اراده نمود که آن ترجمهٔ عربی را با اصل تورات که به لاتین نوشته شده مقابله و به فارسی ترجمه کرده، بعد از آن متوجه تفسیر و تأویل عبارات آن شود تا آنکه دام‌های مکر و فریب علمای نصارا پاره گشته، مِنْ بعد احدی را به آن صید نتوانند نمود. و چون نیل این مقصود از راه کثرت مشاغل و بی‌بضاعتی و فقدان مؤُنت کاتب در پردهٔ خفا مستور بود، و بنابر اشتغال ابنای روزگار به امور دنیوی ناپایدار، دولتمندی پای‌بند نمی‌کرد که به معاضدت این امر خطیر از مکنون خاطر به ظهور آید. مدتی این آرزو در دل و در فکر جمعیت اسباب این مطلب، پای وصول به آن در گِل بود تا آن که در این اوقات که گلزار همیشه بهار ملت احمد مختار صلی الله علیه وآله از آبیاری عدل و انصاف نواب نامدار گردون اقتدار اعلی حضرت جمشید ...

کیفیت این نقد چنان است که در مرحلهٔ نخست، مقایسه‌ای میان متن لاتین و عربی انجام می‌شود. هر کجا که به عقیدهٔ مؤلف ترجمه نادرست و یا غیر دقیق بوده است وی تفاوت معنا را گوشزد کرده است. طبعا در بسیاری از این موارد، نظر وی خطاست؛ پس از آن به نقد محتوایی و علمی کتاب می‌پردازد.

مؤلف در درجهٔ نخست قصد تألیف اثری را داشته است تا بتواند مسیحیان را نیز از راه اشتباهی که در پیش گرفته‌اند باز دارد. وی در این باره می‌نویسد:« اما یهود و نصارا که من به امید هدایت ایشان این تألیف را می‌کنم، هرگاه حق تعالی به لطف و کرم خود به توسط آنچه

در این کتاب بر ایشان ثابت کرده لازم آورده‌ام ایشان را هدایت ارزانی فرماید، در همین کتاب سررشته داشته باشند از برای آنکه در وقتی که دست از کفرها که تا حالا به خدا و همه انبیا ورزیده‌اند برداشته، میل به دین اسلام بهم برسانند و خواهند که اسلام را اختیار نمایند دانسته باشند که به کدام فرقهٔ این امّت داخل باید شد.»

او آگاه بوده که به این سادگی کسی از مسیحیان اسلام را نخواهد پذیرفت؛ بنابر این هدف بعدی خود را آگاه کردن مسلمانان از مبانی فاسد مسیحیت عنوان کرده است. او شاهد نشر آثار مسیحیان به زبان عربی در میان مسلمانان بوده و لازم دانسته است تا مسلمانان نیز در بارهٔ مسیحیت آثاری را در نقد مسیحیت انتشار دهند. وی در این باره می‌نویسد:

و اگر چنانچه آن جماعتی از نصارا که در مُلک ایران سکنا دارند به سبب قساوت قلب و خیالات شیطانی و لذّات نفسانی و جیفهٔ دنیای فانی به سبب این فقیر هدایت نیابند، چنان نیست که نوشتن این کتاب فایده نداشته باشد؛ زیرا که از فواید او یکی این است که چون این کتاب به دست علمای امامیه در هر مکان و در هر زمان که باشند بیفتد، ممکن است که از قوت این کتاب اطلاع بر ردّ دلایل کتب نصارا بهم رسانیده آن کار خیر که هدایت این اشرار است به توسط ایشان به عمل بیاید، و به علاوه این اطلاع بر کتب چنینی کم نفع و قوّتی به دین اسلام ندارد بلکه باعث آن می‌شود که بعد از آنکه کسی از شیعیان بر کیفیت کتب و مأخذ اعتقادات فاسدهٔ نصارا اطلاع بهم رسانیده، قدر دین و کتاب خدا را که نصیب ایشان شده است دانسته، شکر الهی بجا خواهد آورد و وسوسه‌هایی که از جانب شیطان است گاه باشد که در دل او بیفتد از خود دفع خواهد نمود. هر گاه نصارا را غیرت دین باطل خود بر این داشته باشد که کتب خود را عربی کنند و منظورشان الزام حجّت بر ما بوده باشد، مناسب است که غیرت ما در دین خود کمتر از ایشان نبوده اطلاع بر کتب ایشان که باعث الزام حجّت بر ایشان می‌شود اهمّ دانسته سهل نپنداریم.

وی در جای دیگری نوشته است: «باید دانست که غرض اصلی از تحریر این کتاب آن است که بر مسلمانان ظاهر شود که همهٔ کتب نصارا محرّف و از درجهٔ اعتبار ساقط‌اند و بر نصارا معلوم گردد که چنین کتابی قابلیت» استناد ندارد.

با این حال در صدد هدایت نصارا حتی سنیان نیز هست. او بازگشت خود را از مسیحیت با آن اعتبار و اهمیتی که در جامعهٔ مسیحی داشته است، شاهد آن می‌داند که پیروی از عقل و استدلال کرده و از این جهت از آنان می‌خواهد تا به نصیحت وی گوش داده به اسلام و تشیع ایمان بیاورند. وی در این باره می‌نویسد: « پس نصارا و سنیان از بنده که تازه داخل این دین شده‌ام نصیحت گوش کرده خوب است که تا مرگ به ایشان

برنخورده یا غضب الهی ایشان را درنیافته است و تا تکلیف به اعتبار فوت یا غضب الهی منقطع نگردیده است، دست از برهم زدن حقی که داخل باطل خود کرده‌اند کشیده، قوّت عقلی را که خدای تعالی از برای فرق کردن میان حُسْن و قبح انعام فرموده است، در جدا کردن حق از باطل کار فرموده همهٔ اوقات عمر خود را صرف این فرق کردن بکنند. و چون تا تعصّب را به کنار نگذارند، این کار خیر دست بهم نخواهد داد، پس اوّلا تعصب پوچی را که هر یک از ایشان در مذهب باطل خود که از آبا و اجداد گرفته‌اند دارند دست بردارند و بعد از آن در پیدا کردن حق سعی به ظهور برسانند که من از طرف دین ائمه اثنی عشر ضامنم که در این دنیا و در آن دنیا هر دو آزار نخواهند کشید. و اگر هر دو این طایفه بگویند که تو از برای ما ضامن می‌شوی و اما از برای تو که دست از دین آبا و اجداد خود برداشته، روز و شب به رد و لعن مذهبی که در آن شیر مادر خود را خورده مشغول می‌باشی کی ضامن می‌شود که در روز قیامت آزار نکشی! جواب آن است که ضامن من، اَللّه تعالی و کتاب مستطاب اوست که به توسط حبیب خود به دنیا فرستاده و حصار احکام آن کتاب را به دوازده برج که ائمهٔ ما علیهم‌السلام هستند مستحکم و مضبوط گردانیده است. و اگر صدق و کذب ادعای کمترین را خواهند که معلوم کنند، آسان است تا من زنده‌ام به نزد من بیایند و بعد از من این کتاب را که در میان ایشان خواهم گذاشت آلت تجربهٔ بطلان دین خود و حقیّت دین اسلام قرار بدهند اما به شرطی که چنانچه سفارش به ایشان کرده‌ام، تعصب پوچ را به کنار بگذارند.»

در سخنی که خود وی در بارهٔ انگیزهٔ تألیف بیان کرده، آمده است که یکی از کارهای مهم او ترجمهٔ درستی از تورات است. وی که ترجمه عربی را بررسی کرده می‌نویسد که این ترجمه، مغلوط و غیر قابل اعتماد است. وی در این باره می‌نویسد: «بر ضمیر برادران دینی مخفی نماناد که چون غرض از تحریر این کتاب آن است که بر همه کس ظاهر شود که کتبی که امروز نصارا به آن‌ها مستند می‌باشند کتب سماوی نیستند، پس بعد از آنکه این تورات عربی را با تورات لاتینی مقابله کرده، زیاده و نقصان و تفاوتهایی را که این تورات عربی با تورات لاتینی دارد بیان نمودیم». وی می‌افزاید «این پادری که تورات را عربی کرده است با وجود آنکه فی‌الجمله عربی می‌دانسته است، در هیچ فصلی نیست که چندین کلمه را تغییر نداده باشد؛ به خصوص در این فصل که ترجمه می‌کنیم، زیرا که در بعضی از این اسامی که در این فصل مذکور است عین را به جای الف و شین را در جای سین و غین را در جای جیم و نون را در جای میم نوشته است». روشن است که برخی از این تغییرها ناشی از تلفظ حروف در زبان‌های مختلف است. او خود در هدایةالضالین می‌نویسد: اگر خواهند علی را از عبری به لاتین ترجمه کنند بجای عین الف گذاشته الی می‌گویند. با این حال، به عقیدهٔ

علی قلی این کار به نوعی تحریف نیز می‌توانسته منجر شده و افزون بر آن «این پادری مترجم، آن قدر ربط نداشته است که بداند هر حرفی از حروف تهجی لاتینی را در عربی به چه حرف ترجمه می‌باید کرد».

آنچه قابل ذکر است این که بسیاری از اشکالات او در ثبت اسامی به همین تفاوت زبان‌ها در تلفظ حروف بر می‌گردد که عملا وارد نیست. وی بر این باور است که مترجم عربی می‌بایست متن لاتینی را با دقت ترجمه کرده و کمترین تغییری در آن نمی‌داد. مثلا مترجم عربی، مسدود شدن رحم را به محروم شدن از فرزند برگردانده است. وی می‌نویسد:« و اگر چه محروم شدن از فرزند فی‌الجمله دلالتی بر مسدود شدن رحم می‌کند، اما این دستور مترجم نیست بلکه مترجم باید حذو النعل بالنعل ترجمه کند». ایضا در جای دیگر می‌نویسد: «پادری مترجم که تورات لاتینی را به عربی ترجمه کرده است می‌بایست که هر چه در لاتینی است، همان را در عربی بنویسد.» و نیز می‌نویسد: «هر چند که خاک و خاکستر شوم، مراد این است که حرف می‌زنم هرچه باداباد؛ و باید دانست که اکثر جاهای فصول این کتاب، چون عربی این تورات بسیار نامربوط است، اگر چنانچه ترجمه موافق الفاظ هر فقره بشود هیچ معنی درستی از آن فهمیده نخواهد شد، لهذا از روی قصد و فحوای عبارات در بعضی جاها ترجمه می‌نویسم.» با این همه، اشتباهات خود علی قلی در ترجمه کم نیست. به مواردی از آن‌ها در پاورقی‌ها متن چاپی کتاب اشاره کرده‌ایم.

گفتنی است که مؤلف افزون بر ترجمه و نقد سفر پیدایش تورات، ترجمهٔ چهل سورهٔ تورات منسوب به امام علی علیه السلام راکه مأخذ آن به درستی بر ما روشن نیست در ادامه آورده و سپس دوازده باب از حکمت سلیمان را نیز ترجمه و شرح کرده است. این علاوه بر مباحث بسیار فراوانی است که در لابلای کتاب از مسائل مختلف آمده و آن را خواندنی کرده است.

«جروم» یا «جرانیم»

در این کتاب بیش از هرکس، به قدیس هیرونوموس یا به قول علی قلی، جرانیم حمله شده است. وی در حدود سال ۳۴۰ متولد شده، تا سال ۳۸۵ در روم بوده، و پس از آن از آن‌جا به بیت لحم رفت و سی و چهار سال پایان عمر خود را مشغول کارهای علمی شده است. نام وی در تلفظ لاتین و انگلیسی Jerome است و در تلفظ یونانی به هیرونوموس مشهور می‌باشد. Pope Damasus یا دمس پاپا در سال ۳۸۲ پیشنهاد این ترجمه را به جروم کرده و وی ترجمهٔ کتاب مقدس را میان سالهای ۳۹۱ تا ۴۰۶ به زبان لاتین، بر مبنای متن اصلی انجام داده است. این ترجمه در زمان خود با مخالفت‌هایی مواجه شد، اما پس از مدتی به

عنوان یک ترجمه خوب به عنوان مهم‌ترین متن رسمیت یافت. این ترجمه به نام [Vulgate] وولگات شهرت دارد. ویل دورانت می‌نویسد: وی در حدود پنجاه رسالهٔ در مسائل وجدانی و اخلاقی و تفسیر کتاب مقدس نوشت ... و طی هجده سال تلمذ صبورانه توانست از کتاب مقدس ترجمه‌ای فصیح و اعجاز آمیز به لاتینی به دست دهد. این ترجمه اکنون نزد ما به وولگات معروف است و از بزرگترین و با نفوذترین آثار ادبی قرن چهارم میلادی به شمار می‌رود. البته در این ترجمه مانند هر اثر دیگری به آن حجم اشتباهاتی وجود دارد و برخی اصطلاحات خشن عامیانه نیز در آن هست که هر ناب‌گرایی را مشمئز می‌کند؛ اما لاتینی آن در سراسر قرون وسطی زبان الهیات و ادبیات شد.[۱]

در سال ۱۵۴۶ کنسول ترنت Trent اظهار می‌کند که وولگات تحت حاکمیت شدید لاتین است و احتمال اشکالات کوچکی در آن می‌رود؛ لذا باید تصحیح شود. به دنبال آن، این نسخهٔ Clementine وولگات در سال ۱۵۹۲ توسط پاپ کلمنت عرضه شد. پس از آن این نسخه قطعی کلیسای کاتولیک روم شد. گویا در سال ۱۹۰۷ اصلاحاتی در آن انجام می‌گیرد، چنان که در اواسط قرن بیستم نیز کمیسیونی به پیشنهاد شورای دوم واتیکان برای تجدید نظر در وولگات تشکیل شده است.[۲]

از تألیفات دیگر جروم، کتابی در شرح اسامی عبری اماکن مقدس با عنوان لاتینی Liber Interpretationis Hebraicorum Nominum می‌باشد.

اکنون باید بگوییم، مهم‌ترین مشکل *سیف المؤمنین* آن است که مؤلف آن تصور کرده است، کهن‌ترین نسخهٔ کتاب مقدس ترجمه جروم است که البته چنین نیست؛ گرچه ترجمهٔ جروم از نظر رسمیّت، رایج‌ترین و قابل قبول ترین ترجمه‌ای است که کلیسای کاتولیک آن را پذیرفته است. علی قلی شاهد اهمیت جروم در جامعهٔ کاتولیک بوده و دیده است که «نصارا که نه تنها او را پیر خود می‌دانند [بلکه] صورت او را تراشیده در هر کلیسایی نصب نموده‌اند و پرستش می‌نمایند». طبعا با توجه به اهیمت این ترجمه خواسته است تا نقد خویش را متوجه وی سازد.

علی قلی ایضا در این باره نوشته است: «ترجمه‌ای که جرانیم این کتب را کرده است، نصارا می‌گویند که به الهام روح القدس شده است و بدین جهت ترجمه‌های جرانیم نزد ایشان اعتبار کتاب خدا دارد.» تقدس موقعیت جروم و بی‌توجهی و عدم آگاهی علی قلی به وجود نسخهٔ عبری تورات از پیش از زمان جروم و بعد از آن، سبب شده است تا وی تمام تحریفات کتاب مقدس را به جروم نسبت دهد. به همین دلیل هم در این کتاب و هم در

---

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۴، ص ۶۹

۲. نک: بریتانیکا ۱۹۹۱ جلد ۱۲، ص ۴۳۸؛ ج ۶ ص ۵۳۵ـ۵۳۶

هدایةالضالین (یا *هدایة المضلین*) تا توانسته ناسزا نثار جروم کرده است. شاهدی که بر عدم آگاهی وی از نسخ عبری وجود دارد این است که خود وی می‌نویسد: «نهایت آن که چون امروز اصل کتب عبری در میان نیست که کسی بعد از مقابله معلوم کند که در این کتبی که امروز یهود و نصارا دارند یک کلمه از آن کتب اصل نیست، زیرا که تورات و سایر کتبی که یهود در این زمان دارند، همه بر قالب‌زدهٔ[1] فرنگی است که هرچه خواسته‌اند در آن‌ها بر قالب زده‌اند یا سواد آن‌هاست که از روی ترجمهٔ جرانیم قالب زدهٔ فرنگ برداشته‌اند؛ مطلب آن که امروز نصارا قالب زنانِ کتب یهودند و یهود کتب خود را از نزد آن‌ها از فرنگ باید تحصیل کنند و این از جهت آن شد که چون در وقتی که قسطنطین ملعون و سایر پادشاهان کفّار تابعان دین چنینی که می‌گویند که دین حضرت عیسی است گشتند، تسلط به یهود و نصارایی که بر حق بودند بهم رسانیدند از برای آنکه در باب دین اختراعی که از برای خود اختیار کرده بودند سرزنش به ایشان نکنند، پس در بعضی جاها به تعدّی و شمشیر و بعضی جاها به پول همهٔ کتب حق که یهود و نصارا داشتند به مرور زمان بدست آورده بر طرف نمودند، به مرتبه‌ای که تا امروز آن دستور در میان ایشان مستمر مانده است...» پس از آن به قضیهٔ تفتیش عقائد می‌پردازد که در جای دیگری از این مقدمه به آن پرداختیم. بدین ترتیب از آنجا که وی شاهد آن بوده است که همهٔ نسخه‌های موجود کتاب مقدس از فرنگ آمده و ربطی به یهودیان ندارد و آن‌ها نیز کتاب مقدس مورد نیاز خود را از اروپاییها می‌گیرند، تصور کرده است که کهن‌ترین متن، همان ترجمهٔ جروم است. اکنون ما آگاهیم که نسخه‌های عبری براساس همان متنی که در اختیار جروم بوده در دسترس است وجز در مواردی اندک، جروم دراصل کتاب مقدس دستی نبرده است. طبعا تحریفی که در کار بوده باید مربوط به عواملی پیش از وی باشد.

فلیپ پادری و ردیهٔ علی قلی بر وی

اندکی قبل از زمانی که علی قلی به اسلام بگرود، کتابی به عربی در نقد اسلام منتشر شده است. علی قلی، نام مؤلف را فلیپ پادری عنوان کرده و در چند مورد گوشزد کرده است که آن کتاب در نقد بر ردی است که سید احمد علوی داماد میرداماد، بر مسیحیت نوشته است. گویا علی قلی کتاب سید احمد راکه نامش *مصقل صفاست* و در اصل بر رد کتابی دیگر بوده ندیده است. وی در موارد مختلفی، مطالبی از این کتاب نقل و سپس نقد کرده است. از جمله در بارهٔ آن می‌نویسد: و از آن جمله فلیپ پادری نامی در ردی که به دین اسلام به زبان لاتین نوشته در میان نصارا منتشر کرده است از برای آنکه نصارا رسالهٔ او را مطالعه کرده بر

---

۱. در برخی موارد به نظر می‌رسد که مقصود از قالب زدن چاپ باشد.

ضعف دین اسلام آگاه گردند و در اعتقادی که به قوّت تمام به دین [اقانیم] ثلاثه دارند سست و ضعیف نشوند، پس بنابر این نیّت فاسد خود، حیله‌ها و مکرها کرده دروغ‌ها برهم بافته است تا آن که راه بحثی به اعتقاد خود پیدا کرده، طعنهٔ دین بر اسلام زده است و ما حیله‌های او را در اینجا نقل می‌کنم از برای آنکه هم عداوت و عناد آن ملعون و سایر نصارا نسبت به دین اسلام و اهل آن ثابت شود و هم از سستی خیال‌های پا در هوای او قوّت و حقیّت دین اسلام ظاهر و هویدا گردد.» وی سپس از فصل اول از باب دوم کتاب فلیپ که در «ابطال نبوت محمد» بوده، مطالبی نقل و نقد کرده است.

مؤلف در کتاب ***هدایة الضالین*** در بارهٔ فلیپ پادری می‌نویسد:

چنانچه فلیپ پادری ملعون در فصل چهلم کتابی که به رد مذهب اسلام در جواب ردّی که سیادت و فضیلت پناه مرحمت و غفران دستگاه میر **سیداحمد بن زین العابدین علوی** بر دین نصارا نوشته بود، به فرمان ریم پاپا نوشته است، اوّلا به لغت لاتین و بعد از آن به عربی ترجمه کرده، به ایران فرستاده است و این کمینه جواب آن را به لغت لاتین نوشته‌ام و بعد از اتمام این کتاب ارادهٔ آن است که به توفیق الهی او را ترجمه کنم.[1] ایضا در بارهٔ او و فرستادن کتابش به ایران می‌نویسد: «پس شرمندگی نصارا از بالای فلیپ و شرمندگی او از بالای ایشان که این کتاب آن ملعون را به ایران فرستاده‌اند، زیرا که آنچه ایشان در نظر داشتند که به این کتاب ردّ دین اسلام کرده او را در نظرهای مردم خفیف نمایند از این کتاب به عمل نیامد، بلکه بدمذهبی ایشان به همهٔ مردمی که از باطل بودن مذهب ایشان مطلع نبودند از فرستادن این کتاب ظاهر و هویدا گردانید.» وی هم‌چنین در بارهٔ کتاب فلیپ می‌نویسد: «این فلیپ پادری ملعون، با وجود آنکه مدعی او یک نفر از علمای اسلام، یعنی مرحوم احمد بن زین العابدین علوی است که از نواده‌های مرحوم میرداماد بود[2] و چون آن مرحوم رد بر دین نصارا نوشته بود؛ این ملعون در برابر او از غرض و عناد جرأت بر نوشتن تهمت‌های چنینی کرده است». وی موردی دیگر از «فصل ششم و هفتم همان کتاب» فلیپ یاد کرده که اختصاص به «رد قرآن مجید» داشته است. علی قلی تأکید می‌کند که «فلیپ پادری این کتاب را از برای آنکه به میان اسلام فرستاده شود ساخته است».

جواب‌های وی از مطالبی که فلیپ پادری گفته، در مواردی توضیحی و در مواردی نقضی است. ایضا وی بسیاری از اشکالات فلیپ پادری را ناشی از استفادهٔ وی از روایات اهل سنت می‌داند و معتقد است که این قبیل مطالب در کتاب‌های شیعه یافت نمی‌شود. به

---

۱. جدید الاسلام، علی قلی، هدایة‌الضالین، نسخهٔ مرعشی، برگ ۱۰۱ ـ ر. وی در طی ده برگ به نقل و رد مطالب فلیپ پادری پرداخته است.

۲. احمد بن زین العابدین علوی داماد میرداماد بوده نه از نواده‌های او.

عنوان مثال در مورد روایت غرانیق که فلیپ پادری آورده است، می‌نویسد: «و ما **اولاً** می‌گوییم که این تفاسیر این آیات را که پادری فلیپ می‌گوید که به این نحو در کتب اهل اسلام دیده‌ایم، اگر راست می‌گوید، آن **تفسیر سنیان** خواهد بود[1] که از قبیل جرانیم تهمت به پیغمبر خود بسته‌اند.» و در مورد دیگر می‌نویسد: «**اما می‌دانم** که نصارا در این وقت خواهند گفت که، این عبارتی که دلالت بر این می‌کند که حوا از دندهٔ آدم خلق شده است، چنانی است که همین در کتاب ما باشد بلکه در همهٔ کتب اهل سنّت که امّت پیغمبر شمایند، چنین عبارتی هست و در بعضی احادیث شما نیز این معنی مذکور است. **جواب** می‌گوییم که آنچه در کتب اهل سنّت در این باب نقل شده است، به اعتبار آن است که چون ایشان به امامان و مقتدایان بر حق دین پیغمبر ما کافر شده‌اند و از نور هدایت خاندان علوم ربّانی دور افتاده‌اند، هر چه در این باب نوشته‌اند از کتب شما که مایهٔ همه فسادهایند بیرون آورده‌اند و اگر در نادری از احادیث ائمه ما اشاره به این معنی شده باشد، نه از آن راه است که پیشوایان دین **محمد** صلی الله علیه وآله **یعنی ائمه معصومین** علیهم‌السلام و متابعان ایشان بر این اعتقاد بوده‌اند بلکه بنابر تقیّه این را فرموده باشند یا علمای اهل سنت که دشمنان ما شیعیانند از برای قوّت غلط مذهب خود از زبان ایشان آن را نقل کرده‌اند، و اگر نه در مذهب شیعه بنابر اسنادی که از پیشوایان دین خود که همه حامل علوم ربانیند در دست دارند، اتفاقی است که این معنا، افترایی است که به خدا و انبیای آن سبحانه بسته‌اند، زیراکه خلقت حوا نه از استخوان و گوشت آدم است بلکه از تتمهٔ گل دندهٔ آدم آفریده شده است و می‌شود که این عبارت به این معنی در **تورات** بوده باشد.»

آگاهی‌های وی از فرنگ، مسیحیت و مسیحیان

وی در موارد هرچند اندک، آگاهی‌هایی از وضع مسیحیت و مسیحیان معاصر خود بدست می‌دهد. از جمله در موردی مروری بر اصول و فروع دین مسیحیت دارد که به نوبهٔ خود

---

۱. وی در جای دیگری سنیان را متهم می‌کند که کتاب‌هایشان مملو از اسرائیلیات است :«... این است که آن مذهب پوچی که برای خود اختیار کرده‌اند و آن هرزه‌هایی که نسبت به دین اسلام بسته‌اند به آواز بلند گواهی می‌دهند که به سبب آنکه کشتی ایشان ناخدا ندارد به راهنمایی قیاس و استحسانات عقلی از درِ مدینهٔ علم ربّانی دور گشته دربدر افتاده‌اند به مرتبه‌ای که کتب خود را از اقوال یهود و نصارا مملو نموده‌اند به حدی که امروز یهود و نصارا هم ایشان را قبول ندارند و اگر ثبوت این معنی را می‌خواهند، پس بخوانند سراسر این فصل بیست و هفتم کتاب تکوین الخلایق تورات راکه جرانیم از برای نصارا و یهود ترتیب داده است و کتب اخبار و تواریخ اهل سنت را، زیراکه از این موافقتی که در قصّهٔ حضرت اسحاق و عیص و یعقوب در مابین این فصل و کتب اهل سنت هست، خواهند یافت که همهٔ این جماعت یعنی یهود و نصارا و صوفیه و اهل تسنن از یک در دور شده‌اند و از درگاه الهی رانده گردیده دربدر افتاده داخل جهنّم گشته‌اند.

جالب است. به علاوه از سیر کشیش شدن نیز آگاهی‌هایی عرضه می‌کند. وی پس از نقل این مراحل می‌نویسد: «و اما بعد از آنکه مدتی از این گذشت و آن شخص کمالات افلاطون و سایر علوم کفرآمیز را که در مذهب ایشان معمول است تحصیل نمود، بار دیگر به نزد آن خلیفهٔ شیطان رفته باز آن خلیفه به آن روغن زیتی که مذکور شد او را مالیده دست‌های خود را بر سر او می‌گذارد و می‌گوید که بگیر روح القدس را. و بیاد دارم که در وقتی که کمترین را به این معرکهٔ شیطان برده بود، از برای آنکه روح القدس را گرفته پادری شوم و جمع کثیری از همدرسان بنده با من بودند که آن‌ها نیز می‌بایست که روح الخبیث را از خلیفه شیطان تحصیل نمایند، پس بعد از آن که به اعتقاد خود بنده و همه آن‌ها روح القدس را گرفته به خانهٔ خود باز می‌گشتیم فقیر به رفقای خود متوجه شده گفتم که، در وقتی که خلیفه به هر یک از شما گفت که بگیر روح القدس را، آیا هیچ اثری در خود یافتید که دلیل حلول روح القدس تواند شد؛ زیرا که من تفاوتی در خود ندیدم بلکه حالا که به خود رجوع می‌کنم خود را از اول شقی‌تر می‌یابم و رفقا همه حرف بنده را تسلیم کردند و هرچه بنده گفته بودم ایشان نیز در بارهٔ خود گفتند، مگر یکی از ماها که بنابر ساده لوحی یا تعصّبی که در دین خود داشت گفت که، من مثل شماها نبودم بلکه در وقتی که خلیفه دست‌های خود را در بالای سر من گذاشته روح القدس را به من بخشید، حرارت چیزی از قبیل میخ بزرگ سرخ کرده یافتم که از فرق سرم داخل شده رو به پایین تا پشتم دوید و رفقای بیچاره یا از ترس یا از اعتقادی که کرده بودند هیچ نگفتند و اما بنده که در دریدن پردهٔ کفر به زور سرپنجهٔ هدایتی که از روز **اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ** داشتم از آن زمان ناپروا بودم، از آن شخص پرسیدم که آن میخ گرم که داخل سر تو شد و رو به پایین تا پشتت دوید، آیا در آن‌جا ماند یا از آن پایین بدر رفت؟ رفقا همه شروع به خندیدن کردند و آن ساده لوح بیچاره از شرمندگی هیچ نگفت. **اما بحمدالله و المنه** که به خنده گذشت و هیچ کدام از رفقا به آن معنی ازلی که در قلب بنده بود و باعث بر استهزای چنینی می‌شد، مطلع نشدند، زیرا که اگر می‌یافتند کار فقیر تباه می‌شد.

وی هم‌چنین از احکام فقهی رایج در میان مسیحیان آن روزگار سخن گفته و بی‌تعهدی آن‌ها را به احکام فقهی دین یهود بازگو می‌کند. در موردی در باره نجاست و پاکی خوراکی‌ها می‌نویسد: «**در این اوقات** که نصارا هر حیوانی را که می‌خواهند زهر مار کنند، هرگز او را ذبح نمی‌نمایند و خون او را بر زمین نمی‌ریزند، بلکه او را خفه کرده با خونْ او را می‌خورند، مگر در وقتی که مهمان عزیزی داشته باشند که در آن وقت خوک یا گاو یا گوسفندی که می‌کشند کاردِ دَمْ باریکِ درازی شبیه به نیشتر در پهلوی گلوی او فرو کرده خون او را در ظرفی جمع می‌کنند و قدری سرکه و نمک در آن می‌اندازند از برای آنکه

نبندد و بعد از آن با ادویهٔ بسیار آن خون را می‌پزند و می‌خورند.»

علی قلی در آستانهٔ تحولات جدید اروپا قرار دارد و در یک مورد به نکته‌ای خاص در این زمینه اشاره می‌کند: « در واقع عجب جماعت سفیه بی‌معرفتی بوده‌اند همهٔ نصارا خصوصاً اهل فرنگ که آن شعوری را که خدای تعالی از برای فرق نمودن میانه حق و باطل به ایشان عطا کرده است، همه را صرف یادگرفتن صناعات دقیقه از قبیل دورانداز [توپ] سازی و وقت ساعت و غیره، کارهایی که با آتش بازی مناسبت دارد می‌نماید و در امور اخروی که عمده غرض از آفرینش ایشان این است که آن‌ها را خوب یاد بگیرند آنقدر سعی نمی‌کنند که از کسانی که به سمت مکه و مدینه سفر کرده باشند بپرسند که آنچه فلیپ‌پادری ملعون در کتاب خود نوشته» درست است یا نه. وی مطالبی نیز در بارهٔ هیئت‌های میسیونری مسیحی به ایران دارد. از جمله با توجه به نشر ترجمهٔ عربی *کتاب مقدس* می‌نویسد: ... اهل اسلام نیز به سبب این ترجمهٔ عربی شاید که به دام نیفتند، بیایند و ببینند و اگر آمدن از برای ایشان میسر نشود، پادریانی که در این ملک ایران از برای اضلال مردم آمده‌اند، خبر از برای ایشان ببرند که امید ایشان از این ترجمه چه بود و آخر برگشت و چه چیز شد و اما تا ایشان خود بیایند یا پادریان مذکور خبر از برای ایشان ببرند که از این ترجمه کاری نیامد». وی در مورد دیگری در کتاب ***هدایةالضالین*** با اشاره به این که عیسی به جهاد دعوت نکرده، بلکه به حواریین گفته است تا تنها مردم را با زبان دعوت کنند، می‌نویسد: «و این قاعده تا امروز در میان نصارا جاری است و این است که پادریان خود را به اطراف عالم به اعتقاد خودشان از برای هدایت مردم روانه می‌نمایند.»[1] و نیز در همان‌جا می‌نویسد: پس بنابر این در این اوقات جمعی از پادریان نصارا که در **ایران** به اعتقاد خود از برای هدایت مردم آمده توقف دارند و جا و مکان را بر سگان بیچاره‌ای که محافظت اموال مسلمانان را می‌کنند تنگ نموده‌اند، خلاف فرمودهٔ حضرت عیسی را بجا آورده‌اند، اگرچه چون ایران دارالامان است، به این اعتبار منع توقف ایشان مرجوح می‌تواند بود؛ اما به آن اعتبار که در مذهب خود عاصی‌اند، اگر ساکنان بارگاه گردون اشتباه پادشاه اسلام یا جماعتی که بسط ید و نفوذ امر دارند، ایشان را از دیار ایران اخراج فرموده، بعد از آن که از هر شهری بیرون رفتند در آن صحرا بفرمایند که ایشان را دراز کرده که هر کدام را صد چوب یا زیاده بزنند از برای آن که موافق فرمودهٔ حضرت عیسی گرد و غبار دیاری که سخن ایشان را قبول ننموده‌اند از ایشان بریزند چنان نیست که موافق مذهب نصارا هم خلاف شرعی به عمل آورده باشند، بلکه شمه‌ای از ضروریات دین ایشان را رواج داده

---

۱. جدید الاسلام، علی قلی، هدایةالضالین، نسخهٔ مرعشی، برگ ۲۶ ـ پ

خواهند بود.[۱]

ایضا در جای دیگری می‌نویسد: «و با این حال شیاطین انس خود را در تمام دنیا پراکنده کرده می‌خواهید که همه کس را به مذهب خود در آورده با خود به جهنّم ببرید. اما شکر خدا که بعد از این امیدوارم که به توفیق رب العالمین دیگر جای اضلال نمودن مردم در ایران نداشته باشید. ان شاء الله تعالی.»

علی قلی در *هدایة الضالین* در بارهٔ علت عدم مسلمان شدن نصارایی که به ایران آمده‌اند، نکتهٔ جالبی را مطرح می‌کند. وی بر این باور است که احترام زیاده از حد به نصارا در ایران سبب شده است که آن‌ها خود را در قالب نصرانی بودن محترم بدانند و به دین اسلام در نیایند. وی خاطره‌ای جالب نیز در این زمینه نقل کرده است. عبارت وی چنین است: بس که حرمت و رعایت از مسلمانان دیده‌اند، در هنگامی که ذکر سستی اسلام می‌کنند، این معنا را در مقام غیبت مسلمان مذکور می‌سازند که اگر مذهب اهل اسلام سست و مذهب ما قوی نبودی، ما این قدر رعایت از مسلمانان نمی‌دیدیم. چنانچه **رفائیل**[۲] نامی از ریم پاپایان نصارا که چندین سال در **اصفهان** مجاور بود و مشهور است که چند نفر از جهّالِ مسلمانان را به وعدهٔ پول و اعتبار امیدوار کرده و به **دارالکفر فرنگ** روانه نمود، وقتی، این معنا را در حضور کمترین اظهار و موجب افتخار خود می‌دانست، زیرا که پیش از آن که به درکات جهنم برود و کمترین چون در آن زمان هنوز به اسلام مشرّف نشده بودم، گاهی به دیدن او می‌رفتم. چون بویی برده بود که من می‌خواهم اسلام را اختیار کنم، می‌خواست که بر من عزّت و حرمت و تقویت دین نصارا را بیان کند. روزی به کمترین گفت که، ای فلانی! من ترا بسیار عزیز می‌دارم و حیفم می‌آید که ترا خوار و ضعیف ببینم. منظورش این بود که اسلام را در نظر **فقیر**، حقیر گرداند. نقل کرد که روزی وزیر اعظم پادشاه ایران مرا طلبیده بود. چون به خدمت او رفتم، در خلوت خانه تشریف داشتند. مرا به آن‌جا بردند و در پهلوی خود مرا جای داد و هیچ گونه از رعایت، فوت و فرو نکرده شروع کردیم به اختلاط و صحبت داشتن. در اثنای صحبت رو به من کرد و فرمود که، ای پادری! چرا مسلمان نمی‌شوی؟ من خوب جوابی به او دادم. به او گفتم که چرا مسلمان شوم و حالا که به این مذهب هستم! به این شال کهنه و به این پای برهنه، چون تو وزیر اعظم پادشاهی مرا طلب می‌کنی و در پهلوی خود جا می‌دهی و رغبت داری که با من صحبت بداری! و می‌دانم که اگر مسلمان شوم هرچند زربفت طلا پوشیده باشم، قاپوچی و گماشتگان در دولتخانهٔ تو

---

۱. جدیدالاسلام، علی قلی، هدایةالضالین، نسخهٔ مرعشی، برگ ۱۷ ر ـ پ

۲. اخیرا آثار پدر رافائل دومان در دو جلد به زبان فرانسوی توسط آقای فرانسیس ریشار به چاپ رسیده است.

مرا نخواهند گذاشت که داخل خانه‌های بیرونی شوم، چه جای خلوتخانهٔ تو. چون این را گفتم خنده کرده گویا نفهمید منظور من از این سخن چه بود و اما شما بفهمید و بدانید که در این صورت که حالا هستید به پیش همه کس اعتبار دارید، مبادا خود را از این صورت به صورت دیگر برگردانید و از اعتبار و عزّت افتاده حیران بمانید.

اما بحمدالله و المنّة هر چند **رفائیل** کارش دروغ گفتن بود، اما این حرف راست او در بارهٔ کمترین به لطف خدا دروغ بیرون آمد، زیرا که به الطاف الهی و شفقت حضرات ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام و توجّه پادشاه اسلام که در این عصر به عدالت بر مسند فرمان‌دهی متمکن است اعتبار فقیر زیاده بر آن است که اعتبار ایام کفر را به توان سنجید ... و نیز امیدوارم که بعد از تقریر اعتقادات نصارا ، شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام رشتهٔ محبت و رعایت این طایفه را از ایوان دل گسیخته و به نظر حقارت در ایشان نگاه کنند تا آن که این وصلت **رفائیل** که نزد ایشان مشهور است بهم خورده، باعث این شود که بیش‌تر رغبت به قبول اسلام کنند.[1] حقیقت آن است که احترام به فرنگیان در ایران دورهٔ صفوی که محتملا از عصر شاه عباس اول معمول شده، نکتهٔ مورد توافق است. فرنگیان خود در سفرنامه‌هایشان مکرر یادآور شده‌اند که به همان میزان که ترکها از آن‌ها متنفرند، در ایران مورد احترام ایرانیان قرار دارند. طبیعی است که از این وضعیت دو برداشت متفاوت می‌توان داشت. یکی همان که علی قلی به آن توجه کرده و دیگری نوع برخورد ایرانیان با سایر ملتها که از سر تسامح بوده است.

علی قلی در جای دیگر به شرح اختلافات مذهبی در اروپا پرداخته و می‌نویسد: «و چنانچه نصارا خود ادعا می‌کنند که پیشوایان ایشان به دست جماعت یاقوبیت و نستوریین[2] و تا امروز بدست لوترن و کالونیست و سیسماتسی[3] که همه دعوا می‌کردند و می‌کنند که ما پیرو واقعی دین حضرت عیسی می‌باشیم، کشته شده‌اند و کشته شدگان به دست ایشان را نصارا شهیدان در راه خدا و حضرت عیسی دانسته پرستش می‌نمایند و پادشاهان ایشان، از اول مثل قسطنطین تا آخر از قبیل پادشاهان، حال؛ یعنی آلمان و فرنسیس و پرتگال[4] و غیره در هر جا که جماعت مذکوره به دستشان می‌افتد با وجود آنکه ادعای دین حق حضرت عیسی می‌کنند».

اشارهٔ دیگر او به تشکیلات **انگیزیسیون و تفتیش عقائد** در اروپاست. وی می‌نویسد:

---

۱. جدید الاسلام، علی قلی، هدایة الضالین، نسخهٔ ۱۲۱۱۶ آستان قدس رضوی، برگ ۱۷۶ و ۱۷۷

۲. یعقوبیان و نسطوریان.

۳. لوتر و کالوَن مشهورند؛ اما سیسماتسی را نشناختیم.

۴. آلمانیها، فرانسویها و پرتغالیها.

«پس در بعضی جاها به تعدّی و شمشیر و بعضی جاها به پول همهٔ کتب حق که یهود و نصارا داشتند به مرور زمان بدست آورده بر طرف نمودند، به مرتبه‌ای که تا امروز آن دستور در میان ایشان مستمر مانده است، زیرا که هر کسی که کتابی با خود داشته، به یکی از شهرهای ایشان برود، باید که آن کتاب را به پیش داروغهٔ دین که از برای همین کار تعیین نموده‌اند ببرد یا به نزد آنانی که از جانب آن داروغه تعیین شده‌اند آن کتاب را حاضر بسازد و آن داروغه یا تعیین کردهٔ او باید که آن کتاب را ملاحظه نمایند و اگر دیدند که با اصول و فروع دین باطل ایشان یا به کتابی که جرانیم از برای ایشان ساخته است، مخالفتی دارد، آن کتاب را می‌سوزانند و الا به صاحبش پس می‌دهند و این قاعده را به مرتبه‌ای از روی احتیاط رعایت می‌کنند که در هر چند سال آن داروغهٔ مزبور که او را **انگی زیتور** [Inquisiteur] می‌نامند در هر شهری حکم می‌کند که هر کسی کتابی داشته باشد نزد او یا تعیین کردهٔ او که او را **روی** در ... می‌نامند حاضر سازد و بعد از آن که همهٔ کتب را آوردند خودش و عملهٔ او آن کتب را چنانچه مذکور شد ملاحظه می‌نمایند و هر کتابی که مخالفتی با اصول و فروع دین خود یا با کتاب جرانیم داشته باشد، او را سوخته تتمه را به صاحبان پس می‌دهند و اگر بدانند که کسی کتابی را نگاه داشته او را به پیش ایشان نبرده است، همان داروغه به اختیاری که ریم پاپا به او داده است، آن شخص را کشته، مالش را ضبط می‌نماید و اولاد او را آواره می‌سازد.»

اشارهٔ دیگر مؤلف به «**فساد اخلاقیِ حاکم بر مسیحیان اروپاست**». وی که این فساد را ناشی از تعالیم پولس یا به قول خودش ببلوس می‌داند، می‌نویسد: «و اما کمترین می‌گویم که این است آن راهی که می‌توان گفتن که ببلوس ملعون ثُلُث افراد انسان را از این راه داخل جهنّم کرده است، زیرا که به بهانهٔ مجرد ساختن پیروان خود ایشان را به مرتبه‌ای جسمانی کرده است که از همهٔ بهایم کمتر گشته‌اند و اگر نه نظر کنند در احوال خروسی که در خانه‌های خود دارند که با وجود آنکه از حیوانات غیر ذی عقل است، غیرت او در حفظ سیرت و ناموس به مرتبه‌ای است که اگر خروسی دیگر داخل مرغهایی که با او در آن خانه راه می‌روند بشود، یا خود را به کشتن می‌دهد یا آن خروس را می‌کشد؛ و اگر کشتن او مقدورش نباشد از آن خانه البته آن را بیرون می‌کند؛ پس این طایفهٔ بی‌سیرت از حیوانات بی غیرت‌ترند، زیرا که می‌بینند که مردان اجنبی با زنان و دختران ایشان هرچه خواهند می‌کنند و این عمل را نسبت به خود شفقت پنداشته، منّت از او می‌کشند و اگر نادری از ایشان فی‌الجمله غیرتی داشته باشد و نخواهد که با زن و دختر او کسی روبرو اختلاط و آمیزش بکند، پادریان تدبیرات چند به کار برده، حیله‌ها قرار داده‌اند از برای آنکه هیچ کس از ایشان از این بی‌ناموسی بی‌نصیب نگردد و تدبیرات ایشان بسیار است که اگر همهٔ آن‌ها

را خصوصا آنچه پادریان ایشان به زنان و دختران و بلکه به پسران ایشان می‌کنند در اینجا نقل نماییم باعث نفرت گوش‌های مؤمنان می‌شود و بدین جهت، از برای عبرت مؤمنان و فضیحت این کافران، همین دو تدبیر از تدبیرات ایشان را که از برای رفع قباحت این عمل‌های قبیح به کار برده‌اند در این جا نقل می‌نمائیم، زیرا که به سبب این دو تدبیر، امروز در تمام فرنگ زنا و لواطه به مرتبه‌ای شیوع دارد که کم شهری هست که این عمل قبیح در آن‌جا نشود.

یکی از آن دو تدبیر این است که در هر شهری یک خانهٔ عظیم یا خانه‌های متعدد هست که پادشاه یا حاکم آن‌جا، آن‌ها را ساخته است که این عمل قبیح در آن خانه‌ها واقع شود و آن مکان را **مسقرادوس** می‌گویند، یعنی صورت تغییر داده و وجه تسمیهٔ این اسم آن است که همین که شب شد، از پادشاهان و زنش گرفته تا امرا و اَعْلی و اَدْنی لباس خود را تغییر می‌دهند و هر کدام لباس غریبی که از برای شَبْ‌رَوی ساخته دارند پوشیده و یک صورتی که از مقوی ساخته‌اند و او را نقاشی کرده‌اند که به صورت اجنّه است یا میمون یا صورت حیوان دیگر بر روی خود می‌بندند و داخل می‌شوند در آن عمارت وسیع که پرده‌های بزرگ بسیار در آن هست که همه به فروش قیمتی مفروش است و چراغ‌های بسیار در آن‌ها روشن کرده‌اند مگر اطاق چندی که آن‌ها را از برای اعمال قبیح مانند دل خود تاریک گذاشته‌اند؛ پس بعد از اینکه به آن عمارت داخل شدند به شرابی که از خانه‌ها با خود می‌برند یا شرابی که در آن‌جا حاضر است خود را مست می‌کنند و آن شب زنان و دختران و مردان ایشان به این صورت به نغمات آن سازها که در آن‌جا هستند و سازهایی که نیز با خود می‌برند خوانندگی کرده، زنان از برای مردان و مردان از برای زنان نوازندگی به هر دو معنی را می‌کنند و به رقّاصی و دستبازی مشغولند تا صبح شود، بدون آنکه یکدیگر را بشناسند؛ زیرا که هر شب آن لباس را تغییر می‌دهند و چون صبح می‌شود به خانه‌های خود آمده تا شام از قبیل کفتار می‌خوابند و این تدبیر را از برای آن کرده‌اند که گاهست و بسیار می‌شود که در مجلس پادشاهان یا بزرگان در اثنای شرابخوری و رقّاصی کردن زن پادشاه یا دختر او یا زنان و دختران امرا یا سایر بزرگان به مرد فقیری که از زیّ ایشان دور است رغبت بهم رسانیده عاشق می‌شوند یا بر عکس و چون بنابر عظمت آن و ذلّت این، اختلاط ایشان در روز دست بهم نمی‌دهد نشانه به همدیگر می‌دهند از برای آنکه در آن شب هم را بشناسند؛ پس هر دو صورت خود را تغییر داده، شب به آن خانه رفته به وصال یکدیگر می‌رسند و دستور نیست بلکه ننگ است که کسی زن و دختر خود را از رفتن به جاهای چنینی منع بکند. **تدبیر دوم** که از این تزویر اول رسواتر است، این است که در شهرهای مملکت ریم پاپا به خصوص شهر روم که ریم پاپای نایب ابلیس در آن‌جا بر تخت فرمانفرمایی این

PersianPDF.com

شیاطین اِنْس استقرار دارد و حکم او بر اکثر پادشاهان عظیم الشأن از قبیل **پرتگال** و **فرنسیس** و **آلمان** که **نمسه** گفته می‌شود و **قیصر فرنگ** او می‌باشد و بر **اسپانیه** و بر والیان چند جاری و نافذ است خانه‌ها ساخته‌اند، از قبیل کاروانسرا که در آن‌ها اطاق‌های متعدد می‌باشند و در هر یک از آن اطاقها پسران ساده چند سکنا دارند و در بالای در هر حجره تخته بسته‌اند و صورت‌های آن پسرانی را که در آن حجره می‌باشند بر آن تخته نقش کرده‌اند، پس هر کس که میل به این عمل قبیح که باعث هلاک قوم لوط همان بوده است داشته باشد، به در آن حجره‌ها گردیده آن صورت‌ها ملاحظه می‌کند و هر کدام از آن صورت‌ها را که پسندید با صاحب حجره اجرت را بنا می‌گذارد و بعد از آن که صاحب حجره راضی گردید و پول را گرفت، آن فاسق را داخل حجره خلوتی کرده، آن پسری را که صورتش را پسندیده بود به او می‌سپارد؛ و این غریب‌تر است که چون به ضرب آن عمل قبیح بسیاری از آن پسران که به جبر ایشان را در آن کار می‌دارند صاحب آزار می‌گردند، ریم پاپای ملعون که امروز امیدگاه نصارا است از برای آنکه این فعل از استمرار نیفتد **دارالشفایی** ساخته جراحان چند در آن‌جا قرار داده است که آن قسم پسرهای مذکور را به آن‌جا برده معالجه می‌نمایند و این عمل شنیع و این گناه بزرگ نه همین در شهر روم به ظهور می‌رسد بلکه در همهٔ مملکت **ریم پاپا** شیوع عظیمی دارد به حدی که ریم پاپا خود و همه **کردینالس** که آن مردمی‌اند که از قبیل اهل شورا در وقتی که ریم پاپایی به جهنّم می‌رود ایشان به قرعه ریم پاپایی دیگر بر تخت ابلیس می‌نشانند و بزرگان دیگر این طایفه نیز هر کدام پسران چند از برای وقوع این عمل قبیح باید که در نزد خود ملازم داشته باشند.

و **مخفی نماناد** که سبب اینکه زنان همه فرنگ از دوش تا پستان برهنه می‌باشند و تنبان در پا نمی‌کنند، این است که چون این فعل قبیح لواطه در آن **کفر آباد فرنگستان** به مرتبه‌ای رسیده بود که کم مردی بهم می‌رسید که به زن میل داشته باشد، لهذا ریم پاپای ملعون با وصف آنکه خود در طفلی مفعول و در بزرگی فاعل این فعل است، حکم کرد که همهٔ زنان فرنگ لباس به آن نحو بپوشند تا اینکه مردان آن‌ها را دیده به ایشان رغبت بهم برسانند تا آنکه مبادا که به سبب آنکه بالکلیه ترک زنان بکنند، تخم ایشان برافتد. پس هر کس که آنچه فقیر در اینجا از اعمال ناشایسته این طایفه نوشته‌ام بخواند، بداند که آنچه از اعمال قبیحه‌ای که این طایفه شعار دین خود کرده حسنه می‌پندارند در اینجا مذکور گردیده است، نسبت به آنچه مذکور نشده است، از قبیل قطره‌ای است از آن دریای ضلالتی که همهٔ ایشان در آن غوطه خورده بلکه غرق آن دریا گردیده‌اند. و چون سرچشمهٔ این دریای معاصی شراب است که همیشه از جانب خدای تعالی حرام بوده است و شیطان به توسط محب و بهترین پیروان خود ببلوس این ام‌الفساد را به این طایفه بدنهاد حلال کرده است، این است که چون

آن لقمه را بر خود حلال کرده‌اند از راه حق منحرف شده در چاه گمراهی افتاده‌اند و چون حرمت این مادرِ جنایت را قبل از این از کتب نصارا برای ایشان ثابت و محکوم به ساخته‌ایم.» وی داستان مفصلی نیز در بارهٔ دختران نذری کلیسا و روابط نامشروع آن‌ها با پادریان دارد که به تفصیل هم در این اثر و هم در *هدایة الضالین* آورده است. وی در ضمن آن، آداب ویژهٔ تربیت این دختران را نیز یاد آور شده است.

وی در بارهٔ توزیع کتاب مقدس از فرنگ به نقاط دیگر نیز توضیحاتی آورده است. او در بارهٔ این که یهودیان از همین نسخه‌های فرنگی استفاده می‌کنند می‌نویسد: «**شاهد** بر این مدعا این است که یهود که امروز در همهٔ زمین شام و حلب و غیره ولایات روم و سایر ولایت‌ها سکنا دارند، هر کتاب تورات که در دست ایشان است، **همه قالب زدهٔ فرنگ** است و در میان ارامنه که در ولایات روم می‌باشند، تجارتی بِهْ از این نیست که هر سال به فرنگ رفته چندین صندوق مملو از کتاب تورات و زبور که در فرنگ از روی ترجمهٔ جرانیم به عبری درآورده بر قالب زده‌اند خریداری کرده می‌آورند و به یهود می‌فروشند و قیمت اعلا می‌گیرند و بعضی از ایشان از روی آن، قالب زده‌ها به دست و خط خود نسخه می‌کنند و می‌خوانند. و این معنا قطع نظر از این که متواتر است، قرینهٔ دیگر که اثبات این مدعا را می‌رساند این است که با وصف آن که نصارا و یهود در طریقهٔ باطلی که هر کدام دارند نقطهٔ مقابل یکدیگرند که در هیچ چیز با هم موافق نیستند، کتبی که یهود و نصارا دین خود را از آن استخراج می‌نمایند با هم موافق‌اند به مرتبه‌ای که اگر **تورات فرنگی** را با توراتی که در میان یهود است مقابله نمایند هیچ تفاوتی با هم ندارند مگر آن که بعضی چیزها هست که در تورات فرنگان و سایر کتب ایشان نوشته شده است، اما از راه صرفه‌جویی‌ها نصارا آن‌ها را در توراتی که به عبری بر قالب می‌زنند، داخل نمی‌کنند. و با وصف آن که چون کتب یهودان را فرنگان می‌سازند، در اکثر جاهای آن کتب بطلان اعتقاد یهود و تقویت مذهب نصارا ثابت می‌شود، باز یهودان دل خود را خوش می‌کنند و می‌گویند که ما تورات موسی را داریم، پس معلوم است که یهود چون از بی‌کتابی عاجز مانده‌اند از نصارا این کتب خود را گرفته‌اند.»

در جای دیگری نیز از مفاسد پاپ‌های روم از زبان یک نویسندهٔ هندی مطالبی نقل می‌کند: «واما از برای آن که این گفتار مرا که در بارهٔ این ریم‌پاپایان کفار در اینجا تقریر کردم نصارا نپندارند که محض ادعاست، مناسب است که در اینجا اسنادی چند که **لودی ویکوس دیدیو نصرانی** در کتاب خود که به ردّ کتاب پادری جرانیم شویر که در شهر **اگره** بفرمودهٔ **اکبر شاه** نوشته، ایراد کرده است و آن کتاب بالفعل در نزد کمترین است به تحریر در آوریم زیرا که چنانچه لودی ویکوس دیدیو مزبور در آن کتاب نوشته است. ظاهراً اکبر شاه مذکور

در مذهب تسنن میل بی‌مذهبی بهم رسانیده صوفی شده بود و بنابر اتحادی که ما بین تصوف و نصرانیت هست رغبت به آن بهم رسانیده، به او گفته بود که آنچه اعتقادات نصارا دربارهٔ حضرت عیسی است به تحریر در آورد و **لویدی ویکوس دیدیو** مزبور ردّی بر آن کتاب که پادری جرانیم شویر تصنیف کرده بود و در آن کتاب تقدیس ریم‌پاپایان خود را به ثبوت رسانیده بود نوشته، آن کتاب را باطل کرده است و در آن بین، از کتب اخبار و تواریخ همان مردم ریم‌پاپا مذهب، نیل[سیاهی] رسوائی بر روی پاکی و خوبی هر یک از ریم‌پاپایان ایشان کشیده است، زیرا که نصرانیان ریم پاپا مذهب بر این اعتقادند که ریم پاپا چون جانشین حضرت عیسی است، اگر چه گناه می‌کند، اما آن گناهی که ایمان را زایل گرداند از آن سر نمی‌زند و پادری لویدی ویکوس دیدیو مزبور چون این معنا را در ماده ریم‌پاپا انکار دارد، بنابر این در کتاب خود رد اعتقاد پادری جرانیم شویر را که از ریم پاپایان است کرده به اسناد کتب خودشان مدعای خود را به ثبوت رسانیده است، و هر چند مثل مشهور است که کارد دستهٔ خود را نمی‌برد اما در این ماده بریده است، زیرا که نصرانیان خود به خود بر هم افتاده، آن مطلبی را که ما در رد فلیپ پادری و نصرانیان فدویان او ادعا می‌کردیم، ثابت کرده‌اند.

پس عبارت لویدی ویکوس دیدیو پادری این است که در صفحهٔ چهارصد و چهل ششم کتاب پادری جرانیم شویر نوشته است و خطاب به او کرده می‌گوید که، ای پادری! تو ادعا کرده‌ای که چون حضرت عیسی به شمعون الصفا فرموده است که من از برای تو دعا کرده‌ام که ایمان تو نقصان نپذیرد، پس تو برادران خودت را در ایمان قوی گردان و بنابر این اعتقاد داری که ریم‌پاپایان که ایشان را از شمعون بیرون آمده می‌دانی گناهی که باعث زوال ایمان ایشان شود نکرده‌اند تا امروز، حالا بگو که به چه رو این ادعا را کرده‌ای و به این دروغ قبیح نه تنها به مردم مشرق بلکه به ما هم که مغربی می‌باشیم از برای پوشانیدن کفر و قباحت‌های ریم‌پاپایان خود جرأت نموده و به عیسایی که خداست چیزی بسته‌ای که به علاوه آن که نگفته است، هرگز در خاطرش خطور هم نکرده بود، پس بگو که در کجا و در چه وقت و در چه مقام عیسایی که خداست این را به شمعون جانشین خود گفته است و چون می‌تواند جانشین داشت آن کسی که همیشه زنده است و هرگز منصب خداوندی خود را از خود جدا نکرد.

و اما هرگاه که حضرت عیسی آنچه ادعا می‌کنی گفته باشد، باری همین ادعا را بکن که شمعون جانشین او بود نه آنکه همهٔ ریم پاپان تو، زیرا که از کجاست که اینکه می‌گویی که هر ریم‌پاپایی از شمعون بیرون آمده است راست است و حال آنکه هرگز راست نبوده است و از راستی بسیار دور می‌باشد آنچه می‌گویی که ایشان گناهی که سبب نقص ایمانشان

می‌باشد نکرده‌اند، زیرا که هر یک از ایشان گناهان چند کرده‌اند که ایمان هزار فرسنگ از ایشان دور رفت، چنانچه **تِرْتُولیانوس** [Tertullian] که از مشاهیر علمای شماست در کتابی که به رد شخصی **مَرْسِیُن** [Marcion] نام نوشته است اقرار دارد که **زفرینوس** [Zephyrinus] پاپا که به کویی[کذا] مشهور است مذهب کفّار را حق دانست و **اَوزَبِیُوس** [Eusebius] که از بهترین علمایِ شماست در کتاب خود نوشته است که **مَرْسلینوس** پاپا از واهمهٔ اینکه مبادا او را بدار بکشند از برای بت‌های هنود قربانی کرد و **جرانیم** مشهور ـ ترجمه کننده کتب ـ در کتاب تواریخ و کتابی که ذکر عظمای دین خود را در آن کتاب کرده است نوشته است که **لیبریوس** [Liberius] پاپا و **فلیکْس** [Fiberius] پاپا ـ که او را فلیکس دویم می‌گویند ـ هر دو به مذهب هریانی [Heretics] بودند و این هریانی مردمی‌اند که حضرت عیسی را خدا نمیدانند بلکه می‌گویند که پسر خداست و بهترین مخلوق پروردگار بود و آن بدن را از برای خود گرفته، مدتی که در دنیا زنده بود از قبیل روح در آن بدن زندگانی کرد و این اعتقاد در میان همه فرق نصارا که امروز در زمین می‌باشند کفر عظیم بوده است و هست. و ایضاً نوشته است که **وِیرِجیلِیوس** [Vigilius] پاپا پیروی کرد **ایوتیکوس** [Eutyches] را و مذهب او را اختیار نمود و از قبیل او اعتقاد داشت که عیسی کلام اللّه نبود **بلکه** چیزی بود از او جدا؛ و می‌گفت که، بدن عیسی از قبیل ابدان افراد انسان نبود بلکه بدن او بدن نورانی و مثالی بود که از آسمان آورده بود و همین، به ظاهری نه حقیقةً از مریم متولد شده بود؛ و نیز انکار می‌کرد که در عیسی دو ذات یکی ذات الهی و دیگری انسانی به یک وجود موجود شدند که همه این مراتب در دینی که امروز نصارا دارند کفر می‌باشد. و **مَلِکیار** در کتابی که او را به **کُنْتاریا** می‌نامند، نوشته است که **حناریوس** [Honorius] پاپا ـ که او را حناریوس اول می‌گویند ـ کافر شد و **استَفَنُوس** [Stephanus] پاپا که او را استفنوس ششم می‌گویند همهٔ آن احکامی را که ریم‌پاپای پیش از او فرموده بود، باطل کرده حکم فرمود که هر که آنچه او حکم کرده است قبول کند لعنتی باشد.

و **جُوانِس** [John] پاپا بخلاف او، هر حکمی که استفنوس کرده بود باطل نموده، حکم نوشت که هر که احکام استفنوس پاپا را قبول کند لعنتی باشد. و **فمراروس پاپا** در وقتی که پاپا شد، حکم کرد که هر که آنچه را که جوانس پاپا و سرجیوس پاپا حکم کرده بودند قبول کند لعنتی باشد، **چنانچه** در کتابی که او را **پیلاتینه** می‌گویند نوشته شده است ـ و آن کتابی است که از او معتبرتر کتابی ندارند. و چنانچه **مَرْتینوس پولانوس** در کتاب خود نوشته است که **سیلوستر** [Sylvester] ـ که او را سیلوستر دویم می‌گویند ـ ساحر بوده است و آخر شیطانی که با او اختلاط داشت او را به وضع بسیار زشتی کشت. و چنانچه **بَرانی کَرْدینالس** که از آنان بود که ریم پاپایان را بقرعه تعیین می‌کنند، در کتاب خود نوشته است که **گریگاریُوس**

[Gregiry] پاپا که او را کریکاریوس هفتم می‌گویند، از همه آن‌ها بدتر بود، زیرا که ملحد شده، به خدا و آخرت مطلق اعتقاد نداشت. و یوحِنِس که او را یوحنس بیستم می‌گویند نیز کافر بوده، زیرا که می‌گفت که، ارواح انسانی از قبیل ارواح باقی حیوانات بر طرف می‌شوند. و یوحنس بیست و سیم چنانچه در باب دویم کتاب **کُنسِلیارون** مذکور است آشکارا در میان همهٔ مصلحت کنندگان رومه در بالای تخت شمعون آخرت را انکار کرد.

پس با وصف این همه کفر و زندقه ریم پاپایان، تو ای پادری جرانیم شویرا شرمنده نشدی از آنچه در کتاب خود نوشتی که هیچ ریم‌پاپا گناهی که او را از ایمان بدر برد نکرده است؟ تا اینجا ترجمه کلام لود ویکوس دیدیو نصرانی است که در بارهٔ پاپایان رومه فتوی داده، به اسناد کتبی که در میان نصرانیان ریم پاپا مذهب، معتبر است نوشته است.

مؤلف و جزیرهٔ خضراء

مؤلف به تناسب بحثی که در بارهٔ امام زمان علیه‌السلام در کتب نصارا دارد، و پیش از این شرحش را آوردیم، بحثی هم در بارهٔ جزیرهٔ خضراء مطرح کرده و از جهاتی تازگی دارد. او در این زمینه به مقایسهٔ آنچه در میان نصارا در بارهٔ جزیرهٔ خضراء وجود دارد با خبر مربوطه در برخی از منابع شیعه پرداخته که مطالعه آن جالب است. او پس از اشاره به محل تولد خود که پیش از این نقل کردیم، چنین ادامه می‌دهد:

پس باید دانست که در آن دیاری که نزدیک پرتگال است، جزایر چند هستند که آن جزایر امروز در تصرف پادشاه پرتگال می‌باشد و از اصل شهر پرتگال تا آن جاده پانزده روز راه دریاست و در طرف آن جزایر به یک سمت، قدری از ولایت ینگی‌دنیا که او را یَایّه می‌نامند که به همان پادشاه پرتگال تعلق دارد، یک جزیره هست که او را جزیرهٔ غیب می‌گویند که اکثر مردم که در آن سمت دریا تردد می‌کنند آن جزیره را می‌بینند. و بعضی جماعت پرتگال این اعتقاد را دارند که یکی از پادشاهان سابق پرتگال که او را سَبَسْتیانوس [Sebastianus][1] نام بود که در جنگ پادشاه مراقوس [مراکش] که یکی از پادشاهان عرب مغرب بود با همهٔ قوشن خود کشته شده است، می‌گویند که در آن جزیره در غیب است از برای آنکه در آخرالزمان خروج کند و تمام دنیا را مسخّر کرده یک دین و یک پادشاه در همهٔ روی زمین قرار بگیرد.

---

۱. پادشاه پرتغال (زندگی از ۱۵۵۴ ـ ۱۵۷۸) که برای جنگ به مراکش رفت و در القصر الکبیر کشته و بدنش مفقود گردید. گروهی مرگ او را منکر شدند و فرقهٔ Sebastianism بنیان گزاری کردند. پیروان این طریقت می‌گویند شاه غایب تا ظهور مجدد خود در جزیره‌ای جادو شده باقی خواهد ماند. اندکی پس از این ماجرا سه نفر مدعی آن شدند که سبستیانوس هستند.

پس قطع نظر از این که چون آن جماعت پرتگالیان به این اعتقادند، حکایت‌های بسیار از آن جزیره در کتب سیر و اخبار ایشان خوانده‌ام و از کسان بسیاری از فرنگان که آن جزیره را دیده‌اند نیز شنیده‌ام که می‌گفتند که ما وقتی که به آن حوالی می‌رسیم از دور جزیره می‌بینیم بسیار سبز و خرم که آدمی از نگاه کردن به آن سیر نمی‌شود و اما همین که به آن نزدیک می‌شویم از نظر ما غیب می‌شود. و یکی از فرنگان پرتگال که در آن بندر بَایُه که یکی از بنادر ینگی‌دنیاست متولد شده بود و در بلدهٔ لار نزد ایلچی یمن ترقی معکوس کرده، زیدی‌مذهب گشته، به اتفاق او به اصفهان آمده، فقیر او را به نور حضرات ائمهٔ معصومین هدایت کرده، او را شیعه نمودم و در مدتی در بنده خانه بسر می‌برد در باب آن جزیره به اضافهٔ آنچه نقل شد از آن مرد شنیدم و مکرر در اثنای حکایت آن جزیره می‌گفت که، من خود و همهٔ آنانی که در بندر بایُه می‌باشند، آن جزیره را دیده‌ایم؛ زیرا که به ما نزدیک است و هر کس که می‌خواهد او را ببیند، در اول طلوع صبح در بالای یکی از منارهای کلیساهای آن‌جا رفته به طرف دریا نگاه می‌کند، پس از یک طرف آن جزیره را می‌بیند در نهایت وسعت و سبزی و خرّمی که گویا بهشت عنبر سرشت است و هم‌چنین پیداست تا آنکه آفتاب طلوع کند و چون که آفتاب طلوع کرد و قدری بلند شد، آن جزیره از نظر ناپدید می‌شود.

و نقل‌های غریب دیگر نیز کمترین در باب آن جزیره از مردم شنیده‌ام و در کتب ایشان خوانده‌ام و پرتگالیان، چنانچه گفتم، اعتقاد دارند که سَبَسْتیانوس پادشاه که مذکور شد، با لشکر خود در آن جزیره غیب است و در آخرالزمان با همهٔ آنانی که به همراه او به جنگ پادشاه مراقوس رفته بودند، ظهور خواهد کرد و شیطان در این اعتقاد، ایشان را به مرتبه‌ای ثابت قدم نموده است که پول به هم دیگر به قرض می‌دهند و سند می‌گیرند که این مبلغ را در وقتی که سبَستیانوس [Sebastianus] پادشاه ظهور کند به این قدر اضافه ادا نمایند، و بسیاری از ایشان هستند که دولت بسیاری داشته‌اند و به سبب این اعتقاد، از بس که پول به وعدهٔ ظهور سبستیانوس به مردم به قرض دادند، پس چون آن وعده بسر نرسید در کمال پریشانی و فلاکت می‌باشند. و بنده خودم دیدم که یکی از اینها بنابر تأویلات و استخراجات و علامات که نقل آن‌ها در کتب اهل اسلام در باب ظهور و علامت زمان خروج صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ هست، زمان خروج سبستیانوس را به مرتبه‌ای نزدیک دیده بود که وقتی معیّن برای آن قرار داد و جمع کثیری را طلبیده، مهمانی عظیم مهیّا کرد و شمع بسیاری روشن ساخت و منتظر آن بود که سبستیانوس ظهور کند و بیاید؛ و اما چون این حکایت در بسائین واقع شد که یکی از بنادر هند است که در تصرف پرتگالیان می‌باشد و اعتقاد او این بود که این پادشاه غایب، اوّلا در پرتگال ظاهر خواهد شد، پس بعد از یک سال که خبر از

اصل پرتگال آمد که معلوم شد غلط کرده بود و مهمانی و سایر اخراجات که کرده بود از کیسه او رفت و با وجود این باز دست از آن اعتقادی که داشت، برنداشت. و از بس که در کتب ایشان عبارات بسیار هست که دلالت بر آن می‌کند که در آخرالزمان شخصی که از جانب خدا در آن جزیره مذکور در غیب است باید که ظهور کنند با آنانی که همراه او هستند و دنیا را تمام مسخّر کرده، در همهٔ دنیا خود به تنهایی پادشاه باشد و دین‌ها همه به دین او برگردند، این است که شیطان ایشان را به سبستیانوس دلالت کرده، در این اعتقاد بسیار جازم‌اند؛ پس کمترین بعضی از آنچه در کتب ایشان در باب آن جزیره مضبوط بود نقل کرده‌ام و از آن حکایت‌هایی که در کتب دیگر هست به همین یک نقل اکتفا می‌کنم.

پس باید دانست که جماعتی از پرتگال که آن اعتقاد را در بارهٔ سبستیانوس دارند، از برای اثبات مدعای خود هرچه در باب آن جزیره از مردم معتبر می‌شنوند به شهادت و اسناد در کتب خود ضبط می‌نمایند و از زمان کشته شدن سبستیانوس تا حال هرچه رو داده است در باب آن جزیره ضبط کرده‌اند و از آن جمله نقل کرده‌اند که وقتی از اوقات، جمعی از تجاران، کشتیِ خود را از گندم بار کرده، به سمت یکی از آن جزایر که مذکور شد که در تصرف پادشاه پرتگالند، روانه شده بودند. و در وقتی که بجایی رسیدند که آن جزیره که در میان آن جزایر به جزیرهٔ غیب مشهور است به آن‌جانزدیک بود، اهل کشتی دیدند که آن جزیره از دور پیدا شده و مردی میانه بالا و گندمگون که ریش او سیاه و سفید بود از جزیره مذکور جدا شده در بالای آب، رو به کشتی می‌آید و چون آمد تا آن که به قدری فاصله میان او و کشتی ماند، به زبان پرتگالی فصیح صدا زده پرسید که، صاحب این کشتی کیست؟ صاحب کشتی به کنار کشتی آمده جواب داد که منم. آن شخص پرسید که، متاعی که در این کشتی بار کرده چه چیز است؟ جواب داد که، گندم است. آن شخص گفت: این گندم را اراده داری که به کجا برده بفروشی؟ صاحب کشتی گفت که، به فلان جزیره می‌برم و در آن‌جا خواهم فروخت. آن شخص پرسید که، اصل سرمایهٔ که این گندم را خریده چند است و آنچه بارهای دیگر که به آن جزیره سفر کرده‌ای، این قدر گندم را فروخته، منافعش چند می‌شده است؟ صاحب کشتی جواب داد که، اصل سرمایهٔ این گندم فلان مبلغ است و هر وقت که گندم به آن جزیره برده‌ایم از قرار دو ده یک از برای ما اضافه بر رأس‌المال منافع حاصل می‌شده است. آن شخص فرمود که، اگر من در اینجا سرمایهٔ شما را با دو ده یک منافع به شما بدهم این گندم را به من خواهید فروخت؟ صاحب کشتی در جواب گفت که، چرا نفروشیم، زیرا که اگر در اینجا بفروشیم تصدیع نکشیدن نصفهٔ راه صرفهٔ ما می‌شود و بعد از این به ولایت خود رفته به آن مبلغ سرمایه، بار دیگر گندم خریداری کرده به آن جزیره می‌بریم. القصه آن شخص به صاحب کشتی فرمود که پس دو نفر را در میان

سنبوک کوچک که در عقب کشتی بسته داری سوار کن و بفرست تا قیمت و منافع را به ایشان تسلیم کنم.

پس صاحب کشتی دو نفر از معتمدان عمله خود را در سنبوک سوار کرده نزد آن شخص فرستاد. چون نزدیک به او رسیدند، آن شخص دست در جیب خود کرده، کیسه‌ای بیرون آورده، تسلیم ایشان نمود و آن دو نفر چون زر آن کیسه را شمردند، دیدند که همان مبلغ بی‌کم و زیاد در آن کیسه بود. پس صاحب کشتی را صدا زدند که قیمت گندم و منافع آن را تماماً در تصرّف خود داریم و صاحب کشتی از آن شخص پرسید که پول را دادی، پس گندم را در هر کجا که می‌خواهی بفرما تا ببریم و خالی کنیم. آن شخص گفت که، تمام گندم را در دریا بیندازید که مرا قبول است. پس صاحب کشتی تعجب کرده گفت که، پول خود را داده گندم را خریدی، پس گندم را به دریا ریختن چه صورت دارد؟ آن شخص فرمود که، خاطر جمع دار که چون او را به دریا بریزید، به من خواهد رسید. پس صاحب کشتی به عملهٔ خود فرمود که تمامی آن گندم را به دریا انداختند و آن شخص در روی آب ایستاده انتظار می‌کشید و همین که جوال آخر ریخته شد رو از کشتی گردانید، به سمت جزیره روانه شد، اما صاحب کشتی از این حال تعجب کرده، قوّت طامعه‌اش به حرکت آمد، چند نفر از کسان خود را با یراق در سنبوکی نشانده روانه نمود و گفت: بروید و جاسوسی بکنید و خبر بیاورید که ببینیم که در این جزیره چه جماعتی ساکن می‌باشند تا آن که اگر مقدورم شود خود این جزیره را به جنگ مسخّر کنم و اگر نه پادشاه خود را خبر کنم که قوشن فرستاده او را مسخّر سازد. پس آن جماعت با یراق جنگ از روی احتیاط روانه شده، همین که آن مرد داخل جزیره شد و ایشان نزدیک بود که به جزیره برسند، ناگاه دیدند که آن جزیره پیدا نیست و هر چند به اطراف و جوانب نگاه کردند به غیر از دریای بی‌منتها چیزی دیگر به نظر ایشان در نیامد. پس به کشتی برگشته هرچه دیده بودند به سرکردهٔ خود نقل کردند. همهٔ اهل کشتی که آن جزیره را دیده بودند تعجب زیادی کرده ناامید به پرتگال برگشتند و آنچه در آن سفر از برای ایشان رو داده بود نقل کردند. پس آن جماعتی که در بارهٔ سبستیانوس اعتقاد داشتند که در جزیره غیب انتظار خروج می‌کشد، هرچه از ایشان شنیدند در کتابی که احوال آن جزیره را در آن ضبط می‌نمودند، این قصه را نیز داخل کردند.

پس از این نقل و از این عبارت که حق تعالی در کتاب شعیای نبی در شأن حضرت صاحب الامر فرموده است که **بخوانید قصیدهٔ تازه را از برای صاحب و بدانید که تعریف او در انتهای زمین بخصوص شماها که پایین می‌آیید در دریای جزایر و نزد ساکنان آن جزیره** است به ظهور پیوست که آن جزیره که در آخر دیار مغرب است و فرنگان در بعضی از شکل‌های دنیا که ساخته‌اند آن جزیره را نزدیک به جایی که او فینشتره نامیده اند، یعنی

انتهای زمین شکل او را می‌کشند و در بعضی دیگر از شکل‌های دنیا که می‌کشند در میان دریا و جایی که آن جزیره دیده شده است این عبارت را می‌نویسند که، **اینسولا کوپرتا** [Insula caperta] یعنی جزیرهٔ غیب است، موافق است با آن **جزیرهٔ خضرا** که شیعیان علی بن ابی‌طالب ـ صلوات الله علیه ـ اعتقاد دارند که حضرت مهدی علیه‌السلام در آن‌جا سکنا دارد و هم‌چنانچه آفتاب، وقتی که در زیر ابر پنهان است، باز روشنی به اهل دنیا می‌دهد و هر چند خودش در فلک مرکوز و نفع خود را به هر زمینی که روئیدن گیاه و اشجار سبز و پر نفع است می‌رساند، آن حضرت نیز اگرچه در جزیرهٔ خضرا سکنا دارد؛ اما از پرتو وجود او دنیا معمور و نفع او به هر نزدیک و دور می‌رسد. پس ثابت است که دین شیعه که از حبیب رب العالمین و دوازده نفر پیشوایان دین آن جناب فراگرفته‌اند، بنابر آنچه در کتب نصارا تا امروز از برای اتمام حجّت بر ایشان از جانب الله تعالی نوشته شده است، هم ثابت می‌شود که حق و صدق است و هرچه دین دیگر که در دنیا اختراع شده است که به خلاف مذهب شیعه می‌باشد و حتی مذهب نصارا که با وجود آنکه این قدر اسناد در کتب خود نوشته دارند هنوز بینا نمی‌شوند، باطل و پوچ می‌باشند.

و اما چون در اینجا سخن مقام و مسکن حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ در میان آمد و ادعا کرده بودیم که آنچه در کتب نصارا در باب آن جزیره غیب مضبوط است بعینه همان است که در کتب اهل اسلام در باب جزیرهٔ خضرا که مقام و مسکن حضرت صاحب الامر علیه‌السلام است مسطور می‌باشد، پس مناسب آن است که آنچه در باب مسکن حضرت صاحب الامر علیه‌السلام در کتب اهل اسلام مذکور است در اینجا نقل کنیم؛ و اما چون همه را نقل نمودن باعث تطویل می‌شود، پس به همین دو سه نقلی که مرحمتِ و مغفرت پناه رضوان آرامگاه افضل الفضلائی جامع الاصول و الفروع آخوند **مولانا محمد باقر مجلسی** ـ رفع الله درجاته ـ در کتابی که او را به ***تذکرة الائمه*** موسوم ساخته است به اسناد معتبره از کتب معتمده و اقوال ثقات نقل کرده است، اکتفا می‌نماییم، زیرا چنانچه نور آفتاب احتیاج به اثبات ندارد، ثبوت امامت و اثبات جای اقامت حضرت صاحب الامر ـ صلوات الله علیه ـ نیز از بس که در کتب اهل هر ملتی دلالت بر آن هست محتاج به شاهد و بیّنه نیست. نهایت از برای تزیین کتاب ذکر جای اقامت آن آفتاب عالمتاب را در اینجا مناسب دانستیم. پس نقل مزبور این است که در «کتاب ***نزهة‌الناظر***[1] مسطور است که حضرت صاحب علیه‌السلام در جزیره‌ای از جزایر مغرب است و...».

---

۱. چند عنوان با این نام در ذریعه ۲۴ / ۱۲۵ آمده که به نظر می‌رسد مقصود کتاب نزهة‌الناظر محمد بن سلیمان بحرانی است که تقریبا معاصر خود مؤلف است. شیخ آقابزرگ از وجود یا عدم وجود کتاب خبر نداده است. در بارهٔ او نک: آقابزرگ، الکواکب المنتثره، ص ۶۷۳

سپس آن روایت را به تفصیل نقل می‌کند.

علی قلی در جای دیگری که به تفصیل در بارهٔ کربلا و شهادت امام حسین علیه‌السلام سخن گفته و نظر رایج آن عهد که آن حضرت خود را فدای امت کرده بیان نموده ـ و قاعدتا از اندیشه‌های پیشین خود نیز در بارهٔ مسیح در این باره بهره برده ـ اشاره به سفر خود به عتبات و زیارت آن اماکن متبرکه دارد «زیرا که بحمدالله و المنة وقتی که به زیارت آن امام مظلوم سرافراز گشتم و غبار آستان او را توتیای چشم امیدواری خود نمودم، هر چند تفتیش این معنی را کردم سوای آن وارث علوم اولین و آخرین که در آن‌جا به آستانه بوسی او مشرّف گشتم، کسی دیگر را در آن‌جا نیافتم.»

نثر فارسی کتاب

مطالعهٔ کتاب حاضر نشان می‌دهد که متن آن ادیبانه نوشته شده و مؤلف بر زبان فارسی تسلط کامل داشته است. هم‌چنین باید توجه داشت که سراسر کتاب ادبیاتِ یک نواختی دارد بلکه سایر آثار مؤلف نیز با همین قلم نوشته شده است. این شبهه وجود دارد که مؤلف مطالب را تقریر یا تهیه کرده و کسی آن را نگارش یا ویرایش کرده باشد. از سویی بعید می‌نماید که کسی تا این اندازه با او همراهی کرده باشد و می‌توان انتظار داشت که در این صورت باید نامی از وی برده می‌شد. از سوی دیگر بعید است که یک اروپایی تا این اندازه توانسته باشد بر زبان فارسی تسلط یابد. سبک کتاب کاملا تحلیلی است و به هیچ روی با نوشته‌های آن دوره که عمدتا حدیثی و اخباری است سازگاری ندارد. به این نکته نیز باید توجه داشت که مؤلف طی دو دهه شغل مترجمی رسمی شاه را داشته و طبعا به ظرایف زبان فارسی آشنا شده است. می‌دانیم که ادبیات حاکم بر دبیرخانهٔ شاه، ادبیات مغلق فارسی بوده و ترجمهٔ آن نامه‌های کذائی بدون تسلط بر زبان فارسی ناممکن بوده است.

به هر روی وی از امثال و اشعار نیز تا اندازه‌ای بهره برده و این به هر روی اگر از طرف خود او تحریر شده باشد، نشان از نبوغ خاص او در یادگیری زبان فارسی دارد. در اینجا به برخی از این کاربردها اشاره می‌کنیم. وی پس از نصیحت مسیحیان، کلامش را با این شعر خاتمه می‌دهد که:

مراد ما نصیحت بود و گفتیم　　حوالت با خدا کردیم و رفتیم

در جای دیگری این مثل را آورده است که **«از کوزه همان برون تراود که دروست»**. و در جای دیگر این مثل را که **«بنابر آنکه میراث خرس از سگ می‌باشد»** و نیز این مثل را که **«آرزو از جوانان عیب نمی‌باشد»** و نیز **«نجس‌تر شود چون نجس، تر شود»** و نیز **«هرچه عوض دارد گله ندارد»** و نیز **«هرچه آن خسرو کند شیرین بود»** و نیز این شعر که:

یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم　　آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم

و نیز این شعر که:

چراغی را که ایزد برفروزد — هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

و در جای دیگر آورده: درست گفته‌اند که:

آن را که به کربلا گذار است — با آتش دوزخش چه کار است

تمثیل‌های نسبتا جالب در موارد دیگر هم بکار رفته است. به عنوان نمونه در بارهٔ ترجمهٔ لاتینی *تورات* می‌نویسد: «زیرا که ترجمه‌ای که این ملعون کتب سماوی را کرده است، به آن می‌ماند که کلافهٔ ابریشم رنگین بسیار خوبی به دست دیوانه‌ای افتاده، مدت مدیدی به آن بازی کرده باشد و بعد از آن که مرد عاقلی آن ابریشم را از دست دیوانهٔ چنینی ربوده، خواهد که سر رشتهٔ آنرا پیدا کرده قدری از آن ابریشم را به کار بَرَد.»

بکار بردن کلماتی چون «**یوسف سرا پایین** شد به سوی مصر» و یا بکار بردن تعبیر **سوفال** برای خوشه‌ای که گندم در درون آن مانده، و نیز تعبیر «**وکیل کاروبارِ خانه** خود» و هم‌چنین تعبیر «**قسمت و نصیب**» و «**عامو**» بجای «**عمو**» و نیز «**اختلاط**» به معنای صحبت کردن نشان می‌دهد که او در اصفهان اصطلاحات خاص اصفهانی را نیز یاد داشته و بکار برده است.

نسخه‌های سیف المؤمنین

از این کتاب سه نسخه می‌شناسیم. نخست نسخهٔ شمارهٔ ۶۷۳ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی. این نسخه ۴۲۹ برگ دارد. برگ اول و آخر آن افتاده است. برگ آخر را شیخ محمد زائر حائری کاظمینی در سال ۱۳۱۵ بازنویسی کرده است. اصل کتاب باید از دورهٔ صفوی یعنی قرن دوازدهم باشد. خط کتاب کاملا شبیه به نسخهٔ مسجد اعظم قم است و گویا یک کاتب داشته است. نسخهٔ دیگری از آن در اصفهان بوده است. این نسخه را علامهٔ محقق سید محمدعلی روضاتی در سال ۱۳۹۴ قمری (سوم مرداد ۵۳) ملاحظه کرده و گزارش آن را نوشته است. در حال حاضر روشن نیست این نسخه در اختیار کیست. در گزارش مختصر آقای روضاتی آمده است که کاتب این کتاب محمد حسین بن مرحوم محمد علی الابهری جی الاصفهان (کذا) فی تاریخ روز سه شنبه خامس عشر شهر ربیع الاخر ۱۱۲۳. ایشان افزوده که از نسخه بدست می‌آید که با اصل آن مقابله شده است.

نسخهٔ سوم که شبیه نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس است نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ مسجد اعظم قم است که به شمارهٔ ۱۶۷۵ در فهرست ثبت شده است. شمار صفحات آن در حدود ۹۰۰ صفحهٔ رحلی است. اساس کار ما در چاپ این کتاب بوده است.[1]

---

۱. این کتاب در سال ۱۳۷۵ توسط انتشارات انصاریان در قم نشر یافت.

۳۰

پاره‌ای مسائل دینی ـ فرهنگی روزگار صفوی در آثار محمدتقی مجلسی

مقدمه

خاندان مجلسی، یکی از خاندان‌های علمی برجستهٔ دورهٔ میانی و نهایی صفوی است. دو چهرهٔ برجستهٔ آن، یکی مرحوم آخوند ملامحمدتقی مجلسی (۱۰۰۳ ـ ۱۰۷۰)[۱] مشهور به مجلسی اول و دیگری فرزندش علامه محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۰) هر دو از رجال علم و عمل در این دوره می‌باشند. آن‌ها و فرزندان و نوادگانشان در طی چند قرن، خاندان بزرگی را تشکیل داده‌اند.

مجلسی اول، که نزد شماری از علمای برجستهٔ این دوره به مانند ملاعبدالله تستری و شیخ بهائی شاگردی کرده، نقشی محوری در رشد علوم دینی در جامعهٔ ایران داشته و در نهایت فرزندش یکی از اساسی‌ترین نقشها را در شکل دهی به علوم دینی و مذهبی این دوره بر عهده داشته است. تفاوت میان این دو عالم، علی رغم گرایش اخبارگرایی بالنسبه معتدل هر دو، تمایلات عارفانه و تا حدی صوفیانهٔ پدر در برابر گرایش‌های تند علامه در برابر تصوف و اندیشه‌های باطن گرایانه است. اما در بُعد توجه به اخبار واحادیث و مطرح‌کردن فقه حدیثی، هر دوی آن‌ها روشی واحد را دنبال کرده‌اند. با این حال، هر دوی آن‌ها ـ و طبعا فرزند با تأثیر از پدر ـ تأکید دارند که راه وسط را انتخاب کرده‌اند.[۲] از عباراتی که از قول مجلسی اول در این مقال خواهد آمد، اندازهٔ وفاداری به این راه وسط روشن خواهد شد.

مجلسی اول، چندین تألیف برجسته و مفصل دارد که از آثار خوب دورهٔ پر بار صفوی است. در کنار آن تألیفات کم حجمی هم دارد که به اجمال فهرستی از آن‌ها را بیان می‌کنیم:

---

۱. در قصص خاقانی (ولی قلی شاملو، ۳۸/۲) سال درگذشت وی ۱۰۷۳ آمده است.

۲. بنگرید به رسالهٔ مجلسی در پاسخ به سه سؤال در نوشتار: «رویارویی فقیهان و صوفیان در دورهٔ صفوی» در همین مجموعه.

روضة المتقین (چاپ شده در چهارده مجلد)، *لوامع صاحبقرانی* (چاپ اخیر در هشت مجلد) که بحث آن خواهد آمد. *رساله در نماز جمعه* (ذریعه ۶۸/۱۵)، *طبقات الرواة* (۱۵/ ۱۴۸) *شرح خطبهٔ همام* (۱۳/ ۲۲۶)، *شرح زیارت جامعه* (۳۰۵/۱۳)، *شرح صحیفه* (۳۴۸/۱۳)، *شرح مشیخة الفقیه* (۶۶/۱۴، ۶۴/۱۳، ۲۹۰/۱۱)، *حدیقة المتقین فی معرفة احکام الدین لارتقاء معارج الیقین* (۳۸۹/۶)، *رجال المولی محمد تقی المجلسی* (۱۰۱/۱۰)، *الاربعون حدیثا* (۴۱۳/۱)، *مسؤولات* (۲۹/۲۱، ۷۷/۲، چاپ شده در میراث اسلامی ایران، دفتر سوم، صص ۴۸۵ ـ ۷۰۵)، *احکام اهل ذمه* (چاپ شده در میراث اسلامی، دفتر سوم، صص ۷۱۱ ـ ۷۱۶)، *حاشیه بر نقد الرجال* تفرشی (۲۲۷/۶ چاپ شده با رجال تفرشی)، بخشی از *اصول فصول التوضیح* در نقد ردیهٔ ملامحمدطاهر قمی بر تصوف (در بارهٔ آن نک: رویارویی فقیهان و صوفیان در دورهٔ صفوی در همین مجموعه)، *افعال الحج* (ذریعه ۲۰۶/۲)، *برهان العارفین* (۹۷/۳)، *ترجمهٔ اقبال الاعمال* (۸۰/۴)، *تشویق السالکین* (*مختصر مستند السالکین*) (۱۹۲/۴)، *احیاءالاحادیث* (۳۰۷/۱). *آداب صلاة اللیل* «صغیر و کبیر» (۲۳/۱)، *پنجاه موقف* (نسخهٔ شخصی علامه حاج سید محمدعلی روضاتی) *رسالهٔ مجاهده* (فهرست دانشگاه، ۲۷۷۰/۱۲) و تعدادی رساله و ترجمه دیگر.

اجازات فراوانی هم از محمد تقی مجلسی مانده است که برخی در بحار آمده و برخی هم نیامده است. گویا یکی از مفصل‌ترین آن‌ها اجازهٔ چهل صفحه‌ای وی به آقاحسین خوانساری (ذریعه، ۱۱ / ۳۱۶) است.

خواهیم دید که وی دست کم در دو مورد از لوامع، اشاره به تفسیر *مجمع البحرین* خود دارد که در ذریعه از آن یاد نشده و در این باره که آیا طرح تألیف آن به اتمام رسیده و اصولا نسخه‌ای از آن در همان دوران بوده یا در حال حاضر هست یا نه، آگاهی نداریم.

در سالهای اخیر چندین کتاب مفصل در شرح حال این خاندان، بویژه علامهٔ مجلسی نگاشته شده که ما را از دنبال کردن بحث در زندگی آن‌ها بی نیاز می‌کند. انتشار *فیض قدسی* از میرزا حسین نوری همراه با ترجمهٔ فارسی آن، *زندگی‌نامهٔ علامه مجلسی* در دو مجلد از مرحوم مصلح الدین مهدوی، زندگی علامهٔ مجلسی از استاد علی دوانی و نیز *علامهٔ مجلسی* از استاد حسن طارمی از جمله آثار پر ارجی است که در این باره نوشته شده است. در این میان، مرحوم مهدوی، فصل خاصی از کتاب خود را (ج ۲، ص ۳۶۶ به بعد) به شرح حال مجلسی اول اختصاص داده است. شرح حال مختصری هم در آغاز *روضة المتقین* آمده؛ والبته لازم است تا در بارهٔ مرحوم آخوند محمد تقی مجلسی و نقش وی در این دوره و مسائل بحث‌انگیز مربوط به ایشان، به ویژه نزاعش با میرلوحی، تحقیق مستقلی صورت گیرد.

لوامع صاحبقرانی و انگیزهٔ تألیف آن

مجلسی اول، دو شرح بر *کتاب من لایحضره الفقیه* اثر شیخ صدوق (م ۳۸۱) نگاشته است. نخست *روضة المتقین* به عربی که در سال ۱۰۶۳ تألیف شده و در چهارده مجلد چاپ شده و کامل است. مجلد چهاردهم هم شرح مشیخه صدوق است. دوم «*لوامع قدسیه* یا *لوامع صاحبقرانی*» که شرح کتاب *من لایحضر* به فارسی است و از مهم‌ترین آثار آخوند ملامحمد تقی مجلسی به شمار می‌آید. تألیف این اثر ضمن سالهای ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ انجام شده است. وی در *لوامع* به جز شرح، به ترجمهٔ دقیق روایات پرداخته و در نوع خود، در مکتب حدیثی شیعه، کاری بدیع پدید آورده است. حرکت مجلسی اول در تدوین این دو اثر، در عصر میانی صفوی، سبب شد تا به تدریج فقه استدلالی اصولی، جای خود را بـه فـقه حـدیثی بدهد. نیمی از این اثر ضمن دو مجلد به سال ۱۳۳۱ قمری چاپ شده و در چاپ حروفی جدید همان بخش تا کتاب الحج ضمن هشت مجلد چاپ شده است. از نیمه دیگر آن، تنها از ربع نخست، نسخه‌ای در مکتبة التستریه در نجف برجای مانده و از ربع آخر، بر اساس گفتهٔ شیخ آقابزرگ، خبری در دست نیست.[۱]

شرحی از خود مجلسی اول در بارهٔ تألیف این کتاب و انگیزهٔ وی در دست است که در ابتدای نسخهٔ چاپی هم آمده است:

> **بدان که چون غرض از کتاب رضای الهی بود و بسیار خائف بودم و بسیاری از فضلا مبالغه می‌نمودند تا عاقبت حضرت سید المرسلین را و حضرت امیرالمؤمنین و سیدة نساء اهل الجنه اجمعین و سیدی شباب اهل الجنه و سید الساجدین ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ را در واقعهٔ[۲] طویلی دیدم، در حالتی که بیماری عظیمی روی داده بود و اطباء مأیوس شده بودند به برکت آن واقعه شفا یافتم و حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله چند چیزی عطا فرمودند، از طعام و میوه بهشت از آن جمله سه سیخ طلا که کباب بود و هر لذّتی که تصور نکرده بودم در آن بود و به هر کس می‌دادم چیزی کم نمی‌شد و من به حضار مجلس می‌گفتم که، من مکرر به شما نمی‌گفتم که طعام بهشت صد هزار مزه دارد ... و چون دأب بنده است که در هر مرتبه‌ای که در واقعه به خدمت یکی از حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین می‌رسم، مدّاحی ایشان به لسان حال می‌کنم و ایشان تصدیق می‌فرمایند، در**

---

۱. آقابزرگ، ذریعه، ۱۸ / ۳۶۹

۲. واقعه به معنای خواب دیدن.

این واقعه نیز عرض می‌نمودم که تویی که مظهر کمالات الهی، تویی که مخزن اسرار الهی و تویی که مقصودی از خلق کونین؛ و آن حضرت تصدیق می‌فرمودند. بعد از آن عرض نمودم که، یا رسول الله! اقرب طریق به جناب اقدس الهی کدام است؟ فرمودند که، آنچه می‌دانی. عرض کردم که، از کدام طریق بروم؟ فرمودند: به همین راهی که می‌روی... بعد از صحّت، شروع در *روضة المتقین* شد و به اندک زمانی به اتمام رسید و باز شروع در این شرح شد و تا غایت، یک سال است با اشغال بسیار قریب به صد هزار بیت نوشته شده و شرح *صحیفهٔ کامله* و *تفسیر مجمع البحرین* نیز شروع شده است. امید از فضل الهی دارد که همه تمام شود... در واقعه‌ای دیدم که عالمگیر خواهد شد که در جمیع بلاد و اهل ایمان منتشر شود که این شکسته را یاد کنید. (لوامع، ۱ /۳ ـ ۵)

وی در کتاب *روضة المتقین* (۱۳ / ۲۳۴ ـ ۲۳۵) نیز شرحی از انگیزهٔ خود در تألیف آن کتاب که بیان همین خواب است بیان کرده است.

دوران ریاست علمی مرحوم آخوند، بیش از همه در دوران شاه عباس دوم (سلطنت از ۱۰۵۲ تا ۱۰۷۷) بوده و کتاب *لوامع* را به نام همین شاه تألیف کرده است. وی این دوره را، دورانی می‌داند که «علمای دین مبین» «به میامن توجهات شاهنشاهی» توانسته‌اند تا در «ترویج شریعت غرّا» تلاشی کنند. از جمله «بهره این بی بضاعت» هم آن شده است که «چون اخبار اهل بیت رسالت که مشکات انوار علوم ربانی و مخزن حِکَم و اسرار فرقانی اند» و در دورانی طولانی «به جهت استیلای سلاطین جور و ائمهٔ ضلال این علم شریف متروک و منسوخ گردیده بود» توانست تا قدمی در «احیای مراسم و تبیین معالم آن» بردارد، به طوری که پس از آن، «اکثر علمای زمان متوجه ترویج و تحصیلش گردیده‌اند».

زمان تألیف کتاب، وقتی است که مؤلف قدم در «اوایل خیابان عشر هفتم» زندگانی نهاده است.... [وی متولد ۱۰۰۳ است و کتاب هم در ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ تألیف شده است.]

اما این که چرا در این شرح، زبان فارسی را انتخاب کرده، خود دلیلش را شرح داده است: از آن‌جا که «ساکنان این دیار را تکلّم به لغت فارسی واقع می‌شود و هر یک از ایشان را تتبّع و تعلّم لغت عرب ممکن نیست، و به سبب این، بسیاری از این گروه از مطالعهٔ کتب حدیث و شرح مذکور بی بهره بودند» از ناحیهٔ «حکم نافذ الاذعان» «افق شهریاری» گفته شد تا «این فقیر کتاب مسطور را به فارسی ترجمه نمایم «و چون غرض کلی انتفاع عموم خلایق است، فارسی آن را قریب به فهم ایراد نموده متوجه عبارات مغلق و استعارات مشکل نگردم.» این اقدامی است که بعدها فرزندش و بسیاری از عالمان دیگر این عهد در

ترجمه و تألیف آثار فارسی دنبال کردند. نامی که وی برای کتاب برگزیده همان *لوامع صاحبقرانی* است. (لوامع ۱ / ۱۲).

آگاهی‌های تاریخی، مذهبی و اجتماعی در لوامع

در اینجا مطالبی که به نوعی در روشن کردن بخش‌هایی از تاریخ زندگی فرهنگی و اجتماعی و نیز گرایش‌های مذهبی موجود در عالمان شیعه دوره صفویه مؤثر است از کتاب لوامع انتخاب و عینا ارائه شده است. طبعا تقسیم بندی مطالب تا اندازه‌ای بسته به روح حاکم بر مطلب بوده است. در بخشی موارد، مانند خاطرات سفر حج، مطالب بیش از موارد دیگر است، اما در مواردی هم یکی دو مطلب بیش‌تر نیامده است. آشنایان با تاریخ اجتماعی، با مرور بر این مطالب در می‌یابند که برخی از اظهار نظرها و اطلاعات ارائه شده تا چه اندازه از اهمیت برخوردار است.

خاطرات سفر حج

در سرطان و اسد در مکهٔ معظمه و ما بین الحرمین و در مدینهٔ مشرفه بودیم و جایی به گرمی آن‌جاها نمی‌باشد، چنان که از جمعی کثیر شنیده‌ام و کمی آب نیز با آن جمع می‌شد گاهگاهی و هرگز چنین نشد که مقدار آب مسح بر دست نماند [مقصود بعد از شستن دست و صورت.] (۱ / ۴۲۰)

مراد از مستضعف، جمعی‌اند که حق را نمی‌دانند از سنیان و شیعیان غیر اثناعشری و به اندک احسانی یا کلامی از مذهب خود بر می‌گردند و امامی می‌شوند و باز اگر احسانی یا کلامی از سنیان بشنوند سنی می‌شوند. و این معنا را مشاهده نمودیم در اکثر سنیان بصره که در شبی اراده کردیم در راه مکه که چون شخصی فوت شده بود از جهت او استیجار حج کنیم، قریب به صد کس آمدند و... کردند بر ثلاثه و چون دوازده امام را از ایشان می‌پرسیدیم بغیر از علی کسی را نمی‌دانستند تا آنکه بعضی اخوان مؤمنین مرا منع کردند که در راه مکه هم‌چنین تقیه می‌کنی! و حال آن که متوجه آن‌جایی که بعد از آن به خیمه خود رفتیم و ظاهر بود که همه سنی بودند. (۲ / ۳۷۹)

و بسیار بوده‌ام بر کوه ابوقبیس و دیده‌ام که ایشان [شافعیه] نماز را پیش از وقت می‌کرده‌اند و حنفیه عکس ایشان نماز را آخر وقت می‌کنند. (۳ / ۱۵)

[در وصف فجر که روشن شود بسان جامهٔ مصریان می‌نویسد:] و در مکه معظمه مشاهده شد جامه‌های سفید مصری که قریب به سفیدی برف است و در این بلاد به آن سفیدی کم می‌باشد و در سحری بار کرده بودیم از حله و نهر فرات، چنان ظاهر بود از جانب مغرب که گمان کردیم صبح طالع شده است از طرف مغرب و تا کسی نبیند وجه

تشبیه را در نمی‌یابد. (۳ / ۱۷۱)

[در بارهٔ ازالهٔ نجاست از مساجد مشاعر مقدسه و مسجد الحرام]:... بنابر این مشکل می‌شود آن که متعارف عامه شده است که در اندورن آن مسجد [خیف] قربانی بسیار می‌کنند و چون ازالهٔ نجاست از مسجد واجب است، نهایت عسرت بهم می‌رسد، چنان که این بنده را شد و لیکن دو چیز سبب خلاصی شد، یکی آن که علما ذکر کرده‌اند که جایز نیست احیای مشاعر عبادات مثل عرفات و مشعر و منی و مستند این قول بر این بنده ظاهر نیست، عمده این است که مجرد دیوار دلالت بر مسجدیت ندارد با آن که آثار مسجدیت در آن نیست بلکه خلافش هست که آن ذبح انعام است؛ و وجه دیگر بر تقدیم مسجدیت، ممکن نیست ازاله، چنان که در مسجد الحرام نیز ممکن نیست بلکه اگر کسی متعرض آن شود به او ضرر می‌رسد، خصوصا عجم که نزد ایشان متهم‌اند به رفض. (۳ / ۲۲۸ ـ ۲۲۹)

اگر در مسجد الحرام همه سنیان در عقب امام مالکی نماز کنند و دست نبندند، هیچکس متعرض ایشان نمی‌شود و اگر عجمی در عقب مالکی دست باز نماز کند تا قتل همراهند با آن که به اتفاق سنیان دست بستن واجب نیست و لیکن علمای ایشان می‌گویند که اگر چه چنین است و لیکن دست باز نماز کردن علامت رفض است، پس البته این مرد صحابه را لعن می‌کند پس می‌بایدش کشتن. (۵ / ۲۱۹)

و در سنهٔ «ظل حق» [۱۰۳۸] نیز چنین شد که سیل آمد و از نو ساختند و سه سال بعد از آن به شرف حج بیت الله الحرام مشرّف شدم و علامت سیل ظاهر بود تا پای طاق‌های عمارات حول کعبه آمده بود و جمعی کثیر ذکر کرده‌اند که همهٔ پی‌های را برداشتند مگر رکن حجر را که نتوانستند برداشتن، به حال خود گذاشتند. (۷ / ۲۷)

و این معنا مشاهَد است که تا کسی به حج نرفته باشد خداوند خود را چنان که باید نشناخته است، چون در هر منزلی عقدها دست می‌دهد و حق سبحانه و تعالی به نحوی حل آن عقدها می‌نماید که آدمی حیران می‌شود... و در سالی که بنده رفته بودم، فتنه‌های عظیم رو داده بود و در خصوص ما چنان شد که میر حاج بصره از روی حماقت کارها کرده بود که در مقام قتل و نهب عجم برآمدند و این شکسته متوجه حطیم شدم و تضرع نمودم که همان‌جا اثر استجابت یافتم و حق سبحانه و تعالی آن بلاها را به سهولت زایل گردانید و چند سال بود که باران کم می‌آمد در این بلاد. چون راه مکه مسدود شده بود و این ضعیف سعی‌ها نمود در فتح آن و چون متوجه این راه شدیم در منزل اول باران عظیم آمد و در حطیم نیز دعا کردم، الحمدلله از آن سال تا حال تنگی نشد و حصر نمی‌توانم کرد آنچه در این راه دیده‌ام و آنچه در مکهٔ معظّمه مشاهده نمودم. (۷ / ۱۹۳)

اما آب [مکه] که این ضعیف دیده است، نظیرش را در هیچ جا ندیده‌ام از شیرینی و

گوارایی و مشتهی بودن و هم‌چنین فراوانی گوشت به مرتبه‌ای است که با آن کـه پـانصد ششصد هزار گوسفند و گاو و شتر کشته افتاده بود، ندیدم که فقیری گوشتی قاق کند، چون گوشت در مکهٔ معظمه فراوان است. (۷ / ۲۲۷)

و آنچه این ضعیف در سفر مکهٔ معظمه مشاهده نمودم این بود که هر شب دوازده مرتبه آیةالکرسی خود می‌خواندم یا بنده زاده می‌خواند، آن شب کل حاج ایمن بودند و اگر شبی فراموش می‌شد، آن شب تا صبح خایف بودند و دزدان از ایشان چیزها مـی‌ربودند و در قافله فریاد بر آسمان می‌رفت. و چون آن وحشت را می‌دیدم، چون دوازده مرتبه خوانده می‌شد، یک مرتبه همهٔ صداها فرو می‌نشست و از کوه‌کیلویه می‌گذشتیم و کوهستان بسیار بود و کجاوه به هزار بود [کذا]. هر روز که دوازده مرتبه آیةالکرسی خوانده می‌شد، کجاوه بر کوه بر نمی‌خورد و به سلامت بودند. اتفاقا روزی که از کوهستان بیرون آمدیم و به صحرای هموار رسیدیم، مساهله کردم در خواندن. در آن روز کجاوهٔ بسیار شکست تا باز خواندم ایمن شدیم. و در روزی اعراب از پیش قافله رفتند و کاری نساختند و حمله ما در عقب همه بود، ایشان متوجه ما شدند و چند شمشیری در حمله بود و تفنگی شکسته. بنده زاده شمشیر کشید با دو سه کس دیگر به ایشان. گفتم که اعراب نیزه دارند و به نیزهٔ شتران را پیش می‌کنند. شما آیةالکرسی بخوانید. همه شروع در آیةالکـرسی کـردیم تـا رسیدند و تخمینا حمله ما یک فرسخ از حَمْلها پست‌تر بود و چون اعراب نزدیک شدند، ایستادند یک مرتبه صدای تفنگی برآمد و از حمله ما نبود و حَمْلهای دیگر پیش بودند. حق سبحانه و تعالی رعبی در دل ایشان انداخت و برگشتند و متوجه حمله آخری شدند که پیش از ما بودند و چند شتر را با مردمش پیش کردند و همه را برهنه کردند و گفتند که زخم نیز بـر ایشان زده بودند. و بنده دو کس را مجروح دیـدم. و ایـن بـنده آیـةالکـرسی را از اعـظم معجزات حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و اله می‌دانم و در هر حادثه که واقع شد وخواندم آن بلا در ساعت بر طرف شد و چون سبب طول می‌شد اختصار نمودم و غرایب بسیار دیده‌ام. (۷ / ۴۱۷ ـ ۴۱۸)

[در بارهٔ باب الحَزْوَره از باب‌های کعبه که کجاست می‌نویسـد:] و از جمعی از اهل مکه تفتیش کردم. گفتند: معلوم نیست که کجا بوده است، و این شکسته در میان صفا و مـروه تفحص می‌نمودم که کوچه‌ای پیدا شد قریب به محاذی باب السلام. چـون انـدکی رفـتم فضای عظیمی پیدا شد و دیدم که گوسفند بسیاری کشته بودند و قصابخانه است و ظاهرا همان‌جا باشد. (۷ / ۶۴۴)

[در بارهٔ این مسأله که اگر کسی روز عرفه به نزدیکی مکه برسد، تکلیفش آن است که مستقیم به عرفات برود حج افراد بجا آورد یا آنکه قصد تمتّع کرده به سرعت به مکه رود و

پس از انجام عمره وقوف اضطراری عرفات را درک کند و این که این مشکل برای زمانی بوده که میرحاج‌ها سنی بوده‌اند و ائمه به اجبار به عرفات می‌رفتند؛ چون اگر کسی در آن وقت به مکه می‌آمد، معلوم می‌شد که شیعه است می‌نویسد]:

و همین واقعه بر ما واقع شد که روز عرفه به حوالی مکه معظمه رسیدیم و امیر حاج بر سر دو راه ایستاد که مردمان را به عرفات برد و جمعی از شرفا به استقبال آمده بودند و فرسخ را نمی‌دانستند که چه مقدار است. ایشان می‌گفتند که، اگر به مکهٔ معظمه روید، عرفات را در نخواهید یافت و امیر حاج اتفاقا شیعه بود و موقوف برای بنده ساخت. وبنده متفکر بودم که حج تمتع کنیم و اضطراری عرفه را دریابیم یا حج افراد کنیم. و در این تأمل بودم که جمعی کثیر از شیعیان عرب که حاضر بودند، استر بنده را پیش انداختند و استرداران همگی خود را به ما رسانیدند و بسیاری شتران ذلول کرایه کرده خود را به حج تمتع رسانیدند و مظنون شد عاقبت که از سر دو راه تا به مکهٔ معظمه سه فرسخ بود تقریبا و اگر حاجیان می‌آمدند اکثر را اختیاری عرفه فوت می‌شد، چنان که جمعی با حمله روانه شده بودند بعد از ما. و اکثر حاج به عرفات رفتند و بعضی از صلحا که داخل عرفات شده بودند، اندکی قبل از ظهر به گمان آن که می‌توانند ادراك عمره کنند شتران ذلول از بدویان کرایه کرده بودند و در اثنای راه در مشعرالحرام به ما رسیدند واکثر مردمان که با بنده آمده بودند، چون به مکهٔ معظمه رسیدند و در راه جفای بسیار کشیده بودند مشغول استراحت شدند و توقف از جهت ایشان نکردیم و عمره بجا آوردیم و خود را به تعجیل به عرفات رسانیدیم قریب به عصر. و بعد از آن ظاهر شد که آن مشقت در کار نبود و بنده شکر می‌کردم که الحمدلله هرچه شد بی اختیار بنده شد. (۷ / ۶۹۶ ـ ۶۹۷)

چندگاه قبل از این، یکی از فضلا مرد و حج نکرده بود. صالحی که نهایت اعتقاد و مریدی داشت به آن عالم نقل کرد که عجب واقعه‌ها دیدم و حیرانم که چه معنا دارد. گفت: در چندی روزی که فلانی فوت شده بود، در واقعه [خواب] دیدم که او را با یهودان بود و بعد از چند گاه دیگر او را در واقعه‌ای دیدم که بسیار منوّر و خوب بود. نمی‌دانم که چه معنا دارد. یکی از اخوان مؤمنین گفت: واقعهٔ شما صحیح است. فلانی حج نکرده بود و از جهت او استیجار حج کردند. تا حج نکرده بود از جهت او حشرش با یهودان بود و چون از جهت او حج کردند، از آن عذاب خلاص شد و همین واقعه باعث شد که جمعی کثیر به حج رفتند و توبه کردند از تأخیر حج. (۸ / ۱۵۵)

[در باب استحباب توقف در الحَصَبه واقع در ابطح]: و از اخبار ظاهر می‌شود که در فضای ابطح بوده است و این شکسته در وقتی که از منا می‌آمدم قریب به ابطح متصل به جبل ثور، صورت مسجدی را دیدم که مردمان در آن‌جا می‌خوابیدند و گفتند که مسجد

حصبا این است و جمعی از علما ذکر کرده‌اند که الیوم اثر آن مسجد نمانده است و آن مسجد قریب به قبور شرفا بوده است، از دست راست کسی که از ابطح به مکهٔ معظمه می‌رود. (۸ / ۲۴۸ و نگاه کنید ص ۴۶۲)

و در سفر مکهٔ معظمه ندیدیم که عربی از شتر بیفتد و عجمی از شتر نیفتد و هر که رفته است می‌داند. (۸ / ۳۶۱)

الحال چنین متعارف است که حاجیان مصر در روز ششم داخل شوند و حاجیان شام در روز هفتم و باقی در روز هشتم و اکثر اوقات دیر به در می‌روند و شب نهم یا روز نهم می‌رسند. امید به کرم الهی داریم که چنان شود که از جهت پادشاه اسلام و ایمان کرد [کذا] و بجاه محمد و آله الطاهرین. (۸ / ۳۶۵)

همیشه چنین می‌بوده است که احرام به عمرهٔ تمتع را از میقات، در ماه ذی الحجة می‌گرفتند مگر اهل مدینه که در اواخر ذی قعده احرام می‌گیرند و پنجم و ششم تا به نهم می‌رسیده‌اند و نادر بود که پیشتر مُحل شوند. و آنچه این شکسته را در خاطر است، قریب به شصت سال است که نشنیدم که هفتم داخل شده باشند بلکه هشتم یا نهم می‌رسیدند. (۴۱۲/۸)

[در بارهٔ استحباب نماز خواندن در مسجد غدیر]: و الحال که اهل سنت که اهل بدعتند، از جهت آن که مخفی بماند، راه را می‌گردانند و در کنار دریا در موضعی که جحفه در آن‌جا بوده است و سیل آن را خراب کرده است، و رابغ می‌نامند، فرود می‌آیند و اگر از میان کوه که بیرون آیند، راست بروند در یک فرسخی رابغ است، به آن‌جا می‌رسند، و اهل مدینه داخل مسجد می‌شوند، چون همیشه جمعی از بنی حسین همراه می‌باشند و عوام شیعه یا شیعیان بین الحرمین، قبل از این منزل، منزلی است که برکه عظیم دارد، غدیر خم نامیده‌اند و صورت منبری ساخته‌اند و جمعی کثیری از عرب در آن مسجد بودند و قسم یاد می‌کردند که ما شنیده‌ایم از پدران خود که غدیر خم همین جاست و نتوانستیم به ایشان بگوییم که غلط کرده‌اید. (۸ / ۴۷۴ ـ ۴۷۵)

با آن که به تشاؤم ملاعین سکنهٔ آن روضهٔ مقدسه، از هنود و ماوراءالنهری توقف از جهت زیارت مشکل شده است، اگر دور تَرَک باشد بهتر است و الحال این معنی از شعار شیعه شده است که از بالای سر زیارت آن حضرت کنند و عامه چنین می‌فهمند که شیعیان از بالای سر زیارت می‌کنند تا زیارت شیخین نکنند و از این جهت است که آزار بسیار به شیعیان می‌رسانند و این شکسته دورتر می‌رفتم و زیارت می‌کردم چنان که در احادیث بسیار نیز وارد شده است. (۸ / ۴۹۳)

خاطره‌ای از سفر مشهد مقدس

[پس از نقل حکایتی از یکی از مشایخ که چگونه در راه گم شده و کسی که گوئیا حضرت صاحب الامر علیه السلام بوده، راه را به آن‌ها نموده می‌نویسد:] و آنچه بر این ضعیف واقع شد این بود که چهل و پنج سال قبل از این، تقریبا در وقت مراجعت از مشهد مقدس در شب تاری راه را گم کردیم و بر این مقرر شد که فرو آییم. بعد بنده نیز به قصد آن حضرت فریاد کردم که ناگاه عربی پیدا شد و ما را بر سر راه آورد و ناپیدا شد؛ و گریه و زاری بسیار کردم و فایده نکرد. (۷ / ۴۲۹)

خواندن زیارت جامعه و ریاضات و مکاشفات

آنچه بر حقیر واقع شد این بود که در اوایل طلب علوم مشغول کتب تفسیر بودم و *مجمع البیان* و *کشاف* و *تفسیر قاضی [بیضاوی]* با بسیاری از تفاسیر در نظر بود و مطالعه می‌کردم با ریاضات شاقّه و می‌خواستم که از حقایق قرآنی بهره بیابم. در آن اثنای، شبی سِنَه‌ای دست داد. حضرت سید المرسلین را در واقعه دیدم که نشسته است تنها و بنده در خدمت اویم. به خاطر رسید که خوب تفکر نما در کمالات آن حضرت، هرچند ملاحظه بیش‌تر می‌نمودم، انوار آن حضرت در ترقّی بود به مرتبه‌ای که عالم را فروگرفت و من از دهشت آن واقعه بیدار شدم. به خاطر رسید که چون در اخبار وارد شده است که **کانَ خُلُقُهُ القُرْآن** باید تفکر در معانی قرآن کنم، شروع نمودم و در تدبّر آیه که به آن رسیده بودم شروع شد در کشف حقایق آن آیه و هرچند تفکر می‌نمودم بیش‌تر ظاهر می‌شد تا آن که علوم لاتُحْصی و لاتُعَد به یکبار ریخت که اگر مدت عمر شرح شمّه‌ای از آن کنم نتوانم، و هم‌چنین هر آیه را که ملاحظه می‌نمودم فایض می‌شد علوم بسیار، و به عزّت حق سبحانه و تعالی قسم که اغراق نکرده‌ام. (۱ / ۱۲۲ ـ ۱۲۳)

... اما سند این شکسته چنین است که بیست و هشت سال قبل از این به شرف زیارت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مشرّف شدم و به خاطر فاتر رسید که فی الجمله ربطی بهم رسد تا زیارتی با ربط به آن حضرت توانم کرد. مشغول **ریاضت شاقه** شدم و اکثر ایام در مقام حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه می‌بودم که واقع است در خارج نجف اشرف و بعد از ده روز تقریبا کشف حُجُب شد و محبّتی مرکب بهم رسید از محبّت حق سبحانه و تعالی و محبّت آن حضرت صلوات الله علیه، و شب‌ها پروانه‌وار بر دور روضهٔ مقدّسه می‌گشتم و گاهی در رواق عمران می‌بودم. روزها در مقام حضرت صاحب الامر تا به مرتبه‌ای که می‌یافتم که اگر در آن‌جا می‌بودم دو سه روزی بیش‌تر نبوده واصل می‌شدم و با خود قرار داده بودم که در زمستان در نجف اشرف باشم، اگر بمانم و مکاشفات بسیار رو

داده بود با آن که شبی نشسته بودم در رواق عمران سِنَه دست داد و گویا بر در روضهٔ مقدسه عسکریینم و قبر آن حضرتین در نهایت ارتفاع و طول و عرض بود و صندوق پوشی از مخمل سبز بر آن صندوق پوشانیده‌اند و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه پشت بر صندوق داده‌اند رو به درگاه. چون نظرم به حضرت افتاد شروع نمودم در خواندن این زیارت جامعه و در حفظ داشتم تا جمیع را بر آن حضرت خواندم و غرضم زیارت بود با مداحی حضرات. و چون تمام شد، حضرت فرمودند: نِعْمَةِ الزِّيارة. خوب زیارتی است. عرض نمودم و اشاره کردم به قبر که زیارت جد شماست. حضرت تقریر فرمودند، و فرمودند که پیش آ. عرض نمودم که یابن رسول الله می‌ترسم که مبادا از من ترک ادبی واقع شود و کافر شوم. فرمودند که کافر نمی‌شوی، پیش آ. دو قدمی پیش رفتم و ایستادم. باز فرمودند که بنشین. نشستم به دو زانو با ارتعاش و اضطراب تمام و توجهات بسیار فرمودند و آن سِنَه برطرف شد و آن عشق حضرت امیرالمؤمنین منقلب شد به عشق حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهما و قبل از این واقعه مفارقت را ممتنع می‌دانستم و روزش یا روز بعد از آن متوجه زیارت عسکریین صلوات الله علیهما شدم و در آن رفتن، یک شب در روضهٔ مقدسه ماندن، فتوحات عظیمه دست داد و هرچه در آن واقعه دیده بودم، همه واقع شد و این بنده شک ندارم در آن که این زیارت از آن حضرت است با آن که قطع نظر از واقعه، فصاحت و بلاغت و جامعیت اوصافی که هر یک از آن‌ها در اخبار بسیار واقع شده است و به آن‌ها اشاره خواهد شد، دلیل صحّت است با آن که صدوق حکم به صحّت آن کرده است در این کتاب و در کتاب *عیون*. (۸ / ۶۶۴ ـ ۶۶۵).

وی در جای دیگری هم به این مطلب که خدمت حضرت حجت علیه‌السلام می‌رسد، تصریح کرده است. از جمله می‌نویسد: امروزه، اگرچه ولیّ خدا غایب است، اما آثار معصومین علیهم‌السلام ظاهر و آشکار بوده و علمایی که از طرف خداوند تأیید شده‌اند، در اختیار هستند. به علاوه که هدایت حضرت صاحب علیه‌السلام در گشودن برخی از دشواری‌ها برای جمعی از علما، شهرت دارد. خدای را سپاس می‌گویم که وقتی مشکلی برای من پیش آید، در رؤیای صادقه خدمت حضرت صاحب علیه‌السلام می‌رسم. (*روضة المتقین*، ج ۹، ص ۳۲۹).

مؤلف، عرفان و تصوّف و حکمت

در موارد دیگری هم مؤلف اشاراتی به ریاضات شاقه خود و مکاشفات دارد که سر جای خود آورده‌ایم. در اینجا افزون بر آن‌ها، عباراتی نقل می‌شود.

[از نمونه تحلیل‌های عارفانهٔ مؤلف:] و اما آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده است: فاذا

احْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الذی يَسْمَعُ به ... وجوه بسیار گفته‌اند محققان. یک وجه آن است که سالک به ریاضات و مجاهدات، نفس خود را [که] به منزلهٔ آئینهٔ جهان نماست و زنگ‌های تعلّقات بر آن آئینه نشسته، آن را سیاه کرده بود، ریاضات به آداب و قوانین، آن زنگ‌ها را زدوده روشن می‌شود و به سبب ذکر بسیار او به جناب اقدس الهی ربطی به هم می‌رسد، پس منعکس می‌شود در آن آئینه انوار الهی و به سبب آن، روح او شنوا می‌شود و بینا می‌شود و به آن شنوایی می‌فهمد مخاطبات الهی را که در قرآن و احادیث مذکور است و به بینایی مطالعه می‌کند در کتاب الهی که عوالم آفاق و انفس است، و می‌ریزد بر دل او انوار حقایق و معارف الهی و زبانش به آن گویا می‌شود و به قدرت الهی می‌کند هرچه را می‌کند **و این معنی نه به حلول و اتحاد است بلکه به محض ارتباط است.** (۳ / ۴۳ و از این قبیل تحلیلها ببینید در ۳ / ۱۳۲)

... و ظاهر این اخبار تجسّم اعمال است و استبعادی ندارد که چیزی در این نشأت از قبیل اعراض باشد و در آن نشأت از قبیل جواهر باشد چنان که مجربست زیاده از هزار مرتبه که اگر در روزی **علوم حقیقیه** منکشف شده است یا ربطی به جناب اقدس الهی به هم رسیده، در شب سابق آن روز، در واقعه دیده‌ام که در میان آب صافی‌ام و امثال این وقایع فوق حد حصر بر بنده واقع شده است. پس محتمل است که در آن نشأت همگی اعمال، به صورت حورا*ن* و غلمان شوند. (۳ / ۸۷)

و شیخ محیی الدین عربی در رسالهٔ *انشاء الدوائر* نقل کرده است که مرا به برکت متابعت آن حضرت معراج روحانی شد و در بیت المعمور بلکه در جمیع سماوات و بر کرسی و عرش دیدم که نوشته بود اسامی چهارده معصوم و همه را نام برده است و در چند جا از *فتوحات مکی* نیز اشاره به آن کرده است. (۳ / ۵۲۳)

[در بارهٔ اخبار رجعت می‌نویسد:] و با آن که از اخبار ما و کتب علمای شیعه قلیلی مانده است، باز متواتر است و در ضمن اخبار در **روضه** مذکور است و در اینجا نیز اشاره به آن خواهد شد، لیکن ان شاءالله کتابی جدا ضرور است تألیف نمودن، چون متروک شده است کتب و مذاهب شیعه، و الیوم به اعتبار اشتغال طلبه به **کتب حکما و عامه** و شیطان در این باب سعی خود را تمام کرده است و لیکن این حقیر به تأییدالله چنان کرده‌ام که آب رفته به جوی باز آید. (۶ / ۲۱۶)

... عبارات حق گاهی موهم معنی چند می‌باشد که آن معنی البته مراد نیست، مثل عبارت حدیث قدسی اگر جمعی اندکی پیشتر آمدند این معانی را دانستند؛ تحصیل استاد از همه مشکلتر است. چون جمعی که علمای این علم‌اند، مختفی‌اند و شبیه‌اند در صورت و گفتگوها با ملاحده، بسیار است که ملحد می‌شوند به نادانی، چون عبارات **صوفیه** قریب

است به عبارات **ملاحده**. و مثل عبارت ملاحده مثل عبارت حدیث قدسی که الحال گفته شد، جمعی حلول می‌فهمند و همه کفر است، و بدیهی است که مبتدی که **شمسیه** خواند، اگر عبارات ***حاشیهٔ دوانی*** را فکر کند، چیزی چند خواهد فهمید که اصلا ملا را به خاطر نرسیده است و علی هذا القیاس و به این سبب، این علم بالکلیه متروک شده است و آنچه به خاطر دارم شاید در این مدت، زیاده از هزار کس آرزو کردند که به گفتهٔ **فقیر** اربعینی بر آورند. به خاطر ندارم که ده نفر تمام کرده باشند بلکه یک نفر نیز. چون واجب است اظهار حق، گاه گاهی از وضع این کتاب بیرون می‌روم که آنچه بر من باشد گفته باشم و مرا مؤاخذه نباشد. (۷ / ۸۳ ـ ۸۴)

تشیع در دمشق و جبل عامل

و چون ابوذر بسیار معتبر بود نزد صحابه، علاجی نمی‌توانست کردن به غیر از آن که ابوذر را به نزد معاویه فرستاد به شام که شاید معاویه او را به حیله بکشد. معاویه ابوذر را در محله‌ای جا داد که معروف است الحال به محلهٔ **خراب**. اهل آن محله همه شیعه شدند و تا حال شیعه‌اند. معاویه او را به جبال شام فرستاد و اهل آن جبال همه شیعه شدند و مشهور است به **جبل عامل** و تا حال شیعه‌اند و مجتهدان بسیار بهم رسیدند و همیشه علما و فضلا و صلحا و اتقیا در آن‌جا بیش از جاهای دیگر می‌بودند و الحال نیز خوبان در آن‌جا بسیار هستند و اهل آن‌جا غالبا عادلند تا از آن بلاد به اینجا نیایند[!] (۷ / ۳۲۸)

زهد مقدس اردبیلی

و از ازهد علما و متأخرین مولانا **احمد اردبیلی** نقل نمود که اتقی و اورع فضلای متأخرین مولانا عبدالله ـ طاب ثراهما ـ که آخوند مرحوم، الاغی داشتند از جهت زیارات، و دغدغه می‌کردند که مبادا به دیگری واگذارند و او چنان که باید نکند. خود آب می‌دادند و در وقت جُوِ خود می‌ایستادند تا جو را بخورد و بعد از آن متوجه نماز شام می‌شدند. بنده از ایشان پرسیدم که شما چه می‌کنید. فرمودند که حاجی مرد بدی نیست که خدمات آخوند اکثر به او رجوع بود و من احتیاط کرده‌ام و جو را بیش‌تر می‌دهم که اگر بردارد بر سبیل فرض، از جهت استران مقداری بماند که کافی باشد. عرض نمودم که کسی که از خدا نمی‌ترسد، همه را بر می‌دارد. فرمودند: چه کنیم؟ گفتیم: مثل مولانا احمد اردبیلی رحمه الله کنید. گفتند: فرصت ندارم و متفکر شدند. عرض نمودم که چه دلیل دارید که جو باید داد، هرگاه کاه دارد و شما می‌بینید که همیشه آخرش کاه دارد، از جهت اقل واجب کافی است و جو تبرّعی است، اگر بدهید بهتر و الاّ چیزی بر شما لازم نیاید. تحسین فرمودند. بعد از آن عرض نمودم که، اگر استر شما جو نخورد، چنین تند نخواهد رفت. این نیز قرینهٔ عظیم است از

جهت آن که جو را تمام می‌دهد با آن که افعال مسلمین حمل بر صحت است. دیگر تحسین فرمودند، و فرمودند که مرا خلاص کردی. مدتی است که در این فکرم و در خاطر جا کرده بود که چون متعارفست جو البته ضرور باشد و حق با توست. حدیثی نداریم که جو باید داد و هرچه گفتی همه را خوب گفتی. حشره الله مع الائمة المعصومین سلام الله تعالی علیهم اجمعین. (۷ / ۳۸۸ ـ ۳۸۹)

در بارهٔ اصفهان

... و هم‌چنین سورهٔ حمد، و به وحدانیت الهی که بسیار بیماری را که اطبا همگی عاجز شده بودند و محتضر بودند هفتاد مرتبه خوانده‌ام و شفا یافته‌اند، این معنی بر اکثر اهل اصفهان ظاهر است. (۱ / ۱۲۳)

و در حدیث صحیح وارد است از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه که شب سرمه کشیدن از برای چشم نافع است و در روز زینت است و احادیث بسیار در فضیلت سرمهٔ سنگ که غالبا در حدود اصفهان می‌باشد، وارد شده است. (۱ / ۴۶۱)

از آن جمله آن که حضرت امام حسن صلوات الله علیه داخل صفاهان شدند و در مسجد لنبان نماز کردند و درِ حمامی که محاذی در مسجد جامع عتیق است که مسمّی است به درِ پیر زبافان، در آن حمّام غسل فرمودند، و مشهور بود آن حمام به حمام آن حضرت، و جدم نشان داد آن حمام را به من در طفولیت و گفت: این است حمام آن حضرت صلوات الله علیه و خراب بود و بعد از آن بجای آن کاروانسرایی ساخته شد و دیگر خصوصیات بسیار نقل کرده‌اند. (۵ / ۵۶۹)

... و به یمن پادشاهان صفویه ـ انار الله برهانهم ـ به شرف ایمان مشرّف شدند و به مرتبه‌ای که جزم داریم در کل اصفهان و حدودش یک سنّی نیست و بلادی که همیشه شیعه بوده‌اند مثل کاشان و قم، در حدودشان یک یکه سنی بهم می‌رسند و الحمدلله علی هذه النعمة العظیمه. (۷ / ۵۵۸)

اگر صفاهانی خود مذمّت صفاهان یا صفاهانیان کند، صفاهانی دیگر را بد نمی‌آید و اگر کاشی یا قمی مذمّت کنند، یکی از این دو را تا کشتن همراهند. (۶ / ۵۸۷ ـ ۵۸۸)

در بارهٔ استانبول

در قسطنطنیه بسیار می‌شود که در سالی، چندین هزار خانه می‌سوزد، چون غالب خانه‌های ایشان از تخته است و هر شب چند هزار کس مقرر است که در شهر می‌گردند و مردمان را از آتش می‌ترسانند و فایده ندارد. و یکی از ثقات که در این اوقات از آن‌جا آمده بود نقل کرد که تا من در آن‌جا بودم، در عرض یک سال اکثر شهر سوخت و گفت هفت مرتبه آتش

PersianPDF.com

افتاد و در هر مرتبه چند هزار خانه سوخت و باز ساختند و دو سه هزار بیل‌دار در شب‌ها می‌گردند که چون آتشی به شهر افتد، ایشان از چهار طرف آن محله خانه‌ها را خراب می‌کنند که آتش از آن‌جا تعدّی نکند. این حکایت شب ایشان است و هر روز اقلا هزار کس می‌میرند و همیشه طاعون هست و بسیار بود که روزی ده هزار کس می‌مردند و از همه غریب‌تر آن که مردمش هیچ کم نمی‌شوند. (۷ / ۶۳۱)

اخبارگرایی و اصول‌گرایی

پیش از نقل سخنان مجلسی، باید گفت: یکی از ارکان اصلی گرایش به حدیث و رواج آن در این دوره، محمد تقی مجلسی است که با کارهای گستردهٔ خود در این زمینه، اعم از عربی و فارسی، این جهت‌گیری را تقویت کرد. وی آشکارا تحت تأثیر ملامحمدامین استرآبادی اما بسیار معتدل‌تر از وی بوده و میراث شیخ بهایی و جز او را نیز به همراه داشت. برخی از دیدگاه‌های وی در این زمینه را می‌توان از رسالهٔ دیگری که آخوند آن را در پاسخ برخی پرسش‌ها نگاشته، به دست آورد.[۱] وی در *لوامع* می‌نویسد:

روایات متواتره وارد شده است در مذمّت آرا و مقاییس و اجتهادات باطله که ذکر آن‌ها مورث ملال است؛ چون این رساله محل آن نیست و بعضی از آن‌ها را در *روضة المتقین* یاد کرده‌ام. در این شک نیست که در زمان سید المرسلین تا زمان غیبت کبرا مدار شیعه را بر این بود که اخبار را از رسول مختار و ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم می‌شنیدند و به شهرهای خود رفته نقل می‌نمودند، و شیعیان بدان عمل می‌کردند؛ و چون ائمهٔ جور که سلاطین آن اوقات بودند، غالب بودند و با آن که بعضی از آن سلاطین شیعه بودند مثل منصور و هارون [!] و مأمون ، به واسطهٔ خوف زوال ملك خود اظهار نمی‌کردند مذهب خود را و بر وفق اقوال بعضی از علمای آن وقت که ایشان را اولوالامر و واجب الاتباع می‌دانستند، عمل می‌نمودند.... بنابر این، ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم از عامّه تقیّه می‌نمودند غالبا و لیکن اصحاب ایشان از حد و حصر متجاوز بودند و مذهب ایشان را می‌دانستند و تقیّه را نیز می‌دانستند تا آن که زمان ظهور ایشان منقضی شد و غیبت کبرای حضرت صاحب الامر علیه السلام واقع شد، دیگر کسی را نداشتند که رجوع به او کنند، و اخباری که از حضرت شنیده بودند در کتب ایشان بود، رجوع به آن‌ها نمودند و به اخبار متواتره عمل می‌نمودند و شواذ را طرح می‌نمودند تا آن که به واسطهٔ غلبهٔ سلاطین جور و سوختن کتب ایشان و به آب ریختن آن‌ها، بسیاری از آن‌ها از دست رفت و کتبی که در میان ایشان ماند، اکثر اخبار

---

۱. مجلسی، محمدتقی، مسؤولات، (به کوشش حافظیان)، میراث اسلامی ایران، دفتر سوم، قم، کتابخانهٔ مرعشی، ۱۳۷۴

آن‌ها از حد تواتر ساقط شد و مذاهب عامه نیز بسیار شد و این تمیز نیز از دست رفت که بدانند کدام خبر از روی تقیه است و کدام موافق حق؛ و دیگر اموری که ذکر آن لایق نیست، اختلافات در شیعه بهم رسید و هر یک به موجب یافت خود از قرآن و حدیث عمل می‌نمودند و مقلدان متابعت ایشان می‌کردند تا آن که سی سال تقریبا قبل از این فاضل متبحر مولانا **محمد امین استرآبادی** رحمة الله علیه مشغول مقابله و مطالعهٔ اخبار ائمهٔ معصومین شد و مذمت آراء و مقاییس را مطالعه نمود و طریقهٔ اصحاب حضرات ائمه معصومین را دانست ***فواید مدنیه*** را نوشته، به این بلاد فرستاد، اکثر اهل **نجف و عتبات عالیات** طریقهٔ او را مستحسن دانستند و رجوع به اخبار نمودند و الحق اکثر آنچه مولانا محمد امین گفته است حق است، مجملا طریق این **ضعیف**، وُسْطی است، ما بین افراط و تفریط و آن طریق را در ***روضة المتقین*** مبرهن ساخته‌ام به تدریج؛ و ان شاءالله در این شرح نیز مجملا یاد خواهم نمود و مجملش آن است که از عالمی که عارف شده باشد به طریقهٔ مرضیه اهل بیت سلام الله علیهم به کثرت مزاولت اخبار ایشان و جمع بین الاخبار ایشان تواند نمود و عادل باشد بلکه تارک دنیا عمل به یافت او می‌توان کرد بلکه واجب است عامی را عمل به یافت او کردن و در این صورت، عمل به قول او نکرده‌اند بلکه عمل به قول الله و فعل الرسول و قول الائمة المعصومین صلوات الله علیهم کرده‌اند. (۱ / ۴۵ ـ ۴۸)

[در تاریخ اخباری و اصولی، پس از شرحی از فعالیت‌های شیخ صدوق می‌نویسد:] وچون متقدّمین علمای ما ارباب نصوص بودند، عبارات روایات صحیحه را در کتب خود می‌آوردند و به این اعتبار ایشان را فقیه می‌گفتند و بعضی از ایشان مثل محمد بن یعقوب کلینی تصرف در حدیث متنًا و سندًا نمی‌کردند و هر روایتی را که ترجیح می‌دادند، آن را در کتاب خود می‌آوردند. و شیخ طوسی علیه الرحمه به التماس استادش شیخ مفید علیه الرحمه ***تهذیب*** حدیث را تصنیف نمود، و هر حدیثی که در مراتب فقه و احکام دخل داشت از اصول اربعمائة انتخاب نمود و در هر مطلبی اکتفا به چند حدیث از طرفین کرد و وجه جمع بین الاخبار را بیان نمود، لهذا علمای بعد از شیخ به کتاب او راغب‌تر بودند و اعتماد بر آن بیش‌تر داشتند از این جهت، و کم متوجه کتابی دیگر می‌شدند. بنابر این، مرتبه به مرتبه کتب اصول [حدیث] مهجور شد و الحمدلله رب العالمین، الحال آنچه هست از کتب اصول که متداول است و کسی که تتبع حدیث خوب بکند می‌داند که کسی به ضبط شیخ المحدثین محمد بن یعقوب کلینی نبوده است در میان خاصه و عامه و بعد از او رئیس المحدثین محمد بن بابویه مصنّف این کتاب **[من لایحضر]** و بعد از ایشان شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی؛ و وجه اعظم که اکثر متابعت شیخ طوسی نمودند آن بود که شیخ طوسی در فنون علوم یگانهٔ آفاق بود و در تفسیر قرآن ***تبیان*** از اوست و کتب فقهی

واستدلالی او بسیار است و در علم کلام که در آن زمان اعتبارش بیش از همه علوم بود صاحب کرسی بود که خلفای عباسی هر که اعلم بود در آن عصر در علم کلام، به او کرسی می‌دادند، شیخ مفید! و سید مرتضی و شیخ طوسی هر سه را کرسی داده بودند. (۴۷۶/۱)

و در کتابی دیدم که در زمان علی بن بابویه از محدثین قم دویست هزار بودند و ظاهرا وجهش این بوده که عوام و خواص همه عمل به حدیث می‌کردند و احادیث را حفظ می‌نمودند و امید است که ان شاءالله بعد از این به دولت پادشاه جمجماه ملایک سپاه صاحبقرانی بهتر از سابق شود. (۱ / ۴۷۷ ـ ۴۷۸)

هر ضرری که به مذهب رسیده است از متابعت علمای عامه است و همیشه شیعه ارباب نصوص بوده‌اند و اخبار متواتره وارد شده است بر آن که جایز نیست این قسم علت‌های عقلی را در مسایل راه دادن که پاره‌ای به قیاس بر می‌گردد و پاره‌ای به استحسان و امثال این‌ها از مزخرفاتی است که مدار عامه بر این‌ها است ... الحمدلله رب العالمین که الحال به دولت پادشاهان صفویه ادام الله تبارك و تعالی دولتهم الی قیام القایم تقیه در بلاد عامه نیز بر طرف شده است. (۱ / ۵۰۱ ـ ۵۰۲)

و چون حق سبحانه و تعالی به فضل خود چنان کرد که از مدت پنجاه سال زیاده است که همیشه تتبع اخبار خاصه و عامه کرده‌ام بعد از تلمذ بسیار در خدمت فضلای محققین رحمهم الله. (۲ / ۴۱۱)

... و طلبهٔ علوم دینیه را اختلاف عظیم می‌باشد در افراط و تفریط و راه وسط راه حق است که این کس مجملا بداند که آنچه خداوند عالمیان جلّ جلاله فرموده و آنچه انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم فرموده‌اند حق است.... جمعی را طریقه این است که خبری را که نمی‌فهمند رو می‌کنند و می‌گویند حدیث خبر واحد است و اعتباری ندارد و جمعی برای خود چیزها می‌گویند و جمعی که طالب علوم یقینیه‌اند می‌گویند، می‌دانیم که آنچه فرمودهٔ حضرات است حق است ما را ضرور است که بفرمودهٔ ایشان عمل کنیم تا آن ابواب مفتوح گردد و این مطلوب حقیقی است. (۳ / ۵)

[مرحوم آخوند ابتدا از جریان تسلط اصول گرایی بر تشیع یاد کرده و به عنوان شاهد به کتاب *الغنیه* ابن زهره و سپس به *مجمع البیان* استدلال کرده است. فرد اخیر در بارهٔ رجعت ذیل آیهٔ وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً[1] می‌گوید ما به آیه استدلال نمی‌کنیم که بگویند ظَنّی الدلاله است یا احادیث که بگویند آحاد است، بلکه مستمسك ما اجماع طاهره است. مجلسی اول پس از نقل مطلب یاد شده می‌نویسد:] و دأب ایشان چنین بود تا قریب به زمان

---

۱. نمل، ۸۳

علامه، و علامه رحمه الله ظاهر ساخت استدلال به اخبار را در کتاب *منتهی المطلب* و بعد از او شهید علیه الرحمة و بعد از آن شهید ثانی رحمهم الله با نهایت خوف تا به آخرها جرأت کرد و در اجماعات ایشان قدح‌ها کردند با آن که معاصران او جمعی تکفیرش کردند و او مختفی بود در تلال و جبال، و خبری از جرح و تعدیل نداشت تا زمان ما که حق سبحانه و تعالی اوّلا مولانا و مقتدانا و شیخنا و شیخ الکل [شیخ بهایی] در قدح اجماع و استنباطات واهیه، داد مردانگی می‌داد و بعد از آن مولانا محمد امین ـ طاب ثراه ـ رجوع نمود به دأب قدمای شیعه و قدح نمود در *فوائد مدنیه* در اجتهادات، و چون نوبت به این شکسته رسید، به تأییدالله تبارك و تعالی ترویج حدیث نمود به مرتبه‌ای که در اصفهان جدّ این شکسته، کتب حدیث را بر شیخ الطائفه نورالدین علی بن عبدالعالی کرکی خوانده و اجازات او را داشت اما چون رغبت مردمان در فقه بیش‌تر بود، مدارش بر درس کتب فقهیه بود. حاصل آن که در این شهر، دو یا سه کس کتب حدیث داشتند و آن نیز در کتابخانه بود که کسی ندیده بود تا آن که روزی شیخ المحدثین بهاءالدین محمد العاملی در اثنای درس می‌گفتند که، کسی که کتب حدیث را به ایران آورد، پدر من بود. عرض نمودم که، در کتابخانهٔ جدّ بنده و کتابخانه‌های میرزا محمد ابوالفتوح و کتابخانهٔ میرشجاع الدین محمود بود. در جواب فرمودند که همین کتابخانه بود، کسی می‌خواند و چنین بود. و الحال قریب به چهل سال است که سعی نمودم و به مرتبه‌ای رسیده است که در بسیاری از کتابخانه‌ها، جمیع کتب مکرر هست بلکه در قرای اصفهان و سایر بلاد منتشر شد وآب رفته به جوی آمد و الحمد لله رب العالمین که اکثر فضلای عصر، اوقات شریف ایشان صرف حدیث می‌شود و روز به روز در ترقی و تزاید است و به سبب هجران کلی که بر اخبار واقع شده بود و کسی نمی‌خواند تصحیفات و اغلاط بسیار واقع شده بود به تأیید الله تبارك و تعالی در *روضة المتقین* اکثر به اصلاح آمد و الحمدلله رب العالمین که در این شرح تمام شد هرچه دراین کتاب تقصیر شده بود و الحمدلله رب العالمین که پادشاه جمجاه ملایک قدوهٔ اولاد سید المرسلین صلی الله علیه و اله و زبدهٔ احفاد ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیه اجمعین رشک پادشاهان متقدمین و متأخرین اکثر اوقات شریف ایشان و امرای جلیل القدر عظیم الشأن ایشان نیز صرف مطالعه و مباحثهٔ حدیث می‌شود و اکثر صحبت ایشان خواندن این شرح است و امید هست که به موجب حدیث شریف که از حضرت سید المرسلین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم مشهور و معروف است که **الناس علی دین ملوکهم** چنان شود که در جمیع بلاد ایران اطفال ایشان عالم باشند. (۸ / صص ۳۶ـ۳۸)

و مشهور است که شیخ فخرالدین علیه الرحمة، [پدرش] علامه را در خواب دید و از او پرسید که چگونه گذرانیدی؟ در جواب گفت که، اگر نه کتاب *الفین* و زیارت حضرت

امام حسین صلوات الله علیه بود، هرآینه فتاوی مرا هلاک می‌کرد و دور نیست که اهلاک فتاوا به اعتبار استعجال و عدم تدبر باشد. (۸ / ۵۳۷)

نماز جمعه در دورهٔ صفوی

[مجلسی می‌نویسد: از برخی روایات] چنین ظاهر می‌شود که وجه ترک نماز جمعه همین بود که چون همیشه پادشاهان، سنی بودند و خود می‌کردند یا منصوب ایشان و شیعیان از روی تقیه نمی‌کردند یا با ایشان می‌کردند تا آن که حق سبحانه و تعالی به فضل عمیم خود پادشاهان صفویه را ـ انارالله تبارك و تعالی برهانهم ـ مؤید گردانید به ترویج دین مبین حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بعد از آن نماز جمعه را علانیة بجا آوردند و اول کسی که بجا آورد، شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی بود. شنیدم از ابوالبرکات و از جد خودم که چون شیخ علی به اصفهان آمدند، در مسجد جامع عتیق نماز جمعه بجا آوردند، تمام مسجد پر شد که دیگر جا نماند، و بعد از او شیخ حسین بن عبدالله ـ طاب ثراه ـ نماز جمعه بجا می‌آوردند و بعد از او مولانا عبدالله ـ طاب ثراه ـ و بعد از او سید الفضلا میر محمد باقر داماد ـ نوّر ضریحه ـ و بعد از او شیخ بهاءالدین محمد ـ قدس سره ـ بجا آوردند و در نجف اشرف مولانا احمد اردبیلی ـ قدس سره ـ می‌کردند و در جبل عامل شیخ حسن و سید محمد و در مشهد مقدس میر محمد زمان ـ انارالله مراقدهم الزکیه ـ بجا آوردند. مجملا به برکت ایشان رواج شرع شد و بعد از آن ترک نشد و امید است که این دولت ابد پیوند متصل به ظهور حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه شود و همیشه شعایر اسلام و ایمان بر پا باشد بجاه محمد و عترته الاقدسین. (۴ / ۵۱۳)

... و در زمان غیبت اگر خوفی نباشد و نداکنند، واجب باشد و الا فلا. و بالخاصه همیشه نماز جمعه بی خوف نبوده است، حتی در این بلاد که الحمدلله رب العالمین با آن که پادشاهان صفویه ـ ادام الله ظلالهم علی کافة العالمین ـ می‌خواهند که همیشه شعایر ایمان و اسلام برپا باشد، طلبه در مقام نفی یکدیگر می‌شوند و بسیار است که سبب رفع آن می‌شوند چون تخیل تفردی کرده‌اند و می‌کنند و در هیچ طایفه آن قدر حسد نیست که در این طایفه. (۴ / ۵۳۹)

در بارهٔ شهادت ثالثه

[مؤلف پس از نقل این سخن صدوق: و المفوّضة لعنهم الله قد وضعوا اخبارا و زادوا فی الاذان «محمد و آل محمد خیرالبریة مرتین» و فی بعض روایاتهم بعد اشهد ان محمد رسول الله «اشهد ان علیا ولی الله مرتین»، می‌نویسد:] تا آن که در وقتی که خدمت استاد مولانا عبدالله ـ طاب ثراه ـ درس *قواعد* می‌خواندیم، در مبحث اذان سخنان صدوق را ذکر

فرمودند. بنده عرض نمودم که، شما چرا در اذان و اقامه **أشْهد انّ علیًّا ولیّ الله** دو مرتبه می‌گویید؟ فرمودند که، تیمّنا و تبرّکا می‌گوییم. و بحث‌ها شد تا آن که فرمودند که، دیگر نگوییم. چند روز ترک کردند. خود از جمعی شنیدم که فلانی سنی است. باز عرض نمودم که ظاهر شد که واجبست گفتن آن تقیة. فرمودند که در اول نیز همین منظور من بود، نخواستم که به لفظ تقیه بگویم. (۳ / ۵۶۶ ـ ۵۶۷)

در بارهٔ شیخ بهائی

شیخ بهائی یکی از مهم‌ترین اساتید مؤلف بوده که در جای جای کتاب از وی و فتاوی او یاد کرده است. در اینجا بخشی از آن‌ها را نقل کرده و مواردی را نیاورده وصرفا ارجاع داده‌ایم. (نک: ۷ / ۵۹۲، ۵ / ۲۲۰. ۱ / ۴۰۳، ۴۱۵، ۴ / ۱۰۲ ـ ۱۰۳ ص ۱۵۹ (در بارهٔ تجویز تسمیه در غیبت). نمونه‌هایی هم در *روضة المتقین*[1] و قاعدتا آثار دیگر مؤلف هست که مجموع آن‌ها می‌تواند برگی از زندگی شیخ بهایی را بگشاید. اما چند نمونه‌ای که انتخاب کرده‌ایم:

[در بارهٔ علم جفر می‌نویسد:] و آنچه مشهور است از جفر جامع و جفر ابیض محض شهرت است، نه در حدیثی دیده‌ام و نه از عالمی به عنوان جزم شنیده‌ام، و این حقیر هر دو را داشتم در صغر سن و به خدمت همهٔ علمای آن زمان رفتم، کسی دعوی علم آن نکرد مگر شیخ بهاءالدین محمد رحمةالله علیه که گفت: من فی الجمله خبر دارم از گذشته‌ها، تا آن که گفت من *قواعد* علامه را از جفر جامع استخراج می‌توانم کرد. بنده عرض کردم که به آن عنوان می‌دانید که کل کلمات آن در این جفر هست و چون جمع کنید *قواعد* می‌شود؟ در جواب فرمودند که، این معنی را همه کس می‌داند به عنوان دیگر می‌دانم و سعی بسیار نمودم، نفرمودند. و الله تعالی یعلم. (۱ / ۴۰)

[در شرح این جمله در حدیث که «ما جرت علیه الاصبعان مستدیرا» در شستن صورت در وضو باید دو انگشت را در وقتی که دست باز است از بالا به پایین بکشند، می‌نویسد:] و چون در میان رو، بینی واقع است، و انگشتان که بر روی می‌گردند به خط مستقیم از طرفین به زیر نمی‌آیند بلکه از طرفین به شکل دایرهٔ طولانی به زیر می‌آیند، حضرت فرمودند که «دارت مستدیرا» یعنی بگردد به عنوان دایره، چنان که تا حال علمای ما همه چنین فهمیده‌اند. و غفران پناه شیخ بهاءالدین محمد را اعتقاد این بود که معنی این عبارت آن است که دست بر رو بگردد به عنوان دایره [مثل پرگار!] به آن که میان دو انگشت و هرچه بدر رود از رو نیست. و با آن که آنچه شیخ مرحوم می‌فرمودند به **معما** اقرب است و در کلام

---

۱. از جمله در مجلد اول روضة المتقین (ص ۱۲) آمده که شیخ بهائی اظهار کرده که کتاب مدینة العلم صدوق نزد پدر من بوده است!

معصومین معما کم است، فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود و مکرر بحث می‌کردیم و بجایی نرسید. (۱ / ۴۱۳)

شیخ ما بهاءالدین محمد ـ طاب ثراه ـ می‌فرمودند که آنّا فآنّا توبه واجب است. پس اگر کسی یک گناه کبیره بکند و یک دقیقه بگذرد و توبه نکند، دو کبیره کرده است: یکی اصل گناه و دیگر ترک توبه از کبیره، کبیره است و چون به دقیقه سیم می‌رسد چهار کبیره می‌شود و در دقیقه چهارم هشت کبیره می‌شود و در دقیقهٔ پنجم شانزده کبیره می‌شود و علی هذا القیاس مضاعف می‌شود و چون یک شبانه روز بگذرد، بی اغراق از عدد ریگ بیابان و برگ درختان و موی چهارپایان و ستارگان آسمان بیش‌تر است، بلکه اگر ما بین آسمان تا زمین از اطراف که همه پانصد ساله راه است، مملو از ریگ بیابان فرض کنند این عدد بر آن زیادتی دارد اضعافا مضاعفة و آن را حساب می‌توان کرد و این را حساب نمی‌توان کرد هرگاه به دقایق حساب کنند چنین می‌شود و یقینا در هر ثانیه بلکه عاشره ملکف است به توبه، زیرا که توبه محض پشیمانی است و اگر کسی خواهد که حساب گناهان هر روزه خود را بکند نمی‌تواند کرد وقتی که همه در مضاعفه باشد بغیر از حق سبحانه و تعالی کسی حساب آن نمی‌تواند کرد. (۱ / ۵۷۹)

[در بارهٔ شناخت وقت ظهر]: و شیخ بهاءالدین محمد رحمه الله می‌فرمودند که من در عراق عرب ملاحظه نمودم صحیح بود. و منقول است از مولانا احمد اردبیلی رحمه الله که او می‌گفته که من در نجف اشرف ملاحظه نمودم تقریبی است و لیکن شیخ بهاءالدین رحمه الله در علم هیأت استاد بود. (۳ / ۱۸۶)

[در بارهٔ جواز و عدم جواز استفاده از ابریشم در لباس نماز]: و شیخ بهاءالدین محمد طاب ثراه می‌فرمودند که مشایخ جبل عامل ما، جامه را از ریسمان می‌دوزند و لیکن بسیار حرج است و شبیه است این مبالغه به مبالغهٔ خوارج لعنهم الله که ایشان مطلقا ابریشم نمی‌پوشند اگرچه یک رشته از تاروپود ابریشم باشد. (۳ / ۴۰۸)

نقل فتوایی از شیخ بهاءالدین در بارهٔ تحت الحنک عمامه در وقت نماز. (۳ / ۴۲۱)

بحث مؤلف با شیخ بهائی در باره قبله که روبروی کعبه باید باشد یا روبروی مسجد الحرام. (۳ / ۴۷۶ ـ ۴۷۷)

حتی آن که از ثقات شنیده‌ام، از آن جمله از شیخ بهاءالدین محمد رحمه الله تعالی که من با بسیاری از سحره صحبت داشته‌ام و اگر یکی از اینها دعوی نبوّت بر سبیل مزاح می‌کردند، سحرشان تأثیر نمی‌کرد. (۵ / ۳۰۹)

از شیخ بهاءالدین محمد ـ طاب ثراه ـ شنیدم که، می‌گفت که استخاره با تسبیح را از مشایخ دست به دست داریم تا حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که سه مرتبه

صلوات بفرستد و به توجه تسبیح را بگیرد و دو بشمارد و اگر آخرش دو بماند بد است و اگر یک بماند خوب است. (۵ / ۴۰۷)

تعیین قبله بر اساس چه زیجی است

... و اختلاف بسیار در اقاویل ایشان هست، چنان که در خصوص قبلهٔ اصفهان در مسجد جامع قدیم، انحراف از خط نصف النهار به جانب مغرب بنابر زیج قدیم است و آن سی و سه درجه و چهل دقیقه است و بنابر استخراج از زیج جدید اُلُغ میرزا **مسجد جامع عباسی** را بر آن مقرّر ساختند و انحراف آن را چهل درجه و بیست و هشت دقیقه و پنج یا شش ثانیه مقرر فرمودند و در وقت کشیدن دایرهٔ هندی اکثر فضلا و منجمین حاضر بودند و چون دایرهٔ قبله اوسع از آن است که در آن ملاحظه این دقایق نمایند همه خوبست... و چون در همهٔ بلاد اسلام بنابر زیج جدید است بنابر استخراج بطلمیوس عصر خود مولانا محمد باقر یزدی ـ طاب ثراه ـ گذاشته، انحراف بلاد اسلامی به نحوی که آن وحید الدهری در رسالهٔ ***مطلع الانوار*** بیان فرموده مذکور می‌شود... (۳ / ۱۹۰)

در بارهٔ غول

[در ادامهٔ روایت **اذا تَغوّلت لکم الغول فَأذِّنوا** هرگاه غول بیابانی در نظر شما در آید پس اذان بگویید، می‌نویسد]: در بعضی جاها بسیار می‌باشد مثل حوالی نجف اشرف و جوارز و جزایر و از بسیار کس شنیده‌ام که چون به صحرا می‌رفتیم در نظر ما می‌آمد و با ما بود و صحبت می‌داشتیم و چون اسم خدای تعالی و آیةالکرسی را می‌خواندیم که مبادا غول باشد دراز می‌شدند به شکل منار و پنهان می‌شدند و جمعی می‌گفتند که اذان را شروع می‌کردیم می‌گریختند و جمعی منکرند به انکار عظیم و تأویل می‌کنند که محض خیال است. بر تقدیر تسلیم، دعاها و قرآن و اذان، رفع خیال‌های باطل نیز می‌کند.(۳ / ۵۹۹)

مباحثه با علمای اهل سنت

و با جمعی از فضلای این زمانِ ایشان مباحثات واقع شد و از ایشان استفسار نمودم که این خلفای دوازده کدامند؟ ایشان گفتند که همین دوازده امام شما و هر که انکار ایشان کند کافر است، و خود گفتند که اگر خلفای اربع بگوییم ایشان خامس ندارند و اگر خلفای بنی امیه و بنی عباس را بگوییم، ایشان اضعاف این عددند. چون کسی ایشان را خلیفه رسول خدا تواند گفت با این ظلمها و کفرها که از ایشان صادر شده و الحمدلله جمعی از ایشان به شرف ایمان مشرّف شدند. (۱ / ۲۸)

مؤلف ومجوسی یزدی یاکرمانی

[مؤلف ضمن بحث از شرایط جزیه می‌نویسد:] و از مجوس کرمان یا یزد مجوسی به نزد بنده آمد و سواد خط آن حضرت را داشت و بر آن سواد مطابقتًا نوشته بودند جمعی کثیر از علما و از جهت ایشان به همین عنوان مقرر فرموده بودند و آن امان نامه را مستمسک خود ساخته بود که اگر ما بر حق نمی‌بودیم، امام شما تقریر ما نمی‌فرمودند بر این امان. و بنده در سن صغر بودم و جواب او گفتم که، اگر مذهب شما حق می‌بود چرا آن حضرت صلوات الله علیه از شما جزیه می‌گرفتند و این شروط بسیار می‌فرمودند. چون آن سواد که دیدم قریب به هزار بیت بود و آن مجوسی مفحم شد و جواب نداد. (۶ / ۲۴ ـ ۲۵)

مؤلف وکتب یهود

و این بنده تتبع بسیار کرده‌ام این *تورات مُحرّف* را تا ظاهر شد وجوه تحریفات پنج سِفْر و وجوه اکاذیب باقی. (۳ / ۵۳)

[مؤلف در ضمن نقل مربوط به حضرت داود و داستان اوریا و تکذیب آن و این که *تورات* محرّف است می‌نویسد:] و الحمدلله که به واسطهٔ الزام یهود، تورات را با اسفار ملحقه به آن مطالعه کردم؛ پنج سفر تورات است که در سفر آخر یهودان در آن خلاف کرده‌اند به اعتبار تکالیف شاقه که در آن‌جا هست و باقی اسفار را ملحق به تورات کرده‌اند از جهت اغوای عوام. (۶ / ۲۰۹)

و در *انجیل* بالفعل ایشان در انجیل یوحنا در سورهٔ سی و چهارم یا سی و پنجم اسم حضرت سیدالمرسلین با صفاتش هست و هم‌چنین در سایر کتب انبیا که نزد بنده هست، موجود است و تفصیلش در *عیون اخبارالرضا* و غیر آن موجود است و خود مقابله کرده‌ام موافقست با کتب یهود و نصارا که الحال دارند. (۶ / ۲۶۳)

مؤلف و تفسیر مجمع البحرین

[به کتاب *تفسیر مجمع البحرین* خود اشاره کرده می‌نویسد:] در رؤیا به آن مأمور شده‌ام... و ان شاءالله تفسیر تمام شود و خواهد شد که در متشابهات قرآنی همگی از آثار ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم مبیّن شود و فی الحقیقه جامع الثقلین باشد چنان که در این دو سه روز جدیدا بشارت به آن واقع شد در ضمن بشارت بسیار که یکی از آن این بود که **ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**[1] (۶ / ۲۱۶: و نگاه کنید ۶ / ۲۳۸)

---

۱. حدید، ۱۲

شیخ طوسی و اهل سنت

[در بحث تقیّه در شیعه می‌نویسد:] مشهور است که شیخ طوسی در زیارت عاشورا ذکر کرده که **اللهم العن الاول و الثانی و الثال**؛ علمای عامه اعتراض کردند که اینها کیستند؟ شیخ حدیثی از طرق ایشان نقل کرد که مراد از اول قابیل است که وضع کرد کشتن را و دویم فرعون است و سیم هامان است و راضی شدند از او؛ زیرا که ایشان در زمان خلفای بنی‌عباس بودند وهمه‌کس می‌دانستند که‌ایشان شیعه‌اند؛ اما سبّ نمی‌توانستند کردن. (۵۸۸/۶)

تشیع اولجایتو و آثار تاریخی برجای مانده از آن

در اینجا مناسب است اشاره کنیم که حکایت معروفی که در بارهٔ دلیل تشیع اولجایتو یعنی سلطان محمد خدابنده (م ۷۱۶) پادشاه ایلخان ایرانی نقل شده و دلیل شیعه شدن او را رهایی از سه طلاقه کردن همسرش دانسته؛ در اصل از طریق مجلسی اول به صورت مکتوب به دست ما رسیده است. وی در *روضة المتقین* این حکایت را به تفصیل آورده است.[1] بر اساس آن نقل، پس از آن که وی عقیدهٔ علمای سنّی را شنید، یکی از وزرایش به او گفت: عالمی در حلّه زندگی می‌کند که رأیش، مخالف عقیدهٔ رایج میان سنّیان است. سلطان دستور به احضار علامهٔ حلّی داده، مجلسی را برای بحث در بارهٔ این فتوا ترتیب داد. در همین مجلس است که علامه کفش‌هایش را همراه خود به داخل مجلس برد و کنار سلطان می‌نشست. مخالفان که قصد هتك او را داشتند، روی این مسأله انگشت گذاشته، علت را پرسیدند و او برای آن که ثابت کند که فقهای اربعهٔ اهل سنت هیچ کدام در عصر پیامبر صلی الله علیه وآله نبوده‌اند، گفت: ترسیدم علمای حنفی آن را ببرند، همان طور که ابوحنیفه کفش پیامبر صلی الله علیه وآله را برد. وقتی به او اعتراض کردند که ابوحنیفه در عصر پیامبر صلی الله علیه وآله نبوده، او با عذرخواهی نام شافعی را برد و به همین ترتیب نام دیگران و در نهایت نتیجه گرفت که هیچ کدام از آن چهار نفر، در عصر پیامبر صلی الله علیه وآله و صحابه زندگی نکرده‌اند. پس از آن، طلاق سلطان را به دلیل آن که در محضر دو شاهد عادل نبوده، باطل دانست. شاه خشنود شد و پس از پذیرفتن تشیع، دستور داد به نام دوازده امام خطبه خوانده شده و سکه‌ها به نام آن حضرات، مزیّن شود.[2]

مجلسی می‌افزاید: اسامی دوازده امام از آن عصر، هنوز در جامع قدیم اصفهان، آن هم

---

۱. این حکایت از این طریق، به روضات الجنات (۲ / ۲۷۹، و از آن‌جا به: اعیان الشیعة (۵ / ۳۹۱) و ریحانة الادب (۴ / ۱۶۹ ـ ۱۷۱) وارد شده است.

۲. در بارهٔ تشیع اولجایتو و نقش علامهٔ حلی بنگرید: جعفریان، تاریخ تشیع در ایران، ج ۲، ص ۶۶۲

در سه موضع موجود است. [از جمله محراب اولجایتو]. هم‌چنین بر منارهٔ دارالسیاده که سلطان محمد بعد از آن که برادرش غازان خان بنایش را آغاز کرده بود، آن را تمام کرد. هم‌چنین در *محاسن اصفهان* آمده است که که آغاز کار خطبه خوانی با تلاش سیدی که نامش میرزا قلندر بود، به انجام رسید.

مجلسی می‌افزاید: از جمله معابدی که من دیده‌ام، معبد **پیربکران** در محلهٔ لنجان است که در زمان خدابنده ساخته شده و نام دوازده امام در آن موجود است [کما این که مؤلف این کتاب نیز آن را دیده‌ام و تا به امروز برجای مانده است]. همین طور در معبد قطب العارفین نورالدین عبدالصمد نطنزی که من از سوی مادر به او منسوب هستم، اسامی امامان علیهم السلام موجود است.

نیز مجلسی می‌افزاید: خدای را بر این نعمت شاکرم که شهر اصفهان را، پس از آن که دورترین شهر از تشیع بود، به گونه‌ای کرد که امروزه نه در شهر و نه در قرای آن ـ که بالغ بر هزار قریه است و بیش‌تر آن‌ها را فیروزآبادی در *قاموسش* یاد کرده ـ یک نفر سنی یا حتی متهم به تسنن پیدا نمی‌شود. این وضعیت در شهرهایی که تشیع آن‌ها به روزگار کهن و حتی ائمه برمی گردد، کمتر دیده می‌شود، مناطقی مانند جبل عامل، تون، استرآباد، سبزوار، طوس، تبریز، قم، کوفه، مازندران، کاشان، کشمیر، تبت، حیدرآباد، آبه، تستر، بحرین، حویزه، نیمی از شام، و غیر آن‌ها که شرحش را قاضی نورالله در *مجالس المؤمنین* آورده است. در بسیاری از این شهرها، مخالفان مذهب حق نیز وجود دارند. هم‌چنین خدای را شکرگزارم که تشیع در همه جا بسط یافته، به ویژه در شهرهای ایران و حتی در حرمین شریفین، قزوین، گیلان، همدان، و بلاد فارس و یزد و نواحی آن و حتی بصره. از خدای متعال، درخواست ظهور قائم آل محمد علیه‌السلام را داریم تا عالم را بر طریقهٔ روشن مذهب حق، بگرداند. (*روضة المتقین*، ج ۹، صص ۳۰ ـ ۳۲).

ملاحسین کاشفی و اتهام تسنن در سبزوار

منقول است که چون در اوایل سلطنت شاه جنت مکان علیین آشیان شاه اسماعیل ـ انارالله تعالی برهانه ـ مولانا حسین کاشفی از هرات به دارالمؤمنین سبزوار آمد؛ سبزواریان دغدغه داشتند در تشیع مولانا. کسی را مقرر ساختند که در اثنای موعظه تفتیش مذهب او کند. اتفاقا مولانا گفت که، جبرئیل بر حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه و اله دوازده هزار مرتبه نازل شد. آن سبزواری سؤال نمود که بر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام چند مرتبه نازل شد؟ مولانا در بدیهه گفت: بیست و چهار هزار مرتبه و این حدیث **[انا مدینة العلم و علی بابها]** را خواند و گفت: هرگاه علی باب مدینه علم رسول باشد، جبرئیل در دخول و

خروج هر دو، بر علی وارد شده باشد. سبزواریان را خاطر جمع شد که مولانا از مذهب آبای خود برنگشته است! (لوامع ۱ / ۳۶ ـ ۳۷)

شیخ صفی الدین اردبیلی

و منقول است که یکی از علمای فاسق با پسران ساده به خدمت شاه عالم آفتاب اولیاء، پیشوای دین صفی الاصفیاء:

آن که از وی گشت مشهور اردبیل وز جمالش گشت پر نور اردبیل

آمد. چون حضرت شیخ صفی علیه الرحمه او را به آن وضع ناخوش دیدند، همین حدیث را بر او خواندند.[1] آن فاسق در جواب گفت که، سرهای ما را به حصّهٔ آسیابان خواهند داد. حضرت شیخ بالبدیهه فرمودند که، آسیابان حصّهٔ خود را خردتر می‌کند. (۱ / ۵۵)

[در بارهٔ اعتقاد صدوق به سهوالنبی صلی الله علیه وآله می‌نویسد:] و شیخ الطائفه بهاءالدین محمد عاملی در اینجا مکرر می‌فرمودند که نسبت سهو به ابن بابویه اولی است از نسبت آن به معصومین صلوات الله علیهم. و نقل فرمودند که در سلطانیه در زمانی که سلطان محمد خدابنده رحمه الله تعالی مدرسه‌ای را ساخت، در یک صُفّه شیخ العارفین و الواصلین و العاشقین شیخ صفی الدین اسحاق ـ حشره الله تعالی مع الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین ـ درس تصوف می‌فرمودند و در صفهٔ دیگر علامهٔ حلی شیخ جمال الدین مطهر درس [فقه] می‌گفتند و در صفهٔ دیگر درس حکمت می‌گفتند و در صُفه دیگر درس *صحیح بخاری* می‌گفتند و به این حدیث رسیدند که حضرت سهو فرمودند که **کل ذلك لم یکن** تا آن‌جا که ذوالیدین گفت که واقع شد، حضرت برخاستند و دو رکعت را بجا آوردند. شاگرد به استاد گفت که، این چه معنی دارد؟ اولا سهو کردن نبی صلی الله علیه وآله در عبادت. دویم کذب نبی در **کل ذلك لم یکن**. البته بخاری سهو کرده است. شیخش گفت: کل ذلك لم یکن، می‌دانم که نبی صلی الله علیه وآله سهو نکرده است و می‌دانم که بخاری دروغ نگفته است.

آن شاگرد به خدمت هر یک از علما که رفت همین جواب را شنید تا آن که به خدمت شیخ صفی الدین اسحاق رفت. شیخ فرمودند که، کل ذلك لم یکن و لیکن چنین بود که چون نماز معراج مؤمن است و تشهد مقام شهود است و سلام مقام حضور است، در آن روز سیر حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله تند بود و زود به مقام حضور رسیدند. سلام کردند و چون صحابه این رتبه نداشتند اکثر ایشان که این معانی را بفهمند، آن

---

۱. حدیث آن است که امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: در جهنم آسیابی است که با آن سرهای علمای فاجر، قاریان فاسق و جباران ظالم را خرد می‌کنند.

حضرت سهو را بر خود زدند و برخاستند و دو رکعت نماز دیگر بجا آوردند تا مردمان حکم سهو را بدانند و آن قاری مطمئن شد و باز به نزد همه رفت و همه تحسین نمودند و اقرار کردند بر حقّیت کلام شیخ رضی الله عنه. پس **شیخ بهاءالدین** رحمه الله تعالی فرمودند که البته این حل از جمله الهاماتی است که حق سبحانه و تعالی به دوستان خود القا می‌فرماید و بسیاری از تحقیقات شیخ را با کرامات او مذکور ساختند. یکی از فضلا در آن مجلس بود گفت که، اینها تصوف است و این اخبار آحاد است و البته شیخ صفی الدین اسحاق تقیه فرموده‌اند. شیخ فرمودند که ما نمی‌توانیم رد این احادیث صحیحه کنیم و قریب به ده حدیث صحیح در این باب واقع شده است و اگر ما این احادیث را طرح کنیم، امان بر می‌خیزد. بنده عرض نمودم که کل ذلك لم یکن. شیخ فرمودند که بگو. عرض نمودم که چون احادیث بسیار از ائمه واقع شده است ممکن است که ایشان فرموده باشند و سهو واقع نشده باشد و چون سهو نبی مشهور بود، حضرات معصومین تقیّه فرموده باشند. شیخ تحسین بسیار فرمودند و همه فضلا که حاضر بودند تحسینات فرمودند و شیخ فرمودند که چنین وجه ظاهری می‌بود و ما به این وادی نیفتاده بودیم. (۴ / ۳۰۳ ـ ۳۰۴)

سید مرتضی و تلاش برای رسمی کردن مذهب شیعه

... و تا زمان شیخ طوسی تقیّه کم بود و هر کس اظهار هر مذهبی که داشت می‌کرد تا آن که علمای عامه به خلیفه گفتند که مذاهب بسیار شده است؛ می‌باید چند مذهب را مقرر سازیم و بر آن اجماع کنیم و مذهب غیر آن را از کسی قبول نکنیم. چون وزراء، بعضی شافعی بودند و بعضی مالکی، زرها توجیه کردند.[1] و سید مرتضی رضی الله عنه نیز قرار داد که صد و پنجاه هزار تومان بدهد که مذهب شیعه نیز ظاهر بوده باشد و خود گفت که، من صد هزار تومان از مال خود می‌دهم شما پنجاه هزار تومان بدهید، شیعیان تقصیر کردند. از آن جهت که این‌ها اعتباری ندارد و ما همیشه مذهب خود را آشکار داشته‌ایم و این خلیفه که می‌رود این معنی برطرف خواهد شد و عن قریب است که صاحب الامر صلوات الله علیه ظاهر خواهد شد. و حکمت الهی نیز اقتضا کرده بود که این مذهب مخفی باشد تا اظهار آن بر وجه کمال به دست پادشاهان صفویه انار الله تعالی برهانهم بوده باشد، اگرچه در آن زمان آل بویه پادشاهان ایران بودند و شیعه بودند اما نتوانستند که با وجود خلفا مذهب شیعه را رواج دهند، اگرچه آن زمان علمای شیعه از حد و حصر متجاوز بودند واطراف عالم ازایشان پر بود و از کتب ابن‌بابویه و شیخ طوسی و شیخ نجاشی ظاهر می‌شود که استادان ایشان که یگانهٔ آفاق بودند، بسیار بوده‌اند چه جای دیگران. (۱ / ۴۷۷)

---

۱. یعنی پول فرستادند.

حکایت میرمخدوم

و حکایت میرمخدوم شریف [که سنی شد و به عثمانی رفت] در مجلس شاه اسماعیل ثانی و مباهله نمودن میرمرتضی با او و اخراج او در روز سیم مباهله از ایران مشهور است. (۱ / ۵۷۰)

تشیع تیمور

رومیان شهید [اول] را در زمان تیمور به شرف شهادت مشرف ساختند و حق سبحانه و تعالی نگذاشت که خون شهید بخوابد تیمور را بر ایشان مسلط کرد به اندک زمانی تا زیاده از صد هزار کس ایشان را به درک اسفل رسانید. اگر چه قصد تیمور در کشتن شامیان طلب خون حضرت امام حسین صلوات‌الله علیه بود، منافات ندارد که باعث این طلب شیخ شهید باشد و از تاریخ روم ظاهر می‌شود که امیرتیمور شیعه بوده است و از نصایح‌الملوکی که خود از جهت فرزندان خود نوشته است، تشیّعش ظاهر می‌شود والله‌تعالی یعلم. (۳۴۵/۲)

کودکی مؤلف

[در بارهٔ لزوم آگاه شدن از احکام دین در سن شش سالگی می‌نویسد:] و الحمدلله رب العالمین که بنده در چهارسالگی همهٔ اینها را می‌دانستم و نماز شب می‌کردم در مسجد صفا و نماز صبح را به جماعت می‌کردم و اطفال را نصیحت می‌کردم به آیه و حدیث به تعلیم پدرم رحمه الله تعالی. (۲ / ۳۷۶)

مؤلف و صفویه

[مؤلف در موارد متعددی از صفویه و خدمت آن‌ها در اظهار مذهب تشیع سخن گفته است. آن موارد را به مناسبت‌های دیگر آوردیم. در اینجا پس از نقل چند حدیث در بارهٔ پادشاهان و والیان عادل که حامی مظلومان هستند، می‌نویسد:] و چون این معنا مجرّب بنده بود و این اخبار معتبره بود، بنابر این ذکر شد که بر مؤمنان لازم است که همیشه پادشاهان خود را دعای خیر کنند، خصوصا پادشاهان صفویه که حقوق ایشان تالی حقوق سیدالمرسلین و حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم است، چنان که حق سبحانه و تعالی فرموده است که شما همه در کنار جهنّم بودید، حق سبحانه و تعالی شما را به برکت رسول و اهل بیت او از جهنّم نجات داد و ظاهر است که اکثر عالمیان... بودند و به برکت ایشان عالَمی مؤمن و مسلمان شدند، ادام الله بقائهم الی قیام صاحب الزمان بل الی قیام

القیامة. چنان که در کتابی از کتب غیبت که بعضی از علما در غیبت حضرت صاحب الامر تصنیف کرده‌اند، و این کتاب قدیمی است که شاید هفتصد سال باشد که نوشته شده باشد، چنان که از تاریخش ظاهر می‌شود که حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در آن کتاب هست که حضرت خبر داده است که یکی از فرزندان من خروج خواهد کرد و عالم به سبب او هدایت یابند و احوال فرزندان او حتی کشتن **شاه عباس** پسرش را و پادشاهی **شاه صفی** و پادشاهی شاه صاحبقران[1] ـ ادام الله ظلاله الی یوم القیام ـ همه از آن کتاب ظاهر می‌شود و من رساله نوشتم و آن حدیث را تفصیل دادم و به خدمت شاه جنت مکان علیین آشیان **شاه صفی** علیه الرحمة و الرضوان گذرانیدم و در خزینه خواهد بود.[2] (۲ / ۴۹۳ ـ ۴۹۴)

مناسب است در اینجا پاسخ مرحوم محمد تقی مجلسی را به یک سؤال که به نوعی به ارتباط علما با دولت صفوی باز می‌گردد، بیان کنیم. پرسش این است: اخذ وظایف و سیورغالات ـ زمین‌های بخششی شاه به بزرگان برای ادارهٔ معیشت آنان یا بخشش عواید آن‌ها ـ جایز است یا نه؛ خواه از سلاطین و امرا و خواه از وظایف مدارس باشد.

مجلسی در پاسخ نوشته است: افراد وظایف بسیار است؛ حلال و حرام دارد؛ اگر موافق شرط واقف و متولی دهد، خوب است، و الاّ فلا؛ و احتیاط در ترک سیورغال است، مگر سیورغال ملك خود؛ و اگر کسی به وجه دیگر تحصیل تواند نمود، اولی ترك همه است، چون بسیار نادر است بی‌دغدغه باشد.[3]

انتقال جنائز به مشاهد مشرفه

چون نقل به ارض مقدسه خوبست، پس خوب باشد که شیعیان امیرالمؤمنین نقل کنند مردگان خود را به ارض مقدسهٔ اهل البیت که آن نجف و کربلای معلی و سایر اماکن شریفه باشد؛ و شک نیست که این مشاهد مشرّفه، اشرفند از شام، لهذا علمای ما، سلف و خلف، نقل موتی به اماکن مشرّفه کرده‌اند؛ مثل سید مرتضی و سید رضی الدین و پدر ایشان رضی الله عنهم که در بغداد دفن کردند و بعد از آن به کربلای معلی نقل نمودند... و از متأخرین شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی و مولانا عبدالله و شیخ بهاءالدین رضی الله عنهم را نقل نمودند. (۲ / ۵۳۱)

---

۱. مقصود شاه عباس دوم (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷) است.

۲. گفتنی است که رساله‌ای هم از علامه مجلسی گزارش شده که در این باره است. به علاوه حدیث مورد نظر در متن را، علامه در بحار (۵۲ / ۲۴۳ و نک: ۲۳۶) آورده و با تعبیر «بعید نیست» آن را حمل بر صفویه کرده است.

۳. مجلسی، محمدتقی، مسؤولات، (میراث اسلامی ایران، دفتر سوم) ص ۶۵۹

نصارا و یهود مقیم اصفهان

مرحوم محمد تقی مجلسی در رساله‌ای که در بارهٔ اهل ذمّه نگاشته، اشاراتی به وضعیت اهل ذمّهٔ در اصفهان دارد. وی با اشاره به این که نصارا نباید اظهار کنند که «عیسی را خدا می‌دانیم یا پسر خدا می‌دانیم» می‌افزاید: نه چنان که الحال شایع است که زندیقی از نصارا آمده است و در هر خانه راه دارد و دو سه کلمه از *ریاض* می‌داند و با هر کس القاء شبهات می‌کنند و می‌گوید که آمده‌ام و مردمان را هدایت کنم و کسی نیست که این ملعون را بکشد و بی‌دغدغه واجب القتل است.»[۱] و در جای دیگر می‌نویسد: «و یهودان نیز رنگ روناس و امثال آن نپوشند و یهودان کلاه کبود لاجوردی بر سر می‌گذاشتند؛ چند سال است که برطرف کرده‌اند و اولی آن است که او را بر سر گذارند».[۲] حقیقت آن است که از زمان عباس اول به این سو، تا زمان شاه سلطان حسین، مسیحیان اعم از ارامنه و یا کشیشانی که از اروپا برای تبلیغ اسلام به اصفهان می‌آمدند، آزادی عمل زیادی داشتند و اشارات مجلسی اول، در انتقاد به همین وضعیت است. شاردن نوشته است: شاه عباس «در بارهٔ ایشان به رأفت و احسان رفتار می‌کرد و به روحانی‌نمایان کافر کیش [یعنی مسلمان] و مردم فریب، هرگز فرصت و امان نمی‌داد که با آنان به دشمنی و ستیز برخیزند![۳]

---

۱. مجلسی، محمد تقی، اهل ذمه، میراث اسلامی ایران، دفتر سوم (قم، ۱۳۷۵)، ص ۷۱۴

۲. مجلسی، محمدتقی، همان، ص ۷۱۵

۳. شاردن، سفرنامه، ج ۴، ص ۱۶۵۳

عبدالحی رضوی کاشانی منتقد

جامعهٔ دین‌مدار دورهٔ صفوی

در بارهٔ حدیقة الشیعه[1] و مؤلف آن

زمانی که دولت صفوی قدرت کافی برای استوار کردن موقعیت سیاسی خود به دست آورد، کوشید تا در ابعاد فرهنگی ـ اجتماعی نیز وضعیت خود را تثبیت کند. از این رو، امکانات دولتی و هم‌چنین شرایط مطلوبی که در پی تأسیس و تثبیت این دولت فراهم آمده بود، به عالمان و فقیهان کمک کرد تا به پر کردن خلاءِ فرهنگی موجود در جامعه که ناشی از تغییر مذهب بود، بپردازند. شاه طهماسب نقش مهمی در تثبیت این وضعیت داشت و پشتوانهٔ مهمی برای کوشش‌های فرهنگی عالمان برای استوار کردن پایه‌های مذهب تشیع در جامعه بود. به مرور زمان که کار تألیف و پژوهش از یک طرف و تأسیس مناصب دینی از طرف دیگر توسعه می‌یافت، و به موازات گسترش و تعمیق آموزه‌های مذهبی جدید، مشکلاتی نیز در میان خود عالمان و دین‌مداران جامعه پدید می‌آمد. این مسأله از یک سوی، بر اثر اختلاف نظرهای علمی و اجتهادی بود که در اثر حلول مکاتب مختلف فکری و کلامی و فقهی شیعه بروز می‌کرد و از طرف دیگر، حاصل برخوردها، رقابت‌ها و منازعات گروهی بود که در میان عالمان و بیش از آن در میان مریدان آنان پدید آمده و مراد را هم در خود غرق می‌کرد. روشن بود که مسؤولیت این درگیری‌ها، جدای از آنچه که ناشی از اجتهاد بود، می‌توانست در اثر فرصت‌طلبی‌ها، جاه‌طلبی‌ها و خودخواهی‌هایی باشد که نتیجهٔ شرایط جدید در روی کار آمدن برخی از عالمان و کنارگذاشته شدن برخی دیگر بود. شگفت آن که بسیاری از اختلافات علمی و رد و ایرادهایی که به صورت کتاب و رساله برجای مانده، صرف نظر از ظاهر آن‌ها که صرفا علمی است، در باطن، نشانگر نوعی رقابت و حضور نفسانیات است. فیض کاشانی در موارد مختلف و از جمله رسالهٔ ***اعتذاریه*** یا ***شکوائیه*** به بخشی از این امور پرداخته است.

---

۱. توجه داریم که مقصود ما در اینجا کتاب حدیقة الشیعهٔ منسوب به مقدس اردبیلی نیست؛ بلکه مراد کتابی است که شرح آن در ادامه آمده است.

در اینجا، بنای مرور بر کتابی را داریم که طی بیست فصل، مسائل علمی مختلفی را در زمینهٔ اعتقادات، فقه و اخلاق مورد بحث قرار داده است؛ اما در ضمن طرح این مباحث، نگرشی انتقادی نسبت به محیط دینی ـ مذهبی جامعهٔ دین‌مدار دورهٔ صفوی داشته و به نظر می‌رسد از این زاویه، یک اثر منحصر به فرد تلقی شود. در واقع، انتقاد از عالمان دراین حد، کمتر در منابع آن دوره دیده شده است. این که این انتقادها، از روی چه انگیزه‌ای مطرح شده و آیا همهٔ آن‌ها درست است یا نه، بحث دیگری است؛ طبعا طرح آن‌ها، به معنای قبول آن‌ها نیست. نام این اثر **حدیقة الشیعة** است که ربطی به کتاب حدیقة الشیعة منسوب به محقق اردبیلی ندارد.

نویسندهٔ این اثر، **عبدالحیّ رضوی بن عبدالرزاق کاشانی**، از علمای نیمهٔ نخست قرن دوازدهم هجری است. وی کاشانی بوده و از محتوای کتاب نیز بر می‌آید که پدرش هم اهل علم و در سلك عالمان و فقیهان بوده است. منهای آنچه که در این کتاب در بارهٔ او و پدرش آمده، در منابع دیگر، تنها اشاراتی نسبت به وی وجود دارد. در کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضهٔ قم، نسخه‌ای از ***وافی*** فیض کاشانی وجود دارد که عبدالحی رضوی سالها روی آن کار کرده است. بر اساس یادداشتی که روی این نسخه آمده، عبدالحی دو بار این کتاب را با نسخهٔ اصلِ آن مقابله کرده است. یک بار با حضور عده‌ای از طلاب در میانهٔ سالهای ۱۱۰۶ تا ۱۱۲۷ به مدت بیست و یک سال. و بار دوم طی بیست و پنج سال، در فاصلهٔ سالهای ۱۱۲۷ تا ۱۱۵۲ . روی همین نسخه، از فرزند وی با نام عبدالباقی یاد شده که کتاب را در سال ۱۱۷۰ در تملك خود داشته است.[1] گفتنی است که عبدالحی در کتاب ***حدیقة الشیعه***، فراوان از کتاب ***وافی*** استفاده کرده، گرچه گهگاه انتقاداتی از فیض کاشانی که همه جا او را با نام صاحب الوافی معرفی می‌کند، کرده است.

کتاب دیگری از عبدالحی در کتابخانهٔ مسجد اعظم قم موجود است که مشتمل بر مطالبی در بارهٔ علم واجب، جبر و تفویض، قصر و اتمام، اثبات نفس، ارادة الله و نصایح می‌باشد. عبدالحی این کتاب را در سال ۱۱۴۱ تألیف کرده است.[2] این آخرین تاریخی است که از وی در دست داریم.

در بارهٔ این که عبدالحی چه اندازه عمر کرده و در واقع تولد او در چه زمانی بوده است، آگاهی درستی نداریم. خود وی در کتابش (برگ ۴۹) می‌گوید که در سال ۱۰۹۹ قصد حج داشته است. طبعا در آن زمان می‌بایست، سن او بالای بیست بوده باشد؛ به ویژه که مشارکت او در یک بحث اجتهادی در همان سال، نشان از تخصص او در دانش فقه دارد.

---

۱. استادی، رضا، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضهٔ قم، ج ۱، ص ۲۹۳

۲. استادی، رضا، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مسجد اعظم قم، ص ۲۰۲

آنچه مسلم است، و با توجه به خاطراتی که نقل می‌کند، عمری نسبتا طولانی کرده‌است.

از شخصی با نام عبدالحی رضوی که موقعیتی در حد تولیت آستان قدس رضوی داشته و فرمانی در تاریخ ۱۱۵۴ از سوی نادر برای وی صادر شده و نام او با همین تاریخ در پشت برخی از کتاب‌های وقفی در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی هست،[۱] یاد شده که می‌باید در بارهٔ ارتباط این دو، تحقیق بیش‌تری صورت گیرد.

گذشت که کتاب مورد بحث ***حدیقة الشیعه*** نام دارد. بر اساس آگاهی ما، دو نسخه از این کتاب موجود است. نسخه‌ای در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی و نسخهٔ اصل مؤلف که به شمارهٔ ۱۱۲۴ در کتابخانهٔ آیةالله مرعشی نگهداری می‌شود. وی در این اثر، خود را عبدالحی بن عبدالرزاق الکاشانی نامیده و در پایان نسخه یادآور شده است که کتابش را در رجب سال ۱۱۲۱ نوشته است. پس از آن، در کنار کتاب در صفحهٔ پایانی، یادآور شده است که کتابش را با جمعی از دوستان در سال ۱۱۳۵ و پس از آن در سال ۱۱۴۱ مقابله یا مرور کرده است. حاصل این مرور، یادداشت‌هایی است که بر این نسخه افزوده شده است. بنابراین درگذشت وی باید بعد از سال ۱۱۴۱ باشد. آقابزرگ هم‌چنین از یکی از اعقاب او با نام سید حسین بن نعمة الله یاد کرده است.[۲]

از مجموع آنچه در این کتاب آمده، باید او را یک مخالف خوان به تمام معنا دانست. وی هم از حکومت صفوی ناراضی است، هم به وضعیت علما و مناصب دینی و ائمهٔ جمعه و جماعات اعتراض دارد و هم به لحاظ اخلاقی و اجتماعی، از اوضاع جامعه، انتقاد می‌کند. عبدالحی شاه صفی را به عنوان سلطان جائر معرفی می‌کند و معمولا با همین تعبیر سلطان جایر، به شاهان صفوی اشارت دارد (برای نمونه نک: برگ ۱۱۷). این در حالی است که پدرش رفت و آمدی با خلیفه سلطان داشته است. هم‌چنین در این کتاب، در کنار اعتراضات علمی که به برخی از عالمان و نویسندگان وارد می‌کند، همزمان انتقادات اجتماعی و اخلاقی نیز در همان موارد، مطرح می‌سازد. طبیعی است که برخی از این انتقادها، وارد نباشد و تنها از زاویهٔ دید مؤلف و یا نگرش فقهی و علمی او قابل طرح باشد، اما آنچه مهم است این که، آگاه باشیم که در این دوره، جامعهٔ دین‌مدار مورد انتقاد نیز قرار داشته است؛ آن هم از زبان شخصی که خود در سلك عالمان و فقیهان بوده است. آنچه که در بارهٔ علمای این دوره گفتنی است، این است که بیش‌تر عالمان این دوره، با حکومت همراهی داشته‌اند؛

---

۱. رضوی، میرمحمدباقر، شجرهٔ طیّبه در انساب سلسلهٔ سادات علویهٔ رضویه، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، ۱۳۵۲، صص ۲۵۰ ـ ۲۵۱

۲. آقابزرگ، نقباء البشر، ج ۲، صص ۶۶۸ ـ ۶۶۹ کتابخانه‌ای نیز از سادات رضوی در کاشان برجای مانده که در نشریهٔ نسخه‌های خطی دانشگاه تهران، ج ۷، ص ۲۹ نسخه‌های آن معرفی شده است.

اما از همان آغاز و در ادامه، همواره منتقدینی از میان علما نسبت به حکومت صفوی از یک طرف و روحانیت مدافع آن وجود داشته است.

این کتاب از زاویهٔ دیگری نیز اهمیت دارد و آن، توجه مؤلف به مسائل اجتماعی و اقتصادی و ارائهٔ اطلاعاتی در زمینهٔ مردم‌شناسی و اخلاقیات عمومی جامعه است. وی خاطرات فراوانی از افراد مختلف در بارهٔ موضوعاتی نقل می‌کند که این اطلاعات در منابع تاریخی نیامده و در سایر کتاب‌ها نیز زمینهٔ بروز نیافته است. به همین دلیل، این کتاب می‌تواند، در کنار اطلاعاتی که آخوند محمد تقی مجلسی به طور پراکنده در *لوامع صاحبقرانی* داده و یا سید نعمةالله جزائری در آثار مختلفش به دست داده، و یا محمد صالح قزوینی در *نوادر* نقل کرده، و ما گزارش آن‌ها را در این مجموعه آورده‌ایم، منبعی برای تاریخ اجتماعی دورهٔ صفوی باشد.

کتاب از یک مقدمه و بیست باب تشکیل شده است. مقدمه در بارهٔ **دانش اندوزی** است که در آن احادیثی از منابع مختلف در بارهٔ علم و تفقه در دین آمده است. در ادامه بحثی در بارهٔ معرفت خداوند دارد که ضمن آن از کتاب *الفوز الاصغر* ابن مسکویه و کتاب *الاسرار الخفیة* علامهٔ شیرازی، مطالبی نقل کرده است. در ادامه، از سید فخرالدین و سلطان العلماء و صدرالدین شیرازی مطالبی نقل کرده، اما نام کتابی را نیاورده است.

عنوان **فصل نخست** کتاب «فی تحقیق الوجود و مایترتب علیه من التوحید» است. از این فصل، علاقه و آشنایی مؤلف با مبحث وجود و اعتقادش به مبانی صدرایی به دست می‌آید. در آن‌جا مطلبی از استادش، یعنی پدرش که این زمان درگذشته بوده، و *حاشیه‌ای بر شرح تجرید* داشته، نقل کرده است. این مطلب ناظر به دیدگاه‌های خلیفه سلطان و عالم معروف، شمس‌الدین خفری و دوانی و بسیاری از افراد دیگر حاشیه نویس بر شرح تجرید است. (برگ، ۹) در ادامهٔ این بحثها، از قول پدرش نقل می‌کند که در مجلس **خلیفه سلطان** نشسته بودیم، شیخی بزرگوار آمد. خلیفه سلطان او را در کنار خود نشاند و احترام زیادی به او گذاشت، در حالی که مجلس مشحون از فضلا بود. زمانی که او رفت، یکی از کوته نظران به خلیفه سلطان گفت: چرا به این شخص احترام گذاشتی؟ او قائل به وحدت وجود بوده و باورش این است که تمامی موجودات و حتی ... خداست. یکی از فضلا با نام میرزا ابراهیم گفت: ای احمق پست! هیچ کس نیست که معتقد باشد که این کتاب، خداست. وقتی زمین، منوّر به نور خورشید باشد، زمین که خورشید نخواهد بود. مؤلف می‌افزاید که این زمان علمای قاصر فراوانند، در حالی که علمای راشد اندك‌اند. (برگ ۱۴ـ۱۵).

فصل دوم در بارهٔ امامت است. در این قسمت، شرحی از مسائل مربوط به امامت، تاریخچه‌ای از غدیر و مطاعن خلفا آمده است. در این فصل و **فصل سوم** که در بارهٔ معاد

است، اطلاعات اجتماعی خاصی نیامده است.

فصل چهارم بارهٔ حقیقت روح و فصل **پنجم** در اثبات این نکته است که احادیث کتب اربعه متواتر نبوده و اخبار آحاد است.

ائمهٔ جمعه و جماعات

فصل ششم کتاب در بارهٔ **نفی وجوب عینی نماز جمعه** است. وی در این بحث، در برابر کسانی که رساله در اثبات وجوب عینی نماز جمعه نوشته‌اند، موضع گرفته و ضمن آن انتقادهای زیادی نسبت به افرادی که به نوعی طرفدار اقامهٔ نماز جمعه در این دوره بوده‌اند، کرده است. گزارش کوتاه این انتقادها را در بحث نماز جمعه آورده‌ایم، اما در اینجا به صورت مبسوط‌تری نکات مورد نظر و خاطراتی را که مؤلف در این باره ارائه کرده، به دست می‌دهیم.[1]

نیمهٔ نخست رساله، مباحث علمی مؤلف است که به طور عمده در نقد گفته‌ها و آرای محقق سبزواری نوشته شده و عمدتا از نقد فاضل تونی در رد بر محقق بهره برده است. پس از آن به تدریج، به بیان وضعیت موجود در زمان خویش در باب نماز جمعه می‌پردازد. وی که مخالف وجوب عینی نماز جمعه است، این نظریه را از ساخته‌های ـ مخترعات ـ «اهل ریاست» دانسته، از آن با عنوان «بدعت وجوب عینی» یاد کرده و پس از اشاره به این که آنان بدون دلیل، تعبیر «الذکر» در سورهٔ منافقون را حمل بر نماز جمعه کرده‌اند، می‌نویسد: من در اصفهان از اهل ریاست، فراوان پرس و جو کردم که آیا کسی از مفسّران کهن، ذکر را به معنای نماز جمعه دانسته است یا نه، آنان اعتراف کردند که کسی چنین چیزی نگفته است. اشاره وی در این باب، به فیض کاشانی است که چنین نظری را ارائه داده، و در واقع او نیز از شهید ثانی گرفته بوده است.

وی با اشاره به رأی کسانی که نماز جمعه را واجب می‌دانند، می‌نویسد: در صورتی که امام حاضر شود، همهٔ مکلفین بجز معذورین باید در نماز حاضر شوند؛ در این شرایط هیچ فقیهی که اعلم هم باشد مستثنی نیست. اگر فرض کنیم که بیش‌تر علما در شهر اصفهان هستند، بر آنان نیز واجب است که در نماز جمعه حاضر شوند، در این صورت چه بسا در میان مأمومین فقیهی باشد که اعلم از امام باشد؛ طبعا چنین نمازی اشکال پیدا می‌کند، مگر آن که اینان مذهب سنیان را داشته باشند که افضل بودن امام را ضروری ندانند. وی با اشاره به سخن شیخ مفید، می‌نویسد: [شیخ مفید با این عقایدش] طرفدار وضعیتی که امروز در

---

۱. متن عربی این فصل، به عنوان ضمیمهٔ نوشتاری که در همین مجموعه در بارهٔ نماز جمعه آورده‌ایم، آمده است.

اصفهان جریان دارد نبوده است، آن گونه که در مجموع شهر اصفهان، چهار یا پنج امام جمعه است که یکی در داخل و دیگران در خارج نماز می‌خوانند و اگر بتوانند و قادر باشند، همان‌ها که در خارج شهر می‌خوانند، در داخل هم خواهند خواند. معنای این کار این است که هر کدام نماز دیگری را باطل می‌داند و روشن است که در گذشته وضعیت شرع به این صورت نبوده است. این نتیجه آن است که برخی روی منابر احادیثی را که ظاهر آن‌ها وجوب عینی نماز است، می‌خوانند و اگر فرد عامی این احادیث را بشنود، نماز مزبور را بر خود فرض می‌شمرد.

وی روی اعلم بودن تکیه کرده، معنای آن را آگاهی به تمامی امور حقه از اصول و فروع دانسته، معتقد است که وجود چنین شخصی در این زمان، مانند کبریت احمر است. مؤلف با دادن هشدار به مخاطبان خود که باید دلیل محکمی برای ترك نماز ظهر در روز جمعه داشته باشند، خاطره‌ای از پدرش نقل می‌کند: پدرم می‌گفت: **فاضل خراسانی** در روزگاری بود که در آن روزگار فضلا فراوان بودند و او در حکمت و فقه وحدیث میان آنان ممتاز و فردی گوشه گیر بوده و از کثرت ذکر، از مردم کناره می‌گرفت؛ به طوری که کم‌کم از اولیاء الله شد تا آن که منصب امامت جمعه به او واگذار گردید و در آخر، در حد بالایی میان خواص و عوام اعتبار یافت. این گذشت تا آن که روزی سلطان جائر **شاه صفی** از وزیرش **خلیفه سلطان** خواست تا علما و مقربین را در روز جمعه برای اقامهٔ نماز در مسجد آگاه سازد، چرا که او می‌خواهد به امام جمعه اقتدا کند. خلیفه سلطان امر سلطان را اجرا کرده و شمار زیادی از فضلا و امرا در روز جمعه حاضر شدند. وقت شروع خطبه، خلیفه سلطان به امام جمعه گفت: امروز را نماز ظهر بخوان و امام نیز چنین کرد. در این مجلس، عارف ربانی **رفیع الدین حسینی** شرکت نکرد. پس از نماز، همهٔ علما و امرا از طرف وزیر برای ناهار دعوت شدند که از آن جمله رفیع الدین و امام جمعه یعنی محمد باقر خراسانی هم بود. در آن‌جا خلیفه سلطان، سید حسینی را مورد عتاب و خطاب قرار دارد که چرا در نماز حاضر نشدی؛ زیرا سلطان، حکم به حضور همهٔ علما کرده بود و عمل بر خلاف حکم سلطان کار زشتی است. او گفت: آریَ! کارِ خلاف حکم سلطان، زشت است اما نه به زشتی کار این فاضل ـ و اشاره به امام جمعه کرد. چرا که عقیدهٔ او وجوب عینی نماز جمعه است و به مجرد این که شما به او گفتی که امروز نماز ظهر را بخوان، او چنین کرد. البته اینجا محل تقیه نبود، چرا که سلطان شیعه پشت سر او به نماز ایستاده بود. خلیفه سلطان و حضار ساکت شدند و امام جمعه، به اندازه‌ای خجل شد که تا آخرِ مجلس، سخن نگفت. (برگ ۳۹). وی ادامه می‌دهد که این کار او تنها برای حفظ موقعیتش نزد خلیفه سلطان بوده است. وقتی پای چنین فاضلی با آن صفاتی که گفته شد، به خاطر ریاست از راه راست بلغزد، از دیگران چه

انتظاری هست؟[۱]

عبدالحی سپس سخنی را از **فیض کاشانی**، از یک رسالهٔ فارسی او نقل می‌کند که گفته است: وقتی من ثواب نماز جمعه و جماعت را دیدم، در کاشان، خواستم مأموم باشم نه امام، چراکه از ریاست هراس داشتم؛ اما چون امامی که ویژگی‌های امامت را داشته باشد نیافتم و دیدم که ثواب جمعه از دست می‌رود، و هرچه انتظار کشیدم کسی برای امامت یافت نشد، لاجرم به امامت جمعه تن دادم. (برگ ۳۹). عبدالحی که داشتن منصب امام جمعه‌گی را ریاست دانسته و احساس کرده است که این ریاست، دشواری‌های اخلاقی و اجتماعی به همراه دارد، شماری از روایاتی را که در زمینهٔ ریاست خواهی و تکبر است، به دنبال بحث آورده است. وی می‌گوید مصداق این حدیث پیامبر صلی الله علیه وآله که فرمود: روزگاری می‌رسد که باطن مردم خبیث و ظاهر آنان نیکوست، بر عصر ما و در همین منصب امام جمعه‌گی مصداق پیدا می‌کند.

عبدالحی سوء استفاده از مقام را یکی از آثار سوء این وضعیت می‌داند؛ سپس به یک مورد مشخص اشاره می‌کند که امام جمعه، از کسانی که پشت سر او نماز می‌خوانند، حتی اگر مجرم باشند، دفاع می‌کند. حکایت این است که شخص شروری با نام **کاووس**، راهزن بوده و به کشتن مردم و دزدیدن اموال آنان و حمله به کاروان‌ها مشغول بود. وقتی خبر وی به سلطان رسید، حکم به دستگیری و کشتن او کرد تا مسلمانان از شرّ او راحت شوند. این شخص که زیرك بود، و این وضعیت را می‌دانست، در نزدیکی شهر قم بسر می‌برد. آن زمان شخصی عالم و فردی قاضی که مشهور و معتبر نزد سلطان و امیران بود، با نام **ملامحمدطاهر قمی**، منصب امام جمعگی این شهر را داشت. کاووس به مسجد او رفت و پشت سر او نماز خواند. پس از آن، ملامحمد طاهر نامه‌ای به سلطان نوشت و در آن یادآور شد که این شخص، فردی فاضل و مبرّای از این اتهامات است و دائم در جمعه و جماعات شرکت می‌کند. سلطان هم به خاطر نامهٔ قاضی از او درگذشت؛ اما به خاطر آن که گزارش‌های دزدی و قتل در بارهٔ کاووس زیاد بود، دستور داد تا او را نکشند، اما حبس ابد کنند و در آن‌جا بماند تا بمیرد. (برگ ۴۱).

عبدالحی در ادامه می‌گوید: در مدتی که در اصفهان بودم، رخدادهای شگرفی پیش آمد. در این شهر، سیدی بود که در یکی از صفه‌های مسجد شاه اقامهٔ جماعت می‌کرد و مردم

---

۱. این واقعه نمی‌تواند در زمان شاه صفی (م ۱۰۵۲) رخ داده باشد. محتمل است که در زمان عباس دوم (م۱۰۷۷) بوده باشد؛ در آن اشکالش آن است که از خلیفه سلطان (م ۱۰۶۴) یاد شده و بعید می‌نماید که تا زمان حیات خلیفه سلطان، امامت جمعه اصفهان در اختیار محقق بوده باشد. به هر روی، دشواری در بارهٔ درست بودن آن، دست‌کم به این صورت، وجود دارد.

زیادی در نماز و وعظ او شرکت می‌کردند؛ تا آن که خدای بر مردم رحم کرده، باطن او را بر مردم آشکار کرد. شبی از شبها، در مجلسی شرابخواری کرده، در حالت مست به در خانهٔ پدر همسرش رفته، دختر دیگرش را که زیبا بود، از او خواسته بود. این حکایت به گوش مردم رسیده، او را از مسجد بیرون و حقوقش را قطع کردند. پس از آن، چنان ذلیل شد که از اصفهان خارج شده، به مشاهد مشرّفه رفت. (برگ ۴۱ پ). حکایت دیگر آن که امام جمعه اصفهان، قصد رفتن به نجف را داشت. وقتی از اصفهان خارج شد، فرزند محقق خراسانی در **مسجد حکیم داود** اقامهٔ جمعه کرده، مشهور به صلاح و تقوا بود. در این وقت، چندین نامه به سلطان نوشت و از او خواست تا اجازه دهد، نماز جمعه را در مسجد شاه اقامه کند؛ اما سلطان، وقعی به درخواست او نگذاشت تا آن که از امراء و خواجگان استمداد کرد؛ پس از آن شاه پذیرفت. مردم از این کار او در شگفت شدند و گفتند، اگر او اقامهٔ جمعه را واجب عینی می‌داند، چه فرقی بین این دو مسجد هست. این کار او جز ریاست‌طلبی و بزرگی نزد خواص و عوام معنایی نداشت.

حکایت دیگر آن است که **علامهٔ مجلسی** در مجلس **رستم خان سپهسالار** نشسته بود و چنان که مشهور است، گاه به ایذای اهل ریاست و حتی سلطان می‌پرداخت. در این مجلس، علامه به سپهسالار گفت: آیا به خاطر منصبی که داری احساس ریاست و کبر که سبب خروج از طاعت الهی بشود، در تو پدید نمی‌آید؛ آن هم در وقتی که صفوف نظامیان در وقت جنگ منظم شده و صدای آلات لهو از قبیل کرنا و کوس و دهل و نقاره و غیر آن از همهمهٔ جنگجویان در میدان جنگ به هوا بر می‌خیزد؟ سپهسالار گفت: شگفتی از شما است که گمان می‌کنید از این قبیل چیزها عُجْب و تکبّر در انسان پدید می‌آید؛ اما این احساس در شماها به خاطر صفوف نمازگزاران و دمدمهٔ مکبّران پدید نمی‌آید. البته ترسِ پدید آمدن کِبْر در میان شما بیش‌تر است. مجلسی با شنیدن این سخن ساکت گردید. (برگ ۴۱ ـ ۴۲)

به اعتقاد عبدالحی، یکی از حکایات غریبهٔ دیگر این است که در کاشان شخصی بود با نام **آخوند طالبا** که امام جماعت و مشهور به صلاح و سداد بود؛ اما عیبش این که با حاکم ظالم شهر همنشین بوده و بیش‌تر شب‌های رمضان را برای افطار در منزل او بسر می‌برد. وقتی حاکم مُرْد، مَرْدِ عالم که هفتاد سال داشت، در تشییع جنازهٔ وی شرکت کرد و پیش از آن که جنازه را در قبر بگذارند، خود لحظه‌ای داخل قبر رفت و به شکلی که مرده را می‌خوابانند، دراز کشید؛ پس از آن جنازه را دفن کردند. وقتی علت را پرسیدند، آن عالم به کار پیامبر صلی الله علیه وآله برای خوابیدن در قبری که برای فاطمهٔ بنت اسد تهیه شده بود، استناد کرد که برای کاهش فشار قبر بوده است. (برگ ۴۲).

هم‌چنین فردی از یکی از روستاهای **کاشان** به این شهر آمد و تحصیل علم کرد. بعد ازآن به اصفهان رفت و از طبقهٔ شاگردان آقا حسین خوانساری استفاده علمی برده، مدتی شاگردی ائمهٔ جمعه و جماعت آن شهر را کرد. وقتی امام جمعهٔ کاشان مرد، از اصفهان به کاشان آمد تا این مقام را بگیرد، در حالی که فرزندان امام جمعهٔ پیشین مانع شدند. آخرِ کار، او به روستای خود **باریکرسف** رفت و خواست تا نماز جمعه را در آن‌جا برپا کند. چند بار نماز جمعه خواند؛ اما وقتی بی‌توجهی مردم را دید، از اندوه درگذشت. من با واسطه شنیدیم که او اشخاصی را که در جمعه و جماعت حاضر نمی‌شدند، تفسیق می‌کرد. روزی به خانهٔ ما آمد. من به او گفتم: شنیده‌ام که تو علمایی را که برای جماعت در مسجد حاضر نمی‌شوند، فاسق خوانده‌ای. گفت: مقصود من هم طبقهٔ آقا حسین خوانساری است نه شما ـ و این را از ترسش گفت. من علت را پرسیدم. گفت: پیامبر هم دستور داد تا خانهٔ کسانی را که به مسجد نمی‌آیند، آتش بزنند. به او گفتم: احمق! اینها نمی‌خواهند پشت سر تو و امثال تو نماز بخوانند! این چه ارتباطی با نماز نخواندن پشت سر رسول خدا صلی الله علیه وآله دارد؟

حکایت دیگر آن که شخصی با نام **آقاحفیظ** که عابد بود، در یکی از محلات کاشان زندگی می‌کرد. مردم از او خواستند تا امام جماعت محلهٔ آنان شود؛ اما او سخت مخالفت کرد. مردم محله نزد پدرم آمدند و گفتند: چون از شاگردان شماست، اگر شما به او امر کنید، خواهد پذیرفت. پدرم بعد از یک سکوت طولانی گفت: من در بارهٔ این شخص متحیّرم؛ چون او حیای زیادی دارد و اصلا اهل ریاست نیست، در حالی که امام جماعت نباید اهل حیا باشد، بلکه باید خود را میان خلق ممتاز بداند تا این منصب را بپذیرد و مقدم بر دیگران شود! (برگ ۴۲)

عبدالحی سپس به بیان مفهوم عدالت پرداخته و معتقد است که برخلاف ابن جنید که عدالت را ساده تفسیر می‌کند، باید آن را سختگیرانه تفسیر کرد. وی اشکال عمدهٔ ائمه جماعت روزگار خود را همین می‌داند که عدالتشان منطبق با مفهوم سختگیرانهٔ جماعت نیست. وی به بیسوادی برخی از ائمهٔ جماعت و ناتوانی آنان از پاسخ دادن به سؤالات شرعی مردم یاد کرده و دادن پاسخ‌های نادرست را یک مشکل می‌داند و می‌گوید که درگذشته، اولا تا این اندازه، سؤال شرعی از امام جماعت نمی‌شده و ثانیا سختگیری بیش‌تری در انتخاب امام جماعت بوده است تا حدی که در روایات آمده است که امام جماعت می‌تواند شفاعت مأمومین را بکند. سپس می‌گوید: واعظی در اصفهان در مسجد شاه بر منبر بود، در حالی که رفیق او نزد من نشسته بود و هر دو عالم به مسائل دینی بودند. مضمون سخنان خطیب در آن روز، در بارهٔ امتحان انبیای الهی و امامان بود که رتبت

PersianPDF.com

شفاعت خواهی آنان با همین امتحانات معین می‌شود. عبدالحی می‌گوید: به رفیق او گفتم: وقتی با آن همه آزمایش‌ها و بعد از سم دادن و به شهادت رساندن، امامان علیهم‌السلام به مرتبهٔ شفاعت کردن می‌رسند، با این که برگزیدهٔ خدا میان مردم هستند، چگونه امام جماعت‌های روزگار ما که نه نبوّتی دارند و نه امامتی، می‌توانند بر اساس حدیث ابوذر از پیامبر صلی الله علیه وآله رتبهٔ شفاعت را به دست آورند. او رنگش دگرگون شد و ساکت ماند (برگ ۴۴).

وی با اشاره به سختگیری گذشتگان در انتخاب افراد برای امامت جمعه می‌گوید: یکی از اکابر که قاضی اصفهان بود و فردی عالم و فاضل و نزد سلطان و امیران، اعتبار بالایی داشت، در اوائلی که فیض کاشانی در کاشان اقامهٔ جمعه می‌کرد و هنوز اعتباری نزد سلطان به دست نیاورده بود، به این شهر آمد. وقتی شنید که کسی مانند فیض امامت جمعه می‌کند، برآشفت و او را تهدید کرد، به طوری که فیض مخفی شد تا او از کاشان خارج شد. آن قاضی گفت: امامت جمعه امری بس مهم است که این قبیل افراد با این مرتبهٔ اندك نباید آن را اقامه کنند. عبدالحی می‌گوید: این در حالی بود که فیض همان زمان نیز به علم و فضل شهرت داشت. وی می‌افزاید: این اوضاع گذشته است، در حالی که امروزه کار به جایی رسیده که مجلسی دوم که مشهور به علم و فضل است، برای هر آدم کم‌رتبتی اجازهٔ اقامت جمعه و اجازهٔ روایت، در اطراف و نواحی صادر کرده و کار امامت جمعه به این حد رسیده است. (برگ ۴۵)

سفر حج شیعیان و دشواری رؤیت هلال

فصل هفتم کتاب در بارهٔ یکی از مسائل فقهی حج است. این مسأله مربوط به مشکلی است که زائران شیعه در ایام حج داشتند. مشکل این بود که وقتی روز عید قربان به شنبه می‌افتاد، طبعا عرفه، روز جمعه می‌بود. اگر روز عرفه با جمعه یکی می‌شد، سنیان حج آن سال را **حج اکبر** می‌نامیدند که البته شیعیان اعتقادی به این امر ندارند. اگر سالی حج اکبر باشد، رؤسای مکه نفع مادی بیش‌تری می‌برند.[1] برای همین، اگر طبق معمول، روز عید به یکشنبه بیفتد، از قبل در رؤیت هلال برنامه را به گونه‌ای تدارك می‌بینند که ماه یک روز زودتر آغاز شده و عید به شنبه بیفتد تا عرفه منطبق با جمعه شده و حج آن سال، حج اکبر باشد. در اینجا برای شیعیان این مشکل پدید می‌آمد که چه بکنند. عبدالحی می‌گوید: در طول عمر ما، فراوان

---

۱. این مسأله‌ای است که تا دورهٔ قاجاریه نیز بوده و اصرار زیادی بوده تا حج، حج اکبر باشد چرا که از طرف دولت، مبالغی به رؤسای مکه و حج داده می‌شده است. در این باره بنگرید: جعفریان، رسول، مقالات تاریخی، دفتر هشتم، صص ۲۵۹ـ۲۶۳

این مشکل پدید آمده و شده است که قاضی مکه، با شهادت یک حاجی مغربی، حکم به ثبوت رؤیت هلال می‌کند و دشواری از همان‌جا آغاز می‌شود. دشواری آن است که به فرد شیعه اجازه داده نمی‌شود تا به موقع، وقوف در عرفه پیدا کند. یکبار که سید فاضلی به حج رفت و شاهد بود که هیچ کس شهادت به رؤیت هلال نداده است، چون محرم شده بود، تا سال آینده در مکه مجاور ماند و پس از انجام حج، به شهرش بازگشت. (برگ ۴۶). گاه خود سنیان نیز از این امر ناراحت بوده و مؤذنان حرم اعلام می‌کردند که هر کسی در این سال حج انجام داده، حجش باطل است. یکی از بحث‌های مؤلف این است که در این شرایط آیا می‌توان به گونه‌ای از احرام در آمد یا نه.

در مسألهٔ اختلافی مورد بحث، بیش از آن که بحث رؤیت هلال در شرق و غرب اهمیت داشته باشد، مشکل حج اکبر شدن و نفع مادی آن برای رؤسای مکه مطرح بود؛ چرا که این اشکال فقط سالهایی پدید می‌آمد که پای شنبه و یکشنبه برای عید قربان در میان بود و آشکار می‌بود که مسأله جنبهٔ منفعت‌طلبی دارد. (برگ ۴۷).

عبدالحی می‌گوید، من در سال ۱۰۹۹ قصد حج داشتم. به اصفهان آمدم و شبی از شب‌های ماه رمضان در مجلسی بودم که عالم فاضل ملامیرزا که اصل او شیروانی است،[1] در آن‌جا حضور داشت. از من پرسید: امسال قصد حج داری؟ گفتم: آری. گفت: ترسم آن است که در این سال مشکل حج اکبر به وجود آید؛ چراکه در تقویم، عید قربان به اولین روز هفته افتاده است. گروهی از شاگردان و نزدیکان من قصد حج داشتند که آن‌ها را منصرف کردم. گفتم: نمی‌توانم به تأخیر بیندازم. گفت: دعاگوی شما هستم. من به حج رفتم و آن سال حج اکبر شد، اما اختلافی در رؤیت هلال پیش نیامد. ملامیرزا در آن محفل گفت: اگر چنین وضعیتی پیش آمد، می‌توان با عمرهٔ مفرده از احرام درآمد. آن شخص گفت: [علامهٔ] مجلسی حکم کرده است که با قربانی می‌توان مُحِل شد. ملامیرزا گفت: این فتوا غلط است. من گفتم: این فتوا درست است چراکه ... پس از آن استاد ساکت شد. (برگ ۴۹). عبدالحی می‌گوید: من شنیدم که علمای اصفهان، قم و شیراز، حاجیان را [که با انجام هدی قبل از اعمال حج محل نشده و یا بعد از اعمال، عمرهٔ مفرده انجام نداده بودند و به وطن بازگشته بودند] از وارد شدن به منازل خودشان ـ یعنی منزل خود حاجیان ـ مانع شدند تا مبادا با زنانشان نزدیکی کرده و چون مُحْرِم هستند، مرتکب زنا شوند. علما از آنان می‌خواستند تا

---

۱. عالمی با نام ملامیرزای شیروانی، که استاد میرزا عبدالله افندی بوده و شهرت علمی بسیار زیادی دارد، در سال ۱۰۹۸ در اصفهان درگذشته است. (خاتون آبادی، وقایع السنین و الاعوام، ص ۵۴۳) اشکال آن است که عبدالحی دیدار خود را با ملامیرزا که اصل او شیروانی است، در سال ۱۰۹۹ یاد کرده است. ممکن است وی سال ملاقات را اشتباه گفته باشد یا این ملامیرزا کسی غیر او باشد.

در مساجد و رباطها سکونت گزینند تا در حج سال بعد شرکت کرده و مُحل شوند و برگردند. وی می‌گوید، حتی یکی از این حاجیان که گوش به حرف علما نداده بود، از کثرت اعتراض و سرزنش مردم، در سالی که من حج رفتم، همراه من بود.

ممکن بود، کسی حکم رؤسای مکه را نپذیرد و یک روز دیرتر از سنیان به عرفه برود. چنین کاری فوق العاده خطرناك بود. عبدالحی از پدرش عبدالرزاق نقل می‌کند که فاضل قزوینی به حج رفت و چون امر مشتبه شد، از سنیان پیروی نکرد. رؤسای کعبه از کار او آگاه شده، حکم به قتلش کردند. او در تنوری مخفی گردیده، از مکه خارج شد. پس از آن در اطراف مکه ماند تا سال بعد خودش را به قیافه‌ای دیگر درآورده، حجش را انجام داد. فاضل دیگری هم با نام **ملازین العابدین**،[1] از آنان پیروی نکرد، او را کشتند. البته کشته شدن شیعیان در شهرهای سنیان، ممکن است به سبب اظهار لعن یا عدم پیروی از آنان در اعمال و رفتارشان باشد. (برگ ۴۹)

حکایت دیگر آن که، یکی از علمای کاشان با نام ملاهادی، حکم به صحّت این قبیل اعمال حج کرده و آن را از حَجّةُ الاسلام مُجْزی می‌دانست. ایشان به عمل امام صادق علیه السلام استناد می‌کرد که در اعلام عید فطر، از خلیفهٔ وقت پیروی کرده است. عبدالحی می‌گوید، مشکل او در این حکم، آن بود که آن سال، نزدیکان و فرزندش حج انجام داده و برگشته بودند. یک بار دیگر هم، همین اتفاق افتاد، سید فاضلی با نام میر عبدالغنی، در مکه با جماعتی ساکن بود. اعرابی که حج نیابتی انجام می‌دادند، نتوانسته بودند حج خود را انجام دهند و مردم برای سال بعد، به آنان نیابت ندادند، چرا که آنان را مُحْرم می‌دانستند. این افراد که درآمدشان از راه نیابت بود، نزد آن شخص رفته و استفتاء کردند و او فتوا داد که حج‌شان با سنیان مجزی است. همین زمان عالم فاضلی با نام **شاه فضل الله** در کاشان بود، گفت: فرزند محمدباقر خراسانی که فقیهی فاضل است، در همین سال به حج رفت و بازگشت. از ظاهر سفر او بر می‌آید که حج را صحیح می‌دانسته است. من نامه‌ای به او نوشتم و از کیفیت حج سؤال کردم. به من ـ شاه فضل الله ـ نوشت: حج باطل است. بدو نوشتم: چرا شما برگشتید؟ نوشت: این حج باطل است؛ حج من حج واجب نبوده و من حج واجبم را سالها پیش انجام دادم؛ این حج مستحبی بود. من با انجام عمرهٔ مفرده خود را محل کردم و برگشتم. (برگ ۵۰).

عبدالحی از کسی که با استناد به عمل امام صادق علیه السلام در ثابت بودن عید فطر با

---

۱. این شخص می‌باید ملازین العابدین کاشانی باشد که رساله‌ای در بارهٔ بازسازی کعبه در سال ۱۰۳۹ نگاشته و سال بعد از آن هم در مکه به شهادت رسیده است. حکایت او را در مقالی که در بارهٔ وضعیت حجاج ایرانی در دورهٔ صفوی است، آورده‌ایم.

اعلام خلیفهٔ وقت، به صحّت حج این چنینی حکم کرده، برآشفته، ادله‌ای در چند و چون نظر خود نقل می‌کند و پس از آن با نفی قیاس میان این موارد و اساسا نفی حجیت قیاس، می‌نویسد: این قبیل فتواها، نتیجهٔ ریاست‌طلبی است که خود ناشی از رسیدن به مقام امام جمعه‌گی و جماعت است. (برگ ۵۱)

فصل هشتم در بارهٔ مسألهٔ تحریف قرآن است که ضمن آن مروری بر دیدگاه‌های فیض و ملاصالح مازندرانی در شرح او بر *کافی* دارد. در اینجا نیز مؤلف موضع انتقادی نسبت به دیدگاه‌های فیض دارد. **فصل نهم** در بارهٔ مسألهٔ حدوث عالم است که ضمن آن دیدگاه‌های فلاسفهٔ قدیم و گاه جدید از قبیل میرزا رفیعای نائینی و ملاصالح مازندرانی و دیگران را نقل کرده است.

حکم غنا و تعلیم و تعلم دانش نجوم

فصل دهم در بارهٔ مسألهٔ غنا و آوازه خوانی است. این مسأله یکی از مسائل اختلافی دورهٔ صفوی است که در بارهٔ آن رساله‌های مختلفی نوشته شده و اسباب جدال و اختلاف شدید میان دو گروه از فقها شده است.[1] طبق معمول دو عالم برجسته، محقق سبزواری [در یک مورد] و فیض در یک سمت، و بسیاری از علمای این دوره، در جبههٔ مقابل قرار داشتند. حاصل سخن مؤلف که تحت تأثیر آرای فیض است، چنین است که آنچه از مجموع اخبار وارده در غنا به دست می‌آید، آن است که حرمت آن از جهت گرفتن اجرت و تعلیم و استماع و خرید و فروش، اختصاص به غنایی دارد که در زمان امویان معمول بوده، مردان بر زنان آوازه‌خوان وارد می‌شدند و به غنای آنان گوش می‌دادند و سخنان باطل و لعب با وسائل بازی در میان بود و در واقع، مشتمل بر فعل حرام بود. اما جز آن، چنین حکمی ندارد. بنابر این شنیدن غنایی که متضمن یاد از بهشت و جهنّم و تشویق به رفتن به سوی دارالقرار و وصف نعمت‌های الهی و یاد از عبادات و تحریک در انجام خیرات و زهد ورزیدن در امور دنیا و چیزهای مانند آن، ایراد ندارد. (برگ ۶۳) این عقیدهٔ فیض است.

فصل یازدهم در بارهٔ دانش نجوم است. در این فصل مؤلف به احادیثی که در بارهٔ دانش نجوم و تنجیم وارد شده، اشاره کرده، به برخی از آرای فقهی که در بارهٔ حرمت تنجیم است، می‌پردازد. در عین حال، تحت تأثیر جوّ حاکم آن روزگار و روزگاران پیشین، می‌نویسد: برای کسی که اندکی در علم نجوم آشنایی دارد، تردیدی نیست که اگر بر اساس روش درست محاسبه شده و اشتباهی در حساب صورت نگیرد و در بارهٔ ثوابت و و ثوالث و

---

۱. مختاری، رضا، و صادقی، محسن، میراث فقهی، غنا و موسیقی، ۳ ج، (قم، مرکز تحقیق مدرسهٔ ولی عصر علیه‌السلام، ۱۳۷۷. ما در این مجموعه، نوشتار مستقلی در بارهٔ تاریخ بحث غنا در دورهٔ صفوی آورده‌ایم.

دقائق و غیره، اشتباهی صورت نگیرد، احکام نجومی، ذرّه‌ای تخلف نخواهد داشت. این چیزی است که تجربه و تاریخ از اول خلقت عالم بر آن گواهی می‌دهد. (برگ ۶۶). سخنی هم از شیخ بهایی در بارهٔ تحریم علم نجوم به معنای خاص آن، به نوعی که موجب شرك شده، اجرام علوی را مُسبّب برخی رخدادهای سِفْلی بداند، نقل کرده است. (برگ ۶۷). نتیجه‌ای که مؤلف بعدها به آن رسیده، و در حاشیهٔ آخرین صفحهٔ این بحث نقل کرده، این است که کواکب تأثیراتی دارند، چه حیات داشته باشند و چه نداشته باشند؛ و به هر تقدیر، این اعتقاد و عمل بر اساس آن، کفر ورزیدن نیست؛ چون به هر حال، شرک لازم نمی‌آید. (برگ ۷۳)

طبقه بندی عالمان و فقیهان

فصل دوازدهم در بارهٔ اصنافِ علماست. به اعتقاد وی علما سه دسته هستند. گروهی که خدا را می‌شناسند، اما امر خدا را نمی‌شناسند. اینان همان عرفا و صوفیه هستند که از دنیا کناره گرفته‌اند و از احکام دین نیز چیزی نمی‌دانند. دوم گروهی که خدا را نمی‌شناسند؛ اما امر خدا را می‌شناسند؛ یعنی به احکام شرعی واقف‌اند، اما اسرار الهی را نمی‌دانند. اینان فقهای غیر عارف هستند. گروه سوم کسانی هستند که هم خدا را می‌شناسند و هم امر خدا یعنی احکام شرعی را.

بحث اصلی مؤلف راجع به گروه دوم است که در این باره، به افراط گراییده و حق و باطل را بهم درآمیخته است. در عین حال، آشنا شدن با دیدگاه‌های او در این نوشتار، بی‌فایده نیست. مؤلف طبق معمول، بلافاصله مصداق این گروه را ائمهٔ جمعه و جماعات می‌داند؛ کسانی که مقصودشان از دانش اندوزی، دست یابی به ریاست و داشتن حرمت نزد مردم است؛ و در حالی که از مردم حیا دارند، از خدای متعال حیا ندارند. اینها صفاتی است که ائمهٔ جمعه و جماعات دارند و شگفت آن که اکثر اینان در این زمان، احکام دین را نیز به درستی نمی‌دانند. بنابراین، این افراد را حتی در گروه دوم هم نباید جای داد. عبدالحی می‌افزاید که اینان گروهی از عالمان هستند که در پی برتری جویی و خوش آمد خوانی و بهره‌گیری بیش‌تر از دنیا و کبر و ریا و تعظیم اغنیا و بی اعتنایی به فقرا و ... هستند. وی احادیثی در بارهٔ عالمان دنیاخواه آورده، از جمله این حدیث رسول را که فرمود: «**الفُقَهاءُ اُمَناء الرُّسُل ما لَمْ‌یَدْخُلُوا فی الدنیا. قیل: یا رسولَ اللّه! و ما دُخُولُهم فی الدنیا؟ قال: اتبّاع السُّلطان. فإذا فَعَلُوا ذلك فَاحْذَرُوهُمْ علی دینکم**». سپس ازقول ملاصالح مازندرانی نقل کرده است که از جمله مصادیق «اتباع السلطان» قبول ولایت بر قضا، درآمیختن با آنان و معاشرت با ایشان از روی اختیار و انجام کاری است که در جهت جلب رضای آنان باشد. (برگ ۷۶). نتیجه آن که بیش‌تر اهل فتوا داخل در قسم دوم هستند، آن‌چنان که در بلاد شیعه

شاهد آن هستیم. شگفت آن که وی از اصل، گویی مخالف صدور هر گونه فتواست، چون می‌گوید: مخفی بر عارف به کتاب‌های حدیثی نیست که کسی که در این زمان در مسائل اختلافی فتوا می‌دهد، بدون تردید دین ندارد؛ چرا که وقتی اخبار، از زمان شیخ طوسی به این سوی مختلف باشد، و کتاب‌های رجالی از نظر مدح و ذم رجال حدیث متفاوت، و کتاب‌های فقها در فتوا تا این اندازه دیگرگون، پیداست که دادن فتوا چه اندازه مشکل است. عبدالحی می‌گوید: شاید به همین خاطر است که علامهٔ حلی را در خواب دیدند که در جای نیکویی قرار دارد. علت را پرسیدند، گفت: به خاطر تألیف کتاب *الفین* [در امامت] است، اگر آن کتاب نبود، فتاوی، من را هلاك کرده بود. (برگ ۷۶). این در حالی است که زمان او به زمان ائمه علیهم‌السلام از زمان ما نزدیك‌تر است.

وی می‌افزاید: اکنون بدان که عادت شبانه روزی اهل فتوا آن است که مواریث را قسمت کنند و این هم برای نفع دنیوی آنان است. به همین خاطر، برای سود خود، از شنیدن خبر مرگ افراد خشنود می‌شوند. به علاوه، چون می‌پندارند که جانشین امام هستند و حدود و تعزیرات در اختیار آنان است، گاه به قطع دست و قصاص و زدن گردن حکم کرده و به مرور در این کار، جرأت یافته‌اند و قسی القلب شده‌اند. وقتی این قبیل فتوا صادر کردن را با پیروی از سلطان ضمیمه کنیم، چیزی جز سپاه شیطان را نخواهیم دید. مرد فاضلی بود که از اهل فتوا بود و تبحّری داشت و در عین حال از اتباع سلطان و همنشین با او بوده و در دریای گناه غرق بود. وی در اصفهان منصب قضاوت داشت و تلاش او در بدست آوردن منصب وزارت بود تا عمال شهرها را نصب کند و عشریه و جرایم به امر او گرفته شود. این شخص برای اولین بار همسرش را به مجلس سلطان برد، در حالی که زینت زیادی در بر داشت، آن هم بدون پوشش؛ چرا که دوستی زیادی با سلطان جائر داشت. روشن است که هیچ فردی تن به این کار نمی‌دهد و فرقی میان سلطان با دیگران، در شرع یهود و نصارا و مجوس نیست، چه رسد به شرع اسلام.

شگفت آن که برخی از فضلای نزدیك به زمان ما، مانند **ابوالقاسم میرفندرسکی، سید داماد، ملارجب علی** زندگی می‌کردند و شیوهٔ برخورد آنان با سلطان چنان بود که سلطان به خانهٔ آنان می‌رفت و از دعای آنان در بسیاری از اوقات، به ویژه در وقت جنگ استمداد می‌جست؛ چرا که اعتقادش بر این بود که دعای آنان سبب دفع دشمن شده و عمر او را زیاد می‌کند. شاه علاقمند بود تا در خانهٔ آنان غذا بخورد و آنان را سبب رفع مرض می‌دانست. اما در این عصر، ببینید چه پیش آمده است. (برگ ۷۷). حکیم فاضلی هم در اصفهان بود که طبیب دربار بود. شدت علاقهٔ وی سبب شد تا در مجلس شراب شاه شرکت کرده و شاه او را تکلیف به شرب خمر بیش از حد طاقتش کرد تا آن که مرد. این قبیله نمونه‌ها فراوان است.

اما گروه سوم که هم عارف بالله هستند و هم عارف بأمر الله، کسانی هستند که در خط انبیاء و ائمه علیهم السلام قرار دارند. این ممکن است که کسی از قسم سوم باشد، اما کم‌کم از قسم دوم شود. یکی از آن‌ها فاضل عالمی با نام **آقاشیخ** در کاشان بود که در شمار گروه سوم بود، اما به تدریج، روی به صدور فتوا آورد و از دوستی‌اش با خداوند کاست تا آن که از قسم دوم شد؛ به طوری که در فتوا دادن تا آن اندازه جری شد که در حال نابینایی هم فتوا صادر می‌کرد و دخترش اقوال او را می‌نوشت، به طوری که کم‌کم فتاوی او مختلف شد و اوضاع به حدی بد شد که دیگر کسی به سخن او توجهی نکرد. در پایان، گاه سه روز یا بیش‌تر در حالت بیهوشی بود تا آن که مرد و تعفن از جسدش برخاست. (برگ ۷۹ ـ ۸۰)

طبقه‌بندی صوفیان

فصل سیزدهم در بارهٔ تصوف است؛ موضوعی که در دورهٔ صفوی، درست مانند نماز جمعه و غنا، محل بحث و اختلاف فراوان بود. صوفیه هم اصنافی دارند. **نخستین** صنف آنان راهب نام گرفته است؛ کسانی که دنیا را به قصد عبادت، کاملا ترك می‌کنند والبته شیوهٔ آنان در روایات اسلامی تقبیح شده است. گروه دوم هم نزدیك به همان گروه هستند، جز آن که آرای نادرستی از خود درآورده، دوستی مشایخ صوفی را در قلب خود جای داده‌اند و از محبت ائمه علیهم‌السلام بریده‌اند، درست همان طور که در روزگار ما این گروه هستند. وی می‌گوید که بیش‌تر صوفیه زمان ما کَلّ بر مردم هستند و روایاتی در مذمّت آنان نقل کرده است. (برگ ۸۰ ـ ۸۱) وی می‌نویسد که صوفیان زمان ما همهٔ اصول و فروع و محکمات و متشابهات را به مشایخ خود ارجاع می‌دهند که واقعا جاهلند، با این که ادعا می‌کنند که امور هستی و مرگ و زندگی دست آن‌هاست. اگر کسی مسأله‌ای از اصول دین از آنان بپرسد، چیزی نمی‌دانند، چه رسد به فروعات. از یکی از آن‌ها در بارهٔ شک میان سه و چهار پرسیدند، گفته بود: فتوا آن است که نماز را از ابتدا آغاز کنید! آنان تسبیح از تربت کربلا و مشهد رضا را کنار گذاشته، با دانهٔ خرما و چوب تسبیح درست می‌کنند. وقتی در این باره از یکی از ایشان پرسیدم، گفت: مشایخ گفته‌اند که تسبیح از تربت سبب سودا می‌شود. جالب آن که اصلا عربی نمی‌دانند و معنای اذکاری را که در مجلس خود می‌گویند، نمی‌فهمند. من بارها اذکار آنان را شنیده‌ام، کم و زیادی آن برحسب جور شدن با غنا و آوازشان است. فرد موثقی می‌گفت که من در ماه رمضان، یکی از این افراد را دیدم که خرما می‌خورد. گفتم: ماه رمضان است، چرا روزه می‌خوری؟ پاسخ داد: نماز مقدم بر همهٔ عبادات است و ما به همان بسنده می‌کنیم. روی آوردن مردم به آنان هم، به خاطر کراماتی است که از آنان سر می‌زند. وقتی ریاضت می‌کشند و قلبشان صاف می‌شود، با عقل فعال ارتباط برقرار کرده، کراماتی از

آنان سر می‌زند. این برای هر نفسی که خالی از مشغله‌های دنیوی شود و خیالات نفسانی را از خود دور کند و... ممکن است. در هند هم فرقه‌ای با نام جوکی هست که این قبیل کرامات از آنان سر می‌زند، با آن که کافرند. (برگ ۸۵)

در همین روزگار ما مردی عالم فاضل از شاگردان پدرم، شخصی را در خواب دید که می‌گفت: من رسول خدا هستم، تو را در امور دنیا و دین به پیروی از فلان شیخ فرا می‌خوانم. بعد از بیدار شدن، پیرو آن شخص شد، آن گونه که اگر وی را در بازار مسلمانان می‌دید، خود را از سر خضوع، به خاك می‌انداخت؛ با این که آن شیخ، فردی جاهل به اصول و فروع بوده، بویی از شرع نبرده بود. فیض کاشانی این عالم مرید را خواست و او را موعظهٔ فراوان کرده گفت: تو از علما هستی و این زشت است که در امور دین خود از این شیخ جاهل پیروی کنی. در جواب گفت: من در خواب رسول خدا صلی الله علیه وآله را دیدم و مأمور به امر او هستم؛ در حالی که در روایت هست که شیطان نمی‌تواند در صورت پیامبر و ولی درآید. فیض به او گفت: آیا تو صورت پیامبر صلی الله علیه وآله را می‌شناسی تا بدانی آن را که در خواب دیده‌ای همان پیامبر صلی الله علیه وآله بوده است یا نه؟ و البته این سخن فیض، سخن حقی است. عالم یاد شده، هم‌چنان در ظلمات بود تا آن که به مشهد رفت و در آن‌جا خداوند بر او ترحّم کرده، مرید عارفی در مشهد شده، او را در این باره موعظه کرد تا به تدریج این حالت ظلمانی از او رفع شد. (برگ ۸۶).

فرد دیگری از وابستگان به این فرقه، مدتی مشغول افعال و اعمال آنان بود تا شیخ شده و گرفتار عُجْب و ریاست شد تا به آن حد که روزی کسی که نزد او بود، وقتی به زمین افتاد، یا الله گفت. آن شخص برآشفت که چرا مرا صدا نزدی، چون من می‌توانستم به تو کمك کنم. ملعون دیگری در روزگار ما چهل شب در سردابی ماند و ریاضت سختی کشید. روز چهلم پیروانش نزدش آمدند و نزدیكِ در، اذن ورود خواستند. در جواب آنان گفت: اکنون مرتبهٔ الوهیت همراه من است و شما مرا از این مرتبه، تا سر حد عبودیت پایین آوردید!

گروه سوم آنان، کسانی هستند که هر روز در پی به دست آوردن پول هستند، اما همهٔ آن را انفاق می‌کنند. البته گناه اینان کمتر از گروه اول و دوم است. گروه **چهارم** کسانی‌اند که آنان نیز پی کسب و تصدق هستند، اما بر اساس آنچه که در شرع وارد شده است، عمل می‌کنند. ذکر گفتن آنان نیز قلبی است و ترجیح می‌دهند که همان ادعیهٔ وارده را بخوانند. این همان طریقهٔ استواری است که مشایخ بزرگ مانند **شیخ صفی الدین** و **شیخ زاهد گیلانی** و **شیخ ابوالحسن خرقانی** و امثال آنان داشته‌اند و از نفس گرم آنان بود که دولت صفوی شکل گرفت. برخی روش اینان را نیز نمی‌پسندند و با استناد به آیاتی بر ذکر گفتن آنان و کارهای دیگرشان اعتراض دارند، اما عبدالحی اعتراض آنان را وارد ندانسته به آن‌ها پاسخ می‌دهد.

(برگ ۸۷) در ادامه، با دفاع از ذکر، فصلی مبسوط در این باره بحث کرده است. در پایان این بحث، مطلبی از «بعض العلماء» در مذمت صوفیان نقل کرده که بـه عـینه سـخنان فـیض کاشانی در *الکلمات الطریفه* است.

گروه‌های فریب خورده

عبدالحی در اینجا بر آن است تا شمار دیگری از گروه‌هایی را که راه را گم کرده، به کارهای ناروا دست می‌یازند، معرفی کند. از نظر مؤلف، جهات فریب اینان، متفاوت است. گروهی، منکر را معروف می‌بینند؛ مانند کسی که مسجد می‌سازد و از مال حرام آن را تزیین می‌کند؛ یا مانند برخی کارگزاران که از روی ستم، مالی را از رعایا می‌گیرند و در بـنای مسـاجد و رباط‌ها و تعزیهٔ امام حسین علیه السلام و دادن به عالمان حرام‌خوار، صـرف مـی‌کنند، و تصورشان بر این است که این کارها، گناهان آنان را پاك می‌کند. برخی هم میان کار برای خود و کار برای خدا تفاوتی نمی‌گذارند، مانند واعظی که هدفش کسب وجهه است و در اصل، نه برای خدا که برای خود تلاش می‌کند. برخی هم اهمّ را رها کرده، مشغول به نوافل و مستحبات می‌شوند؛ کسانی هم لُبّ را فراموش کرده، به قِشْر و پوسته می‌پردازند، مانند کسی که در خواندن نماز وسواس به خرج می‌دهد و مخارج حروف را با زحمت ادا می‌کند، اما حضور قلب ندارد. برخی هم با خواندن قرآن خود را فریب داده، گاه مـی‌شود کـه در شبانه روز قرآن را ختم می‌کنند و کسانی با روزه گرفتن؛ در حالی کـه زبـانشان از غـیبت دیگران باز نمی‌ایستد. برخی هم با رفتن به حج خود را فریب می‌دهند، اما از مظالم و دیوان قضا خارج نمی‌شوند و در پی کسب و روزی حلال نیستند. کـسانی هم امامت مسجد یـا شغل مؤذنی آن را دارند و اگر در وقت غیبتشان، کسی نماز بخوانـد یـا اذان بگـوید، بـر می‌آشوبند؛ کما این که در روزگار ما چنین است.

محتسبانی هم هستند که کارشان در ظاهر امر به معروف و نهی از منکر است، در حالی که غرض اصلی آنان ریاست‌طلبی است. عالمان بی‌عمل هم فراوانند. برخی از این عالمان که خود را دور از اخلاق ذمیمه می‌پندارند، در واقع گرفتار کبر و ریاست و برتری‌طلبی‌اند و به عیبجویی از افراد هم طبقهٔ خود می‌پردازند؛ کما این که بیش‌تر ائمهٔ جمعه و جماعات روزگار ما، مخصوصا آنان که نزد سلطان و امرا مقرب‌اند، چنین‌اند. برخی نیز به علم کلام و رد مخالفان دل بسته‌اند و ایمان کسی که اینها را نداند، قبول ندارند. در همین زمان ما، یکی از کسانی که به دانش کلام مشغول بود، درگذشت. مرد صالحی او را در خواب دید که در حالت نیکویی قرار دارد. علت را پرسید. گفت: معلوماتی که در دنیا کسب کردیم، به کار ما نیامد. آنچه به کار آمد، اخلاق خوبی بود که در دنیا داشتم و همان موجب سعادت من شد.

از موثقین هم نقل شده است که وقتی **محقق دوانی** مرد، مرد صالحی او را در خواب دید که به کار کنّاسی مشغول است. علت را پرسید. گفت: این نتیجهٔ معلوماتی است که در دنیا فرا گرفتم. البته فراگیری علم کلام خوب است؛ اما تا وقتی که احادیث به آن ضمیمه نشود، فایده‌ای ندارد. (برگ ۹۰) برخی هم در فتاوی خود حیله‌های شرعی را می‌پذیرند. از آن جمله است فتوای به این که اگر زوجه از مهریه خود گذشت، چیزی بر شوهر او نیست، در حالی که برخی شوهران، آن قدر بر همسر خویش سخت‌گیری می‌کنند تا از مهرش بگذرد. آشکار است که این گذشت از روی طیب خاطر نیست و این مخالف با نص قرآن است که فرمود: **فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً** ... [نساء، ۴] (برگ ۹۰).

فصل پانزدهم در بارهٔ رؤیای صادقه است که ضمن آن روایات و مطالبی آورده و به نقل از علامهٔ مجلسی، روایاتی چند و شرح آن‌ها را نقل کرده است. (برگ ۹۵) **فصل شانزدهم** در بارهٔ صله رحم است که مؤلف، به همین ترتیب روایاتی را در آن نقل کرده و طبق معمول از شرح ملاصالح مازندرانی استفاده کرده است. (برگ ۹۶). **فصل هفدهم** در بارهٔ اثبات ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام است. (برگ ۱۰۰). در این قسمت نیز از علامهٔ مجلسی بهره برده است. **فصل هیجدهم** در بارهٔ اخبار سقیفه است که آن را به عنوان تکمله‌ای بر مبحث امامت آورده است. (برگ ۱۰۵). منبع عمده، ***شرح نهج البلاغهٔ*** ابن ابی‌الحدید است. **فصل نوزدهم** در بارهٔ خضاب دست و پاست (برگ ۱۱۴).

در باب قلیان

فصل **بیستم** در بارهٔ غلیان یا قلیان است[1] که آن را با وصف «المشهور فی المشارق و المغارب بحیث لایتمکن زواله إلاّ بأن صارت السموات مطویّات بیمینه کطیّ السجل» همراه کرده؛ یعنی که تا قیام قیامت باقی خواهد ماند. (برگ ۱۱۷) چراکه سلطان جائر پیش از زمان ما، نهی جدی در اطراف و نواحی، از قلیان کرده و حکم به کشتن افراد معتاد به آن داده، جماعتی را نیز به قتل رساند و کوشش زیادی کرد، اما فایده‌ای نبخشید.

عبدالحی می‌گوید من در اینجا حکایتی را که مربوط به خواب دیدن امامان و نهی آن‌ها از قلیان است، از ثقات نقل می‌کنم: مرد مؤمنی بود که معتاد به قلیان بوده و سالها بود که جراحتی در گردن او پدید آمده و با هیچ مداوایی بهبودی نیافت تا آن که قصد زیارت امیرمؤمنان علیه السلام کرده، در آن‌جا مدت زیادی مجاور شده، استغاثه و گریه می‌کرد و از آن حضرت می‌خواست تا به خواب او بیاید. او بیش‌تر اوقات شبانه روز را کنار ضریح به حالت سجده بود تا آن که گشایشی شده، پیامبر، امیرمؤمنان و حسنین علیهم السلام را در

---

۱. نوشته‌ای مستقل این مبحث در همین کتاب به چاپ رسیده است.

خواب دید که صورتشان را از او بر گردانده‌اند، چه رسد به آن که با او سخن بگویند. در همان عالم خواب، از کسی علت را پرسید و او پاسخ داد که عادت تو به قلیان سبب این روی گردانی شده است. آن مرد مؤمن، رو به آن حضرات کرده، گفت: اگر سبب این است، من قلیان را ترک کردم. حضرت رسول متوجه ایشان شدند. وقتی بیدار شد، کاملا بهبودی یافته بود. پس از آن هرگز به سراغ قلیان نرفت. همان مرد، رفیقی داشت که در پی او به نجف آمد. به وی گفتند که در خانه مانده و جز برای کارهای ضروری بیرون نمی‌آید. به هر صورتی بود او را یافت و اجازهٔ ورود خواست. او گفت تا قلیان را ترک نکنی، نباید نزد من بیایی و او چنین کرد و نزد رفیقش آمد و وی حکایت خویش را برای وی بازگفت. (برگ ۱۱۷).

مرد عابد دیگری بود که معتاد به قلیان بود. وی آرزوی آن را داشت که یکبار امام حسین علیه السلام را در خواب ببیند تا آن که به کربلا رفت و مجاور شده، در آن‌جا مشغول عبادت و تضرع گردید. بعد از مدتی امام را به خواب دید که به او توجهی ندارد. علت را پرسید. حضرت فرمود: تا قلیان را ترک نکنی متوجه تو نخواهم شد. او چنین کرده، وقتی بیدار شد، همهٔ قلیان‌ها را شکست.

مرد عابدی هم در مشهد بود که بیش‌تر اوقاتش را به عبادت در حرم صرف می‌کرد و معتاد به قلیان هم نبود. شبی امام رضا علیه السلام را به خواب دید که سخت ناراحت است. علت را جویا شد. حضرت فرمود: ناراحتی من از زائرانی است که معتاد به قلیان هستند و با دهنی متعفن وارد حرم می‌شوند. (برگ ۱۱۸).

عبدالحی می‌گوید که داخل سر فرد معتاد، سیاه است؛ سلطان سر میتی را که معتاد بود، دستور داد باز کردند، سیاه شده بود، پس از آن بود که بر رعیت ترحم کرده و فرمان به نهی از قلیان داد. عبدالحی می‌گوید: خود من هم معتاد بودم و پدرم از آن نهی کرد تا آن که ترک کردم. وی به شرح ضررهای قلیان پرداخته، مهم‌ترین مشکل را تعفن ناشی از کشیدن قلیان می‌داند. پس از آن می‌نویسد: در روزگار ما کمتر کسی هست که معتاد به قلیان نباشد؛ هیچ خانه و بازاری از بازارهای مسلمانان و کافران نیست که خالی از قلیان باشد. دود قلیان به قدری بد است که سید فاضلی که معتاد نبود، به خاطر حضور در مجلسی که قلیان در آن بود، حالش دگرگون شده و آن قدر حالش مشوّش شد که حوض جلوی خود را ندیده، در آن افتاد. (برگ ۱۱۹) وی از این که مردم قلیان کشیده و با دهنی متعفن وارد مسجد می‌شوند، انتقاد کرده، آن را سبب دوری ملائکه از آن اشخاص می‌داند. (برگ ۱۲۱). وقتی حساب اسراف‌هایی که در این باب صورت می‌گیرد بشود، کار بدتر از این می‌شود. قلیان‌هایی درست می‌کنند که میانهٔ آن از طلا یا نقرهٔ خالص بوده و با یاقوت و لعل و زبرجد، زینت می‌دهند. روشن است که اینها کارهایی است که سبب خروج از دین می‌شود. وی

می‌کوشد تا با بیان روایاتی در بارهٔ اسراف، آن‌ها را بر این قبیل کارها تطبیق دهد. (برگ ۱۲۱).

سوء عاقبت

اما خاتمهٔ کتاب در بارهٔ سوء عاقبت و خاتمت است که اسباب چندی دارد. نخست آن حالتی که سبب می‌شود تا در دم مرگ، شک و انکار قلب انسان را فرا گیرد؛ و این ناشی از عقاید نادرستی است در بارهٔ خدا و صفات خداوند در انسان هست. دوم ضعف ایمان است که خود باعث تسلط دنیاخواهی بر قلب انسان در هنگام مرگ می‌شود. عامل سوم هم کثرت گناه است که سبب غلبهٔ شهوات بر قلب انسان در وقت مرگ می‌شود و طاعت الهی را از یاد می‌برد. (برگ ۱۲۳).

عبدالحی می‌نویسد: در همین نزدیکی زمان ما، بنّایی بود که مرگش نزدیک شده و سه روز و سه شب، با این که آثار مرگ در او آشکار بود، نمی‌مرد و در همان حال، به تخیل آن که بنّایی می‌کند، دست تکان می‌داد و سر و صدا می‌کرد. مادرش نزد یکی از مشایخ آمده و گفت: می‌خواهم به خانهٔ ما بیایی و دعا کنی تا روح او از جسمش جدا شود. آن شیخ گفت: دعا می‌کنم که بهبود یابد. مادر گفت: این محال است، چه آثار مرگ در او هویداست. شیخ به خانه آمد و وقتی آثار مرگ را دید، پرسید: آیا فرزندت نماز می‌خواند؟ گفت: آری. نزدیك غروب خورشید. شیخ نزد گوش آن شخص آمد و با صدای بلند گفت: ای فلانی! اکنون وقت غروب خورشید است، کار را رها کن و مشغول نماز شو. بنّا، کار را رها و شروع به خواندن نماز کرد. تکبیرة الاحرام را که گفت، مرد. (برگ ۱۲۴).

حکایت دیگر آن که، ثقه‌ای نقل کرد که زنی مُرْد و هر شب حیوانی شبیه بوزینه می‌آمد و در جای این زن می‌نشست. صاحبان این خانه، نزد همان شیخ رفتند. شیخ آمد و در آن‌جا نشست و حیوان را دید. پرسید: این حیوان کی می‌آید و کی می‌رود؟ گفتند: اول شب می‌آید و اول صبح می‌رود. شیخ گفت: این علامت آن است که آن زن، مالی را در اینجا دفن کرده و چون به جمع آوری مال علاقهٔ شدید داشته و سعادت اخروی هم نداشته، این حیوان روح اوست که اینجا می‌آید. آن محل را کاوش کردند تا مال یافت شد و پس از آن، از آن حیوان خبری نشد. (برگ ۱۲۴) بقالی را هم که وقت مردن تلقین شهادتین می‌کردند، مرتب می‌گفت: پنج‌تا، شش تا، چهارتا و مشغول حساب بود. و حکایت دیگر آن که در زمان ما، مرد عابدی بود که مشغول عبادت بود و در بیش‌تر اوقات، حدیث ائمه علیهم السلام می‌شنید و حتی دم مرگ هم می‌گفت: احادیث مرگ را برایم بخوانید. بااین حال، به خاطر این که امام جماعت بود، مختصری ریاستی هم داشت. بعد از مرگ، مرد مؤمنی، حوضی دید که از آب پر بود و شخصی آب را با سلطل روی زمینی می‌ریخت که هیچ گیاهی هم

نداشت. از او پرسید: این آب برای تطهیر است، چرا روی زمین می‌ریزی؟ گفت: اینها عبادات و اعمال و طاعات فلان عابد است که بیهوده بوده و به کار سعادت اخروی او نمی‌آید؛ برای همین بیرون می‌ریزم.

عبدالحی می‌گوید: از حکایاتی که می‌تواند انسان را از خواب غفلت بیدار کند، آن است که وقتی [علامهٔ] مجلسی به عنوان قاضی تعیین شد، داخل مسجد شده، به منبر رفت و گریهٔ زیادی کرد و حدیث مشهور را خوانده، گفت: من در جایی نشستم که جز پیغمبر و وصی یا فردی شقی آن‌جا نمی‌نشیند. بعد افزود: معلوم است که من نه نبی هستم و نه وصی. بنابرین فرد سوم یعنی شقی هستم. بعد گفت: مردم مراقب عاقبت کار خود باشید؛ من در بارهٔ عاقبت کار خویش سرگردانم، با این که کار پدرم و کار من رواج دین و تعلیم مسائل اصول دین و فروع دین بوده و بیش‌تر مردمان اطراف و نواحی با تعلیم من و پدرم به حلال و حرام و مسائل شرع آگاه شده‌اند؛ چرا باید عاقبت من، قضاوت باشد؟

عبدالحی می‌گوید: من از خواهرزادهٔ مجلسی که فردی عالم و صالح بود، شنیدم که می‌گفت: در همسایگی دایی من ـ یعنی علامه ـ مرد صالح فقیری بود که در نهایت عسرت زندگی می‌کرد، به طوری که غذای شبش را هم نداشت. از دایی من خواست تا شغل دبیری و کتابت مجلس خود را به او واگذار کند تا از اجرت آن زندگی کند. دایی‌ام پذیرفت و او مشغول نوشتن و کتابت شد تا آن که وضع قوت و غذا و لباس او تأمین گردید. پس از مدتی آن شخص مرد، در حالی که ماتَرَك او یازده‌هزار تومان بود. وقتی دایی‌ام از این مسأله آگاه شد، توی سرش زد و گفت: این همه مال و منال و طلا و نقره را از روی ظلم از مردم گرفته و این در مجلس من رخ داده است! وای بر من، روزی که میزان اعمال را بگذارند و پیامبران و صدیقان و شهدا حاضر شوند و در این باره از من بپرسند. عبدالحی می‌گوید: این نتیجهٔ منصب قضا، و قضا هم نتیجهٔ ریاست است و رسیدن به ریاست هم از امامت جمعه و جماعت آغاز می‌شود. البته تقیه‌ای هم در پذیرش منصب قضا وجود ندارد، برای این که بسیاری از اوقات، پیش و پس از مجلسی، سلطان منصب قضا را به عالمی پیشنهاد کرده و حتی اصرار نموده، اما آن‌ها نپذیرفته‌اند. البته اعتبار مجلسی نزد سلطان کمتر از اعتبار دیگران نیست، بلکه بیش‌تر است؛ اما آن‌ها به خاطر آن که از ائمهٔ جمعه و جماعت نبودند، این منصب را نپذیرفتند. ما باید خداوند را شاکر باشیم که از ائمهٔ جمعه و جماعت نیستیم؛ در این زمان فاضل‌تر از خراسانی و مجلسی نبود؛ اما دیدید که چه حکایاتی در بارهٔ آنان نقل کردیم. ما باید باز هم خدا را شاکر باشیم که از ذرّیه آنان نیز نیستیم که خود این پیوند، سبب شود تا ما امام جمعه و جماعت شویم. (برگ ۱۲۵) این اشارهٔ عبدالحی به آن است که این مناصب به صورت موروثی در خاندان محقق سبزواری و علامهٔ مجلسی باقی ماند.

عبدالحی باز از ریاست‌طلبی می‌گوید و از عبادت و انزوای از خلق ستایش می‌کند و حکایت می‌سراید و تأکید می‌کند که مقصودش از عبادت، عبادتی است که بعد از آن، فعل شنیعی صورت نگیرد و آن عبادات را فاسد کند. و حکایت این که مرد عابدی در شیراز بود که در مدرسه زندگی می‌کرد و دائم مشغول عبادت و طاعت بود. گریه زیاد می‌کرد و نماز شب می‌خواند و استغفار می‌کرد و به خدا می‌گفت: می‌دانم که من را نخواهی بخشید. علما او را به خاطر این جمله سرزنش می‌کردند که چرا از رحمت الهی مأیوس است که یأس از رحمت الهی، در حد کفر است؛ اما او ساکت می‌ماند و پاسخی نمی‌داد و چیزی را افشا نمی‌کرد. این مرد، رفیقی داشت که خیلی با او نزدیک بود و هر شب، آیه‌های یأس او را می‌شنید و گریه‌های او را می‌دید. یک بار به طور جدّی از او خواست تا ماجرا را بگوید. آن مرد عابد گفت: می‌گویم، مشروط بر آن که مخفی بماند. من فرزند یک زانیه هستم، من ولد الزنا هستم و در حدیث است که ابن الزانیه بخشیده نمی‌شود. بالاخره مرگ او نزدیک شد. رفیقش می‌گوید: هرچه از او خواستم شهادتین را بگوید، با دست اشاره کرد که نمی‌تواند بگوید، با این که عادت به گفتن این کلمات داشت. اگر واقعا اهل سعادت بود، زبانش در این وقت، باید شهادتین را می‌گفت (برگ ۱۲۶).

عبدالحی با اشاره به این که مساجد را از مال حرام می‌سازند و صاحب دعا یا دعاخوان نیز اغلب از طعام حرام می‌خورد، این وضعیت را در **اصفهان** شایع دانسته و می‌افزاید: گرچه این وضعیت در **کاشان** کمتر است، اما در اینجا هم گناهان دیگری جریان دارد. از جمله استفاده از حیله‌های شرعی است که شیوع فراوان دارد، در حالی که در گذشته نبوده است. من در بچگی از برخی از افراد صالح پرهیزگار شنیدم که می‌گفتند: در اوائل عمر ما کسی بود که به این صفت مذمومه، موصوف بود و وقتی وارد بازار می‌شد، همه با دست به او اشاره می‌کردند؛ چون کار او را زشت می‌دانستند؛ چرا که مجتهدان آن عصر به جواز استفاده از حیله‌های شرعی روی منابر فتوا نمی‌دادند و استفاده از عموم موجود در روایات وجوب نماز جمعه، برای دادن فتوای وجوب نمی‌کردند. اگر آنان چنین می‌کردند، قبح کار از میان می‌رفت. عبدالحی سپس برخی روایات حیله‌های شرعی را آورده و راویان آن را تضعیف می‌کند (برگ ۱۲۷) و در نهایت می‌گوید: حاصل آن که، این کار در زمان گذشته در نهایت قبح و زشتی بوده تا آن که فقیهی که میان مردم شهرت داشت، دست به این کار زد. بر اساس آنچه پدرم نقل می‌کرد، مردم زیادی نزد فیض کاشانی آمدند و به او گفتند که از فلان فقیه چنین کار زشتی سر زده است. صاحب وافی ـ یعنی همان فیض ـ گفت: لاقبح و لانقص. کار زشتی نیست. پس از آن بود که به مرور، قبح این کار در نظر مردم از بین رفت؛ گرچه در این ایام اخیر، به خاطر مواعظ سید فاضلی در کاشان، باز قبحی پیدا کرده، اما به هر حال، مانند

نماز جمعه، در همهٔ بلاد شیعه شایع شده است. (برگ ۱۲۷)

یکی از دشواری‌های دیگر، فراوانی کُفّاری است که از نواحی هند به کاشان می‌آیند و معاملات رَبَوی با مردان و زنان دارند؛ به طوری که شیعیان نزد آنان ذلیل هستند؛ چراکه به آنان بدهکارند و مجبورند بخشی از درآمد روزانه را به آنان بدهند. آن‌ها سوار بر مرکب‌های شیعیان شده، به این سوی و آن سوی سفر می‌کنند و شیعیان هم به خاطر همین اقساط، ملازم رکاب آن‌ها هستند. این افراد به خانه‌های شیعیان آمده و با زنان آنان نشست و برخاست می‌کنند. اگر من به خاطر مصالح دین در این باره سکوت می‌کردم، بهتر بود، اما چه کنم که قلبم به گونه‌ای است که نمی‌توانم سکوت کنم. این رفت و آمدها باعث برقراری رابطهٔ آنان با فرزندان دختر و پسر این خانواده‌ها شده و اتفاقات منکری رخ می‌دهد که چشم نبیند و گوش نشود. هر بار هم این اتفاقات بیفتد، خواجگان که نزد سلطان مقرب هستند، به کمک این افراد می‌شتابند، چراکه در دست آنان اموالی دارند که برای آنان نفعی به همراه دارد. در مدت زمانی که من در **اصفهان** بودم، از این اتفاقات زیاد افتاد. مرد صالح پیرمردی به من گفت که از روزنه‌ای، مردِ کافرِ هندی را با یک زن مسلمان دیده است. همین طور فرد بدهکاری، مجبور شده بوده تا دختر خود را به خانه‌های آنان ببرد؛ در حالی که این اتفاقات پیش از آن رخ نمی‌داده است (برگ ۱۲۸).

عبدالحی می‌گوید: من در شگفت هستم که چگونه دولت مجوس چهارهزار سال دوام آورد، اما دولت سیّد الاولین و آخرین بعد از هزار سال این گونه ضعیف شده است. کتاب با همین تأسف تمام شده و مؤلف امیدوار است که جهان پرگناه، شاهد ظهور وحضور مهدی علیه السلام باشد تا آن را از ظلم و گناه نجات دهد. مؤلف در شانزدهم رجب سال ۱۱۲۱ از نوشتن این کتاب و در واقع همین نسخهٔ مورد استفاده ما، فارغ شده است.

۳۲

جنبش ترجمهٔ متون دینی به پارسی و نقش آن در ترویج تشیع در دورهٔ صفوی

درآمد

ادبیات شیعی و میراث دینی آن، اعم از متون روایی، فقهی، کلامی فلسفی و اخلاقی، تا پیش از دورهٔ صفوی، به طور عمده به زبان عربی نگارش یافته بود. در کنار آن تعدادی متون فارسی شیعی از قرن ششم[۱] و پس از آن نیز وجود داشت و دارد که نشانگر رواج نسبی تشیع در این قرون در برخی از نقاط ایران است. از زمانی که تشیع در ایران به صورت مذهب رسمی در آمد؛ و این همزمان با روی کار آمدن صفویان بود؛ ضرورت **فارسی** کردن متون مذهبی شیعه در رأس اقدامات فرهنگی دولت جدید قرار گرفت. این سیاست که از همان آغاز برپایی دولت صفوی شروع شد، به رغم آن بود که زبان ترکی زبان رسمی دربار صفوی بود. چنین حرکتی می‌بایست یکی از عاقلانه‌ترین اقدامات آن‌ها در ترویج مذهب شیعی در میان توده‌های فارسی زبان ایران تلقی شود.

به دنبال چنین هدفی بود که علاوه بر نگارش صدها بلکه هزاران اثر جدید به فارسی، شاهد ترجمهٔ بسیاری از متون دینی و شاید همهٔ متونی هستیم که آن زمان در دوایر شیعی دایر و رایج بوده است.[۲] می‌توان گفت که کار ترجمهٔ متون عربی به فارسی، پیش از دورهٔ صفوی، در میان سنّیان ایران نیز رواج داشت و از این سنّت در کار ترجمهٔ متون شیعی عربی به فارسی پس از دورهٔ صفوی استفاده شد. برای مثال، در همین قرن دهم، کتاب **خلاصة**

---

۱. در بارهٔ آثار فارسی در میان شیعه تا قرن هفتم بنگرید: جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، ج ۱، صص ۳۸۹، ج ۲، صص ۵۳۱، ۵۴۶، ۶۹۹ در قرن هفتم و هشتم، آثار اندکی از شیعه، به فارسی ترجمه شد که در میان آن‌ها می‌توان به آثار دعایی و یکی دو مورد آثار فقهی علامهٔ حلی اشاره کرد. ترجمهٔ النهایه شیخ طوسی یکی دیگر از این نمونه‌هاست. رسالهٔ فقهی کوچکی هم از قطب الدین راوندی برجای مانده که پاسخ به چند پرسش فقهی است. متن آن را بنگرید در: فرهنگ ایران زمین، تحت عنوان «چند مسأله از فقه به زبان فارسی» (تهران، ۱۳۳۴) ج ۳، صص ۲۶۴ ـ ۲۶۶

۲. مترجم تاریخ الحکمای قفطی (که در اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم می‌زیسته) می‌گوید «اکثر علوم متداوله و نقلیه» ترجمه شده است.

الوفاء[۱] از سمهودی تحت عنوان ***اخبار حسینیه در اخبار مدینه*** به فارسی ترجمه شد. مترجم در مقدمه مطالبی را نوشت که بعدها مانند آن را می‌توانیم در مقدمهٔ آثار ترجمه شده به فارسی از متون شیعی، می‌توانیم مشاهده کنیم:

> **سبب تحریر این مختصر آن بود که بعضی از یاران عجم و دوستان مکرم محترم که از زبان عربی عادی و از صنعت نحو، متعجب و متواری بودند و شوق اطلاع بر اخبار قبة الاسلام و حرم محرّم مدینهٔ منوّره بسیار داشتند و اظهار آن نیز می‌نمودند، پس در خاطر این فقیر خسته و ضعیف ناتوان شکسته افتاد که تاریخ وسیط عالم فاضل ... به زبان فارسی ترجمه کرده شود.**[۲]

در اینجا هدف ما تنها پرداختن به ترجمه‌هاست؛ در حالی که اصل نگارش به زبان فارسی نیز بحث بسیار مهمی است که باید بدان پرداخته شده و به دقت جوانب آن از حیث ادبی و دینی مورد بررسی قرار گیرد.

متأسفانه به دلیل آن که نثر فارسی وضعیت ثابتی نداشته و فراز و نشیب‌های فراوانی را پشت سر نهاده، این گونه آثار، اعم از تألیف یا ترجمه، به سرعت رو به کهنگی رفته و به بوتهٔ فراموشی سپرده شده است. حتی امروزه نیز زبان پارسی، آن چنان در تب و تاب تغییر و تحول غوطه‌ور است که عن قریبٍ، آثار یکی دو دههٔ گذشته، از عرصهٔ عمومیت، به ورطهٔ خصوصیت غلطیده و توجه به آن‌ها، تنها ویژهٔ ادیبان و تاریخ‌نگاران تاریخ ادبیات خواهد شد. در برابر، متون عربی، به رغم برخی از دگرگونی‌ها، هنوز از هویت عمومی برخوردار بوده و غبار کهنگی کمتر بر آن نشسته است.

از این جاست که پروندهٔ ترجمهٔ آثار دینی دورهٔ صفوی و تأثیر گستردهٔ آن در آن روزگار بسته مانده و بدان توجه کافی صورت نگرفته است؛ گرچه باید اعتراف کرد که نفس مسأله مورد توجه تعداد اندکی از نویسندگان قدیم و جدید قرار گرفته است. شیخ یوسف بحرانی (م۱۱۸۴) در وصف مرحوم مجلسی می‌گوید: وی همان است که «حدیث» را به ویژه در دیار عجم رواج داد و انواع احادیث عربی را برای آنان به فارسی درآورد.[۳] شاید به پیروی از وی، مرحوم گزی همین مطلب را دربارهٔ علامه مجلسی یاد کرده است.[۴] آقا احمد بهبهانی در وصف علامهٔ مجلسی می‌گوید: ...و در ترجمهٔ کلام عربی، در جملهٔ فضلا و

---

۱. این اثر تلخیصی است که سمهودی از کتاب وفاء الوفاء خود به انجام رسانده است.
۲. فهرست نسخه‌های خطی بادلیان، ج ۱، ص ۷۹
۳. بحرانی، شیخ یوسف، لؤلؤة البحرین، ص ۵۵
۴. گزی، تذکرة القبور، ص ۵۵

علما [کسی] ثانی آن بزرگوار نشده است.[۱] وی چهل و نه اثر فارسی علامه مجلسی را که تعدادی از آن‌ها ترجمهٔ متون احادیث و بلکه بیش‌تر آن‌ها چنین بوده، بر شمرده است.[۲] قابل یادآوری است که برخی از تألیفات علمای آن روزگار، به تناسب اهمیتی که احادیث داشت، ترجمهٔ متن احادیث بوده و بجای عنوان تألیف، نام ترجمه به خود می‌گرفت؛ برخی از آثار فیض کاشانی مانند *ترجمة الصلوة*، *ترجمة العقائد الدینیه*، *ترجمة الشریعة* و *ترجمة الطهارة* را می‌توان از این دست شمرد.

از دیگر کسانی که به فارسی‌نویسی این دوره توجه کرده، براون است؛ او می‌نویسد: دستاوردهای بزرگ حکمای شیعه اواخر دوران صفویه، چو ملامحمدتقی و محمدباقر مجلسی، همان ترویج آیین تشیع و تعمیم اخبار و احادیث در زبان رایج مردم بود. آن‌ها می‌دانستند که برای دست یافتن به مردم، باید از زبان مردم سود جسته و ساده نویسی کنند.[۳] مرحوم ملک‌الشعراء بهار نیز به امر فارسی نویسی توجه کرده است؛ اما هیچکدام از اینها سخن از یک جنبش ادبی گسترده تحت عنوان نهضت ترجمه یاد نکرده‌اند.

دکتر صفا، ضمن بحث از وضع عمومی نثر فارسی در قرن دهم تا دوازدهم به بیان آثار منثور مذهبی پرداخته و ضمن بیان این آثار به پاره‌ای ترجمه‌ها هم اشاره کرده است. وی در اینجا نیز همانند هر جای دیگری که از مذهب به ویژه از تشیع سخن می‌گوید، با نوعی بدبینی سخن گفته که البته در زمینهٔ نثر ناهموار فارسی این دوره، تا اندازه‌ای حق دارد؛ اما به هر روی روشن است که همین نثر، مورد استفادهٔ مردم بوده و آن را به خوبی درك می‌کرده‌اند. وی با اشاره به این ترجمه‌ها، آن‌ها را به عنوان «نوعی از نوشته‌های فارسی» وصیف می‌کند که «بیش‌تر به ترکیبات زبان عربی می‌ماند تا به فارسی»؛[۴] در جای دیگر نیز آن‌ها را «فاقد ارزش ادبی» شناسانده است.[۵] بدبینی او نسبت به صفویان و عالمان این عهد، در سراسر کتابش آشکار بوده و عملاً این دوره، به عنوان دوره‌ای منحط تصویر شده است. تنها گروهی که از آنان! حمایت شده، صوفیان و قلندران هستند! در یک مورد دیگر آمده است که «دوران صفوی دورهٔ مساعدی برای زبان و ادب فارسی در ایران نبود»؛ وی با شگفتی می‌نویسد: اگر نمودی از رشد ادب در این دوره هست «بر اثر توجهی است که دولت عثمانی و بوسیلهٔ امیران ترک و مغول آسیای مرکزی و به ویژه به همت فرمانروایان

---

۱. بهبهانی، آقا احمد، مرآة الاحوال، ج ۱، ص ۸۰
۲. بهبهانی، مرأة الاحوال، صص ۸۷ـ۹۳
۳. براون، تاریخ ادبیات ایران از عهد صفویه تا زمان حاضر، ص ۳۶۳ و نک: صص ۳۶۴ـ۳۶۵
۴. صفا، تاریخ ادبیات ایران، ۵/۳، ص ۱۴۵۸
۵. صفا، همان، ص ۱۴۶۳

هند» بوده است![1]

برای شناخت اهمیت این جنبش، لازم است تا مروری بر آثار ترجمه شده داشته باشیم و فهرستی از آن‌ها را به دست دهیم تا وسعت و دامنهٔ آن بهتر آشکار شود. البته اگر مقصود از ارزش ادبی، اغلاق موجود در نثر اداری پیش از عهد صفوی و همان عهد است، باید گفت، در آثار مذهبی، نمونهٔ آن کمتر یافت می‌شود؛ مگر آن که بساطت و سادگی و در عین حال پختگی نثر فارسی قرن ششم و هفتم مورد نظر باشد که آن نثر، سالها پیش از صفویه، دچار انحطاط شده بود. در برابر، اگر ارزش ادبی، به بهره‌ای است که تودهٔ مردم از سادگی و روانی زبان به دست آورند، باید گفت، در بیش‌تر موارد، این متون مذهبی بودند که فارسی روانی را در عرضهٔ اندیشه‌های خود برای عامهٔ مردم بکار گرفتند. البته رسوخ کلمات عربی در این عهد در زبان فارسی بیش‌تر است و علت آن درست همین گستردگی و تا اندازه‌ای بی‌ضابطه‌گی در کار ترجمه است. آنچه مهم است این که ترجمه، با این دامنه، تا آن زمان، در هیچ دوره‌ای تجربه نشده بود. البته لازم بود تا برای حفظ حدود و ثغور زبان فارسی که تا همان عهد میان ایرانیان رواج داشت، برنامه‌ریزی صورت می‌گرفت، اما چنین نشد؛ با این حال همان سیاست ساده‌نویسی مترجمان و بیان مطالب دینی بدون تکلّف، در حفظ لغات فارسی و روانی نثر آن از اهمیت خاصی برخوردار بوده است؛ چه ترجمه، اصولاً به معنای تبدیل جملات عربی به جملات فارسی و همه فهم کردن آن بوده است.

به هر روی دکتر صفا هیچ بخشی از کتاب خود را به حرکت و جنبش ترجمه در این دوره،، آن هم در بیش از هزار ونهصد صفحه بحث از تاریخ ادبیات ایران در فاصلهٔ قرن دهم تا دوازدهم، اختصاص نداده است؛ در حالی که، همان گونه که خواهید دید، محدودهٔ کار بسیار وسیع بوده و اصول جالبی از لحاظ روش ترجمه در این دوره مورد توجه قرار گرفته است. به علاوه این ترجمه‌ها، تنها اختصاص به متون مذهبی نداشت؛ گرچه بیش‌تر متون مذهبی ترجمه شد. در اینجا به چند نکتهٔ کلی دربارهٔ این ترجمه‌ها اشاره می‌کنیم و یادآور می‌شویم که بخش عمدهٔ این مقاله، یاد از خود ترجمه‌هاست که برخی را به تفصیل و برخی دیگر را به اجمال معرفی خواهیم کرد.

۱ ـ نخستین نکته در ترجمهٔ این آثار آن است که شاهان صفوی، سیاست فرهنگی ویژه‌ای در این زمینه داشته و به طور رسمی از عالمان خواستند تا به ترجمهٔ آثار شیعه بپردازند. البته می‌توان دریافت که علمای شیعه، نقش خط دهی فرهنگی را عهده‌دار بودند؛ اما به هر روی، این وضعیت، سبب شد تا در حکومت جدید، خط ترجمه، افزون بر تألیف،

---

۱. صفا، همان، ۵/۱، ص ۴۲۲

به طور جدی دنبال شود. نمونه‌های فراوانی از توصیهٔ شاهان صفوی در این زمینه در دست است که برخی از آن‌ها خواهد آمد. از دورهٔ شاه اسماعیل اول (م ۹۳۰) که دورهٔ تأسیس دولت صفوی است، اگر بگذریم، در دروهٔ شاه طهماسب اول (۹۳۰ ـ ۹۸۴) که دوران تثبیت این دولت است، این حرکت دقیقاً به هدف ترویج تشیع در میان سنیان ایران، دنبال شد. این نکته از مقدمه‌ای که برای دومین *ترجمهٔ کشف الغمه* در این دوره نوشته شده، به دست می‌آید؛ از آن پس، تقویت مذهب شیعه و گرایش به توده‌ای کردن فرهنگ تشیع، انگیزهٔ سلاطین صفوی و عالمانی بود که در این دوره زندگی می‌کردند. شاه عباس دوم که «متوجه رواج و رونق دین مبین و ملت مستبین» بود، بعد از ورودش به قزوین، «جامع علوم معقول و منقول... مولانا خلیل الله قزوینی را که از اجلهٔ علمای عصر و فحول دانشمندان دهر» را خواست و به او گفت تا «کتاب کلینی را که دین قویم را اساس و بنیان و بیت المعمور دین مصطفوی بدان آبادان است، به فارسی شرح نماید». همچنین «رقم اشرف به اسم مولانا محمدتقی مجلسی شرف صدور یافت که *کتاب من لایحضره الفقیه* را به دستور شرح نماید.»[۱]

ترجمهٔ شرح‌گونه یا اساساً ترجمه و شرح، یکی از روش‌های پسندیده‌ای بود که مورد توجه مترجمان قرار داشت. کما این که *غرر و درر آمِدی*، دوبار به صورت «ترجمه و شرح»، عرضه شد. حتی ممکن بود کسی مانند شاه سلیمان (۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵) دستور تألیف کتابی را بدهد و از عالم دیگری بخواهد تا آن را به فارسی درآورد.[۲] در یک مورد برای آشنایی یک امیر ترك با تشیع، شاه عباس و شیخ بهایی از مولانا خدای‌وردی‌خان آهاری تبریزی خواستند تا به زبان ترکی کتابی در امامت بنگارد تا شاهین گرای خان والی که نزد شاه عباس آمده بود، با مبانی تشیع آشنا شود.[۳]

۲ ـ ترجمهٔ آثار عربی شیعه به فارسی، توسط عالمان و در مواردی افراد درجهٔ اول از این قشر صورت می‌گرفت؛ کسانی که خود آثار مهمی داشتند. اما گاه می‌شد که کسانی، شغل مترجمی داشته و در این کار، حرفه‌ای بودند. یکی از چهره‌های مشهور در قرن دهم، **علی بن حسن زواره‌ای**[۴] است که آثار فراوانی در ترجمه و گاه تألیف از او برجای مانده است.

---

۱. وحید قزوینی، عباس نامه، صص ۱۸۴ ـ ۱۸۵

۲. افندی، ریاض العلماء، ج ۴، ص ۲۱۱؛ آقابزرگ، الکواکب، ص ۵۰۵؛ آقابزرگ، ذریعه، ج ۴، ش ۶۷۵

۳. نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه به شمارهٔ ۴۴۴۲ موجود است (دانش پژوه، فهرست دانشگاه، ج ۱۳، ص ۳۴۰۳)

۴. نک: آقابزرگ، الکواکب، ص ۶۲۹؛ فهرستی از ترجمه‌های فارسی زواره‌ای در برگ نخست نسخهٔ ۱۰۸۱ موجود در کتابخانهٔ آیةالله مرعشی آمده است.

نمونهٔ دیگر، علی بن محمد امامی از عالمان قرن دوازده هجری است که از وی چندین ترجمه مانند ترجمهٔ *شفای ابن‌سینا*، و کتابی با عنوان ***هشت بهشت*** که ترجمهٔ هفت کتاب شیعی مثل *خصال*، *کمال‌الدین*، *عیون اخبار الرضا* و *امالی* صدوق است، تدوین کرده است.[۱] برخی از عالمان چندان به کار ترجمه می‌پرداختند که عنوان **مترجم** از القاب آنان می‌شد.

۳ـ یکی از روش‌های مقبول میان مترجمان دورهٔ صفوی، ترجمهٔ تحت‌اللفظی است که سبب شده است تا نثر فارسی گرفتار مشکل شده و تا اندازه‌ای از حالت طبیعی خود خارج شود. دشواری دیگر، بازگرداندن تعبیرها و مفاهیم دقیق مذهبی است که نیاز به ابتکار و خلاقیت زبانی داشته و البته بسیاری از این مترجمان، با فارسی اصیل آشنایی نداشته و از متون کهن گذشته کم‌بهره مانده بودند. به همین دلیل، برای این که چندان گرفتار مشکل نشوند، عین تعبیرهای عربی را در متن ترجمه شده آورده‌اند. این امر به مرور زمینهٔ ورود شماری از کلمات عربی را در زبان فارسی فراهم کرد. در مجموع این دو اشکال، به نوعی سبب شد تا این زبان از نظر ترکیب و جمله‌بندی فارسی دچار مشکل شود. نباید غفلت کرد که اصولاً فارسی ما، از ابتدا به مقدار زیادی مدیون زبان عربی بود که به مرور، با استمداد از برخی از زبان‌های دیگر، به ویژه ترکی و مغولی و نیز تعابیر محلی برجای مانده، از زبان عربی فاصله گرفته بود. اما در این دوره، بار دیگر، این ترجمه‌ها ارتباط این دو زبان را بیش‌تر کرد و گاه به حد افراطی رساند؛ چیزی که نه فقط در ترجمه‌ها، بلکه در نثرهای مذهبیِ تألیفی نیز وارد شد.

۴ـ با وجود همهٔ آنچه گذشت، ساده‌نویسی دورهٔ صفوی را باید در همین ترجمهٔ متون یافت. در واقع هدف از نگارش این آثار قرار دادن آن‌ها در دسترس توده‌های نا آشنای با زبان عربی بوده و این امر، مترجم را ملزم ساخته تا به بیان مطالب بپردازد. مترجم کتاب *تحفة الاولیاء*، می‌گوید: «و قاصد است که در قید تزیین عبارات و تحسین کلام، به ایراد انحای استعارات نبوده، تقریباً للافهام و تفهیما للعوام، به عبارات واضحهٔ فارسی تعبیر نماید». سید محمد خاتون‌آبادی نیز در ترجمهٔ *اربعین* ماحوزی می‌نویسد که شاه سلطان حسین به او دستور داد تا آن را «به لغت فارسی و عبارات واضحه که مشتمل بر الفاظ غریبه و مشکله نباشد، ترجمه نماید که عوام و خواص و اوساط الناس از آن منتفع توانند شد».

۵ـ همزمان با آنچه در بارهٔ ترجمه و تألیف به زبان فارسی گذشت، باید به جنبش زبانی دیگر، آن هم درست در همین دوره در ایران، توجه کرد. حضور شمار فراوانی از عالمان عرب، که از شام و جبل عامل و عراق و بحرین بودند، زمینه را برای عربی نویسی جدی در

---

۱. نک: خوانساری اصفهانی، روضات، ج ۴، ص ۲۱۳؛ آقابزرگ، کواکب، ص ۵۰۱؛ ابن یوسف شیرازی، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار، ج ۱، ص ۲۲۵

کشور فراهم کرد. متون تدوین شده توسط اینان، بیش از همه فقهی و کلامی و در شمار متون علمی سطح بالا به شمار می‌رفت که دانش آموختگان جامعه می‌توانستند از آن‌ها استفاده کنند و برخی از آن‌ها را به فارسی برگردانند. نسل اول این مهاجران، صرفا آثار خود را به عربی می‌نوشتند؛ اما به تدریج شاگردان و نوادگان آنان، قدرت بر نگارش فارسی نویسی پیدا کرده و بیش‌تر دو زبانه تألیف می‌کردند. در حالی که شیخ حسین بن عبدالصمد، پدر شیخ بهایی به عربی می‌نوشت، فرزندش شیخ بهایی، به هر دو زبان، هم می‌نوشت و هم شعر می‌سرود. حتی کسانی چون ملامحمدتقی مجلسی (م ۱۰۷۰) برخی از متون دینی را هم به زبان عربی می‌نوشتند و هم به زبان فارسی. بعدها مرحوم مجلسی، متون علمی‌تر را به عربی نگاشت؛ اما برای طبقات متوسط و پایین جامعه، برای فهم آنان، آثارش را به زبان فارسی نوشت.

به هر روی، وجود این افراد در میان عالمان این دوره، سبب تقویت جدی زبان عربی شد که طی دو سه قرن هشتم تا نهم هجری، به شدت در ایران تضعیف شده بود. نگاهی به آثار عربی قرن پنجم تا ششم تألیف شده در حوزهٔ ایران، نشانگر نیرومندی این زبان تا آن زمان است؛ اما پس از آن، فارسی نویسی، رواج زیادی می یابد و نگارش به عربی متروك می‌شود. این در حالی است که عربی‌نویسی در دورهٔ صفوی، به دلیل حضور عالمان عرب اوج گرفت. در میان آنان، کسانی بودند که نثر عربی را در اوج زیبایی می‌نگاشتند. نمونهٔ آن رسالهٔ *اعتکافیهٔ* شیخ لطف الله اصفهانی است که یک بحث فقهی را در یک متن بسیار زیبای ادبی تألیف کرده است.[1] از آن‌جا که رفت و شد عالمان عرب تا آخرین روزهای عمر دولت صفوی ادامه داشت، حتی در دورهٔ اخیر صفوی، می‌توان آثار برجستهٔ عربی را، شاهد بود. افزون بر عالمان عربِ عراق، شامات و بحرین، طلاب منطقهٔ عرب نشین حویزه، شوشتر، دورق و دیگر نواحی خوزستان نیز در کار عربی‌نویسی که زبان مادری‌شان بود، مهارت بالایی داشتند و آثار ادبی زیبایی را پدید آوردند.

۶ ـ در مقدمهٔ برخی از این ترجمه‌ها، مترجمان دربارهٔ روش ترجمهٔ خود توضیحاتی به دست داده‌اند که در شناخت کار و روش آنان مؤثر است. آگاهی از این روشها که در برخی از موارد، متفاوت از یکدیگر است، برای بهره‌گیری از متن اصلی کتاب و دقت در چگونگی ترجمه، قابل توجه می‌باشد. افزون بر این، برای شناخت پیشینهٔ ترجمه در ایران و تاریخچهٔ آن، از مواد و مطالب ارائه شده در مقدمهٔ این آثار، می‌توان کمک گرفت.

---

۱ . عاملی، شیخ لطف الله، اعتکافیه، چاپ شده در میراث اسلامی ایران، دفتر اول، به کوشش احمد عابدی، قم، کتابخانهٔ مرعشی، ۱۳۷۲ صص ۳۱۳ ـ ۳۳۷. گزارش این کتاب و شرح حال مؤلف آن را در همین مجموعه آورده‌ایم.

۷ ـ از بررسی مختصر آثار ترجمه شده، می‌توان دریافت که جهت‌گیری و هدف اصلی ترجمهٔ متون مذهبی، به هدف نشر تشیع بوده است. در این زمینه، به طور عمده، آثاری در بارهٔ عقاید اسلامی به سبك شیعه و به طور خاص، آثاری در زمینهٔ امامت و فضائل و مناقب اهل بیت علیهم السلام بوده است. این اصلی است که نه تنها در ترجمه، در نگارش‌های این دوره مورد توجه بوده است. برای نمونه، محمد بن اسحاق حموی ابهری، از شاگردان محقق کرکی، کتاب *انیس المؤمنین*[1] را در شرح حال دوازده امام نگاشت که محقق کرکی در سال ۹۳۹ بر آن تقریظ نوشت. همو کتاب *منهج الفاضلین فی معرفة الائمة الکاملین*[2] را در بیان اعتقادات شیعه به ویژه بحث امامت نوشت و هر دو کتاب خود را مُصَدّر به نام شاه طهماسب صفوی کرده است.

پس از یادآوری نکات بالا، باید گفت، هدف ما در این نوشتار، نه ارائهٔ فهرست جامعی از آثار مترجم به فارسی و حتی بازنمودن تمامی ابعاد این نهضت، بلکه بیان چند مطلب با اختصار تمام است:

أ: نشان دادن حجم آثار ترجمه شده. گرچه ما تنها مواردی را گزینش کرده‌ایم، اما همین گزیده‌ها می‌تواند دامنهٔ کار را به خوبی نشان دهد.

ب: آشنایی با دیدگاه‌های مترجمان دربارهٔ ضرورت ترجمهٔ متون مذهبی.

ج: عرضهٔ موادی دربارهٔ تاریخچهٔ ترجمه در ایران.

بر این اساس، ما در دو بخش به معرفی برخی از آثار مترْجَم می‌پردازیم. بخش نخست معرفی تفصیلی برخی از کتاب‌هایی است که نسخه‌های آن‌ها را ملاحظه کرده و در صورتی که مقدمهٔ مناسبی دربارهٔ نکات فوق داشته، آن را آورده‌ایم. در بخش دوم مشخصات برخی از کتاب‌هایی را که در شمار آثار مهم بوده و به فارسی درآمده، با استفاده از فهارس نُسَخ خطی کتابخانه‌ها نام خواهیم برد.

معرفی تفصیلی چند ترجمه

ترجمهٔ کشف الغمة فی معرفة الائمة

کتاب *کشف الغمه* اثر علی بن عیسی اربلی (م۶۹۲) در شرح زندگی ائمه معصومین علیهم السلام است که به دلیل اتقان آن در استفاده از مآخذ معتبر، و نگرش عالمانهٔ حاکم بر آن،

---

۱. تصحیح میرهاشم محدث، تهران، بنیاد بعثت، ۱۳۶۳

۲. فاضل، محمود، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ جامع گوهرشاد، ج ۱، ص ۲۰۲، ش ۲۳۳؛ نسخهٔ دیگری از آن در کتابخانهٔ مجلس (ش ۷۱۸۹) موجود است. صدرایی نیا، فهرست کتابخانهٔ مجلس، ج ۳۸، ص ۱۸۹.

بسی پر آرج دانسته شده و در میان شیعه و سنی نفوذی گسترده داشته است.[۱] این کتاب در دورهٔ صفوی، از همان آغاز آن، مورد توجه عالمان و حاکمان صفوی قرار گرفت و تنها در عهد طهماسب اول (۹۳۰ـ۹۸۴) سه بار به فارسی درآمد.

یکی از این ترجمه‌ها، از نعمت اللّه بن قریش رضوی حسینی مشهدی است. وی در مقدمهٔ کتابش، از اقدامات شاه اسماعیل و شاه طهماسب در بسط تشیع یاد کرده و فصلی از اقدامات آنان در این ارتباط سخن گفته است. وی همچنین از محمد خان به عنوان «اعدل و اعقل امراء زمان شجاعا للدولة و الدنیا و الدین» یاد کرده است. در ادامه، دربارهٔ این که چرا به ترجمهٔ این کتاب پرداخته، می‌نویسد: و چون بنابر حدیث **زیّنوا مجالسکم بذکر علی بن ابی طالب**، در اکثر اوقات مجلس آن منصب عالی به ذکر مناقب آن شاه اولیاء، مزیّن و محلّیٰ بود و همواره خاطر عاطر آن جامع مفاخر، متوجه بر این بود که تولّی و تبرّی در میان مردم آشکار شود، و معلوم و مقرّر بود که **بیش‌تر مردمان این زمان، از اکثر احوال ائمهٔ طیبین غافلند** و معرفت ثواقب مناقب ایشان به تفصیل حاصل ندارد؛ فرمود که کتاب ***کشف الغمة فی معرفة الائمة*** که جامع‌ترین کتب است در این باب، اگر کسی به پارسی کند، نفع آن عام شود و موالیان همه، در معرفت امامان کامل و تمام شوند و این نعمتی عظیم و برکتی شامل و عمیم بود. فقیر حقیر نعمت الله بن قریش رضوی حسینی مشهدی، چون این سخن شنید، گفت: که اگر به این خدمت قیام نمایم و به یمن همّت و لطف امداد خان عالی‌شان این مدعی تمام شود، هر آینه کاری کرده باشم و از این امیدواری کلی به شفاعت ائمهٔ طیّبین حاصل شود و موجب فرحت و مسرّت دوستان بود؛ بنابر این قبول این معنی نمود.» این سخن، به وضوح، سیاست فرهنگی عصر شاه طهماسب را نشان می‌دهد.

وی در ادامه از نحوهٔ ترجمهٔ خویش سخن گفته و برخلاف کسانی که در ترجمه از خود افزوده‌ای بر متن دارند، می‌نویسد «و این ضعیف در این کتاب تصنیفی ندارد که بر او ایرادی متوجه شود». این نشانهٔ آنست که در آن زمان، ترجمه‌ای که مترجم در متن دست بَرَد، موجب ایراد می‌شده است. شاید هم مقصودش آن است که هیچ یک از مطالب از آنِ او نیست که اگر ایرادی دارد، متوجه او باشد. وی ادامه می‌دهد: «بلکه همین از اسلوب عربی به فارسی کرده و فی‌الجمله اندکی اختصار کرده، و بعضی روایات و اخبار که ذکر آن موجب تکرار بود از ایراد آن اجتناب نموده». دربارهٔ مواردی که نتوانسته است متن را با دقت بخواند یا اشکالی در عبارت بوده، ترجمه را در آن قسمت متوقف کرده «و اگر در نسخهٔ کتاب سُقْمی بوده، یا آن که کما ینبغی تبیین و توضیح نمی‌پذیرفته، جواد قلم را از جولان در

---

۱. جعفریان، رسول، علی بن عیسی اربلی، مقالات تاریخی، دفتر چهارم، صص ۲۰۹ـ۲۷۷

میدان ترجمهٔ آن نگاه داشت و آنچه قریب الفهم و سهل التناول بود، به ترجمهٔ آن اکتفا نمود». وی از دیگران تقاضا کرده است که «اگر بر غلطی یا سهوی اطلاع یابند، به ذیل عفو و اصلاح بپوشند و در اعتراض و تشنیع نکوشند که این بندهٔ قلیل البضاعه، با ضعف و پیری و بی‌نوایی و پریشانی و تشتت بال و تفرّق احوال، به قدر جد و جهد خویش تقصیر ننموده». وی در ادامه دربارهٔ نثر ترجمهٔ خود می‌نویسد: «و به تکلّف در عبارت ولطافت استعارت مقیّد نگشته» و این نکته‌ای بس مهم است که در نوع ترجمه‌های متون دینی مشهود است.

از این ترجمه تنها بخشی که شامل شرح حال رسول خدا صلی الله علیه وآله و امیر مؤمنان علیه‌السلام است و باید جلد اول کتاب باشد، برجای مانده است؛ اما این که آیا مجلد دوم نیز به فارسی درآمده است یا نه، آگاه نیستیم. در پایان این نسخه آمده است که «تمّت الکتاب سنة ۹۵۵». نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۶۷۴۰ در کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی نگهداری می‌شود.

دومین ترجمهٔ *کشف الغمه* نیز در عهد شاه طهماسب و به دستور وی صورت گرفته است. مقدمهٔ جزء اول کتاب را مترجمی نگاشته است که شناخته شده نیست؛ اما از عبارت وی چنین برمی‌آید این جزء به وی واگذار شده و اجزاء دیگر به کسان دیگر؛ وی در این مقدمه از وضعیت نامناسب شیعه پیش از دولت صفویه یاد کرده، آنگاه به ذکر خدمات شاه اسماعیل و شاه طهماسب پرداخته و پس از آن دربارهٔ برخورد علمی با مخالفان ـ یعنی سنیان ـ و نحوهٔ آن سخن گفته است.

وی دربارهٔ **شاه طهماسب** نوشته است: چون رأی سدید صواب دیدش اقتضاء نموده که با گروه معاندان و طایفهٔ جاحدان که در این زمان از مذهب شیعه و مسلک امامیه ابتعاد می‌کنند و از غایت عناد تجویز حقیقت این مذهب نمی‌نمایند و مقالات این فرقه را در باب خلافت و فضیلت عترت از امور مخترعه و از اصول موضوعه می‌دانند و اقوال و آثار و اخبار ایشان را سخیف و ضعیف می‌پندارند مجادله به طریق احسن، چنان که مقتضای آیهٔ کریمه به ظهور رساند که شاید که بعضی از آن‌ها که در وادی ضلالت حیران و در بیابان غوایت سرگردانند، بعد از مراعات این نکتهٔ بدیع، از حیّز جهالت و ورطهٔ هلاکت بیرون آیند و چون ... طریق احسن در مجادله آنست که به کلمات مشهوره و به مقدمات مسلّمه باشند و بهترین تألیف در زیباترین تصنیف که آن مشتمل بر اخبار مشهوره و مقدمات مسلّمه که جاحدان مذهب را از تسلیم آن گریزی و معاندان را از قبول آن گزیری نیست و به ضرورت اعتراف به آن می‌باید نمود، کتاب *کشف الغمه* است که مجتمع اخبار مقرّره وجامع مقدمات مسلّمه است...».

وی دربارهٔ استفاده بهتر از این اثر و نیز در بارهٔ ضرورت ترجمهٔ آن به فارسی می‌نویسد:

PersianPDF.com

«اما چون تألیف این کتاب به لغت عربی مسطور بود و فارسی‌زبانان را از آن، حظّ شامل و بهره کامل نبود، پس بنابراین، خدام امیرکبیر واجب التوقیر عنان همّت به صوب این مقصود معطوف داشته، رقم تَفْریس ـ فارسی کردن ـ مجلّد اول از کتاب مذکور به اسم این فقیر حقیر زدند». او می‌نویسد که در آغاز با این کار موافق نبوده، اما به هر حال موافقت کرده است. وی دربارهٔ روش ترجمهٔ خود می‌نویسد: «مقرّر آن که تفریس کتاب مذکور بر نهجی واقع شود که آنچه مضمون مسطور و مقصود اصلی از الفاظ و عبارات باشد، مفهوم و مودّی گردد؛ چنان که هیچ قصوری و اهمالی در مقاصد اصلی و خللی در ادای فواید خفی و جلی آن متطرّق نشود، و تقدیم و تأخیری که در میانهٔ مفسّر و مفسر نسبت به الفاظ عربیه و عبارات فارسیه واقع می‌شود، شک نیست که موجب اخلال در کشف و توضیح و قادح در زبدهٔ بیان نخواهد بود». نسخه‌ای از این ترجمه به شمارهٔ ۳۰۰۸ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی نگهداری می‌شود.

ترجمهٔ المناقب

سومین ترجمهٔ *کشف الغمه* از ابوالحسین علی بن حسن زواره‌ای[1] مترجم و مفسّر معروف عهد طهماسب اول است که آن را *ترجمة المناقب* نامیده است. زواره‌ای از مترجمان حرفه‌ای و در عین حال عالمی برجسته است که تلاش زیادی در بازگرداندن آثار عربی شیعه به فارسی داشته و آثارش در کتابخانه‌ها بسیار فراوان است. وی ترجمهٔ *کشف الغمه* را در سال ۹۳۸ به انجام رسانده است.

وی با اشاره به اهمیت کتاب می‌گوید، از آن‌جا که «ترتیب آن به لغات فصیحه عربیه فرموده و در مطالعهٔ آن بر فارسی‌زبانان مشکل نموده، بنابراین بندهٔ داعی علی بن حسن الزواری ـ غفراللّه ذنوبه و ستر عیوبه ـ اگر چه استیهال این امر جلیل القدر نداشت، لیکن به قدر وسع و طاقت متصدّی ترجمهٔ این کتاب شد بر وجه اختصار و به حذف بعضی از تکرار تا بر مائدهٔ فایدهٔ آن هر طالب محظوظ تواند شد. و شروع در این امر نمود بعون ملک معبود. و این کتاب را بر نهج اصل ترتیب داد و *ترجمة المناقب* نام نهاد واللّه یهدی الی سبیل الرشاد. و هر خلل و زللی که در صورت سهو در او وقوع یافته باشد، حواله به طبع سلیم و ذهن مستقیم است که به قلم اخلاص اصلاح نمایند».

نسخه‌های فراوانی از آن موجود است که از آن جمله نسخه‌ای است که به شمارهٔ ۸۰۰ در کتابخانهٔ آیةالله مرعشی نگهداری می‌شود. این کتاب، بنا به اهمیتی که داشته به چاپ نیز

---

۱. نک: آقابزرگ، احیاء الداثر، ص ۱۵۲

رسیده و متن عربی همراه با ترجمهٔ فارسی در سه جلد منتشر شده است.[۱] باید دانست که زواره‌ای از مترجمان رسمی این دوره بوده و چندین اثر شیعی از جمله *تفسیر* منسوب به امام عسکری علیه‌السلام، *عُدّةالداعی*، و *مکارم الاخلاق* را با عنوان *مکارم الکرائم* به فارسی ترجمه کرده است.[۲] از ابوالحسن علی بن حسن زواره‌ای چند ترجمهٔ دیگر نیز در دست است که به معرفی برخی از آن‌ها می‌پردازیم:

مفتاح النجاح

این اثر ترجمه‌ای است از کتاب *عدةالداعی* احمد بن فهد حلی (م ۸۴۱) که در باب دعا نوشته شده است. زواره‌ای در آغاز ترجمهٔ خود گفته است: «چون کتاب *عدة الداعی و نجاح الساعی* ... مشتمل بر فضیلت دعوات مأثوره و محتوای بر نکات لطیف منثوره، لیکن بر لغات فصیحه عربیه مسطور بوده و ارباب لهجهٔ فُرْس از مطالعهٔ آن مهجور، به جهت عموم فایده بعضی از اخوان دینی و خلاّن یقینی استدعا نمودند از فقیر حقیر کثیر التقصیر علی بن حسن الزواره‌ای ـ احسن اللّه احواله و جعل بالخیر آماله ـ که آن را مترجم گرداند».[۳] زواره‌ای از مترجمان حرفه‌ای و دقیق دورهٔ نخست صفوی است. وی در پایان مقدمه می‌نویسد: اگر «خلل و زللی در این ترجمه وقوع یافته، به ذیل عفو بپوشند و در اصلاح آن کوشند». آقابزرگ از این ترجمه یاد کرده و نوشته است که زواره‌ای برخی از ادعیه را بر آن افزوده است.[۴]

طراوة اللطائف در ترجمهٔ کتاب طرائف

این اثر که ترجمهٔ دیگری از زواره‌ای است، ترجمهٔ کتاب *الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف* اثر رضی‌الدین علی بن طاووس (م ۶۶۴) است. وی در مقدمه نوشته است: «چون تألیف آن به لغت فصیحهٔ عربی بود و بر فارسی‌زبانان به سهولت چهره نمی‌گشود، به خاطر فاتر علی بن حسن زواره‌ای خطور می‌کرد، به قدر توانایی به لغت فارسی مترجم [گردد] و به جهت عموم فایده، همه کس محفوظ توانند شد از آن فایده؛ لیکن جرأت نمی‌نمود در آن، تا بعضی از برادران دینی و دوستان یقینی از وی خواستند تا ترجمه کند و وی پذیرفت. بنا به نوشتهٔ وی، ترجمهٔ کتاب در ششم ماه رجب ۹۶۱ خاتمه یافته است (برگ آخر). این ترجمه

---

۱. دربارهٔ دیگر ترجمه‌های دیگر کشف نک: جعفریان، علی بن عیسی اربلی و کشف الغمه، مقالات تاریخی، دفتر چهارم، صص ۲۴۲ـ۲۴۳

۲. آقابزرگ، احیاء الدائر، ص ۱۵۲

۳. نسخهٔ ۲۲۰ کتابخانهٔ مرعشی، برگ ۱ ر ـ پ.

۴. آقابزرگ، ذریعه، ج ۲۱، ص ۳۵۵

نیز که از یکی از کتاب‌های جدلی معروف شیعه صورت گرفته، به شاه طهماسب صفوی تقدیم شده است.[۱]

وسیلة النجاة در معرفت اعتقادات

ترجمهٔ دیگر زواره‌ای، با عنوان بالا، ترجمهٔ رسالهٔ ***اعتقادات*** شیخ صدوق است. وی در مقدمهٔ می‌گوید: «لیکن چون آن مرتّبه به کلمات فصیحهٔ عربی بود، بعضی از اخوان دینی و خُلّان یقینی استدعا نمودند از فقیر حقیر ... علی بن حسن زواره‌ای ـ غفرالله ذنوبه و ستر عیوبه ـ به جهت فایده، آن را به لسان فارسی مترجم سازد بر طریق اختصار که انسب است برای استظهار. اجابةً لمسئولهم، شروع نمود در ترجمهٔ آن که تسمیه یافته ***بوسیلة النجاة در معرفت اعتقادات*** (برگ ۶۸ نسخهٔ ۳۰۴۸ مرعشی).

خلاصة المناقب

شرحی است فارسی از زواره‌ای بر ***قصیدهٔ میمیهٔ*** شرف الدین بوصیری (م ۶۹۴) که در مدح حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سروده و مشهور به ***الکواکب الدّریة فی مدح خیر البریّة*** است. (فهرست مرعشی، ج ۴ ص ۲۵۵) وی در مقدمه، با ستایش از این قصیده که به ترجمه و شرح آن پرداخته، می‌نویسد «در این صحیفه که بر ***خلاصة المناقب*** موسوم است، در بعضی ابیات که اشارات به نوعی از حکایات و واقعات است درو، ایراد نمود بر وجهی که قریب‌الفهم بود بعون الله و عنایته» (برگ ۵ ـ پ) از این کتاب در ذریعه یاد نشده است؛ اما نسخهٔ آن به شمارهٔ ۱۴۶۲ در کتابخانهٔ آیت الله مرعشی موجود است. در پایان گفتنی است که زواره‌ای کتابی با عنوان ***نشر الامام*** در ترجمهٔ کتاب ***الامان*** ابن طاوس دارد.[۲]

ترجمهٔ مصباح الفلاح

مفتاح الفلاح کتاب مشهوری در دعا، از دانشمند نامی این دوره، شیخ بهایی است. وی همراه پدرش به ایران آمد، به تدریج با فارسی آشنا شد و همزمان به دو زبان می‌نوشت و می‌سرود. متن فارسی معروف وی، ***جامع عباسی*** نام دارد که در فقه است.

دو ترجمه از ***مفتاح الفلاح*** را می‌شناسیم. نخست ترجمهٔ آقاجمال‌الدین محمد بن حسین خوانساری عالم بنام عصر شاه سلطان حسین صفوی است. وی در مقدمه، پس از اشاره به کتاب، دربارهٔ ترجمهٔ خود می‌نویسد: «لیکن چون به زبان عربی سمت تحریر یافت و جمعی را که لغت فارسی مأنوس و مألوف بوده باشد، از آن چندان تمتّع و بهره میسّر

---

۱. حسینی، سید احمد، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیة‌الله مرعشی، ج ۳، ص ۲۶۱

۲. آقابزرگ، ذریعه، ج ۲۴ ص ۱۵۸؛ دانش پژوه و...، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک، ج ۵ ص ۲۰۵

نیست، بخاطر فاطر این بندهٔ محتاج به عفو باری جمال‌الدین محمد بن حسین خوانساری رسید که آن را به زبان فارسی ترجمه نماید تا همگی طوایف انام از خواص و عوام از آن محفوظ و بهره‌مند گردند؛ بنابر آن، اقدام بر آن نموده، به ترجمهٔ آن اکتفا نمود و ادعیه را نقل کرده، ترجمهٔ آن را در تحت آن قلمی گردانید. وی دربارهٔ روش کار خود چند نکته را یادآور شده است:

[۱] در هر جا که احتیاج به توضیحی بود، خواه از فقرات دعا و خواه از ترجمهٔ کلام شیخ، در حاشیهٔ آن، توضیح آن نمود.

[۲] و همچنین آنچه مسائل خلافی در این کتاب مذکور شده، نقل اقوال علما در آن‌ها و ترجیح هر طرف که به اعتقاد فقیر ترجیح داشته، در حاشیهٔ قلمی شده.

[۳] و آنچه شیخ رحمةاللّه در توضیح بعضی فقرات ادعیه قلمی نموده‌اند، بعضی به عبارت‌ها ترجمه شده، در حاشیه نوشته شده و سند آن «ش» رقم شده و بعضی دیگر مضمون آن در طی بعضی حواشی از شیخ نقل شده و سخنان دیگر بدان الحاق شده و از سخنان شیخ چیزی از این دو قسم بیرون نرفته، مگر قلیلی از افادات که ترک نمود ذکر آن‌ها را به جهت آن که مناسب این ترجمه و آنچه غرض از وضع آن بود، نمی‌دانست.

[۴] و همچنین هر جا که در کلمات شیخ به اعتقاد این فقیر خللی بود، در حواشی اشاره به آن نمود، مگر بعضی مواضع که ذکر آن نیز مناسب این ترجمه نبود.

[۵] و آنچه حواشی این فقیر است، سند آن «جم» رقم شده.

وی در ادامه یادآور شده است که کتاب را به شاه صفی تقدیم کرده است (تا برگ ۹ ـ پ). نسخهٔ بسیار زیبای این ترجمه، به شمارهٔ ۸۱۹ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی نگهداری می‌شود.

عروة النجاح

ترجمهٔ دیگر *مفتاح الفلاح* از ملامحمد شریف بن احمد بن سدید شیعی گیلانی (۱۰۸۷) است که با عنوان *عروة النجاح* شناخته می‌شود. مترجم در مقدمه، با اشاره به اهمیت کتاب و نقل حکایتی دربارهٔ این که کسی از صلحا حضرت رسول صلی الله علیه وآله را خواب دیده و آن حضرت بشارت چنین تألیفی را به وی داده است، می‌نویسد: «اما چون این کتاب به زبان تازی تألیف یافته و هم در بعضی از مواضع تعقیب و غیره به فصول سابقه یا لاحقه، احترازاً عن التکرار، حواله شده است و تفتیش فصول و تقلیب اوراق عندلیبان گلشن عبودیت را فی‌الجمله از نهضت و نشاط و حضور و انبساط مانع بود، در عصر دولت و کامرانی ... شاه سلیمان الصفوی الموسوی ... که پیوسته خاطر اشرف به اقامت مراسم دین

معطوف، و اوقات همایون به اعلای لوای شرع مبین مصروف است، اکثر ابنای زمان بـه شغل طاعت و عبادت راغب و علم کیفیت و آداب آن را طالب بودند و بندگان معظم ... زبدة الخوانین... آقاخان ثانی ...، در باب ترجمهٔ این کتاب مبالغه و اهتمام می‌فرمودند. لهذا بندهٔ بی‌طاعت کم بضاعت محمد شریف بن احمد بن سدید الشیعی الجیلانی ... به زبان فارسی نقل نموده». وی دربارهٔ روش ترجمهٔ خود می‌نویسد:

[۱] «از تکرار در وقت حاجت حذر ننمود تا به عموم انتفاع و سهولت تناول اقرب باشد».

[۲] و ترجمهٔ اکثر احادیث را بنابر زیادتی اهتمام متعرّض شده و بعضی دیگر را با نَبْذی از روایات که کتاب مزبور مشتمل بود، به جهت اختصار رساله در متن آن ذکر ننموده، به ازای آن اکثر سور وتمام آیات واذکار ودعوات مزبور را به ترجمهٔ واضحه مقرون ساخت.

[۳] و در حاشیهٔ آن، بعضی از نکات و روایات و تأویلات و احتمالات از افکار مختصه و غیر آن که ایراد آن مناسب دید، به ذکر آن پرداخت؛ چه نمازگزار سزاوار آنست که معانی اذکار و ادعیه و تعقیبات و هر چه در نماز خواند، ملاحظه نماید تا ذکر و دعاء و قرائت او محض جنبانیدن زبان نباشد.

[۴] و پوشیده نیست که غرابت در اسلوب عبارت که از منافیات سلاست است، از لوازم مطابقت ترجمه است با نظم عبارت مترجمه نه از نتایج طبع مترجم.

[۵] و تردیدها که در بعضی مواضع ترجمه واقع شده، فراخور احتمالات مقام یا تعدد معانی لغت واحده یا اختلاف نسخه است.

[۶] و چون عموم انتفاع [انتقاع] با رعایت اختصار مطلب افتاده است، هر گاه ایـضاح بعضی از امور واضحه یا اهمال معانی دقیقه اتفاق افتد، مستعدان عالی فـطرت و صـائب گمان صاحب قریحت به تعرّض مبادرت نخواهند نمود».[1]

نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۸۱۹۷ در کتابخانهٔ آیت اللّه مرعشی نگهداری می‌شود.

ترجمهٔ صحیفهٔ سجادیه

صحیفهٔ سجادیه و دیگر متون ادعیه، بارها و بارها به فارسی درآمده، همانطور که به دفعات به فارسی (یا عربی) شرح شده است. هدف اصلی در این کار، ترجمهٔ نیایش‌های عـربی وآشنایی مردم با مضمون و معنای آن ذکر شـده است. یکـی از تـرجـمه‌های صـحیفه از ملامحمد صالح بن محمدباقر روغنی قزوینی است. وی از مترجمان دورهٔ صفوی بوده و چند اثر از خود بر جای گذاشته که یکی از آن‌ها همین ترجمه مـی‌باشد. قـزوینی دربـارهٔ انگیزهٔ ترجمه و سبک کار خود می‌نویسد: «دیری است بعضی از اخوان مخلص که به لغت

---

۱. شماره گذاری بندها از ماست.

عربی معرفتی کامل ندارند، از من التماس می‌نمایند تا ادعیهٔ صحیفهٔ سجادیه را ـ علی قائلها الف الف سلام و تحیّة ـ ترجمه کنم به کلام روشن و بیانی مبین خالی از تکلّف و تقیّد، فارغ از اطناب غیر مفید، تا محمل [مجمل] معنی، وقت قرائت دعا معلوم گردد ... چه غرض از دعا مناجات و عرض حاجات به درگاه واهب العطایاست و چون شخص، معنی فهم نکند، از درجهٔ اعتبار ساقط باشد، هر چند تلفّظ به آن کلمات شریفه و ادعیهٔ مأثوره نشاید که از فضیلت و ثواب مطلقاً خالی بود ...».

وی دربارهٔ ترجمهٔ خود می‌نویسد: «پس استخاره نمودم به خدای عزوجل در ترجمهٔ آن به لفظی آسان و روان، مناسب سیاق الفاظ دعا و هم مناسب تقریر فارسیان آن مدعا را؛ و جمع میان این دو جهت، بعضی وقت، بسیار مشکل است». وی می‌نویسد، چنین کاری در علمای پیشین سابقه‌ای نداشته: «تا امروز این کار در عقدهٔ تعویق و انتظار مانده بود و شرحی معلوم به عربی یا فارسی در میان نبوده، مگر شرحی که شیخ‌الاسلام مولانا بدیع‌الزمان قهپایی[1] نوشته است و مجهود خود را در آن مبذول داشته، مدعا به فارسی ترجمه کرده است و به عربی تقریر بعضی از مقاصد نموده است». وی می‌افزاید: «آن شرح بر فواید خوب محتوی است و البته از افادات سید استاد میرمحمد باقر داماد ـ قدس سره ـ خالی نیست ولیکن حجم آن در نظر اخوان بسیار می‌نموده و تعرضاً بیرون از حاجت ایشان شده بود. فقیر اولاً خواستم آنچه اصل مدعاست از آن شرح، افراز کنم و برای تسهیل امر و تخفیف کتاب، عبارت او بی‌موجب قوی، تغییر و تبدیل ندهم و چون به نظر امعان در آن تأمل نمودم، برخی از آن صواب ننموده». در هر حال او را به دلیل تقدم در این کار می‌ستاید و اظهار می‌کند که «در بعضی مواضع» تقریر او را مرضی دیده، از آن بهره برده است.

وی تصمیم گرفته تا کتابی نیز دربارهٔ دعا و آداب آن بنگارد و در پایان کتاب بنهد. هر کس خواست ضمیمه کتاب کند و اگر نخواست جدا از آن بهره برد. ظاهراً این نوشته در پایان نسخهٔ مورد استفادهٔ ما نیامده است. وی می‌نویسد، شرحی نیز به عربی برای صحیفه نگاشته و در آن‌جا تفصیل بیش‌تر داده است. گویا تقید وی به حفظ الفاظ عربی در ترجمه، روان بودن ترجمهٔ وی را دچار مشکل کرده است؛ لذا می‌نویسد: «و من بعد از این، عزیمت گماشتم بر ترجمهٔ دیگر صحیفهٔ مبارکه را بی‌تعرض به الفاظ ادعیهٔ شریفه، بلکه مضامین آن دعاها را به لفظ فارسی تقریری روان ... نمودم و در توضیح و تهذیب خیلی جهد خود را مبذول داشتم. امیدوارم که در نظرها پسندیده آید و کسی را بر آن اعتراضی نباشد و نفع آن خاص و عام را شامل باشد و همه کامی عذوبت آن کلام دریابد و به سلامت و لیاقت آن

---

۱. مقصود ریاض‌العابدین است که پس از این معرفی خواهد شد.

اقرار کند و همه فارسی‌زبانان در آن کلام، آن نفع یابند که علمای ذی‌شأن و دانشمندان از صحیفهٔ کامله می‌یابند.» نسخهٔ این شرح به شمارهٔ ۵۱۱۴ در کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی نگهداری می‌شود.

ترجمهٔ شرح‌گونهٔ دیگر صحیفهٔ سجادیه از **قطب‌الدین محمد** بن شیخ علی شریف **لاهیجی** است؛ مترجم در مقدمه می‌نویسد: «چون جمعی از اعلام علمای فرقهٔ ناجیه، یعنی شیعهٔ اثنی عشریه ـ أیّدهم اللّه و کثرهم ـ توفیق تبیین و توضیح کتاب مستطاب بلاغت انتساب یافته، بذل جهد در این باب فرموده بودند ... و بنابر آن که توضیحات و تعلیقات ایشان به لسان عربی یا فارسی مخلوط و ممزوج به عربی گزارش (در اصل: گذارش) یافته بود، پارسی‌زبانان که تلاوت ادعیهٔ شریفهٔ سجادیه را می‌نمودند، دیر به مقصد می‌رسیدند چه بر ایشان لازم بود که به مؤدّای:

این جنبش زبان نگشاید گره ز دل قفل از درون، کلید ز بیرون چه می‌کند

به مجرد تحریک زبان اکتفا ننموده، بلاتوقف و تفکّر مستشعر شوند به آنچه می‌گویند و از درگاه بی‌نیاز طلبند. لهذا بخاطر فاتر خطور نمود که ترجمهٔ فارسی که محتوی بر حاصل معنی تصحیحات و تحقیقات علمای امامیّه ـ اعلی اللّه تعالی مقامهم ـ بوده باشد، بر هر فقرهٔ از فقرات دعوات با فواید ضروریه به حسب مناسبت مقام به معرض عرض ... شاه سلیمان صفوی ... رساند». نسخه‌ای از این کتاب به شمارهٔ ۴۸۲۹ در کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی نگهداری می‌شود که تاریخ خاتمهٔ کتابت آن شنبه ۲۷ شعبان ۱۱۱۸ هجری می‌باشد.[1]

خلاصة الاذکار

این اثر ترجمه ***خلاصة الاذکار*** فیض کاشانی است. مترجم آن محمد زمان بن کلب علی تبریزی[2] (قرن ۱۲)، دربارهٔ روش کار خود در ترجمهٔ کتاب مزبور می‌گوید: «آنچه کلام مصنف باشد ترجمه نموده، به ترجمه آن اکتفا کند و آنچه اذکار و ادعیه است، ترجمهٔ آن‌ها را تحت آن‌ها قلمی گرداند.

و آنچه مصنّف متعرّض بیان و توضیح آن شده، برخی را که مناسب داند که در اثنای ترجمهٔ ذکر باید مذکور کند و الا اکثر آن را بعبارته برقم «مص» در حواشی نگارش دهد. و بعضی دیگر را در طی بعضی از حواشی نقل نموده و سخنان دیگر به آن الحاق گردانیده،

---

۱. چندین نسخه از صحیفه از این دوره که در زیر سطور، ترجمه فارسی آمده در فهرست کتابخانهٔ وزیری ج۵، صص ۱۶۰۴، ۱۶۱۶، ۱۶۹۳، ۱۷۱۸، ۱۷۴۲، ۱۸۳۱، ۱۸۵۱ و ج۲ صص ۷۶۴، ۷۶۱، شناسانده شده است.

۲. وی نویسندهٔ کتاب «فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد» است که به کوشش مؤلف این سطور به چاپ رسیده است. (تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۳)

سند آن را «م ح ز» رقم کند و همچنین آنچه اهم و در توضیح و تبیین مطلب اتم باشد، در حاشیه نیز به رقم مذکور به ذکر آن بپردازد.

و از اطناب و اسهال احتراز نموده، طریق اختصار و ایجاز را وجههٔ همّت سازد.

و گاه باشد که متعرض شدن به بیان مطلبی به مقام دیگر انسب و الیق بوده، سالک خامه ایستادگی ننموده، ذکر وی را به آن موضع گذارد و آن‌جا که توضیح و تبیین فقره و مطلبی پیش از آن گزارش یافته، بار دیگر خامهٔ بیان به ذکر آن رطب‌اللسان نگردد و اگر چه در ترجمه و توضیح بعضی از ادعیه و اذکار نسبت به غیر آن‌ها چندان اهتمامی نبوده ولیکن فهمیدن معانی هر یک از فقرات دلنشین و دانستن مضامین عبارات دلپذیر معصومین ـ سلام‌اللّه علیهم اجمعین ـ امری است مطلوب مرغوب و از هر یک ثمرهٔ تازه و بهرهٔ بی‌اندازه به حصول آید» (برگ ۲ ـ پ، ۳ ـ ر).

و در پایان آورده است که ترجمه را در «شب جمعه بیستم ماه مبارک رمضان سال ۱۱۱۶ از هجرت سید عالمیان، در دارالسلطنهٔ اصفهان، در مدرسهٔ شیخ لطف اللّه»[1] پایان داده است. نسخهٔ آن به شماره ۵۲۱۴ در کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی نگهداری می‌شود.

تحفة الاولیاء در قصص الانبیاء

این اثر ترجمهٔ کتاب ***النور المبین*** از سید نعمت اللّه جزائری (م۱۱۱۲) است. مترجم آن سید نورالدین بن نعمة‌اللّه جزائری (م۱۱۵۸) فرزند مؤلف، در مقدمهٔ خود می‌گوید: «و عالیجناب مغفرت‌مآب و الدعلامه‌ام، اعلی اللّه ذکره، کتابی در این باب موسوم به ***نورالمبین فی قصص الانبیاء والمرسلین*** تألیف نموده و به قدم اجتهاد، طرف تتبع احوال خجسته‌مآل ایشان را از کتب معتبره پیموده؛ و چون کتاب مذکور به لغت عربی سمت ترتیب و تألیف یافته، دست مدارک کسانی که به فهم آن لغت نرسیده، از تناول موائد فوایدش قاصر بود و جمعی از برادران ایمانی و احباب روحانی ... از این فقیر التماس نمودند که این کتاب مستطاب را به لغت فارسی ترجمه و نقل نماید تا نفعش اتم و فهمش اعمّ بود ...؛ بناءً علی ذلك، با وجود تفرق حال و پریشانی احوال و قلّت و بضاعت و عدم استطاعت شروع در آن نموده، آن را به ***تحفة الاولیاء در قصص انبیاء*** موسوم ساخت». وی سپس دربارهٔ سبک ترجمهٔ خود می‌گوید: «و چون به هر لغتی، عبارتی و بیانی مناسب است بر عادت دلایل مترجمین:

[۱] به حل عبارات و ترجمهٔ فقرات اقتصار ننموده و در ترتیب فقرات و تقدیم و تأخیر کلمات پیرو اصل نگردید.

---

۱. نک: گفتار «شیخ لطف اللّه و رسالهٔ اعتکافیه»؛ در همین مجموعه.

[۲] و قاصد این است که هرجا مقام اقتضای بسط کلام نماید و در اصل کتاب ایجاز و اختصار شده باشد، در مقام بسط آن درآید.

[۳] و اگر مترجم را در اثنای کلام سخنی روی دهد، به عرض آن اقدام نماید.

[۴] و اگر حدیثی مکرر نقل شده باشد، به ذکر آن یکبار اکتفا شود.

[۵] و اگر در ذکر قصّه ملاحظهٔ ترتیب به عمل نیامده باشد، موافق ترتیب نقل نماید.

[۶] و بالجمله، شرحی تمام شود، در ضمن ترجمه و ترجمه در ضمن شرح.

[۷] و قاصد این است که در قید تزیین عبارات و تحسین کلام به ایراد انحای استعارات نبوده، تقریباً للافهام و تفهیما للعوام به عبارات واضحهٔ فارسی تغییر نماید.

توقع از یاران حقیقت قرین و برادران طریقت آیین آن که دامن اعراض بر زُلل پوشند و به حکم عفو در اصلاح خلل کوشند» (برگ ۲ ـ ر).

نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۶۴۹۲ در کتابخانهٔ مرعشی نگهداری می‌شود.

ترجمهٔ قطب شاهی

این اثر که از شیخ محمد بن علی بن خاتون عاملی (قرن ۱۱) می‌باشد، ترجمهٔ کتاب *اربعین* شیخ بهایی (م ۱۰۳۱) است. همانگونه که مؤلف در برگ ۱۴ ـ ر گفته، آن را به نام سلطان محمد قطب شاه بن قطب شاه که وی را محب بااخلاص اهل بیت رسول اللّه خوانده، تألیف کرده است. ترجمهٔ این اثر در سال ۱۰۲۷ به انجام رسیده و شیخ بهایی در ۱۶ رمضان سال ۱۰۲۹ بر آن تقریظ نوشته است. مترجم در مقدمه می‌نویسد:

«... و اغلب کتب و رسایل تفسیر و کلام و صحف و دفاتر احادیث معجز نظام که رقم‌زدهٔ کلک تألیف علمای اعلام و نگاشتهٔ خامهٔ تصنیف فضلای بلاغت فرجام شده بود، چون به لغت بلند رتبت حجازی و زبان فصاحت شأن تازی، سمت ترتیب و تنظیم یافته بود و دست مدارک جمعی که اطفال ناطقهٔ ایشان از پستان لغات دیگر تعلیم نوشیده‌اند، از رسیدن به شاخسار درک آن کوتاه بود و انامل فکرت برخی که سنین و شهور در کنف تعلیم فنون عربیه شب به روز و روز به شب نیاورده‌اند، از چیدن گل مقصود از حدایق فهم آن به عجز معترف، شاهد مراد بدون آن که بعضی از آن به لغات دیگر مفسّر و مترجم گردد در آغوش خواهش درنمی‌آمد؛ هر یک از ایشان را به ترجمهٔ کتابی از آن مکلّف و مأمور ساختند». ابن خاتون به دنبال آن شرح می‌دهد که قرار شد تا وی به ترجمهٔ *اربعین* شیخ بهایی بپردازد. وی دربارهٔ ترجمهٔ خود می‌گوید: «چون به هر لغتی عبارتی مناسب دارد و هر زبانی مقتضی بیانی است و بلاغ مبین که گوهر بیان شقین است سخن را روشن‌تر و خاطرنشان‌تر گفتن است، قاصد این است که بر عادت دیگر مترجمین یکان‌یکان عبارت

عربی اقتصار ننموده و در ترتیب فقرات و تقدیم و تأخیر کلمات ملتزم پیروی اصل نباشد و هر جا مقام اقتضای بسط کلام نماید و در اصل، صنعت ایجاز به کار رفته باشد، تقریباً للافهام در مقام بسط آن درآید؛ و هر جا ذکر استشهادی یا ایراد مثلی نظماً و نثراً مناسب نماید، توضیحاً للمرام، مبادرت به ذکر آن واقع شود و اگر مترجم را در اثنای کلام سخنی روی دهد که ذکر آن مناسب مقام باشد، به عرض آن اقدام نماید؛ و بالجمله شرحی ترتیب یابد در لباس ترجمه و ترجمه نموده شود در ضمن شرح؛ ان شاءالله وحده العزیز. توقع از ارباب طبع سلیم آن است که به مقتضی المأمور معذور، ذیل اغماض بر زلل آن بپوشند وبه قلم عفو در اصلاح آن کوشند».

ما از نسخهٔ ۱۴۱۹ کتابخانهٔ آیةالله مرعشی استفاده کرده‌ایم که صفحات نخست آن ناهماهنگ صحافی شده است.

ترجمهٔ اناجیل اربعه

این ترجمه از میر محمدباقر بن اسماعیل خاتون‌آبادی است که آن را در شوال ۱۱۰۸ به دستور شخص شاه سلطان حسین، به انجام رسانده است. مترجم افزون بر ترجمه، در حاشیهٔ کتاب به نقد آن پرداخته و تناقضات موجود در اناجیل را در محل مناسب یادآور شده است. مترجم با ستایش از شاه در مقدمه آورده است که «سمند خواهش در نشیب و فراز دشت پهناور، این مدعا جلوه‌گر ساختند که استخراج دلایل از کتابی که گمراهان مسیحیه موافق آرا و خواهش خود تصنیف و کلام یزدانی را تغییر و تحریف و آن را اناجیل نامیده و به لغت عربی نقل نموده‌اند» لازم بوده و باید توجه شود تا برای کسانی که اهل علم و ادب عربی نیستند قابل استفاده باشد. مترجم عربی اناجیل که آشنایی درستی با ادب عربی نداشته، کلمات نامأنوسی آورده و خاتون‌آبادی برای حل آن مشکلات از «بعضی از کتب و رسایل معتمدهٔ ایشان که در این بلاد بهم می‌رسد، تتبع و تحصیل ومکالمات با جمعی که عارف بودند به لغات اصیله اناجیل نموده» به حل آن‌ها پرداخته است. به دنبال این تتبع، آنچه را که مترجم معنای درست آن را به دست آورده، در متن وارد کرده، اما در آنچه مبتنی بر حکایات و اصطلاحی [بوده] و یا در عبارت تعقید واغلاقی بود، در حاشیه به بیان آن پرداخت تا خارج از قانون ترجمه نباشد».

از این کتاب دو نسخه در دست بود که مؤلف این سطور پس از تطبیق آن‌ها بر یکدیگر، چاپی از آن را ارائه کرد.[1]

---

۱. خاتون آبادی، محمدباقر، ترجمهٔ اناجیل اربعه، به کوشش رسول جعفریان، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۴. ما در بحث ادبیات ضد مسیحی در دورهٔ صفوی، به تفصیل از جایگاه این کتاب سخن گفتیم.

نظم الغرر و نضد الدرر

این اثر از عبدالکریم بن محمد یحیی قزوینی از علمای نیمهٔ نخست قرن دوازدهم هجری است. وی کتاب *غرر و درر* آمدی را بر حسب موضوع تفکیک کرده، سپس به ترجمه و شرح آن پرداخته است. قزوینی در مقدمهٔ می‌نویسد، چون از «آن کنز رایگان و گنج شایگان را که شمّه‌ای از کنوز علوم غیبی و شرذِمه‌ای از معادن اسرار لاریبی است، از نظر اکثر ابنای زمان، خصوصاً سکان و متوطنین عرصهٔ وسیع فضای ایران جنّت نشان را که تکلم به لغت فارسی واقع می‌شود و هر یک از ایشان را، تعلم به لغت عربی مقدور نیست، ... تصمیم عزیمت نموده بود که شرح واضحی به زبان فارسی بر فقرات اعجاز سمات آن نگارد».

وی دربارهٔ روش ترجمه خود می‌گوید: «و چون مطابقت فارسی با سیاق عربی موجب دهشت عبارت می‌گردد و مقصد از آن قسم عبارتی، به فهم همه کس نمی‌رسید، لهذا، در ترجمهٔ اکثر فقرات طیّبات، به حاصل معنی اکتفا نمود».[1]

ترجمهٔ نیک‌بختیه

این اثر از آن **میرزا محمود بن میرزا علی**، از علمای قرن یازدهم هجری، و ترجمهٔ کتاب ***جنّة الامان الواقیة*** در دعا است که با عنوان ***مصباح کفعمی*** شهرت دارد. دو نسخه از آن به شماره‌های ۸۳۸ و ۲۱۵۹ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی نگهداری می‌شود. مترجم در مقدمه می‌گوید: «چون بهترین کتب مصنّفه در باب عبادات و ادعیه و آداب داعی و غیر آن، کتاب *مصباح کفعمی* بود؛ زیرا که جامع جمیع اصناف عبادات... بود و بعضی از زهاد و عباد را که مهارتی در علم عربیه و قوانین معانی و بیان نبود، استفاده از این کتاب میسر نبود و ایشان را عمل به مودعات این کتاب لازم می‌نمود، لهذا عالی‌حضرت (معتمدالدوله آقا نیکبختا) از این فقیر التماس نمود که عبارات آن را به لغت فارسی ترجمه نمایم تا همگنان را اخذ و استفاده از آن ممکن باشد... و در ثانی الحال عالی‌شأن... آقا نیکبختا ـ وفّقه اللّه لمرضاته ـ از این داعی دولت قاهره التماس نمود که کتاب مستطاب را با حواشی آن که متعلق است به ثواب عبادات و ادعیه به لغت فارسیه ترجمه نموده، تمام نمایم. بناءً علیه، ابتغاءً لوجه اللّه تعالی، بنان بیان، عنان کُمیت خوشخرام خامهٔ مشکین شامه را به سوی اتمام آن و ترجمهٔ حواشی آن مصروف ساخته، آن مسمّی به ترجمهٔ **نیک‌بختیه** گردانید». وی متن عربی را

---

۱. قزوینی، نظم الغرر و نضد الدرر «بقاء و زوال دولت در کلمات سیاسی امیرمؤمنان، به کوشش رسول جعفریان، قم، کتابخانهٔ آیةالله مرعشی، ۱۳۷۱

آورده و به فارسی آن همّت گماشته است. ترجمهٔ کتاب در رمضان ۱۰۵۵ پایان یافته است.[۱]

ترجمة الجنة الواقية

این کتاب مختصری است که کفعمی از کتاب *جنة الامان الواقية* خود انجام داده است. مترجم این مختصر محمدرضا بن امیر محمد قاسم الحسینی قزوینی است که به خطا آن را *الجنة الباقية والجنة الوافية* نامیده است.[۲] وی در آغاز از اهمیت دعا و کتب ادعیه یاد کرده و سپس گفته است که «اما مثل الجنة الباقیه والجنة الوافیة، مختصر و مفیدی که قلیل‌اللفظ وکثیرالمعنی باشد، نوشته نشده است و چون این کتاب مذکور به لغت عربی در عقد تصنیف درآمده، اکثر فُرْس از استفاده از آن محروم بودند، یکی از برادران در هزار و نود [۱۰۹۰ه]، از این فقیر عدیم‌الاستطاعهٔ کم‌بضاعت التماس نمود که این کتاب شریف را به لغت فارسی ترجمه کند به نوعی که جمیع خلایق از آن مستفید و بهره‌مند گردند».

وی دربارهٔ سبک ترجمهٔ خود می‌نویسد: «و مخفی نماند که از اکثر عباراتی که افاده تامّی نمی‌گردد، دست برداشته، شروع در مطلب کرد که در همهٔ اوقات در حضر و سفر همراه توان داشت و اگر بر عباراتش فرداً فرداً و بر کلماتش صرفاً صرفاً اوقات صرف می‌کرد، هر آینه از مطلب بازمانده، از مدعا محروم می‌شد. ملتمس بر ناظرین در این ترجمه این که، مترجم را به دعای خیر یادآوری نمایند و بر قصوری که مطلع شوند، قلم عفو بکشند (برگ ۳ـپ و ۴ـر). نسخه‌ای از این کتاب به شمارهٔ ۳۳۵۶ در کتابخانهٔ آیة‌اللّه مرعشی نگهداری می‌شود.

شرح اربعین حدیث

این اثر از سید محمد بن محمد باقر حسینی خاتون‌آبادی، ترجمهٔ کتاب *اربعین* حدیث شیخ سلیمان بن عبداللّه ماحوزی بحرانی است که اصل آن در سال ۱۱۰۶ تألیف شده و بعد از آن مترجم، کتاب را به دستور شاه سلطان حسین صفوی ترجمه کرده است. وی در مقدمه، پس از شرحی از همّت شاه، در ترجمهٔ متون عربی به فارسی و مأمور کردن علما بدین کار، دربارهٔ کار خود می‌گوید: «لهذا اکثر اوقات آن جمع سعادت سمات، به ترجمهٔ بعضی از مذکورات مأمور می‌شدند تا در این اوان فرخنده نشان، امر اشرف أعلی صادر گردید که داعی دوام دولت ابد پیوند، کتاب *اربعین در مناقب و فضایل حضرت امیرالمؤمنین* علیه‌الصلوة والسلام را که تألیف یکی از افاضل بحرین است، به لغت فارسی و عبارات واضحه که مشتمل بر الفاظ غریبه و مشکله نباشد، ترجمه نماید که عوام و خواص و اوساط الناس از

---

۱. بنگرید: دانش پژوه، فهرست ملک، ج ۲ صص ۱۳۱ـ۱۳۲

۲. مقایسه کنید با: آقابزرگ، ذریعه، ج ۵ صص ۱۵۷، ۱۶۱

آن منتفع توانند شد. اقبالاً لامره الاقدس الارفع، شروع در آن نموده، چون معنی لفظ به لفظ عربی، غالباً باعث إغلاق و صعوبت فهم مدعی و مراد می‌شود، همه جا اصل مقاصد و توضیح را مرعی داشته و بر ترجمهٔ تحت‌اللفظ فقرات و تقدیم وتأخیر عبارات اقتصار نکرده، ترجمهٔ شرحی نموده و در هر مقام که سخنی به خاطر فاتر رسید، یا حدیثی مؤید آن مناسب دید، به لفظ «مترجم گوید» تصریح به آن نمود. امید که پسند طبع بلند و مقبول خاطر حق پسند آن پادشاه گردون وقار، و آن شهریار فلک اقتدار گردیده». نسخه‌ای از این کتاب که جلد نخست آن است به شماره ۲۹۰۲ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی نگهداری می‌شود.

تاریخ الحکماء قفطی

مترجم یکی از درباریان شاه سلیمان صفوی (۱۱۰۵) است که نام وی دانسته نشده، اما تألیف آن در شب یکشنبه چهارم جمادی‌الاولی سال ۱۰۹۹ بوده است. مترجم در مقدمه نوشته است: «اما بعد چون در این اوقات با برکات که به میامن عهد همایون و دولت روزافزون اعلی حضرت ... شاه سلیمان الصفوی الموسوی ... عرایس اکثر علوم متداوله عقلیه و نقلیه، به مساعی جمیلهٔ علماء اعلام این عهد خجسته آغاز فرخنده انجام ـ شکراللّه تعالی ما علیهم ـ از لباسِ الفاظ عربی در کسوت لغت فارسی بر بالغ نظران عرصهٔ دیده‌وری جلوه‌گری آغازیده و انتشار حقایق و معارف به درجه‌ای رسیده که عموم اهالی ایران جنّت‌نشان، سیّما اعاظم امرای دولت و نزدیکان حضرت سلطنت، به فروغ فطرت‌های مستقیم بی‌میانجی کلفت تعلم و تعلیم، نشیب و فراز عوالم علوم به اقدام تتبع و تطلع پیموده‌اند ...».

وی سپس با اشاره به اهمیت کتاب *تاریخ الحکماء* می‌نویسد که چون «به لغت عربی صورت جمع و تألیف پذیرفته، لاجرم طباع کبراء عصر را که از تکرار مطالعهٔ تواریخ متداولهٔ مشهور ملال گرفته بود، گردن رغبت به سخنان ناشنیدهٔ آن کتاب کشیده شد ودیدگان نظاره‌طلب به هوای تماشای پردگیان آن اوراق ناخوانده پریدن آغاز نهاد». و می‌افزاید: «به حکم مقدمات» و از آن‌جا که احساس کرده میرزا محمد ابراهیم مستوفی ممالک ایران علاقه‌مند به ترجمه آنست، به ترجمهٔ کتاب همّت گماشته است. وی دربارهٔ سبک ترجمهٔ خود تنها یک نکته را یادآور شده و آن این که «چون نسخهٔ اصل منحصر در فرد و مواضع سهو و سقم بسیار و آشکار، اضطراراً در چندین موضع به ایراد آنچه از سراپای کلام و به معونت قراین مقام مستفاد می‌توانست شد، اقتصار نمود».

این ترجمه به کوشش بهمن دارائی، وسیلهٔ انتشارات دانشگاه تهران (چاپ دوم ۱۳۷۱) چاپ شده است. یک نسخهٔ خطی از آن به شماره ۷۵۲۶ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی

نگهداری می‌شود. در ذریعه ۷۵/۴ ش ۳۱۵ از آن با عنوان *ترجمهٔ اخبار العلماء بأخبار الحکماء* یاد شده است.

ترجمة الفصول المختاره

کتاب مزبور اثری از شیخ مفید (م۴۱۳) و در زمینهٔ اعتقادات و کلام شیعی و رد عقاید برخی از فرقه‌هاست. مترجم آن آقاجمال‌الدین محمد خوانساری (۱۱۲۵) از فارسی‌نویسان و عالمان بنام دورهٔ پسین صفوی است. وی همچنین مترجم و شارح کتاب *غرر و درر* آمدی است که ضمن شش مجلد به کوشش میرجلال الدین محدث ارموی توسط انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است.

آقاجمال در آغاز ترجمه، از علاقهٔ خود به کتب کلامی اسلامی سخن گفته، آنگاه از احمدبیک، تمجیدی فراوان کرده و پس از آن آورده است که «کتاب مجالس [با کتاب امالی خلط نشود] مفیدالدین[؟] محمد بن محمد بن نعمان ... را که مشتمل بر بسی فواید و معانی دقیقه و مناظرات لطیفه است... ترجمه کنم تا فایدهٔ آن عام و اثرش در روزگاران تمام باشد؛ زیرا که کتاب مزبور بَه عربی تألیف شده و اکثر سکان بلاد عجم از معرفت آن بی‌بهره‌اند» (برگ ۱۳)؛ نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۵۱۸۴ در کتابخانهٔ مرعشی نگهداری می‌شود. از آثار شیخ مفید، کتاب مهم *الارشاد* او نیز در دورهٔ صفوی به فارسی ترجمه شده است.

معرفی کوتاه ترجمه‌های دیگر

ترجمهٔ باب حادی عشر؛ از عبدالحسین کاشانی (قرن ۱۰)؛ وی در آغاز ترجمه یادآور شده که کتاب را به شاه طهماسب تقدیم کرده است. مترجم در حین ترجمه، اضافاتی نیز از خود دارد. مثلاً در برگ ۵ ـ پ (نسخهٔ ۶۹۹۶ مرعشی) فتوایی از محقق کرکی نقل می‌کند.

ترجمهٔ باب حادی عشر؛ از عبدالحسین بن عبدالوهاب الحسینی. وی که کتاب را به دستور شاه وقت نگاشته، در آغاز یادآور شده است که «موجبات فتنه و فساد و متتبعات ظلم و بیداد در حوالی خراسان منتظم گشت و اعلام محنت انجام غارت و تاراج و نهب اموال و قتل نفس از اوج ثریا گذشت». این وضعیت سبب شده است که وی به قصبه ترقون بیاید و پس از آن به جانب عراقین برود. در این حال «از بندگان رفیع ایشان» که نامی از او به میان نیاورده (بعد از چهار سطر تمجید از وی) موظف شده است تا «مخدرات آن را از لباس عربی بیرون آورده، به کسوت عبارت فارسی مُحلّی و مزیّن گرداند». نسخه ۶۳۵۷ مرعشی برگ ۱۸۱؛ کتابت نسخه در سال ۱۰۰۳ بوده و از روی نسخهٔ مترجم نوشته شده و قاعدتاً باید متعلق به زمان شاه عباس یا اندکی پیش از آن باشد.

ترجمهٔ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال؛ مترجم: ؟؛ این اثر ترجمهٔ ثواب الاعمال و عقاب

الاعمال شیخ صدوق است که متأسفانه مترجم آن در این نسخه مشخص نیست. نسخهٔ آن به خط نستعلیق زیبا و مذهّب به شمارهٔ ۷۷۷۲ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی نگهداری می‌شود. محتمل است که این کتاب همانند برخی از آثار دیگر، توسط خود حکومت ترجمه شده و نخواسته باشند که از مترجم یادی کنند. شاید سلطنتی بودن نسخه این حدس را تقویت کند. چنان که شاید با کاوش، بتوان نسخهٔ دیگری از آن را یافت. از این کتاب ترجمهٔ دیگری نیز وجود دارد که دارای مقدمه بوده و آن را در همین مجموعه معرفی کردیم.

ترجمهٔ خلاصة الاقوال؛ از محمد باقر بن محمد حسین تبریزی (قرن۱۲)؛ کتاب ***خلاصة الاقوال*** اثری است رجالی از علامهٔ حلی که مترجم به ترجمهٔ آن همّت گماشته و ترجمهٔ خود را در روز شنبه پانزدهم ذی‌حجه ۱۱۲۹ به اتمام رسانده است. نسخه‌ای از آن که آغازش افتاده، به شمارهٔ ۷۴۲۳ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی نگهداری می‌شود. گویا کتاب به شاه وقت که از وی نامی نیامده، اما به لحاظ تاریخ یاد شده باید شاه سلطان حسین صفوی باشد، تقدیم شده است. از این ترجمه در **ذریعه** یاد نشده است. محتمل است که مؤلف فرزند محمد حسین تبریزی، ملاباشی همین دوره یعنی سال ۱۱۲۷ تا پایان سلطنت شاه سلطان حسین و اشغال اصفهان توسط افاغنه باشد.

ترجمهٔ توحید مفضل؛ از محمد صالح بن محمد باقر قزوینی (قرن ۱۱)؛ مترجم، ترجمه‌های دیگری نیز دارد که پیش از این، یاد کردیم. این اثر ترجمهٔ توحید مفضل است که مترجم متن عربی را آورده و گهگاه شرح کوتاهی نیز داده است. ترجمهٔ وی در صفر سال ۱۰۸۰ پایان یافته است. نسخه‌ای از آن (بدون هیچ مقدمه‌ای) به شمارهٔ ۷۴۲۷ کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است. در فهرست سپهسالار ج ۱ ص ۳۲۳ نسخهٔ دیگری از آن شناسانده شده است. علامهٔ مجلسی نیز ***توحید مفضل*** را در سال ۱۰۹۴ برای شاه سلیمان به فارسی در آورده که مکرر چاپ شده است.

مخزن الدعوات؛ از سید محمد عبدالحسیب بن احمد علوی عاملی (م ح ۱۰۶۲)؛ وی مجموعه‌ای از ادعیه را به عربی ترتیب داده و بعد از آن، به دلیل آن که «فارسی‌زبانان از آن نصیبی نداشته‌اند، بنابر التماس ایشان بعضی را به لغت فارسی در این دعوات به کلک تحریر درآورده». نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۶۰۲۹ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی نگهداری می‌شود.

ترجمهٔ مُهج الدعوات؛ از : ؟؛ ترجمهٔ تحت‌اللفظی کتاب مهج الدعوات ابن‌طاووس است. در این ترجمه روایات و کلمات سید ترجمه شده، اما متن دعاها به عربی آمده است. نسخهٔ زیبای آن به شمارهٔ ۲۶۲۶ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی نگهداری می‌شود. نسخهٔ دیگر آن به

شمارهٔ ۶۷۴۱ در همین کتابخانه موجود است.

برکات المشهد المقدس؛ مترجم: ملامحمد صالح بن محمد باقر روغنی (اواخر قرن یازدهم)؛ ترجمه‌ای است از کتاب ***عیون اخبارالرضا*** از شیخ صدوق که مترجم در مشهد رضا علیه‌السلام انجام داده و به همین دلیل نامش را برکات المشهد المقدس گذاشته است. نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۵۴۴۸ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است. نسخهٔ دیگر آن در سپهسالار موجود است (فهرست ج ۱ ص۲۲۳)؛ در ذریعه از این کتاب یاد شده و آمده است که ترجمهٔ آن در سال ۱۰۷۵ صورت گرفته است. مترجم آثار دیگری نیز دارد.

ترجمهٔ کتاب من لایحضره الفقیه؛ از: محمد مقیم بن محمد علی (قرن ۱۱)؛ نسخه‌ای از این ترجمه که شامل جلد سوم کتاب می‌شود و ترجمهٔ آن در سال ۱۰۵۷ هجری پایان یافته، به شمارهٔ ۵۰۴۸ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی نگهداری می‌شود. گفتنی است که ترجمه و شرح فارسی این اثر که توسط ملامحمدتقی مجلسی (م ۱۰۷۰) صورت گرفته و نامش ***لوامع صاحبقرانی*** یا ***لوامع القدسیه*** است، در هشت مجلد منتشر شده است.

ترجمة هدیة المؤمنین؛ از: سید عبداللّه بن نورالدین بن نعمت اللّه جزائری (۱۱۷۳)؛ این اثر ترجمهٔ کتاب ***هدیة المؤمنین و تحفة الراغبین*** سید نعمت اللّه جزائری (م۱۱۱۲) است. نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۶۱۲۰ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی نگهداری می‌شود. مترجم در موارد متعددی، مطالبی بر کتاب افزوده و در مواردی نیز مطالبی را به عنوان این که «و این ترجمه گنجایش مقالات طرفین را ندارد» حذف کرده است.

ترجمة الرسالة الذهبیة؛ از: محمد نصیر بن قاضی بن کاشف‌الدین محمد یزدی (قرن ۱۱). این اثر ترجمهٔ رسالهٔ ذهبیه امام رضا علیه‌السلام است که چند ترجمهٔ دیگر نیز از آن در دورهٔ صفوی صورت گرفته است. نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۵۱۴۶ در کتابخانهٔ مرعشی نگهداری می‌شود. این اثر، چنان که در مقدمه آمده، به شاه عباس صفوی تقدیم شده است.

ترجمهٔ دیگر این رساله توسط عبدالواسع تونی (ق۱۲) صورت گرفته که به شاه سلطان حسین صفوی تقدیم شده است. در پایان ترجمه از سفر شاه در سال ۱۱۱۹ با چند هزار نفر همراهش که «به شرف آستان بوس امام همام» مشرّف شده‌اند، سخن گفته شده است. نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۶۰۹۸ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است.

ذخیرة القیامة فی ترجمة منهاج الکرامة؛ از: ؟. در وصف نسخهٔ شمارهٔ ۱۰۳ مرعشی (فهرست ج ۱ ص ۱۲۳) آمده است که ترجمه از آقاجمال خوانساری است؛ اما در اصلاحیه (راهنمای فهرست ج ۱ ص ۱۱) تذکر داده شده که از خوانساری نیست. ترجمه از اول ناقص است و در ذریعه از آن یاد نشده است.

کشف الاحتجاج؛ از: ملافتح اللّه بن شکراللّه کاشانی (م۹۸۸)؛ وی در مقدمه‌ای که بر

ترجمهٔ خود نگاشته است، می‌گوید: «فرمان لازم الاذعان برین شرف نفاذ یافته که این داعی بی‌بضاعت مطالب و مقاصد این کتاب شریف را به زبان فارسی به عبارتی که از تکلّفات ارباب ریا مبرّا، و از تصنیفات منشیانه که آرایش سخنوری است، معرّا باشد، از برای تعمیم فواید انام و تکثیر موائد خواص و عوام تقریر و تحریر نماید» (برگ ۶ ـ ر) وی کتاب را به نام طهماسب ترجمه کرده است. نسخهٔ کتاب با شمارهٔ ۳۸۷ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است.

ریاض العابدین؛ از: مولی بدیع‌الزمان قهپایی هرندی (قرن ۱۱)؛ ترجمه و شرحی است بر صحیفهٔ سجادیه که ابتداء متن آمده و به دنبال آن ترجمه و شرحی کوتاه آورده شده است؛ در مقدمه گوید: «بدان که جمعی از مؤمنین التماس نمودند که صحیفهٔ کامله را که ملقب به زبورآل رسول و انجیل اهل‌بیت علیهم‌السلام است، به لغت فارسی مترجم و مشروح گردانم تا در وقت خواندن مجرد تحریک زبان نباشد؛ تفکر در معانی آن نموده، بهره بردارند» و دربارهٔ نحوهٔ ترجمه می‌نویسد که «و بکان یکون عبارات عربی اقتصار نمودم، هر جا مقام اقتضای بسط کلام نماید در حل او اشتغال می‌نمایم».

ترجمهٔ ثواب الاعمال؛ از: عبدالرحیم بن سید محمد الحسینی الشهرستانی؛ وی پس از مقدمه‌ای که ضمن آن کتاب را به شاه سلیمان تقدیم کرده است، می‌نویسد که ... نسخهٔ ثواب الاعمال... را محتوی بر اکثر عبادات و مثوبات است و به لسان عربی مرقوم و اکثر عوام و فارسی‌زبانان را از آن بهره کامل نیست، فارسی نموده. برگ ۵ ـ پ؛ ترجمه در سه‌شنبه هفتم ربیع‌الاول سال ۱۱۰۳ صورت گرفته است. نسخهٔ مرعشی ۶۲. این تاریخ به اواخر زمان شاه سلیمان صفوی مربوط می‌شود.

ترجمهٔ چند دعا؛ مترجم: ابومحمد الحسینی الموسوی الخادم (قرن ۱۲)؛ وی چند دعا را که از جملهٔ آن‌ها مناجات علوی است، برای شاه سلطان حسین ترجمه نموده است. نسخه‌ای ناقص از آن که تنها شامل ۱۴ برگ است (تا برگ ۱۲ مقدمه است) به شماره ۶۱۲ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است.

ترجمه اقبال الاعمال؛ مترجم: جمعی از علما (قرن ۱۱)؛ این ترجمه به دستور آغابیگم دختر شاه عباس اول صورت گرفته و در مقدمه آمده است که «جمعی از علمای عظام و فضلای ذوی الاحترام که به قول ایشان وثوق و اعتماد تمام بود، امر فرمود که آن را به زبان فارسی مترجم گردانند که اکثر خلایق و عامه بر... خواندن و عمل به مضمون او کردن و مثوبات آن محفوظ و بهره‌مند گردند» (برگ ۲ ـ ر) نسخه‌هایی از آن با شماره ۱۴۳۳ و ۱۱۷۱ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است. ترجمهٔ مزبور در ذریعه ۸۰/۴ ش ۳۴۳ معرفی شده است. ترجمهٔ دیگر *اقبال* از مولانا محمد تقی مجلسی (م ۱۰۷۰) نیز همانجا در ذریعه،

ش ۳۴۴ شناسانده شده است.

حل العقائد؛ از: شاه محمد بن شمس‌الدین محمد اصطهباناتی شیرازی (قرن ۱۱)؛ این کتاب، ترجمه و شرح مختصری است از کتاب *التوحید* صدوق (۳۸۱)؛ نسخهٔ ناقص آن به ش ۲۰۹ مرعشی تنها شامل باب سی و هفتم و سی و هشتم کتاب است. در *ذریعه* از کتاب یاد نشده و در نسخه نیز نامی از مترجم نیست. گویا بر اساس یادداشت آیةاللّه مرعشی، در فهرست، نام مؤلف یاد شده، به علاوه در این مجموعه کتاب دیگری از این مؤلف با نام *تحفة المؤمنین* وجود دارد.

ترجمه و شرح رسالهٔ *حفظ الصحة*؛ مترجم: عبدالکریم قزوینی (قرن ۱۲)؛ رسالهٔ حفظ الصحة از آثار ابن‌سیناست و مترجم آن را به سال ۱۱۰۵ برای رستم‌خان سپهسالار از صاحب منصبان نظامی دورهٔ اخیر صفوی ترجمه کرده است. نسخه‌ای از این ترجمه در مجموعهٔ ۶۱۱۲ (فهرست مجلس ج ۱۹ ص ۱۰۱) کتابخانهٔ مجلس موجود است.

ترجمهٔ برء الساعة؛ از: عبدالکریم قزوینی (قرن ۱۲)؛ رساله *برءالساعه* از زکریای رازی است که قزوینی آن را ترجمه کرده و به رستم‌خان سپهسالار تقدیم کرده است. نسخه‌ای از آن در مجموعهٔ ش ۶۱۱۲ در کتابخانهٔ مجلس نگهداری می‌شود.

ترجمهٔ نفحات اللاهوت؛ از: امیر محمد بن ابی‌طالب موسوی استر آبادی (قرن ۱۰)؛ وی از شاگردان محقق کرکی (۹۴۰) بوده و کتاب استاد خویش را ترجمه کرده است. وی پس از شرحی راجع به فلسفهٔ تألیف این کتاب که دربارهٔ تبرّی از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام است می‌گوید: «و چون مختصر مزبور به لغت عربی مسطور بود و اصحاب و اخوانی که فارسی‌زبانند ازو محظوظ و بهره‌مند نبودند، به اشاره علیه بعضی از اکابر ابرار و ارباب اختیار و خلاصه اولاد سید مختار و احفاد حیدر کرّار به ترجمهٔ زبدهٔ آن اشتغال رفت» (برگ ۴ ـ پ). نسخهٔ آن به شماره ۱۹۷۷ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است. در ذریعه ۶۹۶/۴ از آن یاد شده، اما نسخه‌ای شناسانده نشده است.

شرح الصحیفه السجادیه؛ از: ملامحمد سلیم رازی (قرن ۱۱)؛ شرحی است مختصر بر صحیفه که بیش‌تر به ترجمه می‌ماند تا شرح و در جمعه ۲۴ ربیع‌الثانی سال ۱۰۵۹ در برهانپور هند صورت انجام پذیرفته است. هیچ‌گونه مقدمه و توضیحی در آن نیامده و شرح از دعای اول ـ بدون شرح خطبه صحیفه ـ آغاز شده است.

حاصل الترجمان؛ از: محمد مهدی رضوی (قرن ۱۱)؛ این کتاب، ترجمهٔ *اعتقادات* شیخ صدوق است و همان گونه که مترجم در مقدمه یادآور شده، آن را به شاه عباس تقدیم کرده است. وی هیچ گونه توضیحی دربارهٔ ترجمهٔ خود ارائه نکرده است. نسخهٔ آن به شمارهٔ ۳۷۹۲ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی نگهداری می‌شود.

سیر البلاد؛ از: ملامحمد مراد بن عبدالرحمن (قرن ۱۱)؛ این اثر ترجمه‌ای است از کتاب ***آثار البلاد و اخبار البلاد*** قزوینی. نسخه‌ای از آن به شماره ۳۲۹۲ و ۳۲۹۳ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است. دو ترجمه از این کتاب به فارسی منتشر شده است.

ترجمهٔ کنز الدقائق؛ از: میرزا محمد بن محمد رضای قمی مشهدی (ق۱۲)؛ کتاب در اصل از خود مترجم است و وی پس از تألیف، به ترجمهٔ فارسی آن همّت گماشته است. بنا به آنچه در فهرست مرعشی (ج۱۲ ص۱۸۲) آمده، ترجمه به شاه سلطان حسین تقدیم شده است. نسخهٔ آن به شماره ۴۲۱۹ در همان کتابخانه نگهداری می‌شود.

کاشف الاستار؛ از: نصیرالدین حسین بن عبدالوهاب طباطبائی بهبهانی (قرن ۱۱)؛ کتاب فوق ترجمهٔ کتاب ***احقاق الحق و ازهاق الباطل*** قاضی نوراللّه شوشتری (م ۱۱۰۹) است که آن را در رد بر فضل الله بن روزبهان نگاشته است. نسخه‌ای از آن که تنها شامل مباحث اصول و فقه شیعه می‌شود به شمارهٔ ۱۴۱۷ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است. بنا به نوشتهٔ مترجم (برگ آخر) ترجمهٔ وی در سال ۱۰۹۴ در مشهد مقدس خاتمه یافته است. وی کتاب را تنها ترجمهٔ تحت‌اللفظی کرده و ظاهراً چیزی از خود بر آن نیفزوده است.

ترجمهٔ مجمع البیان؛ از: محمدتقی بن محمد مقیم یزدی (قرن ۱۲)؛ ترجمه‌ای است از کتاب تفسیری مهم ***مجمع البیان*** طبرسی که ج ۱ و ۲ آن در نیمهٔ رمضان ۱۰۹۹ پایان یافته است. نسخه‌ای از دو جلد این کتاب به شمارهٔ ۷۴۳۶ در کتابخانهٔ آیةاللّه مرعشی موجود است که آغاز ندارد.

ترجمهٔ عدة الداعی؛ از: نصیرالدین محمد بن عبدالکریم انصاری (قرن ۱۰)؛ در معرفی کتاب در فهرست مرعشی ج ۳، ص ۳۲۶ آمده است: ترجمهٔ تحت‌اللفظی کتاب ***عدة الداعی*** ابن‌فهد حلی است که در هرات صورت گرفته و به امیر قزاق خان بن محمد خان در دوازدهم شوال ۹۶۸ تقدیم شده است. آنچه در پایان کتاب آمده، نشانگر آنست که ترجمه توسط مترجم فوق در سال ۱۰۶۳ خاتمه یافته است؛ وی نوشته است «و ملتمس از ناظرین این ترجمه آن که مترجم را به دعای خیر یادآوری نمایند و اگر بر قصوری مطلع شوند، مترجم را معذور فرموده، در اصلاح بکوشند». دربارهٔ تاریخ ترجمه مشکلاتی وجود دارد؛ برای نسخه‌های آن نک: فهرست وزیری ج ۲ ص ۸۸۷؛ فهرست ملک ج ۲ ص ۱۳۸؛ ملی فارس، ج ۱، ص ۲۶۰، ش ۲۷۸

ترجمهٔ رسالة السعدیة؛ از: سلطان حسین واعظ دارالمؤمنین استراباد؛ او می‌گوید: «در سال هزار و هفتاد و هفت در عشر نود ... اراد نموده که ***رسالهٔ سعدیه***» از تصانیف علامه حلی را «که در اصول کلامی و فروع فقهی نوشته شده، ترجمه آن به فارسی نماید تا نفع آن اَمَد و خیر آن مؤبّد بر عرب و عجم مخلّد بماند». نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۵۱۳۷ در کتابخانهٔ

آیةاللّه مرعشی موجود است.

ترجمهٔ محاضرات الادباء از راغب اصفهانی (م ربع آخر قرن چهارم). این اثر با عنوان *نوادر* توسط محمد صالح قزوینی (م بعد از ۱۱۱۷) به فارسی نیکویی ترجمه شده و اثری جالب در ادبیات می‌باشد. (به کوشش محمد مجاهد، سروش، ۱۳۷۱)[1]

ترجمه‌های دیگر

ترجمهٔ غررالحکم و دررالکلم؛ از: ؟؛ از قرن دهم یا یازدهم (فهرست مجلس ج ۱۶ ص۲۳۸).

ترجمهٔ مکارم الاخلاق؛ از: ؟؛ از قرن یازدهم (فهرست مجلس ج ۱۷ ص ۱۲۰).

ترجمهٔ مکارم الاخلاق؛ از: امیر نظام‌الدین عبدالحی (فهرست وزیری ج۲ ص۵۷۸ نسخه از قرن یازدهم).

ترجمهٔ مکارم الاخلاق؛ از: نصیرالدین محمد انصاری استرابادی (فهرست وزیری ج۳ ص ۹۹۰ نسخه از قرن ۱۱).

کفایة المؤمنین فی معجزات الائمة المعصومین در ترجمهٔ *الخرایج و الجرایح* قطب راوندی؛ از: محمد شریف خادم بنام شاه طهماسب (فهرست مجلس ج ۲۱ ص ۲۷۹). نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ جامع گوهرشاد است. فهرست نویس گفته است، مترجم، یعنی محمد شریف خادم، آن را به نام سلطان ابراهیم قطب شاهی ترجمه کرده است. (فهرست گوهرشاد ۱۲۲۹/۳)

ترجمهٔ حسنیة منسوب به ابوالفتوح رازی؛ مترجم: ابراهیم استرآبادی (فهرست مجلس ج ۶ ص ۵۷).

ترجمهٔ مصایب النواصب قاضی نوراللّه شوشتری؛ از: محمد تقی حسینی؛ بنام شاه عباس اول (فهرست مجلس ج ۶ ص ۵۸).

ترجمهٔ الحقایق فیض کاشانی؛ از: نورالدین محمد بن مرتضی؛ ترجمه به سال ۱۰۹۸ (فهرست مجلس، ج ۶، ص ۵۸).

ترجمهٔ عیون الحساب ملامحمد باقر یزدی؛ از: محمد باقر بن میراسماعیل خاتون‌آبادی (فهرست مجلس، ج ۶، ص ۱۰۷).

ترجمهٔ مصباح المتهجد شیخ طوسی؛ از: ؟؛ قرن یازدهم (فهرست مجلس، ج ۶، ص ۲۸).

ترجمهٔ مصباح المتهجد طوسی؛ از: غیاث‌الدین بن جلال‌الدین واعظ (فهرست ملک،

---

۱. در این مجموعه، نوشتاری مستقل در معرفی این کتاب آورده‌ایم.

ج ۲، ص ۱۴۲ نسخهٔ قرن یازده).

ترجمهٔ کشف‌المحجة ابن‌طاووس؛ از: محمد مؤمن قهپائی (فهرست الفبایی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ش ۹۶۹۸).

ترجمهٔ مهج الدعوات ابن طاووس؛ از: ؟؛ (فهرست ملک، ج ۲، ص ۱۴۴ نسخه از قرن ۱۲).

ترجمهٔ مهج الدعوات؛ از: علی نقی ؟؛ (فهرست رضوی ش ۳۱۱۷ نسخه از قرن دوازدهم).

ترجمهٔ معانی الاخبار صدوق؛ از: ؟؛ (فهرست ملک ج ۲ ص ۱۴۳).

ترجمهٔ عیون اخبار الرضا صدوق؛ از: ؟؛ (فهرست ملک ج۲ ص۱۳۹).

ترجمهٔ مُهَج الدعوات؛ از: محمد علی کمره‌ای؛ (فهرست رضوی ش ۳۳۳۰، ۳۳۲۹).

آداب عباسی در ترجمهٔ *مفتاح الفلاح*؛ از: صدرالدین محمد تبریزی (فهرست ملک ج ۲ ص ۲).

ترجمه طب الرضا؛ از: مولانا محمد مؤمن قزوینی الموتی (فهرست ملک، ج ۲، ص ۱۳۶، نسخه از قرن دوازدهم).

ترجمهٔ تقویم البلدان؛ از: خلیفه سلطان بنام شاه صفی در ۱۰۵۰ (فهرست ملک ج ۲ ص ۱۲۹).

ترجمهٔ بدایة الهدایة شیخ حر عاملی؛ از: ؟؛ تاریخ ترجمه ۱۰۹۸ (فهرست ملک ج ۲ ص ۱۲۹).

ترجمهٔ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید؛ از: شمس بن محمد بن مراد در سال ۱۰۱۳ شروع کرده) (فهرست سپهسالار ج۲ ص ۱۳۰).

ترجمان اللغة در *ترجمه قاموس المحیط*؛ از محمد یحیی قزوینی (فهرست ملک ج ۲ ص ۱۲۵).

تحفهٔ سلیمانی در ترجمهٔ *کتاب من لا یحضره الطبیب*؛ از: علاءالدین محمد طبیب بنام شاه سلیمان صفوی (فهرست ملک ج۲ ص۱۱۱).

خواص الحیوان ترجمهٔ *حیوة الحیوان* دمیری؛ از: میرزا محمدتقی بن خواجه محمد تبریزی بنام شاه عباس دوم (فهرست ملک ج ۲ ص ۲۲۷؛ فهرست مجلس ج ۶ ص ۱۳۷).

منهج الفصاحه در ترجمهٔ *نهج‌البلاغه*؛ از: کمال‌الدین حسین بن عبدالحق اردبیلی.

ترجمهٔ نهج‌البلاغه؛ از: ملافتح اللّه کاشانی (۹۸۸)؛ (فهرست سپهسالار، ج ۲، صص ۱۶ ـ ۷) بنام شاه اسماعیل دوم (فهرست مجلس، ج ۱۱، ص ۱۴۳).

لوامع صاحبقرانی؛ از: محمد تقی مجلسی در ترجمه و شرح فارسی *کتاب من لا یحضره*

الفقیه (فهرست مجلس، ج ۳، ص ۶۰؛ ج ۱۷، ص ۳۶۷). چاپ شده است.

ترجمهٔ ارشاد شیخ مفید؛ از: محمد مسیح (قرن یازدهم) (مرعشی ش ۷۲۳۰).

اثبات الحق در ترجمهٔ ***احقاق الحق***؛ از: ؟؛ (مرعشی ش ۶۱۴۴، ۱۱۲۱).

ترجمهٔ نهج الحق؛ از: ؟ در سال ۱۰۲۳ (مرعشی ش ۳۰۰۸).

حدیقهٔ ازهار و انجمن انوار، ترجمهٔ ***البرهان فی تفسیر القرآن***؛ از: محمد کاظم بن شاه محمد تبریزی. این اثر که به شاه سلطان حسین صفوی تقدیم شده است، مجلد اول آن تا سورهٔ نساء در شعبان ۱۱۳۱ به اتمام رسیده است. (مرعشی، ش ۸۴۴۳)

ترجمهٔ مختصر النافع از: علاءالدین احمد بن محمد قمی (قرن ۱۰، ۱۱). در پشت نسخهٔ این اثر که در کتابخانهٔ جامع گوهرشاد نگهداری می‌شود (ش ۱۵۲۵) نوشته شده است که مترجم از معاصرین شیخ بهایی و میرداماد است. نسخهٔ دیگری از آن در کتابخانهٔ آستان قدس ش ۲۷۱۶ فقه، موجود است که در سال ۱۰۳۸ کتابت شده است.

ترجمه و شرح اعتقادات صدوق؛ از:؟ مؤلف از سال ۱۰۶۳ یاد کرده که از سفر عتبات بازگشته است. (فهرست گوهرشاد، ۲ / ۷۱۹)

ترجمهٔ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال؛ از:؟. مترجم باید پیش از سال ۱۰۶۴ آن را ترجمه کرده باشد. (گوهرشاد ۹۰۳/۲، ش ۷۹۳)

برای آشنایی با ترجمه‌های دیگر این عهد، لازم است تا فهارس نسخ خطی کتابخانه‌های مختلف و نیز ذریعه به دقت بررسی شود.

تقدیم‌نامه‌نویسی در دورهٔ صفوی[1]

پس از روی کار آمدن صفویه، اساساً دولت (سلطان) و ملت (علما) در کار ادارهٔ حکومت بایکدیگر شریک و هم‌عقیده شدند. از این پس علما مناصب اداری و قضایی و دینی در جامعه داشته و مناسبات نزدیکی با سلاطین یافتند. طبعاً سلاطین صفوی به عنوان حافظان تشیع اثناعشری، مورد ستایش عالمانی بودند که تا پیش از آن بارها آوارگی را در عراق و جبل عامل و ایران تحمل کرده بودند. با بهبود مناسبات، تقدیم‌نامه نویسی به نام سلاطینی که برای دفاع از کیان تشیع می‌جنگیدند، رواج تمام یافت. البته سیرهٔ تقدیم‌نامه‌نویسی در

---

۱. در کتاب «مقالات تاریخی» دفتر اول، مقالهٔ مفصلی در بارهٔ تقدیم نامه نویسی یا به عبارتی تصدیرنامه نویسی داشتیم که به مناسبت، بخش مربوط به صفوی آن را در انتهای بحث ترجمه می‌آوریم. طبعا در بحث‌های مقدماتی آن که در مقالات تاریخی چاپ شده، نکات سودمندی در بارهٔ اصل موضوع هست که اگر کسی علاقه‌مند باشد، می‌تواند به آن مراجعه کند. در پایان این بحث ـ که در اینجا نیز آمده ـ فهرست بالغ بر یکصد و سی عنوان کتاب ـ شامل تألیف و ترجمه ـ را که به نام شاه سلطان حسین صفوی تألیف شده، آورده‌ایم.

دولت عثمانی رواج کامل داشت و بی‌شبهه همانند بسیاری از امور دیگر، این سیره در ایران نیز تأثیر خاص خود را داشت. به هر روی در دورهٔ صفوی تقدیم‌نامه‌نویسی با این انگیزه آغاز شد و کم‌کم به صورت یک سنت جاری در آمد. تقریباً کمتر کتابی را در این دوره می‌توان یافت که به نام سلطان، امیر و یا وزیری نباشد. رویهٔ مزبور تا اواخر دورهٔ قاجاری در ایران شایع بوده‌است.

همانطور که اشاره شد، تقدیم‌نامه نویسی به نام سلاطین و وزیران صفوی، به صورت یک سنت در آمد. به همین ترتیب، نوع عبارات نیز صورتی فرمایشی و تصویرگری شاعرانه به خود گرفت. از آن‌جا که منصب، منصب شاهی بود، می‌بایست عبارات به گونه‌ای باشد که در جهت هر چه بزرگتر نشان دادن قدرت و سطوت شاهانه باشد. درست همین جا بود که مشکل پدید آمد. یعنی عالمان بر پایهٔ این رویه، به عادت، که ترک آن در آن جامعه کار آسانی نبود، جملاتی در ستایش سلاطین می‌گفتند که حتی خارج از چهارچوبهٔ معتقدات فقهی آن‌ها بود. به عنوان نمونه، محمد باقر سبزواری، نویسنده و فقیه و عارف برجستهٔ دورهٔ صفوی، و صاحب کتاب *کفایة الاحکام*، در حالی که از لحاظ «فقهی» کمترین مشروعیتی برای سلطان قائل نبود، از نظر «عرفی» مجبور بود تا در تقدیم‌نامهٔ خویش ستایش لازم را از سلطان بکند.

در این موارد چند چیز قابل توجه است. اولا همین نکته که نباید این قبیل عبارات را جدی گرفت، زیرا به صورت یک عرف و عادت در آمده و زبان آن زبان شاعرانه است. ثانیا آن که باید توجه داشت، علمای روزگار صفوی، در کتاب‌های فقهی مشروعیتی برای سلاطین صفوی قائل نبودند. طبیعی است که از این زاویه نمی‌توان چیزی را به آن‌ها نسبت داد. اما از نظر عرفی، به هر روی، در برابر سلطانی که سر کار آمده و در حال حاضر زمام امور مملکت را در دست دارد و در برابر تجاوزات دولت عثمانی، از تشیع دفاع می‌کند، چه می‌بایست بکنند؟ بویژه وقتی که از نزدیک با پادشاهی حشر و نشر داشته و احساس می‌کنند که شاه بطور نسبی به عدالت رفتار کرده و ضامن امنیت در جامعه است. در اینجا یکی از صریحترین موارد را به عنوان مثال ذکر می‌کنیم. محقق سبزواری در مقدمهٔ *روضة الانوارعباسی* که بخشی از آن را در جای دیگر آوردیم، به قضاوت در بارهٔ رویّهٔ شاه عباس دوم می‌پردازد. معمولا این گونه قضاوتها را نسل‌های بعدی نمی‌پذیرند، اما به روی باید توجه داشت که یک ناظر چنین سخنی را ابراز کرده است. شاید می‌توانست تقدیم‌نامه‌ای بنویسد اما این عبارات را در ضمن آن‌ها نیاورد. وی در تقدیم‌نامهٔ همان کتاب، پس از یاد از نام شاه در بارهٔ وی می‌گوید:

الحق بی‌تکلّفات منشیانه و تعلقات مرسلانه ذات شریف آن حضرت فهرست مجموعهٔ

اقبال و مجمع شرایف اخلاق و لطایف خصال است. فطرت خجسته‌اش جامع چندین کمال چون پاکی گوهر و صفای طینت و حسن خلق و حلم و عقل و حیا و وقار و تواضع و کم‌آزاری و عطوفت و مهربانی نسبت به طبقات عباد، و جود و سخاوت و ثبات و علوّ همّت و رسوخ در حق و حسن اعتقاد و دین صحیح و ربط به جناب احدیت و مقربان آن حضرت و تعظیم شریعت و تکریم ملّت و عداوت ظلم و ظالم و محبت علم و عالم و عطوفت نسبت به صلحا و فقرا و تودد قیاس به مظلومان و ضعفا. توانم گفت که هرگز بر زبان مبارک او لفظی خشن نگذشته و در دل او خیال تأسیس ظلم و بدعتی نگشته. و این فقیر را با کمال تتبع و اطلاع بر احوال ملوک و سلاطین سلف و خلف و تصفح و تفحص صحف قدیمه و تواریخ و سیر ملوک، از هیچ یک از پادشاهان، اجتماع چندین اخلاق حسنه و صفات مرضیه معهود و منقول نشده. والعلم عندالله. حبّذا میمنت غرّهٔ جبین نورافزون و مبارکی قدم میمون که از ابتدای ابتسام صبح اقبال و تنسیم نسائم سلطنت و اجلال تا حال که عدد سنین سلطنت از بیست تجاوز نموده در عرض این مدت آفتی عظیمه در هیچ طرف از اطراف بلاد وسیعهٔ فسیحه رو نداده، چون فتنه و خونریزی و وقوع اسر و نهب و قحط و غلا و طاعون و وبا و خسف و زلزال و امراض هایله و غیر ذلک؛ بلکه جمهور عباد و سکنهٔ بلاد در مهاد امن و امان غنوده‌اند و درکمال فراغ بال در رفاه حال آسوده و این چنین اتفاقی کم می‌باشد و همه به برکت و معدلت و حسن نیت آن اعلی حضرت است. و چون حضرت واهب متعال چنین عطیه‌ای کرامت کرده و این قسم نعمت بزرگ جلیل‌القدر نصیب اهل این زمان ساخته، جای آن داردکه هر یک از بندگان جان‌های خود را نثار جان اوکه فی الحقیقه روح این جهان است، توانند نمود و باید که همگی صحت او را بر صحت خود ترجیح دهند و فراغت و راحت او را بر فراغ و راحت خود راجح شمرند و سرور او را بر سرور خود برگزینند و در وقت حاجت جانها نثار راه اوکنند. و بر سایر فرق برایا لازم است تا شب و روز دست به دعا برداشته از حضرت واهب‌العطایا امتداد ایام این دولت و ارتقاء اعلی مراتب عظمت و استیصال دشمنان این حضرت و نگونساری مخالفان این دولت مسألت نمایند.[1]

با وجود توجیهی که در بالا به آن اشاره شد، گاه عبارات به قدری با صراحت بیان شده، که نشانگر اعتقاد عمیق مؤلف به گفته‌هایش می‌باشد. نمونهٔ آن مقدمهٔ سیدعلی خان بر *ریاض السالکین* است:

ثم لما أینعت ثمرات تمامه فی ریاض الوجود و أکرمنی باجتناء زهرات کمامه مفیض الکرم و الجود، قدمته ـ و هو الحری بالتقدیم ـ علی کل حدیث من الشروح و قدیم الی الحضرة

۱. این نقل از نسخهٔ روضة الانوار، به شمارهٔ ۳۸۹۶ در کتابخانهٔ آیة الله مرعشی برگرفته شده است.

التی هی مجمع الخلافة و الامامة و مطلع الشرف المظلل بالغمامة و مشرق الانوار المصطفویة و معدن الاسرار الصفویة و مرتع العدل و مترع الفضل و مشعر المجد و مشرع البذل و مستقی الجود و الکرم و ملتقی شرف طیبة و الحرم ... حضرة سید سلاطین الامم و مالك ملوك العرب و العجم حامی حمی الایمان و ماهد مهاد الامان صفوة الله التی خلع علیها خلع التشریف و خیرته التی ملکها أعنة التصریف و نخبتد التی جمع لها من شریف النسب بین التلد و الطریف و خلاصته التی مد علیه من کریم الحسب مدید ظله الوریف .... أعظم ملک خفقت علیه الاعلام و البنود و أفخم سلطان حفت به الکتائب و الجنود و أعدل امام اتسق به نظام الوجود و أکرم همام تفجرت من أنامه ینابیع الجود و أسطی باسل تتقی بأسه الاسود، و أعطی باذل تنیر بکرمه اللیالی السود ... أمین الله و ابن أمینه، مفید الیسر بساره، و الیمن بیمینه، حائز مناقب الکمال و کمال المناقب، صاعد مراقب المعالی و معالی المراقب، انسان العین و عین الانسان، القائم بوظیفتی العدل و الاحسان، سلطان العالم بالارث و الاستحقاق، نیر سیماء الملک المصون عن الکسوف و المحاق، وارث الخلافة النبویة کابراً عن کابر، حائز الامامة العلویة عن آبائه، المتفرع من دوحة النبوة و الرسالة المترعرع من سرحة الفتوة و البسالة، المتقلب فی الانوار المقدسة و آدم بین الماء و الطین، المفتلذ من مهجة الزهراء البتول و حشاشة الانزع البطین ... ظل الله الممدود فی أرضه و خلیفته القائم بسنته و فرضه، صفوة النوع البشری و حامی حوزة المذهب الاثنی عشری، الذاب عن ملة جده بجِده و جَده، و الذائد عن دین آبائه بعزمه و إبائه غرة جبین الشرف المصطفوی، أبی‌الظفر شاه سلطان حسین الموسوی الحسینی الصفوی اللهم أبسط ید ملکه فی البسیطة و أهلها کافة ... و ثبت الملک فیه و فی عقبه الی یوم الدین.[1]

گزیدهٔ آثار تقدیم‌شده به شاه سلطان حسین صفوی[2]

در میان سلاطین صفوی، دورهٔ شاه سلطان حسین صفوی، از لحاظ تألیف به ویژه در امور مذهبی و دینی اهمیت فراوانی دارد. شاه مزبور در حمایت از طایفهٔ عالمان و اندیشوران قدم‌های بلندی برداشت و دلیل این امر جز آن نبود که خود شخصاً به مباحث علمی علاقه‌مند بود. گفتنی است که شاه سلطان حسین چندان اهل سلطنت و شایستهٔ ادارهٔ امور مملکتی نبود؛ اما نباید این بدان معنا باشد که تلاش‌های دیگر او از جمله در ترویج وقف، مدرسه‌سازی و تشویق عالمان به تألیف و تدوین را نادیده بگیریم. در بسیاری از تقدیم‌نامه‌ها که برای شاه سلطان حسین نگاشته شده، به علم دوستی او تصریح شده و تعدد

---

۱. سید علی خان، ریاض السالکین، ج ۱، صص ۴۹ ـ ۴۶

۲. سلطنت از ۱۱۰۵ ـ ۱۱۳۴

PersianPDF.com

این موارد نشان می‌دهد که مسأله از حد تعارف گذشته است. محمدصالح بن عبدالواسع حسینی خاتون آبادی در تقدیم‌نامهٔ خود بر کتاب *حدائق المقربین* از شاه سلطان حسین صفوی چنین یاد می‌کند که:

فیما بین سلاطین روزگار و خواقین معدلت آثار به مزید حسن عقیدت و صفای طویت اختصاص دارند، بلکه در میان سلسلهٔ علیهٔ خود نیز به‌کمال اهتمام در پیروی شرع سید انام و نشر آثار آبای عظام ـ علیهم صلوات‌الله الملک‌العلام ـ ممتازند و با وجود تحمل اعباء سلطنت و اشغال ملت و دولت پیوسته به تفتیش مسائل دینیه و تحقیق معارف یقینیه مشغول می‌باشند.

وی در ادامه در بارهٔ شاه می‌گوید:

[وی] به تنقیح این مطلب [بحث امامت که موضوع کتاب است] و تحقیق فضایل و منازل اجداد طاهرین خود راغب و احوال متعلقه به ایشان را طالب بودند و خاطر ملکوت ناظر به تبیین اقاویل و فتاوای علما و ابانهٔ حق و استخراج آیات و روایات داله بر این غرض اقصی متعلق گردیده.

نسخه‌ای از کتاب وی به شمارهٔ ۴۷۴۱ در کتابخانهٔ آیة‌الله مرعشی موجود است.

میرزا قوام الدین محمد حسینی فقه منظوم خود را که نامش *التحفة‌القوامیة فی فقه الامامیه* (مرعشی ۴۷۸۰) می‌باشد به همین دلیل به شاه سلطان حسین تقدیم کرده است:

و نظمها فضلا من‌الرحمن　　من برکات الدولة الخاقانی

محمد جعفر شیخ الاسلام اصفهان نیز در متن تقدیم‌نامهٔ کتابش با عنوان *تحفهٔ سلطانی* از همت شاه سلطان حسین در نشر علوم ستایش کرده و می‌نویسد:

... حکمت عملی را کما هو الحق اتباع مسائل فرعیه شرع مبین دانسته، حکمت نظری را منظور نظر کیمیا اثر ساخته، نشر مسائل آن را به جهت مزید معرفت ابحاث مبدأ و معاد و سایر مباحث عقلیه وجهت و همت خاطر ناظر والا و مطمح اندیشهٔ جهان‌پیما نمودند و بنابر این، به عهدهٔ این داعی دوام دولت جاودان، محمدجعفر شیخ‌الاسلام دارالسلطنه اصفهان مقرر فرمودند که قلم فرمان‌پذیری برداشته و همهٔ ابواب آن را به عبارات فارسی نزدیک به فهم بر لوح تحریر و تدوین نگاشته به عرض اقدس رساند.

ابوالمفاخر محمدباقر بن ملک‌علی تونی هم در مقدمهٔ ترجمهٔ *الفصول النصریه* که آن را *روضة الاصول المفاخریه* نامیده و نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۶۷۷۳ در کتابخانهٔ آیة الله مرعشی موجود است، در بارهٔ فضای علمی ایجاد شده در دورهٔ شاه سلطان حسین که فضای عالم‌پروری است، و در ضمن تقدیم‌نامه‌اش می‌نویسد:

«مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج‌الیه برنا و پیر است، در گوش جان از سر شفقت

گفت که چون پیوسته رتبت بلند سخن‌پروری و مرتبهٔ ارجمند هنرپروری به وجود سیدسلاطین زمان ... شاه سلطان حسین الموسوی ... مزین و آراسته است و وجه آمال اصحاب درایت از فیض غمام انعام او طراوت و نازکی یافته و شجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم ریاض امتنانش مثمر و بارورگشته، پس مناسب آن است که در این وقت به شرح رسالهٔ مقصوده» پرداخته شود.

محمد صالح خاتون آبادی نیز در بیان تقدیم کتاب *زینةالمتقین* (مرعشی ۴۱۲۷) به شاه سلطان حسین، در بارهٔ او می‌گوید: وی در «**اتقان قواعد دین مبین و احکام ضوابط شرع متین و قلع و قمع اساس معاصی**» از دیگران ممتاز بوده است.

عبدالکریم قزوینی نیز که شرح غرر خود را به شاه سلطان حسین اهدا کرده در مقدمه، اشاره به این نکته دارد که وی همت خود را «**مصروف بر ترویج احادیث ائمهٔ اطهار علیهم سلام‌الله مادام اللیل و النهار و انتشار قوانین معدلت گستری و رعیت پروری نسبت به همهٔ صغار و کبار، کالشمس فی رابعة النهار**» کرده «**و بی‌شائبهٔ تکلف به اطاعت شریعت غرای مصطفوی سرافراز و به سعادت برافراشتن لوای والای طریقت مرتضوی از جمیع سلاطین و خواقین و فرمان‌فرمایان روی زمین ممتاز** »است و چون وی ملاحظه کرد که او «**در شریعت بندگی و خدمتگزاری و ترویج احادیث برگزیدگان حضرت باری**» کوشاست، کتاب خود را به وی اهدا کرد.[1] شماری از آثار نیز ترجمهٔ متون دینی عربی به فارسی است که عنایت ویژه‌ای در این دوره به آن بوده است.

گزیدهٔ کتاب‌هایی که به نام شاه‌سلطان حسین صفوی تألیف شده

در اینجا گزیده‌ای از کتاب‌هایی که به نام شاه سلطان حسین نگارش یافته و بسیاری از آن‌ها به درخواست خود او بوده، ارائه می‌دهیم. بیش‌تر این کتاب‌ها، آثار مذهبی، بویژه روایی است و این گرایش خاص این دوره و نیز خود شاه را نشان می‌دهد. با این حال در میان آن‌ها، برخی از آثار طبی و حتی دو رساله موسیقی نیز یافت می‌شود.

۱ . *آثار احمدی در شرح حال شاه‌چراغ*، مولی غیاث الدین هبةالله، تألیف در سال ۱۱۰۵، ذریعه، ۴ / ۱۵۲ / ش۷۳۹

۲ . *آداب الصلاة*، سید میرزامحمدصادق بن میرزامحمدطاهر، ذریعه، ۱۱ / ۴ / ش ۱۰

۳ . *آداب حرز الجواد*، بهاءالدین محمد بن مولی حسنعلی، ذریعه، ۱ / ۱۷ / ش ۷۹

٤ . *آداب دعا*، محمد باقر بن اسماعیل خاتون‌آبادی، مرعشی، ش ۶۶۰

---

۱ . قزوینی، بقاء و زوال دولت (نظم الغرر و نضد الدرر) ص ۲۹

۵ . *آداب سلام*، میر محمد حسین بن عبدالحسین حسینی خاتون‌آبادی، مرعشی، ۷۲۸۷

٦ . *آداب سنیه*، میر محمد صالح بن عبدالواسع حسینی خاتون‌آبادی، مرعشی، ش ۳۶۱۱

۷ . *اتمام الحجه*، میرزا محمدمجذوب تبریزی، گلپایگانی، ش ۲۰۶۰

۸ . *اثبات الرجعه*، آقا جمال خوانساری، ذریعه، ۱ / ۹۱ / ش ۴۳۸

۹ . *اثبات ملکیة الاراضی المستقاة من الماء المعروف بـ: رودخانهٔ کشف رود*، مؤلف: ؟، ذریعه، ۱ / ۱۰۰ / ش ۴۹۰

۱۰ . *اخلاق سلطانی*، ترجمهٔ نورالدین بن نعمة الله جزائری، (به دستور شاه)، فهرست مجلس، ۶ / ۱۷۷

۱۱ . *الاربعون حدیثاً*، علی بن حسین کربلائی، فهرست ملک، ۱ / ۲۲

۱۲ . *الارجوزة العابدیه*، عبدالحسین الکاظمی، الکواکب المنتثره، ص ۴۲۱؛ ذریعه، ۱۵ / ۲۰۴ / ش ۱۳۵۲

۱۳ . *اصول دین*، آقاجمال خوانساری، ذریعه، ۲ / ۱۸۶ / ش ۶۹۵

۱٤ . *ایناس سلطان المؤمنین باقتباس علوم الدین من النبراس المعجز المبین فی تفسیر الایات القرآنیه*، سید محمد بن علی بن حیدر الموسوی العاملی المکی،(م۱۱۳۹)، ذریعه، ۲ / ۵۱۷، ۵۱۸

۱۵ . *الباقیات الصالحات*، شرح صلوات خواجه نصیر، قوام الدین محمد بن محمد مهدی حسینی سیفی تفرشی، تألیف به سال ۱۱۰۶، مرعشی، ش ۹۴۷۰

۱٦ . *البداء*، سید محمد حسین بن امیر محمدصالح (م ۱۱۵۱)، تألیف در ۱۱۳۴، ذریعه، ۳ / ۵۴ / ش ۱۳۸

۱۷ . *بساتین الخطباء و ریاحین العلماء*، میرزا عبدالله افندی اصفهانی، مرعشی، ش ۴۷۹۴

۱۸ . *بینش غرض آفرینش*، فاضل هندی، تألیف به سال ۱۱۱۶، ذریعه، ۳ / ۱۹۵ / ش ۷۰۶ (در یزد چاپ شده است)

۱۹ . *تاریخ سلطانی*، سیدحسن بن مرتضی استرآبادی، (چاپ شده با نام نادرست *از شیخ صفی تا شاه صفی*)

۲۰ . *تتمیم مشارق الشموس*، آقارضی‌الدین محمد بن آقا حسین بن آقاجمال، تألیف به سال ۱۱۱۲، ذریعه، ۳ / ۲۴۲ / ش۱۲۳۴

۲۱ . *التجوید*، محمد بن شمس الدین القاری الکاظمی، ذریعه، ۱۱ / ۱۳۷ / ش ۸۵۰

۲۲ . *تحفهٔ سلطانی*، شیخ جعفر بن عبدالله بن ابراهیم کمره‌ای اصفهانی، (۱۱۱۵)، فهرست مجلس، ۱۰/ ۱۴۱

۲۳ . *تحفهٔ سلطانی*، محمد جعفر شیخ الاسلام اصفهان، تألیف به سال ۱۱۱۷، مرعشی، ش ۴۵۰؛ ملی، ش ۷۵۳ / ف (شاید هر دو یکی باشد)

۲٤ . *تحفهٔ صالح*، سؤالات محمدصالح بن عبدالله کزازی از فاضل هندی، ذریعه، ۴۴۶/۳

۲۵ . *تحفهٔ عباسی*، عبدالصمد کشمیری، الکواکب المنتثره، صص ۴۳۴ ـ ۴۳۳

۲٦ . *تحفة العابدین، تفسیر سورهٔ فاتحه*، محمد محسن بن ملاحسن گیلانی، (چاپ شده در دفتر سوم میراث اسلامی ایران)

۲۷ . *التحفة الحسینیه*، (در آداب نماز)، میرزا محمد بن محمدرضا قمی مشهدی، ذریعه، ۳ / ۴۲۹ / ش ۱۵۵۷

۲۸ . *التحفة الحسینیه*، ملا محمدتقی قطب طالقانی، فهرست ملک، ۲ / ۱۰۴

۲۹ . *التحفة العلیه*، میرزا محمدهادی بن میرزا محمدصالح شیرازی، ذریعه، ۱۵ / ۲۰۵

۳۰ . *التحفة القوامیة فی الفقه الامامیه*، میرزا قوام‌الدین محمد بن محمدمهدی (م ۱۱۵۰)، تألیف به سال ۱۱۱۲، مرعشی، ش ۴۷۸۰

۳۱ . *ترجمان اللغه*، محمد یحیی بن محمد شفیع قزوینی، فهرست مجلس، ۳ /۸۳، ۴۱۷

۳۲ . *ترجمه و شرح غرر الحکم و درر الکلم*، آقا جمال خوانساری، (به کوشش محدث ارموی چاپ شده است).

۳۳ . *ترجمه و شرح مدارج فی شرح الاربعین*، شیخ سلیمان ماحوزی بحرانی (۱۱۲۱)، فهرست مجلس، ۱۰ / ۸۳۳

۳٤ . *ترجمهٔ اسرار الصلاة*، (از شهید ثانی)، مولی محمدزمان تنکابنی، ذریعه، ۴ / ۷۸ / ش ۳۳۰

۳۵ . *ترجمهٔ البلد الامین*، محمد حسین بن شاه محمد، ذریعه، ۴ / ۸۴ / ش ۳۷۵

۳٦ . *ترجمهٔ البلدالامین و الدرع الحصین*، شیخ ابراهیم کفعمی، ذریعه، ۴ / ۸۴ / ۳۷۴

۳۷ . *ترجمهٔ المشکول*، محمدباقر بن اسماعیل خاتون‌آبادی، (اصل کتاب از حاج بابا بن محمد صالح قزوینی است که به دستور شاه، محمد باقر و جماعتی از علما ترجمه کرده‌اند). ذریعه، ۲۱ پ ۶۷ / ش ۳۹۸۵ (در تهران چاپ شده است).

۳۸ . *ترجمهٔ خلاصة الاقوال*، میرزامحمدباقر بن محمد حسین تبریزی، تألیف به سال ۱۱۲۹، مرعشی، ش ۷۴۲۳

۳۹ . *ترجمهٔ دعاهای امیرالمؤمنین*، سید محمد بن محمد امین حسینی، مرعشی، ش ۹۲۶۶. گویا همین کتاب در ذریعه (۱ / ۳۹۸ / ش ۲۰۶۳ با عنوان: ادعیة شهر رمضان آمده است.)

۴۰ . *ترجمهٔ عهد اشتر*، محمد باقر خاتون آبادی، فهرست ملک، ۲ / ۱۳۸

۴۱ . *ترجمهٔ فقه الرضا*، مرعشی، نسخه‌های عکسی، ج ۱، ص ۲۹۴

۴۲ . *ترجمهٔ قصیدهٔ دعبل خزاعی*، علامه محمدباقر مجلسی، ذریعه، ۴ / ۱۲۸ / ش ۶۱۰

۴۳ . *ترجمهٔ کنزالدقائق و بحر الغرائب*، میرزا محمد بن محمدرضا مشهدی، مرعشی، ۴۶۱۹

۴۴ . *ترجمهٔ مشارق الانوار*، ترجمهٔ محمد سعید بن محمدمغیث نائینی، فهرست ملک، ۲ / ۱۴۱

۴۵ . *ترجمهٔ مکارم الاخلاق*، محمد باقر خاتون ابادی، ذریعه، ۲۲ / ۱۴۷

۴۶ . *ترجمهٔ مناجات علوی*، ابومحمد الحسینی الموسوی الخادم، مرعشی، ش ۶۱۲

۴۷ . *ترجمهٔ مهج الدعوات*، مولی محمد تقی بن علی‌نقی طبسی، ذریعه، ۴ / ۱۴۰ / ش ۶۸۲

۴۸ . *ترجمة الصلاة*، آقا جمال خوانساری، مرعشی، ۳۰۳، ۳۶۹۷

۴۹ . *تعقیبات نماز*، محمدباقر بن اسماعیل خاتون آبادی، مرعشی، ش ۶۶۰

۵۰ . *تقویم الصلاة*، سید محمدطاهر بن رضی‌الدین محمدالحسینی، ذریعه، ۲۶ / ۲۳۰

۵۱ . *تقویم المؤمنین*، میرمحمدصالح بن عبدالواسع خاتون‌آبادی، مرعشی، ش ۴۱۲۷

۵۲ . *تقویم رقومی*، مؤلف: ؟ فهرست ملک، ۲ / ۱۶۲

۵۳ . *جنات الخلود المعمور من جداول النور*، میرزا محمدرضا بن محمدمؤمن امامی خاتون آبادی، تألیف به سال ۱۱۲۵ ـ ۱۱۲۸، مرعشی، ش ۹۱۴۵؛ مجلس ش ۱۴۱۴۶

۵۴ . *جوابات الشاه سلطان حسین*، مشتمل بر دویست مسألهٔ فقهی، آقاجمال خوانساری، ذریعه، ۵ / ۱۸۴ / ش ۲۰۴

۵۵ . *چشمهٔ زندگانی*، میرزا محمدهادی بن محمد صالح شیرازی، مرعشی، ش ۱۴۷

۵۶ . *چهار آئینه*، بهاءالدین محمد بن حسین بن محمد فاضل‌هندی، مرعشی، ش ۷۵۲۹

۵۷ . *حافظ الابدان*، محمدشریف بن محمدصادق خاتون‌آبادی، تألیف به سال ۱۱۲۱، ذریعه، ۶ / ۲۳۲ / ش ۱۲۹۹

۵۸ . *حدائق المقربین*، میرمحمدصالح بن عبدالواسع خاتون‌آبادی، تألیف به سال ۱۱۱۵، مرعشی، ش ۴۷۴۱

۵۹ . *حدیقهٔ ازهار و انجمن انوار* در ترجمهٔ *البرهان فی تفسیر القرآن*، مولی محمدکاظم بن شاه‌محمد تبریزی، ذریعه، ۲۶ / ۱۹۲

۶۰ . *حدیقة المخلصین فی اصول الدین*، مولی محمدباقر بن محمدشفیع، ذریعه، ۲۶ / ۲۷۴

۶۱ . *الحق الیقین فی اصول الدین*، علامه محمدباقر مجلسی، ذریعه، ۷ / ۴۰ / ش ۲۰۴

۶۲ . *خزائن الانوار فی تفسیر القرآن*، میرزا محمدرضاامامی، ذریعه، ۷ / ۱۵۳ / ش ۸۳۰

۶۳ . *خلاصة النحو*، سید زین‌العابدین الحسینی، ذریعه، ۲۶ / ۲۹۰

۶۴ . *الدرة العلویه فی الامامة و اثبات حقید الاثنی عشریه*، مولی محمدصالح بن مولی محسن بن نظام الدین ساوجی، ذریعه، ۸ / ۱۰۱ / ش ۳۷۷

۶۵ . *الدعوات*، ملا علابیک، ذریعه، ۸ / ۱۰۱ / ش ۷۹۶

۶۶ . *الدعوات و الاحراز*، عبدالکریم قزوینی، تألیف به سال ۱۱۲۴، ذریعه، ۸ / ۲۰۳ / ش ۸۱۳

۶۷ . *ذخائر العقبی*، شیخ جعفر بن عبدالله بن ابراهیم حویزی الکمرئی، ذریعه، ۱۰ / ۶ / ش ۳۷

۶۸ . *ذخر العاملین فی شرح دعاء الصنمین*، محمد مهدی بن علی‌اصغر قزوینی، تألیف به سال ۱۱۱۹، مرعشی، ش ۳۲۶

۶۹ . *رساله در موسیقی*، امیرخان، فهرست مجلس، ۶ / ۱۷۰

۷۰ . *رساله در موسیقی*، نظرآقا، فهرست ملک، ۵ / ۳۲۱

۷۱ . *رسالهٔ طبی*، محمدشفیع بن شمس الدین، فهرست ملک، ۵ / ۲۶۴

۷۲ . *الرفیق الی آداب السفر*، محمد رضی قزوینی، شهید به سال ۱۱۳۶، مرعشی، ش ۲۴۸۳

۷۳ . *روادع النفوس*، میرمحمدصالح بن عبدالواسع حسینی خاتون‌آبادی، مرعشی، ش ۱۹۳۱

۷۴ . *روضة الاصول المفاخریة فی شرح الفصول النصیریه*، ابوالمفاخر محمدباقر بن ملک‌علی تونی، تألیف به سال ۱۱۱۶، مرعشی، ش ۶۷۷۳

۷۵ . *روضة العرفا فی شرح الاسماء الحسنی*، علاءالدین گلستانه، در مقدمه آن را *التحفة السلطانیه و الهدیة الحسینیه* نامیده است. گلپایگانی، ش ۲۰۲۱

۷۶ . *ریاض السالکین در شرح صحیفهٔ سجادیه*، سیدعلی خان مدنی، مرعشی، ش ۸۴۵ در قم چاپ شده است.

۷۷ . *زاد المعاد*، علامه محمدباقر مجلسی، بارها چاپ شده است.

۷۸ . *زینة المتقین*، میرمحمدصالح بن عبدالواسع خاتون‌آبادی، مرعشی، ش ۴۱۲۷

۷۹ . *ستهٔ ضروریه*، میرزا محمدبن محمدرضای قمی مشهدی، (چاپ شده در مجموعهٔ رسائل فارسی از انتشارات بنیاد پژوهش‌های اسلامی مشهد، دفتر دوم، صص ۹۲ـ۷۵)

۸۰ . *السراج المنیر فی التفسیر و ما یتعلق بالتفسیر*، لطف الله بن معزالدین محمدالحسین،

تألیف به سال ۱۱۰۷، ذریعه، ۱۲ / ۱۶۲ / ش ۱۰۸۳

۸۱. *سرور المؤمنین فی ما یتعلق باعداء الدین*، مولی حسین بن علی اکبر کربلائی، ذریعه، ۱۲ / ۱۷۷ / ش ۱۱۷۳

۸۲. *سلّم درجات الجنة فی معرفة فضائل ابی‌الائمه*، میرزا محمد بن محمدرضا بن اسماعیل مشهدی، (صاحب تفسیر کنزالدقائق)، ذریعه، ۱۲ / ۲۲۰ / ۱۴۵۸.

۸۳. *سماء الاسمی*، (فرهنگ عربی به فارسی)، مهدی قلی‌خان صفا بن علی قلی خان ابن‌قرچقای‌خان، فهرست ملک، ۳ / ۴۷۸

۸۴. *سماءالسماء* فرهنگ عربی به فارسی و چیزی شبیه به دائرة المعارف، از مهدی قلی خان بن علی‌قلی‌خان، ذریعه، ۱۲ / ۲۲۸ / ش ۱۴۹۵

۸۵. *شرح اخبار طینت*، آقا جمال خوانساری، (چاپ شده در پایان کتاب شرح غرر آقاجمال)

۸۶. *شرح الاحادیث الغامضة المخالفة للمشهور المفیدة للعلم باوائل الشهور*، علامهٔ محمدباقرمجلسی (یا یکی از معاصران او)، ذریعه، ۱۳ / ۶۵ / ش۲۰۹

۸۷. *شرح الاربعین حدیثاً*، محمدباقر بن اسماعیل خاتون آبادی، ذریعه، ۱۳ / ۷۰ / ش ۲۲۸

۸۸. *شرح چهل حدیث*، محمدرضا بن محمدنصیر خاتون‌آبادی، مرعشی، ش ۲۲۹۰ (با مهر شاه و وقفنامهٔ وی)

۸۹. *شرح حدیث البیضه (روایت شده درکافی)* آقارضی‌الدین بن آقا حسین خوانساری، ذریعه، ۱۳ / ۱۹۳ / ش ۶۷۰

۹۰. *شرح زیارة الجامعةالکبیره*، محمد قاسم بن محمدکاظم رازی، دانشگاه، ش ۳۹۴۳

۹۱. *الصید و الذبائح* (و احکامهما بالفارسیه)، علی بن الحسین الکربلائی، ذریعه، ۱۵ / ۱۰۶ / ش ۷۱۲

۹۲. *الطهوریه*، نورالدین بن نعمت الله الجزائری، ذریعه، ۱۵ / ۱۹۴ / ش ۱۲۹۹

۹۳. *ضیاء الخافقین فی شرح دعاء الصنمین*، (ترجمهٔ *رشح الولاء فی شرح العاد*)، اسعد بن عبدالقاهر بن اسد اصفهانی، ذریعه، ۱۵ / ۱۲۳ / ش ۸۳۱

۹۴. *غایة المرام و حجة الخصام*، سید هاشم بحرینی (م ۱۱۰۷)، مرعشی، ۱۱۱۵

۹۵. *غدیریه*، ملامحمد جعفر بن محمد صالح قاری، مرعشی، ۱۸۲۲

۹۶. *غرائب العلوم*، ابوجعفر محمدقاسم بن محمدرضاالشریف، تألیف در سال ۱۱۲۷، مرعشی، ش ۹۲۲۳

۹۷. *فریضهٔ عینیه و ذریعه حسینیه*، مؤلف: ؟ ، تألیف به سال ۱۱۱۴، فهرست ملک،

۵۷۹/۳

۹۸ . *فضائل السادات*، سیدالامیر محمد اشرف بن سید عبدالحسیب (م ۱۱۴۵)، ذریعه، ۱۶ / ۲۵۹ / ش ۱۰۴۷

۹۹ . *الفوائد العلیة فی شرح اصول العقائد الاسلامیه*، محمد ابراهیم المدرس المشهدی، (م۱۱۴۸)، الکواکب المنتثره، ص ۲۲؛ ذریعه، ۱۶ / ۳۴۹ / ش ۱۶۲۷

۱۰۰ . *کائنات الجو*، محمدباقر بن اسماعیل خاتون‌آبادی، دانشگاه تهران، ش ۱۲۶۶

۱۰۱ . *گلدستهٔ نجیب*، در وقایع عصر، مؤلف: نجیب (تخلص شاعر)، ذریعه، ۹ / ۱۱۹۸؛ ذریعه، ۱۸ / ۲۱۳

۱۰۲ . *ماءالنیسان و ما یتعلق به*، محمد باقر بن اسماعیل خاتون‌آبادی، ذریعه، ۱۹ / ۱۳ /ش ۴۸

۱۰۳ . *مثنوی فی تاریخ جلوس شاه سلطان حسین*، اسماعیل ذبیحی یزدی، ذریعه، ۱۹ / ۱۳۳

۱۰۴ . *محاسن الحصان*، امیر محمد حسین بن امیرمحمدصالح بن عبدالواسع اصفهانی خاتون آبادی (م ۱۱۵۱)، تألیف در سال ۱۱۱۷، دانشگاه، ش ۱۳۹۷

۱۰۵ . *محاسن الحصان*، محمد حسین خاتون آبادی، تألیف به سال ۱۱۱۷، زندگی نامهٔ علامه مجلسی، ۲ / ۲۸

۱۰۶ . *مدارج الیقین فی اثبات خلافة أمیرالمؤمنین*، شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوزی، تألیف در سال ۱۱۰۶، ذریعه، ۲۰ / ۲۳۸

۱۰۷ . *مذیل مشجر النسب او الانساب المشجره*، عزالدین اسحاق بن ابراهیم، (بازنویسی و اضافات مجدد و اهدا به شاه سلطان حسین) ، ذریعه، ۲۰ / ۲۵۹ پ ش ۲۸۶۷

۱۰۸ . *مراد المرید لمزار الشهید*، علی بن حسین کربلائی، تألیف شده در سال ۱۱۰۸، ذریعه، ۲۰ / ۲۹۶ / ش ۳۰۵۱

۱۰۹ . *المزار*، آقا جمال خوانساری، (تألیف برای شاه در وقت زیارت مشهد مقدس)، ذریعه، ۲۰ / ۳۱۷ / ش ۳۱۸۲

۱۱۰ . *مسائل ضروری نماز*، محمد طاهر بن رضی‌الدین محمد حسین، فهرست مجلس، ۱۷ / ۳۳۵

۱۱۱ . *معالجهٔ سموم*، سید محمدباقر بن محمدحسین طبیب، فهرست ملک، ۷ / ۳۹۵

۱۱۲ . *مفتاح الفرج*، میر محمد حسین بن محمدصالح خاتون‌آبادی (۱۱۵۱)، تألیف به سال ۱۱۲۷، مرعشی، ش ۴۴۲۴

۱۱۳ . *مفتح الشهور*، علامه محمدباقر مجلسی، تألیف در ۱۱۰۹، مرعشی، ۱۸۷

۱۱۴ . *مقامات الرضا*، محمد معصوم بن رفیع الدین، ذریعه، ۲۲ / ۱۰

۱۱۵ . *مقباس العرفان و مفتاح التبیان لمدارک القرآن*، سیدمحمد یوسف حسینی تنکابنی، مرعشی، ش ۴۸۲۶

۱۱۶ . *مقباس المصابیح*، علامه محمدباقر مجلسی، کتابخانهٔ ملی، ش ۹۱۶/ف

۱۱۷ . *منافع قرآن*، محمد مهدی بن محمدنعیم عقیلی، ذریعه، ۲۲ / ۳۱۳

۱۱۸ . *منتخب مجالس المؤمنین*، عبدالملک الخادم الحسین، تألیف به سال ۱۱۲۸، ذریعه، ۲۲ / ۴۳۲

۱۱۹ . *منظومهٔ سلطان الانساب*، (نظم در شرح نسب شاه سلطان حسین)، ذریعه، ۱۹ پ ۲۱۱

۱۲۰ . *منهاج الرشاد*، علی قلی بن میرزا علی چله‌جانی، تألیف به سال ۱۱۱۳، ذریعه، ۲۳ پ ۱۶۰ / ش ۱۸۶

۱۲۱ . *نجم ثاقب در اثبات واحب*، محمد حسین بن محمدصالح حسینی خاتون‌آبادی، تألیف به سال ۱۱۲۷، مرعشی، ۳۷۶۵

۱۲۲ . *نرگس دان*، آخوند اسماعیل ذبیحی یزدی، (شعر)، فهرست ملک، ۴ / ۸۱۶؛ مرعشی، ش ۱۱۲۳

۱۲۳ . *نصایح الملوک* (شرح عهدنامهٔ مالک)، مولی ابوالحسن‌شریف عاملی، فهرست نسخه‌های مدرسهٔ شهید مطهری، ج ۲، ص ۳۳؛ ذریعه، ۱۴ / ۱۱۳

۱۲۴ . *نظم الغرر و نضدالدرر*، عبدالکریم بن یحیی قزوینی، چاپ شده در قم (کتابخانهٔ آیة الله مرعشی نجفی)

۱۲۵ . *نوروزنامه*، محمد باقر بن اسماعیل خاتون‌آبادی، ذریعه، ۲۲ / ۱۴۸

۱۲۶ . *نوروزیه*، محمد جعفر بن محمدباقر سبزواری، ذریعه، ۲۴ / ۱۲۷۳۸۲ . *نمازجمعه*، آقا جمال خوانساری، فهرست مجلس، ۱۶ / ۳۳۳

۱۲۸ . *نیات عبادات*، میرعبدالباقی بن عبدالباقی حسینی، تألیف به سال ۱۱۱۰، مرعشی، ش ۷۳۲۶

۱۲۹ . *تیت*، آقا جمال خوانساری، مرعشی، ش ۹۲۰۶

۱۳۰ . *هبة الوصال فی ادعیة الهلال*، عبدالمطلب بن حسن اصفهانی، الکواکب المنشره، ص ۴۷۵

۱۳۱ . *هدایة الصالحین*، مؤلف: ؟، (به دستور شاه برای تعیین روز تولد امیرالمؤمنین، شاید تألیف محمد باقر خاتون آبادی باشد.)، فهرست مجلس، ۱۰ / ۱۷۳۷

۱۳۲ . *هدایة الضالین*، علی قلی جدیدالاسلام، فهرست مجلس، ۶ / ۷۵

۱۳۳ . *یادگار در معما*، میرزا علی اکبر تفرشی، ذریعه، ۲۵ / ۲۶۵

۳۲

توتون و تنباکو در دورهٔ صفوی

به ضمیمهٔ رسالهٔ شیخ حر عاملی

درآمد

رواج توتون و تنباکو و اعتیاد نسبت به آن، از زمان صفویه در ایران مطرح شده است. گفته شده است که برگ تنباکو برای نخستین بار در سال ۱۵۱۹ میلادی از از امریکا به اسپانیا رسید. پس از آن در سال ۱۵۶۰ به اروپا وارد شد. در سال ۱۵۶۵ از فرانسه به آلمان رفت و به سال ۱۵۸۶ وارد انگلیس شد و در روزگار شاه عباس از طریق پرتغالی‌ها وارد ایران شد.

به دنبال ورود آن به ایران، مسألهٔ استعمال آن به صورت یک مسألهٔ مستحدثه فقهی درآمده و در بارهٔ آن اظهار نظرهای مختلفی از ناحیهٔ علما صورت گرفت. البته در این دوره انواع چیزهای دیگری هم بود که به نوعی مورد استعمال بوده و از آن با عنوان مغیّرات حلال یا حرام یاد می‌شد.

در بارهٔ سابقهٔ اعتیاد به آن در ایران، آگاهی‌های چندی در اختیار ماست. از جملهٔ اطلاعاتی است که **عبدالحی رضوی کاشانی** متوفای پس از سال ۱۱۴۱ در اختیار ما گذاشته است. وی در کتاب *حدیقة الشیعة* ـ که گزارش آن را در همین مجموعه آورده‌ایم ـ فصلی را به اعتیاد مردم به قلیان اختصاص داده است. او می‌نویسد: قلیان در شرق و غرب عالم چنان رواجی یافته که از میان بردن آن امکان‌ناپذیر شده است. این در حالی است که قبل از عصر ما، سلطان جائرا ـ یعنی شاه صفوی ـ نهی بلیغی از آن در همهٔ اطراف و اکناف کرده و حتی حکم به قتل افراد معتاد به آن داده و با آن که کسانی به همین دلیل کشته شده‌اند، فائده‌ای نبخشیده است. وی از مرد معتادی یاد کرده است که جراحتی در گردن او پدید آمد و هرچه درمان کرد بهبودی به دست نیاورد. شبی در خواب، رسول الله صلی الله علیه واله و اهل بیت علیهم‌السلام را دید و متوجه شد که آن‌ها از وی روی گرداندند. وقتی سبب را پرسید، آن حضرت اعتیاد وی را به قلیان یادآور شدند. رضوی در کتاب **حدیقه**، چند خواب مشابه دیگر را در ارتباط با نهی از قلیان توسط امامان علیهم‌السلام آورده است. او می‌نویسد: خود

وی معتاد به قلیان بوده و پدرش او را نهی کرده است. وی افزوده: در زمان وی، قلیان در خانه‌ها و نیز بازار مسلمانان و هم کافران شایع است. او معتقد به حرمت قلیان بوده و با استمداد از روایاتی که مذمّت از بوی بد کرده و نیز حرمت اسراف خواسته تا این حرمت را مستند کند.[۱]

اشاره دیگر به این مسأله در کتاب *فوائد الصفویه* آمده است: شاه صفی کشیدن تنباکو را که به شعلهٔ قورق آن، خرمن حیات بسیاری از مردم به باد فنا رفته بود، به آب لطف و احسان فرونشانیده گریبان جان جهانیان را از دست بیداد این شعلهٔ آتش و این خصم سرکش رهایی بخشید.[۲]

سید نعمة الله جزائری و توتون‌کشی

آگاهی‌های درازدامنی در این باره توسط سیدنعمت الله جزائری (م ۱۱۱۲) ارائه شده است. وی از ماده‌ای که وی آن را حشیش نامیده و نوشته است که مردم آن را توتون می‌نامند یاد کرده است. جزائری هم به بیان خواب‌هایی پرداخته است که برخی به استناد آن‌ها مدعی نهی امامان علیهم‌السلام از آن شده‌اند. او به چند مورد اشاره کرده و آن‌ها را حجت ندانسته است. وی اظهار داشته است که در بارهٔ حشیش هیچ گونه نهی‌ای از امامان علیهم‌السلام نرسیده است. آنچه که نقل آن متواتر است، این که چنین ماده‌ای در گذشتهٔ دور مستعمل نبوده و در همین قرن، یعنی قرن یازدهم هجری به وجود آمده است. اکنون جماعتی هستند که می‌گویند ما در اوائل زندگیمان چنین چیزی ندیده بودیم و این در دههٔ نخست بعد از هزار به وجود آمده است. وی سپس می‌گوید: البته در حفاری‌ها و چاه‌ها، گاه آلاتی از زیر زمین یافت می‌شود که برای استعمال همین مواد بوده، اما این دلالت بر آن ندارد که مخصوص همین کار بوده است؛ بسا برای مقاصد دیگری استفاده می‌شده است. وی آنگاه به آرای برخی از فقها همچون شیخ علی نقی کمره‌ای از علمای بزرگ دورهٔ صفوی پرداخته و همچین از فخرالدین طریحی و شیخ علی بن سلیمان بحرانی و برخی از فضلای بحرین که به حرمت آن قائل بوده‌اند؛ یاد کرده است. از جمله شیخ علی نقی، کتابی در حرمت استفاده از توتون نوشته و ضمن آن چهارده دلیل بر حرمت آن اقامه کرده است. با این حال، محمد تقی مجلسی، قائل به حلّیت استفاده از آن بوده و حتی در روزهٔ مستحبی استعمال می‌کرده، اما بخاطر حرف و سخن مردم در روزهٔ واجب از استعمال آن خودداری می‌کرده

---

۱. بنگرید نوشتار «عبدالجی رضوی منتقد جامعهٔ دین‌مدار دورهٔ صفوی» در همین مجموعه.

۲. قزوینی، ابوالحسن فوائد الصفویه، به کوشش مریم میراحمدی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۴۸

است. (پس از این فتوای او را خواهیم آورد.)

جزائری پس از آن، دلایل حرمت را نقل و سپس نقد کرده است. این دلائل چندان استوار نیست. نخستین دلیل آن است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر دیدید مردم به چیزی روی آوردند، شما از آن اعراض کنید. در این باره نیز مردم اقبال عظیمی کرده‌اند که نمی‌توان منعشان کرد. تا جایی که شاه عباس اول بر آن‌ها سخت گرفت و تاجران آن را آتش می‌زد. اما مردم سرداب‌هایی کنده، به درون آن‌ها می‌رفتند و به استعمال این مواد می‌پرداختند. آن‌ها در کنار خود آتش روشن می‌کردند تا بوی آن بیرون نرود. شاه که وضع را چنین دید، مالیات‌های سنگینی وضع کرد تا مردم از تجارت آن روی بگردانند، اما این نیز بیش از پیش مردم را تحریک بر تجارت آن کرد!

وی در دلیل دوم مسأله اسراف را مطرح کرده و در ضمن به این نکته اشاره کرده که مردم در ساختن آلات استعمال تنباکو، اسراف فراوان کرده و زیور و زینت فراوانی به کار می‌گرفته‌اند، تا جایی که مجموع آلات آن گاه به سی هزار دینار می‌رسیده است! جزائری گفته است که خود رغبتی در قلیان نداشته و در طول بیست سال تحصیل در شیراز و اصفهان از آن استعمال نکردیم؛ چرا که چه بسا تضییع وقت در آن می‌بود، اما اکنون به تبع مردم در مجالس آن را استعمال می‌کنیم. وی به دنبال آن می‌گوید که دلایل کمره‌ای برای حرمت کفایت نمی‌کند و سپس به پاسخگویی به آن‌ها پرداخته است. وی می‌نویسد آنچه که اکنون میان علما شهرت دارد، قول به حلیت مصرف توتون است.[1]

افندی و رسالهٔ کمره‌ای

افندی در ذیل شرح حال شیخ علی نقی کمره‌ای،[2] به کتابی که وی در بارهٔ حرمت شرب توتون نوشته اشاره کرده و می‌نویسد: یکی از فضلای معاصر، خلاصهٔ ادلهٔ وی را در رساله‌ای فراهم آورده است. این رساله در اصل همان رسالهٔ کمره‌ای است که شیخ حر آن را تلخیص کرده است. افندی می‌گوید: دلائلی که وی آورده است خالی از غرابت نیست و ما بر آن شدیم تا به نقد آن‌ها بپردازیم.

دلیل نخست این که توتون از خبائث است. دوم آنکه کشیدن توتون کاری شیطانی

---

۱. جزائری، سید نعمة‌الله، الانوار النعمانیة، (چاپ تبریز) ج ۴، ص ۶۰-۵۴

۲. از عالمان برجستهٔ دورهٔ صفوی، قاضی شیراز و سپس شیخ الاسلام اصفهان. شرح حالی از وی در مقدمهٔ رسالهٔ «لزوم وجود مجتهد در عصر غیبت» که در دفتر شمارهٔ شش میراث درج شد آوردیم. در آن‌جا ـ به اقتفای برخی از بزرگان ـ میان وی و شاعری که همنام و معاصر اوست خلط شد. این اشتباه را در مقالهٔ مفصلی که در بارهٔ اندیشه‌های علی نقی کمره‌ای در همین مجموعه به چاپ رسانده‌ایم، اصلاح کردیم.

است؛ چون افراد بیکار و جاهل و فاسق به آن روی آورده، بیش‌تر وقت خود را صرف آ می‌کنند. به علاوه که از ظرف طلا و نقره برای این کار استفاده می‌کنند. توتون کشی ابتدا ا سوی کفار و **مشرکان فرنگ** رایج شد، پس از آن، از مخالفان، و آنگاه از مستضعفان ک شیطان قبح آن را برایشان از بین برده است. در روایت هم آمده است: **و لاتسلکوا مسالك اعدائی لتکونوا اعدائی کما هم اعدائی**. راه دشمنان مرا نروید که در آن صورت، همانند آنان، دشمن من خواهید بود. سوم قاعدهٔ نفی ضرر که دلیل دیگر حرمت است. همینطور اسراف. دلیل چهارم از بین بردن مال بدون آن که نفعی به دست آید. در روایت آمده است: **ان الله نهی عن ... اضاعة المال**. پنجم آن که کشیدن توتون تشبّه به فجار است. دلیل ششم آن که با اشاره به تعبیر دخان مبین در قرآن و این که وجود دخان یکی از علائم قیامت است، آن را به فال بد گرفته است. دلیل هفتم این که کشیدن توتون عمل لَغْوی است. هشتم احتیاط، اقتضای دوری از آن را دارد. نهم آن که کشیدن دود توتون به نوعی استفاده از خاکستر است که مانند خوردن خاک حرمت دارد. دهم آن که بدعت است و **کلّ بدعة ضلالة**. یازدهم آن که کشیدن توتون نزد همهٔ مسلمانان اعم از شهری و غیر شهری عملی مذموم است. تا جایی که حکیم الشعراء هم شعری در بارهٔ آن گفته است (شعر نیامده). دوازدهم عمل به مقتضای **فاعتبروا یا اولی الابصار** ایجاب می‌کند که از کشیدن آن پرهیز شود.[1] همهٔ این ادله در رساله‌ای که شیخ حر نوشته و در انتهای این نوشته خواهد آمد، عینا درج شده است.

افندی می‌نویسد: انسان آگاه و فهیم ضعف این دلایل را به روشنی در می‌یابد. پس از آن می‌افزاید: علی فرض صحّت این دلائل، اینها مربوط به زمانی است که اعتیادی در کار نیامده است. اما پس از اعتیاد، به دلیل این که ترك آن، موجب ضرر است، حرمت از میان می‌رود. افندی تفصیل بحث را به فصل پنجم کتاب دیگرش با عنوان **ثمار المجالس و نثار العرائس** ارجاع می‌دهد که ظاهرا خبری از آن در دست نیست.[2]

بی‌مناسبت نیست، پاسخی که مرحوم آخوند ملامحمدتقی مجلسی در پاسخ سؤالی پیرامون استفاده از تنباکو مطرح کرده، بیاوریم. پرسش این است که «در باب تنباکو چه می‌فرمایند». ایشان نوشته است: اگر نفعی داشته باشد، بد نیست؛ و اگر نداشته باشد و ضرر داشته باشد، بد است و اگر نفع و ضرر نداشته باشد، دغدغهٔ اسراف می‌شود و اگر نکشد بهتر است و اگر بکشند، حکم به حرمت نمی‌کنم. و شاید که به نظر ایشان ضرر داشته باشد، اما گفتن که حرام است، مناسب علما نیست که جز قول بما لایعلم نمایند.[3]

---

۱. متن رسالهٔ شیخ حر را در همین مجموعه به چاپ رسانده‌ایم.

۲. افندی، ریاض العلماء، ج ۴، صص ۲۷۳ ـ ۲۷۶

۳. مجلسی، محمدتقی، مسؤولات، میراث اسلامی ایران، دفتر سوم، ص ۶۹۹

رساله‌های علما در بارهٔ توتون کشی

از پس از رواج توتون، رساله‌های مستقلی در بارهٔ حرمت و حلیت توتون نوشته شده که فهرست آن‌ها را علامه شیخ آقا بزرگ در *ذریعه* آورده است و ذیلاً اسامی آن‌ها را به نقل از وی می‌آوریم:

۱ ـ *رسالة فی تحلیل التتن و القهوة*: این رساله از شیخ سلیمان بن علی بن سلیمان بن راشد بن ابی‌ظبیه شاخوری (م ۱۱۰۱) است که در رد برخی از اخباری‌ها که قائل به حرمت بوده‌اند، نگاشته شده است.

۲ ـ *رسالة فی حرمة شرب‌التتن*: از شیخ زین الدین علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم بحرانی (م ۱۰۶۴).

۳ ـ *رسالة فی حرمة شرب‌التتن*: رساله‌ای است بزرگ از شیخ علی نقی بن محمد هاشم کمره‌ای (۱۰۶۰). افندی در *ریاض* دلائل دوازده‌گانهٔ وی را آورده و نقد کرده است.[۱]

۴ ـ *رسالة فی حرمة شرب‌التتن*: از مولی عماد مازندرانی گلباری.

۵ ـ *رسالة فی حرمة شرب‌التتن*: از شیخ فخر الدین بن محمد بن علی بن احمد بن طریح نجفی (م ۱۰۸۵).

۶ ـ *رسالة فی حرمة شرب‌التتن*: از شیخ محمد بن حسن حر عاملی (م ۱۱۰۴). نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مجلس موجود است. ج ۹، صص ۳۸۴ - ۳۸۳. آنچه در اینجا چاپ شده، متن همین رساله است.

۷ ـ *رسالة فی حرمة شرب‌التتن*: از شهید سید نصر الله بن حسین حائری.

۸ ـ *رسالة فی حرمة شرب‌التتن*: از سید جعفر سبزواری مشهدی

۹ ـ *رسالة فی حرمة شرب‌التتن*: از مولی خلیل بن غازی قزوینی (م ۱۰۸۹).

۱۰ ـ *رسالة فی حرمة شرب‌التتن*: از شیخ داود بن حسن جزائری.

۱۱ ـ *رسالة فی حرمة شرب‌التتن*: از شیخ عبد الکریم شیرازی.[۲]

۱۲ ـ *التنباکیة*: میرزا محمد اخباری (مقتول به سال ۱۲۳۲). نسخهٔ آن در کتابخانهٔ ملك (ش ۶۷۱، برگ ۱۷۳ ـ ۱۷۵) موجود است.

۱۳ ـ *نشوة الاخوان فی مسألة الغلیان*.

۱۴ ـ *التنباکیة فی بیان منافع شرب التنباک و مضارّه*: حسام‌الدین الماچینی.

۱۵ ـ *التنباکیة* مولی عبد الله بن حسین بابا السمنانی.

---

۱. افندی، ج ۴، صص ۲۷۳ ـ ۲۷۶

۲. آقابزرگ، ذریعه، ج ۱۱، ص ۱۷۴ - ۱۷۳

۱۶ ـ *التنباکیة*: محمد مقیم بن محمد حسین سمنانی. به نوشتهٔ افندی (ج۳، ص ۲۰۷) این همان رسالهٔ ماچینی است که محمد مقیم آن را به نام خود کرده است.

آن‌چنان که از نویسنده‌های رساله‌های مذکور به دست می‌آید، قول به حرمت، نوعاً از آن اخباری‌ها بوده است؛ این در حالی است که حتی یک روایت نیز در این باب وارد نشده است.! جز آن که به استناد برخی از رؤیاهایی که در این باره نقل شده و ضمن آن‌ها ائمه علیهم‌السلام از استعمال توتون نهی کرده‌اند، قول به حرمت صادر شده و شواهد دیگری نیز در کنار آن‌ها، از قبیل آنچه گذشت، آمده است. در عین حال، آشکار است که رساله‌های حرمت فراوان بوده و توان گفت مسأله به صورت جدی مطرح بوده است. در عین حال، قول مشهور همان حلیت شرب توتون است.

در برابر رساله‌های حرمت، رساله‌ای نیز با عنوان ***اقامة البرهان فی جواز شرب القهوة و القلیان*** نگاشته شده است. نویسنده آن سید ابوالحسن علی بن تقی رضوی لکهنوی است.[۱]

رساله‌ای نیز با عنوان ***الدخانیه*** در عدم تأثیر دخان در روزه از سید هبة الدین شهرستانی نوشته شده است.[۲] در همین موضوع کتاب ***درة الاسلاك فی حکم دخان التنباك*** از میرزا محمد بن عبد الوهاب همدانی (ص ۱۳۰۴) نگاشته شده است. ***رسالة فی القهوة*** از محمد باقر قمی، و رساله‌ای دیگر با همین عنوان از میرزا کاظم بن محمد رشتی هم در بارهٔ قهوه نوشته شده است.[۳] مشاعره‌ای فقهی هم میان سیدحسین قزوینی و حاج محمد حسن کبه در بارهٔ قهوه انجام شده که برخی از اشعار آن را مرحوم امین آورده است.[۴]

رسالهٔ شیخ حر عاملی

در اینجا متن رسالهٔ شیخ حر عاملی (م ۱۱۰۴) مؤلف و محدّث برجستهٔ شیعه را که گزارشی از رسالهٔ کمره‌ای آورده و خود نیز ضمائمی بر آن دارد، آورده‌ایم. در این رساله از تتن و قهوه سخن گفته شده است. وی خلاصهٔ ادلهٔ کمره‌ای را آورده، نکاتی بر آن افزوده، اما هیچ کدام از دلایل را به صراحت دلیل بر حرمت تتن و قهوه نمی‌داند. آنچه در رسالهٔ حاضر جالب است، پرسش و پاسخی است که میان وی و **شاه سلیمان صفوی** رفته است. این پرسش و پاسخ نشان می‌دهد که شاه، کمابیش با مباحث فقهی آشنایی داشته است. نسخهٔ این رساله در مجموعه‌ای در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی نگاهداری می‌شود که در

---

۱. همان، ج ۱، ص ۲۶۳

۲. همان، ج ۸، ص ۵۰

۳. همان، ج ۱۷، ص ۲۲۰،

۴. امین، سید محسن، اعیان الشیعة، ج ۴، ص ۱۷۴

مجلد نهم فهرست، صفحات ۳۸۴ - ۳۸۳ معرفی شده است. چاپ حاضر بر اساس همان نسخه است. پیش از چاپ آن رساله، مناسب است مروری بر اسامی رساله‌هایی که اهل سنت در این باب نوشته‌اند، داشته باشیم.

بحث از قهوه در میان اهل سنت

بحث از قهوه به موازات طرح آن در ایرانِ عصر صفوی، در مناطق سنی نشین شام، میان عالمان اهل سنت مطرح شده است. رساله‌ای که به هدف جمع آوری آرای مختلفی که در این باره نوشته شده، فراهم آمده، در دست است. در مقدمه این رساله آمده است: در سال ۹۵۳ در میان علمای دمشق، بحثی در بارهٔ قهوه که به تازگی میان مردم شام رواج یافته بود، مطرح شد. شیخ یونس شافعی به تحریم نوشیدن آن فتوا دارد و رساله‌ای در این باره تألیف کرد. در این باره از شیخ موسی حجازی حنبلی سؤال شد. گفت: اگر مسکر و زایل کنندهٔ عقل است، تردیدی در حرمتش نیست، اما اگر چنین نیست، چنین نیست! البته اگر با دف و غنا نوشیده شود، طبعا از این بابت که مقدمهٔ حرام شده، نوشیدنش حرام است.

در ادامه آمده است: بسیاری از علما به حرمت آن فتوا دادند. از جمله احمد الشویکی، شیخ عبدالله ابوکثیر یمنی شافعی و برخی از علمای حنبلی مثل قاضی القضاة احمد الشیشنی مصری. برخی از شافعیان هم به شرط منتهی نشدن به سکر فتوای به حلیت آن دادند. از جمله ابوالفتح محمد بن عبدالسلام تونسی. او قصیده‌ای هم در این باره سرود که بسیار طویل است. در همین نسخه اشعار و فتاوی دیگری هم در این باره آمده است. نسخه‌ای از رسالهٔ مزبور در مجموعهٔ شمارهٔ ۲۸۶۴ دانشگاه تهران صص ۲۰۷ ـ ۲۱۹ موجود است.

این نسخه، مجموعه‌ای است متعلق به قرن یازدهم هجری که چندین رساله در بارهٔ تنباکو و قهوه و حشیش وجود داد.[1] این رساله‌ها عبارتند از: ۱ـ *رسالة فی الکلام علی الحشیشة و شرح حالها* از بدر زرکشی ۲ـ *سؤال عن حکم تناول التنباک و جوابه* از شیخ احمد بن عبدالرحیم عمودی شافعی ۳ـ *تحذیر الامة عن ملابسة الغمّة فی تحریم التنباک* از محمد عبدالعظیم مکی حنفی ۴ـ *غایة البیان لحل شرب مالا یغلّب العقل من الدخان* از شیخ علی بن محمد بن عبدالرحمن اجهوری مالکی ۵ـ *رسالة فی حکم تعاطی التنباک بیعاً و استعمالاً و صفة مائها* از شیخ ابراهیم بن حسین بیری زاده ۶ـ *اجوبة مفتی المذاهب الاربعة فی شأن التنباک* ۷ـ *سئوال منظوم و جوابه کذلک فی شرح حال القهوة و حکم شربها* از ابی الفتح ابن عبدالسلام مالکی

---

۱. این مجموعه در مقالهٔ «صد و چهار نسخه خطی» که در شمارهٔ هفتم میراث اسلامی، به چاپ رسیده، معرفی شده است.

۸ـ *الحاق لغایة البیان فی حل شرب الدخان* از شیخ علی مالکی اجهوری صاحب *غایة البیان* ۹ - *مهمّة منقولة من شرح جوهریة التوحید الشیخ ابراهیم اللقانی فی تحریم التنباک* ۱۰ - *انقاذ الانام من غشاوة الظلام* از جعفر افندی واعظ ۱۱ـ *تحقیق البیان فی شأن الدخان* از شیخ مرعی حنبلی ۱۲ - *ارشاد اهل الانابة الی وجوه الحل فی شرب الطابة* از ملا زین العابدین بن ملا نور بخاری ۱۳ - *نصیحة الاخوان باجتناب الدخان* از شیخ الاسلام ابراهیم اللقانی ۱۴ - *تحذیر الاخوان عن شرب الدخان* از: اهدل ۱۵ - *تحذیر الثقات من اکل الکفتة و القات* از: ابن حجر

رسالهٔ شیخ حر عاملی[1] دربارهٔ استعمال توتون و گفتگوی وی با شاه سلیمان

اعلم انّ بعض المتأخرین[2] من علمائنا ذهب الی تحریم شرب التُّتن و ألّف فی ذلك رسالة استدل فیها بوجوه:

الاول: انّه من الخبائث التی دلّ علی تحریمها الکتاب، قال: و الخبیث ما استخبثه الطبائع السلیمة المستقیمة و تنفر عنه ابتداء قبل اعتیاده و ادمانه یُتوقع نفعه بتسویل الشیطان عدوّ الإنسان و کون الدخان کذلك فی عهدة الإنصاف و الوجدان.

الثانی: انّه من نزعات الشیطان بشهادة شدّة رغبة طباع البطلة و الجهلة و الفساق وملازمتهم فی أکثر الأزمان المجالس و به حصل التزاید فی الفسق و الفساد و استعمال آنیة الذهب و الفضّة و قسوة القلوب الی غیر ذلك. و الدخان المذکور انمّا حدثت ابتداء من الکفّار و مشرکی الفرنج، ثم من المخالفین، ثمّ من المستضعفین الذین أزلّهم الشیطان عن قبحه. و قد قال الله تعالی: «**لاتتّبعوا خُطُوات الشیطان**»[3]، و فی الحدیث القدسی: «**ولاتسلکوا مسالك أعدائی، فتکونو أعدائی کما هم أعدائی.**»[4]

الثالث: قاعدة الضرر المنفی فانّ کلّ من أدمنه یخبر بضرره و کذا الأطبّاء و قد صرّح الصادق علیه السلام بانّ الضّرر علة الحرمة بقوله: «**انّ الله تعالی خلق الخلق**» الی ان قال: «**و علم ما یضرّهم، فنهاهم عنه و حرّمه علیهم، ثمّ أباحه للمضطرّ بقدر البلغة لا غیر ذلك.**»[5]

---

۱. محمد بن الحسن الحر العاملی (م ۱۱۰۴) از علما و محدثان برجستهٔ شیعه و صاحب کتاب معروف وسائل الشیعة.

۲. مقصود، علی نقی کمره‌ای است که در همین مجموعه، نوشتاری تحت عنوان اندیشه‌های سیاسی یک عالم شیعی در دورهٔ صفوی، در بارهٔ او به چاپ رسانده‌ایم.

۳. بقره، ۱۶۸، ۲۰۸؛ انعام، ۱۴۲

۴. نک: نوری، میرزا حسین، مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۴۸؛ ج ۱۶، ص ۲۰۸

۵. کلینی، الکافی، ج ۶، ص ۲۴۲

و قال علیه السلام ایضا: «**انّما الإسراف فیما أتلف المال و أضرّ بالبدن و الإسراف حرام بل کبیرة بقوله تعالی: انّ المسرفین هم أصحاب النار.**»[۱]

الرابع: ضیاع المال بسببه من دون أن یترتب علیه نفع یعتدّ به و اضاعة المال منهیّ عنه. قال ابوالحسن علیه السلام: **انّ اللّه نهی عن القیل و القال و اضاعة المال و کثرة السؤال.**[۲]

الخامس: انّه تشبّه بالمزمار[۳] و قد مرّ فی الحدیث القدسی: **و لاتَسْلکوا مسالک أعدائی فتکونوا أعدائی.** و قال الشهید فی «قواعده»: ذکر [بعض] الاصحاب[۴] انّه لو شرب المباح شبیها بشارب المسکر فعل حراما لا بمجرد النیّة بل بانضمام فعل الجوارح[۵] و قد مرّ ورود النهی عن مجالسة أهل المعاصی و مصاحبة أهل الریب و البدع لئلاّ یصیرالإنسان شبیها بهم کواحد منهم. و فی الأحادیث الصحیحة دلالة علی تحریم التشبیه بفاعل المحرّم.

السادس: انّه تفاؤل بدخان مبین یغشی الناس و سعیر الجحیم، نعوذ باللّه منه. و قال «الطبرسی» فی سورة الرحمن: و قد عدّ من أشراط الساعة الدخان و أورد فیه حدیثا.

السابع: انّه لغو، فانّ المروّة توجب القاءه[۶] و اطراحه، و الإعراض عن اللّغو واجب بنص القرآن، ثم أورد کلام ملااحمد فی «آیات الاحکام» الی قال: و قد وصف سبحانه طعام أهل الناس بانّه «**لایسمن و لایغنی من جوع**» و فیه تأیید للمرام.

الثامن: سلوك سبیل الإحتیاط و سلوک سبیله فی ما نحن فیه واجب لقوله: «**حلال بیّن و حرام بیّن و شبهات بین ذلك، فمن ترك الشبهات نجی من المحرّمات و من أخذ بالشبهات ارتکب المحرّمات و هلك من حیث لایعلم**»[۷] و لاریب أن شرب الدخان المذکور لیس من الحلال البیّن مع ظهور خبثه، فترکه واجب. و قال علیه‌السلام: «**دع ما[یریبك الی ما]لایریبك**»[۸]

التاسع: وجوب اجتناب أکل الرماد، فانّ الدخان المذکور لاینفك عنه أصلا قطعا و ادمانه یدخل فی الحلق غالبا، و لمّا کان أکل التراب حرامًا بالنّص و الاجماع، کان أکل الرماد لکونه خبیثا بالحرمة أولی و [لیس] تحریم شرب الذخان المذکور علی الصائم بالغبار کما ظن، بل من باب تعمد شرب الدخان المشتمل علی الرماد الذی فی معنی أکل التراب المحرّم والرماد

---

۱. کلینی، ج ۴، ص ۵۳؛ سورهٔ غافر، آیهٔ ۴۳

۲. کلینی، ج ۱، ص ۶۰

۳. در اصل: بالزمار

۴. ابوالصلاح حلبی.

۵. شهید اول، القواعد و الفوائد، ج ۱، ص ۱۰۷

۶. در اصل: القاء.

۷. کلینی، ج ۱، ص ۶۸

۸. ابن اثیر، النهایه، ج ۲، ص ۲۸۶ ذیل مادهٔ «ریب»

موجود فی ماء الغلیان و قصبته الی آخرها.

العاشر: انّه من محدثات الامور بعد عهد النبی صلی الله علیه و اله و سلم و قد قال: «**شرّ الامور محدَثاتها.**»[1] رواه الصدوق فی «الفقیه» و غیره، فیکون بدعة. و قد قال علیه السلام: «**کلّ بِدْعة ضلالَة و کلّ ضلالة سبیلها الی النار.**»[2]

الحادی عشر: کونه قبیحًا مذمومًا عند کافّة المسلمین من مدمنیهم[3] و غیرهم حتی نظمه حکیم الشعراء ـ ثم ذکر اشعاره ـ و قد نقل العلامة فی «نهایة الاصول» عنه علیه السلام انه قال: «**ما رآه المسلمون حَسَنًا فهو عندالله حَسَن و ما راه المسلمون قَبیحًا فهو عندالله قبیح.**»[4]

الثانی عشر: اعتبار اولی الأبصار امتثالا لأمر «**فاعْتَبِرُوا یا اُولِی الأبْصار**»[5] و معلوم انّ صلاح الإنسان فی التنزّل و التسفّل الی خروج القائم علیه السلام، لایکون الاّ علی رأس شرار الناس کما أخبر به الصادق علیه السلام و قد بعث اللّه الأنبیاء و الرسل فی کلّ زمان یعبرون عنه الی خلقه و عباده و یدلّونهم علی مصالحهم، فلو کان فی شرب الدخان صلاح و خیر لهم لکان شائعا و معمولا فی الأزمنة الخالیه أکثر من هذا الزمان. و لمّا لم‌یکن کذلك، ظهر انّه من شرور الأمور المحدثة المتزایدة فی آخِرِ الزّمان.

ثمّ شرع فی ذکر شأن المُتّقین و طریقهم و الزهد و الورع و الاحتیاط و ذکر الایات والرّوایات مُلَخّصا[6] مختصرا.

[الکلام فی حرمة القهوة]

و بعض علمائنا المتأخرین ذهب الی تحریم القهوة المعمولة من البَن و الّف فی ذلك رسالة استدلّ فیها بالوجوه السابقة بأدنی تغیّر و زاد فیها انِ استدل بأنّها فی الغالب تحترق حتی یصیر أکثرها فحما و الفحم من الخبائث؛ و اعترض علی نفسه بأنّ فیها منافع کثیرة یدعیها شرّابها کلّهم او أکثرهم.

و أجاب بوجوه: منها انّ وجود المنافع لایستلزم کون الشیء من الطیبات، فانّ الخمر فیها منافع بنص القرآن و لایلزم کونها من الطیّبات. و منها انّ المنافع معارضة[7] بالمضار و أکثر الاطبّاء علی أنّها باردة یابسة و انّها تنقص القوّة و یحصل منها جهة من المضار و المفاسد. و

---

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۶۳
۲. همان، ج ۲، ص ۳۰۳
۳. شاید: مؤمنیهم.
۴. مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۰۲
۵. حشر، ۲
۶. در اصل: کمحضا
۷. در اصل: عارضة.

منها انّ المنافع التی یدّعونها انّه من الماء الحارّ لما رواه الکلینی فی «الروضة» عن أبی عبدالله علیه السلام قال: «**ما دخل جوف الإنسان شیء أنفع له من ثلاثة أشیاء، الماء الفاتر**[1] **و الرمان الحلو و الحجامة**».[2] و استدلّ ایضا بما رواه الطبرسی فی «مکارم الاخلاق» فی آخره عن ابن‌مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله فی وصیّة له طویلة قال: «**سیأتی أقوام یأکلون طیب من الطعام و ألوانها و یرکبون الدواب و یتزیّنون زینة المرأة لزوجها و یتبرّجون تبرّج النساء زیّهن مثل زیّ الملوك الجبابرة، هم منافقوا هذه الامّة فی آخر الزمان، شاربون بالقهوات لاعبون بالکعاب، راکبون الشهوات تارکون الجماعات راقدون عن المتمات مفرطون فی الغَدَوات، یقول الله سبحانه و تعالی: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْف اَضاعُوا الصَّلواة وَ اتَّبعوا الشّهوات فَسَوْفَ یُلْقَوْنَ غَیًّا**».[3]

و اعترض صاحب الرسالة علی نفسه بوجهین: أحدهما انّ القهوة من أسماء الخمر و لها أسماء کثیرة تبلغ ألف اسم کما ذکره علماء اللغة، منها القهوة. فلعلّ المراد بها الخمر فلادلالة علی قهوة البنّ لبقاء الإحتمال. و ثانیهما انّه یدل علی الذمّ لا علی التحریم، فلعلّها مکروهة غیر محرمة، بل لعلّ الذم متوجّه الی المجموع لا الی کلّ واحد.

و أجاب عن الاوّل بوجوه: منها انّ «قوله سیأتی» و قوله «فی آخر الزمان»، یدلان علی انّه لیس المراد الخمر، لوجودها فی زمانه علیه السلام و قبله و کثرة شربهم لها. و منها قوله بالقهوات و الجمع یدل علی العموم هنا، فدخلت قوّة البن ان لم‌یکن مرادة وحدها، لدخولها فی افراد العام. و منها انّ تحریم الخمر کان معلوما عند ابن مسعود و أمثاله، فتعیّن المعنی الاخر لانّ التأسیس أولی من التأکید صونا لکلام المعصوم عن الخلوّ عن الفائدة.

و أجاب عن الثانی بأنّه یشتمل علی الذمّ البلیغ و التشدید و التهدید المفهوم من الایة بقوله «فسوف یلقون غیّا» و ذلك دلیل التحریم لا الکراهة. و ایضا فالأمور المذکورة أکثرها محرّم و الباقی أکثر أفراده محرّم و ینبغی کون الجمیع علی نسق واحد، فلا وجه لذکر المکروه بینها و لا لتعلق الذمّ بالمجموع لا بکلّ فرد، فإنّه لایجوز من مثله علیه السلام الذم علی ما لایخالف الشرع؛ و العجب انّ ذمّ العقلاء دلیل علی القبیح و التحریم العقلی و ذم الشارع لایکون دلیلا علی القبیح و التحریم الشرعی.

ثمّ اعترض صاحب الرسالة بأنّ هذه الوجوه الأربعة عشر فیها احتمال، و اذا قام الإحتمال بطل الإستدلال.

و أجاب بأنّ الإحتمال الضعیف لایضرّ تمامیّة الدلیل و إلاّ لم‌یبق دلیل قام، ألا تری الی

---

۱. آب معتدل.

۲. نک: مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۶، صص ۶۴، ۶۵، ۴۵۳

۳. همان، ج ۷۴، ص ۹۸.

ادلّة الأصول و الفروع لاتخلو من احتمالات أقوى مما أشير اليه. و أيضا فانّ كثرتها و تعاضدها يردّ الإحتمال و يحصل منه القوّة. و أيضا فانّه لا معارض لها يقاومها عند الإنصاف و لو جهد المستدلّ على الإباحة و لم يجد الاّ دليلا عاما يعارضه الادلّة العامة و الخاصّة فالعام يقاومه و الخاص يخصصه و الإحتياط يخالفه و لولا معارضة العادة والشهرة بين العوام لما توقّف أحد فى قبول أدلّتنا، فانّ المحرّمات ادلّة تحريمها منها ما يدلّ على المرجوحية و الذمّ و منها ما يدلّ على المنع من العقل و حقيقة التحريم مركّبة من القيدين و كذا أدلّة الوجوب منها ما دلّ على الرجحان و منها ما دلّ على المنع من الترك والادلّة على المنع فى المقامين أقل من الادلّة على الرجحان و المرجوحية و الله اعلم.

انتهى ما نقلناه من الرسالة ملخصا مختصرا، و أطال الكلام فى آخرها فى الورع و التقوى و الإحتياط و جعله مؤيّدا لادلّته. و قد روى الكراجكى فى كتاب «معدن الجواهر و رياضة الخواطر»[1] قال: قال النبى صلى الله عليه و اله وسلم: **«خمسة لاينظرالله اليهم يوم القيامة ولايزكّيهم و لهم عذاب اليم و هم النائمون عن العتمات.... و الغافلون عن الغَدَوات و اللاعبون بالشامات و الشاربون بالقهوات و المتفكّهون بشتم الاباء و الامّهات.»**[2]

اقول: كَأن صاحب الرسالة لم يطلع على هذا الحديث فى ذلك الوقت و هو أوضح دلالة على التحريم لولا ما مرّ فى لفظ القهوات. فهذه خمسة عشر دليلا فى تحريم القهوة و لايخفى انّه مع تعارض الادلّة او عدم الدليل بالكلية لا طريق أسلم و لا أقرب الى النجاة من التوقف و الاحتياط فى الدين الاّ أن الاحتياط يقتضى الترك مع عدم الجزم بالتحريم وبالكراهة لاحتمال تحريم الخبر بذلك، بل قيام الدليل على عدم جواز القول بغير علم. و كذا لاينبغى الجزم بالإباحة و لايجوز النهى عن مثل ذلك و لا الحكم بفسق قائله، لإحتمال كونه غافلا عن ذلك فلايكون مكلّفا بدلالة العقل و النقل و لإحتمال كونه قد عرف الإباحة بدليل تامّ و الأمر بالمعروف و النهى عن المنكر مشروطان بدلالة العقل و النقل و المفروض عدم العلم إما لعدم الدليل او تعارض الادلّة.

و قد سئلنى **الملك الاعظم أشرف ملوك العالم أيّده الله** تعالى عن سبب عدم شربى القهوة و التتن.

فأجبته: انهما لايوافقان مزاجى و لا يلايمان طبيعتى، كراهة للبحث و الخوض فى

---

۱. نام ديگرش «معدن الجواهر و رياضة الخواطر». در اين نسخه با عنوان «معذر الجواهر...» آمده! در برخى موارد بجاى «رياضة» «تنبيه» آمده است. اين كتاب در آداب و حكمتهايى است كه از رسول خدا صلى الله عليه وآله نقل شده و از آن ابوالفتح محمد بن على بن عثمان كراجكى متوفاى ۴۴۹ هجرى است.

۲. نک: نورى، ميرزا حسين، مستدرك الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۷۷

المسائل الشرعية التى ليست لها ادلّة واضحة.

فقال: قد بلغنى انّك تستشكلهما و تحتاط فى تركهما.

فقلت: نعم، الأمر كذلك، لكنّى لا أجزم بالتحريم و لا بالكراهة، لعدم دليل واضح ظاهر.

فقال: و لاتجزم بالإباحة؟

فقلت: لا، لعدم الدليل أيضا، اذ لو لم‌يكونا فى زمن النبى صلى الله عليه و اله و سلم و لا فى زمن الائمة عليهم السلام، فليس فيهما نص خاص و العمومات متعارضة و أرى الإحتياط أولى.

فقال: هذا الإحتياط واجب أم مستحب؟

فقلت: اختلف علماؤنا فى ذلك على قولين و اتّفقوا على رجحان الإحتياط و سواء كان واجبا ام مستحبا قد أتيت به.

فقال: او ليس الأصل[1] الإباحة؟

فقلت: هذه مسألة خلافية و قد جمعوا على رجحان التوقف و الإحتياط و عدم الجزم بالتحريم و الاباحة مثله. فاستحسن الجواب و استصوب الإحتياط.

---

۱. در اصل: للاصل

شیخ لطف‌اللّه اصفهانی و رسالهٔ اعتکافیه

شیخ لطف اللّه اصفهانی

پس از دورهٔ صفوی، در نخستین مرحله، مردم ایران توانستند با شیعیان منطقهٔ جبل عامل لبنان ارتباط برقرار کرده و نوعی تبادل فکری و مذهبی برقرار کنند. این ارتباط، به طور طبیعی از طریق عتبات بود که عالمانی از هر دو منطقه در آن‌جا با یکدیگر مواجه می‌شدند. افزون بر آن، جامعهٔ تازه شیعه شدهٔ ایران، نیاز به استمداد از نیروی فکری شیعیان عرب داشت، چنان که دولت ایران نیز برای تثبیت ارکان تشیع و نیز پر کردن مناصب مذهبی خود از شیخ الاسلامی و قضا و جز آن، نیاز به عالمان برجسته‌ای داشت که آن زمان، جبل عامل، از آنان متراکم بود. به سخن دیگر، دولت صفوی، پس از استقرار بر اریکه قدرت، نیاز به شریعتی داشت تا جای طریقت صوفیانه را بگیرد؛ چه آنکه طریقت صوفیانه، نمی‌توانست کشور نیازمند به شریعت و قوانین حقوقی و فقهی را اداره کند. این نیاز سبب شد تا با دعوت شاهان صفوی و حتی بی‌دعوت آنان، علمای شیعه مذهب آن دیار به ایران مهاجرت کنند و در ترویج علوم اسلامی به طور اعم و فقه و حدیث شیعه به طور اخص، بکوشند. این وضعیت مدتها ادامه داشت تا آن که پس از گذشت یکی دو نسل، نسلی از عالمان شیعهٔ ایرانی پدید آمد؛ گرچه پس از آن هم، تا مدتها، تشیع ایران، مدیون فقهای شیعه جبل عامل بود. نویسنده‌ای ضمن اعتراف به استقصای ناقص خود، اسامی نزدیک به صد تن از مهم‌ترین دانشمندان جبل عامل مهاجر به ایران را بر شمرده که زبده‌ترین آن‌ها شیخ بهایی اعلی اللّه مقامه است.[1]

یکی از عالمان مهاجر، شیخ لطف‌اللّه بن عبدالکریم میسی[2] اصفهانی است که از بخت نیك او، امروزه یکی از زیباترین بناهای صفوی، یعنی **مسجد شیخ لطف الله** به نام او شناخته می‌شود.

---

۱. رک: المهاجر، جعفر، الهجرة العاملیة الی ایران فی العصر الصفوی، بیروت، دارالروضه.

۲. نام وی در اجازه‌ای از او چنین آمده است: شیخ لطف الله بن عبدالکریم بن شیخ ابراهیم بن شیخ نورالدین علی بن شیخ عبدالعالی بن شیخ احمد بن شیخ مفلح عاملی.

وی از منطقه میس، یکی از قریه‌های جبل عامل بود. در ایام جوانی به قصد زیارت امام رضا علیهم‌السلام عازم خراسان گردید و در آن‌جا از محضر علمای شیعه بهره‌ها برده، مدتی در در محضر مرحوم آخوند ملاعبدالله شوشتری درس خواند. در جریان حمله ازبکان به مشهد که ضمن آن ملاعبدالله[۱] به شهادت رسید، لطف الله جان سالم بدر برده، به قزوین آمد. به دنبال درخواست شاه عباس از وی، از قزوین عازم دارالسلطنه اصفهان گردید و در آن‌جا سرپرستی مدرسه و مسجدی که شاه به نام وی ساخت، عهده‌دار شد و تا پایان عمر به کار ارشاد خلایق و تدریس اشتغال داشت.[۲]

وی به تدریج، در اصفهان درخشید و محل اعتنای علما، مردم و شخص شاه بود. اسکندربیک دربارهٔ او می‌نویسد: او در حریم مسجد منزل گزید و همواره با افادهٔ علوم دینیه و تنقیح مسایل یقینیه و پیشنمازی مسجد قیام داشت. قولش در مسایل دینیه معتبر و موثوق بود.[۳]

شیخ لطف‌اللّه از معاصرین شیخ بهایی و البته در رتبتی پایین‌تر از وی قرار داشت. شیخ بهایی در سال ۱۰۲۰ اجازه‌ای برای شیخ لطف‌اللّه و فرزندش شیخ جعفر نگاشت که قسمتی از آن در *نجوم السماء*[۴] آمده، و مرحوم علامهٔ مجلسی آن را به طور کامل در *بحارالانوار*[۵] آورده است. بنا به گفتهٔ شیخ حر عاملی، شیخ بهایی او را محترم می‌داشت و مردم را به وی ارجاع می‌داد.[۶] مجموعه‌ای از رسایل وی به خط خودش، در کتابخانه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نجف موجود است که از جملهٔ آن رسایل، رسالهٔ *الوثاق والعقال* است.[۷] رسالهٔ دیگر او که ما در صدد معرفی آن هستیم، رسالهٔ *اعتکافیه* است که خود وی آن را *ماءالحیات* نامیده است. مرحوم افندی رسایل چند دیگری برای وی نام برده که نُسَخی از آن‌ها را در برخی از شهرها دیده بوده است.[۸] همو می‌نویسد: شیخ لطف الله، فوائد و

---

۱. شهاب الدین عبدالله بن محمد شوشتری، استاد شیخ لطف الله است که در حملهٔ ازبکان به مشهد در سال ۹۹۷ به شهادت رسید. وی جز عزالدین عبدالله بن حسین شوشتری است که مدرسهٔ ملاعبدالله اصفهان به نام وی نامیده شده (بنگرید: ایمانیه، فرهنگ اصفهان، ص ۹۷) و در برخی از مسائل علمی، مناقشاتی با شیخ لطف الله داشته است.

۲. اسکندر بیك منشی، عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۲۰

۳. همان، ج ۱، ص ۷۴۱

۴. آقابزرگ، الروضة النضرة، ص ۷۸

۵. مجلسی، بحار، ج ۱۰۶، صص ۱۴۹ـ۱۴۸

۶. عاملی، شیخ حر، امل الآمل، ج ۱، ص ۱۳۶

۷. آقابزرگ، الروضة النصرة، ص ۴۷۷

۸. افندی، ریاض العلماء، ج ۴، صص ۴۱۱ـ۴۱۸

PersianPDF.com

مؤلفات و تعلیقات دیگری هم دارد که من به خط خود او دیده‌ام.[۱] یکی از رساله‌های او که افندی از آن ستایش کرده است، رساله‌ای در بارهٔ وصیت در مال بوده که نسخه‌ای از آن را در قریهٔ خسروشاه تبریز دیده است.[۲]

اجازه‌ای از وی برای شخصی که نامش در متن اجازه پاك شده، به تاریخ سوم شعبان سال ۱۰۳۰ موجود است.[۳] هم‌چنین در مجموعهٔ ۱۳۶۷۴ کتابخانهٔ مجلس (برگهای ۱۰۷ ـ ۱۰۹) دو قصیده در بارهٔ دوازده امام و یک لعنیه، آمده است.

شیخ آقابزرگ از برخی از آثار وی در ذریعه یاد کرده است. از آن جمله است: ***حاشیه بر جامع المقاصد***،[۴] ***حواشی شرح القواعد المیسیة***،[۵] ***شرح قول العلامة***،[۶] ***المسائل الفقهیة***،[۷] ***الوثاق و العقاق***،[۸] و ***اعتکافیه***.[۹]

مدرسه‌ای که به نام شیخ لطف الله بوده، نامش در عصر نخست صفوی، مدرسهٔ خواجه ملك بوده و سابقهٔ آن به پیش از دورهٔ صفوی می‌رسد. خواجه ملك که به روزگار شاه اسماعیل می‌زیسته، آن را بازسازی کرده و به نام وی شهرت یافته است.[۱۰]

این مدرسه تا یک قرن بعد ـ و احتمالاً بیش‌تر ـ وجود داشته است. ناظر مدرسه شیخ لطف‌اللّه در قرن دوازدهم، مولی محمد زمان تبریزی از شاگردان مرحوم علامه مجلسی است که کتابی با عنوان ***فرائد الفوائد فی احوال المدارس و المساجد*** داشته که مؤلف همین سطور آن را نشر کرده است.[۱۱] محمد زمان در بارهٔ این مدرسه، شرحی در کتاب خود آورده و می‌نویسد: آن مدرسهٔ مبارکه، مجلس اهل علم بوده و فضلای بسیار در آن به رتبهٔ فضیلت رسیده‌اند و از این جهت است که پیوسته سلاطین صفویه ـ انار الله برهانهم ـ متوجه تعمیر و ترمیم آن بوده و وظیفه به جهت آن مقرر فرموده‌اند ... و آن مدرسهٔ شریفه، در نزد فرقهٔ محقّه، چون مدرسهٔ نظامیه است در پیش اهل سنت ... مجملا امتیاز این مدرسهٔ مبارك، از همهٔ مدارس ظاهر و هویداست و بر همه روشن و مبیّن است و از جمله فضلایی

---

۱. افندی، همان، ج ۴، صص ۴۱۸ـ۴۱۹
۲. افندی، همان، ج ۴، ص ۴۱۸
۳. حلی، علامه، نسخهٔ خطی، ارشاد الاذهان کتابخانهٔ مجلس، شمارهٔ ۱۳۵۶۰
۴. آقابزرگ، ذریعه، ج ۵، ص ۷۳
۵. آقابزرگ، همان، ج ۷، ص ۱۰۰
۶. آقابزرگ، همان، ج ۱۴، ص ۲۵
۷. آقابزرگ، همان، ج ۲۰، ص ۳۶۲
۸. آقابزرگ، همان، ج ۵، ص ۲۶
۹. آقابزرگ، همان، ج ۲، ص ۲۳۰
۱۰. ایمانیه، فرهنگ اصفهان، ص ۸۲
۱۱. تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۳

که در آن از متأخرین مشتغل به تعلّم و تعلیم بوده‌اند، سلطان المحققین آقاحسین خوانساری است ... و دیگر مولانا شمسای گیلانی ... ملاحسین گیلانی ... ملامراد تفرشی و... و در باب بانی آن مدرسهٔ مبارك سخنان مختلف به این فقیر رسیده و معتمَدترین آن‌ها به نحوی که از موثّقین استماع افتاده، این است که در ایّام نوّاب خلد آشیان شاه طهماسب، خواجه ملك نام شخصی بنا کرده و در ایام نوّاب قدس مکان شاه عباس ماضی، محتاج به تعمیر و ترمیم بوده، به عرض رسانیدند. سلطان مغفور فرمان دادند تا تعمیر شود. پس چون تعمیر نمودند، با مسجدی که در جوار آن است و شیخ جلیل‌القدر **شیخ لطف‌الله** رحمه الله را فرمودند تا رتق و فتق امور مدرسه و مسجد با وی باشد، بنابر آن به اسم ایشان اشتهار یافت.»[۱]

در حال حاضر اثری از مدرسهٔ شیخ لطف‌الله که روزگاری عالمانی مانند ملارجب علی حکیم در آن تدریس می‌کردند،[۲] وجود ندارد.[۳] محل آن، در پشت مسجد، جایی است که اکنون یک مدرسهٔ دولتی بنا شده است. بخشی از آن نیز با نام سرای بیگدلی نامیده می‌شود که به صورت کاروانسرا برجای مانده است.

گفتنی است که خاندان شیخ، پیش و پس از او، در شمار خاندان‌های مشهور علمی بوده و فرزندش جعفر، به اظهار اسکندربیک «در مراتب علمی از پدر، پیش» بود.[۴] از عبارت افندی چنین به دست می‌آید که جعفر قائل به وجوب عینی نماز جمعه بوده و و در همان مسجدش اقامه می‌کرده است.[۵] دو دختر وی نیز یکی به همسری حبیب الله صدر، از صدور معروف عصر صفوی درآمد که فرزندش از همین دختر شیخ، آقامیرزا مهدی و آقامیرزا علی رضا به منصب شیخ الاسلامی اصفهان رسیدند. دختر دیگر او نیز به ازدواج عالم دیگری با نام میرزا محمد مؤمن عقیلی استرآبادی درآمد.[۶]

اجداد شیخ لطف الله نیز در شمار فقیهان شیعه بوده‌اند که از جملهٔ آن‌ها شیخ علی میسی است که شرحی بر قواعد علامه داشته و افندی نسخه‌ای از آن را به خط شیخ لطف‌الله ـ که حواشی خود شیخ هم بر آن بوده ـ دیده است.[۷] عبدالکریم پدر شیخ لطف الله، و نیز ابراهیم

---

۱. تبریزی، محمد زمان، فرائد الفوائد، ص ۲۹۵ـ۲۹۷
۲. آقابزرگ، ذریعه، ج ۹، ص ۱۲۴۷
۳. مهدوی، مصلح الدین، دانشمندان و بزرگان اصفهان، ص ۴۶۹
۴. اسکندربیك، همان، ج ۳، ص ۷۴۱
۵. افندی، همان، ج ۴، ص ۴۱۷
۶. افندی، همان، ج ۴، ص ۴۱۷
۷. افندی، همان، ج ۴، صص ۴۱۸ـ۴۱۹

پدر عبدالکریم، هر دو اجازه‌ای از شهید ثانی در سال ۹۷۵ داشته‌اند.[۱] خود شیخ لطف‌الله در همین رساله، با احترام فراوان از موقعیت علمی اجداد خود سخن گفته است. از نوادهٔ شیخ لطف الله؛ یعنی علی فرزند جعفر نیز مجموعه‌ای با عنوان ***مختارات من الفقه والحدیث*** به خط او برجای مانده است.[۲]

اسکندربیک تاریخ وفات وی را اوایل سال ۱۰۳۲ دانسته و ماده وفات وی را این گونه به شعر نقل کرده است:

شیخ لطف الله رفت از دار دهر	رخت بربست از جهان بیم دار
عزم عقبی کرد از دنیای دون	شد جنانش مأمن دارالقرار
سال تاریخش همی جستم ز عقل	گفت با من نکته‌ای آن پیر کار
چون دولا از نام او ساقط کنی	سال تاریخ وفاتش زان شمار[۳]

بر اساس محاسبه‌ای که شیخ آقا بزرگ، سال وفات شیخ لطف الله، ۱۰۳۳[۴] و بر اساس محاسبهٔ صاحب روضات، سال ۱۰۳۵ می‌باشد. ایشان این شعر را به نقل از ***محافل المؤمنین*** [***ذیل مجالس المؤمنین***] آورده و همانجا افزوده است که سال دقیق درگذشت وی، ۱۰۳۳ هجری است.[۵]

رسالهٔ اعتکافیه

رسالهٔ یاد شده، از جمله مؤلفات بر جای ماندهٔ مرحوم شیخ لطف‌اللّه عاملی است. شیخ در مقدمهٔ رساله، نام آن را در ***ماء الحیات و صافی الفرات فی رفع التّوهمات و دفع واهی الشبهات*** گذاشته است.

این رساله کوتاه ـ که به زبان عربی است، درست به مانند نامش، دارای نثری مسجّع بوده و مؤلف در کمال ظرافت و دقت خواسته است تا به طرز ادیبانه‌ای مسایل فقهی مربوط به مسأله اعتکاف را بیاورد. وی علاوه بر جنبه‌های فقهی، نکات اجتماعی و تاریخی نسبتاً قابل توجهی را در این رساله آورده و در عین حال خواسته است توانایی هنری و ادبی خود را در برابر مخالفانش که غیر عرب هستند، نشان دهد.

---

۱. آقابزرگ، ذریعه، ج ۲، ص ۳۰۵

۲. امین، حسن، مستدرکات اعیان الشیعة، ج ۷، ص ۱۶۴

۳. افندی، ج ۴، ص ۴۱۹ به نقل از اسکندر بیك.

۴. آقابزرگ، الروضة النصرة، ص ۴۷۸

۵. خوانساری اصفهانی، روضات الجنات، ج ۵، ص ۳۸۱. روشن است که مجموع حروف نام «شیخ لطف الله» به حساب جمل، با توجه به این که «الله» را باید «الف» و «لام» و یک «ه» حساب کرد، ۱۰۹۵ می‌شود. اگر از این عدد دو «لا» یعنی رقم ۶۲ کم شود، سال ۱۰۳۳ به دست می‌آید.

وی به وضوح، در همان آغاز رساله، به عرب بودن خود افتخار کرده و خداوند را بدان جهت که وی را از علمای عربیه و شیعه امامیه قرار داده، نه از شعوبیه، شکرگزاری نموده است ـ و الشکر له علی أن جعلنی من علماء العربیة... و لم‌یجعلنی من الشعوبیة. این امر نشانهٔ آن است که در آن روزگار، میان عالمان مهاجر جبل عامل با عالمان ایرانی رقابت‌هایی وجود داشته است. نمونهٔ دیگری از آن، برخورد شیخ علی (از نوادگان شهید ثانی) با محقق سبزواری است که در ردیهٔ خود بر محقق در بارهٔ مسألهٔ غنا، وی را متهم کرده است که در وقف برخی کتاب‌ها، عجمی بودن را برای استفاده از آن کتاب‌ها قید کرده است. در این باره شاهد دیگری در دست نداریم و روشن است که با استناد به این دو مورد، نمی‌توان به طور جدّی در بارهٔ آن سخن گفت.

رسالهٔ مزبور شامل ده برگ است که به خط مؤلف بوده و به شماره ۲۲۴۴ در کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی علیه السلام ثبت شده است. این نسخه از جمله موقوفات ابن خاتون بوده و به سال ۱۰۶۷ وقف این کتابخانه شده است.[۱]

مؤلف بر پیروی خود از آثار پیامبر صلی الله علیه وآله و عترت طاهرین علیهم‌السلام تأکید کرده و یکی از سنن آن بزرگواران را اعتکاف دانسته است. وی در بارهٔ این که این سنت مورد وفاق جمیع مسلمانان است تکیه کرده و ابراز می‌دارد که در قزوین و اصفهان پی‌گیر این سنّت بوده است، به طوری که با تلاش های او به صورت یک سنت شایع و حسنه جاریه در آمده است. او هدف خود را از این کار «رجوع خلایق به نور حقایق و اتباع خالق» ذکر کرده و به علاوه، مسألهٔ دعا برای بقای «دولت علویه و سلطنت موسویه» را مد نظر داشته است، به طوری که این دولت سنیه به دولت صاحب‌الزمان علیه‌السلام متصل شود. (و منها التوسل للدعاء لدوام هذه الدولة العلویة، و السلطنة الموسویة، و فرج الذریة، و قمع الاعادی بالکلیة، من ازبکیة و الروسیة، و غیرهما من السنیة، و اتصال هذه الدولة السنیة بدولة صاحب الزمان القویة.) به نظر وی توبه‌کنندگان در مراسم اعتکاف، هر ساله، به چندین هزار نفر بالغ می‌شوند و کسانی که به دعا می‌پردازند، از شمار افزونند.

در برابر این اقدام مؤلف، کسانی به مخالفت برخاسته‌اند. وی از آنان به عنوان «بعض الناقصین من المعاصرین» یاد کرده و آن‌ها را به دور از حدیث و اجتهاد دانسته است. آن کسان، وی را متهم به اعمال خلاف شرع کرده‌اند و مقصودشان از عمل خلاف شرع، موضع و روش شیخ در برپایی اعتکاف است.

---

۱. بنگرید: آقابزرگ، ذریعه، ج ۱۹، ص ۱۱، نسخه دیگری از آن در مجموعه ۲۳۰۶ (برگ‌های ۱۲۰ ـ ۱۳۸) کتابخانه وزیری یزد موجود است. (نک: فهرست، ج ۴، ص ۱۲۴۳). متن رساله به کوشش استاد احمد عابدی در «میراث اسلامی ایران»، دفتر اول، صص ۳۱۳ ـ ۳۳۷ چاپ شده است.

در این باره، مخالفان چهار اشکال بر وی وارد کرده‌اند: نخست آن که چرا اعتکاف را در مسجد شاه که به تازگی ساخته شده، برقرار نموده است؛ یعنی همان مسجد شیخ لطف‌اللّه. دوم آن که چرا اعتکاف را در دههٔ آخر ماه رمضان برگزار می‌کند. سوم آن که چرا برای اعتکاف قُبّه زده است؛ و چهارم این که چرا در شب‌های اعتکاف، مراسم احیاء دارد؟

مؤلف ابتدا با نثری مسجّع و عباراتی ادیبانه و تا حد زیادی مصنوع، مخالفان را مورد حمله قرار داده و از او ـ که باید شخص معینی باشد ـ خواسته است تا در این گونه مسایل به امثال وی که آشنای به حدیثند و از خاندانی اصیل و صاحب کمالند و «قرناً عن قرن» از «قدیم الزمان الی الآن» اهل دانش‌اند، رجوع کند. سپس می‌افزاید که بنا دارد تا در این رساله که نامش را ***ماء الحیات و صافی الفرات فی رفع التوهمات و دفع وامی الشبهات*** گذاشته به این اشکالات پاسخ خواهد داد.

در آغاز به نقل حدیثی که در اعتکاف رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد شده پرداخته است. در این حدیث آمده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: **لا اعْتکاف الاّ بصوم فی مسجد جامع**. سپس حضرت فرمود، رسول خدا صلی الله علیه وآله در دههٔ آخر رمضان، در مسجد اعتکاف کرده، بر آن حضرت قبه‌ای بر پا می‌شد و همانجا رختخواب خود را پهن می‌کردند.

مسأله‌ای که در فقه شیعه مطرح بوده است، تلاش برای روشن کردن مقصود از مسجد جامع است. این اختلاف ناشی از این روایت است که اعتکاف در مسجدی جایز است که امام عدل، جماعتی در آن برگزار کرده باشد. از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ اعتکاف در مساجد بغداد سؤال شد، امام فرمود: در مساجد کوفه، بصره، مدینه و مکه، اعتکاف جایز است.[1] برخی از فقها صرفاً همین چند مسجد را برای اعتکاف تجویز کرده‌اند و برخی دیگر، اقامهٔ اعتکاف در مساجد دیگر را نیز روا شمرده‌اند. از گروه دوم، کسانی تنها مساجد جامع را برای اعتکاف معین کرده و برخی دیگر، اعتکاف در همهٔ مساجد دست کم بزرگ را روا دانسته‌اند.

شیخ لطف الله بر این باور است که اعتکاف در تمامی مساجد جامع و حتی غیر جامع جایز است. وی دربارهٔ روایتی که «امام عَدْل» را مطرح کرده، چنین اظهار می‌کند که مقصود از امام عدل، اعم از امام معصوم و غیر معصوم است. شیخ تأکید دارد که اصولاً سؤال درباره مساجد بغداد بوده و روشن است که وجه عدل نمی‌توانسته ارتباطی با امام معصوم برای اقامهٔ نماز در آن مساجد داشته باشد.

---

۱. رک: نجفی، محمدحسن، جواهر الکلام، ج ۱۷، صص ۱۷۳ ـ ۱۷۱

اصطلاح «امام عادل» در بسیاری از موارد در فقه شیعه، از جمله مبحث نماز جمعه، به کار رفته و ورود آن‌ها در احادیث، این بحث را در پی داشته است که آیا مقصود از امام عادل، امام معصوم است یا آن که شامل امام جماعت هم می‌شود. این سخن، حتی دربارهٔ اصطلاح سلطان عادل نیز مطرح شده و نوعاً در این باب، آن را عبارت از امام معصوم علیه‌السلام دانسته‌اند. در اینجا، هم به قرینه روایت مذکور و هم از حیث امکان عملی شدن اعتکاف، امام عدل را اعم از معصوم دانسته است. شیخ حر عاملی، نیز در وسایل، اصطلاح «امام عدل» را نظیر «شاهد عدل» دانسته است.[۱]

شیخ لطف‌اللّه نکتهٔ مهم تعبیر «امام عدل» را، مفهوم «عدل» دانسته و آن را منحصر در امام معصوم نکرده است. در عین حال، همو، تعبیر سلطان عدل را منحصر در معصوم علیه‌السلام دانسته است. مؤلف، دایرهٔ اعتکاف را از مساجد جامع به مساجدی که جماعت در آن برگزار می‌شود، توسعه داده و با استناد به برخی از روایات، اقامهٔ نماز جماعت را در یک مسجد، برای اعتکاف، کافی دانسته است. البته تأکید دارد که مسجد باید مسجد بزرگی باشد نه در حد مساجد محلی یا مسجد بازار و امثال ذلک.

وی با اشاره به آراء برخی از فقهای متقدم در اینکه تنها در مساجد اربعه اعتکاف رواست، اسامی جمعی از علمای عصر خود را که اغلب علمای جبل عامل هستند، ذکر کرده و رأی آنان را چنین دانسته که در هر مسجد جامعی اعتکاف جایز است. از جملهٔ آنان مرحوم شیخ بهایی است که در هنگام تألیف این رساله در قید حیات بوده است. هم‌چنین شیخ علی بن عبدالعالی میسی ـ و نه کرکی ـ جدّ نویسنده و نیز شهید ثانی و بسیاری دیگر. مؤلف در باره اینان با اشاره و به الفاظ مدالله ظله و قدس اللّه روحه، حیات و ممات آن‌ها را در زمان خود متذکر می‌شود. اطلاعاتی که وی در بارهٔ این افراد می‌دهد، بعضا قابل توجه و جالب است. رأی افرادی که هم‌عقیده با او هستند، با ذکر نسب آنان چنین است: ... محقق ثانی ـ کرکی ـ و دو فرزند با هوش او: شیخ عبدالعال و شیخ حسن ممتحن ـ قدس الله سرهم ـ و دو سبط او سید حسین مجتهد عاملی و امیر محمدباقر ـ قدس الله روح الاوّل و مدّ ظل الثانی ـ و شهید ثانی و نوادگان او شیخ حسن و سید محمد ـ قدس الله ارواحهم ـ و شیخ اجل اکرم، خاتمة المجتهدین شیخ بهایی و پدرش شیخ حسین حارثی صمدی عاملی ـ مدالله ظل الاول و رفع روح الثانی ـ و استاد کل بعد از شیخ، شیخ علی بن عبدالعال عاملی میسی ـ جد بزرگ ما ـ و دو فرزند نجیب او: شیخ ابراهیم ـ جد ما ـ و برادرش شیخ جعفر. و سید سند سید حسن شفطی عاملی شاگرد جد ما شیخ نورالدین علی میسی؛ و دو شاگرد

---

۱. عاملی، شیخ حر، وسایل الشیعه، ج ۷، ص ۴۰۲

شیخ ابراهیم ـ جد ما ـ یکی ملا عبدالله شوشتری شهید و دیگری میرزا محمد استرآبادی ـ مدّ الله ظل الاخیر ـ و شماری دیگر از مجتهدان.

به دنبال آن، روایاتی که مشتمل بر اعتکاف رسول خدا صلی الله علیه وآله در دههٔ آخر ماه مبارک رمضان است، آورده و به مستشکلی که آن را مورد انکار قرار داده، سخت حمله کرده، او را تا بدانجا می‌برد که گویی ضروری دین را منکر شده است.

دربارهٔ نصب قُبّه، شیخ، افزون بر روایات، به عمل شیخ بهایی و عارفان دیگر شهر استناد می‌کند که خود نشانگر عظمت و موقعیت شیخ در روزگار مؤلف می‌باشد. البته مؤلف که احتمال می‌دهد کسانی شیخ و این عمل وی را مورد انکار قرار دهند، می‌کوشد تا به هر حال با دلایل نقلی و عقلی، جواز نصب قبه را در مسجد برای معتکف اثبات کند.

از لحن مؤلف آشکار است که معترضِ بر وی شخص خاصی بوده و با استناد به آراء متقدمان که بیش‌ترشان، اعتکاف را تنها همان مساجد اربعه جایز می‌شمرده‌اند، به شیخ لطف‌اللّه حمله می‌کرده است. معترض، افزون بر آنکه امام عدل را بر امام معصوم حمل می‌کرده، مسجد شیخ را نیز مسجد جامع نمی‌شمرده، و حتی مسجد اعظم نیز نمی‌دانسته است. شیخ او را در این باره که «جدید» بودن مسجد را مطرح کرده، مورد اعتراض قرار داده و نوشته است که جدید و قدیم چه تأثیری در حکم مسألهٔ اعتکاف می‌تواند داشته باشد. به علاوه، مسجد جامع و یا اعظم در شهر ممکن است، متعدد باشد. او شهرت یک مسجد را به مسجد جامع، مانع از جامع بودن مساجد دیگر نمی‌داند. از اینجا، شیخ به سراغ این مطلب می‌رود که مسجد او اکنون در عراق و خراسان شهرهٔ آفاق شده، و همه جا گفتگوی این است که سلطان برای فلان شیخ، مسجد جامعی در اصفهان بنا کرده است. به نوشتهٔ شیخ، بسیاری از کسانی که از اطراف و اکناف به شهر در می‌آیند، به این عنوان سراغ شیخ را می‌گیرند. آنان می‌پرسند: این شیخی که شاه، مسجد جامع جدیدی برای وی بنا کرده است کجاست تا وی را تبرّك کرده، خدمتگزار او باشیم.

شیخ با اشاره به بنای مسجد توسط شاه می‌گوید: زمانی که شاه تصمیم گرفت این مسجد را بنا کند، به من گفت: برآنم تا برای شما مسجد جامعی در برابر خانه و دیدگان خودم بسازم که هزار تا دو هزار نفر را در خود جای دهد و ترکان و بندگان و دیگران [برای نماز] در آن نزد تو گرد آیند.» بعدها مرتب از وضع مسجد می‌پرسید و آن را مسجد جامع می‌نامید. گفتنی است که اطلاعات ارائه شده توسط شیخ لطف الله، برای آن است تا «جامع» بدن مسجد مورد نظر را اثبات کند تا اعتکاف در آن روا باشد.

۳۹

گزارش اندیشه‌های سیاسی یک عالم شیعیِ صاحب منصب در دولت صفوی علی نقی کمره‌ای (م ۱۰۶۰)

دولت صفوی، نخستین دولت شیعی دوازده امامی است که منبای کار خود را به صراحت بر دفاع و ترویج از مذهب تشیع قرار داده است. پیش از آن نمونه‌هایی مانند دولت آل بویه و سربداران خراسان و... بوده است که در بارهٔ آن‌ها چند و چون‌های فراوانی وجود دارد. به همین دلیل، تجربهٔ عملی دولت صفوی، به ویژه در برخورد با مسأله رهبری و امامت که مهم‌ترین رکن تشیع است، اهمیت زیادی دارد. آنچه در جمع می‌توان در این زمینه عنوان کرد، آن که دولت مزبور، بر پایهٔ نوعی توافق و همکاری میان *سلطان* و *مجتهد* شکل گرفت. تجربهٔ این توافق در دولتهای اسلامی غیر شیعی هم وجود دارد، اما در اینجا تا حدودی رنگ شیعی و ولایی به خود می‌گیرد. اکثریت قریب به اتفاق علما، به هر دلیل، پذیرفتند تا با مشارکت در این دولت، به ادارهٔ امور شرعی مردم بپردازند و امور عرفی را به سلطان واگذار کنند.

یکی از این مجتهدان، علی نقی کمره‌ای، یعنی شخصی است که نوشتار حاضر به بیان اندیشه‌های وی بر اساس کتاب *هِمَم الثواقب* او پرداخته است. کمره‌ای قاضی این دولت و پس از آن شیخ الاسلام بوده و از این زاویه اظهار نظرهای او قابل توجه است. از کتاب *همم الثواقب* چنین به دست می‌آید که همهٔ سلاطین صفوی، در همه وقت وفادار به توافق سلطان و مجتهد نبوده‌اند و دشواری‌هایی در مناسبات علما با حکومت وجود داشته است.

مباحث این نوشتار، شرحی از زندگی و آثار کمره‌ای، و سپس مروری بر کتاب *همم الثواقب* اوست که وی اندیشه‌های سیاسی و فرهنگی خود را در آن عنوان کرده است. طبعا، مثل همیشه، طرح این قبیل اندیشه‌ها، به ویژه جزئیات آن، به معنای همراهی مؤلف با مطالب آن نیست. این مرور، شامل سایر نکات فرهنگی نیز می‌شود که برای شناخت دورهٔ صفوی مفید بوده و وی در این اثر خود به آن پرداخته است.

درآمد

شیخ علی نقی کمره‌ای شیرازی اصفهانی (م ۱۰۶۰) فرزند شیخ ابو العُلی محمد هاشم طغائی، از عالمان برجستهٔ دوره صفوی است که افزون بر دانش قابل توجه، از موقعیت اجتماعی و سیاسی و دینی بالایی برخوردار بوده است. وی به درخواست امام قلی خان حاکم فارس، مدت ها قاضی شیراز بود و پس از آن، به درخواست خلیفه سلطان اعتمادالدوله شاه عباس دوم (در سال ۱۰۵۵) به منصب شیخ الاسلامی اصفهان که بالاترین مرجعیت دینی ـ سیاسی بود، دست یافت و تا سال مرگش، یعنی ۱۰۶۰ این منصب را در اختیار داشت.

افندی در ادامه، پس از یاد از برخی از آثار وی می‌نویسد: اولاد و احفاد وی در شیراز و اصفهان بوده و هستند و کسانی از آن‌ها در زمان وی، زنده و برخی درگذشته‌اند. وی در اصل از کمره (از محال فراهان) بوده و لذا علاوه بر شهرت به شیرازی و اصفهانی، به کمره‌ای فراهانی هم ملقب است. افندی می‌افزاید: وی در زمرهٔ شاگردان سید ماجد بحرانی بوده که در شیراز زندگی می‌کرده است.[۱] کمره‌ای از شیخ بهائی و میرداماد نیز اجازهٔ روایتی داشته و برخی از این اجازات را در پایان رسالهٔ *لزوم وجود مجتهد در عصر غیبت* آورده است.[۲]

به نظر می‌رسد او در روزگاری که در شیراز بوده، در دوران شاه صفی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲) از موقعیت چندانی برخوردار نبوده و حتی گرفتار فقر مالی نیز بوده است. این مطلب از کتاب *هِمَمُ الثواقب* او که در ادامه، مروری بر آن خواهیم داشت، به دست می‌آید. در اواخر دورهٔ آن شاه به سمت قاضی شیراز منصوب شده و قاعدتا از این مشکلات خلاصی یافته است.

شیخ حر در شرح حال وی نوشته است: وی فاضل و فقیه و بزرگ بوده و کتاب‌هایی دارد. آنگاه افزوده است: وی قاضی شیراز بود و در زمان ما درگذشت.[۳]

از کمره‌ای فرزندی با نام بهاءالدین محمد، در سلک عالمان بوده و کتاب *اثبات الرجعه* به خط وی از سال ۱۰۸۵ برجای مانده است.[۴] وی از شاگردان آقا حسین خوانساری بوده و برخی از آثار خوانساری، به خط بهاءالدین محمد طغائی موجود است.[۵]

---

۱. افندی، ریاض العلماء، ج ۴، ص ۲۷۱ و نک: فسائی، فارسنامهٔ ناصری، ج ۲، ص ۱۱۴۷
۲. میراث اسلامی ایران، دفتر ششم، صص ۴۲۹، ۴۳۰
۳. عاملی، شیخ حر، امل الامل، ج ۲، ص ۲۰۸
۴. آقابزرگ، ذریعه، ج ۱، ص ۹۲
۵. آقابزرگ، ذریعه، ج ۶ ص ۱۹۲

یکی از همراهان وی را نیز می‌شناسیم که از شیراز به اصفهان آمده و نامش ملامقیم جعفری شیرازی شاعر بوده که در سال ۱۰۷۴ در اصفهان درگذشته و در همان شهر، پس از درگذشت علی نقی، شاگردی علی رضای شیخ الاسلام را می‌کرده است.[۱]

آثار کمره‌ای

علی نقی کمره‌ای آثار چندی تألیف کرده که بسیاری از آن‌ها برجای مانده است. در اینجا فهرستی از آثارش را با استفاده از منابع مختلف به دست می‌دهیم.

۱ ـ ***المقاصد العالیة فی الحکمة الیمانیة***. افندی نوشته است: این اثر، کتاب بزرگی در دانش کلام و حکمت است.[۲]

۲ ـ ***رسالة فی حدوث العالم***[۳] این رساله، به نقل افندی، برگرفته از کتاب ***المقاصد العالیة*** او بوده است.[۴] نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مرعشی به شمارهٔ ۴۲۵۶ موجود است.

۳ ـ ***رساله در اثبات صانع***، نسخه‌ای از آن در مجموعهٔ ۳۳۳۳ کتابخانهٔ مجلس موجود است. (محتمل است که بخشی از ***المقاصد العالیه*** بوده باشد.)

۴ ـ ***رسالة فی الادعیة و الاحراز المنجیة عن المخاوف و الاذکار الدافعة للبلایا و المواعظ و النصائح*** (فارسی). وی این رساله را به نام شاه صفی نوشته، آن هم درست زمانی که سلطان مراد عثمانی برای محاصره بغداد لشکرکشی کرده بود.[۵]

۵ ـ ***رسالة فی حرمة شرب التتن*** (تألیف شده در شیراز در نیمهٔ ذی قعدهٔ سال ۱۰۴۸). افندی در ادامهٔ شرح حال وی، دلائل دوازده‌گانهٔ وی را در بارهٔ شرب تتن آورده و نقد کرده است.[۶] شیخ حر عاملی (م ۱۱۰۴) این رساله را تلخیص کرده و همراه تلخیص رسالهٔ دیگری در حرمت شرب قهوه، مجموع آن‌ها را به صورت رسالهٔ کوچکی درآورده که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مجلس موجود است.[۷]

۶ ـ ***رسالة فی حرمة صلاة الجمعة***[۸]

۷ ـ ***کتاب مناسک الحج و المعتمر***

---

۱. نصرآبادی، تذکره، صص ۱۸۵ ـ ۱۸۶

۲. افندی، همان، ج ۴، ص ۲۷۲

۳. آقابزرگ، همان ج ۶ ص ۲۹۴، ج ۱۰، ص ۲۱۹

۴. افندی، همان، ج ۴، ص ۲۷۲

۵. افندی، همان، ج ۴، ص ۲۷۲

۶. افندی، همان، ج ۴، صص ۲۷۳ ـ ۲۷۶

۷. حائری، عبدالحسین، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ج ۹، صص ۳۸۴ ـ ۳۸۳. ما متن آن را در همین مجموعه چاپ کرده‌ایم.

۸. افندی، همان، ج ۴، ص ۲۷۲

۸ ـ *تحفهٔ فاخره*. وی در برگ ۱۸۲ کتاب *همم الثواقب* از این کتابش یاد کرده و گفته آن را به نام شاه صفی نوشته است.

۹ ـ *المؤمن من هو*؟ نسخه‌ای از آن در ۱۸۷ برگ کتابخانهٔ سپهسالار (شهید مطهری) به شمارهٔ ۱۸۴۵ موجود است.[۱]

۱۰ ـ *جامع صفوی*؛ (کتابی است در جواب فتوی نوح افندی مفتی بلاد الروم که شیخ حر نیز از آن با عنوان «جواب مفتی الروم فی الامامة» یاد کرده است.[۲] گفتنی است که نوح افندی (م ۱۰۷۰) مفتی دولت عثمانی، در سال ۱۰۴۸ فتوایی در تکفیر شیعیان و لزوم قتل آنان صادر کرد. به نقل افندی، امیرشرف الدین علی شولستانی آن فتوا را برای کمره‌ای آورد و از وی خواست تا جوابی برای آن بنویسد. در اصل نوح افندی این فتوا را برای جواز قتل شیعیان در جریان محاصرهٔ بغداد نوشته بود.[۳] علی نقی کتاب *جامع صفوی* را در نقد آن فتوا و در رد بر مذهب سنت و در اثبات امامت نوشت. نسخه‌هایی از *جامع صفوی* که در آن متن فتوای نوح افندی را آورده و نقد کرده به شماره‌های ۲۹۰، ۳۶۵۴، ۴۰۴۶ کتابخانهٔ مرعشی آمده است. نسخه‌ای نیز به‌شمارهٔ ۹۷۷۳ در کتابخانهٔ رضوی موجود است.

۱۱ ـ *مسار الشیعة*[۴] (نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ سپهسالار به شمارهٔ ۱۴۴ ـ ج ۱، ص ۳۰۴ ـ و نسخه‌ای دیگر به شمارهٔ مرعشی به شمارهٔ ۵۰۹۵) موجود است. این رساله در اثبات آن است که شیعه فرقهٔ ناجیه می‌باشد. وی این رساله را به شاه صفی تقدیم کرده و به نظر می‌آید که بخش‌هایی از آن با آنچه در *همم* و حتی برخی از کتاب‌های دیگر وی آمده، شباهت داشته باشد. بخش‌های عمدهٔ کتاب نقل احادیثی است در بارهٔ ویژگی‌های شیعیان، توجه و رسیدگی به فقرای شیعه. به همین مناسبت وی در موارد متعددی از شاه درخواست کرده است تا در اندیشه اهل عرفان و ایقان شیراز باشد.

از جمله آن که «... به اعتقاد عارفان، پادشاه ایمانیان از نسل خیر پیغمبران است؛ پس البته بندگان وی بعد از اطلاع بر حاجت مذکور قضای آن بر وجه مرغوب ایشان، منزّه از شوب کسر و نقصان و امتنان دیگران خواهند فرمود و سیورغال براتی ایشان را که غایت ناسزاواری دارد، همچنان که اشارت به آن شد، تبدیل به محلی با کمال آن، مناسب همّت پادشاه دین پناه خواهند نمود و راضی به استمرار آن با کسر و نقصان که به یقین موجب طعن سنیان است بر شیعیان نخواهند بود. (برگ ۵۶ ـ پ از نسخهٔ ۵۰۹۵ مرعشی ونک: برگ

---

۱. حدائق شیرازی، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ سپهسالار (شهید مطهری)، ج ۱، ص ۳۳۹

۲. عاملی، شیخ حر، همان، ج ۲، ص ۲۰۸

۳. افندی، همان، ج ۴، ص ۲۷۲

۴. آقابزرگ، همان، ج ۲۰، ص ۳۷۶

۶۹ ـ ر، پ و برگ ۸۰ ـ پ).

و در مورد دیگر نوشته است: «از بعضی از ثقات معروف به صدق لهجه شنیدم که گفت که پادشاه را صدقات و خیرات بسیار هست و بنابر عدم وجود عالم عارف مؤتمن مخلص خیرخواه پادشاه دین پناه که اصلا نظر در حطام دنیا و جاه خود ندارد و مقصد او منحصر در حفظ پادشاه است، در درگاه با تمکن تام به مستحقین نمی‌رسد و تحصیل آنچه مقصود است نمی‌شود، حتی آن که گفت که، اگر خواهی صدق مقدمه مذکوره‌ام به معاینت بدانی، در قسمت سیصد و ده تومان سیورغال براتی نظر کن تا بدانی که ایصال حق به مستحقین و تحصیل مقصود به آسانی میسّر نیست و خیرخواه مذکور متمکّن در درگاه عرش اشتباه وجود ندارد. (برگ ۸۴ ـ پ ، ۸۵ ـ ر و نک: برگ ۸۶ ـ پ). همان طور که که از عبارت به دست می‌آید، وی وجود عالمی مجتهد را در درگاه برای جلوگیری از این خطاها لازم می‌داند.

۱۲ ـ ***نصرة الاصحاب*** وی در چند مورد در کتاب همم الثواقب خود از این کتابش یاد کرده است. (برگ ۱۵)

۱۳ ـ ***رسالهٔ اثبات الواجب*** که در ۱۰۳۶ آن را به پایان برده است.

۱۴ ـ ***رسالة فی استقلال البکر الرشیدة علی النکاح***. در مجموعهٔ ۳۳۳۳ کتابخانهٔ مجلس رساله‌ای با عنوان ***ولایت پدر و جد در نکاح*** موجود است.

۱۵ ـ ***رسالة فی تحریم الصلاة فی المکان المغصوب*** که در سال ۱۰۴۲ آن را به پایان برده است.[1] نسخه‌ای از آن در مجموعهٔ ۳۳۳۳ کتابخانهٔ مجلس موجود است که حواشی مؤلف نیز در کنار آن به چشم می‌خورد. گفتنی است که این مجموعه در قرن یازدهم کتابت شده و مشتمل بر برخی از رساله‌های علی نقی است.[2]

۱۶ ـ ***رسالهٔ لزوم وجود مجتهد در عصر غیبت*** که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۲۸۱۳ (و گویا به خط مؤلف) موجود است.[3] وی این رساله را در اثبات وجود مجتهد در عصر غیبت نوشته و شمار زیادی روایت در این باب آورده است. وی پس از بحثی طولانی در این باره، به اجازات برخی از علما از جمله نوادهٔ شهید ثانی، شیخ بهائی و میرداماد در حق خود استناد کرده تا ثابت کند خود از جمله مجتهدان عصر می‌باشد، چه این اجازات خود وسیله‌ای برای شناخت مجتهدان است.

---

۱. آقابزرگ، الروضة النضرة، صص ۴۱۸ ـ ۴۱۹

۲. نک: حائری، عبدالحسین، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ۱۰، ص ۱۱۲۸

۳. حائری، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ج ۱۰، ص ۱۸۲۸. گذشت که این رساله در میراث اسلامی ایران به چاپ رسیده است.

۱۷ ـ *الولایة والقضاء*، وی این رساله را برای میرزا حبیب الله صدر در سال ۱۰۴۲ تألیف کرده است. آقا بزرگ پس از این می‌نویسد: نسخه‌ای از آن نزد شیخ حسن کمره‌ای بود که آن را از هند به دست آورده بود.[۱]

۱۸ ـ *همم الثواقب* که گزارش آن خواهد آمد

علی نقی کمره‌ای دیگر!

نصرآبادی در شمارش شاعران این عهد از شاعری با نام *شیخ علی نقی کمره‌ای* یاد کرده و در شرح حالش می‌نویسد: آبای او از مشایخ کمره‌اند. سرخیل فضلا و شعراست. از روزگار به آزار بسیار رسیده. چنانچه خلف او که شیخ ابوالحسن نام و در حداثت سن از جمیع علوم بهره‌ور بود فوت شد. ترکیب بندی جهت او گفته که سنگ را آب می‌کند. قصیده‌ای در مدح حاتم بیک گفته که این بیت از آن قصیده است:

خدمتش را همه از مرفق و زانو به میان　　دست و پا چار کمر بسته مادر زادند

حاتم بیک، مبلغ خطیری به جایزهٔ آن، همه ساله در وجه او تعیین کرده... شیخ در سنهٔ ۱۰۳۰ فوت شد.[۲] این شخص که در نام و لقب و شهر و شیخوخیت با شیخ علی نقی کمره‌ای قاضی فاضل شیرازی اصفهانی معاصرت و مشابهت داشته، خلطی را برای شرح حال نویسان به وجود آورده است. عجیب آن که، کمتر کسی توجه کرده است که نصرآبادی وی را متوفای ۱۰۳۰ می‌داند، در حالی که علی نقی شیخ الاسلام در سال ۱۰۶۰ درگذشته است.

مرحوم ابن یوسف شیرازی، فهرست نویس مدرسه سپهسالار (شهید مطهری/فعلی) در معرفی آثار کمره‌ای همین اشتباه را کرده است. (فهرست سپهسالار، ج ۲، ص ۶۴۱) وی به استناد اشعار او تاریخ تولدش را ۹۵۸ دانسته است. چه وی گفته است:

فرزند علی نقی گزین درّ ثمین　　آمد به وجود حظ وافر به یقین
ازدانش ودین ودولتش هست که هست　　تاریخ «امام دانش و دولت و دین»

اگر تاریخ تولد شاعر را ۹۵۸ بگیریم و با تاریخ درگذشت علی نقی قاضی یعنی سال ۱۰۶۰ ضمیمه کنیم، یک عمر صد ساله به دست می‌آید که هر چند بعید نیست، اما در اصل خطاست.

در این خلط، دیوان برجای ماندهٔ طغائی شاعر، به علی نقی قاضی وشیخ الاسلام نسبت داده شده است.[۳] این دیوان که نسخه‌ای از آن با ابیاتی در حدود ۵۳۰۰ بیت در کتابخانهٔ

---

۱. آقابزرگ، ذریعه، ج ۲۵، ص ۱۴۵، ش ۸۴۸
۲. نصرآبادی، تذکره، صص ۲۳۴ـ۲۳۵.
۳. خوانساری اصفهانی، روضات الجنات، ج ۴، ص ۳۸۹

مدرسهٔ شهید مطهری به شمارهٔ ۱۸۴ موجود است، به خط نستعلیق بسیار خوب محمد جعفر بن عنایت الله شیرازی است که به سال ۱۰۴۹ کتابت شده است.

غزلیات وی با این شعر آغاز می‌شود:

ای نام همایونت طغراچهٔ فرمانها　　خورشید صفت طالع از مطلع دیوانها

شعر آغاز قصائد وی چنین است:

چو خفتگان لحد را صباح روز نشور　　ز خواب مرگ جهاند نهیب نفخهٔ صور[1]

غزلیات وی را استاد ابوالقاسم سرّی در سال ۱۳۴۹ چاپ کرده و قصاید و نیز رباعیات وی هم به همت ایشان در میراث اسلامی ایران دفتر هفتم و هشتم چاپ شده است. ایشان آن چنان که در مقدمهٔ غزلیات نوشته‌اند، متوجه خلط مزبور شده و یادآور شده‌اند که کمره‌ای شاعر با کمره‌ای فقیه متفاوت است. صاحب ***مستدرکات اعیان الشیعه*** هم یادآور این خلط شده است.[2]

شخصی هم با نام الفتی کمره‌ای معرفی شده که دیوان یا اشعاری داشته و گفته شده است، برادر شیخ علی نقی کمره‌ای بوده، اما روشن نیست کدام یک از این دو کمره‌ای.[3]

اندیشه‌ها و افکار کمره‌ای در *همم الثواقب*

همم الثواقب یکی از آثار کمره‌ای است که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ شهید مطهری (سپهسالار سابق) به شمارهٔ ۱۶۱ (فهرست، ج ۱، ص ۳۴۷) برجای مانده است.

ابن یوسف در بارهٔ این نسخه نوشته است: این کتاب در حقیقت برای هدایت شاه صفی صفوی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲) نوشته شده و بسیاری از مطالب تاریخی آن عصر را که با مطالب دینی اصطکاک داشته در آن می‌بینیم و نام جمعی از علما و بزرگان را نیز در آن مشاهد می‌کنیم و برای دانستن تاریخ چهارده سال سلطنت این پادشاه، مطالعهٔ این کتاب بسیار نافع و مفید است.[4]

گویا نسخهٔ مزبور، تنها نسخهٔ شناخته شده بوده و ابن‌یوسف فهرست مطالب آن را به عینه درج کرده که توسط آقای منزوی در ذریعه (۲۵ / ۲۴۳) آورده شده است. تاریخ تألیف این رساله، بنا به آنچه در برگ ۱۱۲ آمده، سال ۱۰۴۴ است و طبعا شش سال پس از آغاز سلطنت شاه صفی (۱۰۳۸) نوشته شده است.

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ سپهسالار (شهید مطهری)، ج ۲، صص ۶۴۱ـ۶۴۲

۲. حسن الامین، مستدرکات اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۳۰

۳. آقابزرگ، ذریعه، ج ۹، ش ۵۴۶

۴. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ سپهسالار (شهید مطهری)، ج ۱، صص ۳۴۸ـ۳۴۹

مولف در این کتاب به مطالب مختلفی پرداخته است که از در نگاه کلی، دفاعی است از تشیع و عالمان شیعی و لزوم حضور آن‌ها در درگاه سلطنتی برای جلوگیری از برخی انحرافات که در ضمن نمونه‌هایی از این انحرافات شرح داده شده و لزوم برخورد با آن‌ها مورد بحث قرار گرفته است. مطالبی هم در احترام به عالمان و رسیدگی به وضعیت آن‌ها، همانند آنچه در *مسارالشیعه* آمده، به چشم می‌خورد. در اینجا مروری موضوع گونه بر مطالب کتاب *مهم الثواقب* داریم که به لحاظ اشتمال آن بر مواد تاریخی، به ویژه ارتباط علما با دولت، مطالب قابل توجهی می‌باشد.

علما و مجتهدان تنها مرجع علمی مردم در عصر غیبت

در اندیشه‌های کمره‌ای، مطالب فراوانی در ارتباط میان دولت و علما وجود دارد. وی در شمار کسانی است که وجود علما را در کنار شاه برای جلوگیری از انحراف ضروری شمرده و بر این باور است که افزون بر آن که امور شرعیه باید در اختیار مجتهدان جامع الشرایط باشد، شاه باید به طور مداوم با آن‌ها مصاحبت داشته باشد. در واقع تئوری تلفیق قدرت شاه و مجتهد برای ادارهٔ کشور که از اصول سیاسی پذیرفته شده در این دوره است، سخت مورد عنایت وی قرار دارد. وی برای مشروعیت سلطنت شاه، هیچ‌گونه توجیه شرعی نیاورده و تنها به عنوان قدرتی که هست و طبعا چاره‌ای و گریزی از پذیرش آن نیست، از نقش علما به عنوان وسیله‌ای برای کنترل شاه و درباریان سخن گفته است. البته وی بر سیادت شاه تکیه دارد، اما او، به عنوان یک فقیه آگاه است که این امر، دلیلی بر مشروعیت فقهی سلطنت شاه نیست و لذا در این باره سخنی نمی‌گوید.

وی رسالهٔ مستقلی در باب *لزوم وجود مجتهد در عصر غیبت* نگاشته و در مقدمهٔ آن، سبب تألیف آن را آورده است. برخی از برادران دینی، از وی، در بارهٔ این سخن **میرزا حبیب الله صدر**[1] پرسش کرده‌اند که ایشان گفته: در این زمان مجتهد در ایران و عربستان نیست. وی کوشیده است تا اثبات کند که مجتهد هست و لازم است که باشد:

«بعضی از برادران دینی و خلاّن یقینی پرسید از سند قول مشهور سید امجد نوّاب صدر پادشاه دین پناه، سمیّ *حبیب الله* که [گفته است] در این عصر و زمان در ایران و عربستان مجتهد نیست، و از وجه صحّت آن و آن که در عصر غیبت امام هادی انام بقیة اللّه المنّان ـ علیه و علی آبائه الطاهرین الصلاة والسلام ـ خلوّ زمان از مجتهد عدل امامی جامع شرایط حکم و فتوی امکان فعلی دارد، و در حکمت الهیه روا بود، و تحقّق پذیرد و بر تقدیر جواز

---

۱. میرزا حبیب الله فرزند سید حسین کرکی جبل عاملی در سال ۱۰۴۰ از طرف شاه صفی به صدارت منصوب شد.

و وقوع خلوّ مذکور هر امر ضروری معاش و معاد عباد در بلاد موافق شریعت مقدّسه به وجهی تمشیت تواند پذیرفت، یا آن که همه هرج و مرج در همه عالم روا بود؟ فقیر مقرّ به تقصیر خویش در جواب گفت:...»

وی در این رساله در پاسخ این پرسش، کوشیده است تا لزوم وجود مجتهد را از راه قاعدهٔ لطف و روایات دیگر توضیح دهد. کمره‌ای زمانی قاضی شیراز و زمانی هم شیخ الاسلام اصفهان بوده و طبعا از مجتهدانی است که در حکومت مشارکت داشته است. با این حال، از نکات جالب فکری ـ سیاسی زندگی وی این است که، به رغم آن که منصب حکومتی داشته، قائل به حرمت نماز جمعه در عصر غیبت بوده و رساله‌ای نیز در این باب تألیف کرده است. متأسفانه آن رساله در اختیار ما نیست، اما از رسالهٔ پیشگفته و نیز *همم الثواقب* می‌توان برخی از اندیشه‌های سیاسی او را به دست آورد.

کمره‌ای اما در کتاب *همم* نیز مطالب فراوانی در باب لزوم وجود مجتهد در پای سریر سلطنت برای جلوگیری از انحراف مطرح کرده است. وی کتاب را با ارائهٔ چند حدیث در فضیلت علم آغاز کرده و در ادامه با اشاره به دیگر «وجوه شرف و فضائل و مزایای» علم و عالمان که همان «علما و مجتهدین فرقهٔ ناجیه»اند می‌گوید «دلالت بر این مراد، از راه عقل و نقل و کتاب و سنت در کتاب مسمی به *نصرة الاصحاب* نموده‌ایم.» پس از آن با اشاره به این که فرقهٔ ناحیه، همان شیعیان اثناعشری‌اند، از وجوب رجوع «امّت در عصر غیبت امام علیه السلام در حوادث واقعه و معرفت احکام و حلال و حرام» به راوی احادیث اهل بیت سخن می‌گوید و ضمن اشاره به حدیث *و اما الحوادث الواقعة*... و احادیث دیگر، مراد از راویان حدیث را «مجتهدین از اهل ایمان وایقان» می‌داند که «حجّتِ حجةالله‌اند بر همهٔ شیعیان در رجوع به ایشان در حوادث واقعه و قضایای سانحه و معرفت احکام و حلال و حرام». در ادامه، با اشاره به روایاتی که به اخذ علم از علما و راویان حدیث توصیه می‌کند، به روایت ...*اجعلوا بینکم رجلا ممن عرف حلالنا و حرامنا فانی قد جعلته علیکم قاضیا* اشاره کرده و پس از آن، مقبولهٔ عمر بن حنظله را مورد استشهاد قرار داده است.

نتیجه آن که: «این احادیث شریفه، دلالت دارد که تحاکم و ترافع به سوی غیر قاضی شرعی که در مثل این زمان عبارت است از مجتهد عدل جامع جمیع شرایط حکم و فتوا حرام است، به منزلهٔ تحاکم و ترافع به سوی طاغوت و شیطان است و اخذ مال به حکم غیر حاکم شرعی حلال نیست و سُحْت و حرام است و اگرچه حق صدق ثابت محقّق آخذ بوده باشد؛ چون به حکم طاغوت گرفته و خلاف امر خداوند تعالی کرده و اشعار دارد که خلاف امر در هر باب مانع ترتب آن است بر آن». (برگ ۱۰). پس از آن به بیان شروط دوازده‌گانهٔ قاضی پرداخته و نتیجه آن که «پس، هر کس که اتصاف به صفات مذکوره ندارد، و مجموع

دوازده امر مذکور درو به کمال نیست، در مثلِ این زمان، قاضی و حاکم شرعی مسلمانان نتواند بود... بلکه می‌گوییم اجماع فرقهٔ ناجیه... انعقاد یافته بر حرمت قضا و حکم و فتوای غیر مجتهد جامع شرایط مذکوره» (برگ ۱۱).

مؤلف، در ادامه روایاتی در باب «تحاکم الی الطاغوت» و تفسیر مختصر آن‌ها آورده است. نیز به تناسب عدم جواز رجوع به قاضی غیر شیعه، با اشاره به عقیدهٔ سید مرتضی در بارهٔ اهل سنت، از کتاب «چهل حدیث» یا *اربعین شهید* اول، نقلی در باب وجه نامگذاری سید مرتضی به «علم الهدی» دارد. و آن این که، وزیر ابوسعید بن محمد بن حسین بن عبدالرحیم در سال ۴۲۰ که بیمار شده بود، در خواب امیرمؤمنان علیه‌السلام را دید که به وی فرمود: به علم الهدی بگو بر تو فاتحه بخواند تا از بیماری بِشَوی و شفا یابی. وزیر از حضرت پرسید که، علم الهدی کیست؟ حضرت امیر فرمود که، علی بن الحسین الموسوی است» و پس از آن مشهور به این لقب شد. مؤلف در ادامه، دوازده دلیل بر درستی عقیدهٔ سید مرتضی در باب اهل سنت آورده است. (برگ ۱۵ به بعد). وی در بیان هر وجهی، روایاتی را نقل و شرحی مختصر در باب وجه استدلال خود به آن روایات ارائه کرده است. وجه سیم آن در معنای ناصبی و حوزهٔ تطبیق آن است (برگ ۱۹ ـ ۲۰).

مؤلف در این بخش به افراط گراییده و همانند برخی از عالمان اهل سنت که شیعیان را تکفیر می‌کرده و آتش جنگ عثمانی‌ها را بر ضد ایرانی‌ها بر می‌انگیختند، او هم به کفر اهل سنت حکم کرده و در جایی هم به صراحت نوشته است که «حکم مشرکان بر ایشان در دنیا و آخرت جاری است و مناکحت و مصاهرت و مساورت و مواکلت و خوردن ذبیحهٔ ایشان چون انجاسند جایز نیست» (برگ ۳۱). البته این باور، مورد تأیید اکثریت عالمان شیعه نیست.

وجه دوازدهم، روایت مفصلی از *روضهٔ کافی* است که ضمن آن ابوبصیر خدمت امام صادق علیه‌السلام اظهار می‌دارد که با داشتن سن بالا، هنوز در بارهٔ آخرت خود نگران است. آنگاه حضرت شرحی از پیدایش کلمه رافضه و ویژگی‌های شیعیان بیان می‌کند. مؤلف پس از نقل طولانی حدیث (برگ ۱۴ ـ ۲۵)، می‌نویسد: «مناسب است که این حدیث شریف به *مسار الشیعة* موسوم شود». پس از آن پانزده بشارت موجود در آن را برای نجات شیعیان فهرست می‌کند. (تا برگ ۳۲). این عنوان، نام رساله‌ای است که به طور مستقل هم در تألیفات کمره‌ای از آن یاد کردیم.

لزوم مصاحبت شاه با علما

وی در فصلی دیگر، فهرستی از متن فارسی روایاتی که در فضیلت عالمان است، آورده، و پس از آن همنشینی شاه را با آن‌ها را سبب نجات کشور از انحراف می‌داند. وی مراد از

راویان اخبار را در توقیع امام زمان علیه‌السلام «مجتهدین از اهل ایمان وایقان» می‌داند که «همه شیعیان» باید «در حوادث واقعه و قضایای سانحه و شناختن احکام و حلال و حرام ائمهٔ انام» به آن‌ها رجوع کنند «و رجوع به غیر ایشان در این زمان، از آن کسان که به درجهٔ اجتهاد معتبر در قضا و فتوا نرسیده‌اند، منزلهٔ رجوع به سوی طاغوت است»، «پس وجود علماء دین مبین و فقهاء ومحدثین از اهل ایمان و ایقان در هر عصر و زمان، مادام تکلیف باقی است، ضرروی است و بدون ایشان در مثل این زمان که آفتاب خلافت وامامت و ولایت مصطفوی مرتضوی در سحاب غیبت است از جهت رعیّت امر دین مبین و مهام کافّهٔ مسلمین رواج و انتظام ندارد.»

وی با این مقدمه از *شاه صفی* که از مصاحبت علما دور شده، اظهار نگرانی کرده و گویی همهٔ این مطالب را برای جذب وی به سوی علما نوشته است. بنابر این، پس از عبارات بالا می‌نویسد:

«پس چگونه پادشاه دین پناه مظهر لطف اله از نسل خیرالبشر، مروّج مذهب حق ائمهٔ اثنا عشر علیهم‌السلام که به برکات اجداد وآبای عظام وی شعار دین مبین ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در معظم بلاد مسلمین نور ظهور یافته و عالم به پرتو آن منوّر گشته، بعد از آن که بغات امویه و بغاث عدویه و عثمانیه از حزب شیطان در اطفاء نورالله الرحمن کوشیده بودند... ترک نموده مصاحبت و مجالست علمای دین مبین و فقها و محدثین مؤمنین و مجتهدین و راویان روایات ائمهٔ معصومین علیهم السلام که در این زمان با وجود اضطلاع اهل عصر و دهر بر جهالت و توازر و سعی ایشان در عمارت طرق آن و مباینت ایشان علم و اهل آن را، در بلدان اهل ایمان از اصفهان و شیراز و کاشان و عراق عرب و خراسان و بحرین که در سایهٔ حمایت و سلطنت این پادشاه است ـ که ان شاءالله تعالی اتصال به ظهور قائم اهل البیت علیهم السلام داشته باشد ـ بسیارند». (برگ ۳۵).

مفاسد ترک مصاحبت علما از سوی شاه

مؤلف در سراسر کتاب از لزوم مصاحبت شاه با علما برای جلوگیری از انحراف سخن گفته است. یک نمونه‌ای از «مفاسد ناشیه... از ترک صحبت و مشاورت علمای دین مبین و فقها و محدثین معتصمین به ائمهٔ طاهرین علیهم السلام است اعتناء پادشاه دین پناه از نسل خیرالبشر مروج دین ائمهٔ اثناعشر علیهم السلام به طلب و ذکر و اعتبار و اختیار کتابی مهمل که بی‌دینی هندی در مقام تفسیر قرآن... نوشته» است.

مؤلف در جایی از وی با نام ابوالفضل هندی یاد کرده، اما نام کتاب وی نیاورده است تا

بتوان در بارهٔ آن تحقیق بیش‌تری کرد (برگ ۱۱۶).[۱] وی بر آن است که این کتاب به نوعی در انکار نبوت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله نوشته شده و به همین دلیل، در ضمن چندین صفحه مطالب مبهمی از آن گزارش داده که عینا نقل می‌کنیم.

کتاب یاد شده در دوران سلطنت اکبرشاه در هند (۹۶۳ ـ ۱۰۰۴) به نگارش درآمده است، دورانی که تألیف آثاری از این دست آزاد بوده است. وی اشاره دارد که مؤلف، با تألیف آن کتاب «خشنود ساخته خاطر فاتر طاغی یاغی را که تظاهر و اعلان به دشمنی بهترین پیغمبران مبعوث بر انس و جان می‌نمود و حتی آن که در زمان فرمانروایی وی در بلاد هندوستان بعضی ملحدان متوسمان به اهل علم بدون نور آن، ذریعه تقرب به سوی او را که عین دوری از رحمت الهی است و قرب به نیران، نوشتن تصنیف نفی النبوة می‌گردانیدند.» پس از آن، شرحی از اوضاع هندوستان در عهد آن شاه در رواج فساد و انحراف با عبارت‌پردازی‌های طولانی آمده است:

«... ظهور شرّ و فسق بدون نهی از آن و معذور داشتن اصحاب عصیان و اکتفای مردان به امردان و زنان به زنان و صمت مؤمنان از کلمه حق و... افطار روزهٔ روز ماه مبارک رمضان بدون خطور محذور و قبح آن در دلهای ایشان و خذلان آمران به معروف و ناهیان از منکر و... تعطیل بیت الله الحرام از خاص و عام ایشان و امر به ترک آن و... معیشت مردان از اعقاب و زنان از فروج و... مساعدت زنان بر فسق و عصیان و مشاهدهٔ بدع و زنا و اهل نیران و... (برگ ۹۴ ـ ۹۷).

اما «غرض بی‌دین بدمآل از نوشتن کتاب مزبور به طریق اهمال، هم چنان که مشهور است، تصدیق مقال روی دشمن نبی عربی صلی الله علیه واله بود به این که قرآن کلام بشر است نه معجزهٔ خیرالبشر». استدلالی هم آن مؤلف داشته به این صورت که اگر قرآن معجزه است با استفاده از بیست و هشت حرف، کتابی که او نوشته با کمتر از نیمی از این حروف نگاشته شده است. او با این استدلال «باطله، خود را مقرّب بارگاه پادشاه گمراه گردانید.» مقصود پادشاه هند است که باید همان اکبرشاه باشد. تحلیل وی آن است که عالم مزبور در پی دنیاخواهی و برای جلب مقام چنین متنی را برای آن پادشاه منحرف نوشته است:

ز مفتون دنیا ره دین مخواه　　خدایینی از خویشتن بین مخواه

شاه صفی در پی این کتاب، کسی را به شیراز فرستاده است تا نسخه‌ای از آن را که در آنجا یافت می‌شده، برایش بیاورد. کمره‌ای پس از آن که شاهد توجه شاه «به کتاب مهمل منعوت مذکور وطلب آن از دارالعلم و دارالفضل» شده، کوشیده است تا طی دوازده وجه، به رد

---

۱. منزوی احتمال داده که مقصود ابوالفضل علامی وزیر اکبر شاه باشد. آقابزرگ، ذریعه، ج ۲۵، ص ۲۴۳

مطالب آن بپردازد. مهم‌ترین اشکال وی آن است که متن مزبور که شبیه به قرآن نوشته شده، متنی مُهْمل و بدون معناست و چیزی از آن به دست نمی‌آید «چون کتاب مزبور بنابر توغّل آن در ابهام و اجمال و تمخّض آن در اهمال، بدون قرآن کریم فهم مراد از آن احدی را حاصل نیست». (برگ ۹۹) این چه ربطی به قرآن دارد که هر کلمه و جمله آن مفهم معنای عالی است. گویا متن آن کتاب از نظر عربی، شباهتی با متن قرآن داشته و به نوعی همان مطالب را در قالب شرح، در عباراتی با استفاده از حروف کمتر، بیان کرده که در عین حال، مجمل ومهمل شده است. به باور مؤلف «تحسین آنچه جهت حسن ندارد... آن هم از صوب پادشاه، باعث بر اعتبار آن... می‌گردد» که این البته «از جانب حامی دین به غایت ناسزاوار است.» وی این اقدام شاه را در اعتبار بخشیدن به این اثر «موجب رغبت آن کسان که از علم و عرفان و ایمان... نصیب ندارند به سوی تشابه و اقتدا نمودن به صاحب آن در اتیان نمودن به مثل آن از جهت اهمال و اجمال و عدم فهم مراد از آن» می‌داند. (برگ ۱۰۰).

نکتهٔ دیگر آن است که مؤلف، مسبّب ارائهٔ این کتاب را به شاه، همان شخصی می‌داند که در جای جای کتاب وی را به خاطر تکفیرِ قائل به لعن ابوحنیفه سرزنش کرده است. نسخه‌ای از این کتاب در اختیار آن شخص بوده و شاه آن را از وی درخواست کرده است.

به هر روی، اقدام شاه در درخواست آن کتاب که در نگاه مؤلف تا بدان پایه بد است که نبوّت پیغمبر را انکار کرده، اقدامی نارواست و بر «حامیان دین مبین و ناصران دولت ابد قرین از صوفیان و خلص بندگان درگاه پادشاه دین پناه که قدرت اهانت و زجر و منع و خذلان جریّ مذکور را دارند... [است که] قیام بر آن بر وجه مشروع و معروف» نمایند تا «مؤمنان و اهل عرفان و ایقان در اکناف بلاد موافقان و مخالفان مسرور گردند و اقامت حدی از حدود الهی در ملك پادشاه شود که انفع است به جهت حصول و نزول برکات زمین و آسمان.» (برگ ۱۰۴). «پس بر پادشاه دین پناه ترک اعتنا به کتاب مذکور به قبول و تحسین آن بلکه در ردّ تقبیح مؤلف آن... لازم باشد.». (برگ ۱۰۵).

کمره‌ای برخی از عبارات آن کتاب را آورده است که آن مؤلف در وصف قرآن آورده: «و هو السحر الحلال و طلسم الکمال ما احم حوله ساحر ما هو حد الاحمام و السداد للکلام کالحلو للطعام و الملح للادام». و در وصف کتاب خود به شعر با استفاده از لغات غریب بدون نقطه گفته:

آألواح سحر ام طلسم مکرم　　صراح الاصل طرس مطهر

جالب آن که مؤلف در هر وجهی که برای نادرستی آن کتاب بیان کرده، در انتها این تأکید را دارد که «پس نتواند بود که طلب پادشاه دین پناه کتاب مهمل مذکور را طلب قبولی و تحسینی و اختیاری و اعتباری بوده باشد.» و نیز اشارتی به آن نویسندهٔ شیرازی که نامش را

«جریّ شقی» گذاشته کرده است که «تشابه و اقتدا به صاحب کتاب مذکور» کرده به «توقّع صله و عطیه و جایزه از پادشاه» کتابی مشابه آن در تفسیر بلانقطه قرآن تألیف کرده است. (برگ ۱۰۸ ـ ۱۱۰).

ضرورت حمایت مالی از علما و سپردن کارها به دست مجتهدان عادل

وی در فصلی دیگر، در بارهٔ ثواب و فضیلت ادخال سرور در مؤمنین سخن گفته و دوازده حدیث در این باره انتخاب و نقل کرده است. وی در ذیل حدیث ششم، و نقل روایت نجاشی حاکم اهواز که توصیه‌ای از امام صادق علیه‌السلام برای کمک به یکی از شیعیان دریافت کرده بود، اشاره به وضع نابسامان علما از نظر مالی دارد، به طوری که «در عرض زاید از دو سال، جمعی غفیر از اهل عرفان و ایقان از مؤمنان که غایت احتیاج و عسر حال و شدت فقر و ضیق معیشت عیال دارند، چون قلیلی به جهت ایشان، قبل از این استمرار داشت، انقطاع یافته بود، سعی‌ها به وسائل در دیوان پادشاه نمودند که شاید به جهت ایشان وجه معاشی از محل حلال بهم رسد» اما، این تلاش‌ها راه به جایی نبرد. (برگ ۱۶۰). وی از شاه خواسته تا هم قضای دین او «از وجه حلال» نماید و هم آن «جریّ مذکور» را ـ که پس از این از وی سخن خواهیم گفت ـ خوار سازد. ایضا پس از آن، باز از شاه درخواست می‌کند تا «در اعزاز و اکرام مؤمنان و شیعیان عموما، و علما و فقها و مجتهدان و محدثان که حجّت حجةالله الرحمان‌اند» بکوشد. (برگ ۱۶۲).

فصلی دیگر، در برآوردن حاجت مؤمنان و ثواب آن است. در اینجا هم وی دوازده حدیث را انتخاب و ارائه کرده است. به نظر می‌رسد، هدف او در این بحث، نجات عالمان شیراز از وضعیت اسف‌بار مالی‌شان باشد. وی در بارهٔ آن‌ها که از ایشان با تعبیر «فقرای شیعه صاحب عیال از اهل عرفان وایقان، از علما و متعلمان در دارالعلم شیراز» یاد کرده، از شاه می‌خواهد تا «از محل حلال، بر وجه دوام و استمرار، بدون وساطت و امتنان احدی» به آن‌ها کمک کند. (برگ ۱۶۵). پس از آن، با نقل احادیث فراوانی باز بر همین نکته تأکید می‌کند که «بنابراین، هرگاه پادشاه دین پناه در قضای حاجات مؤمنان و شیعیان عموما و علما و متعلّمان از اهل ایقان خصوصا اعتنا فرمایند و به اخلاص نیّت به قصد قربت و رعایت جهت موالات ایشان با اهل بیت عصمت و طهارت، قضای حاجت ایشان نمایند وایشان را محتاج به توسل به دیگران، خصوص بعض اهل دیوان که نظر ایشان مقصور بر حطام دنیاست و ذخائر آن و حفظ جاه و منصب، نگردانند، به یقین آنچه در ضمیر اشرف است از مقاصد خیرالله سبحانه و تعالی آن را بر می‌آورد و از همّ آن باز می‌دارد؛ ان شاءالله. (برگ ۱۷۱). این بحث در برگ ۱۷۳ پایان می‌یابد.

در فصل بعد، باز احادیثی در قضای حاجت مؤمنان آورده و همچنان از وضع دیوانیان ناراحت است، چرا که «بعضی از دیوانیان» «اصلا و مطلقا اهتمام به صلاح دارَیْن مسلمین ندارند و غرض آن‌ها منحصر در حطام دنیا و ذخائر آن و حفظ جاه و ریاست است». (برگ ۱۷۴).

وی البته در برآوردن حاجت علما، بر درآمد حلال تکیه دارد واین مطلب را قدری واضح‌تر بیان می‌کند. او می‌گوید: «... از محل حلالی نه از نمای موقوفات هر محل که صدر می‌دهد، چون نمای وقف هر محل که صدر به عنوان وظیفه به هر کس می‌دهد، غالبا بر خلاف شرط وقف واقع می‌شود و بر تقدیر موافقت اتفاقی، صدر را در آن ولایتی شرعی نیست، پس حرام بوده باشد بر آن کس... همچنین امر سیورغالات غالبا علی الاصحّ فی المسألة. و قطعی است حرمت نصب قاضیان و شیخ الاسلامان این زمان که به درجهٔ اجتهاد معتبر در حکم کردن میانهٔ مسلمانان و فتوا دادن نرسیده‌اند... و همچنین نصب متولّیان و متصدّیان که صدر زمان بر موقوفات هر محل بر خلاف شرط آن می‌نماید، به یقین برخلاف شرع انور است.» (برگ ۱۷۶).

ممکن است تصور شود که چنین مجتهدانی در دسترس نیستند. به اعتقاد وی یافتن افراد واجد شرایط هم دشوار نیست، بلکه بر شاه است «تا ... بداند که در هر شهر و قطر مجتهد عدل امامی جامع جمیع شرایط حکم و فتوا کیست».

پرسش بعدی این است که شاه این مطلب را از کجا دریابد. کمره‌ای می‌نویسد: «و تحقیق این مقدمه از عارفان عصر که صاحبان انصافند، و کتمان حق به مکان حب ریاست و طلب دنیا و ذخائر آن نمی‌کنند، میسّر است.»

اکنون که انتخاب شدند به چه کار باید گماشته شوند؟ کمره‌ای می‌نویسد: « و بعد از حصول معرفت مجتهدان و محدثان ایمانیان عصر که به اعتقاد مؤلف رساله، در هر یک از بلدهٔ اصفهان و کاشان و خراسان و عراق عرب و بحرین و شیراز و غیر آن نور وجود ایشان ظهور دارد، واحد یا متعدد... شرعیات هر قطری را به یکی از ایشان مفوّض و مرجوع فرماید و ممکن در آن گرداند بر وجه انفراد و استبداد، و مردمان هر قطر را به متابعت و انقیاد اوامر و نواهی مجتهدان قطر مأمور سازند و غیر را که از سلک ایشان خارج است، مسلّط بر ایشان نگردانند، و تمکین تام تمام فرمایند تا بر ایشان قیام به آن به حسب شرع اطهر لازم آید و عذر و حجّت ایشان که تمکن در رواج و انتظام امور شرعیه مسلمانان نمی‌یابند از جانب سلطان منقطع شود تا بعد از آن امور عالمیان به انتظام آید و آثار عدل پادشاه که موجب ثبات دولت و دوام عظمت و سلطنت وی است، انتشار یابد و همهٔ خیر و برکت بهم رسد و این مزیت عظما در دنیا و عقبا پادشاه را بر پادشاهان سابق ولاحق حاصل

شود.»(برگ ۱۷۸).

فصل بعد در بارهٔ لزوم گرامی‌داشتن مؤمن است که مؤلف شش حدیث در این موضوع آورده است. وی در اینجا کسانی که «در تقلیل عطیّه و احسان پادشاه می‌کوشند و آن را نفع مال دیوان حساب می‌کنند» نکوهش می‌کند. (برگ ۱۷۸). وی همچین از تألیف رسالهٔ *تحفهٔ فاخره* یاد کرده که آن را «به جهت پادشاه ایمانیان تألیف نمود و به درگاه دین پناه فرستاد و به پادشاه رسید.» مؤلف اشاره به «پنجاه تومان» بدهی خود می‌کند و این که با وجود «عسر حال و کثرت عیال» شاه کمکی به او نکرده؛ هرچند امید دارد که «شاه در این مرتبه به محض تفضل و احسان، امر به قضای دین مؤلف از فضل نعم منعم حقیقی خداوند رحمان از *محل حلال* بدون وساطت بعض دیوانیان و همچنین به تعیین وجه معاشی مناسب همّت وی از وجه مباح بر سبیل دوام و استمرار بدون وساطت مذکوره» بنماید. (برگ ۱۸۳).

استمداد مؤلف از علما و شاه در برخورد با یک انحراف

در میان شاهان صفوی، شاه اسماعیل دوم، اندکی تمایلات سنی‌منشانه از خود نشان داد. پس از آن، به مقدار بسیار بسیار محدودتر چنین تصوری در بارهٔ شاه صفی مطرح شد.[1] این را می‌دانیم که در نگاه برخی از علما، اندک گرایشی که گاه به مصلحت سیاسی در این امور واقع می‌شد، چنان تلقی را برای آنان به وجود می‌آورد؛ هر چند در اصل، ریشه‌ای نداشت. به هر روی شاه، پای علما را نیز به میان می‌کشید و در جستجوی حامیانی برای افکار خود بر می‌آمد.

مؤلف ما که ریشهٔ انحراف را در دوری شاه از علمای اصیل می‌داند، می‌کوشد تا با مشکلی که در این زمان پدید آمده و یک قاضی غیر شرعی یا به عبارتی غیر واجد صفات مجتهد جامع الشرایط که سمتی یافته و روابطی با شاه به هم زده و مشکلاتی را به وجود آورده، برخورد کند.

کمره‌ای در ادامهٔ بحث اصلی خود در لزوم حضور علما برای قضاوت و ادارهٔ امور شرعی جامعه روایت امام صادق علیه‌السلام را آورده که فرمود: **اتقوا فی الحکومة، فان الحکومة انّما هی للامام العالم بالقضاء العادل فی المسلمین لنبی او وصی نبی.** این حدیث نیز اشاره به «جواز حکومت مجتهد جامع شرایط در زمان غیبت امام علیه السلام» دارد. (برگ ۱۲) وی با اشاره به روایتی که در آن امام علیه السلام محمد بن مسلم را از همنشینی با قاضی بد ملامت کرده می‌نویسد: «این حدیث... صریح است در حرمت و معصیت بودن

---

۱. سید حسن استرآبادی ضمن حوادث سال ۱۰۴۵ نوشته است:«... و در روز جمعه به مرافقت سادات و علماء، خطبه ائمهٔ اثنا عشر خوانده...» تاریخ سلطانی (از شیخ صفی تا شاه صفی) ص ۲۵۳

همنشینی غیر قاضی شرعی مثل دست غیب[۱]». مقصود وی از این دست غیب، شخص مورد نظر است که اساسا یکی از اهداف مؤلف در این کتاب، برخورد با انحرافی است که به عقیدهٔ وی، از سوی او مطرح شده است.

مشکل آن است که این شخص با وجود آن که شرایط مجتهد جامع الشرایط را ندارد و اساسا در تشیع او تردید وجود دارد «مع ذلك، بالفعل در دارالفضل و دارالعلم[۲] در عهد این پادشاه دین پناه از نسل خیر البشر مروّج دین مبین انثا عشر... بر مسند قضا و حکم و فتوا با عدم شرایط معتبره رأسا و اصلا نشسته و به دلالت این حدیث لامحاله همنشین او با وی ایمن از نزول لعنت و غضب از عالم غیب نیستند ان شاءالله». (برگ ۱۳).

داستان چیست؟ از مطالب کتاب بر می‌آید که شخصی از علما در شیراز که احتمال می‌دهیم خود علی نقی کمره‌ای باشد، با استناد به نمازی که گفته شده بر طبق فتوای ابوحنیفه درست است ـ و در ادامه شرح آن می‌آید ـ فتوا داده است که روا شمردن چنین نمازی، شاهدی بر جواز لعن به قائل به صحّت آن است. در برابر او، شخصی دیگر در شیراز که از سادات دست غیب بوده، گفته است که اگر کسی فتوای به جواز لعن ابوحنیفه را به خاطر این نماز بدهد، کافر است! وی رساله‌ای هم در این باره نوشته است. این مسأله سبب نزاعی میان علما شده و دیوانیان شاید به تحریک شاه، از وی دفاع کرده و حتی حکمی برای وی نوشته شده برای قضاوت یا شیخ الاسلامی و در هر حال برای مداخله در امور شرعیه! ـ و خلعتی شاهانه هم به او تعلق گرفته است.

این مطلبی است که سبب آشفتگی خاطر کمره‌ای که در آن روزگار در شیراز بوده، شده است. البته از کتاب وی به دست نمی‌آید که فتوا از آن خود وی بوده، اما همان طور که گفته شد، احتمال آن وجود دارد. بخش مهمی از *همم الثواقب* در این زمینه است که مروری بر آن داریم. وی می‌نویسد:

«ما اهل عرفان و ایقان، شک نداریم که نصرت و حمایت و اعانت شیعه از جهت تشیع، نصرت و حمایت و اعانت اهل البیت علیهم السلام است و در احادیث شریفهٔ ایشان علیهم السلام دلالت بر این شده. پس بنابراین، بر مؤمنین این زمان از علما و متعلّمین که حواریین

---

۱. مؤلف مشخصاتی از وی به دست نداده. شاید از سادات دست غیب شیراز و همشهری مولف باشد. در تذکرهٔ نصرآبادی در بارهٔ میرزا نظام آمده است: از سادات دست غیب شیرازی است. شهرت ایشان به دست غیب، سببش آن است که شخصی از عناد شجره‌ای از ایشان طلبید. پس دست غیبی پیدا شده شجرهٔ ایشان را آورده. تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۷۱. برخی از اینان که تقریبا از معاصران مؤلفند، به مناسبتی نامشان در ذریعه (۱/ ۲۲۸، ۹/ ۵۷۸، ۵۹۰، ۱۲۰۴) آمده است.

۲. مقصود وی شیراز است.

PersianPDF.com

ائمهٔ هدای‌اند علیهم السلام، متوجه است که نصرت و حمایت و تقویت مؤلف رساله نمایند در مقام دفع جرأت جریّ در دین مبین که به ظاهر در جامهٔ شیعیان و در باطن به یقین مرید ابوبکر و عمر و عثمان است و گفته و نوشته و ندا و اعلان داده و اعتقاد و اذعان کرده با اصرار تمام که مجرّد نوشتن فتوی مشعر به تجویز لعنت به معنی دوری از رحمت الهی بر ابوحنیفهٔ... صاحب نماز مخترعِ لازمِ مذهب باطل او که وضوء آن از آب نبیذ است و قرائت آن گفتن دو برگ سبز است و سجدهٔ آن بر عذره یابسه و لباس فاعل آن پوست سگ است و انصراف و فراغ از آن به ضرطه است به قصد آن، محض کفر و ارتداد فقیه شیعهٔ فتوای مذکوره است عیاذا بالله منه تا به اعانت و نصرت و تقویت مذکوره در مقام مذکور چون از حواریین اهل البیت علیهم السلام‌اند جزای خیر... در بهشت یابند؛ ان شاءالله و از مذمّت مُتشیّعین به جانب نهر کوثر افتند.» (برگ ۶۰).

همچنین این شخص تفسیری از حروف بی نقطه برای قرآن نوشته بوده که به خاطر آن مورد حملهٔ مؤلف قرار گرفته است. مؤلف بر این باور است که وی به پیروی آن هندی متنبّی که کتابی همانند قرآن تألیف کرده، خواسته است تا با این تألیف خود، پای خویش، جای پای او بگذارد: «و رغبت مذکوره در دارالفضل بعد از انتشار خبر طلب پادشاه دین پناه کتاب هندی مذکور را از آن کس که فتوای علمای دین میبن و فقها و مجتهدین فرقهٔ ناجیه مشعر به تجویز لعن بر ابی‌حنیفه... و نماز مخترع او را که اشارت به آن در این رسالهٔ شریفه رفت، محض کفر و ارتداد مفتی فتوای مذکور گردانیده، تحقق و وقوع و ظهور یافت و در مقام نوشتن (تفسیر) به فارسی بلا نقطه درآمد و مسموع شد که کلماتی چند مهمل غیر محصّل بدون رعایت معنای ترکیبی از آن در تحت بعض سور قرآنی تشابه و اقتدا به بلاایمان سابق نوشت و *تفسیر بلانقطه* نام نهاد و معنون به اسم پادشاه دین پناه گردانید و زیب و زینت داده به درگاه معلی فرستاد به توقع مذکور.»

وی این کار او را شبیه کار همان هندی دانسته، اشاره می‌کند که «غیرت ناموس الهی نخواهد گذاشت که غرض غیر صحیح او بر آن مترتب شود تا راه طعن و قدح مخالفان را بر ایمانیان و پادشاه ایشان بهم رسد به این وجه که گویند حبّذا آن که در دارالعلم شیعیان شخصی بهم رسیده که در مقابل قرآن کریم معجزهٔ خاتم پیغمبران از قسم اعجاز به زعم جاهلان از جهت اهمال آن تشابه و اقتدا به دانای بلاایمان اهل هندوستان که کتاب محمل به جهت تصدیق پادشاه ایشان که نفی نبوّت بهترین پیغمبران می‌نمود نوشته، می‌نویسد، و صله و عطیّه از پادشاه شیعیان به ازای آن می‌یابد.» (برگ ۱۰۱). وی مطالبی از زمخشری در *کشاف* (و از طریق وی از جاحظ در *نظم القرآن*) در تأیید معجزه بودن قرآن آورده است.

نیز در جای دیگر با این عبارت که که خبر برخورد او با فتوای علما در این باب «تا به

حدی» است که «به گوش و هوش اکثر اهل بلدان موافقان ومخالفان رسیده و اهل عرفان می‌گویند که می‌باید که او غالی ابوحنیفه یعنی به اعتقاد الوهیّت یا نبوّت وی بوده باشد.» (برگ ۱۰۳). در همان‌جا آمده که وی کتابی بدون نقطه در تفسیر قرآن نوشته بوده است. در جای دیگری (برگ ۱۱۱) اشاره به انگیزهٔ این مؤلف کرده است که با این برخورد خود، خواسته است تا خبر آن «به سلطان خرّم که در میان پادشاهان زمان، عَلَم است در تعصب مذهب ابوحنیفه و اصحاب آن... در هندوستان... تا بالمآل نانی از خان عصیان و طغیان بجهت خویش پخته باشد.»

فصل دیگری از کتاب، که گویا به طور مستقل به این بحث اختصاص داده شده، با این نکته آغاز شده است که از مضرات عدم مداخلهٔ علما در کارها، یکی هم این است که در شیراز که «دارالعلم و الفضل» است و این تسمیه «نه به طریق ارتجال» بلکه به «مناسبت اسم با مسمی در کمال است» شخصی یافت شده که چنین برخوردی با مفتیِ فتوای جواز لعن ابوحنیفه کرده و او را کافر و مرتد دانسته است.

مؤلف می‌نویسد: «و از ششم رمضان الی الان که عشر آخر شهر شعبان المعظم من شهور السنة الرابعة و الاربعین بعد الالف الهجریة (۱۰۴۴) است، اعلان به اصرار تمام و اظهار اعتقاد به آن در خانهٔ فضل و علم میانهٔ اهل ایمان و عرفان و ایقان و خواص و عوام از مسلمانان نموده تا به حدی که به اکثر بلاد موافقان ومؤمنان و بعض بلاد مخالفان مثل بصره به یقین به اخبار حاجیان و سایر بلاد ایشان از مکه مشرفه و اسطنبل و هندوستان چون دواعی نقل آن متوفّر است، نظر به حنفی مذهب بودن پادشاهان ایشان و دوست داشتن سماع نقل آن به جهت مباهات به آن رسیده و می‌رسد و به گوش بعض دیوانیان پادشاه شیعیان نیز رسیده. و با وجود آن که علما و مجتهدین بلدان مؤمنان این عصر و زمان از شیراز و اصفهان و کاشان و قم و بحرین فتوا نوشته‌اند که لعن بر اصل نماز مذکور، چه جای صاحب آن، سبب اجر و ثواب موفور است و تکفیر مذکور از جریّ و شقی مزبور جرأت در دین مبین و خروج از شرع انور بلکه از ایمان است و صدر پادشاه مسمی به حبیب الله به خط شریف نوشته که هزار جهت لعن دارد و توبهٔ جریّ مذکور از جرأت مذکوره بر تقدیر تحقق آن به احیا داشتن شبها، احتمال قبول دارد، دون قطع به آن، همچنان که توبه مرتد فطری است، و به قلم شریف السید السند العلامة عمدة العلماء الدین فی هذا العصر شیخنا امیر *احمد بن زین العابدین العلوی* ـ ایده الله ـ رسالهٔ شریفهٔ موسومهٔ به *اظهار الحق و معیار الصدق* در باب حکم جرأت جریّ شقی مذکور آمده و در آن ذکر فرموده همین عبارت لطیفه را بعینها...» ـ پس از آن متن حکم احمد علوی را در بارهٔ توبه این شقی جریّ آورده

است.[۱] ـ «و همچنین به قلم بعضی دیگر از علمای دین مبین در باب حکم جرأت مذکوره رساله به عربی و فارسی درآمده. جریّ مذکور کماکان بر گفته و نوشته و حکم خود اصرار دارد و اظهار اعتقاد به آن می‌نماید.»

جالب آن که علی رغم اشارت مؤلف به برخورد حبیب الله صدر، کار آن شخص به نوعی مورد تأیید دیوانیان شاه قرار گرفته و خلعتی به او داده شده و دست او در بسیاری از امور باز گذاشته شده است. مؤلف این خبط را ناشی از ترک مصاحبت علما توسط شاه می‌داند. وی می‌نویسد:

«حتی آن که خلعتی که به جهت او از دیوان پادشاه بعد از مراتب مذکوره به وسیلهٔ بارخانه متعارفه آوردند و پوشید و مشهور ساخت که خلعت نخستین اوست، در حکم و گفتهٔ مذکورهٔ او و همچنین حکم و مثالی که از دیوان پادشاه و صدر به غفلت، به جهت او گذاشته بود، بعد از جرأت مذکوره با توغل مثل او در جهالت و ضلالت و شقاوت، چنان که اهل عرفان وایقان زمان را معلومست و از غایت ظهور و عیان مستغنی از بینه و برهان است، به مضمون تمکین او در معظم امور مسلمین حتی تصحیح فتاوا و در ماه شعبان بعد از جرأت مذکوره و رسیدن آن به گوش و هوش عالمیان بر منبر خواندند، جریّ مذکور، مذکور و مشهور ساخت و به جاهلان و تابعان او حزب شیطان گفت که حقیقت او در حکم تکفیر مذکور بر دیوانیان پادشاه و صدارت پناه ظاهر گشته، لهذا به جهت او حکم تمکین در معظم امور شرعیه نوشتند و آوردند و بر منبر خواندند و بیان جهت توجه فساد ظهور جرأت مذکوره با خصوصیات آن از جریّ مذکور نسبت به دین و ملت و دولت پادشاه زمان که به اعتقاد عارفان خصوصیات آن که منشأ فساد مذکور است و آن در مقام رفع آن در نیامدن دیوانیان پادشاه است با اطلاع یافتن ایشان بر آن و تشریف خلعت دادن و حکم تمکین وی در معظم امور مسلمین نوشتن از ترک صحبت پادشاه دین پناه علمای دین مبین و مجتهدین به یقین بهم رسیده». (برگ ۱۱۳).

در اینجا وی بر آن می‌شود تا به دوازده وجه لزوم برخورد با این مسأله را بیان کند.

اول آن با این اقدام، راه طعن وقدح پادشاه هندوستان و روم بر شیعیان باز می‌شود، زیرا

---

۱ ـ متن این رساله، که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملك (ج ۵ ص ۴۰۹ با عنوان «رسالة فی ارتداد و کفر فقیه عدل امامی‌علی قول عالم حنفی و رد قوله» و «ترجمهٔ فارسی همان رساله») موجود است، جدای از رساله‌ای با همین نام و از همین مؤلف است که در بارهٔ ابومسلم خراسانی و در ادامهٔ مباحثی که در این زمینه در جریان قصه خوانی عصر صفوی مطرح بوده، نگاشته شده است. آن رساله به کوشش مؤلف این سطور در میراث اسلامی ایران، دفتر دوم صفحات ۲۶۰ ـ ۲۶۷ به چاپ رسیده است. مع الاسف توضیحات دانش پژوه در فهرست ملك، گمراه کننده است.

شاهدند که چگونه چنین شخصی با دادن این فتوا به «خلعت تحسین» مشرّف شده و «حکم تمکین» در «معظم امور مسلمین» به وی داده شده است.

دوم آن که این روش، با روش آباء و اجدادی شاه سازگاری ندارد و به منزلهٔ «تغییر قانون مقرر مستمر آباء و اجداد و اقدسین پادشاه دین پناه» است «که مروجان مذهب حق ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام» بوده‌اند و «در اعصار ایشان، در همهٔ بلدان ایمانیان، احدی را یارای اظهار چیزی از شعائر مخالفان» نداشت. وی با اشاره به برخی از فعالیت‌های شاه اسماعیل، به جرأت برخی از سنیان در اظهار شعائر خود در برخی از مناطق «اطراف فارس مثل جهرم و خنج و کوه مره» اشاره کرده است. (و نیز برگ ۱۲۶). پس از آن، باز دیگر تکرار کرده که «تشریف خلعت تحسین و حکم تمکین در معظم امور مسلمین از دیوان پادشاه» سبب می‌شود تا آن‌ها جری‌تر شوند، به ویژه که در زمان اسماعیل متأخر (دوم) هم این جرأت از آن‌ها ظاهر شده است. پس از آن، برای دفع شبهه از ***شاه صفی*** تأکید می‌کند که «و غرض، نه آن است که العیاذ بالله منه، عنایت پادشاه دین پناه به نصرت و تقویت و حمایت دین ائمهٔ اثناعشر علیهم السلام کمتر شده، حاشا کی تواند بود که نتیجهٔ ***کشجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء*** ثمرهٔ اصل خود نداشته باشد بلکه غرض آن است که تحقق اصل جرأت و ترتب فرع بر آن، بنابر نبودن علمای دین مبین از مجتهدین و محدثین مؤمنین این عصر در پایهٔ سریر سلطنت ابد قرین و ترک صحبت و مجالست و مشاورت و تمکین ایشان بر خلاف قانون آبا و اجداد... به ظهور آمده.» (برگ ۱۱۵).

وی این اقدامات را به دیوانیان منسوب می‌کند و در هر حال نگران تفاوت میان دو شیوهٔ پیش از زمان این شاه و زمان اوست که کارهایی از جمله «امر به فارسی کردن کتاب احیاء (علوم) و اعتنای به آن و طلب تفسیر مهمل شیخ ابوالفضل هندی که به جهت خشنودی ملحدی نوشته... و خلعت دادن جریّ مذکور و حکم به تمکین او در معظم امور شرعیه مسلمین» در حال انجام شدن است. (برگ ۱۱۶).

وی با اصرار، خواستار آن است که شاه بر اساس امر به معروف و نهی از منکر، از فعالیت کسی که حکم به کفر دیگران داده جلوگیری کند. البته این وظیفهٔ همه است، اما «پادشاهان را امر مشکل‌تر است، چون قدرت ایشان عموم دارد». (برگ ۱۱۹). وی در وجوه بعدی، روایاتی را نقل و ترجمه کرده و در جای جای مطالب اشاره به آن شخص کرده و ضرورت برخورد با وی را یادآور شده است. در ضمن، بر سخن اول خویش نیز تأکید دارد که مجتهدان رکن رکین حکومت هستند و بدون آن‌ها کار دشوار است. این مطلبی است که او در رسالهٔ ***لزوم وجود مجتهد در عصر غیبت*** هم آورده و در اینجا هم پس از نقل روایتی گوشزد کرده است که «در این حدیث شریف، إشعار هست به جهت زیرکان که

زمان غیبت امام علیه السلام، خالی از وجود مجتهد عدل امام نمی‌باشد.» (برگ ۱۲۵). حضور علما در دستگاه حکومت. سبب حفظ حکومت از فساد و انحراف می‌شود. حتی «بر تقدیر وجود احدی از ایشان در درگاه پادشاه و مدخلیت او در دیوان» این قبیل کارها «از دیوانیان به ظهور نمی‌آمد و این غضاضت نسبت به ملت راه نمی‌یافت.» (برگ ۱۲۷).

وی در وجه نهم، اشاره به ضرورت حفظ دین مردم توسط شاه دارد. از همهٔ مردم و علما نیز انتظار دارد که در برابر این انحراف بایستند. انحرافی که در اصل از خود دربار نشأت گرفته است و کاری که «وظیفهٔ مجتهد عدل امامی جامع جمیع شرایط حکم و فتوا» بوده برای او نوشته‌اند و «حکم مذکور را بر منبر دارالعلم و دارالفضل که در همهٔ بلدان منحصر یک شهر است، لفظا و معنا می‌خوانند». وی از سکوت برخی در برخورد با آن اظهار نگرانی می‌کند و آن را ناشی از «جلب حطام دنیا و ذخائر آن» می‌داند. (برگ ۱۲۹). او تقیه را در این باره روا نمی‌دارد، زیرا تقیه وقتی «مقبول است که.. از جانب بندگان پادشاه شیعیان نیز این طور افراط و عدم مبالات مشاهده و معلوم شود و حال آن که ظن بلکه یقین بر خلاف آن است؛ غایة ما فی الباب، چون پادشاه را از **صحبت فیض موهبت علمای دین** و راویان روایات ائمهٔ طاهرین علیهم السلام که در مثل این زمان حجة حجةالله رب العالمین اند غفلتی روی داده و امر دین بلکه کافهٔ امور مسلمین را برای شخصی گذاشته که به یقین از وی متمشی نمی‌شود». (برگ ۱۵۵)

وی آن شخص را یکی «سنی حنفی» می‌داند که در زیّ شیعیان درآمده است. (برگ ۱۳۱). و در جای دیگری اشاره دارد که آن شخص «رساله‌ای... به جهت ترویج قول باطل خود نوشته و شهرت تمام در شیراز دارد و بعی از طرفا، رسالهٔ مذکوره را نصرةالحنفی نام نهاده». (برگ ۱۳۳). وی مؤلف را از تشیع خارج دانسته و در نسب وی هم تردید کرده، نوشته است «شرف و نسب جریّ مذکور صدق و حقیقت» ندارد. (برگ ۱۳۴) نیز می‌افزاید: «مؤلف نفی آن را از بسیاری از معتبرین سادات دارِ مذکور از نسابه و انجویه و دشتکیه و شریفیه و غیر سادات از معمرین شنیده است.» (برگ ۱۳۶). وی با استناد به آن که جد مبرور مغفور علامهٔ شاه تقی الدین محمد نسابه به خط خود در تتمهٔ نسب نامچهٔ معروفه به **شجرهٔ سادات دشتکیه** نوشته» به انکار نسب آن شخص پرداخته و می‌نویسد: کذب شرف نسبی هاشمی جریّ مذکور شهرت تمام میان خاص و عام دارد.» در اینجا وی آگاهی‌هایی از نسب‌نامچه‌های موجود آن زمان در شیراز به دست می‌دهد و از جمله به نسب «صدریه محمدیه دشتکیه» اشاره دارد که از نسل اسحاق بن علی بن عربشاه بن... زید بن علی بن محمد بن علی بن جعفر بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهماالسلام اشاره دارد. (برگ ۱۳۶). بعدهم چندین صفحه بحث که بر فرض سیادت،

این مسأله تأثیری در گذشتِ از خطای او ندارد، بلکه تقصیرش بیش‌تر است. (تا برگ ۱۴۵). وی همچنین اشاره به برخی از رفتارهای نادرست او در شیراز دارد؛ از جمله «تضییع و غصب سه چهاز هزار تومان تقریبی» که «از ذیوع و شیوع به حد مشاهد و عیان رسیده» است. (برگ ۱۴۶). این بحث تا برگ ۱۴۹ پایان می‌پذیرد.

فصل بعد به اخوت میان مؤمنان و حقوق آن‌ها بر یکدیگر اختصاص داده و هفت حدیث در این باره ارائه کرده است. در ضمن این مباحث، از این که وی را در مبارزه با این شخص کمک نمی‌کنند، اظهار ناراحتی می‌کند و می‌نویسد: چرا برادران ایمان، در مقام نصرت و اعانت مؤلف مستغیث مستعین در نمی‌آیند تا دفع جرأت مثل جریٔ مذکور از دین مبین به برکت حمایت پادشاه دین پناه شود.» (برگ ۱۵۴) و می‌نویسد: «بر علما و متعلمین مؤمنین عصر لازم است» تا در برابر آن شخص از وی حمایت کنند، چرا که «جرأت او اختصاص به مفتی فتوای حقه مذکوره ندارد» بلکه به همهٔ «علما ومجتهدان عصر» که آن فتوا را پذیرفته‌اند بر می‌گردد. این فصل هم در برگ ۱۵۷ پایان می‌یابد.

کمره‌ای و مخالفت با دستور شاه به ملاصدرا در ترجمهٔ احیاءالعلوم

در اینجا وی انحراف دیگری را که آن هم ناشی از عدم حضور علما در پای سریر سلطنت است، بیان می‌کند. ابتدا با اشاره به تلاشهای اجداد شاه در احیای آثار شیعی برای ترویج «مذهب حق و اهل آن» «و دفن طعن و قدح مخالفان از طریقهٔ مستقیمهٔ اهل ایمان و ایقان» از این که «جمعی از علمای دین مبین در تحت سریر سلطنت این پادشاه دین پناه قیام ندارند» اظهار نگرانی کرده و یکی از نتایج آن را این دانسته که اوامری از دربار صادر می‌شود که «در انظار اهل عرفان وایقان خلاف طور آباء و اجداد عظام پادشاه و طریق مروجان دین مبین است». یک نمونهٔ مهم از نگاه وی «امر کردن به شرح فارسی نوشتن بر کتاب موسوم به *احیاء العلوم* تصنیف غزالی (است که) از بزرگ‌ترین علمای سنیان... است، چون مشتمل است بر عقائده فاسده ایشان و غیر آن در هر باب». این کتاب «نزد علمای آل محمد صلی الله علیه و اله از جمله کتب ضلال است و حفظ و نشر مواضع ضلال از آن، هر گاه مقام تقیه و غرض نقض آن نسبت به قادر آن نبوده باشد جایز نیست.»

پس از آن، نمونه‌هایی از مطالب نادرست کتاب غزالی را فهرست کرده. نخست آن‌ها مسألهٔ جبر است و پس از آن مسائل دیگر. (برگ ۳۶). یکی از آن‌ها هم نقل حدیث مسابقهٔ دوی پیغمبر صلی الله علیه وآله و عایشه است! پس از آن، پرسشش از «اهل انصاف از ارباب بصیرت و تجارب و معرفت» این است که آیا رواست که «پادشاه فرقهٔ ناجیهٔ اثناعشریه» «مثل کتاب مذکور مشتمل بر ضلالات و جهالات» «اعتنا به شرح فارسی

گردانیدن آن نمایند»؟

جالب آن است که شاه از ملاصدرای شیرازی خواسته بوده تا به این اقدام دست یازد و نگرانی کمره‌ای از این نیز هست که «و مثل مولانا الفاضل العلامة الفهامة صدرا محمدای شیرازی را در این حالت که مخبر از حال خودست به تلاوت رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً، امر کنند که کتاب مذکور را شرح کند تا بنابر لزوم امتثال فرمان قضا جریان ناچار افتد، مولانای مذکور ترک آنچه اهتمام به آن هست در دین مبین از فکر صحیح کردنِ مثل وی در علوم دینیه و معارف یقینیه و ثبت نتایج آن به جهت هدایت و ارشاد و اشتغال به شرح مذکور جستن و معنون به اسم پادشاه دین پناه گردانیدن، حاشا و کلا که روا بوده باشد».

به عقیدهٔ وی این روش با روش آباء و اجداد شاه صفوی ناسازگار است «یقین باشد که ارواح مقدسه آباء و اجداد اقدسین پادشاه دین پناه را عدم رضا و خشنودی از این امر حاصل است، چرا (که) در عصر هیچ یک از ایشان ـ قدس الله ارواحهم ـ با کثرت علمای دین مبین و مجتهدین و اختیار صحبت و مجالست ایشان در مقام مثل امر مذکور و اعتبار و اعتنا به مثل کتاب مزبور در نیامدند. یقین که اگر غیرت دین مبین ائمهٔ طاهرین علیهم السلام می‌شایست اقدس شاه جنت مکان علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه متوجه امر مذکور می‌شدند.» (برگ ۳۷). این مثال به آن دلیل است که شاه طهماسب، مهم‌ترین اقدامات فرهنگی را در نشر معارف شیعی انجام داد.

مؤلف در منصرف کردن شاه از این اقدام، به ایجاد احتمالی نارضایتی میان مؤمنان و ایجاد مشکلاتی دیگر اشاره کرده است چه «مجال آن هست که امر و اعتناء پادشاه دین پناه به فارسی کردن کتاب مذکور دلهای ارباب غیرت دین مبین را به رنج آورده به ملاحظه جهات مفاسد آن نسبت به دین و ملت بلکه به دولت ابد مقرون». آنگاه به شمارش این مفاسد که عدد آن‌ها را تا دوازده بالا برده می‌پردازد:

اول «تفاخر و مباهات سنیان... بلکه پادشاهان ایشان از روم شوم و هندوستان و اوزبک». دلیل آن این که وقتی «پادشاه شیعیان» چنین اعتنا و اعتباری برای آثار سنیان قائل باشد که «امر کند که کتاب احیاء علوم که تصنیف یک مصنف عالم از اهل سنت و جماعتست فارسی کنند» خواهند گفت که «میانهٔ شیعیان علم و عالم و کتاب و صاحب کتاب که نام و نشان توان برد نیست.»

دوم «صورت ظهور احتیاج طائفهٔ محقه به سوی مخالفان و کتاب ایشان با کمال توانگری» به طوری که «این احتیاج حقیقة موجب دخول در ضلالت ایشان است.»

سوم آن که آنچه «از حق و صدق و حقیقت و هدایت و ارشاد و منجیات و مهلکات و...»

در *احیاء علوم* آمده، در *کافی* کلینی نیز آمده است. با این وجود «اهل عرفان و ایقان می‌گویند: چرا پادشاه دین پناه امر نفرمودند که بعضی از علمای دین مبین و فقها و محدثین و عارفین و متألهین عصر از مؤمنین به تصنیفی مثل کتاب مذکور مأخوذ از کلام ائمهٔ طاهرین علیهم السلام قیام نمایند.» (برگ ۴۰).

چهارم «آن که طلب هدایت از کتاب غزالی از حیثیت عنوان آن نمودن، طلب هدایت است از غیر ائمهٔ هدی علیهم السلام و طلب هدایت از غیر ائمهٔ هدای ضلالت است.

پنجم بر شیعیان است که در دوران غیبت به راویان احادیث امامان علیهم‌السلام که همان مجتهدان هستند رجوع کنند و رجوع به کتاب غزالی منافات با این رجوع دارد.

ششم «آن که ترویج کتاب مذکور، چون از کتب ضلال و اهل ضلال است... موافق طریقهٔ مستقیمهٔ ائمهٔ هدی علیهم السلام، جایز نیست». وی با تهذیب آن هم سازگاری ندارد، چه به معنای «عدم استطاعت و عجز علمای دین مبین و فقهای مؤمنین است از اقدام به مثل تصنیف مذکور به طریق اهل حق.» بنابر این بهتر است شاه به این قبیل تألیف از سوی علمای شیعه دستور دهد، کاری که اجداد وی در «نصرت و تقویت و حمایت مذهب حق ائمه معصومین علیهم السلام» انجام می‌داده‌اند.

وجه **هفتم و هشتم و نهم** بدین اصل برمی‌گردد که دانستن و پیروی و مراجعه به آنچه غزالی آورده، «اخذ و تمسک به غیر عترت طیبه» و «خارج از ابواب خداوند» و «سلوک غیر طریق ائمهٔ هدی علیهم السلام» است.(برگ ۴۴). وجه **دهم و یازدهم و دوازدهم** هم به تقریب شبیه همان مطالب است که برای هر کدام حدیثی هم آورده شده است. حاصل آن که «پس ترک کتاب غزالی با وصف عنوانی مطلقا واجب باشد.» (برگ ۴۸).

بحث بعدی وی نقل دوازده حدیثی است که در «فضل و شرف و منقبت و مکرمت این طایفهٔ مفلحه» وارد شده است. (تا برگ ۶۱) ارائهٔ این روایات، همانند روایاتی است که طبری عالم شیعی در قرن ششم در کتاب *بشارة المصطفی لشیعة المرتضی* به دست داده است. در ادامه حدیث مفصل «جنان» را با ترجمهٔ آن از *روضهٔ کافی* آورده است. (تا برگ ۷۲). همهٔ این بحث‌ها و نقل‌ها با این هدف انجام شده که نشان دهد جامعهٔ شیعه، جامعه برتر اسلامی و اساسا مسلمان واقعی است و اینها تنها فرقه‌ای هستند که نجات یافته هستند.

مؤلف از برگ ۷۲ به بعد، ضمن فصلی مستقل به نقد اندیشه‌های غزالی نشسته است. وی از عقائد او که من جمله آن که «جمیع قبایح که واقع شده و می‌شود فعل خدای عز و علاء است و جمیع انواع معاصی و کفر و انواع فساد واقع است به قضاءالله و قدره و آن که بنده را اصلا تأثیری در مذکورات نیست و آن خدای تعالی را در افعال خود غرضی نیست و آن که هیچ فعل او به عزوجل به واسطهٔ مصلحت بندگان نیست و آن که الله سبحانه از کافر

کفر می‌خواهد و طاعت نمی‌خواهد و...» یاد کرده است. وی مطالبی در باره جبر و لوازم و تبعات آن از *منهاج الکرامه* علامهٔ حلی نقل کرده است. (برگ ۷۵) از برگ ۸۵ به بعد حکایاتی در باب مجبره آورده، مانند همان داستانها که حاکم جشمی در کتاب *تلبیس ابلیس الی اخوانه المناحیس* آورده است. وی مطالبی در همین زمینه از *قواعد العقائد* غزالی و *اربعین* فخر رازی هم نقل کرده است (برگ ۹۲).

مؤلف در پایان این بخش، هدف خود را از این تفصیلات چنین بیان می‌کند: «این است آخر آنچه مناسب دیدیم ذکر آن را در این رسالهٔ شریفه به جهت ترک اعتنای پادشاه دین پناه به کتاب غزالی و الله الموفق الهادی.» (برگ ۹۴).

فصول پایانی کتاب

از آخرین فصول کتاب، فصلی است در بارهٔ تفریج کروب مؤمنان و رفع مشاکل و مصایب آن‌هاست که مؤلف پنج حدیث در این باره آورده است. فصل بعد در تعریف مؤمن واقعی است و وی ضمن آن، معتقداتی را که یک مؤمن واقعی باید داشته باشد بیان می‌کند. نسخه در برگ ۱۸۹ به طور ناقص پایان می‌یابد و روشن نیست که چه مقدار از این کتاب، از بین رفته است.

مکافات نامه

در شرح چگونگی برافتادن صفویان

سرایندهٔ مکافات نامه

دربارهٔ ناظم *مکافات نامه* به جز آنچه را که خودش در ضمن اشعارش آورده، چیزی نمی‌دانیم. استفاده از اشعار هم برای به دست آوردن زندگی نامهٔ شاعر آن، همچنان این دشواری وجود دارد که آیا اشارات شعری می‌تواند منبع نوشتن زندگی نامهٔ شاعر و ناظم باشد یانه، و اگر آری در چه صورت؟ پاسخ این پرسش هر چه باشد ما هیچ راهی جز اتکای به این اشعار نداریم؛ چون، هیچ چیزی دربارهٔ مؤلف، جز آنچه خود آورده است نمی‌دانیم. متأسفانه به دلیل نقصی که در آغاز و انجام نسخه بود، نام ناظم را نمی‌دانیم؛ هر چند ممکن است حتی اگر آغاز و انجام آن نیز در دست ما بود، دربارهٔ او چیزی نمی‌دانستیم. از سوانح حیات وی، تنها به چند مورد می‌توان اشاره کرد؛ دربارهٔ افکار و اندیشه‌های وی در بخش‌های بعدی سخن خواهیم گفت.

آن چنان که سراینده می‌گوید، وی از آغاز سلطنت شاه سلطان حسین (از محرم ۱۱۰۶) از صاحب‌منصبان حکومت صفوی و کارش بیش‌تر سفر به استان‌های مختلف بوده است؛ این سفرها مربوط به کارهای شاه و در ارتباط با شخص شاه بوده است. در این صورت، سن وی در جریان فتنهٔ افغان، باید بیش از پنجاه و یا قریب به شصت باشد. او در اشعاری که راجع به کار خود آورده، از نوع منصبی که داشته است یاد نمی‌کند؛ اما به ارتباط آن با شاه از یک سو، و مشکلات فراوانی که در این راه متحمل شده، اشاره کرده است؛ طبعاً این اشعار را زمانی سروده که به شدت گرفتار مشکل بوده و احتمالاً یا در زندان بسر می‌برده (به ادامه بحث نگاه کنید) و یا در اثر آشفتگی حاصل از سالهای فتنهٔ افغان در اواخر عمر، دچار بیچارگی شده است:

چه گویم از این جور کیش آسمان — که از نطفگی داردم بی‌امان
نه آسودگی دیدم از گردشش — نه بردی ز بازیِ پنج و ششش

همه عمر در رنج راه و سفر — ز بیداد او دایم اندر سقر[۱]
نه از دولتش سبز شد حاصلم — که از وسعتش تنگ‌تر شد دلم[۲]

شاعر از حسادت‌ها و عنادهای موجود در میان درباریان یاد کرده و این‌که چگونه رقیبان وی، در بی‌اعتبار کردن او تلاش می‌کرده‌اند. بدرستی، این چشم و همچشمی‌ها، یکی از عمده‌ترین عوامل سستی تشکیلات درباری و دولتی عهد صفوی بوده، به حدی که حتی در جنگ با افاغنه نیز، برای آن‌که مبادا پیروزی برای فلان لشکر ثبت شود، دیگران صحنه را ترک کردند و آنان را نیز که مقاومت کرده بودند، به کشتن دادند:

ز اقبالش از رشگ بدگوهران — ز ادبار بودم به غم توأمان
اگر پرتو مهری از آفتاب — فتادی به حالم شدندم حجاب
چنان گرد کردند آن قوم دون — که شد روز روشن به من قیرگون
که یک ذرّه از پرتو آفتاب — نتابد به حال من از هیچ باب
ز بیغولهٔ وی نیایم برون — مبادا به خیرش شوم رهنمون[۳]

او می‌گوید که کار خویش را از همان آغاز جلوس شاه سلطان حسین بر تخت آغاز کرده است:

ز بدو جلوس شه دادگر — فتادم ز بی‌ظالمی دربدر
ز سیر و سفر شد تنم چون هلال — نیامد برون کوکبم از وبال
به هر کار و خدمت که ایما نمود — چو نقدم بر وجه اعلی نمود
بشد مورد وعده و آفرین — نشد با وفا، وعده هرگز قرین
به جان آمدم چون ز افسردگی — شدم سیر از عمر و از زندگی[۴]

در آغاز حکومت شاه، سفری به کاشان داشته و با اینکه سفرش موفقیت‌آمیز بوده، اما درباریان مخالف وی به سختی بر ضد او توطئه کردند؛ با این حال شاه، با این رفتارها هیچ برخوردی نکرده و بی‌عملی را به عنوان مهم‌ترین ممیزهٔ وجودی‌اش، از همان آغاز نشان داده است:

در آغاز احراز آن شهریار — به عزم سفر بهر تدبیر کار
به کاشان شدم گرم تا زندگی — به تقریب آزادی از بندگی
نمودم تمنّا که شادم کند — ز آزادگی کیقبادم کند

---

۱. مکافات نامه، بیت‌های ش ۷۹۶ـ۷۹۸.
۲. بیت ش ۸۰۰
۳. بیت‌های ش ۸۰۱ـ۸۰۵
۴. بیت‌های ش ۸۰۶ـ ۸۱۰

نـــــفرمود آزاد و افـــزود بـــند — بـــه انـعام و احـــان و از ریشـخند
چـو از فـعل یـاران یـقین بـود و فـاش — که آخر چه خواهد شد از ایـنِ مـعاش
ز جـان هـم گـذشتم ز مـردانگی — زدم بـــر درِ شـــور و دیـوانگـی
نـوشتم بـه آن شـاه گـردون وقـار — ز کـــردار یـــاران و انـــجام کـار
مـــدلّل نـمودم بـه او هـمچو روز — هـــمه ســوء افـعالشان را ز سـوز
در آن خوش سفر تـا بـه وقت رجـوع — بـه هـر مـاه و هـفته نـمودم خـضوع
کـه شـاید کـند سـود بـیداد مـن — شـــود مـــنتبه قـــبلهٔ داد مـــن
نکـــرد از ره رحـم و حـلم زیـاد — نه بر من غـضب، نـه بـر آن قـوم هـاد
بکـردند هـر کـار مـی‌خواسـتند — خـــود و هـمسران را بـیاراسـتند[1]

ناظم دربارهٔ مسئولیت‌های دیگر خود، طی سالهایِ متمادی دوران شاه سلطان حسین، یادِی نکرده است، جز آنکه پس از بالا گرفتن شورش افاغنهٔ ابدالی در خراسان، و زمانی که شاه، اصفهان را به قصد قزوین ترک کرد تا از نزدیک به تمشیت امور بپردازد، مسئولیتی نیز بر عهدهٔ ناظم گذاشته شده است. در آن زمان، شاه مصمم شد تا خود از قزوین عازم مشهد مقدس شود، اما دربارهٔ سفر وی، مخالفت‌هایی میان درباریان به وجود آمد. شاه در آغاز مصمم به رفتن بود و به همین جهت پیشاپیش، سراینده را به عنوان نمایندهٔ خود به خراسان فرستاد تا خبر ورود وی را اعلام نماید:

رســانم بـه اهـل خـراسان نـوید — کـه ایـنک شـهنشاه ایـران رسـید[2]

در میان جمع درباریان، گویا اعتمادالدوله درصدد بر هم زدن مأموریت ناظم بوده؛ اما در نهایت کاری از پیش نبرده و او برای انجام وظیفهٔ خویش به خراسان فرستاده شده است. در بازگشت از سفر، خبر کور شدن فتحعلی داغستانی را شنیده و خشنود گشته است:

چـو بـرگشتم از آن سـفر لاعـلاج — در اثـــنای ره یـــافت مـژده رواج
که مغضوب و مـنکوب و بی‌نور شـد — ز تـیر قـضا دیـده‌اش کـور شـد[3]

شاعر تأکید می‌کند که اعتمادالدولهٔ یاد شده درصدد قتل وی بوده است. وی پس از بازگشت از مشهد، تلاش کرده است تا اهمیت مسائل خراسان را به شاه و اطرافیان گوشزد کند، بلکه شاه خود به خراسان رفته، شورشیان را سرکوب نماید؛ اما وقعی به سخنان وی گذاشته نشده است:

در ایـن حـال ایـن مستمند ضـعیف — رسـیدم بـه طـهران ز مشـهد نـحیف
بگـفتم بـه هـر یک نـهان و عـیان — کـه آگـه شـوند از ضـررهای آن

---

۱. بیت‌های ش ۸۱۱ـ۸۲۲
۲. مکافات نامه، بیت‌های ش ۱۰۷۷
۳. بیت‌های ش ۱۰۸۵ـ۱۰۸۶

نگـــردند راجـــع ز راه صـــواب　　نســـازند از آن، عـالمی را خـراب[۱]

گویا مقصود وی آن بوده است که اگر شورش افاغنه ابدالی که هرات را به تصرف خویش در آورده بودند، سرکوب می‌شد، امیدی برای سرکوبی شورش‌های لزگی‌ها در شروان، خوارج در بحرین و از همه مهم‌تر افاغنه غلزائی قندهار در حمله به کرمان وجود داشت؛ اما چه سود که:

همـه داد و بـیداد سـودی نکـرد　　چو سنگ آهـن جـمله‌شان بـود سـرد
نـبخشید نـفعی بـه غـیر از عـناد　　تـمسخر نـمودند بـر مـن چـو بـاد
هـمه بسـته بـر کـین مـن بی‌قرار　　کـمر هـمچو مـردان ایـن روزگـار
کـه خـونم بـریزند و بی‌غم شـوند　　ز جام طرب مست چون جـم شـوند[۲]

به دنبال آن بود که شاه در ربیع‌الاول سال ۱۱۳۳ به سوی اصفهان حرکت کرد:[۳]

بـه سـرعت روان گشـته آن ابـلهان　　چـو سـیل خـرابی سـوی اصـفهان[۴]

به نظر وی ترس، مهم‌ترین عامل این بازگشت بوده و شاه و درباریان، محیط اصفهان را امن‌تر از هر جای دیگر می‌دانستند.

ناظم در دو مورد از زندانی شدن خود سخن گفته است؛ اما روشن نیست، به درستی در چه تاریخی و در ارتباط با چه جریانی زندانی شده است. در یک مورد، در بیان نقش قهرگونه خداوند، ساقط شدن خود را از «خانی» یاد می‌کند؛ آن هم زمانی که اوضاع سیاسی و نظامی آشفته بوده و بسیاری از صحنهٔ جنگ می‌گریخته‌اند:

رقـیبی کـه گـر کـرد زنـدانـیم　　بـیفکند از مسـند خـانی‌ام
اگـر چـه از آن خـانی‌ام عـار بـود　　از آن کـرد چـاره کـه نـاچار بـود
نـمی‌خواست بـاشم بـه نـامرد یـار　　کـنم روزِ مـردی ز دشـمن فـرار
شـوم کشـته یـا غـرق یـا دسـتگیر　　شـود روی مـردانگـی‌ها چـو قـیر
شـود بـر طـرف دیـن و دنـیای مـن　　هـمه نـیکنامی آبـای مـن[۵]
اگـر مـال و جـاهم بـه تـاراج داد　　ولی از سـرافـرازیَـم تـاج داد[۶]

در این بیت اشاره به نیکنامی نیاکان خویش کرده که طبعاً نشانهٔ حضور آنان در عرصه‌های

---

۱. بیت ش ۱۱۲۳ـ۱۱۲۵.
۲. بیت ش ۱۱۴۱ـ۱۱۴۴
۳. مرعشی، مجمع التواریخ، صص ۵۰ـ۵۱
۴. بیت ش ۱۱۴۵
۵. مکافات نامه، بیت ش ۱۸۳ـ۱۸۸
۶. بیت ش ۱۹۱

سیاسی و اجتماعی بوده است؛ به هر روی در این ماجرا، شخصیت وی به شدّت پایمال شده است:

چنان جسمِ زارم شدی پایمال — که در زیر کوپال رستم سفال[۱]

این زندانی شدن چه بسا مربوط به زمانی پس از سلطهٔ افاغنه بر اصفهان بوده است؛ می‌دانیم که ناظم ما از سید احمد خان (کشته به سال ۱۱۴۰ به دست اشرف افغان) که به عنوان یکی از شورشیان ضد افغان شناخته شده، و خود از طرف مادر منسوب به صفویه بوده، به شدّت خشمناک بوده و از وی بدگویی فراوانی کرده است (نک:بیت‌های ۵۱۶ ـ ۵۹۸) در گیرودار جنگ‌های سید احمد خان با حاکم فارس که از طرف طهماسب دوم حمایت می‌شد، به ناظم آسیب‌های فراوانی رسیده و در این فاصله، مدتی را در زندان بسر برده است. میرزا خلیل مرعشی مؤلف *مجمع التواریخ* از فرمان شاه طهماسب به سرکردگان فارس یاد می‌کند که از آن‌ها خواسته بود تا «سید احمد خان باغی و طاغی را رفاقت نکرده او را بسته، حوالهٔ شاه‌وردی خان سپهسالار فارس نماید».[۲] ناظم ما در این زمان به زندان افتاده است:

فتادم به دوزخ ز خلد حضور — چو سگ ازدرِ صاحب خویش دور
از آن کرد این کج‌رو کج بنا — مرا هم به این دردها مبتلا
که از غم دلم را پر از خون کند — زبیداد ایام محزون کند
چو یوسف مرا در بلا افکند — به زندان حبس و عنا افکند
چو اسباب این کار را طرح ریخت — به فرق مذلّت مرا خاک بیخت
بشد شاه‌وردی سپه‌دار فارس — ولی‌خان به کرمان روان شد چو پارس
که آتش‌فروزی کنند آن دو خان — من آتش به جان کردم از این دخان
که از جنگ و صلح دو خانِ عظیم — مرا افکند در عذاب الیم
من از ریسمان دو نصرت پناه — فتادم چو بیژن به این تیره چاه
مگر رستم بخت فیروزمند — رهاند مرا از سیه چاه بند[۳]

مؤلف از سرنوشت خود پس از رهایی از زندان اطلاعی به دست نداده است. این احتمال وجود دارد که وی سرودن اشعار را در زندان که در همین جا از آن سخن گفته، آغاز یا به انجام رسانده باشد. وی در مورد نام مجموعهٔ خویش نیز چنین گفته است:

چو شد نظم این نام در سِجنِ غم — مکافات نامه نوشتش قلم[۴]

---

۱. بیت ۱۹۴
۲. مرعشی، مجمع التواریخ ص ۶۶ و نک: ص ۶۷
۳. مکافات نامه، بیت‌های ش ۷۰۳ـ۷۱۳
۴. بیت ش ۱۳۶

تاریخ نگارش مکافات نامه

در این باره نیز آگاهی مشخصی در اختیار ما نیست. در عین حال از برخی از اشارات موجود در کتاب، می‌توان بطور کلی چنین حدس زد که اشعار در بین سالهای ۱۱۳۷ تا ۱۱۳۹ سروده شده است. جدای از اصل فتنهٔ افغان و جنگ گلون آباد که مربوط به سال ۱۱۳۴ است، به حبس شاه سلطان حسین اشاره داد (سقوط کامل اصفهان در ۱۱ محرم ۱۱۳۵ صورت گرفت)، وی دربارهٔ نقش حکیم باشی سخن می‌گوید:

ز ره بسرده آن یوسف ساده را — به چنگال صد گرگ افتاده را
که تاج و نگین را به افغان بداد — سریر سلیمان به دیوان بداد[1]

و در جای دیگر از خداوند می‌خواهد شاه را (که وی او را یوسف زندانی خوانده) نجات دهد:

بده یوسف مصر غم را نجات — ز دشمن کشی دوستش را حیات[2]

البته این در صورتی است که مقصود از یوسف مصر خود وی نباشد؛ زیرا همان گونه که گذشت، احتمال آن هست که شاعر اشعار خود را در زندان سروده باشد. ناظم از کشته شدن اعضای خاندان سلطنتی (رجب سال ۱۱۳۷) حکایت می‌کند و این مربوط به آخرین روزهای حکومت محمود افغان است. (روی کار آمدن اشرف در رمضان همان سال بوده است.) در اشعار موجود، سخن از قتل شاه سلطان حسین صفوی به دست اشرف افغان (در سال ۱۱۴۰)[3] نشده است؛ اما به اصل حکومت اشرف و نیز عصیان سید احمد خان که خود را از منسوبان صفویه دانسته در فارس و کرمان قیام کرده بود، سخن گفته شده است. میرزا سید احمد خان از سال ۱۱۳۷ تا ۱۱۴۰ سر پا بود تا آنکه به دست افاغنه افتاده، به دستور اشرف به قتل رسید. مؤلف ما از سید احمد خان به بدی یاد کرده و در آرزوی مرگ وی نشسته است:

چو محمود سگ شد به بئس القرار — شد از اشرف خر جهان تار و مار
از آن هم تنزّل چو بنمود بخت — نشانید این ماچه خر[4] **را به تخت**

---

۱. بیت‌های ش ۴۰۷ـ۴۰۸

۲. بیت ش ۴۸۶

۳. ماده تاریخ کشته شدن شاه سلطان حسین چنین است: شده شهید حسین دوم ز آل رسول = ۱۱۴۰؛ بنگرید: مقدمهٔ دستور شهریاران، ص چهل و چهار

۴. ماچه خر: خر ماده.

بـود فـاش و روشـن ز ایـن بی‌حیا　　نـــدارد ز نـور سـیادت ضـیاء[۱]
یکـی مـانده بـاقی[۲] کـه گـردد فـنا　　بـــه حـق عـلی سـرور اولیـا[۳]

مقصود از ماچه خر همین احمد است که مؤلف او را فاقد نور سیادت دانسته است. البته نباید مقصود او از این شعر، این نکته باشد که احمد جای اشرف را گرفته، بلکه در واقع بخشی از مناطق در کرمان و فارس در دست سید احمد خان بوده است. افزون بر اینها، زمانی که وی اشعارش را می‌سروده، هنوز شاه سلطان حسین در قید حیات بوده است:

وجـودش ز آفـات مـحفوظ بـاد　　کـــه او خـــاک آرام بـر بـاد داد

در مجموع باید گفت این اشعار به احتمال قریب به یقین در سال ۱۱۳۸ یا ۱۱۳۹ یعنی زمانی است که سید احمد خان قدرتی داشته و به ویژه با سپهسالار فارس شاه‌وردی درگیر بوده و مؤلف ما نیز در این میانه دچار مصیبتی شده و احتمالاً در زندان بوده، سروده شده است.

علل زوال دولت صفوی

بی‌شبهه مسأله سقوط صفویه از همان زمان وقوع حادثه مطمح نظر ارباب دین، سیاست و تاریخ بوده است. در واقع، واقعه‌نگارانی که مطالبی در تاریخ انقراض صفویه می‌نگاشتند و یا حوادث روزانه و سالانه آن عهد را تدوین می‌کردند، در لابلای حوادث، بـه ضـعف و سستی کلی که ارکان دولت صفوی را فراگرفته بود، توجه داشتند، اما علاوه بر آن‌ها، کسانی جداگانه به این امر توجه کرده و کوشیدند تا علل و عوامـل ایـن سـقوط را از زوایـه‌های مختلفی مورد توجه قرار دهند. طبیعی است که تنها یک بررسی جامع تاریخی می‌تواند به مقدار زیادی ما را برای آشنا کردن با علل سقوط صفویه یـاری دهـد. آیـا چـنین بـررسی جامعی تاکنون از دورهٔ صفوی به عمل آمده است یا نـه؟ بـاید گـفت خـوشبختانه مـنابع متعددی از زمان صفوی تاکنون به نگارش در آمده است که اطلاعات قابل توجهی را برای یک بررسی تا حدی جامع در اختیار ما می‌گذارد؛ به علاوه کوشش‌هایی صورت گرفته تا بر اساس آن آگاهی‌ها، تحلیل جامعی عرضه شود.

در حیطهٔ مسائل و رخدادهای مربوط به اواخر عهد صفوی، هم به لحاظ منابع اولیه وهم منابع تحلیلی، کارهای چندی صورت گرفته که تا حد زیادی کـار را آسـان مـی‌سازد، امـا طبیعی است که این کارها نواقصی دارد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها، نگارش بخشی از آن‌ها

---

۱. بیت‌های ش ۵۶۵ـ۵۶۸
۲. مقصودش احمد صفوی است.
۳. مکافات نامه، بیت ۵۳۰

توسط کسانی است که از دین اسلام، به ویژه تشیع، آگاهی درستی نداشته‌اند؛ بسیاری از آن‌ها به دلیل آنکه توسط خارجی‌های مقیم ایران یا خاورشناسان علاقه‌مند به تاریخ ایران نوشته شده، تعصب مسیحی‌گری خاصی داشته و برای نمونه، در آن‌ها تلاش شده است تا یکی از مهم‌ترین عوامل سقوط دولت صفوی، به عنوان دولتی متعصب و سختگیر، برخورد آن‌ها با معدودی مسیحی در اصفهان و یا جلفا عنوان کنند؛[1] یا آنکه به نحوی در قبال نزاع‌های داخلی فقیهان و صوفیان، دستهٔ نخست را به قشری‌گری متهم کرده، از صوفیان به دفاع بپردازند.[2] این مسأله در تحلیل‌های برخی از عرفای مخالف با فقها نیز مورد توجه قرار گرفته است.

مشکل دیگر، اتکای بیش از اندازهٔ محققان خاورشناس بر منابع غربی و به عبارتی غیر ایرانی است؛ البته باید اعتراف کرد که در منابع مربوط به خارجیان مقیم اصفهان در عهد صفوی، اطلاعات گرانقیمتی وجود دارد، اما هماره باید توجه داشت که نگرش محدود آن‌ها در همان سالها، یا به عنوان یک خارجی و یا به دلیل حضورشان در جمعی مستقل از تودهٔ مردم، نباید به صورت یک قاعدهٔ عام برای تمامی مسائل آن دوره، مورد توجه قرار گیرد؛ افزون بر اینها، عدم شناخت آن‌ها از ساختار روحانیت آن عهد، هم به لحاظ دیدگاه‌های علمی آنان، و هم ویژگی‌های اجتماعی‌شان، مشکلاتی را برای این بررسی‌ها تولید کرده است. به ویژه در این بررسی‌ها، به قطعات جسته گریختهٔ تاریخی که در لابلای آثار غیر تاریخی آمده، کمتر توجه شده است. برای نمونه شعرهایی که در *فصل الخطاب* قطب‌الدین نیریزی آمده و بیش از هفتاد سال پیش به چاپ رسیده، با اینکه از لحاظ تاریخی و نیز توجه به مسأله سقوط صفویه بسیار حایز اهمیت بوده و هست، به هیچ روی مورد استفاده قرار نگرفته است.

ما در مجموعهٔ حاضر، به ویژه بر مطرح کردن چند منبع جدید در خصوص مسأله سقوط و انقراض دولت صفوی تأکید داریم، اما در آغاز، آنچه که دیگران دربارهٔ سقوط صفویه گفته‌اند، مرور کرده، آنگاه دیدگاه‌های عرضه شده در *مکافات نامه* را خواهیم آورد.

دیدگاه کروسینسکی

از خارجیان مقیم اصفهان، کسی که به صراحت دربارهٔ علل سقوط صفویان، دیدگاه‌هایی را

---

۱. لکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه، صص ۳۷ـ۳۸

۲. دلیل این امر و سایر داوری‌ها دربارهٔ علما، دور از دسترس بودن علما از دست خارجیان است. براون می‌نویسد: هیچ طبقه‌ای در ایران به اندازهٔ ملاها از دسترس خارجیان و غیر مسلمانان به دور نیستند. براون، تاریخ ادبیات ایران از عهد صفویه تا عصر حاضر، ص ۳۰۶

عرضه کرده کروسینسکی است.[۱] وی که در زمان حادثه، در اصفهان بوده و به علاوه سالهای متمادی را، پیش و پس از سقوط را در این شهر سپری کرده، علاوه بر ثبت رخدادها، به ذکر علل سقوط صفویه نیز پرداخته است. در متن ترجمهٔ شده این کتاب وسیلهٔ عبدالرزاق دنبلی، که احتمالاً تغییرات اندکی در متن داده شده، به عوامل چندی توجه شده است.

یکی از این عوامل، ایجاد عناد و نفرتی است که بعد از تشکیل دولت صفویه میان شیعه و سنی پدید آمد (توضیح بیش‌تری در این باره داده نشده است). این می‌تواند اشاره به هجوم افاغنهٔ سنی به ایران با انگیزهٔ جنگ با مذهب تشیع باشد.

نکتهٔ دیگر مربوط به شراب خواری عموم درباریان و حتی شاه سلطان حسین صفوی با همهٔ تقدّس و زهد ظاهری است. به نظر او، با اینکه شاه در آغاز با شراب خواری مخالفت کرد، اما بعداً با حیلهٔ مریم بیگم عمهٔ شاه سلیمان، مجدداً به دام شراب خواری افتاد. همین امر سبب شد تا او که شاهی سست و بی‌اراده بود، بیش از پیش از ادارهٔ امور باز ماند.

مسألهٔ دیگر اخلاق عمومی شاه سلطان حسین است که در تمام دورهٔ سلطنت خود، فرمان قتل هیچکس را نداد، و حتی دلِ کشتن مرغی را نداشت؛ به گفتهٔ کروسینسکی، شاه باید از دو حیثِ احسان و سیف برخوردار باشد و چون شاه از این دو غفلت کرد، انقلاب به دولتش رسید و کار به اینجا کشید.

مسألهٔ دیگر عدم توجه سلاطین صفوی به اجرای مسائل شرعی و مخصوصاً امر حج است. کروسینسکی می‌گوید: طوایف عجم، غایت اصرار در دعوی اسلام دارند؛ و [در] جزئی از شعایر فروض و سنن، اهمال جایز نمی‌دانند؛ و در اواخر ایام سلطنت صفویه، برای اجرای قانون شرع در بلاد عظیم که سبب انتظام دولت است، اهتمام نمی‌کردند؛ او به عنوان مثال، حج را مثال می‌زند که شاه عباس، مردم را به جای زیارت حج، به زیارت قبور ائمه علیه‌السلام می‌فرستاد و «هر کس آرزوی زیارت کعبه داشت، می‌باید مبلغ خطیر به پادشاه پیشکش کند و اذن حاصل نماید و ضرری بیش‌تر از سفر حج نبوده است. و به این سبب مستطیعان و ضعفا و عجزهٔ بلاد اسلام، روز و شب دعای بد و نفرین به جان پادشاه عصر و حکام زمان می‌کردند.»

دیگر علل زوال اختلافات درونی بین درباریان و کارگزاران امور پادشاهی و امنای دولت بود؛ این اختلافات سبب می‌شد تا آن‌ها کار یکدیگر را خنثی کرده، کارها را معطل گذراند؛ به دنبال آن بود که «انواع جور و تعدّی و فساد در مملکت پدید آمد که چارهٔ آن از ممتنعات باشد و در اندک وقتی دولت زایل می‌گردد، چنان که در دولت صفویه شد».[۲]

---

۱. دربارهٔ او نک: لکهارت، همان، صص ۵۷۱ـ۵۷۷

۲. کروسینسکی، سفرنامه، صص ۲۳ـ۲۶

برخی از مطالب عنوان شده توسط کروسینسکی، جدی و قابل تأمل است؛ در واقع در بیش‌تر آن‌ها تردیدی وجود ندارد؛ از جملهٔ آن‌ها اخلاق شاه سلطان حسین است که در همهٔ گزارش‌ها به همین صورت وصف شده و نتایج زیانبار خود را نیز داشته است. در این باره دوسرسو توضیحات بیش‌تری داده و به ویژه دربارهٔ نکتهٔ مهم دیگر یعنی سلطهٔ خواجه سرایان بر شاه یا به عبارتی حکومت حرمسرا در زمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین توضیحات جالب‌تری را آورده است.[۱] بعد از این اشاره بیش‌تری به آن خواهد شد. عدم تقیّد به قوانین شرعی، به ویژه امر شراب خواری از جهات متعددی قابل توجه است. در واقع شیوع چنین فسادی در حکومت، مردم معتقد و متدین را از حکومت بیزار ساخته و انگیزهٔ لازم را برای دفاع از چنین حکومتی در آنان از میان برد. در مسألهٔ حج، نیز گویا این مشکل وجود داشته است. دوسرسو نیز که یادداشت‌های کروسینسکی را با اطلاعات دیگری تنظیم و عرضه کرده،[۲] از ممانعت شاه عباس در رفتن به حج و دلایل آن توضیحاتی را آورده است.[۳] در واقع مشکل اصلی، باج‌گیری‌های دولت عثمانی و اعراب میان راه از ایرانیان و سخت‌گیری آن‌ها در برخورد با آنان بوده است.[۴] اما در این باره، مشکل دیگری وجود داشته که به نوعی عکس چیزی است که کروسینسکی گفته است. و آن این که شاه عباس، متوجه تبعات منفی مالی سفرهای حج ایرانیان بود و به همین دلیل سختگیری می‌کرد. در حالی که در دورهٔ اخیر صفوی، دست افراد برای سفر حج باز شد و مبالغ هنگفتی پول توسط خواجگان حرم برای سفر به عتبات و حرمین صرف شد. در این باره، نویسندهٔ ایرانی، خاتون آبادی، در ***وقایع الاعوام والسنین*** شرحی به دست داده است.[۵]

آنچه به مقدار زیادی درست است این که، درباریانِ درگاه صفوی، به عنوان طبقهٔ اشراف، چندان وفادار به شریعت نبودند؛ در این میان، حتی اگر شاه تمایلی به زهد و تقوا داشت، خواجگان و درباریان، مشکلاتی را در این باره بوجود می‌آوردند. برای نمونه، زمانی که خلیفه سلطان، اعتماد الدوله شاه عباس ثانی، او را وادار کرده بود تا حکمی در جلوگیری از فساد در قهوه‌خانه‌ها صادر کند، برخی از همین درباریان، نیمه شب که شاه در مستی بودا فرمانی در جواز آوردن خوب رویان به قهوه‌خانه‌ها از او گرفتند؛ هر چند مجدداً

---

۱. نک: دوسرسو، علل سقوط شاه سلطان حسین، فصل اول و دوم.
۲. نک: لکهارت، همان، ص ۵۷۳
۳. نک: دوسرسو، همان، ص ۹۳
۴. بنگرید به نوشتار حجاج شیعی در دورهٔ صفوی در همین مجموعه.
۵. نک: خاتون آبادی، وقایع الاعوام و السنین، ص ۵۵۳

خلیفه سلطان از اجرای این حکم جلوگیری کرد.[۱] نفوذ روحانیون در همین حد بود که شاه را تا حدودی تحت تأثیر قرار داده، او را تحریک به صدور فرمانی برای جلوگیری از فساد کنند؛ اما درباریان، بار دیگر کار را از سر می‌گرفتند. نمونه آن‌ها صدور حکم جلوگیری از شرب خمر توسط شاه سلطان حسین به اصرار مرحوم علامهٔ مجلسی بود که پس از چندی مریم بیگم عمه شاه سلیمان، شاه را با حیله و مکر از راه بدر کرد.[۲] اختلافات و عنادهای موجود در دربار، که کروسینسکی بر آن انگشت نهاده، از همه بدتر بوده و تأثیر مستقیمی در رخدادهای مربوط به سقوط اصفهان داشته است.

مسألهٔ دیگر توجه به اختلافات شیعه و سنی است؛ کروسینسکی توضیح کافی در اینکه این مسأله چه تأثیری در جریان سقوط داشته به دست نداده است؛ اما توجه به این نکته حائز اهمیت است؛ در واقع، با اینکه تشیع در بخش‌های مرکزی ایران (منطقهٔ جبل)، و نیز خراسان، و حتی برخی از مناطق جنوبی در خوزستان و کرمان سابقه داشت، اما در دورهٔ صفوی، مذهب رسمی ایران مذهب تشیع اعلام شد و صفویه به رغم همهٔ مشکلاتی که در این راه متحمل شدند، بر رسمیت آن فایق آمدند. پس از چندی، این مسأله، در بخش‌های عمدهٔ ایران به صورت امری طبیعی در آمد؛ اما در نواحی مرزی و نیز خارج از آن، مشکل همچنان باقی ماند. این مسأله در غرب، شمال و شرق و حتی جنوب برای صفویان مطرح بود و برخی دشواری‌های مرزی ایران تا این اواخر، به دلیل همین مسأله، یعنی اختلافات مذهبی و دست کم به این بهانه مطرح بوده است. ازبکها در شرق، و عثمانی‌ها در غرب بر اساس همین اختلافات نظر، به محدودهٔ تحت سلطهٔ صفویان هجوم می‌آوردند و جنگ‌های این دوره، حداقل از یک جهت، باید به عنوان جنگ‌های مذهبی شناخته شود؛ (بعدها در زمان نادر نیز همین وضع ادامه داشت و او کوشید تا به شکلی این مسأله را حل کند.) باید دانست که صفویان محصور در این مشکل بوده و مقاومت دویست سالهٔ آنان ناشی از انسجام و ابتکارشان در این دوره بوده است؛ چنان که در مواردی نیز ناشی از گرفتاری‌های دولت عثمانی در اروپا بوده است. در هر حال، باید توجه داشت که افاغنه سنی بودند و همانگونه که می‌دانیم آغاز مخالفت افاغنهٔ علزائی در زمان میرویس پدر محمود، ناشی از فتاوای علمای سنت بر ضد شیعه، در حرمین شریفین بود. آنان، درست زمانی که ضعف بر

---

۱. نک: نوشتار امر به معروف و نهی از منکر در دورهٔ صفوی در همین مجموعه.

۲. نک: لکهارت، همان ص ۴۴ ـ ۴۶. تا آن‌جا که مؤلف این سطور آگاه است، این خبر در منابع ایرانی نیامده است. به علاوه گفتنی است که میرمحمد حسین خاتون آبادی، نوادهٔ دختری علامهٔ مجلسی، وزیر مریم بیگم بوده است. قزوینی، تتمیم امل الامل، ص ۱۲۶. این قبیل شایعات می‌توانسته برای خارجی‌ها جالب توجه باشد.

دولت صفوی مستولی شده بود، با استفاده از همین انگیزه بر آنان یورش بردند.[۱] کافی است بدانیم زیرکی سران افاغنه، در بهره‌گیری از این امور تا به حدی بود که بعدها اشرف افغان، با استفاده از همین ترفند، سپاه عثمانی را نیز دچار تشتت کرد و آن را درهم شکست.[۲] دوسرسو نیز به فتاوای متعدد عثمانی‌ها بر ضد شیعه، و صفویان بر ضد سنی‌ها توجه کرده است.[۳] شاید انگیزهٔ نادر شاه در طرح‌های مذهبی جدیدش آن بود تا با تلطیف نگرش شیعی موجود در دورهٔ صفوی، از حدّت و شدت دشمنی سنیان با ایران بکاهد. در واقع، ایران با داشتن چنین نگرش مذهبی، همچنان و هنوز هم در معرض چنین مشکلی قرار دارد.[۴]

دیدگاه منابع ایرانی

در منابع ایرانی معاصر با سقوط صفوی و اندکی بعد از آن، به مسأله سقوط توجه شده است. در اینجا به دو دسته منبع می‌توان اشاره کرد؛ یکی منابع تاریخی آن عهد که ضمن گزارش واقعه به عوامل چندی اشاره کرده‌اند؛ دوم منابعی که صرفاً روی مسألهٔ سقوط و عوامل آن انگشت گذاشته‌اند: در اینجا مروری بر آنچه در هر دو قسم آمده‌است، خواهیم داشت.

متن اجازه‌ای از میر محمد حسین خاتون آبادی (م ۱۱۵۱)، با عنوان **مناقب الفضلاء** حاوی نکاتی دربارهٔ عوامل سقوط دولت صفوی و اصفهان است؛ نویسنده، نوادهٔ دختری علامهٔ مجلسی بوده و در جریان محاصرهٔ اصفهان گرفتار افاغنه شده است. تحلیل او با این آیهٔ قرآنی آغاز می‌شود که «خدا قریه‌ای را مَثَل می‌زند که امن و آرام بود، روزیِ مردمش به فراوانی از هر جایی می‌رسید، اما کفران نعمت خدا کردند و خدا به کیفر اعمالشان، به گرسنگی و وحشت مبتلایشان ساخت»[۵] وی بر این باور است که انسان در وقت وفوری نعمت و احساس بی‌نیازی کفران می‌ورزد و این بدان دلیل است که وفوری نعمت، غفلت می‌آورد. اینجاست که خداوند «نعمت» خود را به «نقمت» تبدیل می‌کند. او معتقد است که در این سالهای آخرِ [دولت صفوی،] فتنه و فِسق گسترش یافته و تمامی نواحی را به ویژه عراق عجم و عرب را فرا گرفته و فشارها و سختی‌های ناشی از این فتنه‌ها و فساد، سبب

---

۱. نک: هنوی، هجوم افغان و زوال دولت صفوی، صص ۲۱ـ۲۲

۲. نک: لکهارت، همان، صص ۳۳۱ـ۳۳۶

۳. دوسرسو، همان، صص ۹۸ـ۹۹

۴. در بارهٔ تحلیل‌های کروسینسکی و حزین در بارهٔ سقوط صفویان بنگرید: ناهید بهزادی، سالهای پایانی صفویان از منظر کروسینسکی و حزین لاهیجی، مجلهٔ کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، ش ۳۷ـ۳۸، (ویژه مطالعات صفوی) صص ۹۵ـ۱۰۴

۵. نحل، ۱۱۲

خاموشی چراغ علم و اندراس عالمان گردیده بود. بسیاری در چنگال مرگ گرفتار شدند و بالنتیجه صدماتی بر اسلام وارد شده، ارکان دولت ضعیف گشته و بنیاد سلطنت سست گردید. این وضع تا آن‌جا ادامه یافت که افاغنه به محاصرهٔ اصفهان پرداخته و بر آن تسلط یافتند.[۱]

در این تحلیل، شیوع فتنه و فساد، از زاویهٔ نگرش دینی مورد تأیید قرار گرفته و بر اساس سنّت الهی که در آیهٔ مزبور آمده، «نعمت» به «نقمت» تبدیل شده است. او به ویژه بر ضعف موقعیت عالمان و اندراس آثار آنان تأکید کرده و حاصل آن را ضعف بنیهٔ دولت و سلطنت دانسته است.[۲] می‌توان گفت، کسانی که عدم وجود علامهٔ مجلسی را در این شرایط زمینهٔ بروز چنین رخنه‌ای در حکومت گرفته‌اند، همین تحلیل را می‌پذیرفته‌اند که نبودن یک عالم برجسته و نیرومند، مشکلی دیگر بر مشکلات دولت افزود. شیخ یوسف بحرانی (م ۱۱۸۶) در ذیل شرح حال علامهٔ مجلسی، با اشاره به نقش سیاسی ـ اجتماعی و علمی او در ترویج حدیث، او را در امر به معروف و نهی از منکر سخت‌گیر دانسته و می‌افزاید: مملکت شاه سلطان حسین که گرفتار سستی ناشی از بی‌تدبیری او در حکومت بود، به واسطهٔ علامهٔ مجلسی محفوظ بوده و زمانی که او درگذشت، نواحی مختلف دچار آشوب شد. در آن سال، قندهار از دست رفت و عاقبت خرابی چنان فراگیر شد که حکومت صفوی زوال یافت.[۳] یک توجیه علمی برای این نظریه آن است که اصولاً جامعهٔ عصر صفوی یک جامعهٔ مذهبی بود. قوام جامعهٔ مذهبی به عناصری است که اندیشهٔ مذهبی جامعه را تغذیه می‌کنند. اگر این افراد صدمه بینند، استواری جامعه از میان رفته و بنیادهای آن سست خواهد شد. آشکار است که نظامی نیز که بر پایهٔ این بنیادها شکل گرفته باشد، در اولین حمله از میان خواهد رفت. در برابر، باید توجه داشت که، کسانی از متأخرین، شدّت نفوذ علامهٔ مجلسی را از عوامل سقوط دولت صفوی دانسته‌اند.[۴]

---

۱. خاتون آبادی، محمد حسین، مناقب الفضلاء، (چاپ شده در میراث حدیث شیعه، دفتر چهارم، به کوشش جویا جهانبخش)، صص ۴۶۵ ـ ۴۶۶

۲. در اینجا باید به این نکته توجه داد که در رخدادهای محاصرهٔ اصفهان، از تنها روحانی که سخن به میان آمده همان محمد حسین تبریزی ملاباشی است؛ ما در این باره، در بحث علمای اصفهان در فتنهٔ افغان توضیحاتی را آورده‌ایم.

۳. بحرانی، لؤلؤة البحرین، صص ۵۵ ـ ۵۶؛ گزی، تذکرة القبور؛ ص ۶۹؛ خوانساری اصفهانی، روضات الجنات، ج ۲، ص ۷۸

۴. نک: براون، تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر، ص ۱۲۷؛ صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۱/ ۵ ص ۱۸۱. به نظر می‌رسد صفا بیش از آنکه به بحث علمی پرداخته باشد گرفتار منشی کینه‌توزانه نسبت به روحانیت است.

دربارهٔ سالهای اخیرِ دورهٔ صفوی به این نکته نیز باید توجه داشت که حتی با وجود قدرت روحانیت، دهها عامل بزرگ و کوچک دیگر که فقط یکی از آن‌ها حرمسرای شاهی و خواجگان دربار بودند، در سیاست مداخله می‌کردند.[۱] قدرت روحانیت بر این طایفه در حدی نبود که بتواند به جدّ از فساد و تباهی و اعمال خلاف شرع آنان جلوگیری کند. دربارهٔ نقش علامهٔ مجلسی و روحانیت در جای دیگر سخن گفته‌ایم.

تحلیل منظم دیگر دربارهٔ سقوط صفویه، از قطب‌الدین نیریزی (م۱۱۷۳) است که در رسالهٔ **طب الممالک** وی عرضه شده است. ما به این دلیل که متن آن رساله و گزارش آن را در این مجموعه به چاپ رسانده‌ایم، تنها به مهم‌ترین نکات مورد نظر او اشاره می‌کنیم. تحلیل او به درستی جنبهٔ دینی داشته و همزمان به جنبه‌های عینی موجود در جامعهٔ آن روز توجه شده است.[۲] او یکی از مسائل مهم را «ترک امر به معروف و نهی از منکر» دانسته و بر اساس آنچه در روایات آمده، همین را زمینهٔ «عذاب الهی» دانسته است. در نگاه او فتنهٔ افغان، عذاب الهیِ حاصلِ از فساد و تباهی و عدم جلوگیری از آن در جامعهٔ اسلامی است.

عامل دیگر از نظر وی که مربوط به علمای حاکم ـ در برابر علمای عادی غیر حاکم در جامعه ـ و شیخ الاسلام‌ها و ملاباشی می‌شود، گرفتاری آنان در دام اِتراف، و سر کردن با مترفین و مسرفین است. چنین امری سبب مداهنهٔ آنان با حاکمان و طبعاً تسامح آنان در ترک امر به معروف و نهی از منکر شده است؛ زیرا در رأس تبهکاران، همین حاکمان قرار دارند. جهالت سلطان و سستی او نیز مورد توجه وی قرار گرفته و اینکه با وجود چنین روحیه‌ای، آشکار است که دشمنان در حکومت او طمع کرده و قدرت را از دست او بدر خواهند آورد. وی به وجود فساد در درباریان به ویژه مسأله رشوه اشاره کرده است.

نکتهٔ دیگر از نظر وی، روحیهٔ بی‌عملی حاکم بر مردم است؛ مردمی که در برابر اقدامات خشونت‌بار و ناموس شکن دشمن سکوت کرده و هیچ اقدامی نمی‌کنند.[۳] به راستی این نکته‌ای مهم و قابل تحلیل است که چگونه در شرایطی خاص، ملتی چنان بی‌خاصیت می‌شود که با وجود انواع و اقسام جنایات و نامردمی‌هایی که در پیش چشمانش رخ می‌دهد، سکوت کرده و از غیرت و حمیّت لازم برای جلوگیری از این اقدامات و حضور

---

۱. در این باره آنچه سانسون در سفرنامه خود آورده و لکهارت (همان، ص ۳۵) آن را نقل کرده، جالب است.

۲. در واقع یک نگارش دقیقِ دینی، می‌تواند عینی و عملی باشد؛ جز آنکه توجه صرف به عناصر ماورائی ـ بر خلاف روش تحلیلی قرآنی که امر به پژوهش در آفاق و انفس را دارد ـ این تصور را برای برخی از روشنفکران به وجود آورده که تحلیل‌های دینیِ غیر عینی است.

۳. البته در برخی شهرها مثل گز اصفهان، اصفهانک، قزوین و نیز قم (دربارهٔ آن نک: گیلانتز، سقوط اصفهان، ص ۸۰) مقاومت‌هایی صورت گرفت.

در صحنهٔ برخوردار نیست. وی بدان جهت که مخاطبش علما بوده‌اند، از دیگر گروه‌ها کمتر سخن گفته است. همچنین به دلیل آنکه گرایش عارفانه داشته، خواسته است تا فقیهان را که برخی از بزرگانشان شیخ الاسلام و صدر و ملاباشی بودند، بیش‌تر مورد عتاب قرار دهد. اما باید دانست که کسانی از این شیخ‌الاسلامان گرفتار اتراف و خلعت‌های شاهانه بوده‌اند. این نکته‌ای است که عبدالنبی قزوینی از علمای نیمهٔ دوم قرن دوازدهم هجری دربارهٔ محمد حسین تبریزی آخرین ملاباشی شاه سلطان حسین صفوی ابراز کرده است.[۱]

جدای از مطالبی که قطب‌الدین در رسالهٔ ***طب الممالک*** آورده، در ***فصل الخطاب*** نیز نکاتی دربارهٔ سقوط صفویه بیان کرده است که به تفصیل به آن خواهیم پرداخت. قطب‌الدین در اشعاری که در ***فصل الخطاب*** آورده، بیشترِ توجهش به مسألهٔ تعارض موجود میان فقیهان و عارفان و به عبارتی سخت‌گیری‌های فقیهان حاکم نسبت به عارفان است. آنچه که صرف‌نظر از درگیری، به عنوان یک تحلیل علمی عرضه شده، این است که بنا به اظهار قطب‌الدین، بنای دولت صفوی بر تصوّف و عرفان بوده است؛ این امری است که تاریخ به صراحت آن را تأیید می‌کند و همچنین این راکه به تدریج دولت صفوی تحت تأثیر برخی از علما و فقها و نیز به دلایل سیاسی، موضع ضد تصوف به خود گرفته است.

این موضع تا آن‌جا پیش رفت که در دورهٔ اخیر، هیچکس حاضر نبود تا خود را صوفی و درویش بشناساند؛ گرچه تمایلات عارفانه همچنان قوی بود. این گونه افراد، زیر فشار مخالفت فقیهان و دولت صفوی قرار داشتند. قطب‌الدین بر این باور بود که در چنین شرایطی، دولت صفوی که در اصل بر پایهٔ تصوف استوار شده بود، پایه و پایگاهش را از دست داد و بدین ترتیب گور خود را به دست خود کند.[۲]

در این نکته که سختگیری شدید بوده است، تردیدی نمی‌توان روا داشت؛[۳] اما در این که تمایلات عارفانه حتی تا سالهای آخر جریان داشته و به ویژه در برخی شهرها (همچون شیراز) پرنفوذ بوده، تردیدی وجود ندارد.[۴] در بسیاری از شهرها، این سختگیری‌ها منجر به از بین بردن و آزار و اذیّت صوفیان و عارفان شده است. آنچه که مورد توجه قطب‌الدین قرار گرفته، نسبت به ارتباط شاه با طرفداران پروپا قرص وی یعنی قزلباشان، راست

---

۱. قزوینی، تتمیم امل الامل، ص ۱۲۰، برای توضیح بیش‌تر نک: نوشتار علمای اصفهان در فتنهٔ افغان» در همین مجموعه.

۲. برای توضیح بیش‌تر نک: نوشتار دیدگاه‌های قطب‌الدین در فصل‌الخطاب که در همین مجموعه چاپ شده است.

۳. نک: قزوینی، ابوالحسن، فواید الصفویه، ص ۷۸

۴. در این باره نک: حزین، تاریخ و سفرنامهٔ حزین صص ۱۷۷ ـ ۱۸۳

می‌نماید. در واقع، زمانی شاه به عنوان مرشد صوفیان، عدهٔ فراوانی فدایی از میان قزلباشان داشت و به طور کلی لشکر قزلباش، در اصل همگی چنین پیوند و بستگی را بـه سـلطان داشتند. پس از تضعیف قزلباشانِ صوفی در زمان شاه عباس اول، پیوند شاه با طرفدارانش تنها بر پایهٔ مفهوم عرضی و سنتی «سلطنت» در ایران قرار گرفت؛ در این شرایط، گرایش مذهبی از تصوّف به تشرّع تغییر جهت داد و این قدرت به فقیهان منتقل شد. از همین زمان بود که تعارض سلطنت و فقاهت نیز در بطن جامعهٔ ایران به شدّت مطرح گردید. طبعاً از این نظر که از قدرت شاه کاسته شده بود، تردیدی نمی‌توان داشت. مهم‌تر آن که سربازان گرجی و غیره جای قزلباشان را گرفته بودند و این سبب تـضعیف قـدرت نـظامی دربـار صفوی گردید.

اگر مقصود قطب‌الدین نیریزی از آن نظریه، همین باشد که خرابی تصوّف و مبارزه با آن، سبب ویرانی روابط شاه و قزلباش شد، تا اندازه‌ای قابل قبول به نظر می‌رسد. البته او به جنبهٔ دیگری از این ماجرا که بُعد خاص دینی دارد، توجه کـرده و آن ایـنکه صـفویان در جریان فتنهٔ افغان، عقوبت این برخورد ناعادلانهٔ خود را با اولیاءاللّه یعنی همان عارفان را چشیدند. در واقع چنین برخورد سختگیرانه‌ای، صرف‌نظر از آنکه عقوبت الهی تلقی شود یا نه، موجب بروز بی‌اعتمادی در جامعه، رواج تعصّب و نفاق مذهبی و به جان هم انداختن گروه‌های مذهبی در جامعه شده بود. این آشوب و آشفتگی، حمیّت دینی مردم را تضـعیف کرده و روحیهٔ بی‌عملی را در آنان تقویت کرده بود. از این امر نیز نـباید غـفلت کـرد کـه مخالفت و ضدیت با تمایلات عارفانه، جدای انگیزه‌های مذهبی می‌توانست مـربوط بـه برخی از گرایش های دنیاگرایانه‌ای که پیوندی با تهذیب اخلاق نیز نداشت، باشد. کسانی نیز از نویسندگان معاصر، بر این تعصّب تأکید کرده و آن را نشان بر عدم تحمّل اندیشه‌های دیگران توسط فقیهان دانسته‌اند.[۱]

نگاهی به دورهٔ دویست و چهل سالهٔ حکومت صفوی می‌تواند دگردیسی در انـدیشهٔ دینی را در گزار از تصوف شیعی به تشرع فقاهتی نشان دهد؛ در این میان، تصوف جـای خود را با عرفان و فلسفه عوض کرد و به موازات رشد اخباری‌گری، ابتدا عرفان و فلسفه ضربه دید و پس از آن فقهِ مبتنیِ بر اجتهاد و اصول. تنها چیزی که بر جای ماند یک نگرش اخباری بود که نه به ظواهر قرآن توجهی داشت نه چندان به عقل و استدلال پای‌بند بود و نه یک فقه استدلالی زنده را در اختیار داشت. عرفان و فلسفه نیز که مطرود شده بود. در اینجا بود که تقریباً بن‌بستی برای اندیشهٔ دینی بـوجود آمـد و بـه نـحوی دور زدن در اخـبار و

---

۱. براون می‌گوید که از آثار این حکومت رشد علوم شرعی و رکود علوم کمالی از قبیل ادب و عرفان بوده است، نک: براون، تاریخ ادبیات ایران، ص ۴۱

PersianPDF.com

احادیث، آن هم اخباری که بسیاری از آن‌ها ضعیف می‌بود؛ در عین حال، نگرش اخباری مجبور بود تا هر چه هست جمع آوری کند و بکار برد. توان گفت که در عصر اخیر صفوی، جز فاضل هندی (م ۱۱۳۷)، فقیهی زبردست که اثری همچون *کشف اللثام* را در فقه داشته باشد، به وجود نیامد و اصولاً در دورهٔ اخیر، کمتر می‌توان دوره‌های فقه استدلالی را یافت، گرچه باید پذیرفت که رساله‌های تک نگارانه فقهی وجود داشت. به هر روی نفس رکود فکر مذهبی و در آمدن آن از افراط صوفی‌گری، و افتادن آن در دام تفریط اخباری‌گری، یک مشکل فکری مهم برای دورهٔ اخیر صفوی است که طبیعی‌ترین نتیجهٔ آن جلوگیری از جولان عقل و اندیشه و خرد است.

اگر حاصل دیدگاه‌های فوق، دفاع از این نظر محسوب شود که باید از جریان تصوف و عرفان، در برابر تشرّع و فقاهت دفاع شود؛ ما چنین نظری را نمی‌پذیریم؛ یکی بدان دلیل که تشرع و فقاهت مساوی با اخباری‌گری نیست؛ چه میان اصولیان و اخباریان نیز تنش تندی در دورهٔ صفوی وجود داشت. گرایش اخباری‌گری، گر چه محصول نفوذ برخی از گرایشات شیعی مناطق عربی از جمله بحرین به ایران بود، اما بسیاری از مهاجران جبل عامل، فقیهان و اصولیان بنام بودند (بگذریم که مشرب عرفانی نیز، کم و زیاد در میان آنان وجود داشت). باید بدین نکته توجه داشت که اگر تنها افکار صوفی منشانه در دولت صفویه باقی مانده بود، این دولت، بسیار سریع‌تر راه اضمحلال را پیموده بود؛ زَیرا، مشیّ تصوف، روشی نیست که در یک جامعهٔ مذهبی معتقد به شرع و فقه بتواند به کمک آن نظام را اداره کند. علاوه بر اینکه، این ادعا نیز به راحتی قابل قبول است که گونه‌ای از اندیشه‌های عرفانی، عزلت و انزوا را بر هر نوع تحرّک اجتماعی ترجیح می‌نهد و قوت چنین نگرشی در جامعه، سبب رکود و رخوت می‌باشد. در واقع، این فقه و شرع و فقیهان و متشرعان بودند که نظام قضایی و حقوقی جامعه را شکل بخشیدند.

در عین حال، بر دو نکته باید تأکید کرد: یکی آن‌که تعصّب شدید بر ضد هر نوع تمایل عارفانه، خود عوارضی را در پی داشت که یکی از آن‌ها خشک بار آوردن جامعهٔ اسلامی بود. دو دیگر آن‌که، این تسلط فقاهت و تشرّع نبود که مشکل ایجاد کرد؛ مشکل اخباری‌گری بود که خود با فقاهت اصولی در تعارض بود. دربارهٔ ضدیت با تمایلات عارفانه در اواخر عهد صفوی و نقش آن‌ها در رخدادهای این دوره، شاعر *مکافات نامه* نیز مطالب چندی را آورده که در جای خود ملاحظه خواهیم کرد.

یکی از مورخانی که در ضمن بیان رخدادهای آخرین سالهای دولت صفوی به برخی از دلائل سقوط صفویه اشاره کرده، **میرزا محمد خلیل صفوی** است؛ وی که از نوادگان همین سلسلهٔ صفوی است، کتاب *مجمع التواریخ* را در سال ۱۲۰۷ هجری نگاشته است. پیش از

آنکه اشاره به مطالب عنوان شده توسط او بکنیم، آنچه را وی از انتقادات یک عالم عارف شیعی از وضعیت دولت صفوی در سالهای آخر حکومت صفوی آورده است، بازگو کنیم:

شیخ بهاءالدین استیری یکی از علمای خراسان (و بنا به گفتهٔ آیةاللّه مرعشی در پاورقی همان‌جا: به همراه جمعی دیگر از علما از جمله میر محمد مشهدی خراسانی)، پس از تحولات خراسان و حملات مکرر ازبک‌ها به مردم مشهد و نواحی اطراف، عازم اصفهان شد تا حاکمان صفوی را از آن وضع رقت‌بار آگاه سازد. میرزا محمد خلیل صفوی در شرح سفر وی می‌نویسد: در این بین، شخصی از اعاظم علما و مشایخ خراسان که در سلسلهٔ آن‌ها پیری و مریدی از قدیم بود، شیخ بهاءالدین نام، در سال سابق که شیر غازی خان اوزبک به خراسان آمده، قتل و تهب بی‌نهایت نموده بود، شیخ بهاءالدین مذکور از غایت دردِ دین به اصفهان رفته، شکایت و تظلّم بسیار پیش امرا نموده بود و از نهایت دل سوختگی، چون مردی حرّاف و زبان‌آور و واعظ پیشه بود، بعضی از سخنان وحشت‌انگیز عبرت‌افزا به پادشاه و امرا و علما و جمیع شیعیان بر زبان آورده بود. از عالم [کذا، شاید: جمله] آن‌که؛ جهاد امری است واجب و احادیث و آیات متکاثرهٔ متظافره در تحریض و تأکید آن وارد شده و آن‌که پادشاهی، عبارت از ترحّم و اشفاق و غیرت و حمیّت دین است و پادشاه و امرا همه در این زمان به سبب تن‌پروری و راحت‌طلبی دست از فضیلت این امر برداشته‌اند و همیشه مشغول به فسق و فجور و شنایع و قبایح‌اند و بی‌خبری از احوال رعایا و زیردستان را شیوه و شعار خود نموده‌اند، چنان که مثل شیر غازی خان اوزبک ملعون، از بلاد خراسان شصت هزار کس از اناث و ذکور فرقهٔ شیعیان از صلحا و عباد و مؤمنین و زهّاد و سادات را اسیر نموده و هیچ‌کس را از شاه و امرا و سپاه، دردِ دین و غیرت پیرامون خاطر نگذشت که این نفوس محترم را از دست این فرقهٔ نواصب بی‌دین ظالم خلاص نمایند؛ و علما نیز مهر سکوت بر لب گذاشته، مطلقاً در مجلس پادشاه و امرا، سخنانی که موجب تنبه و آگاهی ایشان باشد هرگز بر زبان نیاورند. این معنی چگونه با دینداری و ایمان جمع می‌شود؟

از این سخنانِ حق، اکثری از علما مکدّر شده، آن عزیز را متهم به تصوّف و الحاد نموده، حکم به اخراج او کردند؛ چنانچه او را از اصفهان به اهانت تمام بیرون کردند. چون به خراسان وارد گردید، به هر جا و هر مکان که می‌رسید، بعد از ادای نماز جماعت و امامت، در بین وعظ، مردم را ارشاد می‌نمود که در این زمان که پادشاه و امرا و تمام مردم دست از دفاع و جهاد برنداشته‌اند و مردم را به دست دشمن حواله نموده، چه ضرور است که انتظار حمایت پادشاه باید کشید؟ بر هر کس فی نفسه واجب است که برای حفظ عِرْض و ناموس و مال و جان خود به موجب حکم خدا و رسول، دفع شرّ دشمن نماید. وی چند هزار تن را

گرد خویش فراهم آورد؛ اما صفی قلی خان که وارد خراسان شده بود، از اقدام وی نگران شده و وی را به قتل رساند.[۱]

این نیز حکایتی دیگر از تأثیری است که نزاع دو گروه اهل علم و اهل فقر و خرابی اوضاع داشته و دست کم، فضای اطمینان و اعتماد را از میان برده است. نکتهٔ مهم تبدیل شدن دعوای تصوّف و فقاهت به وسیله‌ای برای کوبیدن مخالفان و فشار بر آن‌هاست؛ امری که مشابه آن در زمان‌های دیگر نیز دیده شده است؛ آن گونه که در دوره‌ای از تاریخ ایران در قرن چهارم هجری و پس از آن، هر مخالفی را به اتهام قرمطی‌گری می‌کشتند. قضیهٔ شیخ بهاءالدین استیری، همچنین نشانگر بی‌همّتی و بی‌غیرتی حاکمان صفوی در اصفهان است که انگیزهٔ لازم را برای دفاع از مردمی که تحت تجاوزات خصمانهٔ ازبکان و افاغنهٔ ابدالی قرار داشتند، ندانستند. طبعاً چنین روحیهٔ بی‌عملی، یکی از مهم‌ترین مسائلی بود که میرویس افغانی رهبر افاغنهٔ غلزایی را در اندیشهٔ مستقل کردن قندهار از ایران انداخته و فرزندش محمود را به حمله به ایران وادار کرد. تقریباً تمام نوشته‌های مربوط به میرویس و حضورش در اصفهان، بر این نکته تأکید دارند که او طی سالها اقامت در این شهر، کاملاً مطمئن شد که چنین دولتی توان ایستادگی در برابر یک حملهٔ قاطعانه (و لو از سوی مشتی مهاجم افغانی که فرسنگ‌ها راه را در کویر از قندهار تا اصفهان آمده باشند) ندارد.

مسألهٔ دیگری که مورد توجه میرزا محمد خلیل قرار گرفته است، مشکلات مربوط به دربار و هیئت حاکمه است. رخوت و سستی، عناد و دشمنی، بی‌تدبیری، به ضمیمهٔ ضعف شاه در تصمیم‌گیری، عملاً کارآیی را از دربار گرفته بود. وی با اشاره به امتیاز فتحعلی خان داغستانی، اعتمادالدوله وقت (که بعدها به دستور شاه سلطان حسین نابینا شد) بر دیگران، می‌نویسد: ... و هر چند فتحعلی خان نسبت به امرای دیگر که فسادِ امزجهٔ آن‌ها از حد اعتدال بدر رفته بود، بالنسبة در تدابیر و کاردانی کمال امتیاز داشت، سر رشتهٔ امور، نه به نحوی از دست به در رفته بود که به تدبیر او به اصلاح تواند آمد، زیرا که از پادشاه تا امرای دیگر همگی متفق السلیقه بودند، در راحت‌طلبی و جبن و از مقدمهٔ جنگ و جدل احتراز کردن و حسد بر یکدیگر داشتن و مغلوب الغضب بودن و مطلق نظر در عواقب امور نداشتن، چنانچه به سبب همین اخلاق ذمیمه، هیچ امری از امور سلطنت پیشرفت نمی‌شد و هر تدبیری که وزیر می‌نمود قورچی‌باشی نقیض آن را می‌گرفت و آنچه قورچی‌باشی ممهّد می‌نمود، وزیر، خلاف آن را صواب می‌شمرد و پادشاه نیز طبیعت به علت تامّه داده به مصداق این بیت:

---

۱. مرعشی، همان، صص ۲۴ ـ ۲۶

عاقل کند متابعت زیردست خویش　　در هر رهی که پا نرود سر نمی‌رود

القصه، خود نیز در خیر و شر مطلق غور نمی‌فرمود و هر یک از متناقضان، آنچه از مطالب متناقضهٔ خود به عرض پادشاه می‌رسانیدند، در جواب همه، به غیر از کلمهٔ **یخشی** در که به زبان ترکی یعنی «بسیار خوب است» چیزی نمی‌فرمود.

وی با اشاره به کارهای ضد و نقیض دربار، به مسألهٔ رشوه‌گیری برای تصاحب حکومت بلاد اشاره کرده و از شخصی یاد می‌کند که وی را به حکومت کاشان گماشتند؛ اما هنوز به کاشان نرسیده وی را بازگرداندند و او گفت:

معزول شدم بنده به کاشان نرسیده　　گرگ دهن آلودهٔ یوسف ندریده[1]

این حقیقت که شاه سلطان حسین مردی سلیم النفس، اما عاری از تدبیر و تعقل سیاسی بوده، مورد تأیید همهٔ مورخان است. او بر خلاف برخی از شاهان صفوی که «تدبیر» را با «خشونت» ترکیب کرده، حکومتی مستبد را بوجود آورده و بدان وسیله بر کشوری پهناور حکومت راندند، از هر دو بی‌بهره بود. همین مقدار دوام را نیز مدیون حاکمان سَلَف خود بود که تاج و تخت را برای وی به ارث گذاشته بودند. میرزا محمد خلیل در جای دیگری نیز شاه سلطان حسین را «مردی سلیم النفس و راحت دوست» که «از تدابیر امور سلطنت و پادشاهی بی‌خبر و بی‌بهره بود» وصف کرده است.[2] محمد محسن مستوفی نیز که معاصر شاه سلطان حسین بوده، شاه را «بسیار رئوف و بخشاینده و مقدس و باوقار و آراسته به خصائل ادب و حلم» دانسته که «در اجرای احکام مدوّن شرع مصرّ و مردی پرهیزگار بود»[3] خواهیم دید که در ***مکافات نامه*** نیز مطالب جالبی در وصف شخصیت شاه سلطان حسین آمده است.

آثار جدید و عوامل سقوط صفویه

دربارهٔ علل سقوط صفویه، جدای از آنچه در آثار قدیمی‌تر ضمن بررسی حوادث آمده، در دورهٔ اخیر، ادوارد براون مطالبی را به طور پراکنده در ***تاریخ ادبیات ایران*** آورده است. این مطالب بیش‌تر مربوط به تسلط روحانیت در دورهٔ اخیر صفوی و از بین رفتن تصوف می‌باشد. نتیجهٔ زوال صوفی‌گری و تسلط فقها در نگاه وی، رشد «علم شرعی» و کنار گذاشته شدن «علوم کمالی» از قبیل ادب و عرفان بوده است.[4]

---

۱. مرعشی، همان، صص ۴۸ـ۴۹

۲. همان، ص ۳۱

۳. مینورسکی، سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۳۷

۴. نک: براون، تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر، صص ۴۱، ۱۲۷

مینورسکی به شکل منظم‌تری، به چند عامل ویژه اشاره کرده است: **الف**: از میان رفتن کامل هستهٔ مرکزی عقاید مربوط به سلطنتِ متکی به مذهب، یعنی اساسی که شاه اسماعیل بر پایهٔ آن حکومت خود را بنا کرده بود، بی‌آنکه اعتقاد مؤثر دیگری جایگزین آن شود. **ب**: اختلاف فاحش عناصر قدیم و جدید در نظام ایران.[۱] **ج**: تزلزل توازن میان ممالک (که حاکمان مستقل و موروثی داشت) و خاصّه (که مستقیماً زیر نظر اعتمادالدوله بود) و توسعهٔ خاصه که طبعاً مایهٔ دلسردی و رسیدگی خاطر خدمت‌گزاران متصدّی آن ولایت می‌گشت. **د**: وجود دولتی مستقل در حرم تحت رهبری شخص ملکهٔ مادر و خواجه سرایان که اعمالشان غالباً دور از مسئولیت و نامعقولانه و از روی رقابت با اعتمادالدوله و دیگر صاحب منصبان بود. **ه**: فساد خاندان سلطنتی که نوباوگان آن در محیط حرم بی‌خبر از جهان خارج به سر می‌بردند.[۲]

لکهارت دربارهٔ هر یک از نکات مذکور توضیحات و نمونه‌هایی را به دست داده است. مطالبی که ما پیش از این یاد کردیم، می‌تواند روشنگر برخی از مطالبی باشد که مینورسکی بدان اشاره کرده است. نکتهٔ تازهٔ آن مربوط به تبدیل «ممالک» به «خاصه» است[۳] که از نظر سیاسی و اقتصادی، حاکمان ایالات نیمه مستقل وابسته به دولت صفوی را دچار مشکل کرده است. پیش از مینورسکی، شاردن نیز به این مطلب پرداخته و بر این باور بوده است که حکام ایالات که نوعاً به صورت موروثی بر دیار خود حکومت می‌کردند، در دفاع از آن پافشاری بیش‌تری داشتند؛ اما از زمانی که حکام مستقیم و مباشر از طرف دولت مرکزی در ایالات گماشته شد، در اولین حمله خارجی آن مناطق سقوط می‌کرد.[۴]

دربارهٔ نقش خواجگان و شاهزادگانی که تحت سلطهٔ آنان رشد یافته و کمتر با بیرون تماس داشتند، حق با مینورسکی است. این شاهزادگان هیچ گونه جرأت و جسارت در حد یک سرباز و مدیر را نداشتند تا بتوانند در مقام یک حاکم دست به عمل بزنند. در کنار آنان، خواجگان به عنوان مشاوران شبانه روزی شاه، خواسته‌های خود را به راحتی به اجرا در می‌آورند و شاه را در اختیار خود داشتند.

از معاصران، آقای محمد مهریار مترجم کتاب ***سقوط اصفهان*** [که در اصل گزارش‌های پطرس گیلاننتز دربارهٔ حملهٔ افاغنه به اصفهان است] به بحث دربارهٔ علل سقوط صفویه

---

۱. در این باره، بیت شمارهٔ ۲۰۷ مکافات نامه جالب است:

جدیدی جفا بر قدیمی کند — شود نوکر آقا و بر در زند

۲. مینورسکی، همان، صص ۳۶ـ۳۷

۳. در این باره نک: رهر بُرن، نظام ایالات در دورهٔ صفویه.

۴. شاردن، سفرنامه، ج ۵ صص ۲۵۲ـ۲۵۳، به نقل از: لکهارت، همان، ص ۲۸

پرداخته است؛ وی ریشهٔ اصلی سقوط را در حکومت مطلقه می‌داند: «دربارهٔ علل فتنهٔ افغانان به نظر می‌آید، وضع حکومت استبدادی را که موجب کشتن و نابود ساختن هر اندیشه و قدرتی در مملکت، جز ارادهٔ شاه، شده بود، علة‌العلل و مُسبب الاسباب بروز این فتنهٔ کبری دانست».[۱]

در این باره که حکومت استبدادی خسارات فراوانی در نابودی اندیشه‌ها دارد، تردیدی نیست؛ اما باید دانست که حکومت صفوی که بیش از دویست سال پایید و نیز بسیاری از سلسله‌های دیگر، همین خصیصه را داشتند؛ بنابراین وقتی پس از دویست سال یا بیش‌تر، سلسله‌ای سقوط کرد، نباید یکباره به یاد «استبداد» افتاده، عامل سقوط را همان دانست. به علاوه، و از قضا، در میان شاهان صفوی، نامستبدترین‌شان شاه سلطان حسین بود که در عمل آلت دست اعتماد الدوله، مشاوران حرمسرا و سائر افراد بانفوذ بود. نیز به این نکته باید توجه داشت که این سبک حکومت (حتی اگر بتوان نامش را حکومت استبدادی به معنای جدید آن گذاشت) مورد علاقهٔ مردم آن روزگار بود و آن‌ها به دلیل نوع و سبک حکومت از آن متنفر نبودند.[۲] به همین دلیل بود که مردم ایران تا چند ده سال بعد از سقوط صفویان، هنوز در آرزوی بازگشت حکومت صفوی بودند. مصحح کتاب *دستور شهریاران* نیز در مقدمه کتاب یاد شده، اشارتی به عوامل سقوط صفویان کرده است.[۳]

مکافات نامه و علل زوال دولت صفوی

یکی از اهداف اصلی شاعر *مکافات نامه*، بیان و شرح چگونگی سقوط سلسلهٔ صفویه است؛ به طوری که به جز برخی از مطالب حاشیه‌ای و نیز مطالبی که به صورت جسته گریخته در شرح حال مؤلف آمده، بخش اصلی کتاب در زمینهٔ سقوط این سلسله می‌باشد. شاعر *مکافات نامه*، در بخش پایانی کتاب نیز به بیان برخی از تحولات پرداخته و رخدادهای چندی را نیز در ارتباط با سقوط صفویه، شرح داده‌است.

اولین سخن را باید با تکیه بر تعبیر **مکافات** آغاز کرد. این کلمه بدان معناست که سقوط صفویه می‌بایست به عنوان یک «عقوبت»، برای رشته‌ای از اعمال ناشایست مورد توجه قرار گیرد. چنین عقوبت و مکافاتی، می‌تواند از دو سوی مورد تحلیل قرار گیرد؛ نخست به

---

۱. گیلاننتز، سقوط اصفهان، ص ۱۷

۲. البته، زمانی که مردم از استبداد متنفر بوده و طعم آزادی را چشیده باشند، در جریان سقوط یک دولت استبدادی به دست خارجی، عکس‌العمل مساعدی نشان نداده و در جریان سقوط آن، حتی بدست بیگانه، دست روی دست می‌گذارند. تجربه سقوط رضا شاه همزمان با ورود نیروهای بیگانه به ایران در شهریور ۱۳۲۰ ش، مؤید این امر است.

۳. نصیری، دستور شهریاران، مقدمه، صص چهل یک ـ چهل و سه.

عنوان امری «غیبی» که خداوند به عنوان یک سنّت، خود را متعهد دانسته است در برابر ظلم و ستم، عقوبتی را منظور دارد. در اینجا ارتباط ظلم و عقوبت، بر اساس معادلاتی است الهی، درست به همان صورت که در باب انفاق آمده است:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز　　که ایزد در بیابانت دهد باز

اما رابطهٔ دیگری که قابل تصور است، رابطهٔ «عینی» و خارجی است. سلسله‌ای از جرایم و اعمال ناشایست، به طور طبیعی شرایطی را ایجاد می‌کند که عامل و ظالم مربوطه را در دام خود گرفتار می‌سازد. در بینش دینی، هر دو نوع رابطه مطرح شده و در محدودهٔ اعمال فردی و اجتماعی، به صورت یک سنت، محقّق شدنی است. قرین بودن عمل با نتیجه و مکافات، از متن عدل الهی برمی‌خیزد، شاعر ما در این باره می‌گوید:

زعدلش بود این‌که باشد قرین　　عمل با مکافات در کفر و دین
زهی عادلی کز کمال و جلال　　بهم بسته دامان ظلم و نکال[1]

شاعر مکافات نامه دقیقاً دینی می‌اندیشد و همانند قطب‌الدین نیریزی در *طب الممالک*، بر اساس همین سنّت الهی به بیان علل «سقوط صفویه» می‌پردازد. در عین حال او بر آن است تا به تجزیه و تحلیل جامعهٔ عصر صفوی و وضعیت هیئت حاکمه نیز پرداخته و گسیختگی موجود در این مجموعه را که مهم‌ترین عامل از هم پاشیدگی آن است، از درون شرح دهد.

شاعر در آغاز، هدف خویش را بررسی این تجربهٔ مهم تاریخی عنوان کرده و بر اساس دیدگاه «عبرت» که مبتنی بر تکرار سنت‌ها و قانونمندی تاریخ است، به بیان علل بر افتادن صفویان می‌پردازد:

کنم شرح هجران و درد نهان　　که گلزار ایران چرا شد خزان
ز اسباب خذلان و سوءالقضا　　کزو گشت ایران به زشتی فنا
کنم بی‌دروغ و خلاف و گزاف　　بیانی ز دانش نه از اعتساف
که شاید گروهی ز آیندگان　　از او پند گیرند چون عاقلان
ز غفلت نسازند خود را چو ما　　به دام «مکافات» و غم مبتلا
چو شد نظم این نامه در سجن غم　　مکافات نامه نوشتش قلم[2]

شاعر ما در مقام تحلیل فروپاشی یک نظام، بر اساس نظام مکافات از خداوند به عنوان شکنندهٔ ظالمان و ستمگران و براندازندهٔ دستگاه جباران یاد می‌کند. این زمان، زمانی است که خداوند را باید با عنوان قاصم‌الجبارین و مبیرالظالمین شناخت:

بنام خدای مکافات کن　　پیاده، ظفربخش شه مات کن

---

۱. بیت‌های ش ۲۰۲ـ۲۰۳
۲. بیت‌های ش ۱۳۱ـ۱۳۶

خـــدیو مـــدمّر کـــن قـــوم لوط — کـــه مـــرّیخ قـــهرش نـدارد هـبوط
خـداونـد کـیهان و بـاران و مـیغ — طـــهارت ده خـاک از آب تـیغ[۱]
عـــزیزی کـــه فـرعون را کـرد غـرق — ز قهر، آب بـر خـرمنش گشت بـرق[۲]

به واقع، خرابی ایران در این فتنه، مکافات اعمالی است که در این عهد شایع بوده است:

بـــه هـر حـال بـعد از خـراب زمـین — پس از مـــحو آثـــار دیـــن مـبین
بـــرفتند و عـــالم بـــرانـــداخـــتند — جـــزای عـــمل‌های خـــود یـــافتند
بـــه عـــالم چـــنان آتش افـــروختند — که خود را هـم از حـدّتش سـوختند
بـــدادنـــد نـــاموس ایـــران بـــباد — که رحمت بـر آن قـوم بـی‌باک بـاد[۳]

وی در مجموع چند نکته را به عنوان عوامل اصلی زوال دولت صفوی بر می‌شمرد؛ گرچه در ضمن اشعار به مسایل بیش‌تری اشاره کرده است.

۱ ـ دگرگونی ارزش‌ها عامل انحطاط

در دید شاعر ما، خداوند، همهٔ امکانات پیمودن راه و رسم رفتار انسانی را در اختیار آدمی نهاده و او را به راه راستی و درستی رهنمون کرده است؛ اگر بشر از این ابزار و امکانات به ناشایستگی بهره جوید، گرفتار خشم و غضب خداوند خواهد شد:

بـه شـیخ و بـه مـلاّ، بـه مـیر و دبـیر — عـــصا و ردا داد و تـــیغ و صـــریر
طـــریق شـــریعت ره رســـم و داد — بـه تـعلیم و سـنّت بـه هـر یک بـداد
کـــه بـــر طـبق نـاموس کـاری کـنند — نـه بـر وفـق خـواهش مـداری کـنند
اگـــر پـــا نـــهند از رضـــایش بـــدر — کـــند جـمله از خـاك ذلّت بـه سـر[۴]

آنگاه که خداوند هلاکت جامعه‌ای را اراده کند، امور را به گونه‌ای تعبیه می‌کند تا رشتهٔ طبیعی جامعه از هم گسیخته شود؛ این گسیختگی در اصطلاح قرآنی به معنای رسوخ فسق و فجور در جامعه است امری که نشانگر خروج جامعه از تعادل می‌باشد. این اصلی است که خداوند در قرآن کریم به صراحت آن را بیان فرموده: «چون بخواهیم قریه‌ای را هلاک کنیم، خداوندانِ نعمتش (مترفین) را بفرماییم تا آن‌جا تبهکاری (فسق) کنند، آنگاه عذاب بر آن‌ها واجب گردد و آن را در هم فرو کوبیم».[۵] شاعر ما نیز بر اساس همین سنّت، یعنی نقشی که مترفین در برهم زدن اعتدال جامعه دارند، می‌گوید:

---

۱. بیت‌های ش ۱۳۷ ـ ۱۳۹
۲. بیت ش ۱۵۶
۳. بیت‌های ش ۴۵۰ ـ ۴۵۳
۴. بیت‌های ش ۱۷۳ ـ ۱۷۶
۵. اسراء: ۱۶

چو خواهد فرستد به قومی عذاب — کند ابلهی چند را کامیاب[۱]
چو دریای قهرش تلاطم کند — ره چاره را عقل گم کند[۲]

اعتقاد قاطع شاعر ما به تحلیل تعلیل گونهٔ رخدادها در چند جا، مورد تأکید قرار گرفته است؛ او با اینکه در فصلی خاص «شِکوه از چرخ ستمکار» می‌کند و می‌گوید:

فلك از توام سینه پر آذر است — درونم چو مجمر پر از اخگر است[۳]
چها کردی ای چرخ بی‌آبرو — تفو بر تو ای بی‌مروّت تفو[۴]

اما پس از آن تحت عنوان «استدراک و التفات از شکوه چرخ به تحقیق معنی عدالت» گوشزد می‌کند که هر اقدامی صورت گرفته، عادلانه بوده است:

مکن شکوه از چرخ و از کار او — مبازار خود را از آزار او
مپندار خودسر جفا می‌کند — در این داوری‌ها خطا می‌کند[۵]

بهترین مصداق تبهکاری در جامعه آن است که بر اثر رفتار ناشایست حاکمان، همهٔ ارزش‌ها دگرگون شده و ضد ارزش‌ها به عنوان ارزش شناخته شود؛ چه چندی که بر این منوال بگذرد، پایه‌های چنین جامعه‌ای سست شده و در سراشیبی انحطاط قرار می‌گیرد:

شود قابلیّت به حُمق و به زر — نبخشد نهال نجابت ثمر
به منصب شود عیبِ ریشِ سفید — شود مسند از نوخطان مستفید
اساس سلاطین بپا شد ز هم — سپاهی شود بی‌سلاح از ستم[۶]
شود هر دنیِ واجب الاحترام — کشد هر وضیع از شریف انتقام[۷]
نه از دین اثر ماند و نه ز شرع — همه حبّ دنیا شود اصلِ شرع[۸]
ز غفلت همه مست و ابله شوند — ز نکبت چنان سست و بی‌ته شوند[۹]
طمع همّت و لؤم و خِسّت کرم — دنائت عطا، جُبن و ذلّت شِیَم[۱۰]
خیانت درستی و صوفی‌گری — دیانت شود زرق و جبّه بری

---

۱. بیت ش ۲۸۹
۲. بیت ش ۲۰۱
۳. بیت ش ۶۲۶
۴. بیت ش ۶۸۲
۵. بیت‌های ش ۶۸۳ـ۶۸۴
۶. بیت‌های ش ۲۰۴ـ۲۰۶
۷. بیت ش ۲۰۸
۸. بیت ش ۲۱۰
۹. بیت ش ۲۲۰
۱۰. بیت ش ۲۲۳

بـود عـلم عـمامه، زیـنت کـمال　　فـضیلت دِرَم، شـسته‌رویی جـمال[۱]
«شـریعت» شـود تـابع مـیلها　　«طـریقت» ره اخـذ و تـقوا ریـا[۲]

ناظم نمونه‌های فراوانی از دگرگونی ارزش‌ها را مطرح می‌کند و جای شبهه وجود ندارد، در جامعه‌ای که خیانت‌کار را درست‌کار می‌شناسند، به هیچ روی نمی‌توان به بقایش اطمینان داشت؛ چنان که سید عبدالله مشعشع حاکم خوزستان و یکی از فرماندهان مهم‌ترین جنگ ایرانیان با افاغنه، یعنی جنگ گلون آباد، از خیانت‌کارانی بود که از یک سوی محل اعتماد شاه بود و در آن سوی با محمود افغان ارتباط و تماس داشت.

۲ـ انتقاد از عالمان به ویژه در برخورد با صوفیان

همان گونه که از عنوان فوق به دست می‌آید، قسمت مهمی از انتقاد او نسبت به علما در ارتباط با برخوردی است که آنان با اهل تصوّف یا به تعبیر او با اهل عرفان داشته‌اند. پیش از این گذشت که ما از مؤلف آگاهی چندانی نداریم، اما باید گفت، از آن‌چه در این اشعار آمده «تمایلات عرفانی» او به روشنی دست می‌آید. وی نه با شدّت قطب‌الدین نیریزی در *فصل الخطاب*، اما همانند او، یکی از نمونه‌های درهم ریختگی جامعه را همین برخوردهای تند با صوفیان یا به قول قطب‌الدین **عارفان** می‌داند؛ ما پیش از این، توضیحاتی در این باره داشتیم؛ در اینجا می‌افزاییم که این نزاع که در اصل یک نزاع فکری بود، به مسایل سیاسی کشانده شد و پس از غلبهٔ فقیهان، بسیاری به طرفداری آن‌ها، حتی با کسانی که تمایلات عارفانهٔ محدودی داشتند، برخوردهای خشن کردند. روشن است که در این گونه نزاع‌ها، حتی اگر در اساس، حق با یک گروه خاص باشد، در حق گروه دیگر افراط می‌شود و در این میانه، حقوقی به ناحق پایمال می‌گردد. ناظم *مکافات نامه*، خود به عنوان فردی متمایل به صوفیان و عارفان، به سرزنش مخالفان پرداخته ومخالفت آن‌ها را ناشی از دنیامداری آنان می‌داند. ما داوری را تنها در چارچوبهٔ آنچه که پیش از این آوردیم، و در مقالی جدا به مناسبات صوفیان و فقیهان پرداخته‌ایم، می‌پذیریم. وی ضمن بیان دگرگونی ارزش‌ها از جمله می‌گوید:

شـود رکـن دیـن لعـن مـردان دیـن　　عـداوت بـه دانـا، بـه درویش کـین
تـدیّن بـود کـینهٔ اولیـا　　صـلاح و ورع لعـن بـر اصـفیا[۳]

شاعر، مخالفت «اهل علم» را با «اهل فقر» از آن روی دانسته است که اخلاق پرهیز را از دست

---

۱. بیت‌های ش ۲۲۹ـ ۲۳۱
۲. بیت ش ۲۳۶
۳. بیت‌های ش ۲۳۹ـ۲۴۰

داده، گرفتار اتراف و اسراف شده‌اند:

از آن منکر کشف بودند و حال — که رسوا نگردند از جمع مال
از آن دشمن اهل دل بوده‌اند — که با صاحب دل دودل بوده‌اند
نمودند ذکر خفی را قُرُق — ریا گشت واجب به چندین طُرُق
نموده ز وَجد و سَماع اجتناب — ولی سُمْعه را کرده فصل‌الخطاب
فقیری که پوشید شال نَرَند — نمودند لعنش به بانگ بلند
ولی تِزمهٔ خوش‌قماش لطیف — ثوابست و سنّت به شرع شریف[1]
چو درویش گفتی «خدایی» بلند — چو هندو بکشتند و پس سوختند
اگر «یا ربی» گفت بیچاره‌ای — جگر از تف هجر صد پاره‌ای
به اخراج و هجرش نوشتند حکم — که باید شد از ذکر حق صُمّ و بُکْم
اگر عاشقی شعر «حالی» بخواند — به رجم و به طردش مجالی نماند[2]
شهادت ز «درویش» مسموع نیست — چو شالش بود کهنه خودکشتنی‌ست[3]
ز «توحید»، «درویش» چون دم زدی — شدی ممتنع واجب، او ملحدی
چو شوریده‌ای ترک دنیا نمود — بگفتند مرتد شد آن بی‌وجود[4]
ز توحید حق آن چنان خشمگین — که کافر ز اسلام و ملحد ز دین[5]

در اینکه برخی از عالمان، نسبت به کوچک‌ترین برخورد صوفیانه‌ای حساسیت داشته و حتی در کتاب‌های خود، کلمات تندی را بکار می‌بردند، تردیدی وجود ندارد؛ چنان که در افراط صوفیان و عارفان، حتی در نگاه برخی از کسانی که تمایلات عرفانی داشتند، تردیدی نیست.[6] دربارهٔ افراط مخالفان، سخن آقا احمد بهبهانی، آن هم هنگام دفاع از آخوند ملا محمدتقی مجلسی که صوفی نبوده، قابل توجه است که (در لکهنوی هند) وضع بگونه‌ای است که «اگر کسی اندکی در تهذیب اخلاق کوشید و از مخربین شریعت سید المرسلین صلی الله علیه وآله، یعنی از گرگانی که در لباس میشانند، عزلت گزید، او را متهم به تصوف کرده، در نظر عوام کالانعام مطعون و بدنام می‌سازند».[7] شاعر *مکافات نامه* در جای دیگر، با اشاره به رفتار خواجگان در برخورد با صوفیان، می‌گوید:

---

۱. بیت‌های ش ۳۴۲ـ۳۴۹
۲. بیت‌های ش ۳۵۸ـ۳۶۱
۳. بیت ش ۳۶۳
۴. بیت‌های ش ۳۶۷ـ۳۶۸
۵. بیت ش ۳۷۹
۶. نک: فیض کاشانی، رسالهٔ انصافیه، (چاپ شده در ده رساله فیض کاشانی، اصفهان، ۱۳۷۰)
۷. بهبهانی، آقا احمد، مرآة الاحوال جهان نما، ج ۱، ص ۶۰

به صوفی چنان دشمن آن قوم خر — که سنّی به شیعه ز لعن عمر
ز تقلید فرهاد بی‌دین و داد — کمر بسته بر کین اهل سداد
به خود کرده واجب چو ذکر خدا — که لعنت فرستد بر اولیا
ز جور و ز کین و ز ترک صواب — همین بس که کردند ایران خراب[۱]

و نیز در جای دیگر می‌گوید:

چو عصیان اعیان به پایان رسید — دل اهل ایمان هم از ایشان رمید
چو رنجید از ایشان «دل مرد حق» — بگرداند حق هم از ایشان ورق[۲]

بخش دیگری از انتقاد شاعر به عالمان، آن است که مقام اثبات آن‌ها در میان مردم در نشان دادن خود به عنوان چهره‌های برجسته تحت عناوین عالم و اندیشمند و متقی، بسیار بیش از مقام ثبوت یا چهرهٔ واقعی آن‌ها از حیث علمی و تقوایی است. این نکته‌ای بس روشن است، در جامعه‌ای که مردم برای عالم ارزش قائلند، کسان زیادی از موقعیت این طایفه بهره‌برداری سوء کرده، در این لباس وارد شده، با آراستن خود به عنوان عالم، عوض اصلاح، راه فساد را بپیمایند. اینان حرمت عالمان واقعی را نیز از بین برده و چهرهٔ آنان را خراب می‌کنند. این امر به ویژه در آلوده شدن آن‌ها به مال پرستی، و خروج از زیّ طلبگی نمود می‌یابد:

بود علم عمامه زینت کمال — فضیلت دِرَم، شسته‌رویی جمال[۳]
چه گویم از آن وارثان علوم — چه گویم از آن واقفان رسوم
چه گویم ز مَسْند نشینان علم — چه گویم ز فتوی‌نویسان علم[۴]
از آن زُهّد کیشان با کبریا — ز شب زنده‌داران پر مدّعا
همه بسته تقوی به خود با سریش — همه اسم اعظم دمیده به خویش[۵]
زیاده ز قارون شده مالشان — ز هامان فزون بود اجلالشان[۶]

بر اساس آنچه گذشت باید توجه داشت، دست کم یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های وی در این اتهام، نزاع و تعصب موجود میان دو گروه اهل علم و اهل فقر است؛ لذا در مقام یک علاقه‌مند به تمرینات صوفیانهٔ پرهیزکارانه، در طعن فقیهان می‌گوید:

---

۱. بیت‌های ش ۳۸۸ـ۳۹۱
۲. بیت‌های ش ۴۴۲ـ۴۴۳
۳. بیت ش ۲۳۰
۴. بیت‌های ش ۳۲۵ـ۳۲۶
۵. بیت‌های ش ۳۳۰ـ۳۳۱
۶. بیت ش ۳۴۳

بـود نـصّ تـزیین و اَکـل طـعام — بـه شأن فـقیهان بـا احـترام[۱]
چـو بـودند بـا دیـن حـق در غـزا — روا بـود لبس حـریر و طـلا[۲]

به علاوه این امر، اختصاص به مقام شیخ الاسلام و صدر و ملاباشی داشت که پس از گرفتن حکم جدید، خلعت اعطایی شاه را می‌پوشیدند؛ این امر به ویژه، در خصوص آخرین ملاباشی شاه سلطان حسین ابراز شده است.[۳] وی در جای دیگری می‌گوید:

چو شد «مجتهد» را خوش‌آمد شعار — مـقلّد کـند کـفر را اخـتیار
چو «ملا» ز «باشی‌گری» یافت کام — مـبر دیگـر از شـرع و اسـلام نـام
چو «زاهد» به «حاکم» شود هـمنشین — اگـر جـبرئیل است رویش مـبین
«امـامی» کـه از «مـیر» گـوید سـخن — گـلویش بگـیر و بـبندش دهـن[۴]

با اینکه برخی از این انتقادات وارد است، اما لحن برخورد وی در اشعاری که در فاصلهٔ بیت‌های ۳۲۵ تا ۳۸۱ گفته، بسیار تند است؛ این اشعار با این واقعیت که در هر حال، تودهٔ مردم، وفاداری خود را به فقیهان و عالمان صالح و پرهیزگار حفظ کرده‌اند، سازگاری ندارد؛ همان‌گونه که حجم قابل ملاحظه‌ای نیز برخاسته از نگرش صوفیانه و عارفانهٔ وی، از زاویهٔ دید خصمانه با عالمان و فقیهان است.

۳ ـ انتقاد از صاحب‌منصبان

شاعر «مکافات نامه» که خود از صاحب‌منصبان دولت صفوی بوده[۵] و از سوی آنان گرفتاری‌های زیادی کشیده، به شدّت از این جماعت انتقاد می‌کند. واقعیت این است که دستگاه اداری دولت صفوی، در دورهٔ اخیر، به رغم گستردگی فاقد کارآیی لازم بوده و انواع و اقسام فسادها در آن وجود داشته است.

یکی از این گروهها «آغایان» یا «خواجگان» حرمسرا بودند که به لحاظ نزدیکی‌شان به شاه و شاهزادگان، بر آنان تسلط داشتند؛ این در حالی بود که افراد یاد شده، از عقل و درایت و خرد لازم برخوردار نبودند. به علاوه، نوعی مشکلات روحی خاص خود را داشتند که ناشی از نداشتن زن و فرزند و زندگی غیر طبیعی شان بود:

ز «خواجه سرا» خامه را نـفرت است — کـه مـقبولشان گـنده و نکـبت است

---

۱. بیت ش ۳۵۱
۲. بیت ش ۳۵۳. و به این شعر صائب هم توجه کنید:
مخور زاهد فـریب فـضل‌ازعـمامهٔ زاهـد — که درگنبدزبی‌مغزی صدا بسیارمی‌پیچد
۳. قزوینی، تتمیم امل الامل، ص ۱۲۱
۴. بیت‌های ش ۹۴۴ـ۹۴۷
۵. نک: شرح حال مؤلف مکافات نامه.

چه این ناقصان نه مرد و نه زن — خدا ناشناسان ابلیس فن
نه از نوع انسان نه از جنس دد — ندانسته کاری به غیر از لگد
نه عقل و نه فهم و نه دین و نه داد — نه آب و نه آتش نه خاک و نه باد[1]
چو «خواجه سرا» گشت فرمانروا — بگو خواجه را تا رود در سرا[2]

کار این خواجگان رشوه‌گیری برای انجام خواست‌های کسانی بود که در پی دریافت موقعیت و مقام بوده و یا گرفتاری دیگری داشتند:

گرفتند زرها ز شاه و گدا — ز انعام و از رشوه و از ربا
نموده حرام از پی مستحب — به دادند زرها به روم و عرب
که حاجی و هم کربلایی شوند — به هم چشمی، هم مرائی شوند[3]

گروه دیگر طایفهٔ «اطبّا» و در رأس آنان شخص حکیم‌باشی بود که نفوذ ویژه‌ای در دربار داشتند. حکیم باشی بنا به شغل طبابت خود، نفوذ جدی تا عمیق‌ترین نقاط دربار به ویژه در شخص شاه داشت. آن‌ها از این شغلِ خود، برای گردآوری مال و منال تلاش فراوانی داشتند:

اطبّا چنان حاذق اندر مزاج — که کردند دق از «خوش آمد» علاج
چنان ماهر اندر طمع جمله‌شان — که بیمار را می‌گرفتند جان
کفن دزد و حفّار، هم مرده‌شور — به بیمار همراه تا قعر گور[4]

شاعر دربارهٔ نقش گمراه کننده حکیم باشی نسبت به شاه در تسلیم شدن او تأکید دارد. در اینجا از شاه به عنوان یوسف یاد شده و این به تناسب اسیر بودن شاه در دست افاغنه است:

ز ره برده آن یوسف باده را — به چنگال صد گرگ افتاده را
که تاج و نگین را به افغان بداد — سریر سلیمان به دیوان بداد[5]

اعضای «دفتر خانه» نیز از انتقاد شاعر ما، مصون نمانده‌اند:

چه گویم ز کُتّاب صاحب هنر — که چون خامه بودند در اخذ و جرّ
زلو بودشان کلك و دفتر مگر — که هر کس خورد آب خونش هدر
چه دفتر مگو بحر پر اضطراب — که هر فرد او بود شرح عذاب[6]

---

۱. بیت‌های ش ۳۸۲ـ۳۸۵
۲. بیت ش ۹۵۴
۳. بیت‌های ش ۳۹۲ـ۳۹۴
۴. بیت‌های ش ۳۹۵ـ۳۹۷
۵. بیت‌های ش ۴۰۷ـ۴۰۸
۶. بیت‌های ش ۴۱۹ـ۴۲۱

وی از میرزا محمد حسین نامی که ریاست دفتر خانه را داشته تمجید می‌کند، اما او را نیز گرفتار دیگر کارمندان دفترخانه دانسته است:

همه مصدر فتنه و شور و شین — بجز میرزایی محمد حسین
اگر چه به کُتّاب سالار بود — ولیکن از ایشان در آزار بود[1]

۴ ـ انتقاد از سیرت شاه

به رغم اعتقاد شاعر به مشروعیت صفویان و شخص شاه سلطان حسین، و با وجود تمجیدی که از وی کرده، با ظرافت و زیرکی به انتقاد از او نیز پرداخته است. ما پیش از این اشاره کردیم که مهم‌ترین خصلت شاه «ضعف وی در اداره امور» بوده است. شاعر *مکافات نامه* که از نزدیک با شاه آشنا بوده است، تحت عنوان بیان «صفات حمیده و ملکات پسندیده خسرو آفاق» در ظاهر به تمجید از او پرداخته، اما به کنایت این ویژگی او را عیان کرده است:

چو او شاه در عرصهٔ اقتدار — ندیده است شطرنجی روزگار[2]
کریم و نعیم و حلیم و رحیم — ولی با زن و خواجه، طفل و حکیم
لطیف و نظیف و رفیق و شفیق — چو آیینه و آب، قلبش رقیق
ز بس بود راحم به هر نیک و بد — به نامرد هم حرف تندی نزد
عدو را نمی‌خواست غمگین کند — مبادا که بیچاره نفرین کند
کسی گر ز امرش تخلّف نمود — به رویش ز فرط غضب تف نمود[3]
نمودی اگر خصم ملکش خراب — همی کرد از غصّه چشمی پر آب[4]

او با متهم کردن نزدیکان وی به نادرستی و اثر پذیری او از آنان، اظهار می‌کند که سخن درست را نمی‌پذیرفته است:

چو بودند خاصان او نادرست — نمی‌داد گوشی به حرف درست[5]

مهم‌تر از همه، تفکر افراطی آخرت‌گرای اوست که خود متأثر از برخی افکار صوفی منشانه می‌باشد (گرچه دولت او ضد تصوف بود). از نظر ناظم عارف ما، یکی از مشکلات اصلی او همین بود:

---

۱. بیت‌های ش ۴۲۷ـ۴۲۸
۲. بیت ش ۲۴۷
۳. بیت‌های ش ۲۵۰ـ۲۵۳
۴. بیت ش ۲۵۶
۵. بیت ش ۲۶۲

چو دشمن به ملکش زدی ترکتاز — نمی‌کرد کاری به غیر از نماز[۱]
چو زهّاد رغبت به دنیا نداشت — از آن بر خرابیش همّت گماشت[۲]

شاه سلطان حسین، به حرمسرا و زنان علاقهٔ وافری داشت؛ همان طور که به کاخ «فرح آباد» خود در آن سوی زاینده رود عشق شدیدی می‌ورزید. شاعر از این علاقهٔ بی حساب او انتقاد می‌کند:

نه از جوز غمگین نه از عدل شاد — به «باغ فرح» بودیش دین و داد[۳]

و در جای دیگر دربارهٔ خصلت «نوّاب مالک رقاب» گوید:

که با خلق نامرد احسان کند — زنان را به مردان مسلّط کند
شود آن چنان محو «باغ فرح» — که نَبوَد به خُلدش دماغ فرح
به دورش چنان رشوه شایع شود — که زر در کف خلق مایع شود[۴]

شاعر با انتقاد از ماندن بی‌ثمر شاه در قزوین، که در اصل برای دفع حملات افاغنه ابدالی به خراسان به آن‌جا آمده بود، باز به انتقاد از وی می‌پردازد:

بسی سال قزوین و طهران بگشت — در این بین خونها روان شد به دشت
نه یک بُز ز دشمن گرفتار شد — از این سو بسی کشته سردار شد
نه‌از دشمن و دوست یک‌کس بکشت — نه زد با خطاکار حرفی درشت
از این بود معلوم هر ابلهی — که بیزار گشته ز شاهنشهی
که خواهد شد از رجعت آن سفر — فنا تخت شاهی و خونها هدر[۵]

وقتی از کشته شدن شاهزادگان توسط محمود افغان سخن می‌گوید، برای شاه دلسوزی فراوان و ستایش بسیار دارد:

به بحر کرم دولتش متّصل — در اوج عطا کوکبش مستقل
مسلسل به نور هدی نسبتش — معنعن ز شخص وفا فطرتش[۶]
عفاف و حیا لازم ذات او — شده وقف خیرات اوقاف او
تهجّد ازو بود شب زنده‌دار — نماز و دعا و صلاحش شعار[۷]

اما وقتی از مشکلی که برای خود او از دست برخی از درباریان پیش آمده، نزد شاه شکایت

---

۱. بیت ش ۲۵۵
۲. بیت ش ۲۶۵
۳. بیت ش ۲۶۶
۴. بیت‌های ش ۲۴۴ـ۲۴۵
۵. بیت‌های ش ۱۱۳۵ـ۱۱۳۹
۶. بیت‌های ش ۶۳۵ـ۶۳۶
۷. بیت‌های ش ۶۴۰ـ۶۴۱

کرده است و نتیجه‌ای نگرفته از «بی عملی» شاه دلخور شده، می‌گوید:

نکـــرد از ره رحـــم و حـــلم زیـــاد — نه بر من غـضب، نـه بـر آن قـوم عـاد
بکـردند هـر کـار مـی‌خواســتند — خـــود و هـــمسران را بـیاراســتند[1]

در جای دیگری شاه را مقصر اصلی در سقوط ایران می‌داند:

در آخـــر چـو شـد رشک بـاغ ارم — بـــه مـحمود شـداد شـد مـنتقم
وجـودش ز آفـات مـحفوظ مـاند — کـــه او خـــاک آرام بـر بـاد داد[2]

۵ ـ فساد شایع در درباریان و امیران

ناظم مکافات نامه که خود علاقه‌مند به عرفان بوده است، از فساد و اتراف و زن‌بارگی موجود در درباریان متنفر بوده و در موارد مختلف از این فساد یاد کرده است؛ او در وصف «امرای عظام نمک به حرام مربی لئام مخرّب بنیان عدل» می‌گوید:

هـمه احـمق و نـادرست و شـریر — هـمه لوطـی و طـامع و رشـوه‌گیر[3]
به ایشان خـوش افـتاده زن شـیوه‌گی — نکـــردند کـاری بـجز لیـوه‌گـی
خوش آمـد چـو زن بـود انـدیشه‌شان — نـبودی بـجز فکـر پس، پیشه‌شان[4]

وی آنان را متهم کرده است که اهل فحاشی بوده و ادب سخن گفتن نداشته‌اند:

هـــمه فـحش زن بـود گـفتارشان — قـــرمساق لفـــظ سـزاوارشـــان[5]

شیوع اعمال زشت اخلاقی در میان امرا، از اموری است که ناظم بر افشای آن اصرار دارد:

هـمه کـرده از دیـن احـمد هـبوط — هـــمه پـیرو مـذهب قـوم لوط[6]
ز بـرداشـتند از نـصاب آن فـصول — فـــعول فـــعول فـــعول فـــعول
تـــقارب هـــمه وزن گـــفتارشان — مـــفاعیل تـــقطیع کـردارشـان[7]
شـــده در نـماز آن چـنان بـی‌خبر — کـه در سـجده کـردند کـار دگر[8]
بـه شـهری که امـرد خـودآرا شـود — به هـر کـوچه صـد فـتنه بـرپا شـود[9]

ناظم در فصلی خاص از شدت یافتن این فتنه و فساد، پس از آمدن افغان یاد می‌کند:

---

۱. بیت‌های ش ۸۲۱ـ۸۲۲
۲. بیت‌های ش ۲۸۶ـ۲۸۷
۳. بیت ش ۲۹۳
۴. بیت‌های ش ۳۰۷ـ۳۰۸
۵. بیت ش ۳۱۱
۶. بیت ش ۳۱۲
۷. بیت‌های ش ۳۱۶ـ۳۱۷
۸. بیت ش ۳۲۲
۹. بیت ش ۹۶۱

چنان دامن از فسق تر کرده‌اند　　که خون حیا را هدر کرده‌اند[۱]

اشعاری که در حول و حوش شعر فوق سروده شده، بیش‌تر ناظر به تحولات سالهای ۱۱۳۷ ـ ۱۱۳۸ است؛ در این سالها که ناظم مدتی از آن را هم در زندان بوده، میر سید احمد صفوی را پلیدتراز محمود افغان می‌شناساند و فصولی خاص را به اعمال زشت او اختصاص می‌دهد:

ز اظهار و اعلان فسق و فجور　　ز کردار نالایق و قول زور
ز جبن و ز خسّت، ز زن شیوه‌گی　　ز نامردی و فتنه‌جویه‌گی[۲]
ز غسل جنابت بود مجتنب　　نمازش بود فعل لهو و لعب[۳]

به هر روی این فساد ایران و حاکمان و امیران بوده است که چنین نتیجه‌ای را در پی آورده است:

چو میران ناموس گشتند مست　　قرق‌های امر الهی شکست[۴]
به لهو و لعب جمله مفتون شده　　همه لیلی خویش و مجنون شده[۵]
چو با لهو و تن‌پروری گشت رام　　نبیند دگر دولتش انتظام[۶]

دربارهٔ شیوع رشوه در حکومت می‌گوید:

چو در دولتی رشوه گردید باب　　اساسش شود بی‌تأمّل خراب[۷]

۶ ـ انتقاد از دو اعتمادالدوله

اعتماد الدوله عنوان وزیر شاه صفوی بود که بعدها جای خود را به لقب صدر اعظم و سپس نخست وزیر داد. در دورهٔ اخیر صفوی، دو اعتمادالدوله بر سر کار آمدند که ناظم ما از هر دو گله‌مند است. یکی از آنان فتحعلی داغستانی است که گفته شده است به تحریک ملاباشی و حکیم باشی، شاه حکم به کور کردن وی داد. در حالی که کسانی بر لیاقت او تأکید کرده‌اند،[۸] شاعر مکافات نامه از وی انتقاد می‌کند:

به غیر از وزیر فریبنده کار　　به‌صورت چوطاووس سیرت چو مار[۹]

---

۱. بیت ش ۵۰۰
۲. بیت‌های ش ۵۵۸ـ۵۵۹
۳. بیت ش ۵۶۱
۴. بیت ش ۶۹۹
۵. بیت ش ۸۳۱
۶. بیت ش ۹۵۷
۷. بیت ش ۹۵۵
۸. مرعشی، مجمع التواریخ، ص ۴۸
۹. بیت ش ۸۳۶

زر گنج را آن فسونگر شعار — برآورد با دُم ز سوراخ مار[۱]
ز املاک و اسباب و نقد و عقار — ز فیل و بغال و بعیر و حمار
به هر ضیعه از هرکه در هرکجا — که بودش گمان، کرد اخذ از جفا[۲]

او فتحعلی را متهم می‌کند که شاه را به «باغ فرح» فرستاده و خود اختیاردار تمامی امور شده است:

بده اختیاری که کل جهان — مرا بنده باشند از مال و جان[۳]
به تعمیر «باغ فرح» روز و شب — به اقبال مشغول شو بی‌تعب[۴]

وی ضمن ابیات شمارهٔ ۸۵۱ ـ ۸۶۳ بخشی از اعمالِ این وزیر را که از زمینه‌های برآمدن فتنهٔ افغان بوده، یاد کرده است:

برآورد از جان عالم فغان — که زایید «افغان» ز بیدادشان[۵]

یکی از اعمال او، دور کردن انسان‌های آزاده از محدودهٔ حاکمیت بوده است که آثار چنین سیاستی قابل پیش‌بینی است:

دگر هر که را دیده آزاده مرد — بگفتا برو کوه و صحرا بگرد[۶]

وی در ادامه فصل مشبعی از سیاست‌های او را در نصب و عزل افراد یاد کرده و به انتقاد از آن‌ها پرداخته است:

ز قتل و ز تاراج و فسق و فجور — به دریا هم از فتنه افکند شور
لرستان هم از سعی آن سحر فن — چو ملک عرب گشت دارالفتن[۷]

اعتماد الدولهٔ بعد از فتحعلی خان، محمد قلی خان شاملو است؛ شاعر ما با این ابیات به استقبال او رفته است:

سفیهی فلاطون منش دبّ خر — در آروق دایم رجوع البقر
چنان ابله و دنگ و مدهوش بود — که پیوسته در خواب خرگوش بود
همه شب به لهو و فسوق و فجور — به اصحاب خاصی که بودش ضرور[۸]

در اینجا نیز شاعر از سیاست‌های او در برخی از مناطق و موارد یاد کرده و به انتقاد از او

---

۱. بیت ش ۵۳۸
۲. بیت‌های ش ۸۴۲ـ۸۴۳
۳. بیت ش ۸۴۶
۴. بیت ش ۸۴۹
۵. بیت ش ۸۵۲
۶. بیت ش ۸۶۰
۷. بیت‌های ش ۹۲۸ـ۹۲۹
۸. بیت‌های ش ۱۰۸۹ـ۱۰۹۱

پرداخته است:

چو تدبیر کرد آن رئیس الحمار — برای خراسان و رفع نقار
ز خود خرتری را سپهدار کرد — از این فتنه صد مور را مار کرد[1]

این اعتماد الدوله نیز مانند دیگر درباریان، در پی اندوختن زر و مال‌اندوزی بوده است، بعلاوه گویا شاملو، نقش اصلی را در بازگرداندنِ شاه از قزوین به اصفهان در سال ۱۱۳۳ بر عهده داشته، کاری که به هیچ روی مورد رضایت شاعر ما نبوده است.[2]

۷ ـ دخل و خرج نامتناسب و نابودی سپاهیان

در حکومتی که وزیر و خواجه و حکیم و دیگر صاحب‌منصبان، در پی زراندوزی و قارون صفتی هستند، پیداست که اگر در آمد مالی دولت بی‌حد و حصر هم باشد، نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای طبیعی حکومت، به ویژه مخارج سپاه باشد. شاعر ما فصلی را به طنز، به دخل و خرج بودجهٔ دولتی پرداخته و نشان می‌دهد که تنها برای مصارف غیر ضروری و پاسخ‌گویی به خواست ناپایان درباریان و نیز مصارف شخصی شاه بوده و به پر کردن خلاء دیگری نمی‌رسیده است؛ بنا به گفتهٔ وی، شاه در مقام خرج بودجه آن را به پنج قسمت تقسیم می‌کرد؛ یکی برای خود و محرمان خود، دوم برای امیران و فرماندهان، جزء سوم را دو نصف کرده، یکی را به «خاصان» داده و نصف دیگر را نیز تنصیف کرده قسمی خرج «تزییف» کرد و باقی پول را برای «سپاهیان» قرار داد؛ اما تا این پول به دست آنان برسد در دفترخانه مورد تاراج واقع می‌شد و در پایان جز اندکی به دست سپاهیان نمی‌رسید:

در آخر به دست عساکر تمام — رقم پاره‌ای ماند و زین و لجام[3]

بدین ترتیب تنها نصف یک پنجم بودجه برای سپاهیان بود آن هم منهای تاراج دفتریان. تا اینجا دو جزء و نیم از پنج جزء بودجه باقی می‌ماند که شاه آن را خرج کاخ «فرح آباد» می‌کرد:

دو خمس و یک نصف موضوع را — بفرمود مخصوص آن خوش بنا[4]

تازه این پول کفاف این «بنا» را نمی‌داد، به ناچار، محصّلان به سراغ «حواله» و مالیات‌های جدید می‌رفتند؛ آنان به سراغ افراد بیچاره آمده، به زور و فشار اموالی از آنان می‌ستاندند.

محصّل به هر خانه در داد و گیر — که سازد وصولش به دانگ و شعیر
به کل ممالك هم از بهر آن — چَپَرها روان همچو یغماگران[5]

---

۱. بیت‌های ش ۱۱۰۲ـ۱۱۰۳
۲. نک: شرح حال مؤلف.
۳. بیت ش ۲۸۰
۴. بیت ش ۲۸۱
۵. بیت‌های ش ۲۸۴ـ۲۸۵

۸ ـ عدم کارآیی نیروهای قزلباش

از آنچه در جنگ میان سپاهیان ایرانی با افاغنه می‌دانیم، چنین به دست می‌آید که جز در چند مورد جزیی و مقطعی، هیچ حملهٔ قاطعانه و پیروزمندانه‌ای در جریان هجوم محمود افغان به اصفهان صورت نگرفت؛ البته برخی شهرها و حتی شهرکها همچون گز اصفهان و اصفهانک [بُن] دروازه‌ها را بستند و دشمن را تا مدتها به درون شهر راه ندادند؛ چنان که در مواردی، برخی از شهرها، همچون قزوین، افاغنه را از شهر راندند،[1] اما در مجموع، اقدام قاطعانه‌ای تا قبل از حملات نادر صورت نگرفت، یا اگر گرفت با پیروزی قرین نشد. در واقع، سپاه قزلباش با ذلّت تمام در برابر حمله به اصفهان عقب نشست. این عدم کارآیی، معلول عوامل متعددی بود که مهم‌ترین آن‌ها از نظر شاعر ما، نرسیدن به وضع سپاهیان بوده است. در این باره، باید آرامش متوالی چند دهه گذشته را نیز افزود. سپاه ایران گرچه از لحاظ ظاهری، دارای لباسها و تجهیزات بودند، اما هیچ نوع آمادگی کافی برای یک مبارزهٔ قاطع نداشتند. در واقع در جامعهٔ آن دورهٔ صفوی، همه جا ظاهری آراسته داشت؛ اما در باطن تهی و پوچ بود. شاعر ما دربارهٔ امراء که سران قوم بودند می‌گوید:

همه سرخ رخساره لیک از خضاب — همه رو سفید از ره اکتساب[2]
ز زربفت و دیبا لباس همه — ولی پیزری بود اساس همه[3]

فرماندهان و امیران زراندوز حتی با تصاحب اموال وقفی و نیز طلاجات حرم حضرت رضا علیه‌السلام، آن هم به بهانهٔ تجهیز سپاه، کاری نکردند:

تمام خزاین ظروف طلا — گرفتند و کردند جمله هبا
قنادیل سرکار مولای حق — شکستند و کردند جام و طبق[4]
وجوهی که می‌بود وقف نجف — تمامی به اتلاف شد برطرف[5]
ز اوقاف نوّاب گیتی ستان — ندادند فلسی به بیچارگان
نه فکر سپاهی نه ساز سلاح — نه کار صوابی نه راه صلاح[6]

وی در وصف قسمتی از سپاه ایران، از بیک‌زادگان تشکیل شده بود، به تسمخر می‌گوید:

ز خاصان درگاه و بك‌زادگان — شده دوطلب بهر حلوا خوران[7]

---

۱. حزین، تاریخ و سفرنامه، صص ۲۰۶ـ۲۰۷
۲. بیت ش ۲۹۶
۳. بیت ش ۳۰۳
۴. بیت‌های ش ۸۲۳ـ۸۲۴
۵. بیت ش ۸۲۶
۶. بیت‌های ش ۸۲۹ـ ۸۳۰
۷. بیت ش ۱۱۹۵

ز حمام و کرسی و اسباب نشم — ز سنجاب کردند جوراب پشم[۱]
ز نقل و ز حلوا شتر در نفیر — ز بادام و پسته هیون در زحیر[۲]
شده تیر، سیخ کباب مزه — صدق گشته خورجین پر خربزه[۳]
جوانان بکزادهٔ خوش‌قماش — که سنجابشان بود دایم فراش
نکرده ز دامان مادر سفر — به غیر از ضروری به جای دگر
گلوشان ز آروق گردید ریش — ز خمیازه افتاده بر پشت خویش
به حمام هم رفته با پالکی — ز ده سالگی تا چهل سالگی[۴]
اگر دیده در خواب شمشیر تیز — نجس کرده شلوار را در گریز[۵]

روشن بود که سپاهی این چنین از جمع درباریان، هیچ گونه توانایی جنگی ندارد.

دربارهٔ دستهٔ دیگر سپاه که در زرقان (در شیراز به اصفهان) نزول اجلال فرموده بودند، می‌گوید:

از این رو سپهدار سرو روان — به زرقان بفرمود میر خواستگان
در آن‌جا نزول جلالت نمود — به می رغبتی از کسالت نمود
طلب کرد از شهر رامشگران — می ارغوانی و لیلی وشان
نشستند آن‌جا به عیش و خوشی — بر افروختند از جفا آتشی[۶]
چو افغان چنین دید آزاده شد — به خونریزی و بیداد آماده شد[۷]

وی در جای دیگر نیز از ظاهر آراستهٔ سپاه، اما میان تهی آن! چنین می‌گوید:

امیران خوش یال زربفت پوش — همه غرق آهن ز دُم تا بگوش
به صورت همه رستم و زال و سام — به سیرت پریچهره و خوشخرام
به هیئت همه گیو و گودرز و طوس — ز زینت زده طعنه بر نو عروس[۸]
شجاع و غضنفر دلیر و متین — به صورت چو شیر و به تن نازنین[۹]

ادامه این اشعار به همین صورت، در وصف سپاه قزلباش است. با این حال و از این زاویه، این تشبیه برخی از نویسندگان که این جنگ را همانند جنگ ایرانیان و اعراب در قادسیه، و جنگ سپاهیان خلیفه عباسی و مغولان دانسته‌اند، چندان بیراه نیست.

---

۱. بیت ش ۱۲۰۰
۲. بیت ش ۱۱۰۵، هیون یعنی شتر؛ زحیر یعنی ناله کردن در هنگام زایمان.
۳. بیت ش ۱۱۲۵
۴. بیت‌های ش ۱۲۴۷ ـ ۱۲۵۰
۵. بیت ش ۱۲۵۴
۶. بیت‌های ش ۱۲۲۰ ـ ۱۲۲۳
۷. بیت ش ۱۱۲۶
۸. بیت‌های ش ۱۲۷۴ ـ ۱۲۷۶
۹. بیت ش ۱۱۳۰

ارزیابی انتقادات

دربارهٔ اینکه انتقادهای ناظم تا چه اندازه وارد است، باید به دو نکته توجه داشت؛ یکی در مورد کلیاتی است که دربارهٔ نهادها و گروه‌های مختلف اداری و اجتماعی مطرح کرده؛ دوم مطالبی است که در مورد اشخاصی مانند اعتماد الدوله و یا میر سید احمد صفوی ابراز داشته است. دربارهٔ قسمت اول، بعید می‌نماید که او غرض‌ورزی خاصی داشته باشد؛ به علاوه که واقعیات موجود و نیز شواهد تاریخی، به خوبی مؤید آن‌هاست. اما در مورد قسمت دوم، البته این شبهه وجود دارد که مؤلف از ناحیهٔ برخی از امراء دچار مشکلاتی شده باشد؛ کما اینکه بدگویی‌های وی از میر سید احمد در قیاس با آنچه در *مجمع التواریخ* به صورت جانبدارانه از وی آمده، حالت افراطی دارد.

نکتهٔ دیگر این است که او مطالب انتقادی خود را در قالب شعر آورده است. شاعر در پی یافتن تغییرات زیبا و قافیهٔ رسا است و بسا که از این ناحیه دچار افراط و تفریط شود. ناظم خود به این امر آگاهی داده و یادآور شده است که سعی کرده تا انصاف را حفظ کند:

سخن خالی از افترا گفته‌ام — اگر بر طریق هجا گفته‌ام
اگر گفته‌ام حرف از ظنّ خویش — وگر کرده‌ام «هجو» را فنّ خویش
وگر از غرض بَنشتم این داستان — نگردد قبول دل راستان[1]

وی می‌گوید: او با این افراد محشور بوده و از خصلت‌های زشت آنان آگاهی داشته است:

شدم حشر با آن گروه لئیم — که بدتر بود از عذاب جحیم
چو بودند آن قوم ظالم نهاد — ز جور و جفا بدتر از قوم عاد[2]
کسی کو بود واقف از کارشان — بُوَد مُخبر از ظلم و کردارشان
بداند که بی‌مدّعا گفته‌ام — سخن از برای خدا گفته‌ام[3]

در عین حال می‌پذیرد که شاعر نیز خصلت خاص خود را دارد و باید خوانندهٔ شعر او به این نکته توجه داشته باشد:

ولیکن سخن ساز در کار نظم — شود محو و شیدا در اطوار نظم
که بکر سخن ساحری پر فن است — به صد رنگ، در کار دلبردن است
به هر هفت و نیرنگ و جادوگری — کند همچو این آسمان دلبری
سخن‌ور چنان بی‌محابا شود — ز طنّازیش مست و رسوا شود[4]

---

۱. بیت‌های ش ۶۰۸ـ ۶۱۰
۲. بیت‌های ش ۶۱۱ـ ۶۱۲
۳. بیت‌های ش ۶۱۷ـ ۶۱۸
۴. بیت‌های ش ۶۱۹ـ ۶۲۲

ارزش تاریخی مکافات نامه

آنچه که از متن مکافات نامه برجای مانده است، نشان می‌دهد که شاعر، دفتر خود را در دو بخش تنظیم کرده، هر چند آشکارا مرز این دو قسمت را مشخص نکرده است. در بخش اول، پس از ستایش خداوند و درود بر رسول و آل او، به روشن کردن فساد حاکم در درون هیئت حاکمه صفوی پرداخته است. و در بخش دوم که متأسفانه تنها مقداری از آن باقی مانده، گزارش رخدادهای مقدماتی مربوط به سقوط اصفهان به دست افاغنه را در سال ۱۱۳۴ آورده است. امکان آن هست که شاعر در ادامهٔ شرح جنگ گلون آباد (که چند ماه پس از آن اصفهان سقوط کرد) دیگر رخدادهای تاریخی را نیز به نظم کشیده باشد؛ اما در حال حاضر آن قسمت در اختیار ما قرار ندارد. با این حال، همان بخش نخست نیز مشتمل بر بیان برخی از حوادث و معرفی تعدادی از چهره‌های سیاسی و فرهنگی این دورهٔ پر آشوب می‌باشد. می‌توان گفت که آگاهی‌های تاریخی داده شده در ***مکافات نامه***، در مواردی منحصر به فرد بوده و اشعار، مشتمل بر اطلاعات تازه‌ای در بارهٔ این برهه از تاریخ، بویژه بُعد اجتماعی آن است. در اینجا به فهرستی از موضوعات تاریخی و اجتماعی اشاره می‌کنیم:

اطلاعاتی در مورد نزاع فقیهان و صوفیان؛ آگاهی‌هایی دربارهٔ شخصیت میر سید احمد خان صفوی [دربارهٔ وی اطلاعات مفصلی در ***مجمع التواریخ*** آمده است.]؛ اشاراتی به جنگ میان سید احمد و شاه‌وردی خان سپهسالار فارس؛ آشفتگی در وضع مردم اصفهان و فرار آنان به شهرهای اطراف؛ تصاحب اموال اوقاف توسط امراء، شرحی از وضعیت فتحعلی خان داغستانی و سیاست‌های او، شرحی از احوال میر محمد تقی مشهدی؛ جنگ جعفر قلی خان استاجلو در هرات؛ اشاراتی به وضعیت لرستان و تبریز؛ تاراج اموال حرم امام رضا علیه‌السلام توسط امراء و فرماندهان؛ اشاراتی دربارهٔ برخورد اکراد چمشکرک با غارت اموال حرم؛ بیان احوال و کردار میرزا رفیع دواتدار ملقب به «کوسه»؛ آگاهی‌هایی دربارهٔ صفی قلی خان و اقدامات او؛ آگاهی‌هایی دربارهٔ تصمیم شاه در رفتن از قزوین به خراسان و منصرف شدن او در سال ۱۱۳۳، اطلاعاتی در شرح احوال محمد قلی خان شاملو ـ جانشین فتحعلی داغستانی؛ اطلاعاتی دربارهٔ حملات لزگی‌ها به شیروان و رفتن محمد خان برای سرکوبی آنان؛ حملهٔ محمود افغان به کرمان؛ آگاهی‌هایی دربارهٔ سید عبداللّه مشعشعی حاکم خوزستان؛ چگونگی وضعیت فرماندهان ایرانی در جریان جنگ گلون آباد و بیان روحیات آن‌ها؛ و در پایان «چگونگی روز معرکه سراپا مهلکهٔ گلون‌آباد». البته جزئیات دیگری نیز در ضمن اشعار آمده است.

مکافات‌نامه

در ستایش و مناجات

جمالی که باشد جلالش نقاب
کمالی که شد ذرّه‌اش آفتاب

کمال مبرّا ز نقص و زوال
جمال منزّه ز مثل و مثال

صفایی که دُردَش بود صافها
وفایی که بیش‌ست از وعدها

به آن هستی بی‌غم از نیستی
که پاک آمد از چونی و چیستی

به آن کبریایی که کردی ردا
به آن بی‌نیازیت از ما سوا

به قبضی که از بسط دارد نشاط
به بسطی که داده به قبض انبساط

به عزّی که یوسف به زندان کند
بِه ذُلّی که اضلال اخوان کند

به حلمی که صدیق ازو مبتلاست
به عفوی که میرابِ آب بقاست

به جودی که ایجاد سایل کند
به مجدی که نادیده مایل کند

به حولی که قوّت ازو یافت زور
توانا به او گشت هر مار و مور

به مهری که عاجز نوازی کند
به قهری که دشمن گدازی کند

به آن جزوهٔ عشق آغیار سوز
که در مِجمر دل شد آتش فروز

به خاکی که آیینه سیما شود
به عکسی کز آیینه گویا شود

به نازی که معشوق عاشق کند
به رازی که منکِر موافق کند

به نطقی که بی‌کام و لب ناطق است
کلامی که بر حرفها سابق است

به دیدی که بی‌دیده بینا کند
به علمی که بی‌فکز دانا کند

به سمعی که ناگفته اصغا نمود
به درکی که ادراک انشا نمود

به نازی که دارد نظر با نیاز
به رازی که معراج او شد نماز

به نامی که بر ذات پاکت رواست
مقامی که محراب او سینه‌هاست

به رحمانی بر بَرایا رحیم
که شیطان شد از رحمت او رجیم

به مجهودی حمدْ پیرائیت
به مشکوری شکر فرمائیت

به ربیّت پرورش آفرین
به پروردن آسمان و زمین

PersianPDF.com

به آن زحمت عام بی‌ضنّتت / به رحم فراوان بی‌منّتت
به شاهنشهی‌های روز جزا / به آن بنده فرمانِ ماسوا
به عونی که عالَم به او قایم است / به صوتی که لاینقطع دایم است
به آن اهتدا بر صراط قویم / که شد شرع و عدلت به او مستقیم
به راهی که انعام اخیار شد / کزو ردّ مغضوب بیزار شد
به اِضلال و طردت که از خیر نیست / که هر گمره از طینت خود شقی است
به شأنی که هر کبریا خاص اوست / به قدر و به نصری کز اخلاص اوست
به آن ذات بالاتر از هر بلند / به آن وحدت صِرف بی‌چون و چند
به نوری کزو شد صمد مستقل / ازل با ابد گشت ازو متّصل
به بی‌والدی‌های پاک از ولد / به بی‌کُفویِ بی‌نیاز از مدد
به قدری که راکع شد افلاک ازو / به فخری که مسجود شد خاک ازو
شهودی که شهد شهادت دهد / درودی که ذوق عبادت دهد
سلامی که اسلام ازو یافت نور / کلامی که املاک را شُد سرور
به فخری که کوثر عطا می‌کند / به لیلی که دل را جلا می‌کند
به نصری که قلبِ قساوت شکست / به فتحی کزو دل ز ظلمت برست
به آن فیض بخشی بِهَر بی‌نوا / به آن لطف خاصی که کردی بما
به قصرت که عرشش یکی طارُمست[1] / ازل با ابد در فضایش گمست
به دادی که موقوفِ درخواست نیست / به زادی که او را کم و کاست نیست
به عشقی که عقل است پابست او / به شوقی که نفس است سرمست او
به اَمرت که افلاك ازو دایرست / به نورت که سیّار ازو سایرست
به اِثبات ذاتت ثوابت دلیل / ز اظهارِ کارت حوادث کلیل
به قهرت که باشد شرارش اثیر / به مهرت که کرده هوا را اسیر
به لطفت که آورده آب روان / به حلمت که کرده زمین را مکان
به ابداع و تألیف صُنعت که کرد / به‌یک ظرفِ امکان خس وخار، وَرد[2]
به حیّی که حیوان ازو یافت جان / به قیّومیت یافت زور و توان

به اکرام و افضال و احسان و داد
که انسان ازو یافت بخش و مراد

---

۱. طارم: در اینجا کنایه از «آسمان» است.
۲. ورد: گل و غالباً گل سرخ را می‌گویند.

در افق تقدیس و تمجید ماه جمال باکمال مهر سپهر لولاک را از مطلع رقیق طالع نمودن و اتحاد ذاتی نور نبیّ و ولیّ و حقیقت نبوّت ولایت مطلقه را درکسوت استعاره بر دیده‌وران منتظر عیان و ظاهر ساختن

درین نوع هم از کمال کرم — گزیدی به تشریف خاص از اُمم
۵۰ رساندی به عرش برین پایه‌اش — بپوشیدی از نور پیرایه‌اش
مزیّن به اوصاف خود ساختی — مشرّف به اَلطاف خود ساختی
به بینائیّت ساختی دیده‌ور — به دانائیّت گشت صاحب هنر
ز علم الیقین و ز عین الیقین — رساندی به بالای عرش برین
به حق الیقین کردی از خود فنا — رساندی به معراج عین بقا
۵۵ ز غیبش نشاندی به بزم شهود — کشیدی به مهمانیش خوان جود
نهادی به سر تاجش از اِصْطفی — بپوشیدیَش جامهٔ اِنّما
بفرمودیَش سیر در کائنات — ندادیش در هیچ منزل ثبات
ز رنج سفر شد تنش چون هلال — محاقش چهل سال شد از کمال
چو در سیر و دورش بشد شرح صدر — نمودیش از مهر خود همچو بدر
۶۰ مقابل چو شد ماه با آفتاب — ز نورش دو عالم پذیرفت تاب
پس از اقتباس کمال هنر — به فرمودیَش سیر عودی دگر
به ارسال چون گشت فرمان‌پذیر — بشد هم سراج و بشیر و نذیر
کتابش بدادی و تیغ و لوا — که هم لطف و هم قهر کن بهر ما
چو شد غُرّهٔ ماه بعث آشکار — هلال نبوّت بر آمد ز غار
۶۵ همه خلق عالم ز ضعف بصر — در آیینهٔ درک کرده نظر
که بینند آن ماه نو را جمال — رهد عید ایقان ز ظنّ خیال
چو کردند امعان به قدر توان — یکی را دو دیدند این اَحْولان
نبیّ و ولیّ هر دو یک گوهرند — که هم مهر و هم ماه و هم اخترند
دوئی نیست در عالم اتّحاد — شود ظاهر این حرف روز معاد
۷۰ دوئی نیست در پرتو آفتاب — دوئی‌هاست در سطح این خاک و آب
مَدرّان ز بحث و جدال حنجره — که باشد حواس و نظر پنجره
هر آن کس ز غربال بیند به ماه — دوصد ماه بیند بگاه نگاه
ز غربال حسّ و نظر کن گذر — پس آنگه بکن سوی ماهش نظر

کَلَف[1] نیست در ماه، در دیده‌هاست — که گرد و غبارش از اندیشه‌هاست
چو برخاست از دیده گرد کَلَف — شود عین انسان بصیر از شرف

ببیند مه و مهر را بی‌گمان
به عین الیقین متّحد همچو جان

زبان راز و نیاز محرم حریم انس گردیدن و در طور مناجات عندلیب بیان را به ترانهٔ نعت و منقبت نمودن و اوج تقدیس ساختن و حبیب و محبوب را در طراز هم در یک نقاب چهره کردن، اما به روی ایشان سایل موارید رحم و احسان شدن.

الهی به مهر سپهر وجود — الهی به ماه شبستان جود
الهی به آن انجم بی قرین — به آن رهنمایان دنیا و دین
الهی به سالار میدان حکم — به آن مسندآرای ایوان حکم
الهی به بخت عَلمدار علم — به آداب و تمکین سردار علم
الهی به نوری که عقل آفرید — به عشقی کزو نفس آمد پدید
به قدسی که املاک را داد روح — به اُنسی که ارواح را شد فتوح
به شوقی که افلاک ازو دایرست — به ذوقی که انجم به او سایرست
به لطفی که ارکان به او گشت هست — به جودی که اشخاص را داد دست
به کرسی نشینْ شاهِ عرش جمال — به نصرت قرینْ صفدرِ ذوالجلال
به آن آدمی کز صفای سرشت — به صد آدم و شیث بخشد بهشت
به نوحی که با کشتی اهل بیت — رهانَد ز موج بلا مَن هَدَیت
به خضری کزو زنده آب بقاست — کلیمی که صد خضر را رهنماست
محمد شه مسند دین و داد — علی قامع اهل کفر و عناد
محمد فرازندهٔ خوان عدل — علی شد نمك در نمکدان عدل
محمد صف‌آرای میدان حلم — علی صف‌شکن روز هیجا[2] به علم
محمد بود دیده، نورش علی است — محمد بود دل، حضورش علی است
بَود مهرْ احمد، علی نور آن — بود جانْ محمد، علی جان جان
محمد حبیب خدای کریم — حبیب محمد علیّ عظیم
به توحید و تحقیق اگر سالکی — بوَد عشق و معشوق و عاشق یکی

---

۱. هر لکه که در ماه یا آفتاب دیده شود.
۲. روز هیجا: روز جنگ.

محمد چو قرآن، علی شد بُطون — ندانند این را به جز راسخون
مدینه است احمد، علی بَاب آن — بوَد مسجد این، اوست محراب آن
محمد گلِ بوستان کمال — علی بوی آن گل بوَد رنگْ آل
نبی و ولیّ شمع پرتو بِدان — چو پروانه انجم فلک دور آن
محمد چو کشتی، علی بادبان — محمّد چو دریا، علی درّ آن
محمد بوَد آدم و شیث و نوح — علی هست در جمله مانند روح
محمد بوَد هود و لوط و شعیب — علی معنی جمله در ظَهر غیب
نبیّ نور جنّت، خلیلش ولیّ — محمد بشیر و نذیرش علیّ
به هم متحد همچو جان و روان — چو یعقوب و یوسف هم این و هم آن
محمد کلیم و کلام و عصا — علی هست هارون و هم اژدها
بوَد روح احمد علی دان دَمَش — مسیخ آلِ او، فاطمه مریمش
نبیّ کعبهٔ جان، مقامش ولیّ — محمّد صفا، مروه باشد علی
به شخص توکّل به نفس رضا — گل باغ زهد ورع مصطفی
به جان کرم بحر جود و سخا — به بازوی قدرت شه لافتی
به آن نورِ مستور عصمت قباب — به زهرا که مهدش بود در حجاب
به نوباوه نخل افضال و منّ — به ریحان جنّت شه دین حسن
به آن شیر هیجا شهید ستم — حسین ابن حیدر امام امم
به سجّاذ آن قبلهٔ اهل دین — به باقرْ علمدار علم الیقین
به جعفر که خورشید اوج هُداست — به موسی که طورش دل باصفاست
از او تا به موسی بسی فَرقهاست — ... در غضب آن رهاست
به سلطان کونین و بحر عطا — امام امم سرور دین رضا
به دریای جود و کرامت تقی — به مهر سپهر جلالت نقی
به شاهنشه مُلكِ دل عسکری — که روح الامین باشدش چاکری
به آن حجّت غایب از جورِ ما — که پنهان چو روحست از دیده‌ها
به اَحرار و اَبرار و مردان کار — به اَبدال و اَوتاد احسان مدار
به سرمایه سوزان بازار عشق — به منصور بختانْ سرِ دارِ عشق
به خمخانه نوشان بزم حضور — به دیوانه مستان جام شعور
که از نور خود کن برایشان سلام — درود و صلاتی ز پاکی تمام
هم از حرمت حال و آل رسول — که خورشید ما را برآر از افول
بده صاحبی تخت اقبال را — به کرسی نشان عقل فعّال را

ز هـر خـصم ظـالم بـرآور دمـار — بـه ایـران ز آبـر تـرحّـم بـبار
ز گـرد کـدورت «دلم پـاک کـن»[1] — ز صـهبای ذوقـم طـربناک کـن
بـه جـامم بـریز از مـی بـی‌غمی — کـه فـارغ شـوم از غـم عـالمی
زبـانم ده از شـعلهٔ شـمع طـور — بـه کـامم بـریز از شـراب طـهور
۱۳۰ که چـون مست گـردم از آن بـاده مـن — شـوم بـلبل گـلستان سـخن
کـنم شـرح هـجران و درد نـهان — کـه گـلزار ایـران چـرا شـد خـزان
ز اسـباب خـذلان و سـوء القـضا — کـزو گشت ایـران بـه زشـتی فـنا
کـنم بـی‌دروغ و خـلاف و گـزاف — بـیانی ز دانش نـه از اعـتساف
کـه شـاید گـروهی ز آیـندگان — از او پـند گـیرند چـون عـاقلان
۱۳۵ ز غـفلت نسـازند خـود را چـو مـا — بـه دام مکـافات و غـم مـبتلا

چو شد نـظم ایـن نـامه در سـجن غـم
مکـافات نـامه نـوشتش قـلم

در سیر و دور معرکه سخن کسب [؟]
خامهٔ آفاق گرد انفس ... راگرم تکاپو ساختن
پنبه غفلت از گوش مدهوشان... کشیدن... باختن[2]

بـه نـام خـدای مکـافات کـن — پـیاده ظـفر بـخش شـه مـات کـن
خـدیو مـدمّر کُـن قـوم لوط — کـه مـریّخ قـهرش[3] نـدارد هـبوط
خـداونـد کـیهان و بـاران و مـیغ[4] — طـهارت ده خـاک از آب تـیغ
۱۴۰ حکـیم شـفا بـخش کـون از فسـاد — بـه اخـراج اَخـلاطِ[5] اهـل عـناد
مـداوا کـن عـلت بـدسران — بـه اسـهال شـمشیر و دفـع سـنان
شـفابخش جـان از خـناق نـقار — بـه فـصّادی خـنجر آبـدار
بـرآرنـدهٔ زهـر از کـام دهـر — بـه حبّ گـلوله بـه تـریاق قـهر
کشـد سـمّ طـغیان ز جـان شـریر — هـم از مـهرهٔ مـار پـیکان تـیر

---

۱. آنچه در گیومه آمده در اصل ناخوانا بوده و حدسی است.
۲. پیش از کلمه باختن به اندازهٔ یک سطر ناخواناست.
۳. مریخ قهرش: کنایه از آتش قهرش.
۴. میغ: ابر، سحاب.
۵. اخلاط: اخلاط قوم، کسانی که از قوم نباشند و در آن گروه مداخلت کنند. اخلاط در اصل به اخلا چهارگانه معروف گفته می‌شود.

۱۴۵ مداوای سرسام کبر و غرور — نموده به معمول از آب شور
صُداع[1] تبختُر جنون هوا — به معزولی حبس کرده روا
حریص طمع را مذلّت دهد — مریض هوا را مشقّت دهد
مداوای قبض مزاج لئیم — به تحقین،[2] تاراج کرد آن حکیم
چو خواهد کند زخم دلها دوا — که ناسور[3] گردیده از کینه‌ها
۱۵۰ کند قطع وکی[4] بخیه و خشکبند[5] — به تیغ و تفنگ وکمان وکمند
گدایی که شاهی تمنّا کند — ز یک بانگ افغان ز سر وا کند
لوایی که بیجا شود بر هوا — بیندازد از علّت التوا[6]
نفیری که بیجا برآرد صفیر[7] — کند همنوای شهیق و زفیر[8]
چو بیجا برآرد نفس کرّنا — ز فریاد افغان شود فرّنا
۱۵۵ ز آهنگ بی‌موقع طبل وکوس — شکمشان بدرّد چو مرغ و خروس
عزیزی که فرعون را کرد غرق — ز قهر آب بر خرمنش گشت برق
شدیدی که شدّاد را هیبتش — به دوزخ فرستاد از جنّتش
غیوری که نمرود را از عناد — به یک پشّه چون پشّه بر باد داد
عظیمی که از جان عاد و ثمود — ز بادی به یک دم بر آورد دود
۱۶۰ چو فرعون را دید نَمْرُودَوَش — نم رود کرد آتش خرمنش
کفیلی که از کلفت دود آه — سیه ساخت آیینه شاه و ماه
صبوری که از تلخی انتقام — به شُکرانه، شکّرِ «فرستد»[9] به کام
رحیمی که با زشتی خوی ما — نبسته درِ لطف بر روی ما
بصیری که هرگز نکرد اشتباه — حلیمی که از عفو بخشد گناه
۱۶۵ ز ستّاریش بس همین کان خبیر — بپوشد گناه صغیر و کبیر

---

۱. صداع: دردسر، در اینجا یعنی سری که مرض تبختر دارد.
۲. تحقین، حقن: اماله کردن.
۳. ریش: روان، ریش غیر قابل علاج و جراحت عسرالعلاج و زخمی که پیوسته ریم از آن پالاید.
۴. اشاره به مَثَل عربی که «آخر الدواء اکلّی» آخرین دارو (برای زخم) سوزاندن آنست.
۵. خشکبند: نوعی از علاج زخم که با دوای غیر تر آن را علاج کنند، در برابر تربند.
۶. التواء: (ظاهراً در اینجا به معنای) انحراف و پیچیدگی و جابجای مهره‌های کمر. در اصل به معنای خمیدگی و سستی و کاهلی در کار.
۷. در اصل: سفیر.
۸. اشاره به آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ هود.
۹. در اصل سفید است و کلمهٔ ضبط شده حدسی است.

سمیعی که ناگفته‌ها را شنود
بدیعی که نابودها کرد بود

حکیمی که آراست چرخ منیر
به کیوان و برجیس و بهرام و تیر

به مهر و به ناهید و ماه و نجوم
مزیّن نمود این معلّق جسوم

به روی زمین هم پی انتظام
یکی را به شاهی برآورد نام

۱۷۰ بیفکند از ظلّ خود سایه‌اش[1]
برافروخت از دیگران پایه‌اش

به تاج و نگینش سرافراز کرد
به شرع مبینش ادب ساز کرد

به عقلش هنرمند و استاد ساخت
به عدلش مکلّف پی داد ساخت

به شیخ و به ملاّ، به میر و دبیر
عصا و ردا داد و تیغ و صریر[2]

طریق شریعت ره و رسم داد
به تعلیم و سنّت به هر یک به داد

۱۷۵ که بر طبق ناموس کاری کنند
نه بر وفق خواهش مداری کنند

اگر پا نهند از رضایش بدر
کند جمله از خاک ذلّت به سر

به عزّت رسانندهٔ راستان
به ذلّت کشانندهٔ کاستان

سزاوار شاهی جز او نیست کس
که باشد به دستش عنان نفس

ز عرش برین تا به قعر زمین
به نامش روانند همچون نگین

۱۸۰ اگر منع رفتار انجم کند
فلک هم ره سیر را گم کند

بوَد یکّه‌تازش یکی آفتاب
که بر قلب انجم فکند انقلاب

لطیفی که قهرش اگر چه بلاست
ولیکن دو صد لطفش اندر قفاست

رقیبی که گر کرد زندانیم
بیفکند از مسند خانیم

اگر چه از آن خانیم عار بود
از آن کرد چاره که ناچار بود

۱۸۵ نمی‌خواست باشم به نامرد یار
کنم روزِ مردی ز دشمن فرار

شوم کشته یا غرق یا دستگیر
شود روی مردانگی‌ها چو قیر

شود بر طرف دین و «دنیای من»[3]
همه نیکنامیّ آبای من

شوم بعد چندین مصاف و نبرد
ز سرداری ناکسان روی زرد

به دنیا و عقبا شوم شرمسار
سیه نامه و مدبر و خوار و زار

۱۹۰ که لابد رفیق مخنّث به جنگ
شود رو سِیَهْ گرچه باشد پلنگ

اگر مال و جاهم به تاراج داد
ولی از سرافرازیَم تاج داد

---

۱. اشاره به جملهٔ «السلطان ظل اللّه».

۲. صریر: آواز قلم؛ در شعر آمده:

از وزیران مشرق و مغرب
به صریر قلم گرفت سریر

۳. در اصل سفید است و آنچه ضبط شده حدسی است.

طبیبی که پیش از خُناق قضا / ز خونریز سرکرد در دم دوا
و گرنه ز سرسام آن رستخیز / در آن انقلاب گریزا گریز
چنان جسم زارم شدی پایمال / که در زیر کوپال رستم سفال
۱۹۵ له الحمد و الشکر فی کلّ حال / که از حمد و شکرش زبانست لال
رحیمست و رحمن و برّ و رؤوف / جوادست و معطی، وَدود و عطوف
به بخشایش عاصیان رحمتش / ندارد سر موکمی رأفتش
برم از عذابش به عفوش پناه / که هم قاهر و هم بوَد جُرم‌کاه
گریزم ز عدلش سوی رأفتش / که سابق بوَد بر غضب رحمتش[1]
۲۰۰ اگر چه بوَد کارش احسان و جود / و لیکن پی نظم کار وجود
چو دریای قهرش تلاطم کند / ره چاره را عقل کلّ گم کند
ز عدلش بوَد اینکه باشد قرین / عمل با مکافات در کفر و دین
زهی عادلی کز کمالِ جلال / به هم بسته دامان ظلم و نکال[2]
شود قابلیّت به حُمق و به زر / نبخشد نهال نجابت ثمر
۲۰۵ به منصب شود عیبْ ریش سفید / شود مسند از نوخطان مستفید
اساس سلاطین بپا شد ز هم / سپاهی شود بی‌سلاح از ستم
جدیدی جفا بر قدیمی کند / شود نوکر آقا و بر در زند
شود هر دنیَ واجب الاحترام / کشد هر وضیع از شریف انتقام
شود مسند از احمقان کامیاب / ازیشان شود دین و دولت خراب
۲۱۰ نه از دین اثر مانَد و نه ز شرع / همه حُبّ دنیا شود اصل و فرع
چنان بی‌تمیزی بگیرد رواج / که گیرد ز شیرانِ نر گربه باج
شود حاصل فعلشان خرج فرج / بزاید ز افعالشان هرج و مرج
چو نامردی از حدّ تجاوز کند / دل مرد حق حلقه بر در زند
پس از عفو بسیار و فضل و عطا / عدالت به غیرت فرستد لِوا
۲۱۵ ز غیرتْ قضا، کارفرما شود / مکافات را شحنه پیدا شود
به گاه مکافات حق می‌شود / چو میزان مساوی به هر نیک و بد
ندارد تخلّف عمل از جزا / بوَد از کمی کفّه پا در هوا
چو گردند خلق از هوی کامیاب / کند مستشان بادهٔ ارتیاب
ز توفیقشان بی‌نیازی دهد / به خذلانشان عشقبازی دهد

---

۱. اشاره به: [یا من سبقت رحمته غضبه].
۲. این بیت در حاشیه اما به همان خط متن آمده است.

ز غفلت همه مست و ابله شوند / زنکبت چنان سست و بی‌ته شوند
که نه عار دانند و نه افتخار / شود نام و مردانگیشان فرار
بوَد کذبشان صدق و خدعه نیاز / تذلّل عبادت تملّق نماز
طمع همّت و لوْم و خسّت کرم / دنائت عطا جُبن و ذلّت شِیَم
وفا حیله و وعده باشد خلاف / مروّت جفا، مردی و رحم لاف
حیا بی‌کمالی، ادب ریشخند / ولا مکر و تزویر و افسانه پند
ذکا بیحیایی، فطن گربزی[1] / ثنا خودستایی و عاجزگزی
قریحه تکلّف، تصلّف[2] شعور / فطانت تمسخر، سماحت غرور
جلالت تکبّر، ضلالت ورع / تجارت ربا، زهد و تقوی طمع
خیانت درستی و صوفی‌گری / دیانت شود زرق و جبّه بری
بوَد علْم، عمّامه، زینت کمال / فضیلت دِرَم؛ شسته‌رویی جمال
خودآرایی و حِلْیه باشد صفا / تَن‌آسایی و حیله، عقل و ذکا
شجاعت بوَد لاف و مردی فرار / متانت گرانی، فتوّت شنار[3]
بود دانش افسون و افسانه علم / شود عفو از عجز و اغماض حلم
خلیقی رکون، راست گویی جنون / بشاشت خوش آمد به هر رذل[4] دون
عنایت طرف گیری و عدل میل / سیاست دل آزاری و رشوه نیل
شریعت شوَد تابع میلها / طریقت ره اخذ و تقوی ریا
سعادت بوَد کثرت ملك و مال / شود عقل مصروفِ وِزر و وبال
بوَد جمع مال از علوّ همم / شود دادن رشوه نامش کرم
شود رکن دین لعن مردان دین / عداوت به دانا، به درویش کین
تدیّن بوَد کینهٔ اولیا / صلاح و ورع لعن بر اصفیا
نماند ز اخلاص نام و نشان / ز صوفی‌گری تاج ماند نه شان
روَد غیرت و مردی و اعتقال / ز بیداد یاران غافل به مال
چو طغیانشان بگذرد از حساب / کند شیوه نوّاب مالك رقاب
که با خلق نامرد احسان کند / زنان را مسلّط به مردان کند

---

۱. حیله گری و مکاری.
۲. به معنای چاپلوسی و گزافه گویی.
۳. شنار: عیب و عار، بدترین عیب و عار.
۴. در اصل: رزل.

۲۴۵ شود آنچنان «محو»[1] باغ فرح[2] که نَبوَد به خُلدش دماغ فرح

به دورش چنان رشوه شایع شود
که زر در کف خلق مایع شود

بیان مجملی از صفات حمیده و ملکات پسندیده خسرو آفاق پادشاه رحیم کریم واجب الاحترام بر[3] طالع از نوکر و غلام نواب مالک رقاب، نجاه‌اللّه تعالی بالائمة‌الکرام علیهم السلام.

چو او شاه در عرصهٔ اقتدار ندیده است شطرنجی روزگار
چه گویم به‌مدحش که نطق الکن است نه حدّ زبان و نه کار من است
زبان عاجز از وصف روحست و نور قلم قاصر از نقش حور و قُصور
۲۵۰ کریم و نعیم و حلیم و رحیم ولی با زن و خواجه، طفل و حکیم
لطیف و نظیف و رفیق و شفیق چو آیینه و آبْ قلبش رقیق
ز بس بود راحم به هر نیک و بد به نامرد هم حرف تندی نزد
عدو را نمی‌خواست غمگین کند مبادا که بیچاره نفرین کند
کسی گر ز امرش تخلّف نمود به رویش ز فرط غضب تف نمود
۲۵۵ چو دشمن به مُلکش زدی ترکتاز نمی‌کرد کاری به غیر از نماز
نمودی اگر خصم ملکش خراب همی کرد از غصّه چشمی پر آب
نبودش چو ربطی به نار جحیم بشد جزو ناری ز خُلقش عدیم
چو بد بود با مذهب چاریار مزاجش سه عنصر نمود اختیار
چو بنیان عدل از سیاست بپاست از آن با عدالت نمی‌بود راست
۲۶۰ چو نصرت بوَد با شکستن قرین از آن با ظفر پیشه می‌داشت کین
چو دشمن‌کشی هست فرع ثبات به مردان از آن بود بی‌التفات
چو بودند خاصان او نادرست نمی‌داد گوشی به حرف درست
ز بس بود با عالمی مهربان از آن منصبش بود شب در میان
ز بس عزل و نصبش به هم بود جفت بزایید از آن فتنه‌ها جفت جفت
۲۶۵ چو زهّاد رغبت به دنیا نداشت از آن بر خرابیش همّت گماشت

---

۱. در اصل سفید است و آنچه ضبط شده حدسی است.
۲. نک: ذیل بیت ۸۴۹.
۳. شاید «بی» یا «بد» یا «پر»

نه از جور غمگین، نه از عدل شاد
به باغ فرح[1] بودیش دین و داد

قطعه تقسیم مداخل و مخارج ایران
بر سبیل مزاح و تنقیح آن در کمال ایضاح

چو آن شاه دانا نمود اهتمام — به صرف مداخل پی انتظام
چو فرد مداخل مخارج بدید — .... جمع و خرجش رسید
به صرف مداخل چو تصمیم کرد — به اَخماس توزیع و تقسیم کرد
یکی خمس کرد از خود و مَخرمان — یکی از امیران و فرماندهان
یکی خمس را هم دو قسمت نمود — ز یک نصف چیزی به خاصان فزود
پس آن جزو را نیز تنصیف کرد — یک نصف را صرف تزییف کرد
پس آن جزو باقی به کلّ سپاه — بداد و بفرمود حیف آه آه
رقم کرد نوّاب ایران‌مدار — همان بحر تمکین و کوه وقار
که سیّد محمّد شود مستشیر — به دفتر رود با دوصد داروگیر
اباریش سفیدان با احترام — حواله به اِطلاق گردد تمام
که کُتّاب، قسط و قراری کنند — صدیقانه با هم مداری کنند
چو کُتّاب را خرج بسیار بود — به داد و ستد گرم بازار بود
بکردند آن جزو را ترکتاز — چو تردست سیما درِ حقّه‌باز
در آخر به دست عساکر تمام — رقم پاره‌ای ماند و زین و لجام
دو خمس و یکی نصف موضوع را — بفرمود مخصوص آن خوش بنا[2]
چو آن وجه اغلب کمی می‌نمود — علاجی به غیر از حواله نبود
به نسبت ...[3] می‌نمودش دبیر — به میر و وزیر و صغیر و کبیر
محصّل به هر خانه در دادوگیر — که سازد وصولش به دانگ و شعیر
به کلّ ممالک هم از بهر آن — چَپَرها روان همچو یغماگران
که کار عمارت به رونق بوَد — وزان کلّ ایران منتّق بود
در آخر چو شد رشک باغ ارم — به محمود شدّاد شد منتقَم

وجودش ز آفات محفوظ باد
که او خاک آرام بر باد داد

---

۱. کاخ و باغ فرح آباد؛ نک: ذیل بیت ۸۴۹
۲. اشاره به باغ فرح.
۳. در اصل کلمه‌ای شبیه «ولی»؛ در آن صورت تا حدودی معنا نیز درست می‌شود.

ذکر مجملی از احوال امرای عظام نمک به حرام مربّی لئام
مخرّب بنیان عدل و کرم، مؤسس اساس ظلم و ستم ... با ستمدیده

چو خواهد به قومی فرستد عذاب — کند ابلهی چند را کامیاب
چو خواهد ز عالم برآرد دمار — دهد لیوه‌ای[1] چند را اختیار
که دانند خود را ارسطو مقام — فلاطون منش بوعلی احترام
گِهِ رزم باشند رستم مصاف — گِهِ بزم حاتم ز لاف و گزاف[2]
همه احمق و نادرست و شریر — همه لوطی و طامع و رشوه‌گیر
چو در وصف یاران سخن سر کنم — زبانِ قلم را به خون تر کنم
به میدان مردی همه زن نهاد — ندانسته چیزی به جز گیروداد
همه سرخ رخساره لیک از خضاب — همه روسفید از ره اکتساب
ز غازه[3] همه آن‌چنان گلعذار — که روشان نشد زرد بعد از فرار
به خلوت چو زن دف‌زنان در خروش — به بازارِ مردی همه خود فروش
پر از غازه و وسمه[4] یخدانشان — سفیداب شد آب حیوانشان
به اصلاح بودند مولع از آن — که بر فعلشان بود هر مو زبان
به زینت از آن رغبتی داشتند — کزان عیب را بُرده پنداشتند
همه سرخ رخساره لیک از خضاب — همه روسفید از ره اکتساب
ز زربفت و دیبا لباس همه — ولی پیرزی بود اساس همه
ز آیینه تالار[5] از آن ساختند — که تُف بر رخ خویش انداختند
از آن بودشان زیر جامه سمور — که دایم بوَد حظّ نفس و سرور
از آن پیچ و خم داشت اَطوارشان — که غریبله پر بود دربارشان
به ایشان خود افتاده زن شیوگی — نکردند کاری به جز لیوگی
خوش آمد چو زن بود اندیشه‌شان — نبودی به جز فکر پس، پیشه‌شان

---

۱. فریبنده و چاپلوس، احمق و نادان.
۲. این دو بیت در حاشیه، اما با همان خط متن آمده است.
۳. غازه: سرخاب؛ گلگونه که زنان بر روی نهند.
۴. وسمه: ماده رنگی که از برگ گیاهی گرفته شده و زنان برای رنگ کردن ابروان آن را به کار برند.
۵. آقای هنرفر (گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، ص ۵۷۶) دربارهٔ عمارت «آینه خانه» می‌نویسند: «مشتمل بر تالاری شگرف و عالی در ساحل جنوبی زاینده‌رود بین پل خواجو و پل چوبی قرار داشته است و هیجده ستون مزیّن آینه‌کاری، طاق مجلل آینه آن را نگاه می‌داشته است و عمارتی شبیه به چهلستون بوده که در آب رودخانه منعکس می‌شده»؛ برای توضیحات بیش‌تر نک: همان کتاب، صص ۵۷۸ به بعد.

وفا گشته از وعده‌شان بی‌فروغ / نگفتند حرفی به غیر از دروغ
چنان کرده انشای کذب الفضول / که خود هم نمودند آن را قبول
همه فحشِ زن بود گفتارشان / قُرُمْساق لفظ سزاوارشان
همه کرده از دین احمد هبوط / همه پیرو مذهب قوم لوط
بنا کرده هر یک ز نو سنّتی / از آنند کافر به هر ملّتی
چو اطفال در مکتب انفعال / ز جنبش نمی‌داشتندی ملال
به انگشت بازی از آن بودشان / که مشق تردّد روان بودشان
زِبَر داشتند از نصاب[1] آن فصول / فعول فعول فعول فعول
تقارب همه وزن گفتارشان / مفاعیل تقطیع کردارشان
مدام آن امیران کرده خفه / از آن بودشان میل با گنجفه[2]
که از نقش هم گیرودادی کنند / ز داد و دهش کسب زادی کنند
چو زاهد خنك جمله اطوارشان / ولی گرم از حیله بازارشان
به وقت عبادت چو ساغر زدند / به جای دعا، ساز دیگر زدند
شده در نماز آن چنان بی‌خبر / که در سجده کردند کار دگر
همه کرده شعری ز آدهم[3] روان / که از خواندنش مست گردد بیان

اگر تیغ بارد، تو ساغر بکش
سپر را قدح ساز و بر سر بکش

ذکر حال علمای اعلام
و مفتیان خوش آمد فرجام و مرائیانِ خذلان انجام

چه گویم از آن وارثان علوم / چه گویم از آن واقفان رسوم
چه گویم ز مسندنشینان علم / چه گویم ز فتوی نویسان علم
چه گویم ز آحرارِ بالانشین / چه گویم ز اخیار روی زمین
چه گویم از آن هادیان اُمم / از آن نکته گیران به لوح و قلم
چه گویم از آن رهنمایان دین / از آن پیشوایان اهل یقین
از آن زهدکیشان باکبریا / ز شب زنده‌داران پر مدّعا
همه بسته تقوی به خود با سریش / همه اسم اعظم دمیده به خویش

---

۱. اشاره به کتاب «نصاب الصبیان» ابونصر فراهی.
۲. گنجفه: یک نوع بازی با ورق که در عصر صفوی رونق داشته است.
۳. اشاره به ابراهیم ادهم (م ۱۶۰ یا ۱۶۶) عارف معروف.

اگر عرش بلقیس را از سبا — بیاورد آصف[1] ز راه صفا
هم ایشان ز راه صلاح و سداد — بدادند تخت سلیمان به باد
اگر خضر در بحر کشتی شکست — ازیشان هم ارکان هستی شکست
گر او کُشت طفلی به امر خدا — ازیشان شد از کشته‌ها پشته‌ها
گر او کرد تعمیر دیوار را — از یشان بنای ستم شد به پا
دوصد مشکل از بهر قدر و محل — به یک دم ز فتوی نمودند حل
سلیمان از آن بود پابستشان — که شد شرع، انگشتر دستشان
بدیدند هر جا زری چرکناک — به جاروب مسواک کردند پاک
رداشان شده شال دسمال عَمْر — که گنجایشش بود در تحت امر
به ایتام بودند چون مهربان — تصرّف به مالش نکردی زیان
چو بودند عالم نمای سفیه — از آن حِجر را داد فتوی فقیه
زیاده ز قارون شد مالشان — ز هامان فزون بود اجلالشان
از آن مُنکر کشف بودند و حال — که رسوا نگردند از جمع مال
از آن دشمن اهل دل بوده‌اند — که با صاحبِ دل دودل بوده‌اند
نمودند ذکر خفی را قُرق — ریا گشت واجب به چندین طرق
نموده ز وجد و سَماع اجتناب — ولی سُمعه[2] را کرده فصل‌الخطاب
فقیری که پوشید شال نژند[3] — نمودند لعنش به بانگ بلند
ولی ترمهٔ خوش‌قماش لطیف — ثوابست و سنّت به شرع شریف
اگر خلعت شاه دیبا بوَد — در آن اجر طاعت دو بالا بوَد
بوَد نصّ تزیین[4] و اکل طعام[5] — به شأن فقیهان با احترام
ضیافت شود گر ز مال یتیم — چو رنگین بوَد از نکالش چه بیم
چو بودند با دین حق در غزا — روا بود لبس حریر و طلا
زر و نقره هرچند بودی حرام — شدی منقلب پیش خواجه هرام[6]
ز محصول اوقاف و مال یتیم — از آن بود در حجرهٔ خواجه بیم

---

۱. آصف: نام وزیر یا دبیر سلیمان پیغمبر است که گویند تخت بلقیس سبا را، از دو ماهه راه، به کمتر از چشم‌برهم‌زدنی نزد سلیمان آورد.
۲. سُمعه: ریای در عمل.
۳. نژند: بی‌ارزش، بی‌ارج، پژمرده، فرومانده.
۴. اشاره به آیه ۳۲ اعراف: «قل من حرم زینة اللّه التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق».
۵. اشاره به آیه ۱۶۰ اعراف: «کلوا من طیّبات ما رزقناکم».
۶. خواجه بهرام [؟!].

که باشد نما در چنین مال شرط / نه افراط و تفریط در صرف و ضبط
نگردند بالغ به کُهلی یتیم / به قول دو عادل دلارام و بیم
چو درویش گفتی خدایی بلند / چو هندو بکشتند و پس سوختند
اگر یا ربی گفت بیچاره‌ای / جگر از تَف[1] هجر صد پاره‌ای
به اِخراج و هجرش نوشتند حکم[2] / که باید شد از ذکر حق، صُمّ و بُکْم
اگر عاشقی شعر حالی بخواند / به رجم و به طردش مجالی نماند
به دارالقضای شیاطین عدول / که بی‌رشوه صدّیق شد ناقبول
شهادت ز درویش مسموع نیست / چو شالش‌بوَد کهنه،خود کشتنی است
ولی حرف فرّاش آقا کمال[3] / بوَد وحی و باشد خلافش مُحال
اگر احمد آقا[4] شدی مدّعی / نبودی ز انکار حق مانعی
گر آقا شدی شرك را مستَدِل / نمودند تصدیق او بی‌مُخِلّ
ز توحید، درویش چون دم زدی / شدی ممتنع واجب، او ملحدی
چو شوریده‌یی ترك دنیا نمود / بگفتند مرتدّ شد آن بی‌وجود
ولی بهر نوّاب ایران مدار / بوَد حور، در خلوت آیینه‌دار
به قول امام ورع احتساب / که باشد رکونش به مذهب ثواب
شده خاصِ خان، خُلد و حور و نعیم / بوَد جای آبدالْ نار جحیم
در آیینه خانه[5] چو راهش دهد / دوصد خلد از یک نگاهش دهد

---

۱. تف: گرمی.

۲. دربارهٔ حکم اخراج برخی منسوبان به تصوّف؛ از جمله می‌توان به آنچه دربارهٔ ملامحمد صادق اردستانی گفته شده توجه کرد (نک: گزی، تذکرةالقبور، ص ۲۳، در این خبر تردیدهای جدی وجود دارد که جای دیگر به آن پرداخته‌ایم.) با شیخ بهاءالدین استیری نیز که در اواخر عهد شاه سلطان حسین به اصفهان آمده و از سیاست‌های جاری کشور به ویژه آنچه در خراسان می‌گذشت، در سخنرانی های خود انتقاد می‌کرد، به همین نحو رفتار شد (نک: مرعشی، مجمع التواریخ، صص ۲۴ـ۲۵). قطب‌الدین تبریزی در اشعار خود در فصل الخطاب از فرار خود از ایران به سوی نجف سخن می‌گوید.

۳. آقا کمال: تنها آقا کمالی که در این دوره می‌شناسیم، آقا کمال صاحبجمع است که شرح حال او را در مقدمهٔ وقف‌نامهٔ وی برای مدرسهٔ سلطان حسینیه در همین مجموعه آورده‌ایم.

۴. احتمال ضعیف آنست که مقصود از احمد آقا، فرماندهی باشد که در زمان حملهٔ افغان لقب قولَر آقاسی داشته و یکی از سرداران شجاع قزلباش بر ضد افغانها بوده است؛ دربارهٔ وی نک: کروسینسکی، همان، ص ۵۶، ۶۲ـ۶۳، لکهارت، همان، صص ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۰. احتمال معقول‌تر آنست که مقصود آغااحمد خواجه باشد که از منتقدان دربار بوده و در جریان حملهٔ افاغنه خودکشی کرد (نک: دوسرسو، علل سقوط شاه سلطان حسین، ص ۲۲۹)؛ ناظم پس از این، از وی به عنوان خواجه یاد کرده است و نیز نک: لکهارت، همان، ص ۱۷۰

۵. دربارهٔ تالار آینه نک: ذیل بیت ۳۰۴.

غلامان امرد چون غلمان[1] بود — مِیَش کوثر و ساقیش خان بود
چو نوّاب گوید خطاب اَلَست — شود از بلی، حضرت شیخ مست
از آن داده فتوی به منع شراب — که بودند مست از می ارتیاب
بکردند بیت اللُطَف[2] را قرق — که گیرند از بچه‌ها مشتلق[3]
نمودند نهی اصول حکیم — که گردد مزاج عدالت سقیم
نموده ز لهو و قمار اجتناب — که دین باختن را نمایند باب
ز توحید حق آن چنان خشمگین — که کافر ز اسلام و ملحد ز دین
چو بنت العنب[4] جمله امّ‌الفساد — که در دورشان عقل و دین شد به باد

چنان تندر و خنگ اضلالشان
که واماند شیطان به دنبالشان

ذکر مجملی از احوال
آقایان[5] عظام سفاهت قوام نکبت فرجام

ز خواجه‌سرا خامه را نفرت است — که مقبولشان گنده و نکبت است
چه این ناقصانِ نه مرد و نه زن — خدا ناشناسان ابلیس فن
نه از نوع انسان نه از جنس دد — ندانسته کاری به غیر از لگد
نه عقل و نه فهم و نه دین و نه داد — نه آب و نه آتش نه خاک و نه باد
نه ابلیس و نه جن، نه دیو و نه غول — نه کافر نه مسلم نه ردّ نه قبول
به دانا چنان جمله بی‌اعتماد — که دانا به احمق ز راه فساد
به صوفی چنان دشمن آن قومِ خر — که سنّی به شیعی ز لعن عمر
ز تقلید زهّاد بی‌دین و داد — کمر بسته بر کین اهل سداد

---

۱. غلمان: غلامان بهشتی، نک: آیه ۲۴ سورهٔ نور.
۲. بیت اللطف: فاحشه خانه، خرابات، قحبه خانه.
۳. مشتلق: مژدگانی.
۴. بنت العنب: شراب؛ زیرا شراب از انگور گرفته می‌شود.
۵. آقایان یا آغایان: خواجه‌سرایان سیاه و سفیدی بودند که در اندرون حرم شاه بوده و رابط بیرون و درون بودند. به نوشتهٔ میرزا سمیعا، اینها نخستین دسته‌ای بودند که با لفظ «مقرب الخاقان» و «مقرب الحضرت» از آن‌ها یاد می‌شد. نک: میرزا سمیعا، تذکرة الملوك، صص ۱۸ ـ ۱۹، تأثیر آن‌ها بر شاه و دیگر افراد خاندان سلطنتی بسیار گسترده بوده است. اطلاعات فراوانی از آن‌ها در منابع به ویژه سفرنامه‌های اروپاییان در دست است. علی الحساب نک: مینورسکی، فهرست راهنما، شاعر ما به ویژه از نقش آن‌ها در ضدیت با اهل طریقت یاده کرده است. اصطلاحاً این افراد را آغا و آغایان می‌گفته‌اند، در این باره نک: دهخدا، ذیل کلمهٔ آغا. و نیز مقدمهٔ وقف نامهٔ نظرآقا در همین مجموعه.

به خود کرده واجب چو ذکر خدا — که لعنت فرستند بر اولیا
ز جور و ز کین و ز ترک صواب — همین بس که کردند ایران خراب
گرفتند زرها ز شاه و گدا — ز انعام و از رشوه و از ربا
نموده حرام از پی مستحب — بدادند زرها به روم و عرب
که حاجّی و هم کربلایی شوند[1] — به هم چشمی هم مُرایی شوند
ز محمود و فعلش دو محمود زاد — ز احمد هم این احمد بد نژاد[2]
کمال از کمالش به ما شوم شد — ز ادراکش ادراک معدوم شد
شده بخت افغان و روی سپاه
چو مبروص ازیشان سفید و سیاه

ذکر مجمل احوال
اطبّای مزاج‌گوی طمع پیشه و بی‌وقوفان کذب اندیشه

اطبّا چنان حاذق اندر مزاج — که کردند دقّ از خوش آمد علاج
چنان ماهر اندر طمع جمله‌شان — که بیمار را می‌گرفتند جان
کفن دزد و حفّار و هم مرده‌شور — به بیمار همراه تا قعر گور
به صد بوعلی داده قانون به طرح — ز بیمار تشریح را کرده شرح
ز قانون نیاموخته جز دو کاه — ز اسباب کرده نفیسی نگاه
همه خوانده درس مزاج و دوا — ولی از فرس‌نامه[3] تا باب با
همه فاضل و عالم و پرهنر — ولیکن در افسانه و علم جرّ[4]
خصوصاً رئیس الاطبّا رحیم[5] — که شیطان ز اضلال او شد رجیم

---

۱. گویا اشاره به مسأله خروج طلا از ایران در سفرهای زیارتی به عتبات است. این امر از زمان شاه‌عباس محدود شده و تا اواخر عهد صفویه نیز محدودیت ادامه داشته است. خواجگان که وارثی نداشتند پول‌های خود را در این راه صرف می‌کردند. نک: انتهای بحث «پاره‌ای از مسائل حجاج و شیعی در دورهٔ صفوی»، در همین مجموعه.

۲. مقصود، میرزا سید احمد خان است که بعداً این شاعر ما دربارهٔ او سخن گفته و ما نیز توضیحاتی آورده‌ایم.

۳. فرس‌نامه: کتابی است که از اسب، اندام و انواع آن بحث می‌کند.

۴. جرّ: یکی از معانی آن «جر زدن» به معنای تقلب کردن و دغل کردن در بازی و معامله است؛ پس از این نیز اصطلاح، «اخذ و جرّ» را با هم به کار برده است: به معنای گرفتن و کشیدن یعنی تصاحب مال مردم.

۵. دربارهٔ شغل حکیم‌باشی، وظایف، مواجب و ارتباط وی با شاه و وابستگان به وی نک: میرزا سمیعا، تذکرة الملوک ص ۲۰، حکیم‌باشی شاه در این زمان رحیم‌خان بوده است. او کسی است که با ملاباشی، شاه را علیه فتحعلی‌خان تحریک کرد و شاه فرمان داد تا او را کور کردند. جان بل دربارهٔ وی نوشته است:

از او آنچه تنها به ایران رسید / به مصر تفرعن ز هامان رسید
ز ره برده آن یوسف ساده را / به چنگال صد گرگ افتاده را
که تاج و نگین را به افغان بداد / سریر سلیمان به دیوان بداد
چنان بود اخّاذ و شیرین زبان / که مرگ از دم او نمی‌برد جان
در آخذ و طمع بود چون بی‌قرین / شد از شوق قارون به زیر زمین
مسیح از دمش رفته بر آسمان / خَضِر سیر گشته ز آب روان
به‌تشخیص، حدسش چنان بود راست / که از لمس می‌گفت زر در کجاست
ز اطلاق[1] دانسته سرمایه را / ز قاروره[2] احوال همسایه را
نموده ز مَسّ فهم احوال را / ز نبض و نَفَس، مکنت و مال را
مداخل ز اسهال کرده حساب / مخارج ز ادرار چون نان و آب
ز بس بود بشّاش و شیرین زبان / نمی‌کرد بیمار را احتقان
چنان رو مبارك، محاسن جمیل / که محتاج مسهل نمی‌شد علیل

چو کردی ز مرضیٰ تقاضای جان
طبیعت نمودی اجابت به آن

ذکر مجمل از احوال
کتّاب خیانت مآب زبانیه التهاب دفترخانه[3]

چه گویم زکُتّاب صاحب هنر / که چون خامه[4] بودند در آخذ و جرّ

مردی است بالنسبه سالخورده، دارای رفتار موقّر که به عنوان طبیب به هر کجا راه دارد. نک: لکهارت، همان، صص ۱۳۴ پاورقی، ۱۳۷، ۱۸۰، ۱۸۵. وی همراه ملاباشی عضو شورای دولتی تصمیم گیرنده در لحظات حساس محاصر، اصفهان بود، نک: لکهارت، همان، ص ۱۷۰. در یکی از روزها، فراریانی که از دهات افراد اطراف به پایتخت آمده بودند، ضمن اجتماعی‌خواهان عزل رحیم خان و ملاباشی شدند، نک: لکهارت، همان، ص ۱۸۰ پاورقی. وی در جمع کسانی از وابستگان به خاندان سلطنتی بود که به دست افاغنه به قتل رسیدند، نک: همان، ص ۲۴۰. شاعر ما از نقش منفی وی در رخدادهای مربوط به حملهٔ افغان به صراحت سخن گفته است.

۱. اطلاق: دربارهٔ معنایی از اطلاق که با طبابت ارتباط داشته باشد در لغت چنین آمده: اطلاق دارو به معده به معنای رونش؛ تخلیهٔ شکم و اسهال.

۲. قاروره: قاروره گرفتن یعنی ادرار گرفتن به قصد تشخیص پزشکی.

۳. دربارهٔ شغل دفتر خانه نک: میرزا سمیعا، تذکرة الملوک ص ۴۳ و نیز فهرست لغات و اصطلاحات ذیل مورد؛ و نیز نک: سازمان اداری حکومت صفوی، صص ۱۴۰ ـ ۱۴۲.

۴. قلم.

زلو[1] بودشان کلك و دفتر مگر — که هر کس خورَد آب خونش هدر[2]
چه دفتر مگو بحر پر اضطراب — که هر فردِ او بود شرح عذاب
شده جرّ[3] و مدّش به گاه عمل — چو جان کندنِ جاهل پُر اَمَل
نهنگ بلاگرگ صاحب قلم — دو صد کشتی و یم کشیده بدم
نویسنده یعنی جناب اخی — ز قبض حیات سعید و شقی
همه چون مگر حج گشاده دهن — کشیده بدم خلق را بی‌سخن
وجوه مداخل ز فلس و شعیر[4] — نموده هبا چون سفیه شریر
همه مصدر فتنه و شور و شین — به جز میرزایی محمد حسین
اگر چه به کتّاب سالار بود — ولیکن ازیشان در آزار بود
چه گویم ز اوصاف آن پاک دین — که در عالَمش نیست مثل و قرین
صفا از سرشتش کند کسب نور — ز فهمش ذکی گشته عین حضور
ز آزرمِ او شد حیا مستطاب — ز اکرامِ او شد سخا کامیاب
به عهد و وفا و مروّت تمام — به صدق و صفا و فتوّت هُمام
صلاح و ورع لازم خلقتش — عفاف و کرم خادم همّتش
شده آصف[5] از علم، تلمیذ او — گریزان شده جنّ ز تعویذ او
نیالوده هرگز به کذبش زبان — نکرده طمع هرگز از این و آن
شرافت به او می‌کند افتخار — نجابت از او یافته اعتبار
در آن عرصه او نیز در دام بود — به کام نهنگان و ناکام بود

چو می‌بود از کارشان برکنار
از آن کرد حقّ از غمش رستگار

ذکر بعضی از علل سماوی و ارضی و اصل و منشأ خرابی و علت مستقلّه آن

غرض آنچه گفتند، ناگفتنی — هر آن کار کردند، ناکردنی
بود راست در شأنشان این سخن — که فرمود فردوسی استاد فن

---

۱. زلو: زالو، در این شعر کلک یعنی قلم دفتری‌ها، به زالویی تشبیه شده که خون مردم را می‌مکد.
۲. نسخه بدل: چو خوردی دمی آب خونت هدر.
۳. شاید: جزر
۴. شعیر: مقیاسی برای محاسبهٔ زمین، که در مناطق مختلف، متفاوت است؛ نک: معین و دهخدا.
۵. آنکه تخت ملکه سبأ را نزد سلیمان پیامبر آورد.

چو تیره شود مرد را روزگار / همه آن کند کش نیایدش به کار
چو عصیان اعیان به پایان رسید / دل اهل ایمان ازیشان رمید
چو رنجید ازیشان دل مرد حق / بگرداند حق هم ازیشان ورق
چو شد مشتری و زُحَل را قِران / به قوس و ببارید تأثیر آن
سکینه که رفع نحوست ازوست / بوَد منزلش دل که محراب اوست
چو یک ذرّه نیکی در ایشان نبود / دل از کار یاران تبرّی نمود
از آن گشت تأثیر کوکب تمام / ز بیداد و از فتنه و قتل عام
ز آثار آن گشت عالم خراب / به ملك و به ملّت رسید انقلاب
به اخیار و اشرار از آن غافلان / رسید آنچه نتوان نمودن بیان
به هر حال بعد از خراب زمین / پس از محو آثار دین مبین
برفتند و عالم برانداختند / جزای عمل‌های خود یافتند
به عالم چنان آتش افروختند / که خود را هم از حدّتش سوختند

بدادند ناموس ایران به باد
که رحمت بر آن قوم بی‌باک باک

مناجات و قَسَمیّه[1] و ضراعت
در عفو جرائم رفتگان و نجات واماندگان

خدایا به حقّ امامان پاک / به جان شهیدان تنْ چاك چاك
به انوار پاکی که کردی عیان / برای شفاعت به هر دو جهان
به آن اسم پاک عظیم السرور / که دادی به او اولیا را حضور
به آن نام بالاتر از نام‌ها / که حاصل ازو می‌شود کام‌ها
به آن اسم اعظم که مستور شد / به آن نور کو اصل هر نور شد
به آن لیلة القدر روز اَلَست / به آن غُرّة البدر خورشید دست
به دست ولایت به بازوی فتح / به زور شجاعت به نیروی فتح
به آن یکّه‌تازی که خورشید شرق / به ایمای او گشت راجع چو برق
به فیروزمند شجاعت لوا / که از تیغ او یافت دلها جلا
به بطشی[2] که فرعون‌ها غرق از اوست / به خونی که در ابرها برق ازوست

---

۱. قسمیة: قطعه‌ای که شاعر در آن قَسَم های بسیار و پیاپی یاد می‌کند.
۲. بطش: به معنای حمله کردن و سخت گرفتن بر کسی، در قرآن آمده «ان بطش ربک شدید» (سورهٔ ۸۵ آیه ۱۲).

به ضعفی که بر اقویا غالب است / به عجزی که غالب ازو هارب است
به افتادگی‌های بی‌دست و پا / که بستست دست قضا بر قفا
به موری که شیرافکنی‌ها کند / به شوری که خاراکَنی‌ها کند
به شوقی که از حزن غمناك نیست / به ذوقی که از کشتنش باك نیست
به حبسی که بهتر بوَد از نجات / به یأسی که می‌بخشد آب حیات
به نیشی که از نوش شیرین‌تر است / به ریشی که مَرهم به او نشتر است
به کامی که از زهر شیرین شود / به جانی که از لطف غمگین شود
به عهد و وفاداری اولیا / به جهد و صفاکاری اصفیا
به زهد و به تقوای مردان راه / به سوز و به حرمان این روسیاه
به عزّ شهادت، به ذُلّ شنار / به جان شجاعت، به مرگ فرار
به گلگونی چهرهٔ پُردلان / به بی‌رنگی جبههٔ مدبِران
به تمکین حلم و به بطش غضب / به آرام صبر و کلال تعب
به تشویق خوف و نوید رجا / به تسلیم یأس و امید رضا
به زهر شماتت به تریاق صبر / به شهد مکافات جبری به جبر
به دررفتن باد کبر و غرور / ز...[1] افغان به دریای شور
به بد اوّلی‌های مکر و دغل / به خوش آخری های حُسن عمل
به جرّاحی خنجر انتقام / که ناسور[2] دل را دهد التیام
به آهی که دشمن کند منحدر[3] / کزو قرحهٔ دل شود منفجر
به آتش فروزان سودا مزاج / به سرمایه سوزان نار لجاج
ببخشا به عقبی گناه همه / بیامرز حال تباه همه
که از جهل کردند بد[4] حال خود / نبودند واقف ز احوال خود
به دنیا چو دادی جزاشان به عدل / به عقبی بیامرزشان هم به فضل

بده یوسف مصر غم را نجات
ز دشمن کشی دوستش را حیات

---

۱. کلمه‌ای شبیه «تخمین».
۲. ناسور: قرحه‌ای که کهنه شود و میان آن تهی گردد؛ ریش روان که اکثراً در حوالی ماق چشم و حوالی مقعد و بن دهان پیدا گردد.
۳. منحدر: از بالا فرو افتادن.
۴. در اصل «بر».

ذکر مجملی از احوال
بازماندگان طامّة‌الکبری و فساد حال ایشان

ندانم فلک را چها در سرست — که هر روز جورش ز دی[1] بدترست
ز تأثیر افعال پیشینان — غلط گفتم از جهل واماندگان
ز افساد و بیداد این قوم دون — که واماندەاند از پی آزمون
چه بد ماندەاند آنچه پس ماندەاند — همه درد و خلط دنس ماندەاند
بر افعال این قوم بیدادگر — ز افساد این خلق پرشور و شر
چگویم از این مردم بی‌حیا — که بعد از همه جور و قتل و جفا
که دیدند از افغان ز کین و ستم — بدادند بر باد ناموس هم
که نتوان به تقریر کردن بیان — حیا مانع آید ز اظهار آن
هنوز از فساد و فسوق آن کنند — که ابلیس را زاهل ایمان کنند
نکردند یاران سابق چنین — نکردەاست شدّاد هم بیش ازین
ز افعالشان رفتگان نیکنام — که بعد از عمر گشته عثمان امام
عمر را ز کردارشان هست عار — یزید از جفاشان به بئس القرار
ز افعالشان شرمگین قوم لوط — عزازیل[2] از کارشان در قنوط[3]
چنان دامن از فسق ترکردەاند — که خون حیا را هدر کردەاند
چنان کرده تر دامن این ناکسان — که خشکید بحر شفاعت از آن
دوصد تخته بر فرق شیطان زدند — لگد بر سر شمر و مروان زدند
چو هر روز این قوم افسادکیش — فزایند بر نغمهٔ ساز خویش
هنوز اول شامِ ظلم است و جور — فلک را به کین و به قهرست دور
که آثار رحمت پدیدار نیست — نسیم عنایت به گلزار نیست
هنوز آفتاب کرم غاربست — همان ابر رحمت ز ما هاربست
نهان است خورشید دولت در ابر — ز ظلمت، جهان گشته بر ما چو قبر

---

۱. دیروز.
۲. عزازیل: یکی از سه فرشته‌ای (هاروت ـ ماروت ـ عزازیل) که خدا آنان را به زمین فرستاد تا مانند آدمیان زندگی کنند و از محرمات بپرهیزند و الا تنبیه شوند. عزازیل پس از چندی، چون دانست که از عهدهٔ امتحان برآمدن مشکل است، اظهار عجز کرد و معاف شد (دهخدا). دربارهٔ عزازیل نیز نک: مرعشی، مجمع البیان، ج ۱، ص ۸۳ که نظر دیگری داده شده است.
۳. قنوط: ناامیدی.

چو شیر عدالت به خواب اندرست / شغال و سگ ماده ز آن سرورست
ز کردار ما گشت عالم سیاه / وگرنه ز خورشید نبوَد گناه
۵۱۰ ز یاران گروهی که وامانده‌ایم / برای عذاب خدا مانده‌ایم
از آن بهر کین قادر دادرس / گشود از عدالت دو سگ را مرس[۱]
که تا خلق را پاک سگ‌کش کند / دل آسمان را ازین خوش کند
شود پاك یکسر زمین و زمان / ز اخلاط فاسد برآید جهان
که پرهیز ادبار چون بشکند / مزاج سلامت به صحّت رسد
۵۱۵ از آن رو حکیم عدالت شعار
به محمود[۲] و احمد[۳] بداد اقتدار

ذکر مجملی از صفات
دو آیهٔ غضبِ منتقم جبّار محمود مردود و احمد نابکار[۴]

---

۱. مرس: ریسمان، طناب، مرس برداشتن: طناب را از گردن سگ و غیره بازکردن و او را رها نمودن.
۲. محمود افغان.
۳. میر احمد صفوی؛ نک: به پاورقی بعدی.
۴. احمد مورد بحث همان میر سید احمد خان یا سید احمد شاه است که پس از سقوط صفویه به همکاری با طهماسب دوم پرداخت؛ اما پس از آن کوس استقلال سر داد، و برای مدتی در کرمان و فارس کرّ و فری داشت؛ بیش‌ترین اخبار وی را میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی در مجمع التواریخ آورده است؛ مرعشی با حالتی هوادارانه اخبار وی را نقل کرده و جدا شدن او را از طهماسب، به دلیل فسادی دانسته که طهماسب گرفتار آن بوده است (مجمع ص ۶۴). او حکمی جعلی از طرف طهماسب برای خود خطاب به مردم فارس ساخت (ص ۶۵) و پس از غلبه بر کرمان، تاجگذاری کرد. عاقبت در سال ۱۱۴۰ هجری کشته شد (صص ۷۹ ـ ۸۰). نسبت سید احمد با صفویه چنین بود که جد وی میرزا داود، متولی آستانه حضرت رضا علیه‌السلام، با شهربانو بیگم دختر بزرگ شاه‌سلیمان ازدواج کرد، گفته شده است که حاصل این پیوند میرزا ابوالقاسم پدر سید احمد بود (مقایسه کنید با: خاتون آبادی، وقایع الاعوام و السنین، صص ۵۶۳، ۵۶۵). ناظم، در یکی از اشعار، با عنوان «ابول» به پدر او اشاره کرده است. میرزا داود اصفهانی یاد شده، کتابی با عنوان سلطان الانساب دارد که به شعر شرحی از اجداد خود و تاریخ صفوی در آن آورده و ما قطعه‌ای از آن را در نوشتار دولت صفوی و رسمیت مذهب تشیع دوازده‌امامی در بارهٔ اقدامات شاه اسماعیل اول نقل کردیم.
دربارهٔ او همچنین نک: لکهارت، همان، ص ۳۴۴، شعبانی، تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، ج ۱، صص ۱۶ ـ ۲۰، مروی، محمد کاظم، عالم آرای نادری، ج ۱، ص ۴۹، شاهد قطعی بر اینکه این احمد همان سید احمد شاه است، اشاره ناظم از قول سید احمد، بدان است که پدرش قصد داشته است آب و چشمه محمود کر (کوه) را به اصفهان بیاورد. خاتون آبادی در این‌باره می‌نویسد: در این سال (۱۱۲۳) میرزا ابوالقاسم خلف عالیجاه متولی روضهٔ رضویه متوجه آب کُرَن و محمود کوه گردیده قدری کار کرد (خاتون آبادی، وقایع الاعوام و السنین، ص ۵۶۳)؛ ناظم ما همانگونه که در بیت های ۷۰۲ ـ ۷۱۴ بیان

چه گویم که از نامشان نامه سوخت / مرکّب سیه‌رو شد و خامه سوخت
دو نامرد مرتدّ بیدادگر / دو مردود خلق از خدا بی‌خبر
دو بی‌دینِ بی‌رحمِ باطن خراب / دو ملعون کم از سگ ردّ باب
دو بی‌عقل دیوانهٔ بدمآل / دو نامرد بی‌رحم بی‌انفعال
یکی کُشت از کین سیادت مآب / یکی کرد اساس سیادت خراب
یکی کُشت بی‌ربط و مربوط را / یکی زنده کرد امّت لوط را
چو حجّاج، سیّدکشی کارشان / به آل رسولست پیکارشان
یکی رسم فرعون را کرد نو / که از داس کین کرد عالم درو
یکی دین شدّاد را تازه کرد / که جور و جفا بیش از اندازه کرد
یکی پیرو مذهب چاریار / یکی دین محمود کرد اختیار
یکی پای شستی به گاه وضو / یکی دست شست از نم آبرو
یکی دست بستی به وقت نماز / یک دست برداشت از دین و ساز
یکی دین احمد به تاراج داد / یکی داد محمود و لیلاج داد
یکی بعد بیداد و کین و فشار / برآمد به زودی ز جانش دمار
یکی مانده باقی که گردد فنا / به حق علیّ سرور اولیا
چنین مرتد بی‌حیایی که دید؟ / که صد لعن بر گور شمر و یزید
چنان پشت‌پا زد به شرع رسول / که ملحد هم از کار او شد ملول
چراغ اباحت چنان بر فروخت / که از حدّتش گور محمود سوخت
چه محمود را شیوهٔ انفعال / نگفتند باشد به مذهب حلال

چنان داد این پیشه را او رواج
که بهرش ... می‌فرستد خراج

قطعهٔ لطیفهٔ جواب سؤال
در عالم خیال مطابق به اعمال و فِعال این بدخصال

شبی ناصحی گفتش از راه پند / که ای شاه هنگامه ریشخند
شنیدم ترا با پسر رغبتست / چو خنزیرت از هر دو سر شهوتست
اگر سیّدی این چه بدکاری است / اگر پادشاهی چه بی‌عاری است

کرده، در جریان جنگ میان این سید احمد خان با شاه‌وردی خان سپهسالار فارس از طرف طهماسب دوم، دچار مصایب چندی از جمله زندان شده است؛ دربارهٔ این درگیری‌ها نک: مرعشی، مجمع التواریخ، صص ۶۶ـ۶۷

بگفتا سیادت مرا تهمت است / به آل رسولم مگو نسبت است
۵۴۰ که از نسبتم شمر را هست عار / ز من روح بوجهل دارد فرار
ندانم چه کردند آبای من / که شد سرکه صهبا به مینای من
ابول چون سفر کردی از اصفهان / مرا می‌نهادی به پیش زنان
چو من تربیت از زن اندوختم / ازیشان همین نقش آموختم
به مردان از آن ره‌نوردی کنم / کزیشان مگر کسب مردی کنم
۵۴۵ کمربست چون کوه بابای من / که آرد به سرچشمه آب کورنگ
کند آب محمود کر[1] را روان / چو زاینده رودی سوی اصفهان
چو فرهاد شد عازم آن ذوفنون / کند کوه سرچشمه را بیستون
نیامد چو از عهدهٔ آن بدر / من آوردم این آب را از کمر
ز شاهی نباشد جز اینم هوس / که جمعیتی باشد از پیش و پس
۵۵۰ کلاه و کمر بهر آن ساختم / که آثار مردی برانداختم
به مسند از آنم نشیمن بوَد / که آماده از بهر خفتن بوَد
به تخت روانم از آن عادتست / که نامرد پیوسته در راحتست
که گفته به این لطف و نظم و نسق / جوابی سزاوار مگذر ز حق
بوَد آن سخن راست در این مقام / کلام الملوک ملوکُ الکلام
۵۵۵ چو هر روز از سابقش بدترست / از آن این سگ از آن سگان ردترست
ز اخلاق و اوضاع و قبح شعار / ز بی‌دینی و کذب قول و قرار
ز لؤم و دنائت ز ترک نماز / ز خبث و شناعت ز حرص و ز آز
ز اظهار و اعلان فسق و فجور / ز کردار نالایق و قول زور
ز جُبن و ز خسّت ز زن شیوگی / ز نامردی و فتنه و لیوگی
۵۶۰ گدا طبع دون پرور بی‌حیا / لچر[2] فطرت رذل[3] پر مدّعا
ز غسل جنابت بوَد مجتنب / نمازش بوَد فعل لهو و لعب
خورَد روزه را فاش بی‌احتراز / چو آن بی‌حیا قحبهٔ بی‌نماز
کند هر کسی گریه از روزگار / مرا خنده آید به این اعتبار
که هر روز آراید این روسیاه / به ناخوشتری مسند عزّ و جاه

---

۱. محمود کر، [محمود کوه] یکی از چشمه‌های رودخانهٔ زاینده‌رو (نک: خاتون آبادی، وقایع الاعوام و السنین، ص ۵۶۳).
۲. لچر: لئیم، پست.
۳. در اصل: رزل.

PersianPDF.com

چو محمود سگ شد به بئس القرار / شد از اشرفِ خر جهان تار و مار
از آن هم تنزّل چو بنمود بخت / نشانید این ماچه‌خر[1] را بتخت
بود فاش و روشن که این بی‌حیا / ندارد ز نور سیادت ضیا
معاذاللّه از این خیال مُحال / که او را توان داد نسبت به آل
که بودش پدر یار شیطان مدام / ز افعال او دیو را بود کام
اگر دامن مادرش هست پاك / ز دیو است در نطفه‌اش اشتراك
که شیطان در آن هیکل بوالعجیب / دو صد دام می‌داشت بهر فریب
نمی‌بود ازو یک نفس بی‌حضور / نه در وقت غفلت نه گاه شعور
چنان بود مفتون کردار او / که می‌بود پیوسته در کار او
به حشر و به نشرش نبود اعتقاد / نمی‌داشت بیمی ز روز معاد
شده مبدأش شیخ اضلال کیش / به سیرت چو ابلیس صورت کشیش
نمی‌کرد از هیچ چیز احتراز / به جز کار معقول و صدق و نماز
به اَصناف خلق و ملل یار بود / قبیحش به مذهب سزاوار بود
به فسّاق و اوباش و هر بوالهوس / به عیّار و طرّار و دزد و عسس
به شیخ و به ملا، به سالوس و رند / به گبران زردشت و جوکان هند
به رقّاص و خمّار و کفترپران / هم آواز می‌بود و تنبک‌زنان
نمی‌بود در مذهبش حرمتی / مقیّد نمی‌بود در ملّتی
به قول خودش کامل السیر بود / که هم پیر میخانه[2] هم دیر بود
چنان عادتش بود لاف و گزاف / که رستم شد از وی زبون در مصاف
ز کشف و کرامات آن غیب‌دان / خبر داشت از رازهای نهان
ولیکن ز یک تیر در وقت لاف / نجس کرد شلوار را بی‌مصاف
بشد خالی انبان شخصیّتش / کرامات شد کشف از عورتش
چو او گشت واصل به بحر نکال / شد این ماده ابلیس یار ضلال
همین نه زنا نطفه را رهزنست / که نامردی مرد بیش از زنست
سیادت بوَد پرتوافکن چو نور / نجابت ز اخلاق دارد ظهور
کرامت اگر نام بودی و بس / مبارك نمودی ولایت هوس
سعادت ز لفظ ار شُدی با نوا / سیاهی دغل هم شدی پیشوا
مروّت اگر آلت و شهوت است / خر و خوک صد مرد را غیرت است

---

۱. ماچه خر: خر ماده.
۲. در اصل: بتخانه.

نجابت اگر قدّ رعنا بوَد — ز سرو و ز عرعر دو بالا بوَد
سیادت اگر سبز عمّامه است — صنوبر دوصد میر و علامه است
به انساب عالم دان و بس — چه داند کسی غیب را از هوس
به آثار ظاهر شود در جهان — ز گُل، گُل بروید ز آتش دخان
نگویم صدف را خیانت‌گرست — گر او پاک باشد تف از گوهرست

نزاید ز شیطان به جز عاصیه
اگر چه بود مادرش آسیه

قطعهٔ لطیفه که تأسّی به حکیم فردوسی شده

اگر زادهٔ دیو دوزخ سرشت — شود دست پرور ز حور بهشت
بشوید به تسنیم[1] پاکش بدن — ز استبرقش جامه پوشد به تن
حضانت کند مریمش چون جَنین — شود مهدش آغوش روح الامین
رضیعش به افطار از صاف روح — دهد کام زهد و ورع را فتوح
شود شیرش از کوثر و سلسبیل — قماطش[2] بوَد دامن جبرئیل
رود از ترقّی به بام فلک — ز دانش شود پیشوای ملک
به صورت چو طاوس رنگین شود — به سیرت چو افعی همه کین شود
در آخر چو شیطان شود رهزنت — اگر آدمی سازد اهریمنت

به زندانت آرد ز باغ جِنان
که باشی گرفتار این ناکسان

قطعهٔ عذر شطح و شناعت

سخن خالی از افترا گفته‌ام — اگر بر طریق هجا گفته‌ام
اگر گفته‌ام حرف از ظنّ خویش — وگر کرده‌ام هجو را فنّ خویش
وگر از غرض بَسْتم این داستان — نگردد قبول دل راستان
شدم حشر با آن گروه لئیم — که بدتر بوَد از عذاب جحیم
چو بودند آن قوم ظالم نهاد — ز جور و جفا بدتر از قوم عاد
نمودند یک رو به خلق و خدا — نمی‌بودشان جز جفا مدّعا

---

۱. تسنیم: در قرآن آمده: «و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون»، آمیزه آن از تسنیم است؛ و چشمه‌ای است که مقرّبان خدا از آن می‌آشامند.
۲. قماط: در اینجا به معنای قنداق آمده است.

ز طغیان و کفران و ظلم و عناد — ز اعلان فسق و فجور و فساد
شدند آلت بطش و قهر و عذاب — نمودند اساس حیا را خراب
از آن خامه‌ام گشت آتش زبان — که عدل خدا را شود ترجمان
کسی کو بوَد واقف از کارشان — بوَد مخبر از ظلم و کردارشان
بداند که بی‌مدّعا گفته‌ام — سخن از برای خدا گفته‌ام
ولیکن سخن ساز در کار نظم — شود محو و شیدا در اطوار نظم
که بکر سخن ساحری پر فن است — به صد رنگ در کار دلبردن است
به هر هفت و نیرنگ و جادوگری — کند همچو این آسمان دلبری
سخن‌ور چنان بی‌محابا شود — ز طنّازیش مست و رسوا شود
که نه حزم داند نه طور ادب — نه بیمش ز صبّ[1] باشد و نه غضب
چو مجنون نیندیشد از روزگار — نه خوفی چون منصورش از گیرودار
سخن چون قلم بی‌تأمّل کند
گرش سر زنی رازها گل کند

شکوه از چرخ ستمکار
در واقعهٔ هایلهٔ نوّاب سپهر وقار زبدهٔ اخبار

فلک از توام سینه پر آذرست — درونم چو مجمر پر از اخگرست
دلم را ز تاب جفا سوختی — به جانم ز غم، آتش افروختی
بوَد خاطرم از جفای تو ریش — شده سینه‌ام پر ز پیکان چو کیش[2]
درونم از آن گشته آتشکده — که پیشت سِرِشکَنت بی‌فایده
از آن می‌کشم از جفای تو آه — که آیینه باشد ز دودت سیاه
از آن می‌کنم از بلای تو داد — که شاید روَد گرد هستی به باد
کسی را افسر...[3] راز داشت — به تاج کیان دولتش ناز داشت
ازو بود دیهیم[4] را انبساط — ازو داشت تخت سلیمان نشاط
دو صد قیصرش بود خدمت‌گذار — به خاقان ازو بود صد افتخار
به بحر کرم همّتش متّصل — در اوج عطا کوکبش مستقل

---

۱. صب: در اینجا به معنای: رسیدن مصیبت، فرود آمدن بلا.
۲. کیش: در اینجا به معنای ترکش و تیردان؛ و آن جایی است که تیر در آن بگذارند و بر کمر بندند.
۳. کلمه‌ای شبیه «باو».
۴. دیهیم: تاج مخصوص شاهان.

مسلسل به نور هدی نسبتش — معنعن ز شخص وفا فطرتش
ز مهر رسالت مهش را تبار — ز نور سعادت سرش تاجدار
در اوج سیادت مهش را مقام — ز شاه ولایت نگینش به نام
نژادش به صد ره پسندیده بود — که از خاندانِ دل و دیده بود
۶۴۰ عفاف و حیا لازم ذات او — شده وقف خیرات اوقات[1] او
تهجّد ازو بود شب زنده‌دار — نماز و دعا و صلاحش شعار
کریم الصفات [و] رحیم الفعال — صفاپیشه حال [و] مروّت خصال
به پاکیِ خلق و عفاف و سداد — بسی بود از تاجداران زیاد
ز اَفعال جمعی شقاوت سرشت — سفیه ستم‌پیشه نامرد زشت
۶۴۵ نمودیش خار و به غم مبتلا — فکندی ز تختش به دام بلا
اگر چه نه یوسف نه یعقوب بود — ولیِ در جفا بیش از ایّوب بود
شبیه است کارش به جدّش شهید — از آنرو بوَد امتحانش شدید
فزون از چهل کس به تیغ ستم[2] — ز اولاد آن پادشاه عجم
پی زجر آن تالی انبیا — به پیشش به کُشتی به تیغ جفا
۶۵۰ حریمی که از شرم آبکار[3] او — نتاید پرتو به دیوار او
بهشتی که خورشید آثار بود — در او خادمه حور و غمخوار بود
نمودی به محمود رذل[4] شقی — چو سجّین ز شمر از ره احمقی
پس از قحط و محصوری و ابتلا — ز فقدانِ اصحاب و تاج و لوا
ز موت عزیزان به جور و ستم — به صد خواری افتادن از تخت جم
۶۵۵ سپردی سر افسر خسروی — بزرگی سگی از ... کمتری
چو او بود شاه و سلیمان وقت — ازو بود آرایش تاج و تخت
نمودی به افغانِ بدتر ز دیو — گرفتار و محبوسش ای پر ز ریو[5]

---

۱. اوقاف!

۲. واقعهٔ کشتن افراد خاندان سلطنت در پیش چشم شاه سلطان حسین از وقایع دهشتناکی است که محمود افغان مرتکب شد. دربارهٔ تعداد مقتولین اختلاف نظر وجود داشته و عدد آن‌ها را از ۱۸۰ تا ۱۸ تن گفته‌اند. دربارهٔ آراء مختلف (نک: لکهارت، همان، ص ۲۴۰ پاورقی). لکهارت عدد ۳۹ را که محمد علی حزین یاد کرده (نک: دیوان حزین لاهیجی [تصحیح ترقی] ص ۴۶) پذیرفته است. شاعر ما نیز عدد آن‌ها را چهل تن یاد کرده است [بیت ۶۴۸].

۳. ابکار: دوشیزگان.

۴. در اصل رزل.

۵. ریو: مکر و حیله.

چو او بود صدّیق مصر وفا — به زندان فرستادیش از جفا
چو او بود مهر سپهر جلال — از آن منخسف کردیش از وبال
اگر چه قدیمی بوَد کینه‌ات — جفا باشد آیین دیرینه‌ات
به اَبرار و و اَخیار و اهل کمال — همیشه بود[1] اخترت را وبال
ز جورت همیشه مهان در غمند — مُدام از تو اَحرار در ماتمند
ولیکن به این قبح و ذلّ و هوان[2] — به این نکبت و زشتی امتحان
به این شدّت و غلظت و کافری — به این پاك رویی، نجس پروری
ندارد کسی یاذ زین سان جفا — نگویی شنیده در افسانه‌ها
که سیمرغ گردد جُعل[3] را شکار — همای سعادت شود خوار و زار
شدی کاش دور جفایت تمام — به عالم قیامت نمودی قیام
نمانده به روزت ز اهل هنر — نه نام و نشان، نه خبر نه اثر
برانداختی تخم اهل کمال — ز بیداد ای ظالم بد فعال
نمودی ز خون عزیزان روان — دو صد دجله و نیل در اصفهان
شده باغ ایران ز جورت خراب — ز خونریز و از فتنه و انقلاب
حیا نیست در چشمت ای ظلم کیش — وفا نیست در شأنت ای کانِ نیش
مگر هستی از آل شمر و زیاد — که ناموس شاهان بدادی به باد
پس از آن همه ظلم و کین و ستم — ز حرمان یاران و اندوه و غم
ز ذُلّ و هوان و ز زجر و فشار — ز هجران احباب و یار و دیار
که کردی ز بیداد بر جان من — فنا کردی از جور، اِخوان من
نشاندی به کین بر سریر شهان — سگی را که مِثلش ندیده جهان
به هر جا دنی‌تر ستم پیشه‌تر — نمودی سرافراز وادی ظفر
به من آن همه ظلم کین بس نبود — که کردی گرفتار لختی عنود
چه باشد ازین صعب‌تر در جهان — که مرگست صد ره نکوتر از آن
که بعد از دو صد عمر آزادگی — چنین بند فرمودم و بندگی

چها کردی ای چرخ بی‌آبرو
تفو بر تو ای بی‌مروّت تفو

---

۱. در اصل: بودت.
۲. هوان: اهانت.
۳. جُعل: سرگین غلطان که جانوری است سیاه و پردار از نوع مغطی الجناح و دارای دو زوج بال؛ کشتک، گشتک، گرگال.

استدراك و التفات از شکوهٔ چرخ به تحقیق معنی عدالت

مکن شکوه از چرخ و از کار او — مبازار خود را ز آزار او
مپندار خودسر جفا می‌کند — درین داوری‌ها خطا می‌کند
خسان را به عزّت رساننده اوست — مهان را به ذلّت کشانده اوست
مکن داد و بیداد از زید و عمرو — که او هم بوَد چون تو مغلوب امر
نگویم که بد نیك و نیکست بد — درین باغْ خار و خسی نیست رد
که بد بد بوَد نیك نیك ای عزیز — چون آب و هوا نرم و نارست تیز
به نسبت بوَد بد، بآموز تو — شود خوب هم خویی اندوز تو
بوَد آتش از بهر مطبخ چو جان — بوَد آب در زیر دیگ امتحان
بود بهر نانِ تو آتش ضرور — که بر آتش جوعَت آرد فتور
اگر آتشت را کنی صرف خلق — شود سوخته کوکبت همچو برق
هر آن کار در غیر مصرف شود — به ناچار سوی جحیمت کشد
چو هر کس نمی‌بود دانای دین — از آن شرع کردند حبل المتین
چو هال[1] جهانند اغلب عوام — به اِرسال گردید حجّت تمام
از آن رو فرستاد ناموس را — که آگه کند اهل افسوس را
که هر کس خلاف شریعت کند — کند میرناموس زجرش به حد
عدالت همین‌ست گفتیم فاش — سیاست بوَد لازمش در معاش
چو میرانِ ناموس گشتند مست — قُرق‌های امر اِلهی شکست
از آن هرج و مرج اقتضا کرد دور — که گردد جهان پاك از اهل جور

به این کار مأمور شد اَهل آن
که باشد به نسبت مدار جهان

ذکر... در احوال و سبب ابتلای این ناتوان روسیاه

چو من هم از این قوم بی‌مایه‌ام — کز ایشان فروتر بوَد پایه‌ام
به چندین جهت مستحق عذاب — ز بی‌صبری خود شدم ردّ باب
فتادم به دوزخ ز خلد حضور — چو سگ از در صاحب خویش دور
از آن کرد این کج‌رو کج‌بنا — مرا هم به این دردها مبتلا

---

۱. جُهال!

که از غم دلم را پر از خون کند — ز بیداد ایّام محزون کند
چو یوسف مرا در بلا افکند — به زندان و حبس و عنا افکند
چو اسباب این کار را طرح ریخت — به فرق مذلّت مرا خاک بیخت
بشد شاه‌وردی سپه‌دار فارس — ولی‌خان به‌کرمان روان‌شد چو پارس[1]
که آتش فروزی کنند آن دو خان — من آتش به جان کردم از این دخان
که از جنگ و صلح دو خانِ عظیم — مرا افکند در عذاب الیم
من از ریسمان دو نصرت پناه — فتادم چو بیژن[2] به این تیره چاه
مگر رستم بخت فیروزمند — رهاند مرا از سیه چاه بند

به کین دست این چرخ چنبر کند
مگو بخت، آقای قنبر کند

منقبت حیدر کرّار
و صاحب قنبر و ذوالفقار قاسم جنّت و نار

علی ولیّ صاحب ذوالفقار — امام امم نایب کردگار
چو دست ولایت نماید عَلَم — ز افغان شنو نالهٔ زیر و بم
چو از کین بگیرد به کف ذوالفقار — ز دشمن برآرد به یکدم دمار
برآرد چو تیغ دو سر از غلاف — شود فاقِ[3] تیر قَدَر کوه قاف
چو بر اسب شوکت بگیرد قرار — قضا از نهیبش نماید فرار
چو بر زین تمکین نشیند به کین — شود شیر افلاک گاو زمین
چو بر ناقهٔ امر گردد سوار — فلک را کشد چون شتر در مهار
چو نهیش کند منع فعل خطا — شود فاق پیکان تیر قضا
کند دشمن و دوست را کامیاب — به گاه نبرد و به روز حساب
ز شمشیر و کوثر ز خلد و جحیم — گلو تر کند بخشد آرام و بیم
به روز مصاف آن سپهر وقار — به بازوی قدرت دم ذوالفقار

---

۱. این وقایع اشاره به ظهور سید احمد خان است که خود را منسوب به صفویه کرده، همان گونه که گذشت، ابتدا با طهماسب دوم ارتباط داشت، اما بعدها کوس استقلال سر داده در کرمان و فارس کر و فری داشت تا آنکه عاقبت در سال ۱۱۴۰ به دست اشرف افغان کشته شد. ناظم ما از درگیری‌هایی میان شاه‌وردی خان سپهسالار فارس و سید احمد خان یاد می‌کند که در کرمان مسلط بود. در این باره، مرعشی توضیحاتی را در مجمع التواریخ، صص ۶۶ـ۶۷ آورده است و نک: ذیل بیت ۵۱۶

۲. در اصل: بیجن.

۳. فاق: در اینجا شکاف.

درِ خیبر و تارك اهل کین — به گردون رسانید و گاو زمین
چه سان خامه از تیغ او دم زند — که تند است و هنگامه بر هم زند
گرش آب حیوان بگویم رواست — که تا حشر تأثیر فعلش به جاست
به قطع و به فصل آن چنان ماهرست — که تا دم زند کار خصم آخرست
حسامش بوَد همچو میزان دو سر — که دشمن ز عدلش شوَد با خبر
ترازوست تیرش از آن در نبرد — که با خصم خود نیز انصاف کرد
دو دل دلدل و تیغ او شد دوسر — که باشد به آمرش قضا و قدر
شه بحر و برّ، قاسم خُلد و نار — به کافر به مؤمن به خصم و به یار
ز زجر و ز اجر و ز خوف و رجا — دهد زهر و تریاق و درد و دوا
اگر فتنه باری کند آسمان — دلش از سکینه کند رفع آن
کواکب مسخَّر به تدبیر او — حوادث مقدَّر به تقدیر او
به سرپنجهٔ قدرتش آسمان — چو گوئیست در حلقهٔ صولجان[1]
ندارد خدا آشنایی چو او — ندیده هُدی پیشوایی چو او
صراطی که از موست باریکتر — بَود نقش پایش به راه گذر
ولیکن فضای حدوث و قدم — به دشت جلالش بوَد یک قدم
ره[2] عدن و فردوس و خلد و قصور — ندارد به غیر از صراطش عبور
زمین و زمان و مکین و مکان — چو آبند در جوی آمرش روان
دو عالم خورَد آب از نهر او — به او گشته موجود و از بهر او
بوَد نسبت کَون و او در نظر — چو سبق شکوفه به تخم و ثمر
اگر مهر ذاتش نکردی ظهور — به ذرّات اعیان که می‌داد نور؟
دو عالم خبر او بوَد مبتدا — بوَد رفعت شأنش از ابتدا

ضمایر بوَد مرجعش ذات او
که باشد مقدّر در اضمار او

التفات از غیب به حضور
به تقریب شِکوه از آسمان و تضرّع و امان

فلك چند گردی به بام و درش — مرا هم بگردان به گرد سرش
ز حرمان آن آستانم مکش — ز مهجوری راستانم مکش

---

۱. صولجان: معرب چوگان.
۲. در اصل: رهی.

مکن بیش ازین ظلم و جور و جفا / مبر بیش ازین آبروی مرا
دل مرده‌ام را ز ماتم برآر / ز دفتر، برات نجاتم برآر
وگرنه برآیم به بام حضور / کنم شکوه‌ات در مقام حضور
شها از جفای فلک داد داد / ز بیداد این ظلم بنیاد داد
که تخت سلیمان به دیوان بداد / بهشت صفاهان به افغان بداد
به زندان فرستاد صدّیق را / به کرسی نشانید زندیق را
ز سیلاب خون دجلِه‌ها شد روان / خرابست ایران چو بغداد از آن
همه برّ و فاجر همه نیك و بد / روان کردشان سوی مُلك آبد
نه از دادخواه و نه از دادرس / نمانده کسی تا برآرد نفس
چنان منقلب شد زمین و زمان / که برخاست خاك و نشست آسمان
چنان انقلابی شد ایّام را / که گم کرد انگشتری نام را
ازین منجنیق بلا آشیان / زمین سنگ بارید بر آسمان
کنم داد ازین چرخ بی‌دست و پا / که دایم بوَد همچو گو در هوا
سر سروران گوی چوگان کند / ندیدیم گو کار چوگان کند
تویی آن که چرخست سرمست تو / چو گویی زمین در کف دست تو
چو فرمان دهی زیر گردد زبر / چو گویی مگردش، نگردد دگر
زمین و زمان بنده فرمان تو / بفرما که گردم به قربان تو
زبان قلم تند و من پر سخن / چو خواهی نگویم به بندم دهن
دهن بستن من برو مال نیست / به سیم و زر و منصب و مال نیست

ز افغان زمانی بِبُرَّم نفس
که گویی به این فتنه‌انگیز بس!

افتتاح بیان مقدّمات اسباب خرابی و طغیان و تدابیر دو وزیر مخرب ایران

زبان قلم شکوه فرسود شد / ز سیل غم آبم گل‌آلود شد
دهانم که چون گل طربناك بود / زبانم که چون دیده‌ام پاك بود
ز تأثیر این دهر پر مفسده / شده منبع کوثر آتشکده
چنان شعله‌ور کرد غم سینه را / که روشن کند آهم آیینه را
چنان سینه لبریز از اخگر است / که از دم لبم گاز آهنگر است
چنان کرده غم خاطرم را فکار / که دل خارپشت و زبان گشته مار

چنان از تف غم تنم در تب است / که هر مو چو نیش و تنم عقرب است
چنان دود غم کرد جانم تباه / که آهم بوَد همچو مار سیاه
شرر بارد از دیده جای گهر / که آتش زند در همه خشك و تر
ز بی‌تابیم تاب شد زآفتاب / که اُف باد بر چرخ پر پیچ و تاب
که بر فرق عالم ز ماتمگری / ببارید باران خاکستری
ز طوفان غم کرد عالم خراب / ازین فتنه و شورش و انقلاب
ز احباب و اصحاب و خویش و تبار / ز یاران دیرین که بودند یار
ز سلطان و میر و ز خان و وزیر / ز ارباب فهم از صغیر و کبیر
ز اصحاب ذوق و ز ارباب حال / ز اهل خیال و ز یاران فال
نمانده کسی تا بگوید جواب / مگر روی یاران ببینم به خواب
قلیلی کزین فتنه وامانده‌اند / ندانم چه شد، زنده یا مرده‌اند
گروهی از ایشان به قم در عذاب / گروهی به مشهد به حال خراب
ز یاران به هر جا خصوص اصفهان / ز بیداد افغان رسیده به جان
درین حشر پرفتنهٔ پر زفیر / به زندان از آن کرده چرخم اسیر
ز آه مننش هست در دل هراس / که همچون حبابش کند بی‌اساس
ز تقدیر یزدان درین امتحان / نهالی شده سبز در اردکان
به کرمان هم از اقتضای قضا / به بیخواست[؟] در محبس ابتلا
بیامد مهی گوهری از صدف / که گردد فزون حزنم از این شعف
من از جان خود سیر و این روزگار / به پایم نهد هر دم از نو حیرار[؟]
که از غم برآرد ز جانم نفیر / شوم همنوای شهیق و زفیر
چه گویم ازین جور کیش آسمان / که از نطفگی داردم بی‌امان
نه آسودگی دیدم از گردشش / نه بر وی ز بازی پنج و شش
همه عمر در رنج راه و سفر / ز بیداد او دایم اندر سفر
اگر مهر ورزید چون قهر بود / وگر شهد پیمود خود زهر بود
نه از دولتش سبز شد حاصلم / که از وسعتش تنگتر شد دلم
ز اقبالش از رشك بد گوهران / ز ادبار بودم به غم توأمان
اگر پرتو مهری از آفتاب / فتادی به حالم شدندم حجاب
چنان گَرد کردند آن قوم دون / که شد روز روشن به من قیرگون
که یک ذرّه از پرتو آفتاب / نتابد به حال من از هیچ باب
ز بیغولهٔ وی نیایم برون / مبادا به خیرش شوم رهنمون

ز بَدو جلوس شه دادگر / فتادم ز بی‌طالعی دربدر
ز سیر و سفر شد تنم چون هلال / نیامد برون کوکبم از وبال
به هر کار و خدمت که ایما نمود / چو تقدیم بر وجه اعلی نمود
بشد مورد وعده و آفرین / نشد با وفا وعده هرگز قرین
به جان آمدم چون ز افسردگی / شدم سیر از عمر و از زندگی
در آغاز احراز آن شهریار / به عزم سفر بهر تدبیر کار
به کاشان شدم گرم تا زندگی / به تقریب آزادی از بندگی
نمودم تمنّا که شادم کند / ز آزادگی کیقبادم کند
نفرمود آزاد و افزود بند / به انعام و احسان و از ریشخند
چون از فعل یاران یقین بود و فاش / که آخر چه خواهد شد از این معاش
ز جان هم گذشتم ز مردانگی / زدم بر درِ شور و دیوانگی
نوشتم به آن شاه گردون وقار / ز کردار یاران و انجام کار
مدلّل نمودم به او همچو روز / همه سوء افعالشان را ز سوز
در آن خوش سفر تا به وقت رجوع / به هر ماه و هفته نمودم خضوع
که شاید کند سود بیداد من / شود منتبه قبلهٔ داد من
نکرد از ره رحم و حلم زیاد / نه بر من غضب نه بر آن قوم عاد
بکردند هر کار می‌خواستند / خود و همسران را بیاراستند
تمام خزاین ظروف طلا / گرفتند و کردند جمله هبا
قناديل سر کار مولای حق / شکستند و کردند جام و طبق
در آن روضه از سیم و زر هر چه بود / تمامی بشد صرف رود و سرود
وجوهی که می‌بود وقف نجف / تمامی به اتلاف شد برطرف
بکردند سادات و اهل دعا / ز واحسرتا شور در کربلا
ز مشهد نذورات شد منقطع / شد از سینه‌ها ناله‌ها مرتفع
ز اوقاف نوّاب گیتی ستان / ندادند فلسی به بیچارگان
نه فکر سپاهی، نه ساز سلاح / نه کار صوابی، نه راه صلاح
به لهو و لعب جمله مفتون شده / همه لیلی خویش و مجنون شده
ز بهر فریب شه بی‌سپاه / لسانش ببستند همچون نکاه[؟]
به نیرنگ و افسون چو ساحروَشان / یک آدم به صدرنگ دادندشان
به یک اسب بگذشت پانصد سوار / به یک اسلحه کرده فوجی مدار

به غیر از طمع هیچ کاری نبود
کسی را در آن اختیاری نبود

ذکر مجملی از احوال وزیر عدیم‌النظیر فتحعلی‌خان داغستانی[1] و تدابیر او در تخریب ایران

به غیر از وزیر فریبنده کار — به‌صورت چو طاووس سیرت چو مار
فریبنده طنّاز ساحر سخن — که ابلیس را داد بازی به فن
زرگنج را آن فسونگر شعار — برآورد با دم ز سوراخ مار
به سیرت همه قبح و کافزدلی — عمر را شده نام فتحعلی
مُشَغبِد وزیر فسونگر دبیر — به همدستی کوسه[2] و شیخ و میر
ببُرد آن همه از جماد و نبات — حریفان بیچاره را کرده مات
ز املاك و اسباب و نقد و عقار — ز خیل و بغال و بعیر و حمار
به هر صیغه از هر که در هر کجا — که بودش گمان کرد اخذ از جفا
چو شد مسندآرای تدبیر کار — در اول چنین کرد با شه قرار
که جز من کسی را مکن همنفس — نه از محرمان و نه ناکس نه کس
بده اختیاری که کلّ جهان — مرا بنده باشند از مال و جان
تو خود هم مکن دخل در هیچ کار — به غیر از دو سه شغل بی‌اعتبار
برو فارغ از غصّه با خادمان — به صحبت قرین باش و اکل و همان
به تعمیر «باغ فرح»[3] روز و شب — به اقبال مشغول شو بی‌تعب

بگفت آفرین شاه و آسوده شد
درِ فتنه با قیر اندوده شد

---

۱. مکرّر اشاره کردیم فتحعلی داغستانی از صدراعظم‌های بزرگ شاه سلطان حسین بود که گفته شده به پیشنهاد ملاباشی وحکیم‌باشی نابینا شد. دربارهٔ اتهام تسنن به او نک: کروسینسکی، سفرنامه، صص ۴۶ـ ۴۷، ۵۷؛ و نیز نک: مینورسکی، صص ۱۱، ۷۳ و پاورقی ص ۱۸۷. دربارهٔ وی دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد؛ برخی منابع از وی در قیاس با سایر شخصیت‌های موجود آن زمان که نوعاً بی‌لیاقت بودند تعریف کرده‌اند (نک: مرعشی، مجمع التواریخ صص ۳۱، ۴۸)؛ تصویری نیز که دوسرسو از اتهامات وارده بر فتحعلی آورده و دفاعی که او بعد از کور شدن از خود کرد، حالت جانبدارانه از وی و صداقت او دارد (دوسرسو، همان، صص ۱۳۴ ـ ۱۵۲). دربارهٔ قضاوت شاه نسبت به او در حکمی که برای اعتمادالدوله بعدی صادر کرده نک: نوایی، استاد و مکاتبات سیاسی ایران (۱۱۰۵ـ۱۱۳۵) صص ۱۵۵ـ۱۵۶

۲. منظور از کوسه میرزا رفیع دواتدار است که ناظم در صفحات بعدی در بارهٔ او اشعاری سروده است.

۳. دربارهٔ توجه ویژه شاه سلطان حسین به فرح آباد و دلمشغولی او به آبادی آن‌جا نک: هنرفر صص ۷۲۲ـ ۷۲۵، لکهارت، همان، صص ۵۵، ۱۴۵، ۵۳۸ (در صفحهٔ اخیر نقشهٔ محل فرح آباد که نزدیک منطقهٔ جلفای اصفهان است مشخص شده)؛ توصیف دقیق‌تر آن در صص ۵۴۴ـ۵۴۵ آمده.

تدبیرِ اوّلِ وزیرِ افساد تخمیر

چو تدبیر فرمود آن کهنه مرد — در اول مدد خرج توجیه کرد
برآورد از جان عالم فغان — که زاید افغان ز بیدادشان
دگر کرد اخراج بک‌زادها — چو قطع تیولات اهل وفا
به ضبط سیورغال بگشود دست — بر اهل وظایف درِ رزق بست
۸۵۵ ز اهل مُعاف و ز بیچارگان — ز عالم برانداخت نام و نشان
ببرید خرج مزارات را — برنجاند اهل کرامات را
به روح سلاطین جنّت مکین — هم ایذا رسانیده از راه کین
وجوهی که در عهد شاهنشهان — به احسان سرمد شده توأمان
تمامی ببرید آن پرجفا — نکرد از روان بزرگان حیا
۸۶۰ دگر هر که را دید آزاده‌مرد — بگفتا برو کوه و صحرا بگرد
چو شد آن سراپا مروّت وزیر — به اردو بیاورد تشریف میر
به تکلیف، اهل خراسان بداد — ز بیداد شه غازی بدنهاد
که از ظلم اُرکنجی[1] بدمآب
چو مشهد، نشابور هم شد خراب

مدح جناب سیادت انتساب
ولایت و نقابت و هدایت‌مآب میر محمدتقی مشهدی

۸۶۵ جنابی که از پرتوش آفتاب — کند ذرّه‌سان کسب نیرو و تاب
صحیح از دمش گشته جان سقیم — ازو زندگی یافت عظم رمیم
ز تمکین کرامات را کرده مات — به تلوین ز آرام داده ثبات
ز سیمای او گشته کشف غطا — کلامش عطا کرده آب بقا
شریعت مطابق به اعمال او — دهد درس آداب افعال او
طریقت ازو یافت راه صواب — مجاز از دمش شد حقیقت مآب
۸۷۰ ز آثار او عقل کامل شود — ز دیدار او حل مشکل شود
عدالت ز افعال او مستقیم — صداقت ز اقوال او شد قدیم
توکّل به راه خدا زادِ اوست — رضا مرکب رام منقاد اوست
چو یعقوب در ابتلا صابرست — چو ایوب در هر بلا شاکرست

---

۱. منسوب به ارگنج؛ شهری از شهرهای خراسان که در سر حد ماوراءالنهر واقع شده است.

ز عین الیقین دیده‌اش یافت نور ز علم الیقین دایم اندر حضور
مکرر شده در ره حق فنا ز حق الیقین گشته عین بقا
ز تقلید و تلوین از آن رسته است که خود را به حبل‌المتین بسته است
به تجرید و تفرید دارد مدار شده عقل فعال در کار و بار
ز ذکرش دل زار یابد شفا ز فکرش بود سینه را صد صفا
هر آن کس ز جودش گدایی کند به کونین فرمانروایی کند
چو او یار تسلیم بود و رضا قضا کرد این فتنه را اقتضا
اگر داعی کشف کُربت شود دعایش همان دم اجابت شود
به یک دم شود عرصهٔ روزگار ز انفاس او همچو باغ و بهار
گل گلستان حیا و وفا مه آسمان صفا و ضیا
سیادت ازو یافته اعتبار ولایت به او می‌کند افتخار
امین و صفی عادل و متقی سراج هدی میر محمدتقی
وزیر جفاکار خذلان نصیب که بودش دو صد ربط با آن حسیب
بدون سبب از ره احتیاط ببرید سر رشتهٔ ارتباط
مبادا که آن شخص عدل و وفا کند منعش از سوء فعل و خطا
بفرمایدش منع از ظلم و جور شود باعث امر خیری به دور
به تزویر آن احمق بی‌حیا که هر کار خواهد کند از جفا
نگوید کسی حرف او در نهان به آن شاه مظلوم ظالم نشان
چنین کرد مفهوم آن با تمیز که باید گریزان شد از آن عزیز
پس از یک ملاقات آن بی‌مآل به «باغ فرح» رفت و شد بی‌ملال
به قزوین هم آورد تشریف را به عزم زیارت سوی کربلا
چهل روز آن آیت رحم و جود در آن شهر پر غم توقف نمود
به محض مراعات بیچارگان به دلجویی و رحم بر بی‌کسان
که جمعی ز احباب را ملتمس چنین بود از آن عیسی خوش‌نفس
که باشند در آن سفر خادمش کنند اقتباس صفا از دمش
ز منظر کری آن عزازیل فن بشد مانع ربط شاه زمن
مگر روز آخر که شاه عطوف که می‌بود از آن بی‌مروّت مخوف
یکی لقمه دادش هراسان صداع ندانم چه بگذشت و کردش وداع
چو فرمودشان ترک و بربست رخت همان بود برگشت از جمله بخت
ز تدبیر و تزویر آن بی‌نظیر بشد بهر تخریب جزو اخیر

ز تـــرك ادب هـــم ز كـبر و غـرور — بـــيفتاد از مـــنصب و گشت كـور[۱]
۹۰۵ بشـــد ضـبط امـوال آن بـی‌مدار[۲] — بـه تـومان زيـاده ز پـانصد هـزار
اگـرچـه نشـد حـصر مـالش تـمام — نكـــردند يـــاران در آن اهـــتمام
از آن احـمق و پـيشه‌اش در جـهان — نگشـــتند عـبرت گـزين ديگـران
هـمان شـيوه بـابست تـا روز حشر — چـو افـعی ز هـم مـی‌ستانند زهـر
چـو آن شـوم فكـر خـراسـان نـمود — ز تـدبير صـائب خـوش آسـان نـمود
۹۱۰ عـطا كـرد جـعفر قـلی[۳] را هـرات — كـه در اصـفهان بـود از مـهملات
به الواط چملان[۴] چـو جـان يـار بـود — بـــه روز مـــحرّم سـپردار[۵] بـود
چو می‌بود آن نوچه با كوسه خـويش — خراسـان بـه او لطـف شـد از خـريش
هـم او كـرد اسـد را چـو شـير دمـان — كـه بگـرفت آن قـلعه را بـی‌امان
ز لؤم و طـــمع گـربه را شـير كـرد — جـهان را پـر از شـور و تشـوير كـرد
۹۱۵ پس از فـــتنهٔ اوزبك و مشـــهدان — ز تـــدبير او گشت مـنصور جـان[؟]
ز شـــاهيسون مـــهتری بـود رذل — به پا چـارق[۶] و در كـمر داشت غَـزل[۷]
ز ادبـــار او رفت مـــلك هـــرات — بشـد مسـجد و مـدرسه سـومنات
ز افـــغان كـــافر بـــه گـاه فـرار — بـه سـوراخ مـوشی بشـد هـمچو مـار
دگـر چـون هـوای سـپهدار كـرد — ز خـــود بـــدتری آلت كـار كـرد
۹۲۰ ســـپهدار فـــرمود آن نـــادرست — محمدعلی خـويش خـود را نـخست
چـــو در ايـــروان بـود فـرمانروا — بـــه تـبريز هـم كـرد صـاحب لوا
ز عـار ايـروانـی بـه او گشت عـاق — بـــدادنـد او را بـه زشـتی طـلاق
پس از آن فـضيحت كـه شـد او فـنا — بـه وقـتان[؟] عـطا كـرد تـيغ و لوا
چـو او هـم ز اِخـلال گـرديد سـير — بـه لطـف عـمر داد تـيغ و سـرير

---

۱. اشاره به كور شدن فتحعلی داغستانی.
۲. بی‌مدار: بی‌نظم، فاقد مدار.
۳. این جعفر قلی كه ناظم از وی یاد كرده، جعفر قلی خان استاجلو است كه به عنوان سردار سپاه ایران بـه هرات رفته، در برخورد میان سپاهش با لشكر افاغنه ابدالی كشته شده و سپاهش پراكنده شدند؛ نك: لكهارت، همان، ص ۱۱۲ و پاورقی همان صفحه.
۴. چملان یا جنبلان (سنبلان، سنبلستان)، یكی از محلات شش‌گانهٔ قدیمی اصفهان است؛ دربارهٔ آن نك: هنرفر، همان، صص ۷۲۵ـ۷۲۶
۵. شاید: سپه‌دار.
۶. چارق: نوعی كفش درشت، پاپوش، پاافزار.
۷. غزل: ریسمان، رسن، (در اصل به معنای رشتن آمده).

که مشهور و معروف در عالم است / چو او نادرستی به ایران کم است
به او داد از بصره تا ملک هند / ز دروازهٔ اصفهان تا به سند
پس آن سگ چنان آتشی برفروخت / که شیراز و آن سمت را جمله سوخت
ز قتل و ز تاراج و فسق و فجور / به دریا هم از فتنه افکند شور
لرستان هم از سعی آن سحر فن / چو ملک عرب گشت دارالفتن
دگر ره پی چاره تدبیر کرد / سگی بدتر از خویش را میر کرد
که فتحعلی[1] نام بودش ولی / ز قبح فعالش عمر شد ولی
سگی فتحعلی طامعی بی‌حیا / نبودش به غیر از جفا مدعا
چو تبریز ازو گشت چون شهر لوط / بدادند تبریزیانش هبوط
از آن شد به امر خراسان عَلم / که بهر خرابی همان بود کم
که سازد مسخّر هرات و فراه[2] / به افغان کند روز دشمن سیاه
تدارك چو فرمود آن کار را / به سرکار حضرت شدش رهنما
بفرمود آن کافر بدمدار / به آن ظالم اهل عار و شنار
قناديل و اسباب وقت امام / که باشد ملك را به او احترام
کند سکّه و صرف فعل قبیح / تَأنّدیشد از صاحبِ آن ضریح
به رسم تبرّك از آن سیم و زر / ز دُرّ و جواهر ز لعل و گهر
فرستد به او زود بی‌انتظار / وگرنه ز جانش برآرد دمار
چو نوّاب اشرف نمی‌شد رضا / به آن امر منکر ز ترس خدا

بکردند اجماع فتوا دهان
نمودند تجویز آن در زمان

---

۱. فتحعلی خان ترکمان سرداری بود که پس از شورش اسدالله خان ابدالی و تصرّف هرات توسط وی، از اصفهان به خراسان گسیل شد (در این‌باره نک: مرعشی، مجمع التواریخ صص ۲۱ـ۲۲)؛ میرزا محمدخلیل مرعشی زمانی که از صفی‌قلی خان سخن می‌گوید، یادآور می‌شود که او نیز همانند فتحعلی خان در مشهد الرضا علیه‌السلام قدر معتدّبه از قنادیل و شمعدان‌ها و عودسوزها و منقل‌ها از طلا و نقره که سلاطین و مردم به نذر آورده بودند ... به بهانهٔ اینکه این جنگ جهاد است و به مصرف غازیان می‌رسد و نیز جناب حضرت از این نوع زخارف دنیوی مستغنی‌اند و این وجوه از سرکار حضرت به عنوان قرض گرفته شده، بعد از طی این معاملات مع شیئی زاید مسترد خواهم نمود، قدری از آن را تصرّف نموده و مسکوک کرده، به خرج آورده بود (مرعشی، مجمع‌التواریخ، صص ۲۶ـ۲۷).

۲. شهر «فراه» از توابع هرات بوده و در حد فاصل مغرب و شمال غرب قندهار قرار دارد.

نصایح قدسیّه و فوائح[1] انسیّه
و کلمات تامّات قدّوسیه

چو شد مجتهد را خوش‌آمد شعار — مقلّد کند کفر را اختیار
چو ملا ز باشی‌گری[2] یافت کام — مبر دیگر از شرع و اسلام نام
چو زاهد به حاکم شود همنشین — اگر جبرئیل است رویش مبین
امامی که از میر گوید سخن — گلویش بگیر و ببندش دهن
چو نامرد شد صاحبِ اختیار — بود از چنین عرصه، مردی فرار
چو شد محتسب یار با مِی پرست — حلال است صهبا و آسوده مست
چو شد با عسس دزد و طرّار یار — متاع سلامت ببر زان دیار
چو شد با سگ گلّه گرگ آشنا — تو خود از عیال و وطن کنَ جلا
از آن کشور آرام بر در زند — که زن حکم و فرمان به شوهر[3] کند
مروّت از آن عرصه عبرت بَرد — که فرمان ده از حرف زن نگذرد
چو خواجه‌سرا گشت فرمانروا — بگو خواجه را تا رود در سرا
چو در دولتی رشوه گردید باب — اساسش شود بی‌تأمّل خراب
امیری که لب تر کند از دروغ — چراغش به یک دم شود بی‌فروغ
چو با لهو و تن‌پروری گشت رام — نبیند دگر دولتش انتظام
چو کم همّت و دون و بی‌غیرتست — بزرگی و میری به او تهمتست
چو با عهد و قولش وفا نیست یار — شود بی‌کس و عاجز و خوار و زار
بباید از آن عصر کرد احتراز — که نو خطّ او شد بناگوش ساز
به شهری که امرد خودآرا شود — به هر کوچه صد فتنه پیدا شود
چو بی‌مو به آیینه گردد قرین — گرت هست فرزند رویش مبین
چو زن گشت طنّاز و عشرت‌پرست — بباید درِ خانه با قیر بست
به شهری که قولقچی[4] آقا شود — بباید که آقا به صحرا شود
سپاهی چو با شاه ورزد نفاق — بده زود ناموس خود را طلاق
وزیری که با شه خیانت کند — به بیداد دشمن حمایت کند
به هر حال آن سگ برفت و بکرد — برآورد از آن روضهٔ پاک گرد

---

۱. فوائح: چیزهای خوشبو.
۲. اشاره به سِمَت «ملاباشی»؛ دربارهٔ آن نک: میرزا سمیعا، تذکرةالملوک صص ۱ـ۲
۳. زیر کلمهٔ به شوهر «بمردان» نوشته شده است.
۴. قوللقچی یا قولقچی به معنای نوکر و خدمتکار.

به همدستی نایب‌التولیه همان سبّد پاک پر داعیه
نمودند تاراج و کردند صرف به نحوی که گفتن نشاید به حرف

همان بی‌حیایی زدش بر کمر
بفرمود پی سر به سوی سفر

ذکر احادیث و اخبار و نقلی
چند که در باب عدم جواز تصرف در اسباب
روضات مقدّسات مطهّرات وارد شده و ذکر مراتب آن

شنیدم درین باب نقلی صحیح که هست آیتی بر خطاشان صریح
که در عهد آن کافر بدگهر که فرعون ازو گفت صد الحذر
سر اشقیا دشمن اولیا که شیطان ازو گشت کامش روا
... آن ستمکار شوم لعین که جایش بود اسفل سافلین
بفرمود اسباب بیت‌الحرام شود صرف در کار لشکر تمام
شنید این سخن را سر اولیا امام اُمم مفتی بی‌خطا
بفرمود آن قاضی حکم حق که گردد به فرمان او نُه ورق
که در عهد پیغمبر پاک دین فرود آمد احکام دین مبین
کتابی بیاورد با آب و تاب مبین آیتی صاف چون آفتاب
ز خمس و زکات و ز هر قُل و جُل[1] نشد هیچ تقصیر در جزو و کل
ز هر رطب و یابس درو حُکم‌هاست بگو حکم این امر اندر کجاست؟
در آخر که اَلْیوم اَکْملت خواند دگر هیچ ناگفته حرفی نماند
درین باب حکمی مقرّر نشد وگر شد چرا ثبت دفتر نشد
کدام است امر خدا و رسول که در شرع سازند آن را قبول
عمر آن جفاکار رأس‌الفساد از آن گشت ممنوع با آن عناد
درین وقت امامان با کبریا که گفتند خود را ز اهل وَلا

دوصد مثل آن را ز راه صلاح
نمودند چون شیر مادر مباح

حدیث دیگر

دگر ز آل عبّاس بداختری ز فرعون و شدّاد کافرتری

---

۱. قُل و جُل: هر کوچک و بزرگ.

در آن فتنه از بهر کار سفر / به شاه شهیدان فتادش گذر
قناديل و اسباب آن روضه را / تصرّف نمود آن سراسر جفا
بگفتا که زینت چه باشد به گور / مرا هست از بهر لشکر ضرور
چو فرمود صرف آن نذورات را / قناديل و اسباب خیرات را

برون رفت از کربلا چون سگان
بشد کشته فرزند و خود بی‌امان

حدیث دیگر

دگر آن که آمد به صد اهتمام / وکیلی که بودیش در قم مقام
به نزد امام علی نقی / که باشد یقین منکر او شقی
چنین کرد خواهش ز شاه کرم / که سازد حلالش به صرف درم
که آن طامع دون بی‌اعتبار / طمع کرد از آن مال تا ده‌هزار
نفرمود حضرت جوابی صریح / چو رفت از حضور امام آن وقیح
بفرمود آن قدرت کردگار / به شخصی که بود از خواص و کبار
که در مال ایتام و ابن‌سبیل / فقیر و ضعیف و ذلیل و علیل
چنان دخل باشد روا پیش ما / که گردد تلف مال هر بی‌نوا
همی‌خواهد آن ابله بی‌وفاق / که گر گویمش نه شود از نفاق

پی فتنه همدست اهل عناد
بسازد برای محبّان فساد[1]

حدیث دیگر

دگر آنکه در عهد فخر انام / که حجّت به او گشت بر ما تمام
یکی ز اهل قم کرد مشکین ورق[2] / به آن سرور دین امام به حق
که در قم ضیاعی[3] که وقف شماست / کسی گر تقبّل نماید رواست؟
کند زرع املاك مذکور را / نماید درو سعی موفور را
رساند به سرکار اموال آن / برد سود از فضل و افضال آن
به توقیع آمد جوابی برون / که آید ز مضمون آن بوی خون
که با هیچ مسلم نباشد روا / تصرّف به مالش بدون رضا

---

۱. متن این حدیث در اصول کافی ج ۱ ص ۵۴۸ آمده است.
۲. مشکین ورق: کنایه از نامه نگاشتن.
۳. ضیاع، ضیعه: مِلک، مزرعه.

چنان هست جایز به شرع رسول — تصرّف به اموال ما از فضول
به آن فضل و افضال، علامه‌ها — نوشتند فتوی به آن ماجرا
چه بودند در علم و دین از فحول
نکردند شرم از خدا و رسول

نقل قبول ننمودن اکراد جمشکرک[1] زری راکه از اسباب روضه سکّه نموده بودند

عجب این که در طی این ماجرا — ز اکراد بی‌دین حریفی دغا
بیامد به مشهد از آن قوم دون — که از حیله خان را نماید زبون
برای سرانجام کار سپاه — بگیرد زر و مال و سازد تباه
بفرمود خان شقاوت مآب — که از مال حضرت شود بهره‌یاب
نکرد آن ستم پیشهٔ راهزن — قبول از ره خوف از جان و تن
که از نیش آن فعل از آن بیش‌تر — به جانشان خلید از بلا نیشتر
هم از قتل افغان به جنگ هرات — ز بیداد سردار و از حادثات
بشد نور رحمت برایشان شرار — برآورد طاعون ز جانشان دمار
بگفتا اگر کل آن مال را — دهی مُفت ما را بدون جزا
نسازیم خود را قرین نکال — که خوردیم از آن زهر و «دانیم»[2] حال
ولیکن بزرگان اهل صلاح — بخوردند آن را برای فلاح
از آن فعل شوم معدّ عذاب
بشد کشته سردار و ایران خراب

نقل تاجر ارمنی که در ارض قدس سکنا داشت

عجب‌تر که از قبح آن کار و بار — ز نصرانیان تاجری مالدار
که بودیش در ارض اقدس مقام — ز داد و ستد گشته با کام و نام
بدون جهت کرد عزم سفر — روا داشت بر خویش چندین ضرر
به جا هشت اموال و اسباب را — چنین گفت اصحاب و احباب را

---

۱. دربارهٔ نقش کردهای جمشکرك در جریان جنگ صفی قلی خان نک: مرعشی، مجمع التواریخ، فهرست راهنما، ذیل مورد؛ لکهارت، همان، ص ۱۱۴؛ برخی از سران این اکراد به اتهام سستی در جنگ به دست صفی قلی خان کشته شدند.

۲. این کلمه حدسی است.

که من دیده‌ام در کتاب و سیر — کزین پیش جمعی ز دین بی‌خبر
نمودند از راه بد حالتی — به پیغمبر خویش بی‌حرمتی
ز قبر نبی از ره ارتیاب — ببردند اسباب را بی‌حجاب
همان روز آمد برایشان نکال — به دوزخ برفتند با صد وبال
درین شهر ماندن نباشد روا — که بی‌شبهه آید عذاب خدا
گروه مسلمانِ با دین وکیش — نمودند بدتر به مولای خویش

به در رفت از آن شهر با اضطراب
بیامد برایشان به زودی عذاب

ذکر احوال آمدن فرستادهٔ محمود مردود به قزوین و چگونگی آن[1]

پس از قتل سردار اهل جفا — که از فعل خود یافت مزد و جزا
درین حال آمد ز محمود سگ — به قزوین فرستاده‌ای همچو کک
به تخمین احوال و وضع سپاه — ببردش به پیش خود آن روسیاه
سپردش به کوسه که شادش کند
به تعلیم شرّ اوستادش کند

مجملی از اوصاف میرزا رفیع دواتدار ملقب به کوسه

بگو کوسه ابلیس را همسره — به نیرنگ و تلبیس و فن نادره
که آمد از آن کان تلبیس بود — ولی در جفا بیش از ابلیس بود
اگر نه ز شیطان بوَد بیش‌تر — پس از حشر هم چون شده معتبر
قیامت شد و باز او زنده است — به افغان هم از مکر بازنده است
از آن هست ساده بسنّ هرم[2] — که یک مو نمی‌دارد از مرگ غم
بشد عمر با بختك ماده یار — بزایید این رویه از آن کبار
چو شد عمر عیّار با فتنه جفت — از آن فتنه زایید او در نهفت
همین نه ازو عمر در خشم بود — که روباه پیشش کم از پشم بود
ببردش به خانه به صد احترام — بکردش به تعلیم فتنه تمام
که گردد به غیبت[؟] صداقت سگال[3] — ممهّد کند ربط سگ با شغال
که محمود را آرد از قندهار — ز شیراز هم آن سگ نابکار

---

۱. دربارهٔ آمدن فرستادهٔ محمود به قزوین نک: مرعشی، مجمع التواریخ، صص ۵۰ـ۵۱
۲. هرم: پیری و کهنسالی.
۳. سگال: اندیشه و فکر، خیال.

به هم متّصل رو به ایران کنند | تصرّف به ملک سلیمان کنند
ز اِمداد پاکان خداگیر شد | ز تدبیر خود یار ادبیر[1] شد
چو یاران دیگر ز کار خدا | نگشتند آگاه و عبرت فزا
از آن غیرت حق جلوریز شد | ز تیغ مکافات خونریز شد
فسادی کزایشان جهانگیر بود | علاجش همان آب شمشیر بود

نمی‌گشت ایران به تدبیر پاک
که آلوده بود از سمک تا سماک[2]

ذکر سرداری صفی قلی خان[3] ترکستان اُغلی و صفات او

به تدبیر دیگر چو شد فتنه‌بار | به ضحاک سفّاک داد اقتدار
که از نام او نظم گردد پلید | مرکب ز حجّاج و شمر و یزید
نژادش ز ترک و نسب از غلام | ز گرگ و سگ آموخته انتقام
به خلقت چو آتش به طینت شرار | صفاتش ز عقرب فعالش ز مار
چو دیوانه گرگ آن سگ بی‌حیا | به درندگی کرده نشو و نما
چو طاعون به هر جا گذر ساختی | ز بنیاد بیخش برانداختی
نمی‌خواست باشد به روی زمین | ز نوع بنی آدم از راه کین
چو آن سگ هم از فعل خود کشته شد
به خون سگان خونش آغشته شد

ذکر احوال مرحوم مغفور
رستم محمدخان سعدلو[4] و سرداری او

---

۱. ادبیر: نحوست، بدبختی، منحوس.
۲. سمک تا سماک: از ماهی تا آسمان. در تعبیر فارسی «از مه تا به ماهی»، در شعر الهی قمشه‌ای آمده: «صیت شرف زین خانه از مه تا به ماهی است».
۳. دربارهٔ صفی قلی خان نک: مینورسکی، همان ص ۱۱؛ وی در سال ۱۱۲۹ برای دفع حمله ازبکان به خراسان رفت، ولی سرانجام از ابدالیان شکست خورد و در جنگ کشته شد. در مرعشی، مجمع التواریخ (صص ۲۲ـ۲۸) از وی به عنوان سرداری از امرای ترک که در کمال سفاکی و ضبط بود یاد شده و اخبار وی آمده است؛ و نیز نک: لکهارت، همان، صص ۱۱۴ـ۱۱۵
۴. اطلاعاتی که فعلاً از رستم محمد سعدلو (اگر همان شخص مورد نظر باشد) داریم، اشاره‌ای است که دربارهٔ حکومت او در کرمان پس از خروج محمود افغان از آن شهر به سوی قندهار (در جریان حملهٔ نخست وی به کرمان) شده است. او به دنبال رفتن محمود به ایجاد استحکامات در کرمان پرداخت نک: لکهارت، همان، صص ۱۳۰، ۱۵۱. مسألهٔ مورد نظر ناظم البته اشاره به ماجرای دیگری دارد؛ در این باره

و رفتن این فقیر به عنوان چاپاری به ارض اقدس

ز رستم محمد بشد دهر سیر — که گشتش مربّی به دولت وزیر
پس او را هم افکند در محبسی — که دیگر نماند به عالم کسی
شود پاک یکسر زمین و زمان — ز مردی نماند به گیتی نشان
به چاپاریش کرد سر در هوا — که باشد به مشهد ز اهل دعا
۱۰۷۰ چو شد کار و تدبیر دولت تمام — ز قزوین پس از عیدماه صیام
برین شد که شاهنشه بی‌کسان — شود خود جهانگیر و گیتی‌ستان
مرا خود ز غم جان رسیده به لب — ز ناسازی بخت و فرط تعب
هم از کینهٔ آن سگ نابکار — ز بیداد یاران و قبح شعار
نبودم علاجی به غیر از دعا — که گردم از آن غم به خوبی رها
۱۰۷۵ ز الطاف غیبی و از نادرات — بدون جهت شاه کرد التفات
به این بندهٔ خوار بی‌واسطه — بفرمود خود لطف بی‌رابطه
رسانم به اهل خراسان نوید — که اینک شهنشاه ایران رسید[1]
درین کار هم آن مروّت شعار — دو صد لعب و نیرنگ فرمود کار
که بر هم زند رفتن بنده را — ولی برنیامد به کار خدا
۱۰۸۰ به چاپاری این عاجز ناتوان — ز قزوین شدم سوی مشهد روان
رساندم به فرمان آن بی‌قرین — نویدی که اصلاً نشد دلنشین
من از لطف مردان رسیدم به کام — ولی کار یاران همه بود خام
نمودم به مولی شکایت ازو — ز عجز خود و کینهٔ آن عدو
همان‌جا بشد کار او ساخته — ز تیر دعاهای پی ساخته
۱۰۸۵ چو برگشتم از آن سفر لاعلاج — در اثنای ره یافت مژده رواج
که مغضوب و منکوب و بی‌نور شد[2] — ز تیر قضا دیده‌اش کور شد
دو صد شکر کردم که رَستم از آن — که دایم مرا بود در قصد جان

چو آن بی‌مروّت خداگیر شد
ازو بدتری میر تدبیر شد

باید تحقیق بیش‌تری شود.

۱. قرار بود شاه برای دفع حملات افاغنه ابدالی که هرات را در تصرّف داشتند و طی چند بار جنگ، نیروهای دولتی شکست خورده بودند، خود از اصفهان به قزوین و از آن‌جا به خراسان رود؛ از خبر ناظم چنین به دست می‌آید که این تصمیم جدی بوده و او برای بردن خبر به مشهد نیز رفته، اما شاه از رفتن منصرف شده و به اصفهان بازگشته است. در این‌باره نک: مرعشی، مجمع التواریخ، ص ۵۱؛ لکهارت، همان، ص ۱۱۵، ۱۴۵. ناظم نیز بعد از این اشاره به برخی از دلایل بازگشت شاه به اصفهان دارد.

۲. اشاره به کور شدن فتحعلی داغستانی.

ذکر مجملی از احوال وزیر ثانی محمدقلی خان شاملو[1] و تدابیر او

سفیهی فلاطون‌منش دُبّ خر — در آروق دایم رجوع البقر
چنان ابله و دنگ و مدهوش بود — که پیوسته در خواب خرگوش بود
همه شب به لهو و فسوق و فجور — به اصحاب خاصی که بودش ضرور
همه لوطی و فاسق و جندره[2] — چه ساکت چه ناطه، همه مسخره
نمودند بیتوته شب تا سحر — دم صبح گشته ز خود بی‌خبر
بخفتند تا چاشت مست و جنب — چو بیدار گشتند آن قوم دُبّ
به نیرنگ و افسون خود ساختند — به درگاه آقای خود تاختند
به صد مکر و افسون و جادوگری — نمودند خود را چو فوج پری
به رنگ و به نیرنگ از قُل و جُل — نمودند خود را همه عقل کل
همه با هم از راه غَدر و نفاق — به عقد اخوّت شده هم نطاق
که باشند هم را مصدّق همه — به کذب و بلا طایل و دمدمه
به تخصیص آن رویه پرنفاق — حکیم طمع پیشه شیطان طاق[3]
به هر جا و هر وقت حتّی خلا[4] — نبودی از اضلال یک دم جدا
چو تدبیر کرد آن رئیس‌الحمار — برای خراسان و رفع نقار
ز خود خرتری را سپهدار کرد — از این فتنه صد مور را مار کرد
بداد آنچه شد ضبط از مال کور[5] — تمامی هبا کرد آن بی‌شعور
پس از آن تدارك به محض هوا — که در راه خاجو[6] کند جلوه‌ها
عمارات نو را که پرداخته — به زیر زمین قصرها ساخته

---

۱. محمدقلی خان شاملو پس از فتحعلی خان داغستانی «اعتمادالدوله» شد؛ وی در جنگ گلون‌آباد نیز یکی از فرماندهان سپاه ایران بود که بسیار بد عمل کرد. دربارهٔ او نک: مینورسکی، همان، ص ۲۹ پاورقی؛ لکهارت، فهرست اعلام زیر مورد.

۲. جندره: در لغت به معنای هر چوب گنده ناتراشیده؛ (در اینجا احتمالاً کنایه از) مردم ناتراشیده لک و پک و ناهموار.

۳. شیطان طاق: لقبی است که سنیان به محمد بن علی بن نعمان معروف به مؤمن الطاق داده‌اند. وی از متکلمان شیعی بود و لذا او را شیطان طاق لقب دادند. طاق محلی در کوفه است.

۴. به معنای توالت و دستشویی.

۵. مقصود اموال فتحعلی خان داغستانی است که پس از کنار زدن و کور کردن وی، از او تصاحب کردند.

۶. اشاره به محله خواجوی اصفهان در نزدیکی زاینده‌رود، حدّ فاصل خیابان نشاط و پل خواجو.

در آن‌جا زند جوش با بچه‌ها / که دنیا ندارد وفا و بقا
بسازد به دلخواه حمّام‌ها / کند مهر و مه صرف در جام‌ها
حکیم جفاکار شیطان صفت / هم از راه تزویر و هم شیطنت
۱۱۱۰ فریبید آن شاه بیچاره را / ز خوف مرض طفل گهواره را
که این شهرها نیست جای قرار / نباشد به طبع شما سازگار
هم آن شاه اقلیم بی‌لشکری / به راحت مصرّ بود و تن‌پروری
خصوصاً فراق بهشت برین / چنان کرده بودش به غمها قرین
که نه روز آرام و شب خواب داشت / جهانی ازین غصّه در تاب داشت
۱۱۱۵ فراق جنانش چنان زار کرد / که از تخت شاهیش بیزار کرد
به صد رشوه و لابه و داد و ده / نمودند سردار را دُم‌گره
چو آن اشعب[1] احمق دُبّ خر / بشد شیفته همچو قارون به زر
روان شد به سمت خراسان به کین / خراسان ازو شد به زیر زمین
ز فرط و غلا[2] گشت عالم خراب / شد از جور او خشك لب جوی آب
۱۱۲۰ پس آن احمقان سفاهت‌مآب / نمودند رجعت ز راه صواب
به آیین اطفال شادی کنان / نمودند رحلت سوی اصفهان
کسانی که بودند ازین در ملال / ز ترس حکیم و خَرَش گشته لال
درین حال این مستمند ضعیف / رسیدم به طهران ز مشهد نحیف
بگفتم به هر یک نهان و عیان / که آگه شوند از ضررهای آن
۱۱۲۵ نگردند راجع ز راه صواب / نسازند از آن عالمی را خراب
چه هر احمقی بود واقف به این / که بعد از همه فتنهٔ آن و این
که محمود مردود ابن زیاد / بکرد از خرابی و قتل و فساد
ز کرمان برآورد گرد فغان / که دارالبلاء گشت دارالامان
نشد رفع آن فتنه از هیچ باب / به هر روز شد بیش‌تر انقلاب
۱۱۳۰ دو سردارشان کشته شد در هرات / که عقل ارسطو از آن گشت مات
نکردند تدبیر آن غافلان / به غیر از جفا و ستم در جهان
ز شروان برآورد لزگی دمار / همه عالم از فتنه شد تار و مار[3]

---

۱. اشعب: نام شخصی که در «طمع» ضرب‌المثل است.
۲. کذا در اصل؛ ظاهراً «ز قحط و غلا» و یا «ز فرط غلا».
۳. دربارهٔ این حملات و خسارات وارده به شیروان نک: لکهارت، همان، صص ۱۴۶ـ۱۴۷

PersianPDF.com

خوارج به بحرین کرده دخول[1] / که خورشید غیرت از آن کرد افول
چو شاهنشه تخت ایران زمین / به زین برنشست از پی دفع کین
به سی سال قزوین و طهران بگشت / در این بین خونها روان شد به دشت[2]
نه یک بز ز دشمن گرفتار شد / از این سو بسی کشته سردار شد
نه از دشمن و دوست یک کس بکشت / نه زد با خطاکار حرفی درشت
ازین بود معلومِ هر ابلهی / که بیزار گشته ز شاهنشهی
که خواهد شد از رجعت آن سفر / فنا تخت شاهی و خونها هدر
بدون تأمّل به محض غرض / چو طفلان نمودند رو باز پس
همه داد و بیداد سودی نکرد / چو سنگ آهن جمله‌شان بود سرد
نبخشید نفعی به غیر از عناد / تمسخر نمودند بر من چو باد
همه بسته بر کین من بی‌قرار / کمر همچو مردان این روزگار
که خونم بریزند و بی‌غم شوند / ز جام طرب مست چون جم شوند
به سرعت روان گشته آن ابلهان / چو سیل خرابی سوی اصفهان
نیاسوده در راه از اضطراب / به هر جا گذشتند می‌شد خراب
به آن خُلد دنیا چو داخل شدند / به حوران گندیده واصل شدند
برستند از هجر و درد فراق / عروس جهان را بداده طلاق
گرفتند آرام و گشتند رام / شده ایمن از خوف جستند کام
نه فکر جهان نه غم این وآن
همه رسته از فتنهٔ دشمنان

قطعهٔ لطیفه در باب سرداری
محمدخان ملقّب به عقل‌کل برادر وزیر اعظم

مخلّی که می‌بود نوّاب را / همین عقل کلّ بود و فکر غذا
مگو عقل کلّ بل عقول و نفوس / همه جمع در خمّ او همچو کوس
همه شخص فرهنگ و تدبیر و هوش / ولی بهر اِذخار[3] زر همچو موش

---

۱. دربارهٔ سوابق خوارج عمان و حملات آن‌ها به بحرین و جزئیات آن نک: مرعشی، مجمع التواریخ، صص ۳۷ـ۴۸.

۲. گذشت که شاه سلطان حسین از سال ۱۱۲۹ تا ۱۱۳۳ در ارتباط با تحولاتی که در خراسان روی می‌داد در قزوین و تهران باقی ماند، اما این سفر دراز وی حاصلی نداشت.

۳. اذخار.

از آن بود دایم به یک پا روان / که همچون تِمُر[1] بود گیتی‌ستان
به یک پای بودی چو در متّکی / که باشد رشیدی ستونش یکی
به یک پا روان بود همچون قلم / نمی‌داشت از سرزنش پای کم
همی گشت آن کج‌رو دو زبان / به یک پا چو پرگار گرد جهان
ز حرفش تسلسل شده دلنشین / شده دور از گردشش مستبین
تسلسل شده ثابت از قول او / که قطعش نمی‌بود چون بول او
چو حرفش نمی‌داشت حدّ یَقِف / از آن بود از ما صَدَق منصرف
به همّت چو حاتم ولی جمله ریو[2] / به حیله چو بختك[3] به فطرت چو دیو
پس از اکل چون شد تردّد ضرور / پی دفع عقل آن جوال[4] شعور
پی چاره شد همچو شخص سقیم / به آن بختك ماده یعنی حکیم
دوا بهر تدبیر آن سُدّه[5] خواست / که قولنج پهلونشین خود بلاست
فلوسش بفرمود یعنی که کشك / سرازیر کن بدره[6] را همچو مشك
چو فهمیده شد مدّعا با نگاه / برفتند تا خلوت خاص شاه
به لعبی که می‌بودشان مستمرّ / بگفتند از نافع و از مضرّ
نمودند تدبیر سمت شمال / ز شروان و لزگی[7] گشودند فال
چو قرعه به نام محمد فتاد / بگفتند مُلْهَم شده کیقباد
بدادند تبریز و آن کشورش / که از گرج[8] و گنجه کند لشکرش
برآرد ز لزگی[9] بی‌دین دمار / کند دشت قپچاق را تار و مار
بدادند اسباب و نقد و سلاح / هر آن چیز او خواست بهر فلاح
چو شد گرم هنگامهٔ دستبرد / زد و مشعل شاه را هم ببرد

---

۱. تمر: مخفف تیمور، اشاره به تیمور لنگ.
۲. ریو: فریب، مکر، تزویر و ریا.
۳. بختک: نام وزیر انوشیروان (بزرگمهر) یا پدر بزرگمهر (نک: دهخدا ذیل مورد).
۴. جوال: (احتمالاً در اینجا به معنای) فریب خوردن؛ در جوال شدن، کنایه از فریب خوردن.
۵. سُدّه: بر دو نوع بیماری اطلاق می‌شود که یکی گرفتگی بینی و تنگی نفس حاصل از آن و دیگری اشکالی که در دفع فضولات بدن بوجود می‌آید: منعی که در مجرای غذا واقع شود، به طوری که فضول عبور نتوان کرد و گاه باشد که علت سده باشد.
۶. بدره: خریطهٔ مربع از چرم و پلاس که طولش اندکی از عرض بیش‌تر باشد و در آن زر و سیم کنند، چنان که گویند: ده «بدره» زر.
۷. در اصل «لزکی».
۸. گرج: مخفف گرجستان.
۹. در اصل: لزکی.

برفت از پی کار خود همچو باد / زد آتش به هر جا گذارش فتاد
از آن سو چو لزگی خبردار شد / ز تحریك او فتنه بیدار شد
گذشت از کُر[1] و تاخت دشت مغان / که شاهیسون شد چو روبه نهان
در آن وقت از عقل کلّ اردبیل / دوصد طعنه می‌داشت بر مصر و نیل
ز بیداد و از خدعه و قول زور / روان مشایخ شد از وی نفور
چوواقف شد آن شخص خراب ازاین[2] / که لزگی کمر بسته از بهر کین
به شب مضطرب همچو روباه لنگ / نکرده ز غم زهر ماری تفنگ
به یک بار از آن ورطه بر لنگ زد / چو خر از دو سر خوش بر آهنگ زد
به یک پا فرارش چو دشوار بود / سه پا هم ز تازی کرایه نمود
برفت و بدر برد از آن ورطه سر / به نحوی که واماند ازو کرّه خر
به کهسار محکم نمود التجا / که سازد به تدبیر دشمن فنا
روان گشت لزگی چو دریای نیل / ز دشت مغان جانب اردبیل
ز تاراج پرداخت آن روضه را / صفا داد از خبث او مرده را
به جاروب تاراج کردند پاک / به جا ماند آن‌جا همین آب و خاک
ولیکن به آن کفر [و] بدطینتی / نکردند با شیخ بی‌حرمتی
ز اسباب سرکار و از سیم و زر / نبردند مطلق از آن‌جا بدر
درین وقت امیران خوش‌اعتقاد / ببردند و خوردند و دادند باد

ذکر آمدن محمود مردود به کرمان و تدارک امرای عظام و دوطلب[3] شدن جان نثار جان

از این‌سو برآمد ز افغان صدا / به کرمان رسید آیت ابتلا
چو محصور شد حصن کرمان از آن / بیامد خبر جانب اصفهان
سرافراز جانباز رستم شعار / امیر تزک صفدر جان نثار
به مردی برافراخت قد چون عَلم / بشد دوطلب با دوصد پیچ و خم
ز خاصان درگاه و بک‌زادگان / شده دوطلب بهر حلوا خوران
ز اردو روان گشته چون قوم عاد / که افغان بتازند تا زیر باد[؟]

---

۱. اشاره به رودخانهٔ کُر در غرب دریای خزر.
۲. چنین است در اصل.
۳. دوطلب: داوطلب

به هر جا گذشتند ویرانه شد / ز بیدادشان عقل دیوانه شد
به نحوی بدادند ساز سفر / که حیران شد از کارشان دیده‌ور
به سامانی از خانه بیرون شدند / که با خانه گویا به هامون شدند
۱۲۰۰ ز حمام و کرسی و اسباب نشم[۱] / ز سنجاب کردند جوراب پشم
پی استراحت به خواب غرور / پَر از قو گرفتند و پشم از سمور
ز قاقم[۲] عرقچین و دستار پر / ز تفتیك[۳] قوزین و شلوار پر[؟]
به ار خالق از بهر آن خوش سفر / نموده ز سنجاب و خز آستر
شده جفت یخدان آن پرفسوس / چو تنبان پر از لور[۴] و ساق عروس
۱۲۰۵ ز نُقل و ز حلوا شتر در نفیر / ز بادام و پسته هیون[۵] در زحیر[۶]
....[۷] شده جعبه گنجفه[۸] / کُلَه‌خودها طاس پر از جفه
شده تیر، سیخ‌کباب مزه / صدق گشته خورجین پر خربزه
چو قولچاق گردید کفگیر آش / شده خنجر آبگون یخ‌تراش
شده دهره[۹] شمشیر کار اسد / که سازد بز غارتی را رسد[۱۰]
۱۲۱۰ شده نردبان بهر دزدی سنان / تبرزین شده پلهٔ نردبان
زره گشته غربال و شمشیر داس / دگر حربه‌ها را بر آن کن قیاس
عرقچین شده جام صهبای صاف / سپر گشته مجموعهٔ نقل لاف
به این ساز سامان به عمر دراز / به عیش و به صحبت، به راز و نیاز

---

۱. نَشم: (احتمالاً) از نشمن به معنای تخت، اورنگ، کرسی، مسند؛ در اینجا وسایل نشیمن.
۲. قاقم: حیوان کوچکی نظیر سمور؛ در فارسی «آس» ضبط شده؛ حیوانی بزرگتر از موش، سفید و دمش کوتاه و سر دم آن سیاه؛ پوستش به غایت سفید و ملایم باشد و از آن پوستین می‌سازند:
همهٔ نافهٔ مشك و موی سمور / ز سنجاب و قاقم ز کیمال و بور
۳. پشمی باشد نرم که آن را از زیر موی بز به شانه برآرند و از آن شال و تکیهٔ نمد و امثال آن سازند.
۴. لور: ماده پنیری که از شیر بریده و آن را با شکر یا شیره می‌خورند:
نرم و نازک‌تری ز لور و پنیر / چرب و شیرین‌تری ز شکر و شیر
۵. هیون: شتر.
۶. زحیر: نالهٔ زن در هنگام زایمان؛ نفس کشیدن همراه ناله در وقت سختی و دشواری.
۷. جای آن کلمه‌ای که شبیه «دبلقه» یا «دبتقه» آمده است.
۸. گنجفه: نوعی بازی با ورق که در عصر صفوی رونق یافته و بازی درباری بوده. تاریخچهٔ این بازی طی مقاله‌ای در مجلهٔ یغما آمده که در دهخدا (ذیل مورد)، خلاصهٔ آن نقل شده است.
۹. دهره، چیزی شبیه داس.
۱۰. رسد: سهم، حصه، بهره؛ اصطلاحی مالی مربوط به دورهٔ صفوی (نک: میرزاسمیعا، تذکرةالملوک ص ۱۷، ۳۷، ۴۰؛ دهخدا ذیل مورد). رسد یک اصطلاح نظامی (واحدی شامل سه جوخه) نیز بوده که فرماندهٔ آن را سر رسد می‌گفته و امروزه رسته نام یافته است.

ز راه ابرقو[1] شده ره سپر — که کوهش ز صحرا بود بیش‌تر
۱۲۱۵ که افغان ز آواره‌شان[2] رم کنند — مگر غارت و قتل را کم کنند
خود آن بی‌حیا کافران دغا — نمی‌بودشان شرم و ترس از خدا
پس از غارت و قتل و کین و جحود — که کردند در مشهد و آن حدود
ز تاراج آن سمت گشته کران[3] — نمودند رجعت به دارالامان
که اموال تاراج قسمت کنند — وزان پس چو مرّیخ رجعت کنند
۱۲۲۰ ازین سو سپهدار سرو روان — به زرقان[4] بفرمود از میرخواستگان
در آن‌جا نزول جلالت نمود — به می رغبتی از کسالت نمود
طلب کرد از شهر رامشگران — می ارغوانی و لیلی‌وَشان
نشستند آن‌جا به عیش و خوشی — برافروختند از جفا آتشی
بیاراسته بزم و رود و سرور — که ناهید از افلاک آمد فرود
۱۲۲۵ چو زرقان ز بیدادشان شد خراب — به شیراز هم رخنه کرد اضطراب
چو افغان چنین دید آزاده شد — به خونریز و بیداد آماده شد
ز کرمان به صلحی قناعت نمود[5] — به یزد از پی فتنه نهضت نمود
چو در یزد آذوقه نایاب بود — روان شد به دریا چو زاینده‌رود

چو آن مژده آمد سوی اصفهان
نمودند چنقی ارسطووَشان[؟]

---

۱. ابرقو: در میانهٔ شمال و مشرق شیراز با فاصله ۳۵ فرسخ، زمانی جزو فارس بوده، بعداً جزو اصفهان شد و اکنون یکی از بخش‌های یزد است. نک: فسایی، فارسنامه ناصری، ج ۲، ص ۱۲۴۴ متن و پاورقی.

۲. شاید: آوازه‌شان.

۳. کران: به معنی کنار و در برابر میان. در این شعر ظاهراً کنایه از بازگشت آن‌هاست. یعنی از آن سمت به کنار رفتند و آن راه را ادامه ندادند.

۴. زرقان: شهرکی که راه شوسهٔ شیراز ـ اصفهان (در پنج‌فرسنگی شیراز) از میان آن می‌گذرد. جنگ نهایی نادرشاه با اشرف افغان که منتهی به شکست کامل افاغنه شد، در این منطقه رخ داد.

۵. محمود افغان به محاصرهٔ کرمان پرداخت؛ اما کاری از پیش نبرد. با مرگ حاکم کرمان؛ محمدخان سعدلو جانشین او گردید؛ وی حاضر شد پولی بپردازد و محمود کرمان را رها کند و او نیز پذیرفت؛ نک: لکهارت، همان، ص ۱۵۱

ذکر سرداری سید عبدالله‌خان[۱] والی عربستان و چگونگی آن

سپهدار شد والی با وقار — که آرد ز فوج عرب ده‌هزار
همه نیزه‌داران شمشیرزن — مشعشع سواران مرّیخ فن
ز کوه گیلو آرد سپاهی چو نیل — به سیرت چو آهو به صورت چو فیل
روان گشت از جانب ماهیار[۲] — چو دریا به موج آمد آن باوقار
ز خاصان درگاه بهر مدد — به او یار شد لشکر بی‌عدد
چنان شد مقرّر که جانباز مرد — سپارد به او جمله ساز نبرد
سپهدار می‌بود در عرض راه — که افغان به ورزینه[۳] شد کینه‌خواه
ازین فتنه اردو پرآشوب شد — که از شورشش حشر منکوب شد
دبیر معظّم شده چاره‌گر — پی دفع آن فتنهٔ پرضرر
امیران همه همچو شیر دمان — به درگاه شاهی شده صف زنان
همان شیر فرزانه شد دوطلب — که خود با امیران بزم طرب
ببندند آن سیل را همچو خس — به افغان ببُرّند راه نفس
به این عزم شایسته مردان مرد — چو رستم کمر بسته بهر نبرد
دگر کوت‌کش[۴] در صفاهان نماند — ز سنج و دُهُل جا به میدان نماند
ز تون‌تاب[۵] و حمامی و آشپز — ز جولاه[۶] و حمّال و از رنگرز
ز کولیّ و رقاص و غریبل بند — ز مهتر ز شاطر ز رند و لوند[۷]

سلاحی که پیشینیان ساختند
ازو جبّه خانه[۸] بپرداختند

---

۱. دربارهٔ نقش رسوای وی در حملهٔ افغان نک: کروسینسکی، همان، صص ۵۷ـ۵۸؛ لکهارت، فهرست راهنما، زیر مورد؛ نک: مینورسکی، همان، ص ۲۰۷

۲. ماهیار: موضعی است نزدیک قمشه (دهخدا). در منابع دیگر نیز آمده که عبدالله خان در زمان روی آوردن سپاه افغانی به اصفهان، در قمشه بوده است؛ نک: لکهارت، همان، ص ۱۵۴

۳. «ورزنه» در حال حاضر شهرکی در یک صد کیلومتری شرق اصفهان در امتداد زاینده رود. [دهی از دهستان رودشت بخش کوهپایه اصفهان؛ در نزدیکی زاینده‌رود. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰ ص ۲۰۲).]

۴. کوت‌کش یا کودکش: کَنّاس، کسی که کود به مزارع حمل می‌کند.

۵. تون‌تاب: از تون به معنای گلخن و تاب مخفف تابنده؛ آنکه تون حمام را سوزاند.

۶. جولاه: بافنده.

۷. لَوَند: روسپی، هرزه، هرجائی، شوخ.

۸. جُبّه خانه: جایی که جبه در آن‌ها نهند؛ آن‌جا که زره و اسلحه در آن گذارند.

وصف حال بک‌زادگان قزلباش و سپاه نصرت معاش

جوانان بک‌زادهٔ خوش‌قماش — که سنجابشان بود دایم فراش
نکرده ز دامان مادر سفر — به غیر از ضروری به جای دگر
گلوشان ز آروق گردیده ریش — ز خمیازه افتاده بر پشت خویش
۱۲۵۰ به حمام هم رفته با پالکی — ز ده‌سالگی تا چهل‌سالگی
زبان کرده از نام غم ناله‌ها — لب از یاد تب کرده تبخال‌ها
نخورده دم صبح جز آمله[1] — به حمام هم رفته با قافله
اگر موش جَستی، شدندی رمان — چو از شیر نر، گربه از خوف جان
اگر دیده در خواب شمشیر تیز — نجش کرده شلوار را در گریز
۱۲۵۵ نخفتند در سایهٔ بید از آن — که از خنجرش بود بیم زیان
نیاسوده در زیر کاج و چنار — که از ثقل آن می‌شدندی نزار[2]
به صد ناز و عزّت به بار آمده — نرفته به بیت‌الخلا بی‌دده
ز راه ترحّم بر آن بچه‌ها — ز ره خون ببارید از دیده‌ها
سپر سیر گردیده از زندگی — سنان خشک مانده ز شرمندگی
۱۲۶۰ کمان را شد از غصّه‌شان پشت خم — فرو شد سر تیر در کیش غم
کمند از جفا گشته بیجان چو مار — نهان گشته در چاه غم ذوالفقار
بحق از خجالت سرافکنده پیش — خدنگ[3] از جفا گشته پنهان به کیش
فرومانده ششپر[4] چنان از ستیز — که بابر[؟] نمی‌داشت پای گریز
کُلَه‌خود را بود ازین غم صداع — که بایست سر را نمودن وداع
۱۲۶۵ ز گرد کدورت در آن اشتلم[5] — چهار آینه گشته در زنگ گم
زبان خنجر از غم کشیده به کام — نهان گشته بکره به غار نیام
بچسبیده از خوف کار شکست — به قرپوش غدّاره با هر دو دست
ز باران گریه در آن امتحان — شده جسم قولچاق[6] چون ناودان

---

۱. آمله: (در اینجا) مربا با شکر یا عسل (در اصل نام درختی است).
۲. نزار: لاغر، ضعیف، نحیف.
۳. خدنگ: درختی با چوب سخت که از آن تیر و نیزه می‌ساختند. خدنگ در کیش، یعنی تیر در تیردان.
۴. ششپر: نوعی گرز آهنین که دارای شش پهلو می‌باشد.
۵. اشتلم: (ترکی) تندی و غلبه و زور و تعدی.
۶. قلچاق یا قلچاق: سلاحی از فولاد که در روز جنگ بر ساعد می‌بندند؛ دستانهٔ آهنی که لشکریان دارند
ز قلچاق چیزی دگر نیست به — که ساعد از او یافت زوره

زره از غـــم کـــارشان گشـــته مـــات / روان کـــرده از دیـــده‌ها صـــد فـــرات
شـــده فـــجاه از فـــرط غـــم کـــرّنا[1] / عَـــلَمها هـــمه گشـــته ســـر در هـــوا
دهـــل را شـــده مـــار ارقـــم[2] دوال[3] / نـــفیر از غـــم و غـــصّه گـــردید لال
ز لیـــلی خـــرامـــان آهـــو شـــیم / شده دشت و صحرا چو گلگشت غـم
گشـــودند گـــیسو در آن کـــرّ و فـــرّ
شـــده از غـــمِ آن عـــزا نـــوحه گـــر

ذکر مجملی از احوال
امرای غیرت سراپای معرکه گلون آباد[4] و چگونگی آن

امـــیران خـــوش یـــال زربفت پـوش / هـــمه غـــرق آهـــن ز دُم تـا بـه گـوش
به صـورت هـمه رستم و زال و سام / بـــه سیرت پـری‌چهره و خـوشخرام
به هیئت هـمه گیو و گودرز و طـوس / ز زیـــنت زده طـــعنه بـــر نـــوعروس
بـــه هـــیبت هـــمه هـــمچو دیـــو دژم / بـــه غـــیرت ز گـــرگین مـــیلاد کـــم
بـــه هـــمّت هـــمه حـــاتم روزگـــار / ولیکـــن ز گـــفتار بـــی‌اعـــتبار
به فطرت ارسطو، به شـوکت چـو جـم / ز حـــرف مـــسلسل ز قـــطر شکـــم
بـــه ســـطوت سکـــندر بـه طـالع تِـمُر[5] / ولیکـــن در آیـــینه و خـــواب و خـور
فـــزون از سکـــندر هـــمه در شـــمار / کـــزو بـــود قـــرنین ازیشـــان چـــهار
تـــهوّر ازیشـــان گـــریزان شـــده / شـــجاعت ازیشـــان هـــراسان شـده
حـــیا را هـــمه از نگـــه کـــرده آب / ز گـــفتارشان صـــدق در پـیچ و تـاب
وفـــاشان بـــه وعـــده کشـــیده جـناق / بـــه نـــسیان شـده عـهدشان بـاجناق
مـــروّت ز مـــردانگـــی‌شان عـــقیم / فـــتوّت ز فـــرزانگـــی‌شان ســـقیم
ز پـیر و پـیمبر هـمه گشـته عـاق / هـــمه بـــا خـــدا هـــم نـــموده نـــفاق

شاید هم به معنای قلچماق؛ یعنی انسان تنومند و قوی؛ شعر با این معنی بیش‌تر سازگار است.

۱. کَرّنا ـ و در شعر گاه با تشدید ـ: نوعی نفیر دراز که در قدیم در رزم بکار می‌رفت؛ بوق، شیپور جنگی.

۲. مار ارقم: ماری سیاه که نقطه‌های سفیدی بر پوست او وجود دارد؛ ماری که زهر کشنده دارد.

۳. دوال: در اینجا به معنای چرمی که به جای چوب بر طبل زنند؛ دوال بر دهل زدن، کنایه از نواختن دهل.

۴. گلون‌آباد یا گلناباد (جیلان‌آباد) روستایی واقع در ۲۱ کیلومتری شرق (جنوب شرقی) اصفهان که مصاف قطعی نیروهای ایرانی و افغانی (در اول جمادی الثانیه ۱۱۳۴) در آن‌جا روی داده و شکست قوای ایرانی زمینه را برای هجوم آنان به سوی اصفهان و سقوط بعدی آن فراهم کرد؛ دربارهٔ آن نک: هنرفر، همانصص ۸۶۳؛ بعد از این نیز به جنگ گلون‌آباد اشاره شده است.

۵. تمر: تیمور لنگ.

ز خدعه همه پیرو عمروعاص / که جستند از کشف عورت خلاص[1]
زد و خورد را کرده آن قوم خام / خیال چک و چانه وقت طعام
کمان کرده از قلب در کارزار / دل مردم مستمند نزار
۱۲۹۰ صف جنگ را کرده آن قوم لاس[2] / به أوتار چنگ و چقانه قیاس
ز خوف شکستی نه بیم زیان / ز افغان چو فریاد بیچارگان
زره‌پوش گشته همه نوچها[3] / چو روز محرّم به نشو و نما
همه دسته دسته سراسر کنان / به سیر چهارباغ آن خوش‌دلان
به‌صد زیب وزینت چو طاووس‌مست / همه تیغ و نیزه گرفته به دست
۱۲۹۵ ز رنگ و ز نیرنگ همچون بهار / به برکرده خفتان[4] گوهر نگار
همه شیر صولت هژبر انتقام / ولی در سر سفره، وقت طعام
به این ساز و سامان چو سیل دمان / برون رفته چون کرد از اصفهان
که با آه، دست و گریبان شوند / هم‌آورد فریاد و افغان شوند
نمودند منزل به شهرآستان[5] / که گردند حاضر همه راستان
۱۳۰۰ از آن‌جا خبر پیش سردار رفت / چو نکبت پی شخص ادبار رفت
که از راه شیراز راجع شود / به آن جمله متبوع تابع شود
روان شد از آن‌جا چو دریا و کوه / سپاهی که صحرا ازو شد ستوه
نمودند آرامگه اشکوند[6] / بیامد در آن‌جا یل ارجمند
همان صاحب نصر و طعن و سنان / سپهدار ترک و عرب پهلوان
۱۳۰۵ پس از شور و تدبیر کار سپاه / قراول بیامد چو روز سیاه
خبر داد کآمد به ورزینه خصم / که دارد سوی اصفهان عزم جزم

---

۱. اشاره به واقعه‌ای در صفین که وقتی عمرو بن عاص در برابر امام علی علیه‌السلام قرار گرفت، از ترس عورت خود را نمایان ساخت تا امام از حمله به او صرفنظر کند؛ نک: مسعودی، مروج الذهب، (بیروت، دارالاندلس، ۱۳۵۸) ج ۲، ص ۳۸۷، ابن قتیبه، عیون الاخبار، (قاهره، ۱۳۸۳ ق) ج ۱، ص ۱۶۹، دینوری، اخبارالطوال، (تحقیق عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰) ص ۱۷۷

۲. لاس: مادهٔ هر حیوان؛ در اینجا تشبیه سپاه به زنان.

۳. نوچه: جوان نوخاسته، شاگرد پهلوان.

۴. خفتان: نوعی از جبّه و جامه روز جنگ، جوشن، درع؛ جامه‌ای هنگفت از ابریشم یا پشم که شمشیر، بر آن می‌لغزیده و اثر نمی‌کرده است.

۵. دربارهٔ توقف آن‌ها در شهرستان، که اکنون به پلی که در آن‌جاست، پل شهرستان معروف است، نک: لکهارت، همان، ص ۱۵۷

۶. اشاره به منطقهٔ اشکاوند فعلی در حاشیهٔ زاینده‌رود و در امتداد خیابانی که از شهرستان با فاصلهٔ تقریبی ۵کیلومتر قرار دارد.

به فردا از آن‌جا نمودند کوچ — زمین کرد ازیشان به گردون عروج
یسال[۱] و توزک[۲] را بپیراستند — یمین و یسار و قول[۳] آراستند

بشد چرخچی دهر اول روان
قراول هم از تیپ‌ها شد دوان

ذکر مجملی از احوال
علی‌مردان‌خان[۴] بیگلربیگی فیلی و چرخچی[۵] سپاه گلون‌آباد

۱۳۱۰ بکِ فیلی آن شیر برفی جناب — که از نامِ جنگش شدی زهره آب
سواری به اندام او در جهان — ندیده سپهدار هفت آسمان
به لعب و به طرد و به فن فرد بود — به هیئت چو رستم ولی مرد بود
جریرش گذشتی ز چرخ برین — به چوگان زدی شاخ گاو زمین
به گاه نبرد آن یل یال بند — به تیغ و به تیر و به گرز و کمند
۱۳۱۵ دریدی و رفو کرد بشکست و بست — ز تکّه سر و سینه و شاخ و دست
شد از خوف چو رنگ آن بی‌قرین — ز ماهی زره‌پوش گاو زمین
بَرو صدق چون حمل اَسفار داشت[۶] — دو مفرش دعا پیش دربار داشت
بشد چرخچی با سواران لر — چو آهو همه نیزه‌داران لر
گروهی هم از کرد و ترك و تتار — به او بهر پیکار گردید یار
۱۳۲۰ همه پر دل امّا نه بهر ستیز — همه پهلوان لیك وقت گریز
سپهدار مردانه روز فرار — که آمد ز پشت پدر بهر عار
به عمّاره و غیر آن بارها — نجس کرده از خوف شلوارها
علَم ساخت قدّ تا شود پیش جنگ — درین رزم شاید برآید ز ننگ
به صد زیب و فرهنگ در پیش صف — گرفته چو خورشید نیزه به کف

---

۱. یسال: جناح لشکر.
۲. توزک یا تزک: (ترکی) به معنای سامان و آرایش و انتظام و ترتیب لشکر.
۳. قول: (ترکی) انبوه سپاه؛ فوج در میان انبوه سپاه، قلب لشکر در میدان کارزار. قول‌بیک (در دورهٔ صفوی) به معنای حاکم شهر یا ناحیه.
۴. علیمردان خان: والی کردستان و یکی از فرماندهان جنگ گلناباد. دربارهٔ وی نک: فلور، برافتادن صفویان، بر آمدن محمود افغان، فهرست اعلام زیر مورد؛ به ویژه صص ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰
۵. چرخچی، توپچی: در عصر صفویه لشکر پیشرو (مقدمةالجیش، طلایه‌دار) را چرخچی می‌گفتند وچرخچی‌باشی فرمانده آنان را می‌گفتند. به توپ‌انداز نیز اطلاق می‌شود.
۶. اشاره به آیه ۵ سورهٔ جمعه: «... کمثل الحمار یحمل اسفارا».

۱۳۲۵ از آن بود شبرنگ خفتان او — که پنهان شود از نظر جان او
به سر هم عصابه نموده سیاه
که رویش سیه بود در رزمگاه

ذکر... و ترتیب سپاه خذلان‌پناه و اسامی سرداران و چگونگی آن

بشد پنج تیپ آن سپاه گران — چو دریا ز طوفان غم شد روان
یکی تیپ نوّاب فیروز جنگ — به خشگی نهنگ و به دریا پلنگ
۱۳۳۰ یک بکدلی خان اعظم نشان — سپهر جلالت شجاع جهان
به عقل وبه تدبیر و فرهنگ وهوش — چو خرس وچو میمون چو روبه چو موش
یکی تیپ هم صفدر لامکان — یک زنگنه سرور قورچیان
شجاع و غضنفر دلیر و متین — به صورت چو شیر و به تن نازنین
ز بس داشت از کار پیکار پیچ — به سمت عدو رو نمی‌کرد هیچ
۱۳۳۵ دل دیدن روی دشمن نداشت — به پای عَلم دیگری را گماشت
خوداز غصّه در پشت صف جا گرفت — ز زیر و بم اوج دو بالا گرفت
یکی تیپ هم شیر دشمن شکار — همان والی و سیّد نامدار[1]
که با رنج مرّیخ را کرده طعن — به تیغ زبان بر عمر کرده لعن
ز بس بود مردانه و نامور — شد اوّل پی نام عاق پدر
۱۳۴۰ به یک تیپ هم قولّلر نامدار — که می‌بود از رستم او یادگار[2]
بزرگ غلامان و والی تبار — جوان و خردمند و رستم شعار
اگرچه خردمند و هشیار بود — ولی عاری از کار پیکار بود
شده یار با او صغیر و کبیر — غلامان بی‌صاحب غم اسیر
ز مغزول و منسوب و خُرد و بزرگ — به قدر هزاری سوار سترگ

---

۱. اشاره به سید عبدالله مشعشع والی عربستان [خوزستان کنونی]؛ وی نیز از فرماندهان جنگ گلون‌آباد بود؛ دربارهٔ او نک: گیلانتز، سقوط اصفهان، فهرست اعلام، زیر مورد. و نیز لکهارت، فهرست راهنما، زیر مورد.

۲. رستم‌خان گرجی که او را قولّلر آقاسی می‌گفتند. رستم‌خان (برادر وختانگ خان تفلیسی) در میان فرماندهان سپاه اعزامی شاه صفوی، دلیرانه با افاغنه مواجه شد؛ اما به دلیل عدم استواری اعتمادالدوله وقورچی‌باشی و مشعشع، تنها ماند و در هنگامهٔ محاصره، و گریز از صحنه با اسب خود در نهری پهن افتاده، بدست افاغنه کشته شد. دربارهٔ نقش او در این جنگ نک: گیلانتز، سقوط اصفهان، ص ۵۶ و پاورقی همان صفحه و ص ۵۷.

ولیکن همه عاری از ساز جنگ / نخواهد زره زور مردی پلنگ
نمی‌دادشان رایض[1] چرخ اسب / که از خصم پاکش نمایند کسب
از آن حربه می‌کرد ازیشان دریغ / که چون شیر می‌بودشان دست و تیغ
نمی‌دادشان شاه از آن رو سلاح / که از خصم گیرند با اقتراح
نمی‌دادشان تیر و تیغ و تفنگ / که با ناوک[2] آه سازند جنگ
نمی‌بودشان احتیاج سپر / سپردارشان بود بازو و سر
به این تیپ و ترتیب و سان و سیل / روان گشت دریا ز باد اجل
بشد راه طیّ با دوصد چند و چون / بکردند منزل گَوَرت[3] و گلون
در آن‌جا قراول شتابان چو دود / که افغان به سگزی[4] بیامد فرود
از آن‌جا به سگزی سه فرسنگ بود / که نه کوه و نه تلّ و نه سنگ بود
قراول شد از این طرف در زبان / یک زنگنه نام اسحق خان[5]
به همراهی رستم پور زال / محمد حسین خان ابن ادال
به افغان رسیدند در عرض راه / شد افغان ازیشان رمان چون نکاه
نکرده ستیزه شده رو به بس / به منزل رسیده گسسته نفس
در آن منزل شوم نحس سقیم
نمودند بیتوته چون سگ ز بیم

ذکر چگونگی روز معرکه سراپا مهلکه گلون‌آباد و کیفیت رزم خوانین عظام[6]

چو فردا سر آسمان کرد دَور / پی کینه و فتنه و ظلم و جور
چو خورشید کرد از چَهِ غم طلوع / ببارید چرخ از ستاره دُموع

---

۱. رایض: دست آموز، رام‌کننده و دست‌آموز سازنده (اسب).
۲. ناوک: نوعی از تیر باشد و آن تیری است کوچک. و بعضی گویند آلتی است چوبین و میان‌خالی که تیر ناوک در میان گذاشته می‌اندازند؛ این تعبیر در اشعار فراوانی بکار رفته است (نک: دهخدا، ذیل مورد).
۳. گَوَرت: روستایی در فاصلهٔ ۱۰ کیلومتری شرق اصفهان که اکنون در کنار جاده اصفهان ـ یزد قرار دارد.
۴. سگزی: روستایی در حدود ۳۰ کیلومتری شرق اصفهان که در کنار جادهٔ اصفهان ـ یزد قرار دارد؛ فاصلهٔ گَوَرت تا سگزی همانطور که ناظم آورده، دشت و زمین هموار می‌باشد؛ نام فعلی سگزی که پس از انقلاب اسلامی بدان داده شده است، «قیام دشت» می‌باشد.
۵. از اسحاق خان تفنگچی در دو مورد در: فلور، برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، صص ۷۷، ۲۳۳ یاد شده است.
۶. دربارهٔ ترتیب لشکر ایران، لکهارت (همان، ص ۱۵۹) توضیحاتی را آورده است؛ گویا اشارات ناظم تا حدودی مؤید آن‌ها و بعضاً حاوی اطلاعات تازه‌تری است.

سیه کرد کیوان رخ و زد فغان — پشیمان شد از کار و بار قِران
عمامه بزد بر زمین مشتری — بدر کرد از دست انگشتری
چو مرّیخ هم دید آن حادثات — فتاد از کفش خنجر و گشت مات
۱۳۶۵ فراموش کرد آفتاب از سنان — که در کرد او بار و غم شد نهان
ببرّید ناهید گیسوی چنگ — پرید از رخ تیر از خوف رنگ
خراشید از بس رخ خویش ماه — بشد چهره‌اش همچو زنگی سیاه
بکردند نسرَین[1] ازین فتنه رم — بشد رمح سمّاك از تاب و خم
ببرّید قوس از غم کار زه — بیفکند جوزا کمان و زره
۱۳۷۰ چو دولت به خرچنگ کرد انتقال — اسد ناخن افکند و میزان دوال
ازین غصّه عقرب به خود نیش زد — حَمَل سیخ بر پهلوی خویش زد
به ابرو بیفکند از آن خوشه‌چین — که از حاصلش مور شد خوشه‌چین
بشد منقطع ریسمان دلو را — بیفتاد در چاه پا در هوا
در آن بحر پرشور از بیم جان — بشد ماهی از آتش غم طپان
۱۳۷۵ رمید از چراگاه آرام جَدْی — نبات از مصیبت بریدند ثدی
چنان کرد فتنه به گردون عروج — که از هم بپاشید نظم بروج
مرا هم ز تشویش آن امتحان — سخن شد مشوّش چو نظم جهان
ببارید آتش ز چرخ اثیر — هوا هم شد افسرده چون زمهریر
چو نیل آب از غصّه گردید خون — زمین هم چو سیماب[2] شد بی‌سکون
۱۳۸۰ چو کرد آفتاب قیامت طلوع — «مکافات» را گشت روز وقوع
گرفتند فرمانبران قضا — گریبان و دامان اهل جفا
کشیدند در عرصه گاه ستیز — که تا مزد یابند از رستخیز
دمیدند چون صور در کرّنا — غلامان ز جا خواستند ابتدا
به صحرا از آرامگه تاختند — عَلم بر سر خویش افراختند
۱۳۸۵ صفی راست شد همچو دریا و کوه — که گشتی زمین از طلاطم ستوه
ستادند آن‌جا همه کینه خواه — که تا جمع گردند کلّ سپاه
به سِگْزی بتازند بهر ستیز — به آن سگ نمایند شمشیر تیز

---

۱. نسرَین: نام دو ستاره است یکی نسر طائر و دیگری نسر واقع؛ به دو گونه صورت فلکی نیز گفته می‌شود که حالت کرکس مانند و عقابی دارد (برای تفصیل بیش‌تر نک: دهخدا، ذیل مورد).
۲. سیماب: جیوه.

امیران «در آن بزمگه»[1] مستشیر / به تدبیر و تمهید آن دار و گیر
نمودند تا چاشتگه گفتگو / نشد چاره کار از هیچ سو
۱۳۹۰ سپهدار یل والی نامدار / چنین کرد تدبیر از بهر کار
در آن‌جا که می‌بودشان بزمگه / به دستور رومی شود رزمگه
به صحرا نگردند رزم‌آزما / نسازند خود را قرین بلا
به افغان چو روباه بازی کنند / ....[2] رزمسازی کنند
بسازند در دور اردو جری / که محفوظ ماند ز غم لشکری
۱۳۹۵ بیامد نسقچی[3] که تیپ غلام / عنان تاب کردند از آن مقام
به اردو نمایند رجعت چو سیل / به پیکار دشمن ندارند میل
غلامان نگشتند راضی به این / که این اوّلِ عجز باشد به کین
به اردو بشد قولّلر نامدار / که شاید کُنَدْشان به جرأت سوار
نگشتند یاران مردانه کیش / ز اِدبار ماندند بر جای خویش
۱۴۰۰ کشید آن کشاکش ازیشان بجاشت / فلک هم برایشان بلا را گماشت
شد افغان ز سگزی چو سیل دمان / روان همچو نکبت سوی اصفهان
به آرام و تمکین شده رزم ساز / روان پنج تیپ آن سگان چون گراز[4]

---

۱. کلمات داخل گیومه حدسی است.
۲. در اینجا جای دو کلمه خالی است.
۳. نسقچی: پاسبان و محافظی که از جانب پادشاه مقرر شده باشد، به خصوص در نظم سپاه.
۴. دربارهٔ جزئیات جنگ گلون‌آباد و ترتیب سپاه ایران و افغان نک: لکهارت، همان، صص ۱۶۰ـ۱۶۵.
متأسفانه نسخهٔ اصل در اینجا پایان یافته است و گویا ناظم قصد آن داشته تا رخدادهای بعدی را نیز گزارش کند؛ هر چند از ترکیب صحافی کتاب به دست می‌آید که نباید صفحات زیادی از آن افتاده باشد.
آقای روضاتی در پایان نسخهٔ خود که از روی نسخهٔ اصل استنساخ کرده‌اند؛ چنین مرقوم فرموده‌اند:
مقدار موجود منظومه (مکافات‌نامه) در ۱۱۷ صفحه در ماه مبارک رمضان ۱۴۰۹ استنساخ شد و الحمدلله رب العالمین نسخهٔ اصل خط ناظم که بدست آمد ۶۰ برگ است (۱۲۰ صفحه) که یک برگ از آغاز آن افتاده و مقدار مفقود آخر نسخه معلوم نیست.

فتنهٔ افغان و آشفتگی‌های ایران در

اشعار میرزا زکی مشهدی

درآمد بحث

میرزا زکی متخلص به «ندیم» (م ۱۱۶۳) یکی از شعرای دربار عصر صفوی و دورهٔ نادری است که از وی کلیاتی شامل قصائد، غزلیات و چند مثنوی برجای مانده است. آذر بیگدلی در شرح حال وی چنین آورده است: ندیم، اسم شریفش میرزا زکی از اهل مشهد مقدس رضوی، و در اصفهان نشؤ و نما یافته، بسیار خوش صحبت بوده، در عهد دولت شاه سلطان حسین صفوی شرف اندوز خدمت محمد زمان خان بیگدلی سپهسالار خراسان عم فقیر و محمد قلی خان بیگدلی وزیر اعظم دیوان اعلی، خالوی فقیر بود، و در زمان نادر شاه به شرف منادمت آن سلطان عظیم‌الشأن مشرّف و در آخر وقتی که بغداد مضرب خیام ظفر فرجام نادری بود، از خدمت استعفا کرده و به مجاورت آستانهٔ رفیعه غرویه مفتخر [گردید].[1]

شرح بیش‌تری از چگونگی زندگی وی، در ضمن شناساندن دیوان او در فهرست مجلس شورا چنین آمده است: ندیم تخلص میرزا زکی مشهدی است که در فتنهٔ افغان در اصفهان بوده و در عهد شاه سلطان حسین صفوی در خدمت محمد زمان خان سپهسالار خراسان و محمد قلی وزیر اعظم دیوان اعلی بوده و به مقام منادمت نادرشاه افشار رسیده و به سال ۱۱۶۳ وفات یافته است. از دیوان وی که مشحون به مدایح اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد، به دست می‌آید که پس از فتنهٔ افغان و حمله آنان به اصفهان، از آن‌جا فرار کرده، به نجف اشرف پناه برده و به سال ۱۱۳۷ مثنوی *درّ نجف* را برابر *مخزن‌الاسرار* در یک هزار و پانصد بیت در آن آستان انشا نموده و در این کتاب داستان حملهٔ افاغنه و کارهایی که د، اصفهان کرده‌اند، نگارش یافته... پس از چند سال به ایران برگشته و پس از برگشتن، آرز کرده است که دوباره با اهل و عیال و اولاد به آستان مقدس مرتضوی مشرف گردد و در ای

---

۱. آذر بیگدلی، آتشکدهٔ آذر (با مقدمهٔ: سید جعفر شهیدی) تهران، ۱۳۳۷ ص ۴۲۱ و نک: محمود میرزا قاجار، سفینة المحمود (تبریز ۱۳۴۶) صص ۶۰۰ـ۶۰۱

باب در مثنوی **تسبیح کربلا** می‌گوید:

در صفاهان ز غم نجاتش داده
جای در ساحل نجاتش داده[۱]

قزوینی نیز از وی به عنوان یکی از مشاوران نادر شاه یاد کرده و اینکه وقتی نادر به نجف رفت «میرزا زکی استعفا داده، در آن اماکن شریفه مجاور گردید و ندیم تخلص می‌کرد.»[۲]

بر اساس گزارش غلام همدانی مصحفی، وی نزد نادرشاه محبوبیت بالایی داشته، به آن «درجه که پای کرسی شاه، گلیم برای نشستنش پهن می‌کردند».[۳]

آنچه در اینجا آورده‌ایم، گزیده‌ای است از اشعاری که وی در ضمن قصاید مختلف خود آورده است. بخش دیگری هم از مثنوی **دُرّ نجف** او اخذ شده است. نسخه‌ای از کلیات وی در کتابخانه مجلس به شمارهٔ ۱۰۸۰ موجود است. متأسفانه نسخه مورد استفاده، برگ شماری نداشته و به طور تقریبی باید اظهار کنم که اشعار گزینش شده، از برگ ۶۹ تا حدود برگ ۱۲۰ می‌باشد. به امید آنکه محققی همّت کرده، کلیات ندیم را به زیور طبع بیاراید.

بر اساس آنچه گذشت، در اینجا، با شاعری روبرو هستیم که خود در جریان فتنهٔ افغان در اصفهان حضور داشته و مشاهدات خود را به زبان شعر عرضه کرده است. تفاوت وی با شاعر ***مکافات نامه*** در این است که ندیم تنها به طور ضمنی ابیاتی را دربارهٔ فتنهٔ افغان سروده و مثنوی و منظومهٔ ویژه‌ای برای آن ندارد. او خود در این ماجرا سختی‌های زیادی کشیده و از سوز دل در آستان امیر مؤمنان علیه‌السلام، از اوضاع گله کرده و ضمن شکایت خود به آثار فتنهٔ افغان و نیز به پاره‌ای از علل آن اشاره دارد.

نکته قابل توجه در بارهٔ وی این است که او همانند شاعر ***مکافات نامه*** و قطب‌الدین نیریزی، گرایشات عارفانه و صوفیانه دارد و از این زاویه به انتقاد از اوضاع می‌پردازد:

در مقام بدسلوکی‌ها باز باب سلوک ذکر یاالله را در جهر گفتن‌ها خطاست
درمجالس‌امر معروفست صحبت با زنان نهی منکر منحصر در منع مردان خداست

در موارد دیگری نیز از گرایش درویشی خود یاد می‌کند.

تا مشرف شد به‌درویشی ندیم، القصه دید فیض‌ها ازمرشد کامل امیرالمؤمنین

بدین ترتیب او نیز نمونه‌ای از افرادی است که گرایش به نوعی تصوف سیاسی داشته‌اند که البته غلظت آن در حد شاعر ***مکافات نامه*** و یا اندیشه‌های نیریزی نیست.

---

۱. حائری، عبدالحسین، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس، ج ۳ صص ۴۳۸ ـ ۴۴۰ (ج ۲) صص ۳۲۲ـ۳۲۴

۲. قزوینی، فواید الصفویه، ص ۱۵۳

۳. عقد ثریا، (اورنگ آباد، ۱۹۳۴)، ص ۵۸

اشعار ندیم در بارهٔ فتنهٔ افغان

یـا ولی اللّـه ای شـیر خـدا روحـی فـداك — شکـوه دارم از ایـن دور سـراسـر انـقلاب
چـرخ دون‌پـرور... ایـن کـه خـدمتکار تست — کهنه قوللقچی[1] به مردم می‌کند پر بی‌حساب
مـثل خـود دون هـمّتان سـفله را دادست دست — پـر ز پـاافـتادگان گشـتند از جـورش خـراب
بس کـه از بـی‌آبرویی رویـرو مـی‌دهد — هـر قـلیواژ مـخنّث مـی‌کند کـار عـقاب
ناله‌خیز از جور افـغان است دلهـا چـون جـرس — دیـده‌ها از جـور گـریان است مـانند حباب
طـرفه آشـوبست یـا مـولی مـیان شـیعیان — جمله چون موجند از حیرت به بحر اضطراب
آه آتشـبار مـظلومان ایـران مـی‌رود — از زمین بـر آسـمان پـیوسته چـون تـیر شـهاب
در خراسان بس کـه اهـل فـتنه طـغیان کـرده‌انـد — هـر مـفتن پـیشه چـون مـوی، مـی‌گردد طـناب
هر قدمگاهی در آن چون قتلگاه مشهدی است — شـد شـهید از بس در آن‌جـا سـید عـالیجناب
اسـترآبـادی کـه دارالمـؤمنین بـود از قـدیم — شـد ز شـرّ فـتنهٔ ایّـام بـحر انـقلاب
تـرکمانی مـی‌کند قـاجار در مـازندران — مـی‌رسد در بیشهٔ شیران ز گرگان بی‌حساب
مـی‌زند فـوج ارس از روی دریـا مـثل مـوج — شد ز ابـدالی [وحشـی] عـرصهٔ گـیلان خـراب
بس که مـغلوب مـخالف شـد عـراق ومـردمش — در صـفاهان از صـفا نـبود اثـر در هـیچ بـاب
مـی‌کند از بس کـه افـغانِ جـفاجو تـرکتاز — ساوه وکاشان و قم گردیده هـمچون ری خـراب
شـد نـصیب دشـمنان آرام در کـرمان و یـزد — قـالی و مـخمل نـمی‌بینند راحت را بـه خـواب
شد به عرض مـدت هـرسال چـندین قـتل عـام — گشت مـلک فـارس از شـیراز تـا... خـراب
مـردم بـحرین بس دیـدند ظـلم از خـارجی — گشته مژگانهابه خون چون پنجهٔ مرجان خضاب
نـرگستان قـلمرو گشت از خـون لاله‌زار — بس که از سرچشمهٔ شـمشیر اعـداء خـورده آب
خانه بر دوشند جـان بـر لب ز جـور خـانه لیک — اهل سلطانیه و زنـجان ز حسرت چـون حـباب
بس که از آشـوب روم افـتاده است از آب و رنگ — مـی‌نماید سـاحت تـبریز چـون نـقش سـراب
شـهر بـاب الجـنهٔ قـزوین شـد از آدم تـهی — آدمـیت در بـهشتِ آن چـنانی نـیست بـاب
خـلق آذربـایجان را از مـصیبت جـان نـماند — رفـته از بـالفعل طـاقت نـیست در بـالقوه تـاب
اول آشـوب لزگـی و هـجوم فـوج روم — شـیروان و ایـروان را سـاخت ویـران انـقلاب
داغ دارد لاله سـان دلهـا ز جـور لزگـیان — شـد قـراباغ از جـفای خـلق داغسـتان خـراب
رفت یـا شـاه ولایت از ولایت‌هـا اسـیر — تـا فـرنگ و روم و هـندوستان و بـلخ و فـاریاب
گـر گـفته کـارند [!] خـلق عـرصهٔ ایـران تـمام — چـون بـه درگـاه فـلک جـاه تـو دارنـد انـتساب

---

۱. قولقچی (با یک لام) نیز گفته می‌شود و در ترکی به معنای نوکر و خدمتکار است.

یـــا امـــیرالمـــؤمنین شـــیرِ خـــدا زوج بـــتول / بـــاب شـــبّیر و شـــبر ای داور مـــالک رقـــاب
مـــردم ایـــران ضـــعیف‌انـــد و اعـــادی پـرقوی / یـــاوری کـــن بـــا ضـــعیفان اقـــویا را ده جـــواب
بـــر دعـــا خـــتم ســـخن اولی بـــود دیگـــر نـــدیم / چون درین درگه تخلص یافت اکنون مستجاب
دوســـتانش را مـــخلّد بـــاد راحت در بـــهشت / دشـــمنان او مـــؤبّد در جـــهنم چـــون عـــذاب

* * *

الحَـــذَر از حـــال ابـــنای زمـــانه الحـــذر / اَلأمـــان ایـــنها تـــمامی از عـــلامات بـــلاست
کی توان بودن در ملکی کـه مـعزول است عـدل / حکم ظلم و جـور بـر فـرمان سـلطانش رواست
چون زر و قلب است رایـج کـینه در بـیع حسـد / سـکـهٔ مـردی در ایـن شـهر زنـان پـر نـارواست
ســـایه‌دار ازبـــخل و امـــساکست دکـــان دروغ / صاحبْ احوالْ است خسّت، همت اکنون بی‌نواست
شـد یُقَرمِچ بـغض و کـین، اصـلاح بـاشد ریشـخند / سـخت بـیمارست غـیرت، درد دیـن آن را دواست
مـحو شـد از خـاطر اسـلامیان آثـار دیـن / از میان رفتست عین شـرع لیکـن شـرّ بـجاست
آنـــچنان از دیـــدن عـــالم مکـــدّر مـــی‌شوند / اهل مـجلس‌ها کـه پـنداری مگـر بـزم عـزاست
در حـضور اهـل عـلم و فـضل غـیبت مـی‌کنند / خبث طالب علم و ملاّ، مدتی شـر بـر مـلاست
مـؤمنان را نـام سـالوس است در هـر شـهر و ده / هـــر مـــقلّد مـــجتهد را در پـــی تـــقلیدهاست
در مـــقام بـــدسلوکی‌ها بـــاز بـــاب ســـلوک / ذکـــر یـــااللّـــه را در جـــهر گـفتن‌ها خـطاست
در مـجالس امـر مـعروفست صـحبت بـا زنـان / نـهی مـنکر مـنحصر در مـنع مـردان خـداست
صـــوفیان را پشـــم دیـن بـاشد لقب در خـانقاه / ...[1] زهـــاد در مســـجد تـمامی بـوریاست

* * *

بـا وجـود ایـنکه مـا سـرمست جـام غـفلتیم / نـــیست از احـــوال مـــا غـــافل امـیرالمـؤمنین
نـاخن تـدبیر عـقل از عـقدهٔ دل عـاجز است / حل کند از لطـف ایـن مشکـل امـیرالمـؤمنین
گـــلشن ایـــران کـه خـرّم از بـهار مـهر اوست / کـی گـذارد خـارجـی داخـل امـیرالمـؤمنین
لیک چون دیدست زاستیلای طـغیان مـتصل / در عـبادت خـلق را کـاهل امـیرالمـؤمنین
از مـــیان مـــردم آثـــار تشـــیع رفـــته است / در اعـانت هست ازو راجـل امـیرالمـؤمنین
با نـفاق و بـغض و کـین هـرگز نـدارد التـفات / ســـاقی کـــوثر شـــه بـــاذل امـــیرالمـــؤمنین
متصل خواهد مـحبّان رابـه هـر گـلشن مـدام / مـــتفق مـــانند کـــل یکـــدل امـــیرالمـؤمنین
مـــی‌رسد اکـــنون بـــه فـــریاد اسـیران عـجم / صـــاحب ایـــران شـــه عـادل امـیرالمـؤمنین
اول فـــتحست هـــنگامی کـــه طـوق گـنبدش / میل مشرق کرد و شه شد مایل امـیرالمـؤمنین
اهـل ایـران را بـه لطـف حـق اعـانت مـی‌کند / در هـــزار و یکـــصد و چـــل امـــیرالمـؤمنین

---

۱. کلمه‌ای شبیه کنه، قاعدتاً باید کلمه‌ای باشد که با معنای بوریا (حصیری که از نی شکافته بافند) سازگار باشد. کنه به معنای سایبان هم آمده.

این خبر از من اگر باور ندارد مدعی　　بشنو از درّ من قایل امیرالمؤمنین
تا مشرف شد به درویشی ندیم، القصه دید　　فیض‌ها از مرشد کامل امیرالمؤمنین

در ادامه از وضعیت بد خود گله کرده است و در جای دیگر به این مطلب که شصت سال از او گذشته اشاره می‌کند.

بیا ببین که چه اندوختم به مدت عمر　　چه حاصل من از این شصت سال جان کندن

وی در ادامه، مجدداً از مصایب زمانه یاد کرده و از امام زمان علیه‌السلام می‌خواهد تا برای از بین بردن آن مشکلات ظهور کند.

ظهور کن که اسیرند دوستان شما　　به هند و روم و به خوارزم و در خطا و ختن

از برگ ۸۵ کلیات، مثنوی درّ نجف آغاز شده و اشعاری که در ادامه می‌آید، از این مثنوی اوست. وی پس از ستایش‌های فراوان از امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید:

مطلبم این است که احوال خویش　　عرض کنم پیش تو ای دادکیش
تا برسی بلکه به داد دلم　　وا شود این عقدهٔ بس مشکلم...
رفته به تاراج همه ملک و مال　　مانده در آشوبِ حوادثْ عیال...
نیست نهان بر همه کس هست فاش　　در ره این خلق نمودم تلاش
گر نبدی سعی من اندر میان　　زنده نماندی کسی از اصفهان
جمله ز «افغان» چو فراری شدند　　رفته در آن شهر حصاری شدند
مدت نه ماه گذشت از میان　　رفت ز مردم همه تاب و توان
لطف تو یا شاه چو توفیق داد　　جرأت من پای به میدان نهاد
می‌زنم از فضل تو شاها صلا　　حق حیات است به مردم مرا
بود دگر آخر ایذای خلق　　کرد مرا باعث احیای خلق
وای ز ناسازی بخت و دغل　　گشت محبّت چو به محنت بدل
آن تعب و محنت و رنج و عنا　　رفت ز خاطر همگی خلق را
هر مدد بخت زبونم شدند　　چون بط[1] می تشنهٔ خونم شدند
حال ندارم که حکایت کنم　　وز ستم خلق شکایت کنم
حیف ز اوقات و زمان شریف　　صرف شود در ره خلق ضعیف
خامه درین حال که نعت رسول　　کرد اعانت بدل بوالفضول
ای به فدای تو و اولاد تو　　بوده معین در همه جا یاد تو
بر تو عیان است چها دیده‌ام　　پر ستم و جور و جفا دیده‌ام

---

۱. مرغابی تشنهٔ آب؛ و نیز یک نوع ظرف شراب که پهن است.

زورق اقبال من رو سیاه — مانده به گرداب تحیّر تباه
از وطن خویش آوارهام — چارهٔ من ساز که بیچارهام

وی از آمدن خود به نجف چنین یاد می‌کند:

آمدهای چون به پناه علی — خاک شو ای خسته به راه علی

و مجدداً از مردمان اطراف خود شکایت دارد:

از وطن خویش مرا دور کرد — با حشراتم زد و محشور کرد
بد دل و بد ذات چو کژدم همه — در پی آزردن مردم همه

و دربارهٔ خود چنین آورده است:

گفتمش ای چرخ مگر کیستم — من خود از ارباب هنر نیستم
گفت که از اهل خرد نیستی — لیک درین حادثه بد نیستی
گرم تلاشی همه جا خودبخود — مایهٔ آشی همه جا چون نخود
پیشرو جنگ قزلباش تو — بادیهٔ گرم‌تر از آش تو
گاه سرآمد چو قلم می‌شوی — گاه چو شمشیر عَلَم می‌شوی
گاه پس وزر و وبالی و زیر — گاه به تدبیر اموری و پیر
فخر کنی گاه به تدبیر خویش — غرّه شوی گاه به شمشیر خویش
گاه پی جنگ صلا می‌زنی — گاه درِ صلح و صفا می‌زنی
گرم تکاپو شده‌ای روز و شب — خوب چه دیدی تو به غیر از تعب

و در پایان این قسمت می‌گوید:

هیچ ز یک لاله گلستان نشد — هیچ ز یک شمع چراغان نشد

* * *

پس از آن در صف مردم و رواج ارزش‌های ضد اخلاقی در میان آن‌ها فصل مبسوطی دارد:

نیّت مردم به خدا صاف نیست — در دلشان گوهر انصاف نیست
رحم و رحِم قطع شده از میان — نیست چون عنقا ز مروّت نشان
الفت درویش در این قوم نیست — دوستی خویش در این قوم نیست
حب مساکین ز میان رفته است — کین مساکین به میان مانده است
کرده بناحق همه بر هم ستم — حق خدا نیست مگر در قسم
خیر چو مذکور شود خیر نیت — صحبتشان جز سخن غیر نیست
از ره غیبت همگی را حضور — خبث دهد نشأه چو می در سرور
خانهٔ ایمان همه در انهدام — خانهٔ دنیا به تکلّف تمام
عمر به تعمیر عمارت گذشت — با پی تحصیل تجارت گذشت

در پی زیور همه بهر عیال / پنجرهٔ خانه بود خمس مال
لیک کجا رخنه به سید دهند / در همه جا طعنه به سید زنند
سرخ ز سیلی رخ آل رسول / در همه جا از ره رد و قبول
در به در اولاد علی ز احتیاج / سر بسر انگشت نما مثل تاج
گشته نهان صورت انصاف خلق / چون ورقه گنجفه[1] اصناف خلق
عارف و فاضل همگی جاهلند / بس که به دنیای دنی مایلند
رفته به بیداد هوا گرد دین / نیست اثر در دلی از درد دین
ترک ز اغماض شده عین شرع / رشوه بود واسطه مابین شرع
از طمع ارباب قلم در نماز / چشم چو نرگس پی زر کرده باز
هیچ نشد مجمعی از اتفاق / هست بنای همه کس بر نفاق
شمع صداقت همه جا بی‌فروغ / گرم به بازار دکان دروغ
متصلاً در پی اکل ربا / جمله ربا یندهتر از کهربا
مانده ز سودای جزا بی‌خبر / سود دو عالم همه را رنج زر
بهر زنان جمله به فکر لباس / چیده چو دکان همه بر خود اساس
بهر عبادت شده خلقِ عباد[2] / جَهْد بود فرض به وقت جهاد
همچو صراحی همه گردن‌کشان / بسته به اندام و نزاکت میان
جملگی آماده برای شکست / گوش بر آواز صدای شکست
فوج قزلباش گریزان ز جنگ / رفته ز خاطر همه را نام و ننگ
در پی انعام و مواجب تمام / در سفر و معرکه غایب مدام
چون مژه یک رو ز صف کارزار / چارهٔ خود دیده همین در فرار
پا نکند بند کسی در مصاف / تیغ چو ابر و همه را در غلاف
گفته پریشانی خود را دلیل / مثل تکلتو[3] همه ابن سبیل
نام وفا نیست مگر در وفات / اسم حیا نیست بجز در حیات
گرم سرورند همه همچو نی / مست غرورند همه مثل می
جمله چو تصویر پی رنگ محض / گاه چو بلبل همه آهنگ محض
در پی هم جمله پی افترا / جوف همه ممتلی است از جفا
بنیهٔ اسلام شده پر ضعیف / ملت بی علت بیضا خفیف

---

۱. اشاره به بازی گنجفه که در عصر صفوی شهرت داشته است.
۲. اشاره به آیهٔ ۵۶ الذاریات: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي
۳. نوعی زین است که به آن خوگیر نیز گویند.

علتشان از مرض امتلاست — الغرض اکنون اثر ابتلاست
تجربه آمد ز ره امتحان — دیده بهم خورده مزاج زمان
خلق ز عصیان همه باغی شده — مادهٔ فتنه دماغی شده
اهل جهان جمله ز حق غافلند — مستعد تنقیهٔ کاملند
ماده تا قلع نگردد ز تن — روی به صحّت نگذارد بدن
علت مزمن مرض ابتلاست — تو به‌اش امساک و دوایش دعاست
این تک و دوها همه بی‌فایده‌ست — شورش افغان هم از این ماده‌ست
مطلب از این جمله بدان مجملی — چاره این درد نماید علی
در پی بیچارگی خویش باش — دست بدار از همه درویش باش
اینکه در این مهلکه جان برده‌ای — از هنر خویش گمان برده‌ای
روح تو بر قالبت ار غالب است — فیض علی بن ابی‌طالب است

* * *

مال تو گر گشت به قزوین تلف — باد سلامت سر شاه نجف
شاه ولایت عوضت می‌دهد — مطلب و مقصد غرضت می‌دهد
از چه عقوبات بلا رسته‌ای — از چه خطرهای جفا جسته‌ای
هیچ مپرداز به سودای غیر — شکر خدا عاقبت کار خیر...
از علی قاپوی نجف در مرو — از در او جانب دیگر مرو
شکوه کنم نیست سزاوار تو — بسته شده راه به زُوّار تو
صورت احوال همه شیعیان — بر تو عیان است چه حاجت بیان
آنچه در ایران پسر ویس[1] کرد — کی به جهان مرّهٔ بن قیس کرد
چون که زدی مرّهٔ بن قیس را — دفع کن این سگ بچهٔ ویس را
این چه بلایی است مجسّم شده — پیش پسا خوانی عالم شده
طینت نمرود چون محمود نیست — رحم درین سفلهٔ مردود نیست
کردهٔ زیاد این سگ شدّاد داد — از پدر خویش چو ابن زیاد
در حسد و کینه و بغض و غضب — ملتهب از کین تو چون بولهب
کرده بهر ملک اسیر و شهید — زبدهٔ اولاد ترا چون یزید
داده به سیلاب فنا شمر را — نشمرد از کین و جفا شمر را
در پی غارتگری و باج نیست — در بر این سگ بچه حجاج کیست

---

۱. اشاره به محمود افغان فرزند میرویس.

آفت چنگیز و هلاکو کجاست — فتنهٔ این سگ لک هندو کجاست
آه بگویم چه در این جور سوخت — عالمی از فتنه در این دور سوخت

* * *

طرفه فتوریست در ایران زمین — شور و نشوریست در ایران زمین
آمده از چار طرف همچو موج — خیل اعادی همه جا فوج فوج
از ستم و کینه و ظلم و جفا — خاک عجم رفت به باد فنا
کشور ایران شده ویران تمام — خلق همه واله و حیران تمام
اهل خراسان به ستم شد اسیر — بهله صفت گشته همه دستگیر
آه چه گویم که چه کرد از نفاق — جور مخالف به محال عراق
شهر صفاهان که در آب و هوا — داشت جهان جمله ز فیضش صفا
چشم بدش همچو بنای حباب — کرد ز دم سردی افغان خراب
رفت صفایش همه دهان! بجاست — محنت و غم، ناله و افغان بجاست
کرد سوادش ز قضا همچو دود — شد به هوا سرمهٔ چشم حسود
شرح خرابیش چه سازم عیان — می‌شود از چشم قلم خون روان
مردم این شهرِ لطافت قرین — مردم چشم همه روی زمین
همچو نگه گشته حصاری همه — چون مژه گردیده فراری همه
نعمت وراحت چون‌به پایان رسید — بر سرشان محنت افغان رسید
خوف ز بس روی به ایشان گذاشت — ناله ز دل راه درآمد نداشت
کرده در اطراف اعادی کمین — شهر حصاری شده مثل نگین
تجربه گوید ز اصول و فروع — نیست بلایی بتر از خوف جوع
هیچ مصیبت بدتر از جوع نیست — قابل این بیت ندانم که کیست
این شکم بی‌هنر پیچ پیچ — صبر ندارد که بسازد به هیچ
هر که برون رفت ز پیر و جوان — کشته شد از تیغ عدو بی‌امان
روز بروز از پی هر بی‌درنگ — عرصه بر ایشان شده جرکه تنگ
ماه جمادی و رجب از نبات — بود غذایی پی حفظ حیات
در مه شعبان همه کس قوت داشت — قوّتی از شکّر و قاروت داشت
در رمضان محنت سی روزه بود — خوردنیِ خلق همه روزه بود
در مه شوال تکلّف نبود — خوردنی غیر تأسف نبود
هیچ به ذی قعده نبودی اثر — از شتر و اسب و ز گاو و ز خر
آخر ذی حجه توانی نماند — از سگ و از گربهٔ نشتائی نماند

امن و امان پا به کناری کشید / گشت متاع الم و غم پدید
سود و زیان کرد و ز سودا گذشت / گرد به رخسار دکان‌ها نشست
جنس دکان‌ها چو نهان می‌شود / صورت بازار عیان می‌شود
ناله و افسوس به بازار ماند / باب... رفت و بجا زار ماند
مطلق اثر از جو و گندم نبود / غیر برنج مه و انجم نبود
رفت حواس همهٔ مردمان / از پی گندم طرف گندمان[1]
شد غشی از علت آب و هوا / تویهٔ سرگشتگی آسیا
ماش و عدس، کنجد و ارزن نبود / بود عجب نعمتی ارزان نبود
هر دلی از خانه کدورت گرفت / رفت و ز بازار چه عبرت گرفت
یافته بازار کسادی رواج / مشتری نقد چو جان احتیاج
رفت کسادی سوی بازار شهر / مانده تهی طبلهٔ عطار شهر
آه ندانم ز که بود این دعا / زود بر افتادن تخم دوا
چشم تنور از پی نان باز بود / آتش غم در دل خبّاز بود
در همهٔ شهر نبود هیچ باب / نان بجز از قرص مه و آفتاب
دست نیفتاد برای نهار / پنجه‌کش نازک برگ چنار
چاشته گردید سخن مختصر / ما حضر خلق ز خون جگر
شاه و گدا را سر شب اضطراب / بود دل سوخته شامی کباب
ماند ز بقال نشان در دکان / سنگ و ترازو، کپه و پیشخوان
غرقهٔ خون مانده به پاچال[2] خود / چون نخود داغ به داغ نخود
مرده است قصاب و قناره همان / مانده چو دندان به دهان دکان
خاطر طباخ به فکر طعام / پخته به کیش همه سودای خام
کله‌پزان مانده در آوارگی / جان بسر از شدت دستپاچگی
در طلب گوهر پاک برنج / مفسده شد بر سر خاک برنج
تلخ به حلوایی مسکین گذشت / در طلب از جانک شیرین گذشت
مانده اثر از شکر و شیره‌اش / در دل خونین غم همشیره‌اش
روح پی قالب قنّاد زار / شد ز سمرقند سوی قندهار
میوه فروشان همه‌شان دربدر / یافته در گور ز انگور اثر

---

۱. اسم چند منطقهٔ جغرافیایی است و ظاهراً در اینجا مقصود منطقه‌ای در اطراف بروجن است، به احتمال و بنا به وجه تسمیهٔ آن‌جا گندم‌زار بوده است.
۲. پاچال: گودی که استادان بقال و نانوا و آشپز در آن‌جا ایستند و چیزی فروشند.

PersianPDF.com

مرده ز حسرت به الم باغبان — شد سر خر صاحب هر بوستان
سینهٔ پر کینه و بغض و حسد — در سبدش مانده بجا این سه بد
صاحب فالیز ز غم زار مرد — خربزه، شیرین شد و کفتار خورد
الغرض آن سال بهار و خزان — سبزه ندیدیم جز از آسمان
سفرهٔ آشوب چو گسترده شد — هر چه توان خورد همه خورده شد
قحط ز آتش ز غلا بر فروخت — پوست زهمسایگی گوشت سوخت
پخته شد از بهر غذا گرم و نرم — فیلهٔ تیماج و تلاتین[1] و چرم
آه نزاکت منشان را چه شد — جمع ضیافت روشان را چه شد
آمله[2] را آنکه عوض می‌شمرد — گردوی تَر را زد و با پوست خورد
آنکه به پالوده نیالوده کام — خورده به از شیر و شکر پیه خام
آنکه ز میرزا منشی‌ها به چاشت — رغبت فِرنی و مربا نداشت
یافت چو یکپارچه صابون زشت — برده از آن لذّت یخ در بهشت
آنکه به بالنگ زدی پشت‌پا — کرد دو هنگام به کفش غذا
خورده جگر گوشهٔ خود را به ناز — شوهر و زن گریه کنان چون پیاز
بود شب و روز غرض متصل — توپ و تفنگ آذوقه با خون دل
مردم آن شهر چو طفل جنین — ماندند نه ماه حصاری چنین
هر طرفی در سر ره جابه جا — بسته ز آشوب عدم سیبه‌ها[3]
هر که در آن شهر گذشتی ز جان — کرد در آن مرحله نقل مکان
سیبه مگو قافله گاه عدم — لش ز بس افتاد به بالای هم
دادرسی غیر اجل کس ندید — مرگ به فریاد خلایق رسید
گرسنگی زد همه را نشت کرد — دست اجل دشت ز دردشت کرد
کشته به هر کوچه صدْ آواره بود — هر قدم از خون، سر جوباره بود
لش ز بس افتاده به سرهای راه — هر سر کوهی شده چون تختگاه
بود ز بس کشته و مرده عیان — هر گذری بود تل عاشقان
در نظر بلبل محزون زار — آمده گلبار چو صحرای خار
از الم وحشت این ترکتاز — قو نسپرد در سر بازار غاز
بلکه به گَردش نرسد در وضوح — قِصّهٔ پر غُصّهٔ طوفان نوح

---

۱. تلاتین: بلغار و چرم خوش بویی که از روسیه می‌آورند.
۲. نام درختی هندی که ثمرهٔ آن را نیز آمله گویند و طعم آن ترش است.
۳. سیبه دیوار قلعه شهر؛ در سیبه به معنای دروازه و محل ورود به شهر.

بود به فرمان حق و قهر لوط — گشت به یک لحظه فنا شهر لوط
مستعد قهر الهی شدند — خلق به یک باره تباهی شدند
هیچکس این قسم فضیحت نشد — آه به هفتاد و دو ملت نشد
سیرت و ناموس به غارت نرفت؟ — و اسیری ز ولایت نرفت؟
رذل به هر خانه مسلّط نشد؟ — دشمن بیگانه مسلّط نشد؟
زهر شماتت نچشیدند خلق؟ — هیچ خجالت نکشیدند خلق؟
کینهٔ دیرینهٔ دینی نبود؟ — محنت و آشوب چنینی نبود؟
سگ صفتان غیرت دین می‌کنند — بغض به ما از ره کین می‌کنند
روی به ما کرده به مکر و حیل — همچون سجل سفله ودزد ودغل
خواهش آن مملکتش می‌شود — داعیهٔ سلطنتش می‌شود
سفله کجا شاهی ایران کجا — دیو کجا، تخت سلیمان کجا
رذل و دنی‌زاده و افغان کجا — سلطنت عرصهٔ ایران کجا
وقت دعا شد همه آمین کنید — ناله ز افغان همه آمین کنید

پس از آن دعاهایی را برای خلاصی از این وضع آورده:

یا ولی اللّه تغافل بس است — رفت ز حد ظلم، تأمل بس است
حوصله را طاقت این جبر نیست — رحم کن از لطف دگر صبر نیست
ملک عجم شد همه زیر و زبر — مردمش از ظلمْ همه دربدر
مردم ایران به تولّای تو — گشتند مغلوب ز اعدای تو
ما همه دم، دم ز تشیع زدیم — دین چه بدی دارد اگر ما بدیم...
یا ولی اللّه به خُلْق حَسَن — تا به کی این محنت و جور و محن
در تلف شیعه‌ات از روی جَهْد — دشمن دین بسته بهم جمله عهد
یا ولی اللّه به خون حسین — رفت ز حد آفت این شور و شَیْن
ماندند سادات همه مبتلا — تازه شده واقعهٔ کربلا...
مال و اسیر همه آن مرز و بوم — رفت به تاراج سوی هند و روم
یا ولی اللّه به عسکر ببخش — معصیت شیعه سراسر ببخش
یا ولی اللّه به صاحب زمان — جمله به جان آمده‌ایم الامان

* * *

رسالهٔ طب الممالك در علل و اسباب سقوط صفویان

قطب الدین نیریزی شیرازی ذهبی

قطب‌الدین نیریزی (۱۱۰۰ ـ ۱۱۷۳) یکی از اقطاب سلسلهٔ ذَهَبیه است که افراد وابستهٔ به این سلسله، صوفیان معتدل ایران بوده، بیش‌تر در خراسان و فارس تمرکز داشته و آن چنان که ابراز می‌کنند، تعلق خاطر ویژه‌ای به امام رضا علیه‌السلام دارند.[۱] استاد محمد خواجوی شرحی از احوال وی را در مجموعه‌ای در مقدمهٔ *رسالهٔ روحیه* و *منهج التحریر* فراهم آورده است. بنا به استظهار ایشان از برخی از اشعار قطب‌الدین، چنین به دست می‌آید که تولدش به سال ۱۱۰۰ در نیریز فارس بوده[۲] و تحصیلات آغازین را به احتمال، در همان دیار و پس از آن در شیراز و اصفهان ادامه داده است. شرح حال مفصل او را اسدالله خاوری در کتاب ذهبیه آورده و در بارهٔ زندگی و آثار او شرح مبسوطی به دست داده است.[۳] وی تاریخ تولد قطب الدین را بر اساسی حدسی که از یکی از نوشته‌های قطب زده، حوالی سال‌های ۱۱۰۰ تا ۱۱۱۵ یاد کرده است. قطب پس از تحصیلات اولیه به شیراز آمد، سپس به نجف اشرف رفت و پس از آن به ایران بازگشته از قزوین عازم اصفهان شد و حادثهٔ سقوط اصفهان را درك کرد.

به لحاظ علمی، از اشعاری که وی در *فصل الخطاب* آورده است، چنین معلوم می‌شود که در آغاز، به تحصیل فلسفه و کلام پرداخته، اما پس از آن که دریافت با تحصیل کلام و فلسفه، ابواب سعادت همچنان به رویش بسته مانده است، به عرفان روی آورده است:

فلما یَئسنا من طریقة فکرنا　　لقد أنزل اللّهُ الغیوثَ برحمةٍ

---

۱. دربارهٔ آن‌ها بنگرید: زرین کوب، دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران، صص ۲۶۴ ـ ۲۶۵

۲. نیریزی، رسالهٔ روحیه، صص ۷ ـ ۸

۳. خاوری، اسدالله، ذهبیه، تصوف علمی ـ آثار ادبی، صص ۲۹۷ ـ ۳۲۷، ۵۲۵ ـ ۵۶۵ وی از رسالهٔ طب الممالك او نیز بر اساس آنچه که شاعر در فصل الخطاب آورده است، یاد کرده، اما نسخه‌ای از آن را نشناخته است.

رأینا کبار العارفین طریقهم　　طریقة زهد المرتضی بالمودّة

و در اشعار فارسی خود نیز می‌گوید:

دل از او خواستی علم لدنّی　　بجانش بود شوق ملك معنی
نشد ساکن ز تعلیم اشارات　　نشد فایض ز تصنیف عبارات
به شوق حق پی اقطاب و ابدال　　دوان شد از ره تکمیل و افضال[1]

از آن پس، وی به سراغ استادان طریقت رفت و به کسب فیض از آنان پرداخت:

لقد کنتُ فی‌الأسفار اَخْدِمُهُم علی　　تمنّی دخول الباب فی‌طیّ خدمتی

وی در اصفهان به خدمت شیخ علی نقی اصطهباناتی (م ۱۱۲۹)[2] و به نوشتهٔ خواجوی (م۱۱۲۶)[3] از سران فرقهٔ ذهبیه رسیده است. قطب‌الدین ضمن اشعار *فصل الخطاب*، از وی یاد کرده و اظهار داشته است که در جوانی، چندین سال (در اصفهان) در خدمت وی بوده است. وی ضمن اشعاری در ستایش او، از آزاری که او در این شهر، به دلیل داشتن تمایلات عارفانه تحمل کرده، یاد کرده است:

ملیك ملوك‌الفقر شیخی ومرشدی　　و مستندی فی الحکمة الموهبیّة
علیّ تقیّ کاملٌ بصفاته　　و أخلاقه القدسیّة الملکیةِ
و کان فریداً فی دراویش عصره　　و لم‌أر فیهم مثله فی الجلالةِ
و أهل صفاهانِ ابْتُلُوا فی زمانه　　بغرّتهم فی النشأة الدنیویةِ
و قد جهلوا مقداره و تکبّروا　　علی أولیاءاللّه فی کلِّ بلدةِ
و سمُّوا کبار المتّقین بزهدهم　　بصوفیةٍ لا بِامْتیاز البصیرة

گویا به پیروی از وی بوده است که قطب‌الدین داخل فرقه ذهبیه شده و این چنین از ورود به آن یاد می‌کند:

و لکن فی ایران سلسلة و هم　　قد انتسبوا بالحضرة الرضویّة
و هم خلّص الأشیاع فاشتهروا اذاً　　لدی حزب أهل الحق بالذهبیّة
و إنّی بحمداللّه خادم هذه الط　　طریقة من انواری الحکمیّة[4]

اساتید وی آن چنان که در *فصل الخطاب* از آنان یاد کرده است، عبارتند از: شاه محمد دارابی

---

۱. نیریزی، تذکرة الاولیاء راز، ص ۸۵ به نقل از: خاوری، همان، ص ۳۰۵
۲. دربارهٔ او نک: آقابزرگ، الکواکب المنتثرة صص ۵۵۹ـ ۵۶۰ پیش از وی شیخ نجیب الدین رضا قطب ذهبیه بوده که شرحی در بارهٔ وی در نوشتهٔ رویارویی فقیهان و صوفیان در دورهٔ صفوی آوردیم.
۳. نیریزی، رسالهٔ روحیه، ص ۱۱
۴. نیریزی، فصل الخطاب، نسخهٔ ۷۲۶۹ مرعشی صص ۸۷ـ۸۸

اصطهباناتی (م ۱۱۳۰)؛[۱] محمد علی شیرازی سکاکی ـ که در سال ۱۱۳۵ در جریان سلطهٔ افاغنه بر اصفهان به شهادت رسیده، در خانه‌اش مدفون گردید[۲] و حزین دربارهٔ او می‌نویسد: در استیلاء افغان... شربت شهادت نوشید[۳] ـ محمد صادق اردستانی (م ۱۱۳۴ یا ۱۱۳۸) عارف مشهور و معروف این عهد که بنا به آنچه که ابوالحسن قزوینی[۴] و گزی[۵] اظهار کرده‌اند، به جرم تصوّف از اصفهان رانده شد و گرچه اجازه بازگشت به وی داده شد، تنها به تخت فولاد آمده، اما وارد شهر نگردید؛[۶] قطب‌الدین هفت سال را در اصفهان در خدمت وی بوده است. از دیگر اساتید وی آقا خلیل اصفهانی (م ۲۷ رجب ۱۱۳۶) است که پس از فتنهٔ افغان، از اصفهان به قزوین رفت؛ قطب می‌گوید: چند سال را در خدمت وی بوده است. از دیگر اساتیدی که او از آن‌ها در *فصل الخطاب* یاد کرده، میرزا ابراهیم قزوینی (م ۱۱۴۹)؛[۷] میر محمد تقی خراسانی (م اندکی بعد از ۱۱۳۸)؛[۸] که قطب پس از ورود وی (از مشهد) به اصفهان، مدت زیادی مصاحبت وی را داشته است؛ و نیز سید هاشم بحرانی که بنا به گفتهٔ قطب، وی او را در سال ۱۱۲۹ در مسجد کوفه ملاقات کرده و شیفتهٔ وی شده است.

درگیری‌هایی میان صوفیه و فقها در اصفهان، بر اندیشهٔ قطب‌الدین تأثیر زیادی داشته و او طبعاً به دلیل تعلق خاطر به عرفان، و نیز ملاحظه فشارهایی که بر طریقت وی و استادانش بوده، شدیداً آزرده خاطر بوده است؛ علاوه بر این، وی تجربهٔ تلخ سقوط اصفهان را به چشم دیده و به دلیل ارتباطی که با برخی از شاهزادگان صفوی داشته، درگیر ماجرا شده بوده است؛ وی بنا به آنچه که از او نقل شده[۹] در این تماس‌ها کوشیده است تا رهنمودهایی را عرضه کند؛ چنان که رسالهٔ *طب‌الممالک* را دقیقاً به همین قصد نگاشت. جلال‌الدین محمد از نوادگان او به نقل از پدرانش، از قول قطب الدین نیریزی آورده است که وی ضمن نامه‌ای که به برخی از شاهزادگان فرستاده است: «شاهزادگان صفوی را مخاطب کرده و شرحی نگاشتم که ...» پاسخ آمد: «عریضه که به دربار رسید، پس از مطالعه،

---

۱. دربارهٔ او نک: آقابزرگ، الکواکب، صص ۳۳۰ـ ۳۳۱
۲. دربارهٔ او نک: آقابزرگ، الکواکب، صص ۵۵۳ـ ۵۲۴
۳. نک: حزین لاهیجی، تذکره، ص ۳۴ (اصفهان ۱۳۳۴)
۴. قزوینی، فوائد الصفویه، ص ۷۸
۵. گزی، تذکره القبور، ص ۲۳
۶. دربارهٔ وی نک: آقابزرگ، الکواکب، صص ۳۵۹ ـ ۳۶۰. در این باره در نوشتار «رویارویی فقیهان و صوفیان در دورهٔ صفوی» سخن گفتیم.
۷. دربارهٔ او نک: آقابزرگ، الکواکب، صص ۱۵ ـ ۱۶
۸. دربارهٔ او نک: همان، صص ۱۵ ـ ۱۶
۹. نک: خویی، میزان الصواب، صص ۵۷۶ـ ۵۸۳

جواب مرقوم فرمود که: راست است که فتنهٔ افاغنه در کار است، ما هم خود به علاوهٔ تدارك دولتی، تدارکی دعایی کرده، قدغن فرموده‌ایم [یعنی امر کرده‌ایم] در اندرون که از رجال و نساء سادات موسویه، نخود را لااله الا الله بخوانند؛ صباحًا و مساءً در کارند، ان شاء الله آش معتبری فراهم کرده، به کل خلق می‌خورانیم، از باطن سادات موسویه دفن بلا خواهد شد، از جناب شما هم ملتمس دعا هستیم که دولتخواهی فرمودید. زیاده زحتمی نیست.»[۱]

زمانی که وی اوضاع ایران را برای اندیشه و طریقت خود نامساعد دید، همانند بسیاری از عالمان، عراق عجم را به سوی عراق عرب ترک کرده، به نجف رفت. باید دانست که تقویت حوزهٔ علمیهٔ نجف، درست پس از ضربه‌ای بود که در اثر حملهٔ افغان‌ها (و بعدها فشارهای نادر شاه) بر حوزه‌های علمی ایران به ویژه اصفهان وارد شد. وی در *فصل الخطاب* که به احتمال اشعار آن ادامه‌اش را بعضاً در ایران و پس از آن در نجف سروده، به رفتن خود از ایران چنین اشاره می‌کند:

هنالك من ایران قَدْ صِرتُ هارباً	و لُذْتُ الی قبر الکبار الائمّة
برو از اصفهان رو، زو بگردان	که عمر دولتش آید به پایان
عیان آریم یک با معدلت را	از او گیریم ما این مملکت را
از این رو قطب دین عزم سفر کرد	شه و میرش ز قصد خود خبر کرد
بشارت داد با بعض از خواصش	که‌اصفهان ازافغان دان خلاصش[۲]

از قطب‌الدین آثار فراوانی که بیش‌تر آن‌ها در زمینهٔ مسائل عرفانی و به صورت نظم یا نثر است بر جای مانده است. شرحی از آثار وی را آقای محمد خواجوی،[۳] آقا بزرگ، دانش‌پژوه؛[۴] رکن زاده آدمیت،[۵] معلم حبیب آبادی،[۶] نایب الصدر،[۷] نورالانواری[۸] و مفصل‌تر از همه خاوری[۹] آورده‌اند. نیز گفتنی است که ام‌سلمه دختر دانشور قطب‌الدین، *فصل الخطاب* پدر را که به نظم عربی بوده، به نثر فارسی درآورد و در ضمن، به تلخیص و تهذیب آن پرداخت؛ او در آغاز این کتاب که آن را *جامع الکلیات فی الحکمة و العرفان* نامیده

---

۱. خاوری، همان، ص ۳۱۲ـ۳۱۳
۲. همان، ص ۳۱۷
۳. خواجوی، مقدمهٔ رسالهٔ روحیه، صص ۱۵ـ۳۵
۴. دانش پژوه، محمدتقی، فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه، ج ۳، صص ۴۰۳ـ۴۰۴
۵. آدمیت، دانشمندان و سخن‌وران فارس، ج ۴، صص ۲۱۵ـ۲۱۸
۶. حبیب آبادی، مکارم الآثار، ج ۱، ص ۱۰۲
۷. شیرازی، معصوم بیك، طرائق الحقایق، ج ۳، ص ۲۱۷
۸. خویی، میزان الصواب در شرح فصل الخطاب صص ۳ـ۴
۹. خاوری، ذهبیه، صص ۵۲۵ـ۵۶۵

و نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۸۵۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است، از چهارده کتاب پدر خود یاد کرده است.[۱]

قطب‌الدین و تصوف سیاسی

قطب الدین در میان عرفای اواخر دورهٔ صفوی، ویژگی‌های منحصر بـه فـردی دارد. وی افزون بر تأکید خاصش بر عقاید فرقه‌ای، طرفدار نوعی نگرش عرفانی است که از یک سو با فلسفه و کلام، و از سوی دیگر با روش فقیهان، در تعارض است. در واقع، می‌توان آن را نوعی نگرش عرفانیِ اخباری دانست که خارج از حیطهٔ مسائل فرقه‌ای بوده و فیض نیز در این اواخر تا اندازه‌ای آن را طرح کرده بود. طبعا برخی از دیدگاه‌های مؤلف در این باره، ضمن مرور بر اندیشه‌های وی در *فصل الخطاب* خواهد آمد. آنچه در ارتباط با قطب‌الدین به بحث ما مربوط می‌شود، درگیر شدن وی در سیاست و طرح مطالبی است که او دربارهٔ شرایط خاص سیاسی و اجتماعی جامعهٔ خود بیان کرده است. ارتباط این مباحث با تفکر عرفانی وی، حکایت از رشد نوعی تصوف سیاسی دارد که سابقه‌ای استوار در آغاز عهد صفوی و حتی پیدایش این دولت داشت؛ بر خلاف آنچه تصور شده است، تصوف تا پایان عهد صفوی حضور داشت و هواداران آن، گرچه از نام صوفی بر خود پرهیز کرده و رسم بر آن شده بود تا نام عارف را رواج دهند، تعدادشان فراوان بود؛ آنان، هماره برای احیای خود تلاش کرده و کوشش می‌کردند تا در برابر شیخ‌الاسلام‌ها و فقیهانِ حاکم، مقاومت کنند. این گروه با تمسك به پیشینهٔ زهد و تقوای موجود در عرفا، فقیهان را به دنیاداری متهم کرده و با طرح انواع اتهامات بر آن بودند تا در برابر آنان بایستند؛ طبیعی است که در این میان، افراط و تفریط‌هایی از هر دو سو صورت می‌گرفت. فقیهان که قدرت بیش‌تری داشتند، در عمل و نوشتار، تلاش گسترده‌ای را برای بی‌اعتبار کردن صوفیان به راه انداختند.

اوج این فشارها همزمان با سقوط اصفهان شد و این صوفیان و عارفان را برانگیخت تا گناه این ماجرا را بر عهدهٔ شیخ‌الاسلام و ملاباشی گذاشته، آن را نتیجهٔ اقدامات فقها بر ضد صوفیه و عقوبت ناشی از برخوردهای تند جریان حاکم بر ضد عرفا عنوان کنند. در این شرایط بود که این قشر، در اندیشهٔ تحلیل سقوط حکومت صفوی فرو رفته و در این باره مطالبی را عرضه کردند. سالها پیش از سقوط صفویه، نجیب الدین رضا تبریزی در ضمن خوابی که شرح آن را در کتاب *سبع المثانی* آورده، سقوط صفویه را پیش بینی کرده بود. وی این پیش بینی را در قالب خوابی که از صفی الدین اردبیلی دیده و ضمن آن بی‌اعتمادی

---

۱. نک: نسخهٔ ۸۵۸ دانشگاه برگ های ۲، ۳، ۷۹

شیخ صفی به فرزندانش به دلیل مبارزه‌شان با تصوف نشان داده می‌شود، بیان کرده است.[۱] شبیه همین خواب را قطب الدین نیریزی هم دیده است.

صفی الدین ز جور اهل انکار — به پیغمبر نمودی عجز و اصرار
کز ایشانم بسی بیداد آمد — عنادم حاصل از اولاد آمد
به‌حضرت کردی او یک‌جعبه اظهار — برون آورد از آن تیر بسیار
که اینها تیر و طعن و لعنشان است — دل من تیر ایشان را نشان است
نخواهم بعد از من زندگی‌شان — سرافرازی است در افکندگی‌شان[۲]

به هر روی قطب‌الدین از کسانی است که افزون بر آنچه گذشت، شخصا نیز به مسأله سقوط صفویه و اخبار و علل آن، علاقه‌مند شده است. وی در آغاز رسالهٔ ناتمامی که در مجموعهٔ ۲۲۶۴ (کتابخانهٔ مسجد اعظم قم) آمده، اشعاری آورده است که حکایت از انگیزهٔ خود در اصلاح اوضاع سیاسی و اجتماعی دارد. او که این رساله را به مولانا محمد شفیع [احتمالاً: گیلانی][۳] ـ که وی را شیخ الاسلام والمسلمین خوانده ـ تقدیم کرده؛ با اشاره به وضعیت زندگی خود (الحمدللّه الذی اوطننی قعر داری و قَدّر بالفقر و القناعة مداری) این اشعار را از خود می‌سراید:

و عزیمتی اسْتصلاحُ [حال] بلادنا — و نظام دولة دیننا البیضاء
کی یحفظ اللّه الجلیلُ بفضله — ناموس ملّتنا من الأعداء
لیکون فی حصن الولایة ملکنا — من بعد تلک الفتنة العمیاء
هذا مرامی عند بسط مقالتی — و لقد فطمتُ النفس مِن أعدائی

گویا مقصود او فتنهٔ افغان است؛ و طبعا زمان این نامه، باید پس از فتنه و قبل از سفر وی به عراق عرب باشد. این سفر او به احتمال در اواخر دههٔ چهل و یا پس از آن (نه جلوتر) صورت گرفته است. قطب‌الدین در ۱۸ شعبان ۱۱۷۳ در نجف درگذشت و همان‌جا دفن شد.

از وی در سه مورد مطالبی دربارهٔ دولت صفوی و سقوط آن مطرح شده است. نخست در رسالهٔ ***طب‌الممالک*** که متن آن را خواهیم آورد. دوم مطالبی که در مقدمهٔ ***فصل الخطاب*** ضمن اشعار عربی خود گفته و در ادامه، پس از رسالهٔ ***طب الممالک*** آن‌ها را خواهیم آورد؛ سوم خاطرات شفاهی او که نسل اندر نسل باقی مانده و در حاشیهٔ ***میزان الصواب*** چاپ شده است. مطالبی نیز در همین زمینه در ***تذکرة الاولیاء*** میرزا ابوالقاسم راز آمده است.

---

۱. بنگرید به نوشتار «رویارویی فقیهان و صوفیان در دورهٔ صفوی» بخش مربوط به نجیب الدین.
۲. خاوری، همان، ص ۳۱۳
۳. مقایسه کنید با: آقابزرگ، الکواکب، صص ۳۴۲ـ ۳۵۰

دربارهٔ رسالهٔ طب‌الممالک

خاوری در فهرست آثار قطب‌الدین، از این رساله یاد کرده و این نیز بر اساس مطالبی است که خود وی در *فصل الخطاب*، در بارهٔ تألیف آن اظهار کرده است؛ اما او نسخه‌ای از آن را نیافته و به نظر می‌رسد، تنها نسخه‌ای که از آن برجای مانده، نسخه‌ای است که در مجموعهٔ شماره ۲۲۶۴ کتابخانهٔ مسجد اعظم قم موجود است. در جایی از این رساله، نامی از مؤلف به میان نیامده است، اما متن آن در مقایسه با آنچه در *فصل الخطاب* آمده، بدون تردید نشانگر آن است که مؤلف آن کسی جز قطب‌الدین نیریزی نیست. به علاوه، متن رسالهٔ ناقص دیگری که از قطب الدین نیریزی در این مجموعه آمده، همین مطلب را تأیید می‌کند. در تعابیر مشترك اینها، به دقت نشان می‌دهد که هر دو تراوشات فکری و قلمی یک نفر است. همچنین در بررسی اشعار موجود در *فصل الخطاب*، اشعاری ملاحظه شد که مؤلف ضمن آن‌ها، به تلاش خود برای اصلاح اوضاع سیاسی، پس از فتنهٔ افغان اشاره دارد. وی از جمله، تلاش‌های خود را نوشتن رساله‌هایی در آن زمینه یاد می‌کند که به نظر می‌رسد، یکی از آن‌ها همین رسالهٔ مورد بحث است.

فأنشأت أنواع الرسائل ربما — تُنبّه أصحاب العقول الرزينةِ
و أوراق مسوداتها بعد عندنا — فلم أرَ قلباً قابلاً للنصيحةِ
رجوتُ صلاح الملك بعد فساده — الذی كان فی الافاق أدْهَی المصيبةِ
كتبت لهم *طب الممالک* ربما — نعالجها من طبّ أهل البصيرةِ
لكی يستفيقوا من غوائل شكْرهم — و لايقعوا فی مثل تلك الحكايةِ

پس از آنکه اشرف افغان در سال ۱۱۴۲، در سه جنگ متوالی از نادر شاه شکست خورد (در «مهماندوست» دامغان؛ «مورچه خورت» اصفهان؛ و «زرقان» شیراز) و پس از چندی در راه فرار به قندهار کشته شد، مجدداً سلطان صفوی، اصفهان را باز یافت. قطب‌الدین اظهار می‌دارد که پس از آمدن شاه طهماسب دوم به اصفهان، امید آن داشته است تا اوضاع رو به بهبود بگذارد و به همین هدف رسالهٔ *طب الممالك* را تألیف کرده است. طبعاً مقصود وی از طب الممالک رسالهٔ ویژه‌ای است که در این زمینه نگاشته است. در این صورت و با توجه به آنکه در متن رساله، قرائنی وجود دارد که نشان می‌دهد نگارش آن در بحبوحهٔ فتنه صورت گرفته و دست کم می‌توان گفت که قبل از پیروزی نادر و طهماسب شاه بر اشرف افغان بوده، در یکی دانستن این رساله با رسالهٔ *طب الممالک* مشکلاتی وجود دارد.

نکتهٔ دیگر اینکه، در این رساله اظهار شده است که دربارهٔ انتخاب یکی از شاهزادگان صفوی دست به قرعه بزنند. چنین امری فقط در زمانی قابل تصور بوده است که شاه سلطان حسین از سلطنت استعفاء کرده و هنوز سخنی از طهماسب دوم در میان نبوده است. اندکی

بعد از آن، سلطنت شاه طهماسب، برای کسانی که مشروعیت صفویان را قبول داشتند، رسمیت یافت. کما اینکه بعد از کنار زدن طهماسب دوم (۱۱۴۴) و روی کار آمدن عباس سوم، باز مشروعیت این آخرین شاه رسمی صفوی پذیرفته شده بود. در مجموع، اشارهٔ دیگری در رساله وجود ندارد تا بتوان سال تألیف آن را بطور دقیق مشخص کرد. با این وجود، می‌توان پذیرفت که رسالهٔ موجود، حتی اگر عیناً همان *طب الممالک* نباشد، می‌تواند مصداقی از تعبیر زیبای طب الممالک باشد؛ بدین ترتیب، عجالتا ما رسالهٔ موجود را *طب الممالک* می‌نامیم.

جایگاه رسالهٔ طب الممالک در متون سیاسی

مسألهٔ سقوط سلسلهٔ صفویه، مسأله‌ای بس مهم و تأمل‌برانگیز است؛ سلسله‌ای، پس از آن که بیش از دویست و بیست سال با اقتدار حکومت کرد، با یک حمله، به دست قومی که خود سالها تحت سلطهٔ آن دولت بود، سقوط کرد و امپراطوری وسیعی که ظاهراً بیش‌ترین شرایط لازم را برای حفظ خود از لحاظ سیاسی، نظامی و فرهنگی داشت، از هم پاشید. تجربهٔ سقوط آن به همان اندازه اهمیت دارد که اصل تشکیل آن؛ و این هر دو به عنوان امری بس مهم در تاریخ ایران شناخته شده‌اند.

تا به حال قضاوت‌های متعددی در بارهٔ علل سقوط صفویه صورت گرفته و مطالب فراوانی از سوی منابع ایرانی و غیر ایرانی اظهار شده اشت که ما در مقدمهٔ *مکافات نامه* به آن‌ها پرداختیم. اصولاً باید گفت، عدم توجه به تحلیل حوادث جاری در گذشته، به دلایل مختلف، در تاریخ کشور ما امری شناخته شده بوده و این خود سبب عدم تجربه‌اندوزی و طبعاً عدم آمادگی برای پیشگیری از حوادث مشابه بوده است. به طور کلی نگارش در زمینه‌های سیاسی، آن چنان که جنبهٔ عینی و واقعی داشته و به تحلیل و تعلیل رخدادها بپردازد ـ منهای کار جدّی ابن خلدون ـ در میان اندیشمندان مسلمان، به عنوان یک سنت جاری مرسوم نبوده است. تنها می‌توان در میان آثار علمی که در سطوح مختلف نگاشته شده است، اشاراتی در باب خرابی اوضاع زمانه و بعضاً اشاره به علل و نتایج و یا پیشگیری آن‌ها به دست آورد. گاه نیز کلمات قصاری دربارهٔ علل سقوط بنی‌امیه یا بنی عباس در کتاب‌های کشکولی و ادبی آمده است. اما یافتن آثار علمی مستقل و تک نگارانه، در تحلیل اوضاع اجتماعی و سیاسی، به صورت یک جریان علمی، در میان ما دشوار است. در برابر، همانگونه که اشاره شد، آثار فقهی، فلسفی و حتی عرفانی[1] و همچنین مطالبی در مقدمات و

---

۱. به عنوان مثال بنگرید به آنچه علاء الدوله سمنانی دربارهٔ آثار وحشت‌بار حملات مغول گفته است؛ سمنانی، چهل مجلس (به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، ادیب) ص ۱۱۱

مؤخرات کتاب‌ها، در این باب دارد که آن‌ها نیز تاکنون مورد یک بررسی علمی دقیق قرار نگرفته است.

این مطلب در ارتباط با پژوهش اصیل در قالب تحلیل‌های عالمانه از واقعیات خارجی و عینی و موردی بر اساس قوانین تغییر و تحول است؛ اما دربارهٔ کلیات، کتاب‌های فراوانی در زمینه سیاست مُدُن نگاشته شده است که خصلت آن‌ها، کلی‌گویی و پرداختن به صفات و خصال شاه و حکومت و رعایت عدالت و یا تدبیر ملک و لشکر و انتخاب وزیر و از این قبیل امور است. البته، در میان همین آثار نیز که شاید شاخص آن‌ها *سیاست نامه* خواجه نظام الملک است، مسائل عینی به صورت تجربه‌های تاریخی مطرح شده؛ اما طرح آن‌ها به لحاظ پژوهش علمی در یک سطح نبوده و اغلب و در نهایت، به ارائه چند نمونه شاهد جزئی اکتفا شده است. این آثار، بیش‌تر، از زاویهٔ فلسفی و علم سیاست ارزش داشته و در حد بیان یک کمال مطلوب سیاسی ـ مذهبی رهنمودها و دیدگاه‌های بالنسبه ارزشمندی را عرضه می‌کند.

رسالهٔ حاضر، به لحاظ پرداختن به بررسی یک تحوّل تاریخی، یک مورد نادر به شمار می‌آید. این رساله، با وجود حجم اندک، دقیقاً خصلت یک رسالهٔ سیاسی را دارد که انگیزهٔ نگارش آن ارزیابی یک وضعیت مشخص اجتماعی ـ سیاسی است.

نویسنده کاملاً بر این نکته واقف بوده است که باید در محدوده این رخداد سخن بگوید؛ چگونگی پیدایی آن را تحلیل کند و مشکل و درد را بخوبی بنمایاند. آنگاه و پس از تبیین درد، به درمان و معالجهٔ آن بپردازد و راه نجات از مهلکه را نشان دهد.

آنچه اهمیت دارد، درستیِ تحلیل وی بطور کامل نیست بلکه شیوه و برخورد وی با این پدیده می‌باشد؛ وی در این رساله، از آغاز تا انتها، همین راه را پیموده و خارج از مطلب اصلی، به امر دیگری نپرداخته است.

همچنین ویژگی مهم این رساله، آن است که افزون بر توجه جنبه عینی قضیه ـ که بیش‌تر از ویژگی‌های نوشته‌های سیاسی معاصر است ـ می‌کوشد تا تحولات مورد نظر را کاملاً دینی و بر اساس آیات و احادیث تحلیل کند. نویسنده، نشان می‌دهد که در عین آنکه کاملاً دینی می‌اندیشد، بر خلاف برخی تصورات رایج، به علل مادی قضیه توجه داشته و از توانایی عرضهٔ تحلیل عینی و ذهنی برخوردار است. او اساساً با عقیدهٔ جبرگرایانه میانه‌ای ندارد و تمامی نصوصی را که به آن‌ها استناد می‌کند، نصوصی است که دلیل تغییرات اجتماعی را برخاسته از متن خواست جامعه و انسانها می‌داند.

این نکته با توجه به آنکه نویسنده تفکر عرفانی دارد، قدری شگفت می‌نماید. همچنین مؤلف در این رساله، نشان می‌دهد که به هیچ روی تسلیم اوضاع نشده و آن‌ها را قابل

برگشت می‌داند. طبیعی است که اگر او سخن از علل، یعنی دردها، و از معالجه، یعنی درمان به میان آورد، لزوماً باید صاحب یک بینش اختیارگرایانه باشد که اوضاع را تحت اختیار انسان تلقی می‌کند.

آنچه که بیش از همه در این رساله مورد استفاده قرار گرفته است، آیات قرآنی و کلمات امیر مؤمنان علیه السلام از *نهج البلاغه* است. بهره‌مندی مؤلف از *نهج البلاغه* آن مقدار است که توان گفت این کتاب، نقش عظیمی در تکوین اندیشهٔ سیاسی او داشته است. نفس آشنایی با *نهج البلاغه*، در سیاسی کردن فردِ آشنا با آن، کاملاً روشن است؛ چرا که امام، خود این کلمات را ضمن درگیر شدن با رویدادهای مختلف مطرح کرده است. در واقع باید انگیزهٔ نخست او مبنا قرار دادن کلمات امیر مؤمنان علیه السلام در اندیشهٔ عرفانی‌اش باشد.

در کنار آیات قرآنی و *نهج البلاغه* از سخنان سایر ائمه معصومین علیهم‌السلام نیز استفاده کرده است. مؤلف، ضمن شعری، خطاب به مخالفان خود ـ عالمان ضد صوفی ـ گفته است.

کان لم یروا نهج البلاغه مطلقاً و ما شاهدوا أنواره بالبصیرة[1]

وی در *انوار الولایه* نیز ضمن اشعاری در ستایش از کلام مولی و بهره‌گیری وافر از آن می‌گوید:

طلعت علیّ شموس نور کلامه و تنوّرت بضیائها افیائی
و لقد رأیت ضیائها بفنائی فعبرت عن ظلمات دار فناء
إنی أری نهج *البلاغه* لمعة من شمس حکمته علی الغبراء[2]

تذکر این نکته مفید می‌نماید که محتوای رساله، زاویهٔ دید یک عالم شیعی، اما عارف صوفی است؛ آن هم زمانی که درگیری میان عارفان و فقیهان در اوج خود بوده است. در این صورت نباید برخوردهای تند وی با علما، که گهگاه با تعبیرهای ناهنجار همراه است، چندان محل تأمل باشد.

مروری بر رساله و تحلیل آن

وی در آغاز رساله بر این امر تکیه و تأکید کرده است که مخاطبش عالمان و وظیفه‌اش بیان حق است؛ حقی که تلخ و مرارت بار است. درآغاز، اشاره به اوضاع درهم ریختهٔ زمان خود دارد، زمانی که «فتنه‌ای کور» بر آن حاکم شده و «بلایی سخت بر آن نازل شده»، «نعمت تغییر» کرده و خونریزی در آن فراوان است. فرزندان شیعه به اسارت گرفته شده‌اند و

---

۱. نیریزی، فصل الخطاب، ص ۹۵
۲. به نقل از: نیریزی، رسالهٔ روحیه، ص ۳۵

زنانشان به کنیزی رفته‌اند. چنین وضع خرابی جز با آیات الهی و کلام معصومین علیهم‌السلام قابل اصلاح نیست. باید با استمداد از آن‌ها، این وضع مختل را چاره‌جویی کرده و دلایل اعتلال و بیماری آن را به دست آورد.

رساله از یک جهت مشتمل بر بیان آیات شریفهٔ قرآنی و احادیث امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و از جهت دیگر، مشتمل بر نکاتی مربوط به موضع سیاسی مؤلف در آن شرایط و راه حل‌هایی است که به نظر وی رسیده است. در قسمت نخست، وی با گزینش بسیار جالبی از آیات و روایات، تحلیلی از علل خرابی موجود ارائه داده است که از نظر اجتماعی و دینی حائز اهمیت است.

در آغاز فصلی را با عنوان **الاسباب و العلامات** آورده، و طی آن، دلایل اختلال وضع امت را در پرتو آیات، گفتارهای امام علی علیه‌السلام و دیگر ائمه معصومین علیه‌السلام شرح داده است. در میان این کلمات، «شکستن پیمان با خدا و رسول» سبب «تسلط دشمن» دانسته شده و «امر به معروف و نهی از منکر نکردن» عاملی دیگر برای همین وضع شناسانده شده است.

در ضمنِ حدیثی دیگر، خداوند متعال به شعیب علیه‌السلام خبر داد که علاوه بر «اشرار»، «اخیار» را نیز به دلیل «مداهنه با اهل معاصی» عذاب می‌کند و آن نیز سبب دیگری برای اختلاف موجود در آن جامعه دانسته شده است. وی خطاب به علما می‌گوید: از آن‌جایی که ما امر به معروف و نهی از منکر ننموده، پیروی از اخبار اهل بیت علیهم‌السلام نکرده و در برابر، از هواهای نفسانی خود پیروی کردیم و حتی اکثر مردمان آیات الهی را به تمسخر گرفته و خواص مان کتاب خدا را به کناری نهادند، به این وضع مبتلا شدیم.

وی بر نکتهٔ مهم دیگری نیز پافشاری می‌کند و آن اینکه «ما به قومی (حاکمان) نزدیک شدیم که پیش از این اهل رفاه بودند. ما به کمک آنان از دنیا بهره بردیم و در دستهٔ مسرفین قرار گرفتیم». بر اساس آن روایت حضرت صادق علیه‌السلام که، اگر عالمی را دوست‌دار دنیا دیدید، او را دربارهٔ دینش متهم کنید، طبعاً ما نیز به نحوی متهم هستیم.

وی به روایات دیگری دربارهٔ دنیاخواهی برخی از عالمان و نتایج منفی آن اشاره کرده حدیث **الفقهاء أُمناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا** را نقل کرده و این پدیده را یکی از اسباب اختلال و بیماری دانسته است.

در نظر وی، امروزه، کار سلطان و امراء و رعیت، چونان این آیه قرآنی است که «خداوند قریه‌ای مثل می‌زند که آرامش داشته و رزق آن می‌رسید؛ اما آنان به خدا کفر ورزیده و خداوند آنان را گرفتار گرسنگی و وحشت کرد».

فصل بعدیِ بحث وی، عنوان **المعلاجات** دارد. وی بار دیگر از خرابی زمانهٔ خویش

سخن می‌گوید: «دیگر جمعیتی در این قری باقی نمانده؛ اهل خراج، تجار، صنعتگران و حتی فقراء و مساکین نیز از بین رفته‌اند. از خانه‌ها جز صدای آه و نالهٔ شنیده نمی‌شود. بسیاری از گرسنگی و قحطی جان سپرده‌اند». وی به مترفینی که هنوز در سلامت هستند، هشدار می‌دهد که آنان نیز، عن قریب گرفتار همین مصیبت‌ها خواهند شد.

نیریزی با فریاد یا علماء دین اللّه! از آنان می‌خواهد تا برای این وضع چاره جویی کنند؛ وی مسؤولیت اصلی را بر عهدهٔ عالمان می‌داند و بر اساس آیه **ولا یعقلها الا العالمون** تنها اهل تعقل را اهل علم می‌خواند و مسؤولیت آنچه را که گذشته و وظیفهٔ نجات از این وضع را بر عهده آنان می‌نهد. وظیفه آنان «تحکیم الی رسول اللّه» و «التسلیم لأمراللّه» است. آنان هستند که باید «یدعون اِلی الخیر» باشند و مصداق «یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» باشند. وظیفهٔ آنان این است که اگر بدعتی ظاهر شد، عِلْم‌شان را ظاهر کنند و با آن به مخالفت برخیزند.

نکتهٔ بسیار اساسی از نگاه مؤلف، آن است که از عالمان می‌خواهد تا از وضعیتی که در گذشته گرفتارش بودند «استغفار» کنند؛ زمانی که در کنار «جبارانی» قرار داشتند که همچون «معاویه» رفتار می‌کردند. وی از آنان می‌خواهد تا این فرصت را قبل از آنکه دورهٔ «حسرت» فرا رسد، غنیمت شمارند و اندیشه‌ای بکنند. بر عالمان است که خطبهٔ قاصعه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بخوانند تا در همچون دوره‌ای، تاج تفاخر و استکبار را از سر برداشته، مطیع حق تعالی باشند و به کمک سُفُن نجات که همان ائمه معصومین علیهم‌السلام هستند، از این امواج پر مخاطره نجات یابند.

با این مقدمات، وی در صدد بیان چارهٔ اصلی و معالجهٔ حقیقی این وضع برمی‌آید. مشکل اصلی، نبودن سلطان و شاهی است که بتوانند بر او مجتمع شوند و بر اوضاع فایق آیند. از این رو، وی، نخست با استمداد از کلام امام علی علیه‌السلام ، در مقام بیان اوصاف سلطان برمی آید: «شما آگاهید که فرد بخیل نمی‌تواند حافظ ناموس، خون، مال و در پذیرندهٔ امامت مسلمین باشد. جاهل، ستمگر، ترسو، مرتشی و کسی که سنّت را تعطیل می‌کند، نیز نمی‌تواند کار امامت جامعه را بر عهده بگیرد».

وی با نقل کلماتی دیگر، به شرح آن‌ها پرداخته و دلایل عدم توانایی جاهل و جفاکار و تعطیل کنندهٔ سنّت را برای به دست‌گیری حکومت را بیان می‌کند. وی به ویژه بر «اولی العزم» بودن حاکم تکیه می‌کند. اگر حاکم فردی قوی نباشد، نفوذش در بلاد از میان رفته و دیگران در مملکت او طمع می‌کنند. وی از عالمان می‌خواهد تا اهل تساهل و مداهنه نبوده و چونان کسانی نباشند که از مردم هراس دارند.

از آن‌جاکه در چنان وضعی، انتخاب یکی از شاهزادگان صفوی مواجه با مشکل بوده و

اتفاق نظری در این باره وجود نداشته است، وی از عالمان می‌خواهد تا برای انتخاب یک نفر از شاهزادگان صفوی به مقام شاهی، به قرعه متوسل شوند.

مؤلف که خود در جملات پیشین تا حدودی طعنه‌های بر همین سلسله داشته و از نزدیکی علما به آن‌ها گله‌مند بوده؛ اکنون چاره‌ای نمی‌بیند جز آن که با قرعه یک نفر از همین خاندان برگزیده شود، چون عملاً راه‌حل دیگری وجود نداشته و فرد دیگری نمی‌توانسته در این شرایط، زمینهٔ حکومت داشته باشد. در واقع با توجه به مقبولیت خاندان صفوی و مشروعیت عرفی آنان میان مردم، حتی افاغنه نیز می‌کوشیدند تا به وسیلهٔ ازدواج با شاهزادگان صفوی، به قدرت خویش مشروعیت ببخشند. وی از عالمان می‌خواهد تا بر یک سلطان از همین «سلسلهٔ جلیله صفوی» اتفاق کلمه پیدا کنند.؛اما برای این که مشکلی از آن نمونه مشکلاتی که دربارهٔ سلاطین پیشین گفته آمد، پیش نیاید، از وی «میثاق و تعهد» بگیرند تا به «عهدنامه مالک» عمل کند.

پیش از این در جای دیگری گفته‌ایم که این عهدنامه از مهم‌ترین تکیه‌گاه‌های اخلاق سیاسی برای عالمان شیعی در دوره صفویه بوده و بارها و بارها به ترجمه فارسی و شرح آن اقدام شده است.[1] اینجا نیز مؤلف ما، همان را تکیه گاه اصلی برای اصلاح حکومت می‌داند. اما برای عمل به آن، بایستی تعهدی از سلطان گرفته شود؛ تعهدی که سه طرف درآن منظور شوند: ۱ ـ سلطان ۲ ـ عالمان ۳ـ رعیت. پس از آن، این عهدنامه به همه «ممالک محروسه» فرستاده شود. نفس دخالت دادن، رعیت یا به عبارتی مردم در چنین «تعهدی» از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده و نشانگر رسوخ عقیدهٔ به قانون و نقش مردم در اندیشهٔ این عارف شیعی می‌باشد.

اهمیت فرستادن چنین عهدنامه‌ای ـ که وظیفهٔ سلطان را اقامهٔ عدل بر اساس همان عهدنامه‌مالک می‌داند ـ به ممالک محروسه، آن است که «خرابی مملکت نه بخاطر غلبه دشمنان است، بلکه اولاً به دلیل غفلت سلطان، و ارتشاء امراء است. حتی اگر دشمن هلاک شود، علت اولیه باقی است.» وی سخنی نیز از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مذمّت شدید کسانی می‌آورد که با او در دورویی برخورد کرده و به وظایف‌شان عمل نکردند.

وی بار دیگر فریاد برمی‌آورد که یا علماء امة سیدالمرسلین! اگر شما از آن دسته‌ای نیستید که امیر مؤمنان علیه‌السلام وصف کرده، دست کم برای حفظ حیات، حفظ پسران و دختران و زنان، به نحوی عمل کنید تا از خونریزی جلوگیری شود. در این حالت، حتی از صلح نیز می‌توان سخن گفت؛ صلحی که حیات مسلمانان را تضمین کند و مردم را از قحط

---

۱. بنگرید به نوشتار «گزیدهٔ منابع فکر سیاسی شیعه در دورهٔ صفوی» در همین مجموعه.

و غلا نجات دهد.

وی به صلح امام مجتبی علیه‌السلام با معاویه استناد می‌کند؛ صلحی که مهم‌ترین دلیلش در لسان امام حسن علیه‌السلام ، حفظ جان مسلمانان و جلوگیری از خونریزی بی‌حاصل بوده است. وی جملاتی از امام را که اشاره بدین مطلب دارد، نقل می‌کند.

قطب الدین بیش از هر چیز، در این قسمت، بر «اتفاق کلمهٔ علما» اشاره دارد. اگر شما «اعتصام بحبل اللّه» داشتید، و در «کلمهٔ» خود متفق بودید، مطمئن می‌بودید که حتی یک نفر از مردم، امیران و عمّال بلاد از شما تخلف نمی‌کردند؛ چرا که آنان، خوف از عذاب الهی و انقراض خود می‌داشتند. چنین واقعیتی، حکومت غیر مرئی عالمان را بر جامعهٔ این دوره نشان می‌دهد؛ جز آن که نبودن اتفاق کلمه، مهم‌ترین مانع سر راه آنان بوده است.

مؤلف در اینجا به روایتی از کتاب *الخرایج* راوندی استناد می‌کند ـ و البته قید می‌کند «اگر درست باشد» و ما نیز تأکید می‌کنیم «اگر درست باشد» ـ دراین روایت از قول امام علی علیه‌السلام آمده است که مردم اصفهان پنج خصلت را ندارند: سخاوت، شجاعت، امانت، غیرت، و دوستی اهل بیت علیهم‌السلام. می‌دانیم که از قرن اول تا چهارم، به دلیل نفوذ تبلیغات امویان و سپس عباسیان و نیز رسوخ عالمان بدطینت در اصفهان، نوعی تسنن افراطی بر این مردم غالب بود؛ گرچه شیعیانی نیز در آن زندگی می‌کرده‌اند. قطب الدین خطاب به مردم اصفهان می‌گوید: کجاست سخاوت و مواسات میان ما مردم؛ در حالی که فقرا و مساکین از گرسنگی در حال تلف شدن هستند. شجاعت و غیرت شما کجاست، در حالی که از اطراف و اکناف بلاد، زنان به اسارت در می‌آیند، ناموس مردم از میان می‌رود و ما مانند قاعدین بر جای خود نشسته‌ایم. اگر این تشیّع و ایمان است که وای بر حال شما: **قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**[1]

وی بخشی از عهد اشتر را که در بارهٔ رسیدگی به وضع فقرا و محرومین است آورده و آیاتی را نیز که در ارتباط با عذاب قوم ثمود است، یاد کرده: «در حالی که یک نفر شتر را ذبح کرد، همه گرفتار عذاب شدند». آنگاه چنین نتیجه گرفته است که کسی که به چنین سلطانی [که محتملاً اشاره به حاکم افغانی است] رضایت دهد، گویا به تخریب ممالك مسلمین، ریختن خون آن‌ها، و اسیر کردن فرزندان و زنان آنان رضایت داده است.

آنگاه خطاب به جمع عالمان می‌گوید: آیا ما از جمله حکمای الهی و اطبای روحانی و علمای ربانی نیستیم که خداوند از ما خواسته است «**كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ**»؛[2] آیا خداوند از ما نخواسته است که اگر در زمین قدرتشان دهیم «**أَقَامُوا الصَّلَاةَ**

---

۱. بقره، ۹۳

۲. آل عمران، ۷۳

وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ».[1] و بدین وسیله خواسته است تا آنان را تحریض بر انجام وظایفشان در این دورهٔ خطیر بکند؟

وی به تناوب، سخنانی از امام علی علیه‌السلام در این باره نقل می‌کند. آنگاه خطاب به عالمان می‌گوید: اگر شما خود را در این اوضاع مستضعف می‌شمرید، بهراسید از اینکه بنا به فرمودهٔ خدا «روز قیامت در جهنم، مستضعفان، مستکبران را متهم می‌کنند که ما به دلیل متابعت از شما گرفتار این عذاب شده‌ایم» از آنان می‌خواهد تا جلوی این عذاب را بگیرند اما چنین نمی‌تواند شد.

وی در نهایت می‌نویسد: اگر ما به آنچه خدا دستور داده است عمل کنیم و کتاب و فتوایی دراین باره میان خود بنویسیم و همگی آن را مهر کنیم، و اتفاق کلمه داشته باشیم، و به آنچه از خدا و رسول، در مصلحت مُلک، ملت و دین و دولت ما رسیده است، عمل کنیم، احدی از مردم از ما جدا نمی‌شود. اگر کسی بگوید که مردم متابعت ما را نخواهند کرد، پاسخش همان آیه‌ای است که فرمود: زمانی که دسته‌ای گفتند: چرا کسانی را که خداوند هلاک و یا عذابشان می‌کند، موعظه می‌کنید؛ پاسخ دادند «مَعْذِرَةً إِلَى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ». این بدان معناست که ما دست کم باید به وظیفهٔ خود عمل کنیم ولو آن که مردم نپذیرند. وی در نهایت هشدار داده که «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ»[2] از فتنه‌ای بپرهیزید که تنها دامن ظالمان را نخواهد گرفت.

در مجموع باید گفت قطب الدین چند مطلب را به عنوان درد مطرح کرده است:

۱ ـ شکستن پیمان با خدا و رسول صلی الله علیه وآله.

۲ ـ ترک امر به معروف و نهی از منکر در جامعه.

۳ ـ نزدیک شدن علما به طبقه مُتْرَف و مُسْرِف جامعه و داخل شدن در دنیا و تمایل به جبارانی که چون معاویه رفتار می‌کردند.

۴ ـ غفلت سلطان.

۵ ـ فساد موجود در دستگاه اداری و لشکری.

عواملی که از نگاه او به عنوان «درمان» تلقی می‌شود:

۱ ـ اقامهٔ امر به معروف و نهی از منکر.

۲ ـ مداهنه و سستی نکردن علما.

۳ ـ زهد و ساده زیستی و دوری از مرفّهان و سلاطین.

۴ ـ اتفاق کلمه علما و وحدت آنان در تصمیم‌گیری.

---

۱. حج، ۴۱

۲. انفال، ۲۵

۵ـ تدوین قانونی بر اساس *عهدنامه مالک*.

۶ـ گرفتن تعهد از شاه و عُمّال ولایات برای عمل بدان قانون.

۷ـ احیای خصلت‌های انسانی برای جلوگیری از نفوذ دشمن.

واقع نگری قطب‌الدین در این رساله، بیش از شیوه‌ای است که وی در *فصل الخطاب* دنبال کرده است. در آن‌جا بیش از هر چیز بر مسألهٔ تعارض میان صوفیان و فقیهان تأکید کرده است؛ طبعاً نگارش *فصل الخطاب* که در شرح مسائل عرفانی بوده، چنین مقدمه و جهت‌گیری را می‌طلبیده است. این در حالی است که توجه وی به عوامل مختلف در تحلیل اوضاع در *طب الممالك*، از وی چهرهٔ معقول‌تری را به دست می‌دهد؛ گرچه به عنوان یک صوفی برجسته، درگیری با مخالفان تصوف و عرفان، مهم‌ترین مشغلهٔ ذهنی وی می‌باشد. در اینجا، ابتدا متن رسالهٔ *طب الممالك* و سپس ترجمهٔ فارسی آن را می‌آوریم.

متن عربی رسالهٔ طب الممالک

بسم اللّه الرحمن الرحیم

[المقدمة]

الحمدلله الذی هو مولیکم نعم المولی و نعم النصیر. «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ[1]»؛ «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ»[2]؛ و الصلاة و السلام علی الشاهد البشیر النذیر، الداعی إلی اللّه باذنه و السراج المنیر، محمد المصطفی و آله، مصابیح الدجا و مفاتیح الرجاء الذین یُنقذون اُمّته من عذاب یوم کبیر.

اما بعد: فیا معشر العلماء! إن هذا الکتاب الذی لاح، هو الحق القُراح،[3] و إن کان الحق لمُرًّا، «ولقد جئ‌من سباءٍ بنباءٍ یقین و اوتی بشهاب قبس»[4] من کتاب اللّه المبین، و من کلمات یعسوب‌الدین امیر المؤمنین [علیه‌السلام]، «و تعیه اذن واعیة»[5] من زمرة الشیعة الأئمة المعصومین[علیهم‌السلام].

فیا علماء دین اللّه و شیعة آل رسول اللّه! لقد طلعت ناجیة فتنةٍ عمیاء، و نزل البلاء و تغیّرت النعماء، و سُفِکتِ الدماء، و سُبیت اولادُ الشیعة، و نسوانهم کالعبید و الإماء، و اعتلّت

---

۱. الانعام: ۱۸

۲. فاطر: ۱۳

۳. الخالص.

۴. اقتباس من: النمل: ۲

۵. اقتباس من: الحاقه: ۱۲

كل الممالك بأنواع العلل، حتى عَجَزَ عنه الأطباء، و اختلفت و تحيّرت فى معالجته آراء الأذكياء و الألبّاء، و لا يجدون لهذا الدآء الدوىّ دواءً، و ليس هذا العصر إلا زمان الحيرة و غيبة الإمام، و ما بقى لنا معالجةٌ إلا التداوى بكلام اللّه العزيز العلام، و الإئتمام فى مثل هذه الدواهى العظمى بأحاديث الأئمة المعصومين ـ عليهم الصلاة و السلام ـ و هم الدعاة الى اللّه حيّاً و ميّتاً.

ف«يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجِرْكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ وَمَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ»[1] و لا فى السّماء و ماله من دون اللّه من وَلىّ و لا نصير.

فوجب ذكر أسباب اعتلال هذه المملكة، و اختلاله و علاماته و معالجاته من كلام اللّه وكلامهم ـ عليهم‌السلام ـ كيلا يقول الناس: «إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ»[2]؛ «رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الفاتِحِينَ»[3]؛ فعليكم نسخةً من قانون ربّ العالمين الّذى وصفه اللّه بقوله «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً»[4]، و من كلمات يعسوب الذين أمير المؤمنين و الأئمّة المعصومين، عليهم صلوات اللّه و الملائكة و الناس أجمعين، و بمثل هذا يتداوى داءُ العليل «وَاللهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ»[5]. فان نسب قائلٌ قائلهُ إلى جنّة، فقد قال عزّ مِنْ قائل: «قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ»[6] الاية. فإنه لن يدعو فى هذا الكتاب إن شاءَاللّه إلا بما دعا به أميرالمؤمنين ـ عليه السلام ـ حيث قال: «اللّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذى كانَ مِنّا مُنافَسَةً فى سُلطانٍ وَ لا الْتِماسَ شَىءٍ مِنْ فُضُولِ الحُطام وَلكِنْ لِنَرِدَ الْمعالِمَ مِنْ دينك و نُظْهِرَ الإِصْلاحَ فى بِلادِكَ فيأمَنَ المَظْلُومُونَ مِنْ عبادِكَ وَ يُقامَ الْمُعَطَّلُ مِنْ حُدُودِك»[7] انتهى كلامه عليه‌السلام.

أمّا الأسباب و العلامات

فهى ما قال امير المؤمنين عليه‌السلام: «أيُّهاالنّاسُ إِنَّ الدُّنيا تغُرُّ المُؤَمِّلَ لها و المُخْلِدَ اليْها وَلا

---

۱. احقاف: ۳۰ـ ۳۱
۲. الأعراف: ۱۷۲
۳. الأعراف: ۸۹
۴. الإسراء: ۸۲
۵. الأعراف: ۱۷۲
۶. سبأ: ۴۶
۷. نهج البلاغه، الخطبة ۱۳۱. فى النهج: [ط صبحى الصالح] «و مقام المعطلة مِن حُدُودك»

تَنْفَسُ بِمَنْ نافَسَ فيها بل[1] تَغْلِبُ من غَلَبَ عَلَيها؛ وَ أَيْمُ اللّهِ ما كانَ قَوْمٌ قَطُّ فى غَضِّ نِعْمَةٍ مِنْ عَيْشٍ فَزالَ عَنْهُمْ إلاّ بِذُنُوبٍ اجْتَرَحُوها لِأنَّ اللّهَ لَيْسَ «بِظَلاّمٍ لِلْعَبيد». وَلَوْ أَنَّ النّاسَ حينَ تَنْزِلُ بِهِمُ النِّقَمُ وَتَزولُ عَنْهُمُ النِّعَمُ فَزِعُوا إلى رَبِّهِمْ بِصِدْقٍ مِنْ نِيّاتِهِمْ وَوَلَهٍ مِنْ قُلُوبِهِمْ لَرَدَّ عَلَيْهِم كُلَّ شارِدٍ وَأَصْلَحَ لَهُمْ كُلَّ فاسِدٍ وَإنّي لَأَخْشىٰ عَلَيْكُمْ أَنْ تَكُونُوا في فَتْرَةٍ وَقَدْ كانَتْ أُمُورٌ مَضَتْ مِلْتُمْ فيها مَيْلَةً كُنْتُمْ فيها عِنْدي غَيْرَ مَحْمُودِينَ وَلَئِنْ رُدَّ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ لَسُعَداءُ وَما عَلَيَّ إلاّ الْجُهْدُ وَلَوْ أَشاءُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ: عَفَا اللّهُ عَمّا سَلَفَ»[2] انتهى كلامه عليه الصلوة والسلام.

وقد روى فى *الكافى* عن رسول‌اللّه ـ صلى اللّه عليه وآله وسلم ـ: «خمسٌ إنْ ادركتموهنّ فتعَوَّذوا باللّه منهنّ...» و ساق الحديث إلى أن قال «**ولم ينقضوا عهد اللّه و عهد رسوله إلاّ سلّط عدوّهم وَأَخَذ بعض ما فى أيديهم ولم‌يأمروا بالمعروف ولم يَنْهَوا عن المُنْكر إلاّ جَعَل اللّهُ بأسَهُمْ بينهم**»؛[3] وفى حديث آخر: «**لم يأمُروا بالمعروف ولم يتبعوا الأخيار من أهل بيتى إلا سلّط اللّه عليهم شرارهم فيدعوا خيارهم فلايستجاب لهم**»؛[4] صدق رسول اللّه ـ صلى اللّه عليه و آله وسلم ـ.

وفى *التهذيب* عن ابى‌جعفر عليه‌السلام، وذكر حديثاً طويلاً يتضمّن تهديداً و وعيداً لتارك الأمر بالمعروف و النهى عن المنكر؛ ثم قال: «**إن اللّه عَزّوجلّ اوحى إلى شعيب النبى ـ عليه‌السلام ـ إنى مُعذّب من قومِك مِأَةَ ألف، أربعين ألفاً من شرارهم وستين ألفاً من خيارهم. فقال عليه‌السلام: يارب هؤلاءِ الأشرار، فما بال الأخيار؟ فأوحى اللّه عزوجل اليه «إنّهم داهنوا أهل المعاصى ولم يغضبوا لِغَضَبى**».[5]

فليتفكّر الفضلاء ولي «**كُونُوا قَوّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلّهِ وَلَوْ عَلَى أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ**».[6] وليعلم العلماء وكيف لايعلمون وهذا الكلام هو الحق المبين: إنا لما تركنا الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر[7] ولم نتّبع الأخيار من أهل البيت ـ عليهم‌السلام ـ واتّبعنا

---

۱. فى النهج بدل «بدل» «و».

۲. نهج‌البلاغه، الخطبة ۱۷۸

۳. كلينى، كافى، ج۲، ص ۲۷۳ و فى المطبوع:...واخذوا بعض ما فى أيديهم ولم يحكموا بغير ما أنزل اللّه [عزوجل] الا جعل اللّه عزوجل بأسهم بينهم.

۴. كلينى، كافى، ج۲، ص۳۷۴ وفى الكافى «... واذا لم يأمروا بالمعروف ولم ينهوا عن المنكر ولم يتبعوا الأخيار من أهل بيتى سلّط اللّه عليهم شرارهم...

۵. عاملى، شيخ حر، الوسائل، ج ۱۱، ص ۴۱۶، عن الكلينى فى فروع الكافى، ج ۱، ص ۳۴۲ و الطوسى فى التهذيب، ج ۲، ص ۵۸

۶. النساء: ۱۳۵

۷. يقول المؤلف فى فصل الخطاب [ص۹۵]:

فلم يأمروا بالعرف فيهم وداهنوا ... لدى منكرات شاهدوا فى الشريعة

لاجلالهم فى شأنهم امرائهم ... فلم يتناهوا بينهم بالمودّة

أهواءنا، داهنّا اهل المعاصى ولم نغضب لغضب اللّه ـ جلّ جلاله ـ بل اكثر العوام «اتّخذوا آياتِ اللّهِ هذوا وغرّتهم الحيوة الدنيا»[1] وفريق من الخواص «نبذوا كتاب اللّه وراء ظهورهم ليشتروا به ثمناً قليلاً»،[2] فأعرضنا عن طريق الأئمة المعصومين ـ عليهم السلام ـ وركنّا إلى الّذين ظلموا ابتغاءً للجاه والعزّة عند الأُمراء والسلاطين وتقرّبنا إلى قوم، انّهم كانُوا قبل ذلك مترفين؛ فأكلنا بهم الدنيا، واستمتعنا بها فى رهطٍ من المسرفين، وقد قال أميرالمؤمنين عليه‌السلام: «اِنَّ النّاس مَعَ المُلُوكِ وَالدُّنْيا اِلاّ مَنْ عَصَمَ اللّه»،[3] ونستعيذ باللّه ان نكون مصداقين لما ورد فى *الكافى* عن أبى عبداللّه عليه‌السلام: «إذا رأيْتُمُ العالم مُحِباً لدنياه فاتّهموه على دينكم فَإنَّ كلّ محبّ لِشىءٍ يحوط[4] ما أحبّ»[5] وقال عليه‌السلام: «أوحى اللّه تعالى إلى داود لاتجعل بينى و بينك عالماً مفتونا بالدنيا فيصدّك عن طريق محبّتى فانّ اولئك قطّاع طريق عبادى المريدين، إنَّ أدْنى ما أنا صانعٌ بهم أن انزعَ حلاوةَ مناجاتى من قلوبهم».[6]

وقال رسول اللّه صلى اللّه عليه وآله وسلم: «الفقهاءُ أُمناءُ الرُّسل ما لَمْ يَدْخُلُوا فى الدّنيا، قيل: يا رسول‌اللّه! وما دُخُولهم[7] فِى الدُّنْيا؟ قيل: اتّباع السُّلطان: فإذا فَعَلُوا ذٰلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلىٰ دِينِكُمْ».[8]

وعن أبى جعفر عليه‌السلام قال: «مَن طَلَبَ العلم ليباهى به العلماء او يمارى به السُّفهاء او يَصْرف به وجوه الناس اليه، فليتبوّأ مَقْعَدَهُ من النار انّ الرياسة لاتصلح إلاّ لأهلها»[9] الحديث. فحينئذ «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»[10] الاية. وقد قال تعالى شانه: «ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ»[11] الاية.

فصار أمر السلطان والأمراء والرعيّة فى المَثَل كما قال عزّ شأنه: «وَضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّهِ فَأَذَاقَهَا اللّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ

إذ سلّط اللّه الشرار فقاتلوا ولم يستجب فيهم دعاء الأحبّة

۱. اقتباس من آية: ذٰلِكُمْ بِأَنَّكُمْ اتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللّهِ هُزُواً وَغَرَّتْكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا؛ الجاثية: ۳۵

۲. اقتباس من: البقره: ۱۰۱

۳. نهج‌البلاغه، الخطبة ۲۱۰ فى الكافى «انما الناس...».

۴. يحوط بمعنى يحفظ ويتعهد.

۵. كلينى، كافى، ج ۱، ص ۴۶ وفى الاصل كلمة «اللّه» بعد «ما احب» ولكن ليس فى المطبوع من الكافى وهو الصحيح.

۶. كلينى، كافى، ج ۱، ص ۴۶

۷. فى الاصل «دخلوهم» و هو غير صحيح.

۸. كلينى، كافى، ج ۱، ص ۴۶

۹. كلينى، كافى، ج ۱، ص ۴۷

۱۰. الروم: ۴۱

۱۱. الانفال: ۵۳

وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ».[۱]

ولقد قال عزّ مِنْ قائل: «قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَاباً مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ انظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ»؛[۲] فقد أذاق اللّه تعالى بعضنا بأس بعض كما قال تعالى: «وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضاً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»[۳] وقال تعالى: «ذَلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا غَافِلُونَ»[۴] و «إِنَّ اللهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ».[۵]

واما المعالجات

فيا عباداللّه! لقد نودى فينا بالرّحيل، ولم يبق لنا فى تلك القرى من الرعيّة إلا القليل، واسْتَهلك أهل الخراج والتجار، وأهل الصناعات والفقراء والمساكين، حتى انه لايُسْمَع فى الدُّور والأسواق إلاّ صَراخ الحنين والأنين، ومات كثيرٌ منهم من الجوع والقحط والسنين؛ وأمّا المُستَمْتِعُون من الدنيا والمسرِفون، والأغنياء الغافلون المترفون، فهم الانَ بعد مطمئنّون ويظنّون أنّهم امنون معافون، بل يزعمون أنهم يمهلون بعد هلاك الفقراء والمساكين حتى يلاقوا يوماً اخر فيه يستمتعون «كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ، ثُمَّ كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ»؛[۶] و واللّه انّ الغيرة الإلهية بعد هلاك العجزة والمساكين، ما اقتضت أن يعافوا فى هذه الداهية، بل «يسقى آخرهم بكأس اولهم»؛[۷] و «مَا كَانَ اللهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»[۸] الاية. قال جلّ جلاله: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللهِ بِعَزِيزٍ».[۹]

---

۱. نحل: ۱۱۲؛ يقول المؤلف فى فصل الخطاب [ص۹۵]:

كما فى تواريخ النبيين قد مضت — وقايع من أمثال تلك الحكاية
وكانت لهم أمصارهم مطمئنة — وآمنة فى نعمة ذات وسعة
ويأتى لهم أرزاقهم رغداً من — الأماكن فى عزّ وأمن و راحة
وقد كفروا فيها بأنعم ربهم — بتشنيع أهل الفقر فى كل بلدة

۲. الأنعام: ۶۵
۳. الانعام: ۱۲۹
۴. هود: ۱۱۷
۵. يونس: ۴۴
۶. النباء: ۴، ۵
۷. اقتباس من كلام مولانا أميرالمؤمنين فى النهج: «ولسقيت آخِرَها بِكأسِ اوّلها»؛ الخطبة ۳
۸. آل عمران: ۱۷۹
۹. فاطر: ۱۵، ۱۶

و قال جَلَّ سلطانُهُ: «وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ».[۱]

وقد روى أن الناس فى زمان رسول اللّه صلى اللّه عليه وآله وسلم قطعوا حتّى أكَلُوا العلهز وهو الوبر بالدم فنزل قوله تعالى: «وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ حَتَّى إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ إِذَا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ».[۲]

فيا علماء دين اللّه! ودين خاتم النبيين، و يا زمرة شيعة اميرالمؤمنين عليه الصلوة والسلام، اللّه اللّه فى دماءنا ودماءكم ودماء المسلمين ونسوائنا وذرارينا من نهب الظَلَمة المخالفين الجاحدين، و انّ هذه الداهية عظمى لايزعم أحد أنّه إذا داهن فيها يترك سدى بل تلك الواقعة لهى كما قال قائل:

لقد جاءت خطوب و ادْلَهَمَّتْ ... و يوشک أن يكون لها ضرام
فان النار من عودَيْن طوراً ... و ان الحرب أوّله كلام
اذا لم تطفها عقلاء قوم ... يكون وقودها جُثَثٌ وهام

و ليس العقلاء الاّ العلماء كما قال جلّ مِنْ قائل: «وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»[۳] و ليس المكلّف الاّ اولوالباب، و ليس الأمر الاّ عليهم أشدّ، و الحجّة كل يوم إلا عليهم أجَدّ. و قد قال جلّ من قائل: «وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ».[۴]

و ليس حقيقة الايمان و الاسلام إلاّ التّحكيم الى رسول اللّه ـ صلى اللّه عليه و آله و سلم ـ و التسليم لأمراللّه جلّ و عزّ كما قال تعالى: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً»[۵] وَ مِنْ أعظم أمر اللّه جلّ وعزّ ما أمر به العلماء حيث قال: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنْ الْمُنْكَرِ وَأُوْلَئِكَ هُمْ الْمُفْلِحُونَ»[۶]

و قال: «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنزَلَ اللهُ فَأُوْلَئِكَ هُمْ الْكَافِرُونَ»[۷] و «الظالمونَ»[۸] و «الفاسقُونَ»[۹].

و عن النبى ـ صلى اللّه عليه و آله وسلم ـ: «اذا ظَهَرَ البِدَعُ فى أُمَّتى فلْيُظهِرِ العالِمُ عِلمَهُ، و من

---

۱. الحج: ۴۵
۲. المؤمنون: ۷۵، ۷۶ وانظر: تفسير الصافى، ج ۳، ص ۴۰۶
۳. العنكوت: ۴۳
۴. الزمر: ۵۴
۵. النساء: ۶۵
۶. آل عمران: ۱۰۴
۷. المائده: ۴۴
۸. المائده: ۴۴
۹. المائده: ۴۷

لم يَفعلْ فعَلَيهِ لعنةاللّه»[۱] الحديث.

فتعالوا نستغفِرُ اللّهَ مما فرَّطْنا فی الايّام الخالية، حيث مِلْنا الی الجبابرة الذين اتَّبعوا سُبُل المعاوية اليوم؛ اليوم الألْسُن مطلقة، و الجوارح سليمة، و الفُرصة مُعَدَّة من قبل «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ»[۲]؛ و لقد قال جَلّ مِن قائل: «إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتْ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتْ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً»؛[۳] كلاّ ثمّ كلاّ انّ وعداللّه حق، و قد وعدنا اللّه النصرة لمن نَصَره، فقال: «يا أَيُّهَا الذينَ آمَنوا إِنْ تَنصُرُوا اللهَ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»[۴] فإذا لم ننصر دينَ اللّه فكيف ينصرنا اللّه، و يربط علی قلوبنا، و يثبت اقدامَنا، و يقذف الرعب فی قلوب اعداءنا و قد قال جَلَّ سلطانه: «وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ».[۵]

فَلْيَعْلَمِ العلماءُ و الفقهاء الراشدون، و كيف لا يعلمون و قد حَصْحَصَ الحقُّ أنَّ الأمر علينا أشدّ، و الحجة أبلغ، و لا نری بيننا من كتاب اللّه إلاّ اورقاً مزبوراً و قال الرسول: «وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً».[۶] و لربما يَظفر أعداءنا و لا نشكّ أنهم «إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»[۷] وَ ما تَدرِی نَفْسٌ ماذا تَكْسِبُ غَداً».[۸]

فيا معشر إخوان المؤمنين و علماء منهاج أميرالمؤمنين عليه الصلوة و السلام! إنما الواجب علينا أن نقرء فی هذه الواقعة، خطبة لأمير المؤمنين المسمّاة بالقاصعة[۹] حتی نضع من رؤوسنا فی مثل هذه الدواهی، تيجان المفاخرة و الإستكبار، و نتواضع للعزيز الجبار، ليكون الدينُ كلّه للّه و لا نجاة فی أمواج هذه الفتن إلا بِسُفُنِ النجاة و هم الأئمّة الهداة عليهم

---

۱. كلينی، كافی، ج ۱، ص ۵۴ و فيه «ظهرت».
۲. الزمر: ۵۶
۳. الأحزاب: ۱۰، ۱۱
۴. محمد: ۷
۵. آل عمران: ۱۲۶
۶. الفرقان: ۳۰
۷. النمل: ۳۴
۸. لقمان: ۳۴
۹. يقول المؤلف فی فصل الخطاب [ص۹۵]:

كان لم يروا نهج البلاغة مطلقاً ... و ما شاهدوا أنواره بالبصيرة
لقد غفلوا عن خطبة فيه سميت ... بقاصعة كی يفهموا بالكياسة
وانشدكم باللّه أن تنظروا الی ... شروق معانيها بنور الفراسة
وانشدكم باللّه أن تنظروا الی ... حقايقها العليا بنور الفطانة

السلام كما ورد عن النبى صلى‌اللّه عليه و اله و سلم: «مَثَلُ اَهلِ بَيتى كَسَفينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَها نَجىٰ وَ مَنْ تخلَّف عَنْها هَلَكَ»[1] «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ»؛[2] فحقّ علينا أن نأتمر بما أمر به أميرالمؤمنين عليه السلام حيث قال: «أَيُّهَا النَّاسُ شُقُّوا أمواجَ الفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجاةِ و عَرِّجوُا عَنْ طريقِ المُنافَرَةِ وَ ضَعوُا تيجانَ المُفاخَرَةِ؛ اَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بجَناحٍ اَوِ اسْتَسلَمَ فَأَراحَ»[3] انتهى كلامه عليه‌السلام. «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً»[4] الاية. حتى يفتح اللّه لقومنا أبواب الرحمة و «مَا يَفْتَحْ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».[5]

فنقول و باللّه التوفيق: أن أصلَ المعالَجات و طريق النجاة من هذه الهلكات، إطاعة كلام أميرالمؤمنين و يعسوب الدين الّذى من أطاعه أطاع اللّه، و من عصاه فقد عصى اللّه، و من اعْتصم به فقد اعتصم باللّه. و لقد بيّن أوصاف سلطان المسلمين بقوله عليه‌السلام:

«وَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لا يَنْبَغى اَنْ يكوُنَ الوالى عَلَى الفُرُوجِ وَالدِّماءِ وَ المَغانِمِ و الأحكامِ وَ اِمامَةِ المُسلِمينَ اَلبَخيلُ فَيَكوُنَ فى أموالِهِمْ نَهْمَتُهُ وَ لا الجاهِلُ فَيُضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ وَ لاَ الْجافى فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفائِهِ وَ لاَ الْخائفُ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْماً دوُنَ قَوم و لا الْمُرتَشى فِي الْحُكْم فَيَذْهَب بِالحُقوُقِ[6] وَ يَقِفَ بِها دوُنَ الْمَقاطِعِ وَ لاَ الْمُعَطِّل لِلسُّنَّةِ فَتَهْلِكَ».[7و8]

و قال ايضاً عليه‌السلام: «أَللّهُمَّ أيُّما عَبْدٍ مِنْ عِبادِكَ سَمْعَ مَقالَتى[9] الْعادِلَةَ غَيْرَ الجائِرَةِ وَ سَمِعَ المُطْلِحَةَ فِى الدّين غَيرِ المُفْسِدَةِ[10] فَأَبىٰ بَعْدَ سَمْعِهِ لَهاٰ إلاّ النُّكوُصَ عَنْ إعزازِ دينِكَ وَ عَنْ نُصْرَتِكَ وَالْإبطاء،[11] فَإنّا نَسْتَشْهِدُكَ عَلَيهِ يا اَكْبَرَ الشّاهِدينَ شَهادَةً و نَسْتَشْهِدُ عَلَيْكَ جَميعَ مَنْ[12] أَسْكَنْتَهُ أرضَكَ وَ سَماواتِكَ. ثُمَّ أَنْتَ بَعْدُ، الْغَنىُّ عَنْ نصْرَتِهِ[13] وَ الآخِذُ لَهُ بِذَنْبه»[14] انتهى كلامه

---

۱. و الحديث أشهر من ان يذكر مصادره.
۲. هود: ۴۳
۳. نهج البلاغه، الخطبة ۵
۴. آل عمران: ۱۰۳
۵. فاطر: ۲
۶. و فى النهج «بالحقوق».
۷. فى نهج البلاغه «فيهلک الامة».
۸. نهج البلاغة، الخطبة ۱۳۱
۹. و فى نهج البلاغه «مقالتنا».
۱۰. و فى نهج البلاغة «و المُصْلِحة غَيْرَ المُفسِدَةِ فى الدّينِ و الدُّنيا».
۱۱. و فى النهج: النكوص عن نصرتک و الابطاء عن اعزاز دينک.
۱۲. و فى النهج «ما» بدل «من».
۱۳. و فى النهج «المغنى عن نصره».

PersianPDF.com

علیه‌السلام.

«فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».[۱۵] فلقد علمتم أنّه اذا كان السلطان هو الجاهل الذى لا عقل له، يستمع مقالَ كلّ أحد خيراً كان او شرّاً، و لم‌يكن مميّزاً بين صَديقه و عدوّه، و بين من يعمّر ملكَهُ و يُخرّبُهُ، و كان هو الجافي الخائف المرتشى المعطّل للسنّة فقد أهلك الأمّة، و إذا لم يكن مِنْ اوُلي العَزْم الذين استقاموا بالقول و الميثاق و ذاع أمره فى كل البلاد و الآفاق، فاذًا قد طمع فىٰ ملكِهِ و دولتِهِ الأرذلون، أفلا يطمع فيه الأعزّون كالروم و الهند و غيرهما؟ فحينئذ، إن مضت هذه الواقعة بالخير و النصرة و الظفر، فقد كانت لَصَغيرَةً و تبقى الواقعات الكبرى و المرجفات العُظْمى، لأنّه بعد هذه الداهية لن يخاف عنه خائف و لن يرجو عنه راج، و انّما ملاك الظفر على الأعداء، الخوف و الرجاءُ عند الحرب و الهيجا، فإلامَ تُدَهْنونَ و حَتّام تتسامحون فى دين اللّه؛ و فريق منكم يخشون الناس كخشيةاللّه اَوْ أشدّ خشية.[۱۶]

فاصدَعوُا بما تؤمرون بأمر إمامكم اميرالمؤمنين عليه‌السلام «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»[۱۷] «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً»؛[۱۸] فَاقْتَبِسوا من أنوار مشكوة إرشادِهِ و هدايته بالإلتماس، و اللّه يعصمكم من الناس.

و قد ورد فى الحديث: «لكلّ أمر مشكل القرعة»؛[۱۹] فأجمعوا بعد القرعة كلمتَكُمْ على سلطانٍ مِنْ هذه «السلسلة الجليلة الصفوية»؛ فخذوا عليه بميثاق اَمَر به و تعاهَدَ عليه اميرالمؤمنين عليه‌السلام «مالك بن اشتر» حين وَلاّه مصر:[۲۰] «جَبْوةَ خراجها و جهاد عدوّها و استصلاح أهلها و عمارة بلادها» و أبان [عليه‌السلام] له دستور الخلافة و الإمارة، و سياسة المدن، و كيفية المعاملة مع طبقات الرعيّة التى «لايصلح بعضها إلاّ ببعض من جنودِاللّه و كُتّاب العامة و الخاصّة و قضاة العدل و عُمّال الانصاف و الرفق و أهل الجزية و الخراج من أهل الذمّة و مسلمة الناس و التجار و أهلِ الصناعات و الطبقة السُّفلى من ذوى الحاجة و المسكنة»؛ حتى أنّه عليه‌السلام بيّن طريقة السلوك مع العُمّال بالإختيار، و كيفيّة المستشار، و تجهيز الجيوش، و إرسال العيون، و غير ذلك مما لا غناء عنه للولاة، و أمان فى سبيل النجاة

---

۱۴. نهج البلاغه، الخطبة ۲۱۲

۱۵. النور: ۶۳

۱۶. إقتباس من: النساء: ۷۷

۱۷. آل عمران: ۱۳۹

۱۸. الانفال: ۲۵ و المؤلف يقول فى فصل الخطاب [ص۹۵]:

و ذلک معنى و اتقوا الفتنة التى تصيب جميع الناس فى كل بلدة

۱۹. راجع لأدلة القرعة: عاملى، شيخ حر، الوسائل، ج ۱۸، صص ۱۸۷ ـ ۱۹۲

۲۰. نهج البلاغه، الكتاب ۵۳

كما هو فى *نهج‌البلاغة* مذكور و لمنهاج مصالح العباد نور على نور.

ولْيَكْتُبْ على هذه المعاهدة كاتب بالعدل،[1] كتاباً بينه و بينكم و بين الرعيّة، وَ أَرْسِلوُا إلى كل الممالک المحروسة؛ فَإنَّ العلّةَ لِخراب المملكة ليست غلبة الأعداء بل كانت أوّلاً غفلة السلطان و ارْتشاء الأُمراء؛ فانْ ظننتم أنّ الأعادى سوف يُهْلَكون، فالعلّة الأولى باقية، و ما زالت بعد؛ فهل بمثل غير هذا يتداوى داء العليل و إن لم تفعلوا «**فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ**»؛[2] و لقد قال أميرالمؤمنين عليه‌السلام: «**اَللّهُمَّ قَد مَلَّ اَطِبّاءُ هـذَا الدّاءِ الدوىّ وَ كَلَّت النَّزْعَةُ بِأشطانِ الرَّكىّ، أَيْنَ الْقَوْمُ الّذينَ دُعوا إلَى الْاِسلامِ فَقَبِلُوه، وَ قَرَؤُوا القُرآنَ فَأحْكَمُوهُ، و هُيِّجُوا[3] إلى الجِهادِ فَوَلِهُوا، وَ لَهَ اِلِلّقاحِ عَنْ[4] أولادِها، وَ سَلُّوا السُّيُوفَ أغْمادَها، وَ أَخَذُوا بأَطْرافِ الْأَرْضِ زَحْفاً زَحْفاً وَ صَفًّا صَفًّا؛ بَعْضٌ هَلَكَ وَ بَعْضٌ نَجا، لا يُبَشَّرُونَ بِالْأَحْياءِ وَ لا يُعَزُّونَ عَنِ القَتْلى[5] مُرْهُ العُيُونِ عَنِ البُكاء، خُمْصُ البُطُونِ مِنَ الطَّوىٰ[6] ذُبُلُ الشِّفاهِ مِنَ الدُّعاءِ، صُفْرُ الْألْوانِ مِنَ السَّهَرِ عَلى وُجُوهِهِمْ غَبَرَةُ الْخاشِعينَ، اوْلئِكَ اِخْوانِىَ الزّاهدون[7] فَحَقٌّ لَنَا أنْ نَعْلَمَأَ اِلَيْهِمْ وَ نَعَضَّ الْأَيْدِىَ عَلى فِراقِهِم**»[8] الحديث.

فيا إخواننا فى الدين و يا علماء أُمّة سيّد المرسلين صلى اللّه عليه و آله و سلم! فان لم‌تكونوا من القوم و الرجال الّذين وصفهم أميرالمؤمنين و إمام المتقين ـ عليه الصلاة و السلام ـ فلا اقلّ، لابدّ لبقاء الحياة و حفظ البنين و البنات و الزّوجات، من أمر يعاف من الإعتصام به دماءنا و يحفظ ذرارينا و نسواننا من العار العظيم من قبل أن يجمع العار و العذاب الأليم «وَلات حينَ مَناص»،[9] فحينئذ لا عار فى المصالحة و المسالمة بين الفريقين حفظاً لحيوة المسلمين، و مناصاً من القَحْط و السنين. و لقد صالح الحسن بن علي عليهما السلام، معاويةَ ـ لعنه‌اللّه ـ و قد ورد أنه لَمّا تمّ صلحها صعد المنبر، فحمداللّه ثم قال: «**يا أيُّها الناس إن اللّهَ هَدى أوّلكم بأوّلنا و حقن دماءَكم بآخرنا، و قد كان لى فى رقابكم بيعة، تحاربون من حاربتُ و تسالمون من سالمْتُ، و قد سالَمْتُ معاوية فبايَعْتُهُ فبايعوه**» «**وَإنْ أَدْرِي**

---

۱. اقتباس من آية ۲۸۲ من سورة البقره «و ليكتب بينكم كاتب بالعدل».
۲. غافر: ۱۱
۳. و فى النهج «و هيجوا».
۴. و فى النهج «الى» بدل «عن».
۵. و فى المنهج «الموتى» بدل «القتلى».
۶. و فى النهج «الصيام».
۷. و فى المنهج «الذاهبون».
۸. نهج البلاغه، الخطبة ۱۳۱
۹. ص: ۳

لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ»[۱] أشار بيده الى معاوية. «و روى أن سليمان بن صرد و كان سيّد أهل العراق و رأسهم فدخل على الحسن عليه‌السلام: فأجاب عنه عليه‌السلام بما أجاب إلى أن قال: و لو كنت بالحزم فى أَمْرِ الدنيا و لِلدّنيا أعمل و أنصب و أكدح، ما كان معاوية أَبْأَس منّى بأساً و لا أشدّ منى شكيمةً و لَكان رأيى غير ما رأيتم و لكنّى واللّه أُشْهِداللّهَ و ايّاكم أنى لم‌أرد بما رأيتم إلاّ حقن دماءكم و صلاح ذات بينكم، فاتّقواللّه وارْضُوا بقضاءِ اللّه و سَلِّموا لأمراللّه وَ الزموا بيوتكم و كُفُّوا أيديكم حتى يستريح بارٌّ و يُسْتراح من فاجر؛[۲] إنّ أبى رحمه اللّه كان يحدثنى: أن معاوية سلبنى هذا الأمر؛ فواللّه لو سرنا إليه بالجبال و الشجر مع الناس، ما شككت أنّه سيظهر؛ إنّ اللّه لا معقّب لأَمْره و لا رادّ لفضله. و اما قولك يا مذلّ المؤمنين؛ فواللّه لئن يُذَلّوا و يعافوا أحب الى من أن يعزّوا و يقتلوا، فانْ ردّ اللّه علينا حقّنا فى عافية قَبِلنا، وسألنا اللّه العون على أمره، و ان صرفه عنّا فليكن كل رجل منكم حِلساً من أحلاس بيته مادام معاوية حيّاً، فان يهلك و نحن و أنتم أحياء، سألناه اللّه العزيمة على رشدنا والمعونة على أمرنا و أن لا يكِلنا الى أنفُسنا «إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»[۳] انتهى كلامه عليه‌السلام.

فيا أيّها العلماء! الذين شبّه رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله شأنهم بالأنبياء! حيث قال: «علماءُ أمّتى كانبياء بَنى اسرائيل»[۴]؛ لقد كان من شأن الانبياء ما أوضح اللّه بقوله «وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» الى قوله «فَآتَاهُمُ اللهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»[۵] الاية. فادْعوا الى سبيل ربّكم بالحكمة والموعظة الحسنة بشارة و انذاراً و اجعلوا لسانكم لساناً واحداً سرّاً و جهاراً قائلين ما قال نوح عليه السلام لقومه «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً».[۶]

فانكم معاشر العلماء! ان اعتصمتم بحبل اللّه جميعاً ولا تفرّقتم فى كلمتكم و معاهدتكم فتيقّنوا أنّه لم‌يفترق عنكم أحد من الرعيّة والامراء و عمّال كل البلاد خوفا من نزول العذاب والنكال والإنقراض والإستيصال؛ ونستعيذ باللّه أن نكون مصداقين لحديث ـ انْ صحّ ـ فقد روى فى كتاب *الخرايج*: «أنّه نادى رجل فى مسجد رسول اللّه صلى اللّه عليه و اله وسلم و

---

۱. الانبياء: ۱۱۱

۲. مجلسى، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۰؛ بلاذرى، انساب الاشراف، (تصحيح محمدباقر محمودى) ج ۲، صص ۴۸ ـ ۴۹

۳. النحل: ۱۲۸، الامانة والسياسة، ج ۱، صص ۱۶۳ ـ ۱۶۴

۴. السيوطى، جلال الدين، الدرر المنتثره فى الاحاديث المشتهره ص ۱۱۳ (مصر، حلبى).

۵. آل عمران: ۱۴۶، ۱۴۷

۶. النوح: ۱۰

قال: من يَدُلُّني علىٰ مَنْ آخذ علماً و مرّا! فقال له أحد: يا هذا! هل سمعت قول النبى صلى اللّه عليه و اله و سلم: **أنا مدينة العلم و علي بابها** فقال: نعم، فقال: أين تذهب؟ و هذا على بن ابى‌طالب؛ فانصرف الرجل و جثى بين يديه عليه‌السلام فقال له: من أىّ بلاد أنت؟ فقال من اصفهان، فقال له اكتب. أملى على بن ابى طالب عليه‌السلام: **إنّ أهل إصفهان لايكون فيهم خمس خصال: السخاوة والشجاعة و الأمانة والغيرة و حبّنا أهل البيت.** فقال: زدنى يا أميرالمؤمنين! قال باللسان الإصفهانى: آروث اين وَس. يعنى اليوم حسبك هذا»[1] الحديث؛

فأين السخاوة والمؤاساة بيننا؟ والفقراء والمساكين لقد ماتوا من الجوع و يموتون؛ و قال: قال امامنا أميرالمؤمنين عليه‌السلام:«**اَوَ أبيتَ مِبْطاناً و حولى بُطُوْنٌ غرثىٰ و اَكباد حرّىٰ؛ او اكوُن كما قالَ القائلُ:**

و حَسْبُك داء أَن تَبيتَ بِبِطنَةٍ و حولك أكبادٌ تحنُّ إلى القد»[2]

و أين الشجاعة والامانة، و أين الغيرة و قد سُبيَت من أكناف البلاد النسوان و استحلّت الفروج، و قعد قومنا من القاعدين و ما عزموا على الخروج؛ فان كان هذا هو التشيع والإيمان فقد قال جلّ مِن قائل: «**قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ**».[3]

و لقد كان مما وصّى به أميرالمؤمنين عليه‌السلام مالك بن اشتر أن قال: «**و اجْعَل لِذوى الحاجاتِ مِنكَ قِسماً تُفرِغُ لَهم فيه شَخصُكَ، و تَجْلِسُ لَهُم مَجْلساً عامّاً فتواضَعُ فيه لِلّهِ الّذى خَلَقَكَ و تُقْعِدُ عَنهُم جُندَكَ وَ أعْوانَكَ مِن أحراسِكَ و شُرَطِكَ حتى تُكَلِّمُكَ مُتكلِّمُهُم غير مُتَتَعتِع فانّى سَمِعْتُ رسولَ اللّه صلى اللّه عليه و آله و سلم يقول فى غير مَوطِنٍ: «لَنْ[4] تُقَدَّس أُمَّةٌ لاّ يواخذ[5] للضعيفِ فيه[6] حَقهُ مِن القوى غير مُتَعتَع»**[7] الحديث.

فليعلم كل ذى حِجًى أنّ القوم لَكَما قال أميرُالمؤمنين عليه‌السلام، وليسوا الاّ مصداقين لما قال اللّه تعالى :«**وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللهُ لَا**

---

۱. راوندى، الخرائج والجرائح، ج۲، ص ۵۴۵؛ مجلسى، بحارالانوار ج ۴۱، ص ۳۰۱. قال العلامة المجلسى بعد نقل الحديث هذه: كان اهل اصفهان فى ذلك الزمان الى اوائل استيلاء الدولة القاهرة الصفوية ـ ادام الله بركاتهم ـ من أشد النواصب؛ و الحمد لله الذى جعلهم أشد الناس حبا لأهل البيت عليهم السلام و أطوعهم لأمرهم و أوعاهم لعلمهم و أشدهم انتظارا لفرجهم؛ حتى أنه لايكاد يوجد من يتهم بالخلاف فى البلد و لا فى شىء من قراه القريبة او البعيدة و ببركة ذلك تبدّلت الخصال الأربع ايضا فيهم، رزقنا الله و سائر أهل هذه البلاد نصر قائم آل محمد عليه السلام و الشهادة تحت لوائه و حشرنا معهم فى الدنيا و الاخرة.

۲. نهج‌البلاغه الكتاب ۵۴ الفقره ۱۴

۳. البقره: ۹۳

۴. و فى الاصل «لقد».

۵. و فى النهج «لايؤخذ».

۶. و فى النهج «فيها».

۷. نهج‌البلاغه، الكتاب ۵۳ و فى النهج «مُتَتَعْتِعٍ».

يُحِبُّ الْفَسَادَ وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ»[1] و من رضی منهم لکان شریکاً فی أوزارهم کما قال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: «أَيُّها النـاسُ إنَّـما يـجمعُ الناسَ الرّضا وَالسُّخْطُ و انَّما عَقَرَ ناقَةَ ثمودَ رَجلٌ واحدٌ فَعَمَّهمُ اللّهُ بالعَذابِ لمّا عَموهُ بالرضا فقالَ سُبحانهُ: «فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ».[2]

فقد ظهر من کلامه علیه‌السلام أن من رضی من مثل هذا السلطان، فقد رضی بتخریب ممالك المسلمین، و سفک دمائهم، و سبی ذراریهم، و نسوانهم؛ فهلا نکون من الحکماء الإلهیین، والأطبّاء الرّوحانیین، والعلماء الربّانیّین الّذین وصفهم اللّه تعالی بقوله: «وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ»[3] و نعتوا بقوله تعالی: «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ».[4]

و هم قوم أشار الیهم أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: «طوبی للزّاهِدین فی الدُّنیا، الرّاغبینَ فی الاخرةِ، اولئِكَ قومٌ اتَّخَذُوا الأرْضَ بِساطاً، و تُرابَها فِراشاً، و ماؤَها طيباً، والقرآنَ شِعاراً، والدعاءَ دثاراً، ثمَّ قرضُوا الدّنيا قرْضاً عَلى مِنهاجِ المسيحِ عليه‌السلام»؛[5] و قد قال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: «و ذلكَ زَمانٌ لايَنْجُوا فيهِ الّا مؤمنٍ نُوَمَةٍ إنْ شَهِدَ لَم يُعْرَف، و إن غابَ لَم يُفتَقَد، اولئِك مصابيح الهُدى، و أعلامُ السُّرىٰ لَيْسُوا بِالمساييح ولا بالمذاييع[6] البُذُرِ، اولئك يَفْتَحُ اللّهُ لَهم أبوابَ رحمتِهِ و يَكشِفُ عنهُم ضَرّاء نقْمتِه؛ أيّها الناسُ سيأتی عليكُم زَمانٌ يُكفأُ فيهِ الإسْلام كما تُكْفَأُ الإناءُ لما فيه. أيُّها النّاسُ انَّ اللّهَ قد أعاذكُم أن[7] يَجورَ عليكُم و لم يُعِذْكُم أن يَبْتَليكُم»[8] و قد قالَ جلّ مِن قائل: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ وَإِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ».[9]

و لقد ابتلینا بداهیة عمیاء حِنْدِس، و قد قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «وَلا يَدعوُا[10] لکَ شَرفُ امْرِءٍ [الی] اَنْ تُعْظِمَ مِن بلائهِ ما كانَ صَغيراً وَ لا ضَعَةُ امْرِءٍ أن تُصَغِّرَ[11] مِن بلائهِ ما كانَ عَظيماً و ازدُدْ الی اللّه و رسُولِهِ ما يُظْلِمُكَ[12] مِن الخُطُوبِ و يَشتبِهَ عليكَ مِن الأُمُور، فَقَد قالَ

---

۱. البقره: ۲۰۵
۲. الشعراء: ۱۵۷ نهج‌البلاغه، الخطبة ۲۰
۳. آل عمران: ۷۹
۴. الحج: ۴۱
۵. نهج‌البلاغه، قصارالحکم: ۱۰۴
۶. و فی النهج «المذابیع».
۷. و فی النهج «من ان ...».
۸. نهج‌البلاغة الخطبة ۱۰۳
۹. المؤمنون: ۳۰
۱۰. و فی النهج «یدعوَنّک».
۱۱. و فی النهج «تستصغر».
۱۲. و فی النهج «یضلعك».

اللّه تعالى سُبحانَهُ لقوم احبَّ إرْشادَهُم «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ»[1] فالرّادُ الى اللّه: اَلْأخذُ بمُحْكمِ كتابه و الرادُّ[2] الى الرَّسولِ: الأخذُ بالسنَّةِ الجامعَةِ»[3] الحديث.

و قد قال أميرالمؤمنين عليه‌السلام: «يا أيُّها النّاسُ مَن سَلَكَ الطريقَ الواضِحَ وَرَدَ الماءَ ومَن خالَفَ فقَد وَقَع فى التِّيهِ»[4] و قال أيضا عليه الصلاة والسلام: «أيها الناسُ لاتَستَوْحِشوُا فى طريق الهُدى لِقلّةِ أهْلِهِ؛ فانَّ النّاسَ[5] اجتَمَعوُا على مائِدَةٍ شِبَعُها قَصير و جُوعُها طَويلٌ»[6] انتهى كلامه عليه‌السلام.

فيا معشر إخوانى المؤمنين و علماءَ منهاج أميرالمؤمنين عليه‌السلام! لئن زعمتم أنكم اليوم مستضعفون، فاخشَوْا من يوم يقول الذين استضعفوا «لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللهِ مِنْ شَيْءٍ»؛[7] فلاتكونوا تبعاً للمستكبرين واصبروا على الحقّ و لقد قال اللّه تعالى: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ».[8]

ثم أنّه إذا فعلنا ما أمراللّه به، و كتبنا على ذلك كتاباً و فتوى بخواتيم جميعنا، ولم‌نفترق فى الكلمة، فإن شاءاللّه لن يفترق علينا أحد من الرعيّة فيما نصح اللهُ و رسوله و أميرالمؤمنين عليه‌السلام فى مَصلحة المُلك والملّة والدين والدولة. فان قال قائل: ان القوم لايجيبون؛ فقد قال اللّه تعالى: «وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَاباً شَدِيداً قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَى رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ».[9]

و قد ورد فى *الكافى* عن أميرالمؤمنين عليه‌السلام:[10] «إنَّ الْعالِمَ العامِلَ بِغيرِهِ كَالجاهِلِ الحايرِ الَّذى لايَستَفيقُ[11] عَنْ عَلى هٰذا الجاهِلِ المتَحَيِّرِ فى جَهْلِهِ و كِلاهُما حايرٌ بايرٌ، لاتَرتابُوا فَتَشُكُّوا، ولاتشُكُّوا فتكْفُرُوا وَلاتُرَخِّصوا لأنْفُسكِمْ فَتَدهنُوا وَلاتُدهنُوا فى الحقِّ فَتَخسِرُوا»[12]

---

۱. النساء: ۵۹

۲. و فى النهج «و الرّدّ».

۳. نهج‌البلاغة، الكتاب ۵۳

۴. نهج‌البلاغة، الخطبة ۲۰۱

۵. و فى النهج «فان الناس قد...».

۶. نهج‌البلاغة، الخطبة ۲۰۱

۷. ابراهيم: ۲۱

۸. البقره: ۱۵۵

۹. الاعراف: ۱۶۴

۱۰. اول الحديث هكذا: أيها الناس، اذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلكم تهتدون.

۱۱. الاستفاقه بمعنى: الرجوع الى ما شغل عنه و شاع استعماله فى الرجوع عن السقم الى الصحة.

۱۲. كلينى، كافى ج ۱ ص ۴۵ و نهاية الحديث هكذا: و من الحق أن تفقهوا و من الفقه أن لاتغتروا.

الحدیث.

فإیّاکم والمُداهنة فی الحق؛ ثم ایّاکم والمداهنة فی الحق؛ ثم ایّاکم و المداهنة فی الحق؛ «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً».[۱]

و لقد قال اللّه تعالی شأنه و عظم احسانه: «الر كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلَّا اللهَ إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ وَأَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعاً حَسَناً إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ»[۲] و قال عزّ شأنه: «وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرْ اللهَ يَجِدْ اللهَ غَفُوراً رَحِيماً».[۳] و إنّی لأستغفراللّه لنا و لکم، و لجمیع المؤمنین والمؤمنات انّه غفور رحیم، قائلین بما قال أبونا آدم علیه‌السلام: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنْ الْخَاسِرِينَ».[۴]

و جعلنا اللّه و ایّاکم من الّذین أخلصوا دینهم للّه و «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ».[۵]

والسلام علینا و علیکم و علی کلّ من اتّبَعَ الهدی من المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات و صلی اللّه علی محمد و آله الطاهرین.

ترجمهٔ فارسی رسالهٔ طب‌الممالک

بسم اللّه الرحمن الرحیم

ستایش خدای را که سرور شماست؛ بهترین سرور و یاور «و اوست قاهر بر بندگانش؛ و اوست دانای آگاه»[۶] «و چیزهایی را که سوای او به خدای می‌خوانید مالک پوست میان هستهٔ خرمایی هم نیستند».[۷]

و درود و سلام بر شاهدِ بشارت دهنده و هشدارگر، دعوت کننده به سوی حق تعالی به اجازهٔ او؛ دعوت‌گر به چراغ پرفروز؛ محمد مصطفی و خاندانش که روشنایی در تاریکی‌اند و روزنه‌های امید. کسانی که امتش را از عذاب آن روز بزرگ رهایی خواهند بخشید.

اما بعد: ای عالمان! این کتاب که اکنون ارائه شده، حقِ ناب است گرچه حق تلخ است.

---

۱. الانفال: ۲۵
۲. هود: ۱
۳. النساء: ۱۱۰
۴. الاعراف: ۲۳
۵. الزمر: ۳
۶. انعام: ۱۸
۷. فاطر: ۱۳

این کتاب خبر درستی از سبأ آورده و پرتوی از کتاب روشنگر و سخنان بزرگِ دین، امیرمؤمنان علیه‌السلام که گوش نگه دارنده ـ از میان شیعه ائمه معصومین[ع] ـ اندرز آن فرا می‌گیرد.

ای علمای دینِ خدا و شیعهٔ آل رسول خدا! همانا طلیعهٔ فتنهٔ کور آشکار شده، بلا نازل گردیده، نعمت تغییر یافته، خونها ریخته شده و فرزندان و زنان شیعه همچون بردگان و کنیزکان به اسارت رفته‌اند. سرتاسر کشور به انواع دردها بیمار گشته، آن چنان که پزشکان از درمانش عاجز مانده‌اند و آرای زیرکان و عاقلان در درمانش به اختلاف و سرگشتگی در افتاده؛ آن چنان که برای این درد کشنده درمانی نمی‌یابند. در این زمان، که زمان سرگشتگی و غیبت امام است، چاره‌ای جز درمان با کتاب خدای نیرومند دانا، و جز پیروی از احادیث ائمه معصوم ـ این دعوتگران به خدا در حیات و مماتشان ـ در چنین مصیبت‌های بزرگی نیست.

پس «ای قوم ما، دعوت کنندهٔ به خدا را پاسخ گویید و به او ایمان بیاورید تا خدا گناهانتان را بیامرزد و شما را از عذابی دردآور در امان دارد؛ و هر کس که به این دعوت کننده جواب نگوید، نمی‌توان در روی زمین [و آسمان] از خدای بگریزد»[1] و جز خدا سرور و یاوری نیست.

پس بر ماست تا اسباب خرابی و بی‌نظمی و نشانه‌های آن و نیز درمانش را، با استمداد از کتاب خدا و کلمات معصومین یادآوری کنیم تا مردم نگویند که «ما از این امر در غفلت هستیم».[2] «ای پروردگار ما! میان ما و قوم ما، به حق، راهی بگشا که بهترینِ راهگشایان هستی»؛[3] و بر شما باد تا به نسخه‌ای از قانون پروردگار عالمیان تمسک کنید که خداوند آن را چنین وصف کرده است: «و با این قرآن چیزی را که برای مؤمنان شفا و رحمت است نازل می‌کنیم»؛[4] و همچنین قانون برگرفته از کلمات بزرگ دین امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام که درود خدا و ملائکه و تمامی خلق خداوند بر آنان باد. تنها به کمک اینهاست که می‌توان دردها را درمان بخشید. «و [بدانید که] خداوند حق می‌گوید و راه را می‌شناساند».[5] پس اگر کسی آورندهٔ قرآن را به جنون متهم کند، آن کس که برتر و بزرگتر از هر گوینده‌ای است، فرمود: «من شما را به یک مطلب موعظه می‌کنم و آن اینکه

---

۱. احقاف: ۳۰ـ۳۱
۲. اعراف: ۱۷۴
۳. اعراف: ۸۹
۴. اسراء: ۸۲
۵. احزاب: ۴

برای خدا دونفر دونفر و یک نفر یک نفر بپاخیزید؛ آنگاه به تأمل بپردازید [خواهید دانست] که صاحب شما مجنون نیست».[۱]

این کتاب جز به آنچه که امیرمؤمنان علیه‌السلام در سخن آتی بیان می‌کند، به چیزی دعوت نمی‌کند؛ آن‌جا که فرمود: «خدایا! تو می‌دانی آنچه از ما رفت، نه به خاطر رغبت در قدرت بود، و از دنیای ناچیز، خواستن زیادت؛ بلکه می‌خواستیم نشانه‌های دین را به جایی که بود بنشانیم و اصلاح را در شهرهایت ظاهر گردانیم تا بندگانِ ستم دیده‌ات را ایمنی فراهم آید و حدود ضایع مانده‌ات اجراء گردد».[۲]

دلایل خرابی و نشانه‌های آن

اسباب [خرابی] همان است که امیرمؤمنان علیه‌السلام فرموده است: «ای مردم! همانا دنیا آرزومند و خوهانِ خود را فریب می‌دهد، آن را که در خواستن وی با دیگران همچشمی کند؛ عزیز نمی‌دارد، و کسی را که بر او چیرگی جوید، مغلوب می‌سازد، و به خدا سوگند هرگز مردمی زندگانی خرّم و نعمتِ فراهم را از کف ندادند مگر به ـ کیفر ـ گناهانی که انجام دادند «که خدا بر بندگان ستمکار نیست».

و اگر مردم، هنگامی که بلا بر آنان فرود آید، و نعمت ایشان را زوال پیماید، فریاد خواهند از پروردگار، با نیت درست و دلهایی از اندوه و بیم سرشار؛ هر رمیده را به آنان بازگرداند، و هر فاسد را اصلاح سازد، و من می‌ترسم که شما در فترت [نادانی باشید.] کارهایی انجام گرفت و شما بدان گراییدید که در آن، نزد من، ستوده نبودید. اگر آنچه از دست دادید، به شما بازگردد، نیکبختانید. و بر من جز کوشش نباشد اگر خواهم، بگویم، گویم: خدا آنچه را گذشت ببخشاید».[۳]

در *کافی* از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت شده است: «پنج چیز است که اگر به آن‌ها رسیدید به خدا پناه برید...» تا آن‌جا که می‌گوید: «و آنان نقض عهد خدا و رسول نخواهند کرد، جز آنکه خداوند دشمنشان را بر آنان مسلط خواهد کرد و آنچه را در دست دارند از دستشان خواهد گرفت. [و آنان اگر] امر به معروف و نهی از منکر نکنند، خداوند نیرویشان [را برای درگیری] میان خودشان قرار خواهد داد».[۴]

---

۱. سباء: ۴۶

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱. ترجمهٔ مطالبی که از نهج البلاغه نقل شده است را از ترجمهٔ استاد جعفر شهیدی آورده‌ایم. ترجمه آیات قرآنی را نیز جز یکی دو مورد، از ترجمهٔ قرآن استاد عبدالمحمد آیتی نقل کرده‌ایم.

۳. نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۷۸

۴. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۳۷۳

و در حدیث دیگر آمده: [اگر آنان] امر به معروف و نهی از منکر نکردند و پیروی نیکان از اهل بیت علیهم‌السلام نکردند؛ خداوند، اشرار آنان را بر آن‌ها مسلط می‌کند. در آن زمان، اگر پاکان آنان [نیز] دعا کنند، دعایشان مستجاب نخواهد شد.[۱] رسول خدا صلّی الله علیه وآله درست فرموده است!

در *تهذیب*، از امام باقر علیه‌السلام حدیثِ بلندی در تهذیب ترک‌کنندگان امر به معروف و نهی از منکر آمده؛ آنگاه فرموده: «خداوند به حضرت شعیب علیه‌السلام وحی فرستاد که من صدهزار تن از قوم تو را عذاب کنم! چهل هزار تن از اشرار و شصت‌هزار تن از پاکان، شعیب علیه‌السلام گفت: دربارهٔ اشرار درست؛ اما چرا پاکان؟ خداوند وحی فرستاد که، آنان با اهل گناه مجامله کرده و با خشم من خشمگین نشدند».[۲]

اکنون اندیشمندان باید به تفکر برخیزند «و برپادارندهٔ قسط باشید و گواهانی برای خدا؛ حتی اگر بر ضد خودشان، پدر یا مادر و یا نزدیکانشان باشد».[۳] علما باید بدانند و چگونه نمی‌دانند که این سخن، سخن درست و روشنی است که: زمانی که ما امر به معروف و نهی از منکر را رها کردیم و پیروی از پاکان و برگزیدگان اهل بیت نکردیم، از خواسته‌های نفس خویش پیروی کردیم، با اهل گناه مجامله کرده و با خشم خدا خشمگین نشدیم، تا آن‌جا که بیش‌تر عوام آیات خدا را به استهزاء گرفتند، زندگی دنیا آنان را فریب داده و حتی دسته‌ای از خواص کتاب خدا را پشت سرانداختند تا به بهای اندکی دست یابند؛ آنگاه بود که ما از راه ائمه معصومین علیهم‌السلام دوری جستیم و به ستمگران، برای دست‌یابی به جاه و عزّت نزد سلاطین و امراء تکیه کردیم و به قومی که پیش از این از رفاه‌طلبان بودند، نزدیک شدیم تا به کمک آنان از دنیا بهره‌ور شویم و همراه گروهی از اسراف‌کاران از آن بهره جستیم و امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود «مردمان، همراه پادشاهان و دنیایند مگر آنان که خدا حفظشان کند».[۴]

به خدا پناه می‌بریم که مصداق این سخن ابی‌عبداللّه علیه‌السلام ـ که در *کافی* روایت شده ـ باشیم: «زمانی که دیدید عالمی دنیا دوست شده، او را در دینتان متهم کنید؛ هرکسی نسبت به آنچه دوست دارد تعلق خاطری دارد».[۵] و آن حضرت فرمود: «خداوند به حضرت داود علیه‌السلام وحی فرستاد: میان من و خودت عالمی که شیفتهٔ دنیاست قرار مده. او تو را

---

۱. کلینی، همان، ج ۲، ص ۳۷۴

۲. عاملی، شیخ حر، وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۱۶، از تهذیب، ج ۲، ص ۵۸ و فروع کافی، ج ۱، ص ۳۴۲

۳. نساء: ۱۳۵

۴. نهج‌البلاغه، خطبه ۲۱۰

۵. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۶

از محبت من باز می‌دارد. اینان راهزنانِ بندگان مرید من هستند. کمترین کاری که من با آن‌ها انجام می‌دهم، آنکه شیرینی مناجات با خودم را از دل آنان برمی‌گیرم».[۱]

رسول خدا صلیٰ الله علیه وآله نیز فرمود: فقها امانت‌دار رسولانند تا وقتی که در دنیا وارد نشوند. از آن حضرت پرسیدند: ورود آنان در دنیا به چه معناست؟ آن حضرت فرمود: «پیروی از سلطان»! وقتی چنین کردند، در دینتان از آنان بر حذر باشید».[۲]

از امام باقر علیه‌السلام نیز روایت شده که فرمود: کسی که دانش‌اندوزی کند تا به علم خویش برعالمان فخر فروشد، یا با نادانان به جدال برخیزد، یا توجه مردم را به سوی خود جلب کند، نشیمنگاه او [در قیامت] پر از آتش خواهد شد؛ ریاست جز برای اهل آن سزاوار نیست».[۳]

در این هنگام است که: «به سبب اعمال مردم، فساد در خشکی و دریا آشکار شد»[۴] و خداوند نیز فرموده: «زیرا خدا نعمتی را که به قومی ارزانی داشته است، دگرگون نسازد، تا آن قوم خود دگرگون شوند»؛[۵] و در این زمان است که کار شاه و رعیت آن چنان است که خدا فرموده: «خداوند قریه‌ای را مَثَل می‌زند که امن و آرام بود؛ روزیِ مردمش، به فراوانی از هر جای می‌رسید؛ اما کفران نعمت خدا کردن و خدا به کیفر اعمالشان بـه گرسنگی و وحشت مبتلایشان ساخت»؛[۶] و خداوند فرموده: «بگو او قادر بر آن هست که از فراز سرتان یا از زیر پاهایتان عذابی بر شما بفرستد یا شما را گروه گروه در هم افکند و خشم و کین گروهی را به گروه دیگر بچشاند. بنگر که آیات را چگونه گوناگون بیان می‌کنیم. باشد که فهم درآیند»؛[۷] و فرمود: «و بدین‌سان ستمکاران را به کیفر کارهایی که می‌کردند بر یکدیگر مسلط می‌سازیم»؛[۸] و فرمود: «پروردگار تو هیچ قریه‌ای را که مردمش نیکوکار باشند، بـه ستم هلاک نخواهد ساخت»؛[۹] و فرمود «خداوند به مردم ستم نمی‌کند؛ ولی مردم خود به خود ستم می‌کنند».[۱۰]

---

۱. همان.
۲. همان.
۳. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۷
۴. روم: ۴۱
۵. انفال: ۵۳
۶. نحل: ۱۱۲
۷. انعام: ۶۵
۸. انعام: ۱۲۹
۹. هود: ۱۱۷
۱۰. یونس: ۴۴

درمان و معالجه

ای بندگان خداوند؛ اکنون فریاد کوچ در میان ما برخاسته؛ دیگر در این دیار جز اندکی از رعیت بر جای نمانده؛ خراج دهندگان، تجار و اهل صنعت و فقرا و مساکین همه از میان رفته‌اند، آن چنان که از خانه‌ها و بازارها جز صدای آه و ناله بگوش نمی‌رسد. بسیاری از مردم از گرسنگی و قحطی مرده‌اند؛ اما آنان که هنوز از دنیا بهره‌ورند، اسراف‌کنندگان و ثروتمندانِ غافلِ مرفه، اکنون بر این باور و گمانند که ایمن خواهند بود، بلکه بر این گمان هستند که مهلت می‌یابند تا پس از مرگِ فقرا و مساکین، روزی دیگر در آید تا به بهره‌وری بپردازند، «آری، به زودی خواهند دانست، باز هم آری، به زودی خواهند دانست».[1] به خدا سوگند، غیرت الهی اجازه نخواهد داد که پس از مرگ بیچارگان و فقیران، اینان، از تبعات این مصیبت در امان بمانند، بلکه [باید بدانند] آخرینِ‌شان از همان ظرفی سیراب خواهد شد که اولشان!! که خدا فرمود: «خدا بر آن نیست که شما مؤمنان را بدین حال که اکنون هستید رها کند، می‌آزماید تا ناپاک را از پاک جدا کند».[2] و خداوند فرمود: «ای مردم! شما به خدا نیازمندید؛ اوست بی‌نیاز ستودنی، اگر بخواهد شما را از میان می‌برد و مردمی تازه می‌آورد».[3] و فرمود: «چه بسیار قریه‌هایی ستم پیشه را هلاک کردیم و سقف‌هایشان فرو ریخت و چه بسیار چاهها که بیکاره ماند و قصرهای رفیع گچکاری بی‌صاحب»![4]

روایت شده است که زمان رسول خدا قحطی آمد تا آنکه مردم پشم شتر مخلوط شده با خون را می‌خوردند. آنگاه خداوند وحی فرستاد که «اگر بر آن‌ها رحمت می‌آوردیم و آزاری را که بدان گرفتارند، از آن‌ها دور می‌ساختیم، باز همچنان با سرسختی در طغیان خویش سرگشته می‌ماندند».[5]

پس ای علمای دین خدا و دینِ خاتم رسولان و ای گروه شیعهٔ امیرمؤمنان علیه‌السلام! خدای را، خدای را در حفظ جانمان و جانتان و جان مسلمانان و زنانمان و فرزندانمان؛ از غارت ستمکاران مخالفِ منکر دین، و از این مصیبت بزرگ [به یاد آورید.] هیچ کس نبایست گمان کند که اگر در این مصیبت بزرگ سستی کند، خلاصی یابد، بلکه این واقعه آنگونه است که شاعر گفته:

---

۱. نبأ: ۴، ۵

۲. آل عمران: ۱۷۹

۳. فاطر: ۱۵، ۱۶

۴. حج: ۴۵

۵. مؤمنون: ۷۵، ۷۶ و بنگرید: فیض کاشانی، تفسیر الصافی، ج۳، ص ۴۰۶

به درستی است که امری بزرگ و تاریک فرا رسید و نزدیک است که قحطی نیز بدنبالش باشد. آتش تنها از دو چوب روشن می‌شود و جنگ نیز تنها از گفتگوی تند آغاز می‌شود. اگر عقلای قوم آتش آن فتنه را خاموش نکنند، چه بسا آتش هیزم آن باز شعله به آسمان کشد!

و عاقلان کسانی جز عالمان نیستند که خداوند فرمود: «و آن را جز عالمان، تعقل نمی‌کنند»؛[1] و اهل مسؤولیت جز صاحبان درایت نیستند و آن‌هایند که تعهدشان سنگین‌تر بوده و هر روز بر مسؤولیتشان افزوده می‌شود؛ و خداوند فرمود: «پیش از آنکه عذاب فرا رسد، و کسی به یاریتان برنخیزد، به پروردگارتان روی آورید و به او تسلیم شوید».[2]

و حقیقت ایمان و اسلام جز آن نیست که حَکَمیّت به رسول خدا واگذار گردد و انسان تسلیم حضرت حق جلّ و علا شود که حضرتش فرمود: «سوگند به پروردگارت که ایمان نیاورند مگر آنکه در نزاعی که میان آن‌هاست تو را داور قرار دهند و از حُکْمی که تو می‌دهی هیچ ناخشنود نشوند و سراسر تسلیم آن گردند»؛[3] و فرمود: «و هر که بر وفق آیاتی که خداوند نازل کرده است، حکم نکند، کافر است»[4] و «ظالم است»[5] و «فاسق است».[6]

و از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل شده است که فرمود: «زمانی که بدعت در میان امت من آشکار شود، عالم، همی باید علم خویش اظهار کند؛ اگر چنین نکند لعنت خدای بر او باد».[7]

بیایید تا به خاطر آنچه در گذشته مرتکب شده و به ستمگران گراییدیم، آمرزش بخواهیم؛ ستمگرانی که امروزه راه معاویه را دنبال می‌کنند. امروز برای استغفار، زبان‌ها آزاد است، اعضای بدن در سلامت است و فرصت آماده؛ قبل از آنی که زمانی فرا رسد: «تا کسی بگوید: ای حسرتا بر آنچه در کار خدا کوتاهی کردم»؛[8] و خداوند فرموده: «آنگاه که از سمت بالا و از سمت پایین بر شما تاختند، چشم‌ها خیره شد و دلها به گلوگاه رسیده بود و به خدا گمان‌های گوناگون می‌بردید؛ در آن‌جا مؤمنان در معرض امتحان در آمدند و سخت متزلزل شدند؛ زیرا منافقان و آن‌هایی که در دلشان بیماری است، می‌گفتند: خدا و پیامبرش

---

۱. عنکبوت: ۴۳
۲. زمر: ۵۴
۳. نساء: ۶۵
۴. آل عمران: ۱۰۴
۵. مائده: ۴۴
۶. همان.
۷. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۵۴
۸. زمر: ۵۶

جز فریب به ما وعده‌ای نداده‌اند».[۱]

آری حتماً وعدهٔ خداوند حق است؛ و خداوند برای کسی که او را یاری کند، وعدهٔ نصرت داده است؛ آن‌جا که فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر خدا را یاری کنید، شما را یاری خواهد کرد و پایداری خواهد بخشید»؛[۲] وقتی ما دین خدا را یاری نکردیم، چگونه خداوند ما را یاری می‌کند و قلب‌های ما را با یکدیگر پیوند می‌دهد و ترس را در دل دشمنان ما می‌اندازند و خداوند فرمود: «ونیست یاریی مگر از سوی خدای پیروزمند دانا».[۳]

عالمان عارف و فقیهان رشد یافتهٔ مرشد، باید آگاه باشند؛ و چگونه آگاه نیستند که خداوند آشکارا بیان کرده است که: مسؤولیت ما شدیدتر و حجّت بر ما سنگین‌تر است؛ در حالی که ما کتاب خدا را در میان خود جز اوراق پراکنده نمی‌بینیم که خداوند از زبان رسولش فرمود: «ای پروردگار من! قوم، ترک قرآن گفتند»؛[۴] چه بسا دشمنان بر ما غلبه یابند و نباید در این شک کنیم که: «... چون به قریه‌ای در آیند، تباهش می‌کنند و عزیزانش را ذلیل می‌سازند، آری چنین کنند و چنین خواهند کرد».[۵] «و انسان نمی‌داند که فردا چه خواهد شد».[۶]

ای برادران ایمانی و ای علمای طریق امیرمؤمنان علیه‌السلام! در این رخداد، برماست تا خطبهٔ قاصعه را از آن امام برخوانیم تا از سر خود تاج فخر و استکبار را برداشته و در برابر خدایِ پیروزِ با قدرت، تواضع کنیم تا آنکه تمامی دین برای خدا باشد. در این موج‌های فتنه، نجات جز با کشتی‌های نجات ـ که همان ائمه هدایتگر هستند ـ ممکن نیست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «مَثَل اهل بیت من چونان کشتی نوح است؛ کسی که بر آن سوار شد نجات یافت و آن کس که تخلف کرد، هلاک گردید».

«امروز تنها رحمت حق تعالی نگاهدارنده ماست».[۷] بر ماست تا به امیرمؤمنان علیه‌السلام اقتدا کنیم که فرمود: «مردم! از گرداب‌های بلا یا کشتی نجات برون شوید و به تبار خویش منازید و از راه بزرگی فروختن به یک سو روید که هر که با یاوری برخاست، روی رستگاری بیند وگرنه گردن نهد و آسوده نشیند».[۸] و خداوند فرمود: «همگان دست در

---

۱. احزاب: ۱۰، ۱۱
۲. محمد: ۷
۳. آل عمران: ۱۲۶
۴. فرقان: ۳۰
۵. نحل: ۳۴
۶. لقمان: ۳۴
۷. هود: ۴۳
۸. نهج‌البلاغه، خطبه ۵

ریسمان خدا زنید و پراکنده مشوید و از نعمتی که خدا بر شما ارزانی داشته است، یاد کنید، آن هنگام که دشمن یکدیگر بودید و او دلهایتان را به هم مهربان ساخت و به لطف او برادر شدید».[۱]

چنین کنید تا خداوند درهای رحمت بر ما بگشاید که «اگر بگشاید، کسی را نرسد تا جلوی آن را بگیرد و اگر او نگشاید، کسی نمی‌تواند رحمتی فرستد و اوست قدرتمند حکیم».[۲]

پس عقیدهٔ من بر این است ـ و از خداوند در اظهار آن توفیق می‌خواهم که ـ اساس این درمان، و راه نجات از این وضعیت هلاکت‌بار، پیروی از سخن امیرمؤمنان علیه‌السلام و بزرگ دین است؛ کسی که، اگر اطاعتش کنند، خدا را اطاعت کرده و اگر نافرمانی‌اش کنند، خدا را نافرمانی کرده‌اند و کسانی که به او پناه آورند، به خدا پناه آورده‌اند. آن حضرت اوصاف سلطان را چنین بیان کرده: «و همانا دانستید که سزاوار نیست بخیل، بر ناموس و جان و غنیمت‌ها و احکام مسلمانان ولایت یابد و امامت آنان را عهده‌دار شود تا در مال‌های آن‌ها حریص گردد؛ و نه نادان تا به نادانی خویش مسلمانان را به گمراهی برد؛ و نه ستمکار تا به ستم، عطای آنان را بِبُرَد و نه بی‌عدالت در تقسیم مال تا به مردم ببخشد و مردمی را محروم سازد و نه آن که به خاطرِ حکم کردن، رشوت ستاند تا حقوق را پایمان کند و آن نرساند و نه آن که سنّت را ضایع و امّت را به هلاکت دراندازد».[۳]

و نیز آن حضرت فرمود: «بار خدایا! هر بنده از بندگانت که گفتار ما را شنید، گفتاری که از روی عدل و داد است نه ستم، و موجب اصلاح است نه تباه کنندهٔ دین و دنیا، و پس از شنیدن آن سربار زد و از یاری‌ات باز ایستاد، و در گرامیداشتِ دینت درنگ کرد و آهستگی نشان داد، ما بر او گواه می‌گیریم بزرگ‌ترین گواهان را در دادنِ گواهی، و نیز گواهی می‌خواهیم بر او از همهٔ آنان که در زمین و آسمان‌هایت ساکن گردانیده‌ای و از آن پس تو ما را از یاری او بی‌نیاز کننده‌ای و او را به کیفر گناهانش گرفتار سازنده».[۴]

«آنان که مخالفت امر او را می‌کنند، باید از فتنه‌ای که بدانها می‌رسد یا عذاب دردناکی که در انتظارشان است، بر حذر باشند».[۵] شما به درستی دانستید که اگر شاه، نادان باشد و بدون عقل؛ سخن هرکس، خوب یا بد را گوش فرا می‌دهد و میان دوست و دشمن، کسانی که در

---

۱. آل عمران: ۱۰۳
۲. فاطر: ۲
۳. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۳۱
۴. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۲
۵. نور: ۶۳

پـی آبـادانـی مـملکت‌انـد یـا کسـانی کـه در صـدد تـخریب، فـرقی نـمی‌نهد. او هـمان ستمگر ترسوی، رشوه‌گیرنده و ضایع‌کنندهٔ سنت است. در این صورت است که امت هلاک می‌گردد.

اگر شاه فردی مصمم و صاحب اراده نباشد؛ از آن کسانی که در سخن و تعهدات خود استوارند؛ و بدین صفات در سرزمینش شهرت نیابد، عده‌ای بی‌سروپا در حکومت او طمع خواهند ورزید. در این صـورت، آیـا آن‌هـا کـه مـوقعیت بـرتر دارنـد، هـمچون رومـیان [عثمانی‌ها] و هندیان[1] و جز آن‌ها، طمع در مُلک او نخواهند کرد؟ تازه اگر ایـن رخـداد [شاید مقصود حملهٔ افاغنه] به سلامت و نصرت و پیروزی یابد، امر کوچکی انجام یافته است، در حالی که هنوز وقایع بزرگ‌تر و مصیبت‌های پردامنه‌تر باقی مانده؛ چرا که پس از این رخداد مصیبت‌بار، هیچ ترسویی از او نترسیده و هیچ امیدواری نسبت بـه او امـیدی نخواهد داشت. ملاک پیروزی بر دشمن همین ترس و امیدی است که در وقت جنگ و اضطراب وجود دارد.

شماها تا چه زمانی سستی مـی‌کنید؟ تـا کـی در امـر دیـن خـدا تسـامح مـی‌ورزید و گروهی‌تان از مردم هراس دارید به همان اندازه که از خدا و یا حـتی بـیش‌تر.[2] آن را کـه امامتان امیرمؤمنان علیه‌السـلام فـرموده بـا صـدای بـلند اعـلام کـنید و «سسـتی مکـنید و اندوهگین مباشید؛ زیرا اگر ایمان آورده باشید، برتری خـواهـید جست»،[3] و «بـترسید از فتنه‌ای که تنها ستمکارانتان را در برنخواهد گرفت و بدانید کـه خـدا بـه سـختی عـقوبت می‌کند»؛[4] شما عاجزانه از پرتو پرفروغ چراغ هدایتش بهره‌ور شوید، خدا شما را از مردم حفظ خواهد کرد.

در حدیث آمده است که «برای هر امر مشکلی قرعه وجود دارد»؛[5] شما نیز پس از قرعه بر یک شاه از این سلسلهٔ بزرگوار صفوی آراءتـان را یکپارچـه کـنید و بـر اسـاس آنـچه امیرمؤمنان علیه‌السلام مالک اشتر را بدان دستور داده و از او تعهد گرفته، دربارهٔ مسائلی چون: «گردآوری خراج، پیکار با دشمنان، سامان دادن کار مردم و آباد کردن شهرها، از شاه میثاق بگیرید؛ آن امام، قانونِ حکومت و امارت و ادارهٔ شهر و کیفیت برخورد با رعیت و این که آن‌ها را صنف‌هاست که کار برخی جز با برخی دیگر سامان نمی‌یابد، که از جمله

---

۱. اشاره به طمع دولت مغولی هند برای تصرف قندهار.
۲. اقتباس از آیه ۷۷ سورهٔ نساء.
۳. آل عمران: ۱۳۹
۴. انفال: ۴۵
۵. نک: عاملی، شیخ حر، وسائل الشیعه، ج ۱۸، صص ۱۸۷ ـ ۱۹۲

آن‌هایند لشگریان الهی، دبیران که نامه‌های عمومی و یا خصوصی می‌نگارند و داوران دادگستر، کارگزاران که به انصاف و مدارا عمل می‌کنند، اهل جزیه و خراج از میان ذمیان و توده‌های مسلمان مردم، بازرگانان، اهل حرفت و صنعت، طبقه دون پایه از حاجتمندان و درویشان»[1] را برای ایشان آشکار ساخته است؛ همچنین کیفیت برخورد با عُمّال، چگونگی بهره‌گیری از مشاوران، مجهّز ساختن سپاه، فرستادن جاسوسان و جز آن‌ها اموری که هر حاکمی را بدان نیاز بوده و راه نجات در گرو آن است، بیان فرموده است؛اموری که در *نهج‌البلاغه* آمده و در روشن ساختن مصلحت بندگان، نوری بر نوری افزوده است.

لازم است تا بر اساس این معاهده، کاتبی عادل، سندی بنگارد میان شاه، ما [علما] و رعیت؛ و این سند، به تمامی بلاد فرستاده شود.

خرابی مملکت از ناحیهٔ غلبهٔ دشمنان نیست، بلکه در مرحله نخست نتیجهٔ غفلت شاه و فساد مالی امیران است. اگر بر این گمان هستید که دشمنان به زودی به هلاکت خواهند رسید، بدانید که علت نخستین هنوز پا برجاست و همین طور بعد از این. آیا بجز این، راهی برای درمان این خرابی‌ها وجود دارد و آیا راه نجات دیگری هست؟ آمیر مؤمنان علیه‌السلام فرمود: «خدایا پزشکانِ این دردِ مرگبار به جان آمدند و آب رسانان بدین شوره‌زار ناتوان شدند. کجایند مردمی که به اسلامشان خواندند و آن را پذیرفتند؛ و قرآن خواندند و معنی آن را به گوش دل شنفتند؛ به کارزارشان برانگیختند و آنان همچون ماده شتر که به بچه خود روی آرد، شیفته آن گردیدند؛ شمشیرها از نیام برآوردند و گروه‌گروه و صف در صف روی به اطرافِ زمین کردند؛ بعضی نجات یافتند و بعضی مردند؛ نه مژدهٔ زنده ماندنِ زندگان را شنفتند و نه آنان را بر مردگان تعزیت گفتند. چشمانشان از گریه تباه، شکمهایشان از روزه لاغر و به پشت چسبیده، لبهاشان از دعا خشک و پژمرده گردیده، رنگ‌ها زرد از شب زنده‌داری؛ رخسارشان گرد فروتنی پدیدار. برادران من! اینانند که رفته‌اند و ما راست که تشنهٔ دیدارشان بپاییم».[2]

ای برادران دینی ما! و ای علمای امّت رسول اللّه! اگر از آن دسته مردانی هستیم که امیرمؤمنان علیه‌السلام وصفشان کرد؛ دست کم برای حفظ حیات آنان و نگهداری دختران و پسران و زنان، به ناچار تلاشی کنید تا جان در امان بماند و فرزندان و زنان از ننگ بزرگ در امان باشند، پیش از آنکه ننگ همراه عذاب دردناك، یکباره بر سرمان فرود آید «و آن

---

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۱

زمان گریزگاهی نباشد».[۱]

اکنون حتی مصالحه و مسالمت میان دو فرقه، برای حفظ جان مسلمانان و خلاصی از قحطی و خشکسالی، ننگ نیست؛ همچنان که امام مجتبی علیه‌السلام با معاویه صلح کرد. روایت شده است که پس از پایان مصالحه، امام بر منبر نشست و پس از سپاس خدای، فرمود: «ای مردم! خداوند نخستینِ شما را بوسیلهٔ خاندان ما هدایت کرد و خون شما را با آخرین فرد خاندان ما حفظ نمود. شما تعهدی در قبال بیعت من داشتید تا با هر کس جنگ کردم بجنگید و با هر کس به مسالمت رفتار کردم، چنین کنید. من با معاویه مصالحه و بیعت کردم شما نیز بیعت کنید «و نمی‌دانم شاید این آزمایش برای شما و بهره‌مندی تا به هنگام مرگ باشد»[۲] و با دست اشاره به معاویه فرمود.

روایت شده است که سلیمان بن صُرَد خزاعی، بزرگ اهل عراق، بر امام وارد شد و به آن حضرت با عنوان «ای کسی که مؤمنان را ذلیل کردی» سلام کرد و مطالبی گفت! امام در پاسخش فرمود: اگر من دربارهٔ دنیاداری مصمم بودم و برای آن کار و تلاش می‌کردم، در این راه از من قوی‌تر و جسورتر نبود؛[۳] در آن صورت عقیدهٔ من نیز جز آن بود که دیدید. اما به خدا سوگند، من خدای را و شما را گواه می‌گیرم که در این کار هدفی جز حفظ خون شما و اصلاح میانتان نداشتم. از خدا بترسید و به قضای الهی راضی باشید و کار را به او واگذارید و در خانه‌هاتان بمانید و دست نگه دارید تا پاکان آرامش یابند و از دست شروران در امان باشند. پدرم برای من روایت کرد که معاویه این امر را از من خواهد گرفت، حتی اگر ما با کوهها و درختان به جنگ او برویم؛ تردیدی ندارم که او غلبه خواهد یافت، چرا که فرمان خداوند تغییری نکرده و کسی را یارای نفی فضل او نیست؛ اما اینکه مرا مذل‌المؤمنین خواندی، برای من [در چنین شرایطی] سالم ماندن و ذلیل شدن بهتر از عزیز بودن و کشته شدن است؛ اگر خداوند در سلامتی، حق ما را به ما باز گرداند، از خداوند در کارش استمداد می‌جوییم و اگر از دست ما گرفت، تا وقتی که معاویه زنده است، هر کدام پلاس خانه خود شوید. اگر او مرد و ما و شما زنده بودیم، از خداوند بر پیروزی‌مان کمک خواهیم جست و این که ما را به خود وانگذارد که «خداوند با پرهیزکاران و کسانی است که کارهای نیکو انجام می‌دهند».[۴]

ای علمایی که رسول اللّه مرتبت آنان را در حد مرتبت رسولان بنی اسرائیل دانسته، که:

---

۱. سورهٔ ص: ۳

۲. انبیاء: ۱۱۱

۳. بنگرید، مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۰؛ انساب الاشراف، ج ۲، صص ۴۸ ـ ۴۹

۴. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۶۳ ـ ۱۶۴؛ نحل: ۱۲۸

«علمای امّت من همانند انبیای بنی‌اسرائیل‌اند»؛[۱] از جمله کارهای انبیا، یکی آن است که خدا در بیانش فرمود: «چه بسا پیامبرانی که خدا دوستانِ بسیار، همراه آنان به جنگ رفتند و در راه خدا، هر چه به آن‌ها رسید، سستی نکردند و ناتوان نشدند و سر فرود نیاوردند و خدا شکیبایان را دوست دارد» تا آن‌جا که فرمود: «خدا پاداش این جهانی و پاداش نیک آن جهانی به ایشان ارزانی داشت».[۲]

مردم را با حکمت و پندهای نیکو به راه خدا دعوت کنید، بشارت و انذار، و زبانتان را در پنهان و آشکار یکسان سازید و آنچه را نوح علیه‌السلام گفت بگویید که «از پروردگارتان آمرزش بخواهید به درستی که او آمرزنده است».[۳]

پس ای عالمان! اگر به ریسمان الهی چنگ زنید و در سخن خویش و پیمان‌هایتان به اختلاف با یکدیگر برنخیزید، یقین کنید که احدی از مردم، امیران، کارگزاران بلاد، بدلیل ترس از عذاب الهی، و نابودی و درماندگی، از شما جدا نخواهد شد.

به خدا پناه می‌بریم از این که مصداق این حدیث باشیم ـ اگر درست باشد ـ که در *الخرائج* آمده است که: مردی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله فریاد زد: چه کسی است تا مرا به سوی کسی هدایت کند تا من از او دانش فراگیرم؛ و رفت! یک نفر به او گفت: ای مرد! آیا این سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله را شنیده‌ای که فرمود: من شهر علمم و علی درِ آنست! آن مرد گفت: آری. این شخص جواب داد: پس به کجا می‌روی! این علی‌بن‌ابی طالب است. آن شخص نزد امام آمد و در برابرش نشست. امام از او پرسید: از کدامین شهر هستی؟ گفت: از اصفهان. امام گفت: بنویس! آنگاه چنین املاء فرمود: مردم اصفهان فاقد پنج خصلتند: سخاوت، شجاعت، امانت، غیرت و دوستی اهل بیت! آن مرد گفت: بیفزا؛ امام به زبان اصفهانی فرمود: اروت این وَس؛ یعنی: امروز برای تو بس است.[۴]

کجاست سخاوت و همیاری میان ما؛ در حالی که فقیران و درماندگان از گرسنگی مردند و می‌میرند؛ و در حالی که امام ما فرمود: «و من سیر بخوام و پیرامونم شکم‌هایی باشد از گرسنگی به پشت دوخته و جگرهایی سوخته. یا چنان باشم که گوینده سرود:

درد تو این بس که شب سیر بخوابی و گرداگردت جگرهایی بُوَد در آرزوی پوست

---

۱. سیوطی، جلال الدین، الدرر المنتشره فی الاحادیث المشتهره، ص ۱۱۳ (مصر، حلبی).
۲. آل عمران: ۱۴۶
۳. نوح: ۱۰
۴. راوندی، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۴۶؛ بحار، ج ۴۱، ص ۳۰۱؛ روضاتی، سید محمدعلی، شرح روضات الجنّات ج ۱، صص ۵۰ـ۵۱

بزغاله».[۱]

کجاست شجاعت و امانت و غیرت! در حالی که از سرتاسر بلاد، زنان به اسیری رفته‌اند؛ ناموس از میان رفته و مردمان با نشستگان نشسته و قیام نکرده‌اند. اگر این ایمان و تشیع است؛ باید همان را گفت که خداوند فرمود که: «بگو: اگر بدانچه می‌گویید باور دارید باورتان شما را به بدکاری وا می‌دارد».[۲]

از جمله توصیه‌های امیرمؤمنان علیه‌السلام به مالک اشتر این است که «و بخشی از وقت خود را خاص کسانی کن که به تو نیاز دارند، خود را برای کار آنان فارغ‌دار و در مجلس عمومی بنشین و در آن مجلس برابر خدایی که تو را آفریده است، فروتن باش و سپاهیان و یارانت را که نگهبانانند یا تو را پاسبان، از آن بازدار تا سخنگوی آن مردم، با تو گفتگو کند بی‌درماندگی در گفتار؛ که من از رسول خدا صلی الله علیه وآله بارها شنیدم که می‌فرمود: هرگز امتی را پاک نخوانند که در آن امت، بی‌آنکه در گفتار درمانند، حق ناتوان را از توانا نستانند».[۳]

هر عاقلی باید بداند که این قوم آن چنان است که امیرمؤمنان علیه‌السلام گفته و جز مصداق این آیت نیستند که «چون از نزد تو بازگردد، در زمین فساد کند و کشتزارها و دام‌ها را نابود سازد و خدا فساد را دوست ندارد. و چون به او گویید که از خدای بترس، در گناهکاری دستخوش خودخواهی شود، جهنم آن آرامگاه بد، او را بس باشد».[۴]

هر کسی نیز به کار آنان رضایت دهد؛ در گناهش با آنان شریک خواهد بود، آن چنان که امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید: «مردم! خشنودی و خشم، همگان را در ـ پیامد یک امر ـ شریک سازد. چنان که ماده شتر صالح را یک تن پی نمود و خدا همهٔ آنان را عذاب فرمود؛ چرا که همگی آن کار را پسندیدند و خدای سبحان فرمود: «ماده شتر را پی کردند و سرانجام پشیمان شدند».[۵]

از سخن امام چنین برمی‌آید که، کسی که رضایت بدین شاه[۶] دهد، به تخریب سرزمین‌های مسلمانان و خونریزی و اسارت فرزندان و زنان رضایت داده است. آیا ما از جمله حکمای الهی، طبیبان روحانی و عالمان ربّانی نیستیم و کسانی که خداوند در

---

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۵
۲. بقره: ۹۳
۳. نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳
۴. بقره: ۲۰۵
۵. شعراء: ۱۵۷
۶. قاعدتاً مقصود محمود افغان است.

وَصفشان فرمود: «همچنان که از کتاب خدا می‌آموزید و در آن می‌خوانید، از پرستندگان خدا باشید»[۱] و در وصفشان فرمود: «همان کسان که اگر در زمین مکانتشان دهیم، نماز می‌گزارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و سرانجام همهٔ کارها با خداست»[۲] و اینان همان کسانی‌اند که امیرمؤمنان علیه‌السلام در وصفشان فرمود: «خوشا آنان که دل از این جهان گسستند و بدان جهان بستند. آنان مردمی‌اند که زمین را گستردنی خود گرفته‌اند و خاک آن را بستر. و آب آن را طیب. قرآن رابه جانشان بسته دارند و دعا را ورد زبان. چون مسیح دنیا را از خود دور ساخته‌اند».[۳]

و نیز امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: «و این روزگاری است که در آن رهایی نیابد جز با ایمانی بی‌نام و نشان، گمنام در نظر مردمان، اگر باشد، نشناسندش، و اگر نباشد، نپرستندش. اینان چراغ‌های هدایتند و راهنمایان شبرَوانِ بیابان ضلالت. نه فتنه جویند و نه سخنِ این را بدان رسانند و نه زشتی کسی را به گوش این و آن خوانند. خدا درهای رحمتِ خود را به روی اینان گشوده است و سختی عذاب خویش را از آنان بر طرف فرموده. ای مردم! به زودی برَ شما روزگاری خواهد آمد که اسلام را از حقیقت آن بپردازند، همچون ظرفی که واژگونش کنند. مردم! همانا، خدا شما را پناه داده است، و بر شما ستم روا ندارد، اما پناهتان نداده است که در بوتهٔ آزمایشتان در نیارد، خداوند فرموده: «همانا در این نشانه‌هاست و گرچه بودیم ما آزمایندگان».[۴]

ما به یک مصیبت کور تاریک گرفتار شده‌ایم. آن چنان که امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: «و مبادا بزرگیِ کسی موجب شود که رنج اندک او را بزرگ شماری و فرودی رتبهٔ مردی سبب شود، کوششِ سترگ وی را خوار به حساب آری. و آن‌جا که کار بر تو گران شود و دشوار و حقیقت کارها ناآشکار، بخدا و رسولش باز آر، چه خدای تعالی مردمی را که دوستدار راهنمایی‌شان بوده گفته است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا و رسول و خداوندان امر خویش را فرمان برید؛ پس اگر در چیزی با یکدیگر خصومت ورزید، آن را به خدا و رسول بازگردانید، و بازگرداندن به خدا، گرفتن محکم کتاب او قرآنست و باز گرداندن به رسول، گرفتن سنّت جامع اوست که پذیرفتهٔ همگان است».[۵]

و نیز امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: «مردم! آن که راه آشکار را بپیماید به آب درآید و آن

---

۱. آل عمران: ۷۹
۲. حج: ۴۱
۳. نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۰۴
۴. مؤمنون: ۳۰، نهج البلاغه، خطبه ۱۰۳
۵. نهج‌البلاغه، نامه ۵۳

بیراهه را پیش گیرد، در بیابان بی‌نشان افتد».[۱] و نیز فرمود: «مردم! بیم نکنید در راه راست، که شمار روندگان آن چنین اندک چراست که مردم بر سر خوانی فراهم آمده‌اند که سیری آن کوتاه است و زمان گرسنگی‌اش دراز».[۲]

پس ای برادران مؤمن من و ای علمای طریق امیرمؤمنان! اگر بر این باورید که امروز در شمار ناتوانان هستید، بترسید از روزی که [ناتوان، مستضعفان] به «آنان که گردنکشی می‌کردند، گویند: ما پیرو شما بودیم. آیا اکنون می‌توانید ما را به کار آیید و اندکی از عذاب خدا را از ما دفع کنید».[۳] پس شما پیرو گردنکشان نباشید و بر حق پایدار باشید که خداوند فرمود: «البته شما را به اندکی ترس و گرسنگی و بینوایی و بیماری و نقصان در محصول می‌آزماییم و شکیبایان را بشارت ده».[۴]

آن زمان که ما به دستورات خدا عمل کردیم و بر پایهٔ آن کتاب و فتوایی نگاشتیم و تمامی‌مان آن را مُهر کردیم، اختلافی در سخن‌مان نداشتیم، ان شاءالله، هیچ یک از تودهٔ مردم، نسبت به آنچه خداوند و امیرمؤمنان علیه‌السلام دربارهٔ مصلحت حکومت، ملت، دین و دولت فرمود، با ما از درِ مخالفت در نخواهد آمد. اگر کسی بگوید که مردم، شما را نخواهند پذیرفت [همان را می‌گوییم که] خدا فرمود: «و آنگاه که گروهی از ایشان گفتند: چرا قومی را پند می‌دهید که خدا هلاکشان خواهد کرد و به عذابی دردناک مبتلا خواهد ساخت؟ گفتند: تا ما را نزد پروردگارتان عذری باشد. و باشد که پرهیزگار شوند».[۵]

در *کافی* نیز آمده است که امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: «عالمی که به جز علمش عمل کند، همانند جاهل سرگشته‌ای است که از جهل خویش رهایی نیابد؛ بلکه بر این باورم که حجّت بر او سخت‌تر، و حسرت بر چنین عالمی که از علم خویش جدا گشته، بیش از آن جاهل سرگشته در جهلش می‌باشد و هر دوی آنان حیران و بی‌خاصیت‌اند. تردید نکنید که گرفتار شک خواهید شد و شک نکنید که کافر خواهید شد، نفس‌تان را رخصت ندهید که به سستی خواهد گرایید و دربارهٔ حق سستی نکنید که خسارت خواهید دید».[۶]

بر شما باد که از سستی دربارهٔ حق پرهیز کنید؛ بر شما باد که از سستی دربارهٔ حق پرهیز کنید؛ بر شما باد که از سستی در بارهٔ حق پرهیز کنید: «و بترسید از فتنه‌ای که تنها

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۲۰۱
۲. همان.
۳. ابراهیم: ۲۱
۴. بقره: ۱۵۵
۵. اعراف: ۱۶۴
۶. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۵

ستمکارانتان را دربرنخواهد گرفت».

خداوند سبحان نیز فرمود: «الف، لام، را. کتابی است با آیاتی استوار و روشن از جانب حکیمی آگاه. که جز خدای یکتا را نپرستید و من از جانب او بیم‌دهندهٔ شما و نیز مژده دهنده‌ای برای شما هستم. و نیز از پروردگارتان آمرزش بخواهید و به درگاهش توبه کنید تا شما را از رزقی نیکو ـ تا آنگاه که مقرر است ـ برخورداری دهد و هر شایستهٔ انعامی را نعمت دهد. و اگر رویگردان شوید، بر شما از عذاب روز بزرگ بیمناکم».[۱] و نیز فرمود: «وهر که کاری ناپسند کند یا به خود ستم روا دارد؛ آنگاه از خدا آمرزش خواهد، خدا را آمرزنده و مهربان خواهد یافت».[۲]

من از خداوند برای خود و شما و تمامی مردان و زنان با ایمان درخواست آمرزش دارم که او بخشنده مهربان است و همان را می‌گویم که پدرمان آدم گفت: «ای پروردگار ما! به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود».[۳]

خداوند ما و شما را از کسانی قرار دهد که دین خود را خالص برای خدا کرده‌اند و «آگاه باشد که دین خالص از آنِ خداست».[۴]

درود خدا بر ما و شما و بر تمامی کسانی که از زنان و مردان مسلمان و مؤمن پیروی از [راه] هدایت کردند و درود خداوند بر محمد و خاندان پاکش. [پایان رسالهٔ *طب الممالک*].

---

۱. هود: ۳۰۱

۲. نساء: ۱۱۰

۳. اعراف: ۲۱

۴. زمر: ۳

۳۹

اندیشه‌های سیاسی قطب الدین نیریزی

در فصل الخطاب

بخش دیگری از آراء قطب‌الدین دربارهٔ فتنهٔ افغان به ضمیمهٔ اطلاعات جالبی دربارهٔ تعارض فقیهان و عارفان در کتاب ***فصل الخطاب*** وی آمده است. ابتداء توضیحی دربارهٔ این کتاب داده، و سپس به بیان دیدگاه‌های او می‌پردازیم.

یکی از آثار قطب‌الدین نیریزی کتاب ***فصل الخطاب*** است؛ این اثر تلفیقی از نظم و نثر عربی (نثر آن ذکر احادیثی در توضیح مطالب ذکر شده در اشعار است) است که در یک مقدمه، سیزده تحمید و یک خاتمه، تنظیم و تبویب شده است؛ مجموعهٔ این اشعار، شامل یک قصیدهٔ تائیه مفصل و مبسوطی است که از توحید خداوند آغاز شده (تا تحمید یازدهم) و پس از آن ضمن دو تحمیدِ دوازدهم و سیزدهم، به ذکر معنای نبوت و ولایت و برخی از شئون ائمه معصومین علیهم‌السلام انجام یافته است. این مجموعهٔ شعر که ملقب به ***فصل الخطاب*** شده و با همین نام نیز شهرت دارد، با اسم ***حکمة العارفین*** نیز نامیده شده است:

اَلا إنّ نظمی «حکمة العارفین» إذ　　تَعلَّمْتُ من مشکاتهم نورَ حکمتی
و لَقّبْتُهُ «فصل الخطاب» لأنّهُ　　سیفصل بین الحکمة النبویة[1]

فصل الخطاب به همراه شرح فارسی آن توسط ابوالقاسم خوئی ملقب به نورالانواری، به سال ۱۳۳۴ قمری تحت عنوان ***میزان الصواب*** در سلماس به چاپ رسیده است.[2] آقای محمد خواجوی ضمن معرفی اجمالی این نسخهٔ چاپی نوشته‌اند که از صفحهٔ ۵۲۳ آن کتاب ***کنزالحکمه*** آغاز می‌شود.[3] در حاشیهٔ متن شرح شده، در صفحهٔ ۵۲۳، «مقدمه اول» آمده است، اما در متن، به نام ***کنزالحکمة*** اشاره نشده است. این مقدمات همانطور که آقای خواجوی اشاره کرده‌اند تا هفت مقدمه و هیجده بصائر ادامه می‌یابد.

نسخهٔ چاپی مورد استفادهٔ ما نبوده و در عوض، نسخهٔ خطی بسیار زیبای کتابخانه

---

۱. نیریزی، فصل الخطاب، نسخه ۷۲۶۹ مرعشی، ص ۸۴

۲. دو نسخه از این متن چاپی در کتابخانهٔ آیةالله مرعشی در قم موجود است.

۳. نک: خواجوی، رسالهٔ روحیه و منهج التحریر، ص ۲۲

آیةاللّه مرعشی به شماره ۷۲۶۹ بهره بردیم؛ در آن نسخه نیز در محل تعیین شده (یعنی صفحه ۵۲۳ از نسخهٔ چاپی) هیچ اشاره‌ای به اینکه از اینجا کتاب کنزالحکمة آغاز می‌شود، وجود ندارد؛[1] اما روشن است که پس از پایان سیزده تحمید کتاب؛ مطالب جدیدی در ادامه آمده است. از نظر محتوی، قصیدهٔ مزبور هنوز به صورت تائیه ادامه یافته، جز آنکه در اینجا این بیت آمده:

مقدمة و، [فی] إدراک تحقیق وحدة الـ ـوجود بمعنی الحق عند الهدایة

بنابراین به یک اعتبار مجموع این کتاب (که نسخه خطی مورد استفاده ما تا صفحهٔ ۱۶۳ ادامه یافته و مجموعاً شامل ۱۰۶۲۰ بیت [بر اساس آنچه در انتهای نسخه آمده] می‌شود) فصل الخطاب نامیده می‌شود (در نسخهٔ مورد استفاده ما، همین نام بر تمامی کتاب اطلاق شده است).

از سوی دیگر بر اساس آنچه در متن چاپی آمده و آقای خواجوی استظهار کرده‌اند، قسمت اخیر باید *کنزالحکمة* باشد. اشعاری که ما در این جا انتخاب کرده‌ایم، از بخشی است که، یا باید آن را ادامهٔ فصل الخطاب دانست یا آن را *کنزالحکمة* نامید. مباحث مذکور در مقدمات آمده است نه بخش بصائر. (بصائر از صفحهٔ ۱۰۳ آغاز می‌شود).

تعارض فقیهان و عارفان و تحلیل فتنهٔ افغان و شکست ایران

قطب الدین پس از شرحی از اسامی منتسبان به عرفان، در شرح موقعیت آن‌ها در جامعهٔ اواخر روزگار صفوی می‌پردازد؛ وی در آغاز با ستایش از آن‌ها، به ارتباط نخست‌شان با «ملوک» می‌پردازد؛ روزگاری که ریاست صوفیان و خلیفة الخلفای واقعی آنان خود شاهان صفوی بودند.

لانّ ملوك الشیعة انتسبوا بهم بأنظارهم صاروا سُراة الرعیّة

در ادامه، اشاره به این نکته دارد که نخستین و اساسی‌ترین اختلاف میان اهل حق و مخالفانشان بر سر مسألهٔ وحدت وجود بوده است:

عداوتهم فی محض لفظة وحدة الـ وجود بلا إدراك معنی الحقیقة

وی از عقیدهٔ صوفیان در این باره دفاع کرده و می‌گوید که عرفا در تصانیف خودشان ـ که نزد من موجود است ـ معنای درست آن را در نظر داشته‌اند؛ آشکار است که تفسیر نادرستی نیز برای وی سراغ دارد:

و یرجع تحقیقات توحیدهم إلی بیانٍ لمعنی الوحدة الأزلیّة
و قد نطقوا فیها صریحاً بوحدة الـ وجود بمعنی الحقّ عند العبارة

---

۱. نک: انتهای ص ۸۵ و آغاز ص ۸۶ از نسخهٔ مرعشی.

PersianPDF.com

در عین حال اشکال را در آن‌جا می‌بیند که برخی از معتقدان به «وحدت وجود»، به زبان «منطق و فلسفه» سخن گفته و مشکلاتی را در این باره به وجود آورده‌اند؛ این راهی است که قطب‌الدین آنرا نمی‌پذیرد؛ وی به دنبال آن، از برخورد تندی که با عرفا و طبعاً صوفیه صورت گرفته است، سخن می‌گوید؛ دو تعبیر در نحوهٔ این برخوردها، مورد استفادهٔ مکرر وی قرار گرفته است. یکی «عصبیت» و دیگری «عداوت». در نگاه وی عصبیت عامل عمدهٔ خرابی ایران است.

ادب بر خورد وی با مخالفانش که فقیهان ضد تصوف‌اند، چندان رضایت بخش نیست؛ وی مخالفان را با انواع و اقسام الفاظ تند مورد خطاب قرار می‌دهد؛ الفاظی که برخی از آن‌ها جنبهٔ ضداخلاقی نیز دارد؛ مانند آن که اینان گرگانی هستند که در لباس میش درآمده‌اند. این برخورد، علاوه بر آنکه نشانگر روحیهٔ تند قطب الدین بر ضد مخالفان است، شدّت این نزاع را در اواخر دورهٔ صفوی نشان می‌دهد:

عداوةُ جُهّالٍ لِئامٍ تلبّسوا — لباسَ اولی العلم الکرام الأعِزّة
وکانوا ذئاباً فی ملابس ضَأنِهِم — وکانوا طُغاةً فی لباسِ السّعادة
وهم علماءُ باللسان و نافقوا — قلوباً لدی إیذاء أهل الولایة

آنگاه وی به باز کردن معنای وحدت وجود پرداخته و این وحدت را به هیچ روی «عددی» تصور نمی‌کند؛ و این البته از اولیّات اندیشه‌های توحیدی عرفانی است:

وجودٌ هو الموجود بالذات لم‌یزل — لدی ازل الآزال غیب الهویّة

او عدم اعتقاد به چنین وحدتی را سبب شرک می‌داند؛ درست در برابر مخالفان، که اعتقاد به این اصل را شرک تصور می‌کنند:

ومن هو لم‌یؤمن بها فهو مشرك — به خلقة من غیر نور الهدایة
و أشباه أهل العلم لم یؤمنوا بها — و قد أنکروا من حیث فرط الحماقة

وی اشکال نفهمیدن مقصود وحدت وجود مورد نظر را این می‌داند که مخالفان بر اساس مفاهیم فلسفی، به تحلیل این نظریه و عناصر درونی آن پرداخته‌اند و همین سبب گمراهی آنان شده است:

فأضغاث أحلام الذین تَفَلْسوا — قد اشتهرت فی درس اهل الفضیلة
فظنُّوا الوجود الحق معنًی مُشارکاً — مقولاً بتشکیکاتهم فی العبارة

متهم کردن به نفهمی بارها و بارها تکرار شده است و همین مطلب از زوایای مختلفی مورد تشریح واقع شده است. به عقیدهٔ وی، ممکن است کسانی وحدت وجود را به معنای نادرست آن دانسته و بکار برده باشند؛ اما لازم است تا میان آنان و کسانی که مثل وی می‌اندیشند، تمایزی گذاشته شود:

و عـادوا جـمیع القـائلین بوحدة الـ وجـود بـلا تـمییز هـم بـالبصیرة

این عدم تمییز سبب شده است که مخالفان به آزار و اذیّت «اولیاء» بپردازند:

فَـآذَوا کـباراً مـن أماجد عـصرهم مـن الفـقراء المـتّقین الأعـزّة
و رُدُّوا جـمیع الأصـفیاء الذیـن هـم خـلاصة أهـل الحکـمة النـبویّة
لقـد شـنعوا جَهراً فـواحسرتا عـلی أفـاضل ولّـوا عـن سـبیل السـلامة
و قـد لَـعَنوا قـوماً کـباراً أمـاجدَ مَـضَوْا قـبلهم فـی الأمّـة الأحـمدیة

وی به طور ویژه تأکید بر آن دارد که میان «ملوک اهل فقر» یا به تعبیر دیگر کسانی که به صداقت و واقعیت، بر مذهب تصوف هستند با «اشباه اهل فقر» تفاوت گذاشته شود؛ او «ملوک اهل فقر» را «خلاصهٔ حزب شیعه علوی» می‌شمرد و بدین ترتیب، با بکار بردن این عبارت، به طور ضمنی نوعی «تصوف سیاسی» را همانند روزهای نخست روی کارآمدن دولت صفوی القا می‌کند:

وکان ملوکُ الفـقر فـی عـصرهم هُـمُ خـلاصةُ حـزب الشـیعة العـلویّة
و قـد زعـموا تـلك الأکـابر کـلّهم کَأشـباه أهـل الفـقر مـن غـیر فُـرقةِ[1]

در اینجاست که مؤلف علاوه بر طرح مسألهٔ نزاع فقیهان و صوفیان، هَمْوَنْدی این نزاع را با «خراب شدن ایران» مورد توجه قرار می‌دهد؛ در واقع، از اینجا به بعد، شعر او صبغهٔ سیاسی به خود می‌گیرد. تعبیر حزب شیعه علوی در اشعار بعدی وی تکرار می‌شود. او در بارهٔ برخورد با «اهل ولایت» می‌گوید:

و ظَـنُّوا ظُـنُوناً أنّ أهـلَ الولایـة مـلاحدةٌ مـلعونةٌ فـی الضـلالةِ
و لکـنّهم ضـلّوا عُـتوّاً و أنّـهم أضـلّوا کـثیراً عـن صـراط الهـدایـة
و قد خاصموا فی کلّ جمع و عـاندوا أحـبّاءَه سـبحانه فـی الخـصومة

بیت اخیر نشان تأثیری است که تبلیغات مخالفان تصوف بر مردم داشته و شمار زیادی را به دشمنی با صوفیه کشانده است. وی در ارتباط با تأثیر این نزاعها بر خرابی ایران می‌گوید:

و عـادوا کـبار العـارفین الذیـن هـم دعـائم مـلك الدولة الصـفویة
بـمنطقهم قـد عـاندوا الفـقراء بـل بـه خـربوا الأمـصار بـالعصبیّة
و قـد لَـعَنوا جـهرًا و سَـدُّوا بِـبُغْضهم مـنابع تـلك الدولة الأقـدسیة

قطب الدین بر این باور است که مخالفان، با بزرگان، یعنی کسانی که پایه‌های دولت صفوی و منابع این دولت اقدس بوده‌اند، به دشمنی برخاسته‌اند. در واقع، این دشمنی، تنها دشمنی

---

۱. نیریزی، فصل الخطاب (۷۲۶۹ مرعشی) ص ۹۱. اشعاری که تا اینجا نقل شده از ص ۹۰ و ۹۱ کتاب گرفته شده است. از آن‌جاکه صفحات بسیار بزرگ و خط آن‌ها ریز است تنها در پایان نقلی که از یک صفحه داریم، یک ارجاع به همان صفحه خواهیم داشت.

با اهل فقر نیست، بلکه «عصبیتی» است که شهرها را ویران کرده است. او معتقد است که حوادث جاری که ناشی از حمله افغان‌ها است، حاصل این عصبیّت و عداوت است:

و مـــا بـین أیـدیهم دواهٍ عـظیمة — و قد قربت مـن حیث تـلك العـداوة
و لم‌یرقبوا وَقْعَ الدواهی التـی جـرتْ — عـــلی أهـل ایـرانَ حـین غـفلةِ

او در اینجا به لحاظ شدّت تعصب خویش در برابر مخالفان ـ که آن‌ها نیز البته همانند وی رفتار می‌کردند ـ اهل قلم، یا به تعبیری فقیهان را مسبب این خرابی‌ها می‌شمرد؛ آن هم نه به جهات دیگر بلکه در راستای ضدیتی که با اهل فقر از خود نشان داده‌اند. وی می‌گوید که از شیخ خود (شیخ علی نقی اصطهباناتی [م۱۱۲۹]) در نه سال پیش از واقعهٔ هجوم افـغان، پیشگویی آن را شنیده است:

و أخـبر شـیخی قـدس اللّـه روحَـهُ — بـتسع سـنین قـبل تـلك البـلیّة
بـفتنة أهـل المـلك عـند ابـتلائهم — بـلعن کـبار الأولیـاء الأعـزة
و قـد کـان مـن أهـل التوسّم[1] نـاظراً — إلی خـلقه سـبحانه بـالفراسـة
و عَـدُّ البـلیاتِ التـی وقـعتْ عـلی — مـمالک إیـران بـنور البـصیرة
ألا إنّ أهـل العـلم فـی حبّ جـاههم — لقد خـرّبوا الأمـصار مـن کـل وجـهةِ
و هم أصل تـلك الواقـعات التـی بـها — لقـد خـربت إیـران أوَلَ مـرّةِ

همچنان که می‌توان از این مسائل، تأثیر این نزاع را بر خرابی اوضاع دریافت، نباید در بارهٔ آن افراط کرد؛ به ویژه که مؤلف، بیش از آن که به تأثیر اجتماعی آن توجه داشته باشد، به تأثیر ماورایی آن توجه دارد. اما این نکته پذیرفتنی است که وقتی یک نزاع فکری عمیق در جامعه، در دو قشر نسبتاً متنفذ بوجود آید (ولو در ظاهر یکی قدرت بیش‌تر و نفوذ چشمگیرتری داشته باشد)؛ بنیاد اعتقادی و حساسیت دینی مردمی که ناظر چنین اختلاف روش و سلیقه در تفکر هستند، سست خواهد شد؛ به ویژه در شرایطی که دو گروه یکدیگر را متهم به کفر و فسق کنند. مؤلف ما خود را از این معرکه که نامش را «فتنه عظمی» نهاده، نجات یافته تلقی می‌کند؛ او می‌گوید که این اشعار را درست در بحبوحهٔ این هیجانها نگاشته است:

و أنشأت هـذا النـظم فـی هـیجانها — لبـعض الکـرام المـتّقین الأحـبّةِ

وی باز به سراغ شکافتن معنای «وحدت وجود» آمده و تقریباً همان مطالب سابق را که پیش از این آوردیم، آورده است. در اینجا نیز یادآور می‌شود که برخی از «متصوفه» معنای نادرستی از آن را مطرح کرده و حتی به الحاد کشیده شده‌اند:

---

۱. اشاره به آیه «إنّ فی ذلک لآیاتٍ للمتوسمین»؛ حجر: ۷۵

و فی فَهْمها بعض الذین تصوَّفوا — لقد ألحدوا من غیر مَیْز الحقیقة
و ما بین توحید الکبار الأئمّة — و إلحادهم شعر دقیق الدارية

او قصد خویش را در این اشعار بازگو کردن خطی می‌داند که درست میان نور و ظلمت کشیده شده است:

و سوف أُریکم ذلك الخطَّ من هدی — أَثبتنا فی طیّ نظم رسالتی

و مجدداً برخی از مضامینی را که پیش از این دربارهٔ دشمنی با اهل فقر گفته و آنان را «منابع دولت صفوی» یاد کرده، تکرار می‌کند:

فآذوا کباراً أَصفیاء خصالهم — طریقة فقر الحضرة الأحمدیةِ
و عادوا کبار العارفین الذین هم — منابع تلك الدولة الصفویة
لقد عاندوا قوماً کباراً جمیعهم — خلاصةُ حزب الشیعة العلویة
فهل هکذا شأن الأفاضل، أنصِفوا — لنا یا أولی الألباب نور الهدایةِ!
اولئك أهل‌الدین من حیث انّهم — کبار ملوك الفقر فی کل بلدة
قد اتّهموهم بالضّلال و کابروا — أکابر حزب الشیعة الرضویة[1]

این تکفیر و تضلیل، همراه با این اتهام به اهل طریقت است که آن‌ها در کتاب‌های خود مطالب کفرآمیز و الحادی گفته‌اند؛ این در حالی است که در نگاه قطب‌الدین، خود اینان مشرك هستند:

فانّ فلاناً قائل فی کتابه: — کذا و کذا، من غیر فهم العبارة
و أنّ فلاناً قال لفظة وحدةَ الا — وجود فهذا کافر فی الشریعة
فعدّدوا الکرامَ العارفینَ بزعمهم — ملاحدةً فی کبریاء الفضیلة
و لکنّهم، هم أَلحدوا، حیث أشرکوا — مع اللّه مخلوقاته، بالسفاهة

قطب الدین بر این باور است که نباید «عرفا» را «صوفیه» نامید. در اینجا قطب‌الدین می‌گوید: اگر آنان ما را به کفر متهم می‌کنند ما ـ علاوه بر تکفیر ـ آنان را به «حماقت» متهم می‌کنیم:

وَ سَمُّوا جمیع العارفین بفهمها — بصوفیة من حیث فرط الحماقة
لقد کفّرونا کاذبین فانّنا — نُحَمّقهم صدقاً بحکم المحجّة
نقول: اَلا یا أیها الحمقاء هل — علمتم معانیها بنور البصیرة؟
أیا أغمیاء المترفین! ألم تروا — تصانیفهم مشحونة بالولایة؟

اشاره شد که دامنهٔ نزاع از نظر قطب‌الدین، تنها در میان عرفا و فقها نیست (توجه داشته

---

۱. نیریزی، فصل الخطاب، ص ۹۲

باشید، اگر بخواهیم مورد اتهام [حماقت] واقع نشویم باید کلمه صوفیه را بکار نبریم)؛ قطب‌الدین پای فلاسفه و حتی متکلمان را نیز به این جدال باز می‌کند و تقابل خود را با آنان نیز مورد تأکید قرار می‌دهد. آگاهیم که دانش فلسفه و کلام نیز از نظر بسیاری از فقیهان، به ویژه در اواخر دورهٔ صفوی، مطرود بوده است، هرچند، هیچگاه قوّت آن از بین نرفته است. اشعار قطب‌الدین بطور ضمنی، تعلیم و تعلم فلسفه و کلام را نیز در حوزه‌های شیعی بازگو می‌کند؛ او بر این باور است که فلسفهٔ عرفانی وی، متکی به حکمت علوی است نه فلسفه و کلام رایج:

فلم یهتدوا فی بحثهم و جدالهم — بأنوار إیمان بنور الولایة
و ما بلغوا معشار فهم کلامه — کما أوّلوا معناه لا بالبصیرة
و فی فهمه اعوجّت سلیقة عقلهم — بأفکار یونان بغیر الهدایة
ألا إنّ طلاّب العلوم الذین قد — بَنُوا دینهم بالفکرة الفلسفیة
کذلک أصحاب الکلام الذین هم — تأسّوا بهم عند اختراع الأدلة

کسانی از فقیهان را که در اصول از آنان پیروی می‌کنند، باید به آن‌ها منضم ساخت:

کذلك اولوا علم الفروع الذین فی الا — اصول علم منهاج تلک الجماعة
اولئک لیسوا علی توحید ربهم — و ما اتّبَعُوا أدیان اهل النبوة

وی به ردیه‌هایی که بر صوفیه نوشته شده (با نگرشی فلسفی) اشاره کرده و می‌گوید عقیدهٔ وی نیز آن است که اینها خارج از راه هدایت هستند:

اولئك قد عادوا کِراماً أکابر — من الفقراء العارفین الأَجلّة
لقد استدلّوا فی خلال کتابهم — بأشباه اهل الفقر من کلّ فرقة
و قد ذکروا احاد صوفیة علی — مذاهبَ شتّی فی بیان الأدلة
اولئك أیضاً عندنا خارجون عن — سبیل هدی أنوارنا الحکمیة

مسأله دیگری که قطب‌الدین بدان توجه کرده این است که حتی اگر تصور اهل طریقت از برخی از مفاهیم نادرست باشد، این دلیل بر آن نمی‌شود که تمامی اعمال و سلوکی که آنان دارند، مورد انکار قرار گیرد؛ به ویژه اگر این عدم درک از ناحیهٔ اشباه اهل فقر باشد نه از سوی خود اهل فقر. به نظر وی اگر چنین اشکالی به اهل طریقت وارد باشد، دربارهٔ علمای شریعت نیز می‌توان مانند آن را مطرح کرد:

و أشباه اهلِ الفقر لو ألحدوا لدی — طریقتهم او فهم معنی الحقیقة
فلیس لأهل العلم انکار کلّهم — و لیس لهم إبطال أصل الطریقة...
و اشباه اهل العلم ایضاً کثیرة — کما قد رأینا فی بلاد کثیرة
و لیس لأهل الفقر إنکار کلّهم — و لَیس لهم إبطال أصل الشریعة

قطب‌الدین بر این باور است که بخش عمده‌ای از نزاعها، از سوی «اشباه اهل علم» و «اشباه اهل فقر» بوجود آمده و «خرابی ایران» نیز حاصل این نزاع می‌باشد:

و لیس نـــزاعٌ بـــین آضـلّیها لدی ... کـبار أولی الألبـاب فـی کـل مـلّةٍ
و أشـــباه أهـل الفـقر و العـلم نـازعوا ... و ضـــلّوا بـلا تـمییزهم بـالبصیرة
و تـاللّه إنـی قـلت حـقاً و أنّـهم ... لقـــد خـــربوا ایـران بـالعصبیّة
و باقی خـواص النـاس قـد بـایعوهما ... و بـــاقی عـــوام النـاس بـالتبعیّة

قطب‌الدین به اصل «عوام زدگی» اشاره کرده، اصلی که کیفیت تابعیت خواص را از عوام نشان می‌دهد و آنان را نیز در درگیری‌ها وارد کرده و دامنهٔ نزاع و آثار آن را گسترش می‌دهد:

و أنّـهما أصـل الفسـاد الذی لقـد ... رأیـــناه فـــی ایـران قـبل البـلیّة
و لکـــنّ أشـــباه الذیـن تـزهّدوا ... بـــمنهاج الفـقر المـلّة الأحـمدیة
لقـد أفسـدوا فی مـلك ایران أوّلاً ... و لم‌یسـلکوا مـنهاج أهـل الشـریعة

وی به بیان خصلت‌های اشباه اهل فقر یعنی صوفیه می‌پردازد و در کنار آنان از عالم‌نمایان یاد می‌کند و اینکه چگونه آن‌ها دین را به بازی گرفته و این بلایا و عصبیت‌ها را بوجود آورده‌اند؛ او همواره از عالم فلسفه‌دان نکوهش می‌کند:

قـد اتّـخذوا بـاللهو و اللـعب دیـنهم ... و قـد عـاملوا فـی دیـنهم بِـالإباحة
و قـد اثـروا أهـواء أنـفسهم عـلی ... ریـاضات شـرع اللّـه رب البـریّة
لقـد شـبّهت أحـوال تـلك الأکـابر الا ... کـرام الإلهـیین فـی کـل خـصلة
بأشـباه أهـل الزهـد و الفـقر صـورة ... فـما مـیّزت عـندالعـقول الضـعیفة
فأشباه أهـل العـلم قـد أنکـروا عـلی ... اهـانتهم نـاموس حکـم الشـریعة
هـنالك قـد کـانوا مـحقّین بـل لهـم ... حـقوقٌ لدی أحکـام شـرع النـبوّةِ
نهوا مـنکراتٍ شـاهَدوا فـی سـلوکهم ... ولکـــن بـلا تـمییزهم بـالبصیرةِ
فـل یـعرفوا أخـبارَ هـم بـل تـظاهروا ... عـــلی کـــلّهم بـــالعزّة الدنـیویّةِ

در واقع اشکال ناشی از آن‌جاست که اهل فقر، روش‌های نادرستی را مطرح کرده و اشباه اهل علم بدون تشخیص درست، به انکار برخی از منکراتی که در سلوک آنان مشاهده کرده‌اند، پرداخته‌اند؛ به دنبال آن، در برابر کل جریان طریقت در سراسر ایران، موانعی را به وجود آورده و با آنان به مخالفت برخاسته‌اند؛ اگر این جریان واقعیت داشته باشد ـ که طبعاً شهادت مؤلف خود گواه صدق آن است ـ آغاز قضیه به منکرات اشباه اهل فقر باز می‌گردد؛ گرچه به نظر قطب‌الدین، برخورد ناصحیح اشباه اهل علم، مشکل عمده را ایجاد کرده است. او در این قسمت اشباه اهل علم را کسانی می‌داند که بر اساس نگرش فلسفی، با طریقت به مخالفت برخاسته‌اند:

لأنّ اساساً کان أصل علومهم ... توغّلهم فی الفکرة الفلسفیة
فأشباه أهل العلم من بعد أفسدوا ... فساداً عظیماً فی سلوك أهل الطریقة
و سَدّوا طریقَ الفقر فی کل بلدة ... بِنیّة حُبّ الجاه و الحشمة التی
لقد نازَعوا فیها لدی أُمرائِهم ... لِناموس دنیاهم بمحض الحماقة

قطب‌الدین مسألهٔ مخالفت، یا به عبارتی شدت مخالفت با صوفیه و یا به قول وی اهل طریقت را ناشی از جاه‌طلبی فقیهان دانسته است. این مسأله در صورتی درست است که منافع امراء نیز در کوبیدن اهل طریقت باشد؛ می‌دانیم که از زمان شاه عباس به بعد کوشش شد تا از قدرت قزلباش‌ها کاسته شود؛ اما رسمیت صوری آنان تا آخرین روزهای عهد صفوی مطرح بود.[1] به هر روی، به نظر قطب‌الدین دو امر این مخالفت را به وجود آورد؛ یکی عدم تمییز درست اهل طریقت از صوفیه و طبعاً نسبت دادن عقاید و سلوک دسته دوم به اول؛ و دیگری انگیزه‌های دنیاخواهانه:

فظنّوا ملوك الفقر أمثالهم لدی ... تنافسهم فی الجاه عند الأجلّة
و لم یعرفوا أنّ الکرام الذین هم ... أکابر فقر الحضرة الأحمدیة
و لیسوا کبعض الزاعمین بوحدة الـ ... وجود التی مشهورة فی العبارة...
هناك اولوا جاه الفضیلة خاصموا ... جمیعاً بلا تمییزهم بالفراسة
فلم یعرفوا التحقیق مثل أولی النُهی ... و قد عاندوا جمهورهم بالخصوصة
فظنّوا ملوك الفقر فی حبّ جاههم ... کأمثال أصحاب القلوب المریضة
عداوتهم فی محض لفظة وحدة الـ ... وجود بلا ادراك معنی الحقیقة
بل القصد تحقیقات وحدة جاههم ... بغیر اشتراك الغیر عند الأعزّة
فسمّوا جمیع العارفین بهذه الط ... طریقة صوفیاً لتلك الشباهةِ

از این پس قطب‌الدین با شدت بر ضد «اهل علم» یا فقیهان سخن گفته و علاوه بر نسبت دادن انگیزه‌های جاه‌طلبانه، آن‌ها را از نظر دنیاطلبی نیز مورد انتقاد قرار می‌دهد. در اینجا باید توجه داشت که اهل فقر، دنیاگرایی را چگونه تفسیر می‌کنند؛ تنها در آن صورت است که می‌توان واقعیت را به طور معقول‌تری به دست آورد. به علاوه، برخوردهای عکس‌العملی مؤلف نیز که به تناسبِ شدّت مخالفت اهل علم با آراء وی بوده، باید مورد توجه قرار گیرد؛ با این حال، مانند این اتهام از قدیم الایام به فقیهان که به طور ضرورت برای ادارهٔ امور قضایی با شاهان ارتباط داشته‌اند، مطرح بوده است:

ومقصدهم قرب السلاطین وحدة ... و تشنیع أهل الحقّ للعصبیةِ

---

۱. به بحث رویارویی فقیهان و صوفیان در دورهٔ صفوی رجوع شود.

فَسدّوا طریق الفقر فی حبّ جاههم و حشمة دنیاهم و حبّ الریاسةِ
فصار ابتلاء المترفین، و بغضهم «محبة الدنیا رأس کل خطیئةٍ»
لقد عاندوا فی کل جمع و مجلس أحبّاءَهُ سبحانه بالعداوةِ
أفاضلهم فی عصرهم لَعَنوا علی منابرهم أمجادَ أهل الولایةِ
فواحسرتا واحسرتا فی زماننا من العلماء المترفین الأجلّةِ
علیم اللسان مَعْ نفاق جنانهم بإیذاء أهل الفقر فی کل بلدةِ
لقد عجبوا من غیر فضل بفضلهم و قد خربوا أمصارهم بالفضیلة
فضیلتهم تدقیقهم فی عبارةٍ مزخرفة بالفکرة الفلسفیّة
فضیلتهم تسقلید قوم تفضّلوا خیالاً بلا تحقیق معنی الحقیقة
فضیلتهم افکارهم[1] فی دقائق لقد لفّقوها فی الحواشی القدیمة
فضیلتهم إنکار توحیدة وحدة ال وجود کما فی الحکمة العلویّة
فضیلتهم لفظ الأحادیث ظاهراً بلا فهم معناها بنور البصیرة
فضیلتهم تأویلها بخیالهم و لم یفهموها بالعقول الضعیفة
فضیلتهم فی جاههم و اعتبارهم لدی الأمراءِ الجاهلین الأعِزَّة
فضیلتهم کانت تملّقهم لدی سلاطینهم للحشمة الدنیویّة
فضیلتهم ترک التناهی تواضعاً لدیهم بلا إجلال حکم الشریعة
فضیلتهم فی حرصهم و ازدیادهم وظائفهم من غیر فهم القناعة
فضیلتهم فی سدّ منهاج کل من یعیش بفقر الحضرة الأحمدیة
فضیلتهم إیذاء قوم طریقهم طریقة أهل الصّفة النبویة
فضیلتهم تشنیعهم کل عارف علی نهج زهد المرتضی بالإنابة
فضیلتهم فی بغضهم عند لعنهم أحبّاءَهُ سبحانه بالعداوة
فضیلتهم فی سدّ منبع فیضهم من الدّولة القدسیة الصفویة
باية «قل من حَرَّمَ»[2] استمسکوا و لم یَفوزوا بمعناها کأهل السعادة

وی در ادامه، بر این مطلب که منبع فیض دولت صفوی همین عرفا بوده‌اند، تأکید کرده و در اثبات سخن خود از نظر تاریخی، به خاندان شیخ صفی و نقشی که در ترویج تشیع داشته‌اند، اشاره می‌کند.

در برابر، و به طعنه، به مجالس فراوانی اشاره می‌کند که در اواخر عهد صفوی، به طور علنی، در آن‌ها، صوفیه و اهل طریقت مورد لعن و طرد بوده‌اند؛ همین طور اشاره به تخریب

---

۱. در متن کلمه‌ای شبیه «انکارهم» است؛ آنچه در بالا آوردیم با معنای شعر متناسب‌تر است.
۲. اعراف: ۳۹

مراکز آن‌ها در هر شهر و دیاری دارد. تصویر زیر تا حدود زیادی به لحاظ خبری ارزشمند بوده و مؤیداتی نیز دارد؛ گرچه باید ذهن تحلیل‌گرَ خواننده بکوشد تا گزارشات تاریخی را از تحلیل‌های مؤلف که البته برخی واقع‌بینانه و برخی غیرواقع‌بینانه است از یکدیگر جدا کند؛ در اینجا نیز وی عامل اساسی خرابی ایران را همین برخوردهای تند اهل علم با اهل فقر می‌شمرد:

ألا انّـما اسـتکبار أهـل الفـضیلة — عـلی الفـقراء العـارفین الأجـلّة
و لعـنتهم فی کلّ جمع و مجلس — عـلی أولیـاءاللّـه أهـل السـعادة
و تشنیعهم من حیث فتنة جاههم — أکـابر اهـل اللّـه أهـل الولایـة
وکـفرانـهم نـعماءَهُ جـل شأنـه — کـما هـو مشهود بحکم المحجّة
لقـد صار برهاناً صریحاً و منشاءً — لتـخریبهم ایـرانـهم بـالبلیّة
و أشـباهُ أهـل العـلم تـاللّه خـرّبوا — مـمالکهم بـالفتنة الحـندسیة
و أجـدادهـم کـانوا یـهوداً و بـعضهم — نـواصبَ قـبل الدولة الصـفویة
و مـن هـمّة الشیخ الصـفی تشیّعوا — بـحشمته صـاروا کـبار الأعـزّة
و دولتُـهُ مـن هـمّة الفـقراء قـد — تـعالت بـمسعاهم عـلی کـل دولة
و لکـن بـمسمی هـؤلاء الذیـن قـد — طغوا حیث استغنوا بدعوی الفضیلة
لقد هُـدِمَتْ فی مـلك ایـرانـهم بـهم — صـوامـع أهـل الفـقر فـی کـلّ بـلدة
و یـومئذ قـد سـدّ جـاه الفـضیلة — مـنابع تـلك الدولة المـوهبیّة
اَلا إنّ أهـل الفـضل صـاروا أعـزّةً — بـدولة تـلك العـارفین الأجـلّة
بأنـعمه سـبحانه قـد تـعزّزوا — و آبـاؤهم کـانوا لئـام الأذلّـة
و یـا لیـتهم کـانوا عـلی دیـن جـدّهم — و لم‌یفسدوا فی مـلکهم بـالخصومة[1]
و مـا بـارزوا فـی حـربِهِ جـلّ شأنـه — مـع الأولیـاء الأصـفیاء الأعـزّة
و هـم شـنّعوا عـند افـتراء لسـانهم — طـریقة أهـل الفـقر مـن غـیر حـجّة
و مـا عـرفوا تـلك الدراویش او طـغوا — عـلیهم بـاستغنائهم بـالحماقة
و فی عـزّة اسـتکبارهم مـا تـواضـعوا — لهـم بـل اذّلوهـم بـفرط السفاهة

قطب‌الدین می‌کوشد تا عقاید خویش را مبتنی بر «حکمت علوی» بشناساند؛ به همین دلیل، او توجه خاصی به *نهج البلاغه* داشته و مخالفان خود را متهم می‌کند که از نهج البلاغه چیزی نمی‌دانند. او از آنان می‌خواهد تا «خطبه قاصعه» را بخوانند و با کیاست در آن تعمق کنند؛ این مطلبی است که مانند آن را در *طب الممالك* هم مشاهده کردیم.

---

۱. نیریزی، فصل الخطاب، ص ۹۴

كَأَن لم يـروا نـهج البـلاغة مـطلقاً و مـــا شـاهدوا أنـواره بـالبصيرة

اکنون تأسف می‌خورد که چگونه کسانی با حکمت علوی آشنا نیستند و در مملکت علی علیه السلام این چنین با اهل طریقت و ولایت به نزاع برخاسته‌اند:

ألا أيّـــها الإخـــوان واحســـرتا مـــالكه مـــن كـيد أهـــل الفـضيلة
لقـــد حـــقّروا قـــوماً كـباراً أعـاظمَ أعـــزّهم الرحـــمن رب البـــرية
لقـــد حـــاربوا اللّه الجـليل بـلعنهم عـــلى أوْليـــاء اللّـــه فـــى كـــل بـلدة
فـــغيرته العـــليا هـــنالك أهـــلكتْ مـــالكهم مـــن حـيث تـلك عـداوة
وكـــفرانـــهم نَـعماءَهُ جـلّ شأنـه بـــتحقير تـــلك العـــارفين الأجـلّة
و أيُّ نـــعيم كـــان أعـــظم حشـــمة بكفرانـهم مـن حـيث فـرط الجـهالة

و به دنبال این زمینه، قطب‌الدین گرفتاری‌هایی را که مردم ایران از ناحیهٔ حملات افغانها متحمل شدند، محصول این عصبیت و عناد اهل علم با اهل فقر دانسته است؛ او این مسأله را بر پایه تحلیل‌های قرآنی از دعوت انبیاء، مخالفت مردم با آنان و عذاب الهی مورد توجه قرار می‌دهد:

هـــناك أحـــلّوا قـــومهم و نســاءهم[1] و أولادهـــــم دارالبـــلوار المـــصيبة
وشاهدتُ مجذومين فى‌عصرهم دعـوا عـــــليهم لدى ايـــذائـــهم بـــالإهانة
ذكـــرتُ لهـــم بـالنُصح قـصّة يـونس و دعـــــوته فـــــى قـــــومه بـــالبليّة
و لكـــــنّهم بـــــعد انكـــار قـــلوبهم عـــليهم دعـــوا لم يَـغبَنُّوا بـنصيحتى
و هـــم قـتلوا أيـضا لدى الفـتن التـى أحاطت عـلى ايـران مـن كـلّ وجـهة
أماجد أهـل الفـقر أهـل الدعـاء فـى مـــمالك خـــلق اللّـــه فـــى كـــلّ أُمـة
و لكـــن رأيـسنا أن أكـــابرهم دعـــوا عـــليهم لدى ايـــذائـــهم ذات لـيـلة
و قـــد امـــنوا عـند الدّعـاء بـجمعهم و لم يكظموا غـيظ القـلوب المـصابة
هـــناك دراويش النّـــواصب غـــالبوا عـــلى مـــلك ايـــران بأعـــظم فـــتنة
و ذرّيـــةٌ مـــن خـــالد بـن الوليـد قـد طـغوا فـى بـلاد الشـيعة العـلوية
فراعِـنةٌ مـن حـزب أفـغان خـاصموا و قـــد عـــاملوا مـــع أهـــلها بـالإهانة
فجاسوا بلا رحـم خـلال الديـار[2] اذا لقـــــد دخـــلوها بـــاعتداء و عـــنوة
و قد قاتلوا اهل المـمالك فـى «قـرى مـــحصنة»[3] مـــن غـير رحـم و رأفـة

قطب‌الدین از دفاع برخی از اهل طریقت در برابر حملات افغان‌ها و تحمل بلایا توسط

---

۱. اشاره به آیهٔ ۲۸ سوره ابراهیم.
۲. اقتباس از آیهٔ ۵ سورهٔ اسراء.
۳. اقتباس از آیه ۱۴ سورهٔ حشر.

برخی دیگر یاده کرده و در برابر، اهل علم را متهم کرده است که در این وقایع گرفتار تزلزل شده و در هنگام سختی، از شهر به روستاها گریخته‌اند:

و بَعْض دراویش التشیع دافعوا — و قد عجزوا بل صورعوا فی الهلاکة
و بعض اولی ألبابهم لم‌یدافعوا — مقادیره سبحانه فی البلیّة
و لکنهم قد صابروا فی بلائهم — و ما نازعوا بل عاملوا بالتقیّة
و أشباه أهل العلم حین تزلزلت — دعائمهم فی حبّ جاه الفضیلة
لقد هربوا عند المصائب فی القری[1] — و عِزّتهم قد بُدِّلَتْ بالمذلّة

قطب‌الدین این مصیبت‌ها را برای اهل علم، از آن روی مورد توجه قرار می‌دهد که بدانند چه بر سر اهل طریقت آورده‌اند. وی می‌گوید: اکنون آنان می‌توانند اندکی از طعم لعن و نفرینی که نثار عارفان کردند، بچشند؛ اما مسأله به همین جا خاتمه نمی‌یابد؛ از نظر او اهل علم به لحاظ موقعیت مهمی که در جامعه دارند، گمراهی‌شان می‌تواند جامعه‌ای را گرفتار فتنه و بلا سازد:

فذاقوا و بال اللعن حین تخاصموا — مع الفقراء العارفین الأعزّة
و زَلّة أهل العلم تالله تُفسد الا — عوالم فی نصّ الکبار الإئمة
و زلّتهم أدهی الدواهی العظام بل — وقائعها مثل انکسار السفینة
فتغرق فی البلوی لدی هیجانها — و تغرق من فیها بأمواج فتنة
کما قال فی القرآن جلّ ثناءه — تعالی لدی إنذار أهل البصیرة
و ذلک معنی اتقوا الفتنة[2] التی — تصیب جمیع الناس فی کل بلدة

گزارش‌های بعدی وی از رخدادهای حملهٔ افغان‌ها به شهرها، همراه با تحلیل‌های وی بر پایه «سنت انتقام» و تشبیه حوادث با تحولات مربوط به زندگی انبیا است. طبعاً نظر مؤلف آن بوده است تا اهل طریقت را به انبیا، و اهل علم را به مخالفان آن‌ها تشبیه کند!

لقد أسرت اولادهم و نساؤهم — هناک انتقاماً فی ضیوق المذلّة
ففتنة زلّات الأفاضل قد جرت — علی کل أهل الملک بالتبعیة
کما فی التواریخ النبیین قد مَضت — وقائع من امثال تلک الحکایة
وکانت لهم أمصارهم مطمئنةً — و آمنة فی نعمة ذات وسعة
و یأتی لهم أرزاقهم رغداً من الا — أماکن فی عزّ و أمن و راحة

---

۱. از قضا یکی از کسانی که کتابی در رد بر صوفیه نگاشته، با نام محمد رضا قزوینی، فتوایی بر ضد افاغنه صادر کرده و خود نیز در جریان جنگی که میان افاغنه و مردم در دیال آباد قزوین روی داد به شهادت رسید. (نک: آقابزرگ، الکواکب المنتشره، ص ۲۷۷)

۲. اقتباس از آیهٔ ۲۵ انفال: «و اتّقُوا فتنةً لا تُصیبَنَّ الذین ظَلَموا مِنْکم خاصّة».

و قد کفروا فیها بأنعم ربهم[1] بتشنیع أهل الفقر فی کل بلدة
و لعنة حزب العارفین الاولی بهم لقد قام تلك الدولة الصفویة

در بیت آخر وی بار دیگر همان نکتهٔ سابق را در سهم اهل طریقت در روی کار آوردن صفویه یادآور شده و مخالفان آن‌ها را از اهل فلسفه و جز آن‌ها، به باد انتقاد می‌گیرد:

و تعظیم أبحاث الذین تفلسفوا بأفکار یونانیة زُخرفیة
و تبجیلهم قوماً لئاماً تفلسفوا و قد فاخروا بالفکرة الفلسفیة
اولئك أهل اللعن من حیث لعنهم أکابر حزب الشیعة العلویة

وی نقش اهل علم به ویژه اهل فلسفهٔ مخالف با طریقت را در ترویج فساد در جامعه به دلیل عدم امر به معروف و نهی از منکر بسیار گسترده وصف کرده است. گو اینکه همهٔ مفاسد جامعه نشأت گرفته از این گروه است:

اولئك فی البلوی لقد فتنوا لدی محبّة دنیا رأس کل خطیئة
فلم یأمروا بالعرف فیهم و داهنوا لدی منکرات شاهدوا فی الشریعة
لإجلالهم فی شأنهم امراءهم فلم یتناهوا بینهم بالمودّة
اذ سلّط اللّه الشرار فقاتلوا ولم یستجب فیهم دعاء الأحبّة[2]
و قد حدثت فی کلّ ایران فتنة و داهیة عظمی و أمواج وحشة
تزلزلت الأمصار من هیجانها قد انکسفت فیها شموس السلامة
فما بقیت الاّ قلیل رعیة أسیرین بعد الفتنة الحندسیة
وکان لترك النصح من علمائهم و إعراضهم عن حکمة نبویة
و أغراضهم فی جاههم و أتباعهم ریاستهم فی الحشمة الدنیویة
وکفرانهم نعماءَهُ جلّ شأنه کما هو فی القرآن أبلغ حجة
کذلك فی *نهج البلاغة* عند من تتبع أخبار الکرام الائمّة
و ذلك أن اللّه لیس مغیراً کرائم أنعام و فضل و نعمة
لقوم من الاقوام حتی یغیّروا سجیّتهم فی شکر تلك الکرامة[3]
و ذلك قول اللّه جل ثناؤه تعالی لدی إنذار أهل الهدایة

قطب‌الدین در بارهٔ سهم خود در این جریان‌ها به رساله‌هایی اشاره می‌کند که در بارهٔ تبیین اوضاع و احوال نگاشته و به قول خود کوشیده است تا در روشنگری اصحاب عقل، نقشی

---

۱. سه بیت اخیر اشاره به آیه ۱۱۲ سوره نحل.
۲. نیریزی، فصل‌الخطاب، ص ۹۵
۳. اشاره به آیهٔ ۵۳ سورهٔ انفال: «ذلک بأن اللّهَ لَم یکُ مغیراً نِعمةً أنعمها علی قومٍ حتی یغیّروا ما بانفسهم و أنَ اللّه سمیعٌ علیمٌ».

داشته باشد؛ طبعاً یکی از این رساله‌ها باید همان رسالهٔ *طب الممالک* باشد که ما در همین مجموعه چاپ کردیم:

و لکننی لما رأیتُ الممالك الـ ... نی هی فی ایران قبل المصیبة
بظلمة أمراض القلوب سقیمة ... و أعظمها ظلمات سقم القساوة
و أطرافه قبل الوقائع اشرفت ... علی الهلك فی أمراضه الباطنیة
فأنشأت أنواع الرسائل ربما ... تنبه أصحاب العقول الرزینة
و أوراق مسوداتها بعد عندنا ... فلم أرَ قلبا قابلاً للنصیحة
و ما کان فی التصنیف فائدة لدی ... عُلوّ أولی الجاه الذی فی الفضیلة

در اینجا وی به بیان حوادثی می‌پردازد که مربوط به روی کار آمدن طهماسب دوم (۱۱۳۵ ـ ۱۱۴۴) و آمدن وی به اصفهان است. او می‌گوید که در آن موقع، وی انتظار داشته است تا اوضاع اصلاح شود و خود کوشیده تا با رساله‌ای که از آن با عنوان *طب الممالک* یاد کرده، در اصلاح اوضاع، رهنمودهایی را عرضه کند؛ می‌دانیم که وی در آن رساله، اعتدالی[1] بیش از آنچه در این اشعار آورده، از خود نشان داده و برخلاف اینجا، همهٔ خرابی ایران را مربوط به نزاع فقیهان و صوفیان برنگردانده است:

و من بعد أن جاء طهماسب شاه فی ... صفاهان من بعد انقضاء البلیة
رجوت صلاح الملك بعد فساده الـ ... لذی کان فی الافاق أدهی المصیبة
و أشفقت فی نکس العباد و طالما ... لقد خُضْت فی تحقیق تلك الطبابة
وقد حدثت أسباب نکس الفساد بل ... علامته فی وجه اهل الفضیلة
کتبت لهم *طب الممالک* ربما ... نعالجها من طب أهل البصیرة
لکی یستفیقوا من غوائل مکرهم ... و لایقعوا فی مثل تلك الحکایة

به نظر می‌رسد وی به دلیل ضدیّت حاکمان جدید با تصوف، دلِ خوشی از طهماسب و اطرافیان وی نداشته و آن‌ها را زمینه فساد مجدد مُلْك تلقی می‌کرده است:

هناك بقایا هؤلاء تقرّبوا ... الی المَلِك المغرور بالجاهلیة
أفاضلهم لاذوا بجهّال ملکهم ... فکانوا کما کانوا بلا نور عبرة
و خاضوا کما خاضوا بغیر تنبهٍ ... و غیر اعتبار بالدواهی العظیمة
فلم یعرفوا[1] بالعرف فیهم و ما نهوا ... عن المنکرات الشائعات الکثیرة
و حینئذٍ صار المفاسد أفسدَ ... و أعظم مما مرّ فی کل بلدة
و لم یبق أیضا هؤلاء الافاضل الـ ... لذین اقتدوا أسلافهم فی السفاهة

---

۱. ظاهراً باید «فلم یأمروا» باشد.

فـهل عـبرة للـناظرين بـما مـضى | و ما مرّ من تلك الخطوب الجسيمة
و بـــعد بـــقايا نـار فـتنتهم لقـد | تـــلظّت و لايـطفىء بـماء الإنـابة

قطب‌الدین از ناامیدی خود و این که رساله‌های او تأثیری در اصلاح اوضاع نداشته، سخن می‌گوید. به دنبال آن تصمیم گرفته است تا ایران را ترک کرده و به نجف اشرف برود. در واقـع، او رفـتنش از ایـران را نـه تـرک ایـران بـلکه فـرار از ایـران مـی‌نامد. بـه احـتمال، سخت‌گیری‌های موجود نسبت به صوفیان و اهل طریقت در دههٔ چهل قرن دوازدهم، با وجود همه مشکلات و مصائب، هنوز به قوت خود باقی بوده است:

و لم يفد النصح الذى فى رسائلى | و لم‌ينفع الإنـذار عـند النصيحة
هـنالك مـن ايـران قـد صـرتُ هـارباً | و لذت الى قـــبر الكـــبار الائـمة
و قد كـان مـن تـلك الرسـائل هـذه الـ | رســـالة فـــى الاوراق عـــند البـــلية
و مـــن بـــعدها أوراقـــها قـد تـفرّقت | و لم‌يمض لى فى جمعها يـوم فـرصة
فألّـــفتها عـــند الورود بـمشهد الـ | غـــرى مـــزار الحـضرة العـــلوية[1]

مؤلف تا اینجا مقدمه‌ای را برای آغاز مباحث عرفانی خود آورده و از این پس، در تبیین مفاهیم مورد نظر خود سخن را آغاز می‌کند. بحث اول دربارهٔ توحید است؛ مفهومی که از جمله مفاهیم حساس در تنش‌های موجود میان «اهل فقر» و «اهل علم» به شمار می‌آید. وی به بار دیگر به نزاع‌های فکری و بعضاً اخلاقی این دو گروه با یکدیگر پرداخته است. بـه واقع، همین عقیدهٔ عرفا در باب توحید است که موجب تشنیع مخالفان بر آنان شده است:

لقد صـار فـى تـلك المـدارس منشأ | للـــعن كـــبار العـــارفين الأجـــلة
و مـفهومهم قـد صـار مـنشأ بـغضهم | أحـــبّاءه ســـبحانه بـــالخصومة
فـدانـوا بـلعن العـارفين بـوحدة الـ | وجـــود بـــلا تـــمييزهم بـــالهدايـــة
و هـــم غـــلقوا أبـواب تـوحيد ربـهم | بـــايذاء أهـــل الحـــق فـى كـل بـلدة
و قـــد خـــرب اللّـه الجـليل بـلعنهم | مدارسهم فـى حبّ جـاه الفـضيلة...
شـــئومة مـــفهومات زعـم الفـضيلة[2] | لقـــد خـربت أمـصارهم بـالعداوة...
وهم خربوا الأمصار من‌حيث بغضهم | طـــريقة فـــقر الامّـــة الأحـــمدية
فـــعادوا كـــبار العـــارفين و عـــاندوا | أحـــبّاءهُ ســـبحانه بـــالسفاهة

وی با اقامهٔ براهین فلسفی برای اثبات خدا و اثبات توحید مخالف بوده و همان گونه کـه گذشت، از جمله مواضع قاطع وی در *فصل الخطاب*، مخالفت با فلسفه و وصف آن به الحاد و زندقه است:

---

۱. نیریزی، فصل الخطاب، ص ۹۶

۲. یعنی: شومی همین مفهوم‌های سخیفهٔ اهل فضیلت است که بلاد ایران را خراب کرده است.

و مسألة التـــوحید غـــامضة لدی — دراســتهم مــن غــیر نـور الهـدایـة
و لم یـثبتوا حـقاً و لم یـثبتوا سـوی الا — دعاوی التـی فـی الفکـرة الأحـمقیّة
کـذلك فـیهم مـلحدون تـزندقوا — و لم یـفهموا المـعنی المـراد بـوحدة
کـما أنّ جـمهور الذیـن تـفلسفوا — لقـد أشـرکوا فـی الوحـدة الازلیـة[1]

در برابر اینها، و به یک معنا در کنار اینها، دسته‌ای از صوفیان قرار دارند که از نظر وی، آن‌ها نیز مردود هستند:

کـذلك أبـعاض الذیـن تـصوّفوا — لقـد ألحـدوا فـیها بـغیر البـصیرة
و بین کِلاَ الحـزبین عـند أولی النـهی — مـخالفة عـظمی بـمحض السـفاهة
و قد أکـثروا فـیها الخـلاف و أوقـعوا — عـقول أولی النـهی فـی تـیه شـبهةٍ

پیام وی به دانشوران این است که، او در این شرایط، ذوالقرنینی است که پس از فساد یأجوج و مأجوج، می‌خواهد سدّی در برابر این افکاری که به نظر وی نادرست است، ایجاد کند:

لقد أفسـدت یأجـوج أوهـامهم و قـد — أضـلّوا کـثیراً عـن صـراط الهـدایـة
و انّـی لذوالقـرنین فـی عـصرنا لدی — دواوٍ مـضت فـی الفـتنة الحـندسیة
سأجْـعَلُ سـدّاً لایـطیقون نـقبه — و لم یـظهروا یـوماً عـلیه بـحجّة
ألا أیـها الطـلاب فـی مـنهج الهـدی — لقـد جـئتکم بـالحق مـن غـیر شـبهة
تـعالوا الی أنـوارنـا المـهدویة — و ولّـوا عـلی الدجـال و الثـنویة
ولاتشـرکوا بـالله شـیئاً و وحّـدوا — بـوحدته الذاتـیة الأحـدیة
ذروا شـرکهم فـی وحـدة عـددیة — دعـوا زخـرفات الفکـرة الفـلسفیة
تـعالوا الی تـوحید آل مـحمد — عـلیهم سـلام الحـضرة الصـمدیة[2]

ضدیت وی با تفکر فلسفی در بیش‌تر اشعار بعدی وی انعکاس‌یافته و بررسی آن‌ها می‌تواند جزئیاتی را دربارهٔ نزاع اهل طریقت با اهل فلسفه به دست دهد؛ گرچه تعبیرهای تکراری در آن فراوان است.

مؤلف ضمن مباحث عرفانی خود، گاه به گاه به رفع اتهام از خود و اهل طریقت پرداخته است؛ او همانند آنچه گذشت، به هیچ روی اتهام تصوف را بر خویش برنمی‌تابد؛ این می‌تواند علاوه بر تکرار آنچه عرفا در این زمینه گفته‌اند و خود را از تصوف جدا ساخته و حتی از آن بدگویی کرده‌اند، نشانگر تلقی بدی باشد که در اواخر عصر صفوی از کلمه صوفیه وجود داشته و منشأ تفاوتی باشد که پس از آن میان عرفان و تصوف مطرح گردید.

---

۱. نیریزی، فصل الخطاب، ص ۹۷
۲. نیریزی، فصل الخطاب، ص ۹۸

سمعتُ لئاماً کاذبین قد افتروا — علیَّ بلا علم بمحض الحماقة
قد اتّهمونی بالتصوف و افتروا — علیّ و أذونی بغیر المحجّة
اولئك أرذال من الحمقاء لا — یکون لهم فهم بنور البصیرة
اولئك جُهال الأعاجم قلّدوا — أفاضلهم من غیر علم و حکمة
و خاضوا کما خاضوا بغیر تنبّهٍ — بما مرّ من تلك الدواهی العظیمة
و أمثالهم قد خربوا بافترائهم — ممالك ایران بمحض السفاهة
و بعد بقایا فی زوایا بلادکم — یعادون أهل اللّه بالتهمة التی
بها[1] خربوا الأمصار طراً، و عاندوا — کبار الکرام الشیعة العلویة
ألا فاحذورا من کذبهم بلسانهم — و أفواههم من فتنة حندسیة
الا فاتّقوا من فتنة لاتصیبهم[2] — فقط بل یعمّ الناس کالفتنة التی
بها خربوا ایران فی حبّ جاههم — و بغض الکبار المتّقین الاعزّة
أولئك کذّابون عند افترائهم — و هم فُسقاء فی لسان أهل النبوّة

قطب الدین از کسانی که وی را متهم به تصوف کرده‌اند، می‌پرسد: آیا روزی و یا ساعتی در کنار وی بوده و از نزدیک با عقاید وی آشنایی دارند یا نه:

فقولوا لهم یا أیها الحمقاء هل — صحبتم فلاناً ذات یوم و ساعة؟
و ما عاشرونی فی المشاهد مدةً — و ما جالسونی ساعة بالصحابة
و واعجباً منهم و واحسرتا علی — أقاویلهم حسب العقول السخیفة[3]

وی ضمن حمله به مخالفان، آنان‌را شیعه ندانسته و براین باور است که باید از آنان تقیه کرد:

اولئک لیسوا شیعة بل تشیّعوا — واذوا قلوب الشیعة العلویة
تقیّتهم فرضٌ و قد امروا بها — و لیس لهم دین بنهج التقیّة
ولا دین فیمن لاتقیّة شأنه — کما فی أحادیث الکرام الائمة
فقد کذبوا فی حبّهم و ولائهم — بما عاندوا أشراف أهل الولایة
الهی فاحشرهم زمان وفاتهم — لدی آل مروان کأهل الشقاوة...
لقد ظلمونا بافتراء لسانهم — بأن نسبونا إلی فساد العقیدة
أری وصف حالی الیوم ما قال قائل: — تکلّم فی أعصاره بالشکایة[4]...

---

۱. در اصل (هم در متن خطی و هم نسخهٔ چاپی میزان الصواب) «لقد» آمده؛ اما به تناسب شعر قبل و کلمه «التی» باید به جای «لقد» «بها» باشد؛ ناظم در بیت سوم بعد از این، این امر را رعایت کرده است.
۲. اشاره به آیه ۲۵ انفال.
۳. نیریزی، فصل الخطاب، ص ۱۰۱
۴. او در زمان خود زبان به شکایت گشوده است.

ألا أیـــها الخـــلان لاتســـتوحشوا لقـلّة أهـل الحـقّ[1] فـی کـلّ بـلدة
قـــدمت الیـــهم مـــن بـــلاد بـــعیدة فـــررت الی دارالســـلام المـــنیعة
بـــمشهد جـدّی عـند شـیعته الاولی تـــوقعت مـــنهم حـــقّ نـــور المـودّة

گویا قطب الدین چندان آرامش نداشته و مجبور بوده است تا عقاید خود را در پرده تقیه نگاه دارد:

و لم أتـــوقع مـــن أولئك غـــیرما مـضی فـی حسین مـن أکـابر کـوفة
فـلم یکـرموا ضـیفاً و لوکـان مـؤمناً و أدنـــی، و لاقـــونی بـــغیر مـــحبّة
تـــقیّتهم فـــرضٌ عـــلیهم و لیس فـی أفـــاضلهم دیـــن بـــنهج التـــقیّة
و تـــاللّه انّـــی أتـــقی مـــن اولئکـــم لکـــی لایـــضرونی بـــترك التـــقیّة
و مـــع ذك أذونـــی بـــخبث لســـانهم و فـــریتهم عـــند اغـــتیابی و فُـرقتی[2]

توصیهٔ او به اهل سلسله آن است تا در برابر این آزار و ایذا صبور باشند:

ألا ایّـــها الحـــزب الاحـبّاء فـاصبروا زمـــاناً عـــلی ایـذائـهم فـی الاهـانة
هنالك فامشوا مثل حزب أولی النـهی علی الارض هوناً[3] فی سبیل السـلامة

وی توصیه می‌کند تا از آن‌ها فاصله گرفته و رفت و آمدی با آنان نداشته باشند؛ به دنبال آن از خود و دانش خودش ستایش فراوانی کرده و اظهار آن را از باب وَ امّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث عنوان می‌کند. او حتی اهل طریقت را از بحث با مخالفان منع کرده و اظهار می‌دارد، اگر چیزی به شما نسبت دادند، بگویید، خداوند احکم الحاکمین است.

قطب‌الدین در ادامه، از تحصیلات آغازین خود یاد می‌کند؛ این قسمت از آن روی که مشتمل بر اطلاعاتی از زندگی وی می‌باشد، قابل توجه است؛ وی مدت زمانی در پی حکمت و فلسفه بوده و آنگاه که از آموزش آن‌ها بیزار گشته، به سراغ دانش کلام رفته است؛ در انتها، از آن نیز رضایت خاطری نیافته و به سراغ عرفان رفته است:

أیـا طـالباً یـرجـو سـبیل السـلامة لتـحصیل عـلم الحکـمة الأقـدسیة
لقـد کـنتُ دهـراً طـالباً مـا طـلبته کـما أنت فـی مـنهاج عـلم الدراسـة
فـلما شـرعنا فـی المسـیر بـجهدنا دخـلنا طـریق الحکـمة الفـلسفیة
بـقینا أولی فـضل کـثیر و لم نـجد لدیـــهم ســـوی أبـحاثها الجـدلیة
لقد ضاع بعض العـمر فـی‌نهج درسـهم وکـانوا لصـوصاً فـی فـیافی[4] الطـریقة

---

۱. اشاره به کلام مولی در نهج‌البلاغه، خطبه ۲۰۱: ایها الناس لاتستوحشوا فی طریق الهدی لقلة اهله.
۲. نیریزی، فصل الخطاب ص ۱۰۲
۳. اشاره به: فرقان: ۶۳
۴. الفیافی جمع «الفیفاء» و هی به معنی الطریق بین جبلین؛ در فارسی یعنی: گردنه.

و لکن سمعنا أن فی ملك ربنا ... مدینة علم الحکمة الاحمدیة...
فملنا الی علم الکلام و بحثهم ... فلم ینفتح أبواب تلك السعادة
سعینا و لم ندخل و قد ضلّ سعینا ... و لم نُلف من أفکارنا غیر حسرة
فلمّا یأسنا من طریقة فکرنا ... لقد أنزل اللّه الغیوث برحمة
رأینا کبار العارفین طریقهم ... طریقة زهد المرتضی بالمودّة
و کانوا ملوك الفقر صاروا بمجدهم ... و أخلاقهم أبواب تلك السعادة
لقد کنت فی الأسفار أخدمهم علی ... تمنّی دخول الباب فی طیّ خدمتی[1]

به دنبال این اشعار، وی اشارتی کلی در باب سلوک خویش به دست داده است.

در مجموع *فصل الخطاب* منبع با ارزشی برای شناخت شعبه‌ای از اندیشهٔ عرفانی اواخر عهد صفوی است که صرف نظر از پیوندش با گذشته، تازه‌های فراوانی نیز دارد و اگر به عنوان مرحلهٔ خاصی در عرفان شناخته نشود، دست کم می‌تواند به عنوان یکی از ایستگاه‌های فرعی اندیشهٔ عرفانی در گذر تاریخ تصوفِ [سیاسی] شیعی مورد ارزیابی قرار گیرد. چنین بررسی مستلزم یک تحقیق تطبیقی بر روی این متن و سایر اندیشه‌ها و متون موجود در این زمینه است.

قطب‌الدین در جریان فتنهٔ افغان از منظری دیگر

مطلبی که در زیر آمده است، یادداشتی است که به طور شفاهی با سه واسطه از قطب‌الدین روایت شده و در حاشیه کتاب *میزان‌الصواب* [صص ۵۷۶ ـ ۵۸۳] به چاپ رسیده است.[2]

فقیر جلال‌الدین محمد الحسینی المتولّی للسدة السنیة المبارکة الاحمدیة الموسومة بشاه چراغ ـ علیه و علی اجداده الکبار آلاف الثناء و التحیة ـ قصد کرده آنچه را از پدر و اجداد معنعنتًا شنیده بود و در نظر داشته، از توقّف مرحوم سیّدی السند قدس سرّه العزیز در اصفهان، و خروج افاغنهٔ بی‌باک و قتل اکابر و اصاغر آن ولا را تصریحاً ثبت نمایم در حاشیهٔ کتاب مستطاب *فصل الخطاب* که تلویحاً خود آن بزرگوار اشاره و درج فرموده‌اند؛ مصمّم شده، شبی را که فردا بنای نگاشتن شود سحرگاهی فرمودند:

بسم اللّه الرحمن الرحیم؛ حسب الافتتاح صبحی مشغول گردیده به عرض حضور دوستان ایمانی روحانی جانی، و کمربستگان حضرت شاه مردان در این سلسلهٔ حقهٔ حضرت ثامن‌الائمة المعروفة الذهبیة ـ علی صاحبها و اجداده العظام الکرام السلام ـ می‌رساند که از مرحوم سیدی ـ قدس سره العزیز ـ شنیدم که از پدر بزرگوار خود جدّ فقید

---

۱. نیریزی، فصل الخطاب، ص ۱۰۳

۲. در اینجا می‌بایست از استاد محمد خواجوی که این یادداشت را در اختیار بنده گذاشتند، تشکر کنم.

نقل می‌فرمود که فرمود از جناب مستطاب آقا محمد هاشم درویشی[1] ـ قدس سرّه العزیز ـ شنیدم که از لسان مبارک مؤلف هذا الکتاب بل مصنفه المبارک شنیدم که می‌فرمودند:

در اصفهان بودم. مدتی خلق آن ولا را از اکابر و اصاغر پریشان حال در عقاید دیده، مثل سایر اهل ایران که دیده و شنیده بودم، علی رؤوس المنابر طعن و لعن بر صوفیهٔ حقّه صفویه می‌نمودند و شاهزادگان کرام عظام صفویه هم اصغاء داشته، بل همراهی با آن‌ها در لعن اجداد خود می‌کردند؛ خُلْق فقیر بسیار تنگ گردید. بنای نصیحت گذاردم به آیات و اخبار حسب المقدور به این وضعها که اگر چه علمای اعلام شریعت، حق دارند که صوفیه را بد گویند؛ اما نه مطلق صوفیه؛ چرا که صوفیه حقّه که از جناب مستطاب شیخ صفی‌الدین اردبیلی ـ قدس سرّه العزیز ـ تربیت شده‌اند، به عبادات و اذکار و ریاضات تشریعیه که مخالف با صوفیان عامّهٔ ملحده می‌باشند، چرا مورد طعن و لعن باشند؟ عوام کالانعام که تشخیص ندارند؛ از علمای بی‌غرض متّقین است که آن‌ها را دلالت فرمایند. بلی چنین شده بود که بر شاهزادگان عظام صفویه هم امر مشتبه گردیده، طعن و لعن‌ها را می‌شنیدند از اجداد خود، و باکی نداشته بل همراهی می‌نمودند و غفلت داشته که این تشیع ایرانیّه نبود ابداً مگر از همّت ولویّهٔ شیخ اردبیلی ـ قدس سره العزیز ـ و شمشیرهای سلاطین تاجدار اولاد آن حضرت با بازوهای حیدری و تبرزین‌دارهای صفویه لشکر و عسکر جان فدا که رواج تشیع در ایران داده‌اند؛ و حال آنکه اجداد همین علمای اعلام ایران کلاً تهوّد داشته یا از ناصبی‌های متعصب بودند که به قوت ولایت الهیه داخل در ایمان و تشیع گردیده و رواجی تدریجاً در ایران بل توران شد؛ و مخلوق کثیر از تسنن به تشیع فایض و فایز گردیده؛ حال شایسته است که طعن و لعن نمایند دراویش اهل ایمان و حقیقت تشیع را که به علاوهٔ عبادات متداوله، ریاضات را هم در کارند که اهل صورت زیر بارش نرفته و نمی‌روند؛ بل به فتوای علمای شریعت سندی به چنگ خود آورده‌اند و مستمسّک به آیه مبارکه «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنْ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا»[2] دیگر بی‌خبر مانده که در حدیث قدسی حق‌تعالی دستورالعمل فرموده: یابن آدم کلّکم مریض الا من شفیته، بلی خداوند شفا دهد که غافلین از حقیقت این دین مبین برخورند که مرضی عویص الدفع‌تر از درد خدا خواهی که در عالم نبوده و نیست ابداً که اهلش می‌داند کسی که گرفتار خدا خواهی بحوله و قوته گردیده، بباید از حلالها غالباً پرهیز کند، متأسیاً لمولا شاه ولایت روحی فدا اخلاقه العَلِیّة العالیة که دو قرص نان جوینش در همیان سر به

---

۱. وی پس از نیریزی، قطب صوفیان ذهبی بوده است. بنگرید: خاوری، همان، صص ۳۲۷ـ۳۴۳، ۵۶۶ـ ۵۷۵

۲. اعراف: ۳۲

مهر، دندان‌های نفس‌پرور شکم‌پرست‌ها را شکسته، عشاق جان نثارش را کمر بسته، از آنست که بحول اللّه العلیّ و عنایاته، موفق به تزکیه و تصفیه شده و می‌شوند از مرض غفلت نفسانیه، و بُعد از حق و معارف دینیه حقیقیّهٔ او ـ جلّ مجده ـ شفا می‌یابند و صحّت کاملهٔ انسانیّه حاصل می‌کنند و خداشناس گردیده، پس از آنکه حیوانی بودند، منعم بنعماء صوریه دنیویه، و از نعمت حق‌بینی و خداشناسی بی‌خبر بوده و اکتفا به خداخواهی عامیانه کرده و بس. آری شتر مست کشد بار گران را؛ از آنست که در آیهٔ مبارکه فرموده: «**قل هی للذین آمنوا**» یعنی نعمت‌ها حلال است برای کسانی که به حقیقت ایمان رسیده و رفع مرض از خود کرده‌اند؛ دیگر تعیّش دنیوی و تنعّم به انواع نعمت‌ها ضرری به آن‌ها نمی‌رساند؛ به خلاف اهل غفلت که برخورد به مرض قلبی و حجابات نفسانیه خود ندارند، حرام است نعمت‌های حلال خداداد را بخورند که حیوانیت آن‌ها را تقویت می‌نماید و از خدا دور می‌گردند. جداً بلی از صد هزار نفر از مخلوق، یکی را ابداً خیال حق‌پرستی در سر نیست و از صدهزار خداخواه یکی خدابین نمی‌شود و از صدهزار خدابین یکی خداشناس نخواهد شد که بداند مقام انسانیت چگونه حاصل می‌شود عبد صالح را. بلی بلی:

رسد آدمی به جایی که به‌جز خدا نبیند　　تو ببین که تا چه حد است مکان آدمیت

از آن است که این مشاجره در میانهٔ اهل صورت با صفوی‌های اربعین‌کِشِ نفس‌کُش خداشناس به دستور جناب شیخ اردبیلی ـ قدس سره العزیز ـ پیدا گردیده، به نحوی که در کمال اعتبار محسود اهل عالم شدند؛ فبناء علیه، اشباه اهل علم که مدارشان غالب بر صورت شریعت است و پی به باطن شریعت نبرده‌اند، ابداً که از حقیقتش باخبر گردند، فتنه انگیخته، به ذهن عوام حسداً دادند که این صفوی‌های ریاضت‌کش مردم فریبند و عقاید فاسد دارند؛ همگی رفتند به وحدت وجود که خالق و مخلوق را یک پنداشته، از یک جنس می‌دانند و خود را موحّد و خداشناس قلم می‌دهند و کفری از این بالاتر نیست که خلق ناقص را شریک حق بدانند.

نامهٔ قطب‌الدین به شاهزادگان صفوی در آستانهٔ فتنهٔ افغان

حقیر که برخوردم فتنهٔ حسودانهٔ اشباه علم را، درصدد اصلاح برآمده، مکرر رسائل نصیحت نگاشته، در میانهٔ خاصی و عامی اهل ایران، خاصه اصفهان منتشر کردم؛ به هیچ‌وجه فایده نبخشید، ناچار شاهزادگان صفویه را مخاطب کرده و به شرحی نگاشتم که این شبه علما را که شما اقتدا دارید و همراهی با آن‌ها و مخلوق بی‌خبر از حقیقت و تدین و خداپرستی می‌نمایید، در طعن و لعن فقرای باب اللّه تعالی که اجداد شمایند و رواج تشیع در ایران بوجود آن‌ها شد و حال آن که ایرانی‌ها، غالب ناصبی، و اصفهانی‌ها یهودی بودند،

به قوّت ولایت حضرت شیخ اردبیلی و شمشیرهای ذوالفقاروش اجداد بزرگوار تاجدار شماها با بازوهای حیدری خلق را به تشیع کشانید، نعمت گوناگون سلطنت و ایران‌مداری مسلم گردید شماها را؛ مآلاً چرا خلق را همراهی در طعن و لعن بر این بزرگواران می‌نمایید؟ می‌ترسم که چشم زخمی کلی از این عمل جاهلانهٔ مغرضانه حادث گردد و سلطنت خداداد را مَنْقصتی رسد؛ بل از کف شماها که قدر اجداد خود نمی‌دانید، بدر رود؛ چرا که در حدیث معتبر **اعمالکم عمّالکم** فرموده‌اند چون دراویش حقه و اجداد تاجدار شماها شایستهٔ طعن و لعن نیستند ابداً، بلکه از بختیاران عالم بوده که به قوّت ولایت الهیّه، رواج تشیّع و خداپرستی در ایران دادند؛ پس لابد خاصیت این طعن و لعن‌ها علی رؤوس المنابر، به خود مخلوق و شماها که قدر ندانسته خیرات جاریهٔ اجداد را برگشته، بلاشک راجع به خود شما فسادی خواهد شد بلانهایه؛ چرا که دیده‌ام در خواب خرابی شما و خرابی و پریشانی خلق را با ائتلاف نفوس کثیره؛ بر فقیر متحتّم گردید که تشکر از نعمت‌های اجدادی شماها کرده که سالها همگی منعم بوده بأرغد عیش، خبر دهم از فتنه و فساد کلی که دیده‌ام در خواب و بلاشک واقع خواهد شد که خروج همین افاغنهٔ دراویش ناصبی است برسند عن‌قریب، شماها را احاطه خواهند کرد و اصفهان بل ایران امن و امان را ویران خواهند نمود. محض رضای خدا قبل از وقت شما را باخبر کردم. دیدِ فقرای جان دادهٔ طریق حق را سرسری نگیرید که رؤیای صادقه را یک جزء از هفتاد جزو نبوّت فرمودند و خواهد شد یقیناً.

من آنچه شرط بلاغست باتو می‌گویم تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

بلی اگر صلاح بدانید یک دیگ جوش! امر فرمایید فراهم شود، خلق را از عامی و خاصی حاضر؛ فقرای اهل ذکر هم حاضر شوند، چه یداللّه علی [مع] الجماعة فرموده‌اند؛ پس از صرف نعمت؛ فاتحهٔ بالاجماع برای دفع حادثه افاغنهٔ از خدا بی‌خبر خوانده، به خواست خدا فائده‌اش روی‌نما می‌گردد. **والسلام علی من اتبع الهدی.**

عریضهٔ فقیر که به دربار سلطنت رسیده، پس از مطالعه جواب مرقوم فرموده که راست است، فتنهٔ افاغنه در کار است؛ ما هم خود به علاوهٔ تدارک دولتی، تدارکی دعایی کرده قدغن فرموده‌ایم [یعنی امر کرده‌ایم] در اندرون‌ها که رجال و نساءِ سادات موسوی نخود را لا اله الا اللّه بخوانند صباحاً و مساءً در کارند، ان شاءاللّه آش معتبری فراهم کرده به کل خلق خدا می‌خورانیم از باطن اجداد موسویه دفع بلا خواهد شد، از جناب شما ملتمس دعا هستیم که دولت‌خواهی فرموده‌اید؛ زیاده زحمتی نیست.

فقیر برخوردم که غفلت و جهالت و غرور شاهزادگان عظام نه به حدی است که با این نصیحت‌های عارفانه مرتفع گردیده، متنبه گردند؛ به غرور سلطنتی و آقازادگی خود اعتنا به

فقرا و توجه به درگاه حق‌تعالی ندارند؛ در کمال حیرت بودم که ناگاه جمعیت افاغنه و دراویش ناصبی به اصفهان آورده، وارد شدند و اصفهان را محاصره کرده؛ خلق متحصّن گردیدند؛ غوغا و شورش در خلق حادث، در کمال پریشانی، و این محمود افغان چون از دراویش ناصبی بوده، مقتدایی همراه خود داشته، مسمّی بود نزد او به پیرحاجی؛ ارادت به او داشته؛ به نحو درویشی خود متوجه می‌شود به باطن که تکلیف محمود را در این محاربه با اهل اصفهان حالی شود که خدا چه خواسته است. در خواب خود می‌بیند که شیر عرین[1] بزرگی بر شهر خوابیده است که همهٔ شهر را فراگرفته و این لشکر افاغنه مصمم می‌شود که یورش به قلعه ببرند؛ آن شیر سر را بلند کرده، غرشی به صدای عجیبی نمود؛ آن‌ها را فراری می‌دهد؛ مکرر چنین تماشا کرده، شاعر از خواب خود گردیده، خدمت محمود رفته خبر می‌دهد و می‌گوید که آنچه فهمیده‌ام این شیر، مرد بزرگی از اهل اللّه می‌باشد که به قوت ولایت اسداللّهی علیه‌السلام حافظ است اصفهان و اهلش را که عسکر و لشکر ماها چارهٔ آن را نخواهد کرد. محمود می‌گوید من هم حالی شدم که مانع در کار است؛ حال تکلیف تو آن است که بروی جستجو کرده، او را پیدا کنی، اخلاص و ارادت بورزیم جائزه و نیازی معتبر داده، آن بزرگوار را حامی خود کنیم. حسب‌الامر مدت‌ها پیر حاجی محلات دور و دراز آن ولا را زیر پا کرده نیافت؛ خسته و مانده گردیده، به اصرار و تأکیدات تامه سلطنتی ناچار جستجو را به نهایت رسانیده، خدمت دوستان رسیده و او را به حوزهٔ فقیر آوردند. اظهار حالات خود و محمود را کرده که حالی شده‌ایم که نرود بی‌مدد لطف تو کاری از پیش ...کلی از جانب محمود از نقد و جنس همراه آورده بود، فقیر قبول نکرده، به او گفتم که ما خودسر نیستیم؛ بلی محض درویشی شما و استدعا و التجایی که دارید، فقیر خدمت مولای خود عرض می‌نمایم اگر نیاز شماها را قبول فرمودند از شما می‌گیریم و الاّ فلا، رد می‌کنیم. حالا بگو نوکرهای خودت بیایند آن‌ها را در این اطاق امانت بگذارند؛ درِ منزل را هم خودت قفل کرده، کلید را ببر به حضور محمود، صورت مجلس را برسان. چنین کردم هر چه اصرار کردم، کلید را قبول فرمایند نشد، بلکه تغیّر فرمودند کلید را برداشته به حضور محمود برفت وقایع را رسانید، زیاده التماس فرموده که اصرار کن بلکه با ما یک جهت شوند؛ عرض کرد که بدون اجازهٔ از مولا محال است که دیگر جوابی از حضرتش به ما برسد. فرمود خودت هم که بی‌سیر نیستی متوجه باش؛ من هم متوسل خواهم شد تا خدا آنچه بخواهد. پیرحاجی دیده که به او فرمودند نیاز را آقا پس می‌دهد، به حضور محمود عرض کرد؛ خود محمود هم حالی شده بود که نیازش مقبول درگاه نیفتاد؛ گفت حالا برو به

---

۱. عرین به معنی بیشه و درختستان است.

حضور اقا به التماس، بلکه ترحمی فرموده، ما را مدد فرماید، ما هم خدمت‌ها کنیم به دراویش سلسلهٔ ایشان؛ پیرحاجی آمد با کمال عجز و انکسار هر چه اصرار کرد به جایی نرسید. فقیر گفتم به او، خلاف امر مولا نمی‌توانم نمود، حالیهٔ شما را فقرای محتاج ما مستغنی‌اند. چرا که قبول مولای ایشان نیفتاد، مأیوس گردیده، امر به نوکرها کرد امانت را برداشته به حضور محمود رفته عرض کرد که مولی فرموده که این سگ، ذراری ما را هلاک می‌نماید، لهذا نیازش قبول نیست؛ تو هم از او دوری نما. محمود بسیار بسیار ملول گردید؛ ولی خوشحال شد که ظفر می‌یابد به اهل اصفهان.

چنین شد که سادات موسویه صحیح‌النسب را با اهل و عیال کشته، متصرّف اصفهان گردید. جمعی هم فراری به اطراف شده، آن شبه علما هم که حسودانه تهمت به دراویش صفویه زده بودند که وحدت وجودی‌اند، پریشان و مخذول و منکوب به سزای عمل خود گرفتار به کوهها و اطراف فرار اختیار کردند.

پس از آن، سلطنت به شاه طهماسب [دوم] صفوی تعلق گرفته، امیدوار گردیدم که مُلک بلکه به صلاح آید؛ باز همان اشباه علما دور شاه برآمده، به همان بدگویی که داشتند سابقاً دربارهٔ صوفیه صفویه پاک‌دامن ریاضت‌کش، قدری زیادتر در کار افتراء گردیده که اینها وحدت وجودی می‌باشند. رسائلی که فقیر نگاشتم و به هزار بیان حالی کردم که وحدت واجب الوجودی هستند صوفیه صفویه؛ یعنی به جز حق، جمله اسمی بی‌مسمی است، اشیاء امکانیه مخلوق موجود به موجود اعطایی از حق‌اند که از عدم لا مِن شیء پیدا شده، به قدرت کامله، هستی دارند نه آنکه شریک حق باشند، ابداً اصغاء نکرده، به سبب حسدی که از اهل صفا در دل متراکم داشته، بالاجماع شاه طهماسب را هم مثل خود پریشان کردند. فقیر دیدم، نفس همان مرض سابقی است، تازه گردیده به اشد، از فضیحت‌ها و هلاکت و خرابی ملک بل بدتر گردیده، ناچار فقیر **طب الممالک** رسالهٔ معتبر نگاشتم بلکه دفع مرضی از آن‌ها بشود محض رضای خدا و تشکر از صفوی‌های با صفا که تشیع را در ایران رواج دادند؛ اگرچه مخلوق قدر ندانسته کفران دارند. به نادانی و خرابی خود را خواسته به قتل و نهب و غارت هم رسیده، عبرت نگرفته که اهل دعا را خدمت کنند که دیگر گرفتار نشوند، بعدها از این هم گذشته عقاب آخرتی هم خواهند شد که در حق برادران دینی سوءظن و تهمت داشته‌اند، به وعظ و نصایح هم اعتنا نکردن و به سُکْر جاه و دنیاپرستی، دین خود دادن و باختن؛ فقیر تشکر خود را در **طب‌الممالک** اظهار نموده به اهلش داد، هم برای آنکه مراقب باشند که نااهل‌های مغرض، بعدها ساده‌لوح‌ها را راهزنی ننمایند ان شاءاللّه؛ و از اصفهان فردا حرکت کرده، پناه برده به مشهد مولای خود، و در نجف اشرف فرصتی یافتم و به راحتی این ***فصل الخطاب*** را جمع‌آوری کرده، امید است که من بعدها صفوی‌های با صفا و

دراویش حَیدری، قدردان پیدا شوند از باطن ولایت و توحید اعجب عجاب برهانی عقلی و نقلی شهودی فقیر را که به جان کندن و خدمت اکابر سلسلةالذهب کرده یافته‌ام، به خرج آن‌ها رفته، قدردان ولایت الهیه اجداد گردند؛ گو کو عامهٔ ناس بی‌بهره باشند. ذلک تقدیر العزیز العلیم. [پایان مطلب نقل شده از میزان الصواب].

در اینجا مناسب می‌نماید مطالبی که ابوالقاسم خوئی در *میزان الصواب* در شرح فصل‌الخطاب، دربارهٔ فتنهٔ افغان گفته و احیاناً حاوی دوسه نکتهٔ تازه است، در اینجا بیاوریم؛ گرچه افراط صوفی‌گری، او را نیز کم و بیش به سوی قضاوت‌های غیرواقعی سوق داده است. عبارت خویی چنین است: بلی،

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

دولت صفویه و سلطنت شیعهٔ اثنی‌عشریه که از میامن انفاس قدسیهٔ عرفای الهیه و اهل حق درویشان کامل‌الولاء، خصوصاً روح پرفتوح قطب‌العارفین ... سید صفی‌الدین اردبیلی مستقر و پایدار گردیده بود، دوباره چنان منقرض گردید که اثری از دورهٔ سلطنت و بلکه خانوادهٔ ایشان نیز باقی نماند؛ چرا که شاه طهماسب [دوم] در اواخر سلاطین ایشان، به عقوق گذشتگان خود برخاسته و عار عقوق آباء کرام و اجداد طاهرین خود را، بر خود بار کرده، محض پیشرفت سلطنت ظاهری خود با بعضی از جهال عالم‌نما و شیطان سیرتان انسان صورت، دست به دست داده، و هم اواخر ایشان، اوایل خود را لعن و طعن و تشنیع و تکذیب کرده؛ سهل است که دست ستم به فقرا و درویشان بی‌برگ و نوا به حکم جاهلان باز کرده و آزارشان دادند و خون ناحق چندین از آن‌ها را در گوشه و کنار ریختند و از آن‌جایی که در هر طایفه، صالح و طالح پیدا شود؛ چون از درویشی بی‌سر و پا، حرکت جاهلانه و عملی خارج از شریعت طاهره مثل چرس و بنگ استعمال کردن و غیر اینها سر می‌زد، پاکان و نیکان و اجلّهٔ عرفای الهیین و علمای ربانین را عمداً غرضاً ملحق به آن ناپاک می‌نمودند و حقیقت فقر و تصوف را که شیوهٔ انبیاء و اولیا و علمای اتقیای شیعه بوده، کفر و زندقه و تحرف خواندند و دنیاپرستی و صورت‌گری و مسأله‌بازی و مردم‌فریبی و تزویر و عمل‌ریایی و اظهار تقدس خشک بی‌واقعیت و علم بی‌عمل و صفت وسوسهٔ بی‌جا در طهارت و نجاست سراپا ریب و ریا و حب ریاست و صدای نعلین و نماز بی‌حضور قلب و خضوع و روزهٔ خالی از تزکیه و دهن بستن فقط؛ و توجیه اخبار ائمه علیهم‌السلام به غیر وجه و تأویل بلادلیل و غیر اینها، از صفات مهلکات را که پیوسته شیوهٔ عامه و اهل سنت و جماعت بوده، از بزرگان و پیشینیان از برای‌شان به یادگار مانده بود، در میان شیعه رواج داده و بازار عمل و طریقت معرفت‌اللّه و تزکیه و مجاهده نفس و سلوک الی‌اللّه و زهد و ریاضت و عزلت و فقر و درویشی و پشمینه‌پوشی و تصوف را که معمول بود منسوخ و کساد نمودند و مردم را از این قبیل اعمال به کلی ممنوع داشتند. دانایان و عالمان نیز از

خوف جهال و غلبهٔ اشرار و فساد فی الارض، دم در کشیدند تا کار به نهایت رسید و هنگام انقراض و پستی گردن‌کشان فراز آمد و بانگ منادی «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ»[1] در اطراف عالم پیچید و صواعق محرقهٔ الهی از افق قهر ظاهر و آشکار گردیده، مضمون «يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ»[2] به ظهور پیوست، و هشت هزار نفر از افاغنهٔ بی‌باک اهل سنت و جماعت که غالباً عنان گسسته و رکاب شکسته و شمشیر چوبین و پای برهنه بودند، در کمال جسارت و تهور از ماوراءالنهر و رود جیحون عبور کرده و با خون‌ریزی تمام و هتک أعراض و نفوس به اصفهان وارد شده، به مفاد «يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ»[3] چه خون‌های ناحق از شیعه و سادات که ریخته گشت و چه جان‌های عزیز که مانند خس و خاشاک از التهاب نایرهٔ جدال و اشتعال آتش ظلم و قتال بسوخت و عِرض‌های محترمه به تلف شد و دودمان سلطنت صفویه منقرض و به تیغ بی‌دریغ کشته شدند و... حریم سلطنت به تجسیم اعمال خودشان اسیر افغان دیو سیرت شیطان سریرت آمد و پردهٔ حرمت شیعه به کلی دریده گردید؛ عجب‌تر آنکه به مصداق انّ للباطل جولة[4] اشخاص بدنهاد و جاهل خوش صورت به باطن که منشاء این فتنه و فساد بودند و همیشه دم از جهاد و حفظ بیضهٔ اسلام می‌زدند، هر یک در گوشه‌ای پنهان گردیده و بیچارگان را چاره نکرده و به دادشان نرسیدند تا کار به جایی منجر گردید که اهالی خاندان، چنان خوف و هراس در دل‌های ایشان جاگیر شده و اطاعت افاغنه را مجبور و ناچار شدند که روزهای جمعه مردمان را به اجتماع در مسجد جامع صلا می‌زدند و مردمان با وجود اینکه مقصود ایشان را می‌دانستند، از شدت ناچاری و ذلت و گرفتاری، شیعیان بیچاره با قدم خود به مسجد رفته و به سوی مرگ می‌شتافتند، و بعد از اجتماع، آن کافرکیشان بی‌دین و باقی‌ماندگان شیطان لعین ـ علیهم لعنةاللّه و غضبه ابد الآبدین ـ آن بیچارگان را از دم شمشیر تیز گذرانده و هفتهٔ دیگر باز جمعی دیگر با وجود اطلاع از مآل احوال خود دانسته و فهمیده، بی‌اختیار به مسجد جَمْع و معرض فنا و دمار می‌شدند و به حکم «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيراً»[5] منشاء این همه خون‌ریزی و گرفتاری و گوشمال، از جهالت و غوایت بعضی از جهال و علمای مترفین گردید.[6]

---

۱. شعراء: ۲۲۷

۲. بقره: ۱۹

۳. قصص: ۴

۴. در حدیث آمده است: ان للباطل جولة ثم یضمحلُّ، نک: لسان‌العرب ج ۱۱ ص ۱۳۱ (چاپ دار صادر)

۵. اسراء: ۱۶

۶. میزان‌الصواب، صص ۴۶ـ۴۷

PersianPDF.com

۴۰

علمای اصفهان در فتنهٔ افغان

حضور و نفوذ علما در دولت صفوی، امری بدیهی و شناخته شده است؛ هر چند این نفوذ در دوره‌های مختلف، متفاوت، و بسته به اعتقاد شاه در این باره و تمایل خود آن عالم در تن دادن به همکاری با دولت بوده است.[۱] در روزگار شاه سلطان حسین، این همکاری شدت بیش‌تری داشت و در اصل، ادامهٔ روابط موجود میان علما و پدر وی شاه سلیمان بود؛ البته شاه سلطان حسین، تمایلات مذهبی شدیدتری نسبت به پدرش داشت تا جایی که می‌خواست چونان طلبه‌ای که در حجره زندگی می‌کند، شناخته شود؛ به همین دلیل بود که، به دنبال بنای مدرسهٔ چهارباغ، حجره‌ای نیز برای خود اختصاص داد.[۲] ابوالحسن قزوینی که میانه‌ای با شاه سلطان حسین ندارد، نوشته است: ...و مدت بیست سال میل خاطر آن حضرت [شاه] به طرف علما و فضلا و عیاشی [!] گذشت.[۳] نفوذ مرحوم علامهٔ مجلسی (م ۱۱۱۰) در پنج سال نخست سلطنت این شاه، طبعاً به دلیل اعتقاد شاه به او، بسیار گسترده بوده و بعد از وی نیز شیخ‌الاسلام‌های اصفهان، به پشتوانه و حمایت شاه، صاحب نفوذ بودند. برخی از مطالبی که خاتون‌آبادی در بیان رخدادهای سالهای حکومت شاه سلطان حسین آورده، مؤید این معناست.[۴] باید دانست که این نفوذ از دو جهت بود؛ از یک سو در ادارهٔ امور شرعیه، قضاء و امر موقوفات؛ و از سوی دیگر، به جهت موقعیتی که علما در پی رفاقت و ایجاد خصوصیت با شخص شاه در رایزنی و مشاورت در ادارهٔ امور داشتند. البته شکل قانونی آن، تنها در حیطهٔ ادارهٔ امور شرعی بود؛ در قسمت دوم، بنای شاه بر آن نبود که

---

۱. برخی از آن‌ها هیچ تمایلی قلبی برای مَلحق شدن به حکومت و حتی احترام برای حاکم و یا دیدار با او را نداشتند. نک: قزوینی، تتمیم امل‌الامل، صص ۶۶، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۱

۲. نک: هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، صص ۷۱۹ـ ۷۲۰

۳. قزوینی، فوائد الصفویه، ص ۷۸

۴. به عنوان نمونه نک: خاتون‌آبادی، وقایع الاعوام و السنین ص ۵۶۶

یکسره تسلیم آنان باشد.[۱] به علاوه، نقش مشاورتی خواجگان حرم و زنان درباری، گاه چندین برابر نقشی بود که اعتماد الدوله یا شیخ الاسلام و صدر در امور سیاسی می‌توانستند داشته باشند.

در جریان رخدادهای سالهای پسین دولت صفوی، تنها از یکی از علمای وقت که آخرین شیخ‌الاسلام این دولت بوده، یاد شده است؛ وی محمد حسین تبریزی است که سمت ملاباشی، بالاترین سمت مذهبی عصر شاه سلطان حسین[۲] را بر عهده داشته است. به نوشته میرزا سمیعا، سمت ملاباشی در اواخر زمان شاه سلطان حسین در اختیار میرمحمد باقر [خاتون آبادی] و پس از فوت او به ملامحمد حسین تبریزی واگذار شد. خاتون‌آبادی در ذیل حوادث سال ۱۱۲۶ آورده است که شیخ‌الاسلامی اصفهان به فضیلت پناه مولانا محمدحسین پسر ملاشاه محمد تبریزی تفویض شد.[۳] وی ذیل حوادث سال ۱۱۲۷، بار دیگر اشاره به درگذشت میرمحمد باقر و شیخ‌الاسلامی محمد حسین تبریزی کرده است.[۴] لکهارت و مینورسکی، این محمد باقر را محمد باقر مجلسی دانسته و محمد حسین تبریزی را نیز با نوهٔ دختری مرحوم علامه مجلسی، یعنی امیر محمد حسین بن محمد صالح خاتون آبادی، یکی دانسته است.[۵] این اشتباه آشکاری است.[۶]

در واقع میرمحمد صالح بن عبدالواسع خاتون‌آبادی (م ۱۱۱۶) داماد مرحوم علامه مجلسی بوده و دو فرزند وی، یکی میرمحمد باقر شیخ‌الاسلام و دیگری میرمحمد حسین خاتون‌آبادی هستند که هر دو منصب شیخ‌الاسلامی و امامت جمعه را در اصفهان داشته‌اند؛ اما چنان که گفته شد، ملاباشی معروف اواخر عهد شاه سلطان حسین، ملامحمد حسین تبریزی است. در منابع شرح حال عالمان این عهد، اطلاعات اندکی درباره وی وجود دارد. شیخ عبدالنبی قزوینی[۷] از وی یاد کرده و ضمن ستایش از علم وی و این که سه بار *شافی* سید مرتضی را تدریس کرده و هر بار بر آن حواشی نوشته است، می‌گوید: با این حال، او اهل دنیا بوده و چونان دانشورانی نبود که به انگیزهٔ آخرت تحصیل علم می‌کنند؛ حتی از کسانی که عاقبت به خیر شدند نیز نبود. گفتنی است که نام وی در میان شاگردان علامهٔ

---

۱. برای بی‌توجهی شاه به عنوان نمونه نک: خاتون‌آبادی، همان، ص ۵۶۵
۲. نک: میرزا سمیعا، تذکرة‌الملوک ص ۱ ـ ۲
۳. خاتون آبادی، همان، ص ۵۶۷
۴. همان، ص ۵۶۹
۵. لکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه، صص ۸۳ ـ ۸۴
۶. دربارهٔ آن نک: مهدوی، زندگی نامه علامه مجلسی، ج ۱، صص ۱۴۲ ـ ۱۴۴.
۷. قزوینی، تتمیم، صص ۱۱۹ ـ ۱۲۰

مجلسی نیز نیامده است.[۱] این در حالی است که بیش‌تر علمای مبرّز این دوره، به نحوی از شاگردان علامه به شمار می‌آیند. وی به همراه رحیم خان حکیم‌باشیِ شاه سلطان حسین، در تحولات زمانِ حملهٔ افاغنه و محاصرهٔ اصفهان، در شاه و تصمیمات ذی نفوذ بوده است.[۲] از یادداشت‌های هلندی‌های مقیم اصفهان نیز چنین به دست می‌آید که شاه به شدّت، تحت تأثیر حکیم‌باشی و ملاباشی بوده است.[۳] دست کم به نظر می‌رسد که در بیرون، چنین شهرتی وجود داشته است.

میرزا خلیل مرعشی مورخ نیمهٔ اخیر قرن دوازدهم نسبت به ملاباشی بدبین است؛ او به مناسبتِ نقش وی در برخورد با فتحعلی داغستانی از وی یاد کرده و می‌نویسد: چنان که مسموع گردید که جناب ملاباشی، منصب فضیلت را به جلادی تبدیل نموده، به روایتی به دست خود، و به روایتی به دست پسرِ خود، به نوک خنجر، چشم فتحعلی خان را بعد از قید نمودن، از حدقه برآورد.[۴] ظاهراً ملا محمد حسین از فتنهٔ افغان جان سالم بدر برده است؛ زیرا بعدها وی همچنان در خدمت طهماسب دوم بوده است. زمانی که روابط نادر با طهماسب به هم می‌خورد، محمد حسین ملاباشی از طرف طهماسب برای مذاکره با نادر نزد وی آمد.[۵] مرعشی اشاره به حضور ملامحمد حسین در ماجرای جلوس نادر به تخت سلطنت در سال ۱۱۴۸ دارد؛ او می‌نویسد: بعد از جمع شدن اعیان ولایات [نادر] گفت، شما می‌دانید که شاه طهماسب از عقل بهره‌ای ندارد و سزاوار سلطنت نیست؛ پسر او نیز خردسال است و لایق نیست ... تا به اینجا که کسی جز من دیگری سزاوار این امر نیست. حاضرین از ترس جان و آبرو همه گفتند که درست است؛ مگر چند کس که یکی از آن‌ها میرمحمد حسین ملاباشی بود، قبول ننمود؛ بعضی در همان‌جا مقتول گردیدند و از آن‌ها برخی فرار و دربدر شدند؛[۶] باید توجه داشت که عبدالحسین ملاباشی نیز در جریان مخالفت با تصمیم نادر کشته شد؛ قاعدتاً نباید مرعشی، اشتباهی در ذکر نام میرمحمد حسین کرده باشد!

---

۱. مقایسه کنید با: حسینی، سید احمد، تلامذةالعلامة المجلسی صص ۸۹ـ۹۵

۲. در این باره نک: کروسینسکی، سفرنامه، صص ۴۶ـ۴۷؛ لکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه، صص ۱۳۴ـ ۱۳۹؛ دربارهٔ نقش آن‌ها در کنار زدن و کور کردن فتحعلی خان داغستانی اعتمادالدوله مطالبی آمده است.

۳. نک: برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان ص ۱۳۵، ۱۷۱؛ سفرنامه کروسینسکی ص ۶۱ پاورقی.

۴. مجمع‌التواریخ صص ۴۹ـ ۵۰.
باید آگاه بود که ابوالحسن قزوینی در فوائد الصفویه (ص ۸۱، تهران ۱۳۶۷) مجمع‌التواریخ را پر از لاف و گزاف دانسته است؛ و همین نقل فوق نیز مؤید آنست.

۵. نک: لکهارت، همان، ص ۳۶۳

۶. مرعشی، مجمع التواریخ، ص ۸۳

آقا بزرگ[۱] اشارتی کوتاه به وی و آثارش دارد. برای وی، دو اجازه، یکی توسط محمد امین بن محمد علی کاظمی در صفر سال ۱۰۹۱ و دیگری توسط صفی‌الدین بن فخرالدین طریحی در ۲۵ ذی‌حجهٔ ۱۰۹۰ نوشته شده است.[۲] اجازهٔ دوم در نجف نوشته شده و نشان می‌دهد که وی تحصیل کردهٔ نجف بوده است و نه اصفهان. آقابزرگ با اشاره به آنچه در *تذکرةالملوک* و *تتمیم امل‌الامل* آمده، به حواشی وی بر *الشافی* سید مرتضی اشاره کرده[۳] و می‌گوید: شرح حال وی را، جز در *تتمیم* قزوینی نیافته است. وی تنها حدس می‌زند که محمدحسین، همان شخصی باشد که کاظمی به وی اجازه داده است. کتابی نیز با عنوان *منافع سُوَرِ القرآن* از محمد حسین تبریزی یاد شده که نسخهٔ آن در اختیار استاد اصغر مهدوی بوده و تاریخ تألیف آن ۱۱۳۳ می‌باشد.[۴]

اینها مجموعه مطالبی بود که ما در خلال کتاب‌های قابل دسترسی، دربارهٔ آخرین ملاباشی شاه سلطان حسین صفوی به دست آوردیم؛ آشکار است که بر اساس این مطالب محدود، نمی‌توان قضاوت روشنی در بارهٔ محمدحسین تبریزی ملاباشی و اقدامات او داشت. مهم‌ترین انتقاداتی که نسبت به او شده است، یکی همدستی با رحیم‌خان حکیم‌باشی در تحریک شاه جهت کور کردن فتحعلی خان داغستانی است و دیگری جلوگیری از کنار رفتن شاه در بحبوحهٔ محاصرهٔ اصفهان توسط افاغنه و روی کار آمدن فرزند وی. ظاهراً فرض عده‌ای از مورخان بر این است که اگر فتحعلی داغستانی سر کار مانده بود یا فرزند شاه ـ که در حرمسرا بزرگ شده بود ـ سر کار می‌آمد، تمام مشکلات حل می‌گردید! دربارهٔ فتحعلی داغستانی گفته شده است که وی در باطن سنی بوده و شاید هم بدان متهم شده و به هر روی محتمل است که حساسیت ملاباشی روی وی، از این زاویه بوده است. طبیعی است که همهٔ اینها احتمال است.

افزون بر آن انتقادها، گفتیم که عبدالنبی قزوینی نیز وی را به دنیاگرایی متهم کرده است. گذشت که ملا محمد حسین در جریان اعلام سلطنت نادر نیز با وی مخالفت کرده و به احتمال کشته شده است. جلوگیری او از کنار رفتن شاه در آن لحظات، قابل توجیه است. مخالفت وی با جانشینی طهماسب به جای شاه سلطان حسین در جریان محاصرهٔ اصفهان، می‌توانست از آن روی باشد که موقعیت شاهزادهٔ جوانی که در حرمسرا بزرگ شده، چندان بهتر از موقعیت خود شاه نبوده است. در حال حاضر، چیزی بیش از این نمی‌توان گفت و

---

۱. نک: آقابزرگ، الکواکب المنتشره، صص ۱۹۰ ـ ۱۹۱

۲. نک: ذریعه ج ۱، ش ۱۰۴۱؛ الکواکب ص ۳۸۵.

۳. آقابزرگ، ذریعه، ج ۶ ص ۱۰۴

۴. همان، ج ۲۲، ص ۳۱۱

طبعا نباید غفلت کرد که اصرار برخی از متأخرین بر نقش منفی ملامحمد حسین به این بازمی‌گردد که او را نوهٔ علامه مجلسی می‌پندارند که اشتباه فاحشی است.

در برابر این تحولات، از مواضع سایر علما آگاهی نداریم تا بدانیم در برابر ملامحمد حسین بوده‌اند یا در کنار او. در اینجا، اخباری از عالمانی که به نوعی در ماجرای حملهٔ افاغنه درگیر شده، گذشته، گریخته و یا از میان رفته‌اند، به دست خواهیم داد.

یکی از عالمان این عهد، میرمحمد حسین بن محمد صالح خاتون‌آبادی (م ۱۱۵۱) است. آگاهی‌های پراکندهٔ فراوانی دربارهٔ این میرمحمد حسین به عنوان عالمی قابل احترام در نیمهٔ نخست قرن دوازدهم در دست است که بسیاری از آن‌ها را آقابزرگ فراهم آورده است.[۱] پیش از آن شرح حال وی در *تتمیم امل*[۲] و *روضات‌الجنات*[۳] آمده بوده است. وی نوادهٔ دختری علامه مجلسی به شمار آمده و شخصیت علمی و اجتماعی برجسته‌ای در روزگار خویش داشته است.

قزوینی دربارهٔ او می‌گوید که سالها در اصفهان اقامهٔ نماز جمعه می‌کرده و در این اواخر به زحمت مقام شیخ‌الاسلامی را پذیرفته است.[۴] عنوان شیخ‌الاسلامی نباید منافاتی با مقام ملاباشی محمدحسین تبریزی داشته باشد. قزوینی می‌افزاید که وی وزارت مریم بیگم عمّهٔ (متنفذ) شاه سلطان حسین را نیز بر عهده داشته است. زمانی که محمود افغان بر اصفهان تسلط یافت، او را دستگیر کرد و برای تصاحب اموالش، به آزار او پرداخت؛ محمد حسین خاتون آبادی می‌گوید که این آزار و اذیّت، در اصلاح وضع روحی او شدیداً مؤثر بوده است.[۵] صاحب *روضات* ابتدا در متن کتاب آورده است که محمد حسین خاتون آبادی در جریان فتنهٔ افغان درگذشته است؛ اما سپس در حاشیه، به نقل از ملا محمدعلی بن محمد رضای تونی در حاشیه‌ای که بر کتاب *النهایه فی شرح الهدایه*، نوشته‌اند، آورده است که تاریخ درگذشت میرمحمد حسین مذکور ۲۳ شوال سال ۱۱۵۱ بوده و جسد وی برای دفن به مشهد منتقل شده است.[۶] وی به احتمال پس از آزادی به روستای خاتون‌آباد واقع در ده کیلومتری شرق اصفهان رفته و در آن‌جا اجازه‌ای مفصل با عنوان *مناقب الفضلاء* جهت زین‌الدین خوانساری[۷] نوشته است. خاتون آبادی در این کتاب، گزارشی از وضعیّت

---

۱. آقابزرگ، الکواکب، صص ۱۹۸ـ۲۰۰
۲. قزوینی، تتمیم، صص ۱۲۵ـ۱۲۶
۳. خوانساری اصفهانی، روضات، ج ۲، ص ۳۶۰
۴. قزوینی، تتمیم، ص ۱۲۶
۵. همان، ص ۱۲۶
۶. خوانساری اصفهانی، همان، ج ۲، ص ۳۶۲
۷. درباره او نک: الکواکب صص ۲۹۶ـ۲۹۷.

اَسَف‌بار اصفهان در فتنهٔ افغان را به دست داده و به طور ضمنی، به برخی از عوامل آن نیز اشاره کرده است.

وی در ابتدای اجازه، از اشتیاق آغازین خود برای تحصیل و فراگیری علوم یاد کرده و به فراوانی عالمانی اشاره نموده است که سبب شیوع معارف و نشر آن در میان مردم بودند؛ از مدارس و مراکزی که برای عالمان ساخته شده و در آن‌ها محدثان و فقیهان و راویان اخبار ائمه معصومین علیهم‌السلام حضور داشتند. او می‌افزاید: سال‌های زیادی از عمر خویش را در راه مطالعهٔ کتاب‌های متعدد صرف کرده و اجازات فراوانی از عالمان بسیار دریافت داشته است؛ اما از آن‌جا که عادت انسان، چنان است که در هنگام غنا و بی‌نیازی کفران بورزد و خداوند نیز مقدّر فرموده است تا هر گاه انسان، خود موقعیت خود را تغییر داد، او نیز نعمتش را از او بستاند و «نعمت» را به «نقمت» تبدیل سازد، این بار نیز چنین شد: **وَضَرَبَ اللهُ مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ**[1] اینجا بود که اوضاع زمانه، سال به سال دگرگون شد تا آن که ظلم و فسق و گناه در بیش‌تر بلاد ایران شایع گردیده و مصیبت، تمامی آفاق و نواحی، به ویژه عراق عرب و عجم را فراگرفت؛ آن گونه که ساکنان آن مناطق، تحت فشار و سختی قرار گرفته، چراغ علم به خاموشی گرایید و آثار عالمان مندرس گردید. وضعیت دانشوران دگرگون شد و اوضاع آن‌چنان شد که برخی از پرهیزگاران، گرفتار ذلّت و خاموشی شده و مرگ کسانی را در آغوش خود گرفت؛ به دنبال آن، صدماتی بر اسلام وارد گردیده، ارکان دولت ضعیف شد و بنیاد سلطنت سست گردید. این وضع ادامه داشت تا آن که اصفهان به محاصره درآمد و سپاهیان افغان بر اطراف آن تسلط یافتند. آن‌ها از ورود مواد خوراکی به شهر جلوگیری کردند؛ به طوری که قحط و غلاء شایع گردیده، قیمت‌ها به حدی بالا رفت که از آغاز خلقت سابقه نداشت!

در این میان، وضعیت مردم دو گونه بود: یا در شهر مانده، گرفتار گرسنگی می‌شدند و در حالی که از پشت روی زمین افتاده بودند، توانایی تلاش برای کسب معاش را نداشتند؛ اینها طبعاً گرفتار مرگ شده و پس از مردن، بدون آن که اجسادشان دفن شود، روی زمین باقی می‌ماندند؛ و یا آن که از شهر گریخته، در راه گرفتار دشمن شده، زنانشان به اسارت رفته، مردانشان کشته شده و فرزندانشان ذبح و اموالشان غارت می‌شد؛ تنها اندکی از آن‌ها از اسارت و کشتن خلاصی می‌یافتند؛ در حالی که بیش‌تر ساکنان شهر مریض و مجروح شده و یا مقتول و مذبوح، روی خاک افتاده بودند. کم‌کم دشمن بر شهر تسلّط یافت؛ در هر

---

۱. نحل: ۱۱۲

خانه و مُلکی تصرّف کرده و عزیزان آن را ذلیل ساخت؛ پادشاه را محبوس کرد، بیش‌تر امیران را با برخی از ساکنان شهر به قتل آورد ... وا اسفا بر این سرزمین و ساکنان آن، به ویژه یاران و دوستان؛ وااسفا بر تخریب مدارس و معابد و فقدان عالمان و صالحان؛ وامصیبتا بر از میان رفتن آثار فقیهان!

مؤلف پس از آن از وضعیت خود می‌گوید که در این اوضاع، او نیز مبتلا به ضرب و حبس و غضب اموال شده و با این همه، خداوند با تفضل خود زندگی و آبروی او و برخی از افراد خاندان او را حفظ کرده است. زمانی که ماندن وی در شهر دشوار شد، او همراه با برخی از برادران دینی خود، شهر را به سوی برخی از قریه‌ها ترک نموده، از آن قریه و آرامش حاکم بر آن یاد کرده است. گویا این همان قریهٔ خاتون‌آباد است که وی در آن‌جا با زین‌الدین خوانساری برخورد کرده و این اجازه را در سال ۱۱۳۸ در همان قریه برای او نگاشته است.[۱] این قریه، دست کم، برای علمای خاتون‌آبادی، در جریان فتنه افغان، قریهٔ امنی بوده که به آن‌جا پناه می‌آورده‌اند.[۲]

از نکات جالب زندگی میرمحمد حسین این است که نادر شاه که در اوائل اصرار بر درگیری با عثمانی‌ها داشت ـ برخلاف اندیشه و عمل بعدی خود ـ خواستار فتاوایی در تکفیر عثمانی‌ها و جواز قتل و غارت اموالشان بود. از این رو، در اصفهان از میرمحمد حسین خاتون آبادی خواست تا در این باره فتوایی صادر کند؛ اما وی که عقیده به این امر نداشت حاضر به دادن این فتوا نشد. نادر از این مخالفت برآشفت و در برابر، میر محمد حسین گفته است که اگر نمی‌تواند او را تحمل کند، حاضر است اصفهان را به مقصد دیگری ترک کند؛ با این حال نادر او را تحمل کرده است.[۳]

ملااسماعیل خواجویی (م۱۱۷۳) نیز در کتاب *اربعین* خود گزارشی از وضع مصیبت‌بار سلطهٔ افاغنه یاد کرده است؛ زمانی که خون مؤمنان ریخته شده و زنان مؤمنه اسیر کَفَرهٔ فَجَره شده‌اند.[۴]

در لابلای کتاب‌های شرح حال و نیز در اشاراتی که در انتهای برخی از تألیفات آن دوره

---

۱. نسخه‌هایی از این اجازه در کتابخانه مرعشی (۶۳۲۰)، مدرسه شهید مطهری [سپهسالار] (۷۵۲۵) و مجلس (ج۱۶، ص ۴۰۴) موجود است. متن آن در کتاب نفحات‌الروضات صص ۴۷۶ ـ ۵۱۰ به چاپ رسیده است. همچنین تصحیح تازه‌ای از آن را آقای جویا جهانبخش انجام داده‌اند که در میراث حدیث شیعه، دفتر چهارم، صص ۴۳۹ ـ ۵۲۰ چاپ شده است.

۲. نک: جزائری، الاجازة الکبیرة ص ۹۹ پاورقی.

۳. قزوینی، تتمیم امل‌الامل صص ۱۲۶ ـ ۱۲۷؛ نیز بنگرید: نوری، الفیض القدسی، چاپ شده در بحار، ج ۱۰۵، ص ۱۰۵

۴. خواجویی، الاربعون حدیثاً، (قم، ۱۳۷۱) صص ۳۸۹ ـ ۳۹۰

آمده است ، از عالمان دیگری می‌توان سراغ گرفت که به دلیل فتنهٔ افغان از شهر خارج شده و یا به دست آن‌ها کشته شده‌اند. از جمله کشته‌شدگان این فتنه، یکی محمد صادق بن میرعبدالحسین خاتون آبادی است که در همان سال ۱۱۳۴ در جریان تصرّف اصفهان توسط افاغنه کشته شد.[۱] نمونه‌های دیگر، میرزا مهدی نسابه شیرازی و آقا محمد مهدی فرزند آقامحمد هادی اردکانی است که آقابزرگ از آنان یاد کرده است.[۲]

میرآصف قزوینی یکی دیگر از اندیشمندانی است که در جریان فتنهٔ افغان به همراه دوستانش گرفتار مشکلات چندی شده است؛ از او حکایت شده است که در جریان محاصره، آن گاه که قحط و غلای شدیدی حکمفرما بود، وی به همراه برخی از رفقایش قدری گوشت خر را به قیمت گزافی خریده و آن را طبخ کردند؛ پس از آن، در جریان تقسیم، به اندازه‌ای دقت شد که سهم هر کس را وزن می‌کردند تا دقیقاً به اندازهٔ سهم دیگران باشد؛ گفته شده است که قزوینی، سهم خود را آخر از همه برداشت و با کم برداشتن سهم خود به نفع دیگران، ایثار کرد! گویا وی در همان ایام درگذشته است.[۳] از وی شرح مفصّل بر خطبهٔ همام یاد شده است.[۴]

آقا حسن علی فرزند آقا جمال خوانساری، از دیگر عالمانی است که پس از محاصرهٔ اصفهان به همراه طهماسب دوم از شهر اصفهان گریخت و از آن‌جا به قزوین و سپس تبریز رفت. به نوشته قزوینی، او به عهد طهماسب دوم رئیس العلماء بوده است.[۵]

آقا خلیل فرزند محمد اشرف قائنی اصفهانی نیز از عالمان مشهور این عهد اصفهان بوده و به نوشتهٔ قزوینی، پس از درگذشت آقا جمال خوانساری (م ۱۱۲۲) از چهره‌های برجسته و معتمَد اصفهان به شمار می‌رفته است. پس از محاصرهٔ اصفهان، وی دچار مشکل شده، اما پس از چندی از آن وضع رهایی یافته و به قزوین رفته است؛ قزوینی می‌گوید: قبل از ورود وی به قزوین، شرابخوری در این شهر رایج بوده، حتی بیش از خوردن آب! اما به همّت او این رسم زشت به کلی برافتاد.[۶] آقابزرگ با یاد از تألیفات وی، تاریخ درگذشت او را شب مبعث سال ۱۱۳۶ می‌داند.[۷]

یکی از عالمانی که فتوای جهاد بر ضد افاغنه داد، محمد رضی قزوینی بود؛ او به دنبال

---

۱. آقابزرگ، الکواکب، ص ۳۶۲، مهدوی، تخت فولاد، ص ۱۱۴
۲. و نیز نک: فسائی، فارسنامه ناصری، ج ۱، صص ۵۰۱ـ۵۰۲
۳. قزوینی، تتمیم، ص ۴۹؛ آقابزرگ، الکواکب، ص ۱
۴. آقابزرگ، ذریعه، ج ۱۳، ص ۲۲۶
۵. تتمیم امل‌الامل ص ۱۰۷، و از آن‌جا در الکواکب المنتثره ص ۱۷۳.
۶. قزوینی، تتمیم، صص ۱۴۲ـ۱۴۶
۷. الکواکب المنتثره صص ۲۴۳ـ۲۴۴.

این فتوا، به همراه جمع کثیری از مردم، در قریهٔ دیال آباد قزوین در برابر افاغنه ایستادگی کرده و به شهادت رسید (در سال ۱۱۳۶).[۱]

محمدعلی شیرازی سنگاکی نیز که از عالمان عارف این عهد اصفهان و از جمله استادان قطب‌الدین محمد نیریزی بود، به دست افاغنه به شهادت رسیده و در خانه‌اش دفن شد.[۲]

احمد نیریزی، کاتب مشهور معاصر شاه سلطان حسین که خطوط وی در میانه سالهای ۱۱۳۰ تا ۱۱۵۰ باقی مانده، در جریان فتنهٔ افاغنه، در خانه‌ای پنهان شده و در همان حال مجموعه‌ای از ادعیه را برای صاحب خانه کتابت کرده است.[۳]

دربارهٔ سید عبدالله موسوی جزائری صاحب *الاجازة الکبیرة* گفته شده است که در جریان حکومت افاغنه، برای یکی از کشیشانی که در دست آنان گرفتار آمده بود، نزد افاغنه وساطت کرده و آنان او را آزاد کردند. وی سپس آن کشیش را به شهر تستر ـ شوشتر ـ پرد تا دربارهٔ مسیحیت اطلاعاتی از او کسب کند.[۴]

یکی از کسانی که در جریان فتنهٔ افغان گرفتار مصیبت شد، **فاضل هندی** است. شیخ علی حزین ضمن شرحی از محاصرهٔ اصفهان به ذکر وفیات برخی از اعلام آن دیار در حول و حوش فتنه افغان پرداخته و فهرستی از اندیشورانی را که اندکی قبل از فتنه و یا در حین محاصره از دنیا رفتند، بیان می‌دارد. از جمله آن‌ها فاضل هندی است که با عبارت «چندی قبل از حادثه اصفهان» درگذشت از او یاد شده است.[۵] سال درگذشت وی آن چنان که بر روی سنگ قبر وی بوده ۲۵ رمضان ۱۱۳۷ است. طبعا وی در اوج این دشواری‌ها، به صورت پنهانی درگذشته است.[۶]

عالم دیگری که حزین از او یاد کرده، میرزا کمال‌الدین حسین فسوی است؛ وی می‌نویسد: او «از استادان من بود که در سن کهولت در ایام محاصره به رحمت ایزدی پیوست». عالم دیگر مولانا حمزهٔ گیلانی که است که به نوشتهٔ حزین: «از اعاظم تلامذهٔ فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق اردستانی علیه‌الرحمة و از اصدقای من بود؛ وی را در اواخر ایام محاصره رحلت افتاد». حزین تقریر درس حکمت استاد خود اردستانی را با آغاز

---

۱. در باره او نک: قزوینی، تتمیم، ص ۱۵۷؛ آقابزرگ، الکواکب، ص ۲۷۷

۲. در بارهٔ او نک: حزین، تذکره، ص ۱۷۹ (تصحیح دوانی، تهران، مرکز اسناد، ۱۳۷۵)؛ آقابزرگ، الکواکب، صص ۵۳۳ـ۵۳۴

۳. الکواکب ص ۵۲.

۴. نک: مقدمهٔ محقق بر الاجازة الکبیرة، ص ۲۳

۵. حزین، تاریخ و سفرنامه، (چاپ اصفهان، ۱۳۳۴) ص ۶۵

۶. در بارهٔ وی بنگرید: جعفریان، مقالات تاریخی، دفتر سوم، نوشتار «احوال و آثار فال هندی».

فتنهٔ افغان ناتمام گذاشت.[۱] دیگری مولانا محمدرضا خلف مرحوم مولانا محمدباقر مجلسی ... [بود که] در سانحهٔ مذکوره، با دو برادر عالی مقدار و جمعی از اولاد و اقربا که همه از معاشران و دوستان صمیمی من بودند، رحلت نمودند.[۲] ملاعبدالله مجلسی فرزند علامه مجلسی نیز در فتنهٔ افغان به خرم‌آباد رفت و در آن‌جا به سال ۱۱۳۷ درگذشت.[۳]

گزارش دیگری حکایت از آن دارد که طی سال ۱۱۳۴ و بعد از آن، به قدری اوضاع اصفهان آشفته شده است که دانشوران به هیچ روی نمی‌توانستند برای کسب علم به این سوی و آن سوی سفر کنند.[۴] کاتب رساله‌ای از فاضل هندی با عنوان *بینش، غرض آفرینش* نوشته است که رساله را در ذی حجهٔ ۱۱۳۶ در قریه خورمیزک (از قرای مهریز یزد) به اتمام رسانده و این در حالی بوده است که او با اهل و عیال خود از خوف افاغنه به آن‌جا پناه آورده است.[۵]

یکی از شاگردان فاضل هندی با نام محمدعلی کشمیری، از نسخه‌ای از *کشف‌اللثام* استادش یاد می‌کند که وی آن را کتابت کرده و در جریان محاصرهٔ اصفهان از بین رفته است؛ محتمل آن است که وی پس از سقوط اصفهان، به مشهد رفته باشد.[۶]

حاشیه‌ای از محمد خوراسگانی بر روی *تفسیر بیضاوی* حکایت از آن دارد که این تفسیر وقف بوده و در جریان فتنهٔ افغان غصب شده و او بار دیگر، با صرف پول آن را به دست آورده و در سال ۱۱۴۹ وقف کرده است.[۷]

ابوطالب ساعتچی فرزند محمدتقی، از عالمان و خطاطان همین عهد است که نسخه‌ای از *مدارک الاحکام* را کتابت کرده است؛ وی نیمی از آن را در اصفهان نگاشته و پس از محاصرهٔ آشفتگی اوضاع به کربلا رفته و نیمهٔ دوم آن را کتابت کرده است.[۸]

علی قزوینی فرزند میرابراهیم نیز که از علمای قزوین بود، به دلیل فتنهٔ افغان به سوی هند گریخت.[۹]

حاج میرابوالقاسم خوانساری یعنی جعفر بن الحسین موسوی جد صاحب *روضات*

---

۱. آقابزرگ، الکواکب، ص ۵۱۰
۲. حزین، تاریخ و سفرنامه، ص ۶۵
۳. الکواکب ص ۴۷۱.
۴. جزائری، الاجازةالکبیره، ص ۲۰۵
۵. جعفریان، احوال و آثار بهاءالدین محمد اصفهانی، ص ۲۴۸
۶. آقابزرگ، الکواکب، صص ۵۴۸ـ۵۴۹
۷. همان، ص ۶۶۷
۸. همان، ص ۳۹۰
۹. همان، ص ۵۴۲

الجنات نیز در جریان فتنهٔ افغان به خوانسار رفته و به اصرار مردم برای اقامهٔ جمعه و جماعت در آن‌جا ماند.[۱]

میرزا زکی مشهدی، متخلص به ندیم (م۱۱۶۳) نیز در دورهٔ شاه سلطان حسین صفوی در خدمت محمد زمان خان سپهسالار و محمدقلی وزیر اعظم دیوان اعلی بود که در پی فتنهٔ افغان، از اصفهان گریخت و به نجف اشرف پناه برد.[۲]

سید عبدالله موسوی جزائری، مؤلف *الاجازة الکبیرة* (که آن را در سال ۱۱۶۸ تألیف کرده) شرحی از زندگی علمای قرن دوازدهم (بیش‌تر کسانی که در جریان فتنهٔ افغان بوده و حیات علمی آن‌ها پس از آن در دهه‌های چهل تا هفتاد بوده) به دست داده و به مقایسه موقعیت علمای قرن یازدهم و دوازدهم پرداخته است. او یادآور می‌شود که در قرن گذشته، نعمت از هر سوی برای رشد علم و عالمان فراهم بود و پادشاهان نسبت به علما کمال توفیر و احترام را گذاشته و از هر جهت آنان را تعظیم و تکریم می‌کردند؛ به طوری که رزق و روزی آنان را فراهم نموده، با آنان پیوند خانوادگی برقرار و آثار آن‌ها را نشر می‌کردند. وی از جمله به امکاناتی که برای یافتن *مدینة العلم* صدوق (که گفته می‌شد در یمن موجود است) به درخواست مرحوم علامهٔ مجلسی فراهم شد، اشاره می‌کند. این وضعیت سبب رشد و تعالی علم در آن قرن شد؛ اما آن راهها برای دانشمندان بعدی مسدود گردید و وسایل و ابزار کار از میان رفت.[۳]

واقعیت این است که با پیش آمد فتنهٔ افغان، این منزلت و مقام نابود شد، و در روزگار نادر با اینکه هنوز علما موقعیتی داشتند؛ اما به دلیل فشاری که نادرشاه افشار بر آنان وارد کرد (و حتی بسیاری را به دلایل واهی به شهادت رسانده یا قدرت آنان را محدود نمود) علاوه بر ایجاد مزاحمت‌های جدی در راه رشد علم و دانش، مفارقت علما از حکومت و دولت به صورت یک بحران درآمد؛ این بدان معنا نیست که پیش از آن هیچ جدایی و دوگانگی نبود؛ اما باید توجه داشت که در اینجا، میان دورهٔ صفوی و عصر نادر به بعد، دو مرحلهٔ متفاوت وجود دارد که یکی از جدی‌ترین مراحل مناسبات علما با حکومت، در پیش و پس از فتنهٔ افغان است.

---

۱. خوانساری اصفهانی، روضات الجنات، ج۲، ص ۱۹۷

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس جلد ۳، صص ۳۲۲ ـ ۳۲۳؛ اشعار وی را در همین مجموعه آورده‌ایم.

۳. جزائری، الاجازة الکبیرة، صص ۱۹۷ ـ ۱۹۹

کتابنامه

آدم متز، ***تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری***، ترجمه: علیرضا ذکاوتی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴

آدمیت، محمد حسن رکن زاده، ***دانشمندان و سخنوران فارس***، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۳۸

آرین، قمر، ***چهرهٔ مسیح در ادبیات فارسی***، تهران، معین، ۱۳۶۹

آصف، محمد هاشم، ***رستم التواریخ***، به اهتمام محمد مشیری، تهران، ۱۳۵۶

آقا بزرگ، ***الذریعة إلی تصانیف الشیعه***، قم، مؤسسهٔ اسماعیلیان،

ـــــ ***الروضة النضرة***، تحقیق و اضافات: علی نقی منزوی، بیروت، مؤسسة فقه الشیعة.

ـــــ ***الکواکب المنتثره***، به کوشش علی نقی منزوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲

ـــــ ***احیاءالداثر من القرن العاشر***، قم، اسماعیلیان، ۱۳۷۴ ش

ـــــ ***نقباء البشر فی القرن الرابع عشر***، تعلیقات سید عبدالعزیز طباطبایی، افست مشهد ۱۴۰۴ ق.

آوی، حسین، ***فرمان مالك اشتر***، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، تهران، بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۵۹

ابن ابی یعلی، محمد، ***طبقات الحنابله***، تحقیق محمد حامد الفقی، قاهره، ۱۳۷۱

ابن اثیر، ***الکامل فی التاریخ***، بیروت، دار صادر.

ابن ادریس، ***السرائر***، تهران، اسلامیه، ۱۳۹۰

ابن جوزی، عبدالرحمن، ***المنتظم***، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۱ هـق.

ابن حجر هیتمی، ***الصواعق المحرقة***، قاهره، ۱۳۸۵

ابن حزم الأندلسی، ***الفصل فی الملل و الأهواء و النحل***، بیروت، دارالندوة الجدیدة افست طبع ۱۳۱۷ مصر.

ـــــ ***رسائل***، تحقیق: احسان عباس، بیروت، المؤسسة العربیة، ۱۹۸۷ م.

ابن طاوس، ***الاقبال بالاعمال***، ج ۳، تحقیق جواد قیومی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۱۴

ابن فقیه همدانی، ***اخبار البلدان***، آلمان، چاپ عکسی سزگین

ابن یوسف شیرازی، دانش پژوه، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار***، تهران، ۱۳۱۳

ابن یوسف شیرازی و دیگران، ***فهرست نسخه‌های کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار***، (شهید مطهری فعلی)،

ابهری، محمد بن اسحاق حموی، ***انیس المؤمنین***، تهران، بنیاد بعثت، ۱۳۶۳ ش.

ـــــــــ ***منهج الفاضلین***، نسخهٔ ش ۲۱۹۷ کتابخانهٔ ملی

اردبیلی، ملااحمد، ***مجمع الفائدة و البرهان***، قم، انتشارات اسلامی

ـــــ ***هفده رساله***، قم، کنگرهٔ مقدس اردبیلی، ۱۳۷۵

ارموی، جلال الدین، ***تعلیقات نقض***، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ش.

استادی، رضا، انصاری، ناصرالدین، ***هزارکتاب و رساله پیرامون نماز***، قم، ۱۳۷۱.

ـــــ ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیه***، قم، ۱۳۹۸ ق.

ـــــ ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مسجد اعظم***، قم، ۱۳۶۵ ش.

ـــــ و حسینی، سید احمد، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیةالله گلپایگانی***، قم، کتابخانهٔ آیةالله گلپایگانی.

استرآبادی، حسن بن مرتضی، ***از شیخ صفی تا شاه صفی***، به کوشش احسان اشراقی، علمی، تهران، ۱۳۶۶

اسکندر بیك ترکمان، ***عالم آرای عباسی***، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، اصفهان، تأیید، ۱۳۳۴

اصفهانی، ابوالفرج، ***مقاتل الطالبیین***، تحقیق: کاظم المظفر، نجف ۱۳۸۵ ق.

اعتماد السلطنه، ***تاریخ منتظم ناصری***، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۴

اعظمی واقفی، سید حسین، ***میراث فرهنگی نطنز***، انجمن میراث فرهنگی نطنز، ۱۳۷۴

افشار، ایرج و...، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی***، ج ۱۶

افندی، ملا عبدالله اصفهانی، ***ریاض العلماء و حیاض الفضلاء***، قم، کتابخانهٔ مرعشی، ۱۴۰۱

افندی، میرزا عبدالله، ***تعلیقة امل الامل***، تصحیح سید احمد حسینی، مرعشی، ۱۴۱۰

ـــــ ***ریاض العلماء و حیاض الفضلاء***، تحقیق: سید احمد حسینی، قم، کتابخانهٔ آیةالله مرعشی، ۱۴۰۶ ق.

الثاریوس، ***سفرنامه***، ترجمه احمد بهپور، تهران، ابتکار، ۱۳۶۳ ش.

القاب و مواجب دورهٔ سلاطین صفویه، تصحیح یوسف رحیم لو، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۲

امام قلی میرزا، ***منشآت***، نسخهٔ خطی شماره ۱۸۵۹ کتابخانهٔ آیةالله گلپایگانی

امحزون، محمد، ***المدینة المنورة فی رحلة العیاشی***، کویت، دارالارقم، ۱۴۰۶ ق.

امیرمحمود بن میرخواند، ***ایران در روزگار شاه‌اسماعیل و شاه طهماسب صفوی***، تهران، بنیاد

موقوفات افشار، ۱۳۷۲

* امین، حسن، ***مستدرکات اعیان الشیعة***، بیروت، دارالتعارف، ۱۴۱۸

امین، محسن، ***اعیان الشیعة***، بیروت، دارالتعارف، تهران، افست وزارت ارشاد اسلامی.

امینی، عبدالحسین، ***شهداء الفضیلة***، نجف، مطبعة الغری، ۱۳۵۵ ق.

انوار، عبدالله، ***فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی***، تهران، انتشارات کتابخانهٔ ملی ایران

ایرانی، اکبر، ***موسیقی در سیر تلاقی اندیشه‌ها***، تهران، حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴

ایزد پناه، حمید، ***آثار باستانی و تاریخی لرستان***، تهران، آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۳

ایمانیه، مجتبی، ***فرهنگ اصفهان***، اصفهان، دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۵

باخرزی، عبدالواسع نظامی، ***مقامات جامی***، تحقیق: نجیب مایل هروی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۱.

بحرانی، شیخ یوسف، ***الحدائق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة***، نجف، دارالکتب الإسلامیة، ۱۳۸۱ ق.

بحرانی کاشانی، سید ماجد، ***ایقاظ النائمین و ایعاظ الجاهلین***، تحقیق علی مختاری، میراث فقهی غنا و موسیقی، دفتر اول، ۱۳۷۶

بحرانی، یوسف، ***لؤلؤة البحرین***، تحقیق محمدصادق بحرالعلوم، نجف، مطبعة الحیدریه، (بی‌تا)

براون، ادوارد، ***تاریخ ادبیات ایران از ظهور قدرت صفوی تا عصر حاضر***، ترجمهٔ بهرام مقدادی، تهران، مروارید، ۱۳۶۹

برن، رهر، ***نظام ایالات در دورهٔ صفویه***، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷

بروجردی، آزاد، ***روایت یک فرنگی از کتاب، نگارش و تحصیل در عهد صفوی***، مجلهٔ کِلک، ش ۸۰ـ۸۳، صص ۳۹۹ـ۴۰۴

بلخی، ابوالقاسم، عبدالجبار، قاضی و جشمی، حاکم، ***فضل الاعتزال و طبقات المعتزلة***، تصحیح فؤاد سید، تونس، ۱۹۷۴م.

بنجامین، ***سفرنامه***، ترجمهٔ محمد حسین کردبچه، تهران، علمی (بی‌تا)

بنی اسدی، علی، ***سیمای استان سمنان***، استانداری سمنان، ۱۳۷۴

بورینی، حسن بن محمد، ***تراجم الاعیان***، تصحیح صلاح الدین منجد، دمشق، ۱۹۶۳

بوسه، هربرت، ***پژوهشی در تشکیلات دیوان اسلامی***، ترجمهٔ غلامرضا وهرام، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷

بهبهانی، آقااحمد، ***مرآة الاحوال جهان نما***، قم، تحقیق مؤسسهٔ وحید بهبهانی، انصاریان، ۱۳۷۲

بهروزی، علی نقی؛ فقیر، محمد صادق، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی فارس***.

پارسا دوست، منوچهر، ***شاه اسماعیل اول***، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۵

ـــــ ***شاه طهماسب***، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۷

پورگشتال، هامر، ***تاریخ امپراطوری عثمانی***، ترجمهٔ میرزا زکی علی آبادی، تهران، زرین، ۱۳۶۷

پولاك، یاکوب ادوارد، ***سفرنامه***، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸

تاورنیه، ***سفرنامه***، ترجمهٔ ابوتراب نوری، به کوشش حمید شیروانی، تهران، سنائی، ۱۳۳۶

تبریزی، ***فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد***، به کوشش رسول جعفریان، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۳

تحویلدار، میرزا حسین، ***جغرافیای اصفهان***، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ ش.

تدین، مهدی، ***حدیقة الشیعه یا کاشف الحق***، مجله معارف، سال دوم، شماره ۳، صص ۱۰۵ ـ ۱۲۲

ـــــ ***مستشرقان و علامه مجلسی***، چاپ شده در مجموعه مقالات هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی، دفتر سوم، (به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۵۸) صص ۵۶۰ ـ ۵۷۰

ترابی طباطبائی، سید جمال، ***آثار باستانی آذربایجان***، ج ۲، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵

تفرشی، ***مطالع و مغارب***، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ش ۳۲۸۲

تمیمی الداری، تقی الدین، ***الطبقات السنیة فی تراجم الحنفیة***، ریاض، دارالرفاعی، ۱۴۰۳

تنکابنی، محمد، ***قصص العلماء***، تهران، علمیه اسلامیه، ۱۳۶۴

جامی، عبدالرحمان، ***نفحات الانس من حضرات القدس***، به کوشش محمود عابدی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰

جدیدالاسلام، علی قلی، ***سیف المؤمنین یا نقد تورات***، به کوشش رسول جعفریان، قم، انصاریان، ۱۳۷۵

ـــــ ***هدایة الضالین***، نسخهٔ ۱۲۱۱۶ آستان قدس رضوی

جزائری، سید محمد، ***نابغه فقه و حدیث***، قم، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۱۸

جزائری، سید نعمت الله، ***الانوار النعمانیة***، تبریز، چاپ دو جلدی.

ـــــ ***المقامات*** نسخهٔ ۳۳۹۶ کتابخانهٔ آیةالله مرعشی

ـــــ ***زهر الربیع***، بیروت، دارالجنان، ۱۹۹۴

ـــــ ***مُسَکِّن الشجون فی حکم الفرار من الطاعون***، نسخهٔ مرعشی ش ۳۴۴۲

جزائری، عبدالله موسوی تستری، ***الاجازة الکبیره***، تحقیق: محمد السمامی، قم، کتابخانه آیةالله مرعشی، ۱۴۰۹ ق.

جعفریان، رسول ***حج گزاری ایرانیان در دورهٔ قاجار***، چاپ شده در: مقالات تاریخی، دفتر هشتم، ۱۳۷۹

ـــــ ***احوال و آثار بهاءالدین محمد اصفهانی***، قم، انصاریان، ۱۳۷۵

ـــــــ *تاریخ خلفا*، قم، الهادی، ۱۳۷۸

ـــــــ *علی بن عیسی اربلی وکشف الغمه*، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳

ـــــــ *مقالات تاریخی*، دفتر ششم، (قم، ۱۳۷۸) دفتر هفتم، قم، دلیل، ۱۳۷۹

جهانگشای خاقان، (تألیف در ۹۴۸ ـ ۹۵۵) مقدمه و پیوستها دکتر الله دتا مضطر، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۴

حائری، صدرائی و... *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس*، ج ۱۰، ۲۲، ۳۸

ـــــــ *فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی*، مجلدات مختلف، انتشارات مجلس (با تاریخ‌های مختلف)

حائری، عبدالهادی، *نخستین رویارویی‌های اندیشه گران ایران*، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۲

حاجی خلیفه، *کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون*، بیروت، داراحیاء التراث العربی.

حبیب آبادی، محمدعلی، *مکارم الاثار*، ج ۱، ۲، اصفهان ۱۳۳۷ ش.

حزین، محمدعلی، *تاریخ و سفرنامه*، به کوشش علی دوانی، تهران، ۱۳۷۵

حسن زاده، صادق، مقدمهٔ چاپ جدید *حدیقةالشیعة*، به کوشش صادق حسن زاده، قم، انصاریان، ۱۳۷۷

حسین بن عبدالصمد، *العقد الحسینی*، تحقیق: سید جواد مدرسی، یزد، چاپخانهٔ گلبهار.

حسینی اشکوری، سید احمد، *تراجم الرجال*، قم، کتابخانهٔ مرعشی، ۱۴۱۴ ق.

ـــــــ *فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ آیت الله خویی در مشهد*، قم، ۱۳۷۷ ش

ـــــــ *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیةالله مرعشی*؛ ۲۷ ج (از ۱۳۵۴ به بعد).

ـــــــ *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیةاللّه مرعشی نجفی*، قم، کتابخانهٔ مرعشی

حلبی، ابوالصلاح، *الکافی فی الفقه*، تحقیق رضا استادی، اصفهان، ۱۴۰۳ ق.

حلی، حسن بن یوسف، *ارشاد الاذهان*، نسخهٔ خطی ش ۱۳۵۶۰ کتابخانهٔ مجلس.

ـــــــ *المختلف*، قم، مرکز الابحاث الاسلامیة، ۱۴۱۴

ـــــــ *تحریر الاحکام*، قم، چاپ سنگی، افست آل البیت، ۱۴۱۴

ـــــــ *تذکرة الفقهاء*، چاپ سنگی، تهران، المکتبة المرتضویة

ـــــــ *قواعد الاحکام*، قم، منشورات رضی

ـــــــ *کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد*، بیروت، اعلمی، ۱۳۹۹ ق

ـــــــ *نهایة الأحکام*، قم، مؤسسة اسماعیلیان، ۱۴۱۰

خاتون آبادی، عبدالحسین، *وقایع السنین و الاعوام*، به کوشش محمدباقر بهبودی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۲

خاتون آبادی، محمد باقر، *ترجمهٔ اناجیل اربعه*، به کوشش رسول جعفریان، ۱۳۷۴

خاتون آبادی، محمد حسین، ***مناقب الفضلاء***، به کوشش جویا جهانبخش، میراث حدیث شیعه، قم، دارالحدیث، ۱۳۷۹

خان احمد گیلانی، ***نامه‌ها***، به کوشش فریدون نوزاد، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۳

خاوری، اسدالله، ***ذهبیه، تصوف علمی ـ آثار ادبی، ج ۱***، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۲

خواجگی اصفهانی، محمد معصوم، ***خلاصة السیر***، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی، ۱۳۶۸

خواجویی، ملا اسماعیل، ***رسالة فی الغناء***، تصحیح علی مختاری، سید رسول کاظمی نسب، میراث فقهی غنا و موسیقی، دفتر اول، ۱۳۷۶

خواند میر، غیاث الدین بن همام الدین، ***تاریخ حبیب السیر***، تهران، خیام، ۱۳۶۲

خوانساری، آقاجمال، ***رسائل*** (شانزده رساله) به کوشش اکبر زمانی‌نژاد، قم، کنگرهٔ محقق خوانساری، بهار ۱۳۷۸

خوانساری اصفهانی، محمد باقر، ***روضات الجنات***، تصحیح سیدمحمدعلی روضاتی، اصفهان، ۱۳۴۱ ش.

ـــــــ ***روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات***، قم، مکتبة اسماعیلیان، ۱۳۹۱ ق

خویی، میرزا ابوالقاسم نورالانواری، ***میزان الصواب در شرح فصل الخطاب***، سلماس، ۱۳۳۴ ق

دارابی، سیّد محمد بن محمد، ***مقامات السالکین***، تحقیق سید جعفر نبوی، میراث فقهی غنا و موسیقی، دفتر اول، ۱۳۷۶

دانش پژوه، محمدتقی، افشار، ایرج، ***نشریهٔ نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران***.

ـــــــ ***چند اثر فارسی در اخلاق***، ***فرهنگ ایران زمین***، ج ۱۹ به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۴

ـــــــ ***فهرست میکرو فیلمهای دانشگاه***، تهران، دانشگاه تهران

ـــــــ ***فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه***، محمدتقی دانش پژوه، تهران، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

ـــــــ ***فهرست نسخه‌های خطی دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران***.

ـــــــ ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران***، ۱۳۴۴ ش.

ـــــــ ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه***، چاپ دانشگاه تهران، مجلدات مختلف (از ۱۳۳۵ به بعد)

ـــــــ ***فهرستوارهٔ فقه هزار و چهارصد ساله در زبان فارسی***، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷

ـــــــ ***نشریه نسخه‌های خطی***، دفتر پنجم، تهران، دانشگاه تهران

ـــــــ و دیگران، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک***، از انتشارات کتابخانهٔ آستان قدس رضوی.

در هوهانیان، هاروتون، *تاریخ جلفا*، ترجمهٔ لئون. گ. میناسیان، م. ع. موسوی فریدنی، اصفهان، زنده رود، ۱۳۷۹

دلاواله، پیترو، *سفرنامه* شعاع الدین شفا، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۰

دوسرسو، *علل سقوط شاه سلطان حسین*، ترجمهٔ ولی الله شادان، تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۶۴

ذوالفقار بن حاج علی سلطان، *الاربعین فی مطاعن المتصوفین*، ش ۴۵۷۸ مرعشی.

ذهبی، شمس الدین، *میزان الاعتدال*، بیروت، دارالمعرفة، ۱۹۶۳

رابینو، *فرمانروایان گیلان*، ترجمهٔ جکتاجی، رضا مدنی، رشت، گیلکان، ۱۳۶۴

ـــــ *ولایات دارالمرز ایران «گیلان»* ترجمهٔ خمامی زاده، رشت، ۱۳۵۷

رازی، امین احمد، *هفت اقلیم*، تصحیح جواد فاضل، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، بی تا

راقم سمرقندی، *تاریخ*، نسخهٔ عکسی موجود در کتابخانهٔ تاریخ قم.

راوندی، *الخرایج و الجرائح*، قم، مؤسسة الامام المهدی (ع)، ۱۴۰۹

رحیم لو و...، *یادنامهٔ میرزا جعفر سلطان القرائی*، تبریز، دانشگاه تبریز، (؟۱۳۶۷)

رشید الدین فضل الله، *تاریخ مبارك غازانی*، تصحیح کارل یان، لندن، ۱۹۴۰ م.

رضوی، عبدالحی رضوی، *حدیقة الشیعة*، نسخهٔ شمارهٔ ۱۱۲۴، کتابخانهٔ مرعشی.

رضوی، میرمحمدباقر، *شجرهٔ طیّبه در انساب سلسلهٔ سادات علویهٔ رضویه*، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، ۱۳۵۲

رفعت پاشا، *مرآة الحرمین*، قاهره، مکتبة الثقافة الدینیة

رمضان ششن و...، *فهرست مخطوطات مکتبهٔ کوپریلی*، استانبول، ۱۴۰۶

روضاتی، سید محمدعلی، *جامع الانساب*، اصفهان، ۱۳۳۵

ـــــ *دوگفتار*، قم، کتابخانهٔ تخصصی تاریخ اسلام و ایران، ۱۳۷۸

ـــــ *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌های اصفهان*، اصفهان، مؤسسهٔ نفائس مخطوطات، ۱۳۸۲ ق.

روملو، حسن بیك، *احسن التواریخ*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، بابك، ۱۳۵۷

ریاحی، *مدرسهٔ چهارباغ*، مجلهٔ حوزهٔ اصفهان، ۱۳۷۹، ش ۲

زحیلی، وهبه، *الفقه الإسلامی و ادلته*، دمشق، دارالفکر، ۱۴۰۹ ق.

زراقط، عبدالمجید، *الحر العاملی مؤرخ ثقافة و شاعرا*، مجلة المنهاج، ش ۱۱، سال ۱۹۸۸، صص ۱۳۸ ـ ۱۸۰

زرندی حنفی، محمد بن یوسف، *نظم درر السمطین*، تحقیق: محمد هادی الأمینی، تهران، مکتبة نینوی.

زرین کوب، عبدالحسین، *دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲

سالك قزوینی، ***دیوان***، به کوشش احمد کرمی، تهران، انتشارات ما، ۱۳۷۲

سانسون، ***سفرنامه***، ترجمهٔ تقی تفضلی، تهران، ۱۳۴۶

سباعی، احمد، ***تاریخ مکه***، مطبوعات نادی مکة الثقافی، الطبعة السابعة، ۱۹۹۴

سبزواری، محمد باقر محقق، ***رسالة فی تحریم الغناء***، تحقیق علی مختاری، میراث فقهی غنا و موسیقی، دفتر اول، ۱۳۷۶

ـــــــ ***روضة الانوار عباسی***، به کوشش اسماعیل چنگیزی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۷

سبزواری، محمدعلی، ***تحفة العباسیة***، شیراز، کتابخانهٔ احمدی، ۱۳۲۶ ق

سبکی، تقی الدین علی بن عبدالکافی سُبکی، ***الفتاوی***، بیروت، دارالمعرفة.

سپنتا، عبدالحسین، ***تاریخچهٔ اوقاف اصفهان***، اصفهان، ادارهٔ اوقاف، ۱۳۴۹ ش.

ستوده، منوچهر، ***از آستارا تا استرآباد***، ج ۶ ۳، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵

سروش، محمد، ***محقق اردبیلی و مسأله حکومت در عصر غیبت***، مجموعه مقالات کنگرهٔ محقق اردبیلی، مجلد دوم، قم، ۱۳۷۵

سفرنامهٔ حج، (زوجهٔ میرزا خلیل رقم نویس!) به کوشش رسول جعفریان، تهران، مشعر، ۱۳۷۴

سلار، ***المراسم***، قم، ۱۴۱۴

سمامی، محمد، ***بزرگان رامسر***، قم، ۱۳۶۱

سماهیجی، ***النفحة العنبریة***، نسخهٔ ۶۳۲۰ مرعشی

سمرقندی، کمال الدین عبدالرزاق، ***مطلع سعدین و مجمع بحرین***، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، طهوری، ۱۳۵۳

سمهودی، نورالدین علی بن احمد، ***وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی***، بیروت، دار احیاءِ التراث العربی، ۱۹۸۴

سنجاری، علی بن تاج الدین، ***منائح الکرم فی اخبار مکة و البیت و ولاة الحرم***، مکه، جامعة ام القری، ۱۴۱۹

سید علوی، سید ابراهیم، ***مجلسی از دیدگاه مستشرقان و ایرانشناسان***، کیهان اندیشه، شماره ۳۱، صص ۷۴ـ۸۷

سیوری، راجر ***ایران عصر صفوی***، ترجمهٔ کامبیز عزیزی، تهران، سحر، ۱۳۶۶ (نشر مرکز، ۱۳۷۹)

سُیُوری، مقداد، ***کنز العرفان***، تحقیق السید محمد قاضی، تهران، المجمع العلمی للتقریب بین المذاهب الاسلامیة، ۱۴۱۹

شاردن، ***سفرنامهٔ شاردن***، ترجمهٔ اقبال یغمایی، تهران، توس، ۱۳۷۴

شبستری، ***گلشن راز***، ص ۲۴ (چاپ شده در انتهای مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن، از شیخ محمد لاهیجی، با مقدمهٔ کیوان سمیعی، تهران، سعدی، ۱۳۷۱

شعبانی، رضا، ***تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه***، تهران، ۱۳۶۹

شمس الدین مکی، ***البیان***، تحقیق محمد حسون، قم، ۱۴۱۲

ـــــــ ***الدورس***، قم، کتابفروشی صادقی.

ـــــــ ***ذکری الشیعة***، قم، مؤسسة آل البیت، ۱۴۱۴

شوستر والسر، سیبیلا، ***ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپائیان*** ترجمهٔ غلامرضا وهرام، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۴

شوشتری، قاضی نورالله، ***مجالس المؤمنین***، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۴

ـــــــ ***مصائب النواصب***، ترجمهٔ مرتضی مدرسی چهاردهی

شیبانی، ماجد بن فلاح، ***الخراجیه***، چاپ شده در ***الخراجیات***، قم، انتشارت اسلامی، ۱۴۱۳

شیبی، مصطفی کامل، ***تشیع و تصوف***، ترجمهٔ علی رضا ذکاوتی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹

شیرازی، صدرالدین محمد ملاصدرا، ***رسالهٔ جبر و تفویض***، تحقیق سید محمدعلی روضاتی، اصفهان، ۱۳۴۱

ـــــــ ***رسالهٔ سه اصل***، به کوشش حسین نصر، تهران، مولی، ۱۳۶۰، ص ۹۰

ـــــــ ***کسر اصنام الجاهلیة***، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰

ـــــــ ***مشنوی ملاصدرا***، به کوشش مصطفی فیضی، قم، کتابخانهٔ مرعشی، ۱۳۷۶

شیرازی، عبدی بیك، ***آیین اسکندری***، به کوشش خواجه زین العابدین علی نویدی، دانش، مسکو، ۱۹۶۶

شیرازی، عبدی بیك، ***تکملة الاخبار***، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۹

ـــــــ ***جنة الاثمار***، مسکو، دانش، ۱۹۷۹

ـــــــ ***دوحة الازهار***، تصحیح علی مینائی تبریزی، مسکو، دانش، ۱۹۷۴

ـــــــ ***زینة الاوراق***، مسکو، دانش، ۱۹۷۹

ـــــــ ***مظهر الاسرار***، مسکو، دانش، ۱۹۷۶

شیرازی، محمد معصوم، «نایب الصدر» ***طرائق الحقائق***، تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران، سنائی، (بی تا).

شیروانی، محمد، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه وزیری یزد***، تهران، ۱۳۵۳

صائب تبریزی، ***دیوان*** به کوشش محمد قهرمان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰

صدرائی نیا، حائری، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس***، مجلدات مختلف، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۷

صدر، حسن، ***تکملة امل الامل***، تصحیح سید احمد حسینی، قم، مرعشی، ۱۴۰۶

صدوق، ابن بابویه، ***کتاب من لا یحضره الفقیه***، تحقیق السید حسن خرسان، بیروت، دارالاضواء،

۱۴۰۵

صفا، ذبیح الله، ***تاریخ ادبیات ایران***، تهران، فردوسی. ۱۳۷۰

صفوی، رحیم زاده، ***زندگانی شاه اسماعیل صفوی***، تهران، خیام، ۱۳۴۱

طالقانی، ***شرح رساله اعتقادات***، تألیف ۱۱۰۳، نسخهٔ شماره ۲۲۵۱ مرعشی

عبدالمطلب بن یحیی طالقانی، ***خلاصة الفوائد***، نسخه خطی در مجموعهٔ ش ۴۰۱۴ کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی.

طباطبائی، عبدالعزیز ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ علامه طباطبائی شیراز***، علامه چاپ شده در میراث اسلامی ایران، دفتر اول، ۱۳۷۳

ـــــ ***موقف الشیعة من الخصوم***، مجلهٔ تراثنا، ش ۶

طبرسی، ***مجمع البیان فی تفسیر القرآن***، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۸

طبری، محب الدین احمد، ***ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی***، بیروت، دارالمعرفة.

طوسی، محمد بن حسن، ***اختیار معرفة الرجال***، تصحیح حسن مصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸

طوسی، محمد بن حسن، ***الاستبصار فیما اختلف من الاخبار***، تحقیق السید حسن خرسان، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۶

ـــــ ***الاقتصاد الی طریق الرشاد***، تهران، مکتبة جامع چهلستون، ۱۴۰۰ ق.

ـــــ ***تهذیب الاحکام***، تحقیق السید حسن خرسان، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۶

ـــــ ***الخلاف***، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۸

ـــــ ***النهایة***، بیروت، دارالکتاب العربی

طهماسب، ***تذکرهٔ شاه طهماسب***، تهران، شرق، چاپ دوم ۱۳۶۳

عالم آرای صفوی، به کوشش یدالله شکری، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۳

عاملی، شیخ حر، ***الاثناعشریة فی الرد علی الصوفیة***، قم، درودی، ۱۴۰۸ ق.

ـــــ ***امل الامل***، تصحیح: سید احمد حسینی، نجف، مطبعة الآداب، ۱۳۸۵ ق.

ـــــ ***رسالة فی الغناء***، تحقیق رضا مختاری، میراث فقهی غنا و موسیقی، دفتر اول، ۱۳۷۶

ـــــ ***وسائل الشیعة***، تحقیق: مؤسسة آل البیت علیهم‌السلام، قم، ۱۴۱۴ ق.

عاملی، شیخ حسن، ***الدر المنثور من المأثور و غیر المأثور***، قم، کتابخانهٔ آیةالله مرعشی، ۱۳۹۸ ق

ـــــ ***رسالة فی الغناء***، تحقیق حسین شفیعی، میراث فقهی غنا و موسیقی، دفتر اول، ۱۳۷۶

ـــــ ***الدر المنثور من المأثور و غیر المأثور***، قم، مرعشی، ۱۳۹۸ ق.

ـــــ ***السهام المارقة من اغراض الزنادقه***، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۵۷۶

عاملی، محمد شفیع بن بهاءالدین، ***محافل المؤمنین***، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ش

۶۵۷۸

عباس، دلال، ***بهاءالدین العاملی***، بیروت، دارالحوار، ۱۹۹۵

عبیدخان ازبك، ***دیوان***، نسخهٔ عکسی

عزاوی، عباس، ***تاریخ العراق بین احتلالین***،

عصامی، عبدالملك بن حسین، ***سمط النجوم العوالی***، قاهره، المطبعة السلفیة.

عطار، ***تذکرة الاولیاء***، تهران، صفی علیشاه، ۱۳۷۴

علم الهدی، ***معادن الحکمة***، مقدمهٔ آیةالله مرعشی، قم، تحقیق و استدراک، علامه احمدی میانجی، انتشارات اسلامی.

علوی، سید احمد، ***لمعات ملکوتیه***، تصحیح رسول جعفریان، میراث اسلامی ایران، دفتر سوم، قم، کتابخانهٔ مرعشی، ۱۳۷۵

ـــــ ***لطائف غیبیه***، به کوشش سید جمال الدین میرداماد، اصفهان، چاپخانهٔ حیدری، ۱۳۹۶

ـــــ ***مصقل صفا***، به کوشش حامد ناجی، قم، ۱۳۷۳

غفاری، احمد بن محمد، ***تاریخ نگارستان***، تهران، حافظ، (بی‌تا)

غفاری قزوینی، قاضی احمد، ***تاریخ جهان آرا***، تهران، کتابفروشی حافظ، ۱۳۴۳

فاضل، محمود، ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه جامع گوهرشاد مشهد***، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱

ـــــ ***فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه مشهد***، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۴۰۳ ق.

فتوحات شاهی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ش ۱۱۰۳

فسائی، میرزا حسن ***فارسنامهٔ ناصری***، به کوشش دکتر منصور رستگار فسائی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۷

فضل بن روزبهان خنجی، ***تاریخ عالم آرای امینی***، انجمن سلطنتی آسیایی، لندن، ۱۹۹۲

فقیهی، علی اصغر، ***آل بویه و اوضاع زمان ایشان***، تهران، انتشارات صبا، ۱۳۵۷

فکرت، محمد آصف، ***فهرست الفبایی نسخه‌های خطی کتابخانه آستان قدس رضوی***، مشهد، کتابخانهٔ آستان قدس، ۱۳۶۹ ش.

فلسفی، نصرالله، ***زندگانی شاه عباس اول، ج ۲***، تهران، علمی، چاپ پنجم، ۱۳۷۱

فلور، ویلم، ***برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان***، ترجمهٔ ابوالقاسم سری، تهران، توس، ۱۳۶۵

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ایتالیا، متن ایتالیایی.

فهرست نسخه‌های خطی ایندیا آفیس، دانشگاه آکسفورد، ۱۹۳۰

فیض کاشانی، ملامحسن ***ده رساله***، به کوشش رسول جعفریان، اصفهان، کتابخانهٔ امیرالمؤمنین (ع)،

۱۳۷۱

ـــــــ *الشهاب الثاقب*، تحقیق: رؤوف جمال الدین، بیروت، اعلمی، ۱۴۱۰ ق.

قائم مقامی، جهانگیر، *یک صد و پنجاه سند تاریخی*، تهران، ۱۳۴۸

قاضی نعمان، *دعائم الإسلام*، مصر، دارالمعارف، ۱۳۸۳ ق.

قزوینی، ابوالحسن، *فوائد الصفویه*، به کوشش مریم میراحمدی، تهران، ۱۳۶۷

قزوینی رازی، عبدالجلیل، *نقض*، تصحیح جلال الدین محدث ارموی، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ش.

قزوینی، عبدالکریم بن یحیی، *نظم الغرر و نضد الدرر*، به کوشش رسول جعفریان، قم، کتابخانهٔ آیةالله مرعشی، ۱۳۷۱

قزوینی، عبدالنبی، *تتمیم امل الامل*، عبدالنبی قزوینی، تحقیق: سید احمد حسینی، قم، کتابخانه آیةالله مرعشی، ۱۴۰۷ ق.

قزوینی، ملاصالح، *نوادر*، نسخهٔ دانشگاه تهران، ش ۴۵۰۳

قزوینی، ملامحمد رفیع، *دیوان*، به کوشش سید حسن سادات ناصری، تهران، علمی، ۱۳۵۹

قزوینی نجفی، *اسرار المصائب و نکات النوائب فی ذکر غرایب مصائب الاطایب من آل ابی طالب*، نسخه ش ۷۸۳۲ کتابخانهٔ مجلس.

قطیفی، ابراهیم، *السراج الوهاج*، چاپ شده در *الخراجیات*، قم، انتشارت اسلامی، ۱۴۱۳

قلقشندی، *صبح الاعشی فی صناعة الانشاء*، قاهره، مطبعة الامیریة، ۱۳۳۱ ق.

قمی، قاضی احمد، *خلاصة التواریخ*، ۲ ج، تصحیح احسان اشراقی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹

قمی، ملامحمدطاهر، *تحفة الاخیار*، نسخهٔ ۲۲۰۴ کتابخانهٔ ملی

ـــــــ *هدایة العوام و فضیحة اللئام*، نسخهٔ ۱۷۷۵ مرعشی

کاری، جملی، *سفرنامه*، ترجمهٔ عباس نخجوانی، عبدالعلی کارنگ، آذربایجان شرقی، ادارهٔ فرهنگ و هنر، ۱۳۴۸ ش.

کاشانی، ملازین العابدین، *مفرحة الانام فی تأسیس بیت الله الحرام*، به کوشش رسول جعفریان، میراث اسلامی ایران، دفتر اول، قم، مرعشی، ۱۳۷۲

کاشفی، ملاحسین، *فتوت نامهٔ سلطانی*، تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ ش.

کاشی، شیخ حسن، *تاریخ محمدی*، به کوشش رسول جعفریان، قم، کتابخانهٔ تخصصی تاریخ اسلام و ایران، ۱۳۷۷ ش.

کاشی، عبدالرزاق، *اصطلاحات الصوفیة*، قم، بیدار، ۱۳۷۰ ترجمهٔ فارسی از: محمد خواجوی، تهران، مولی، ۱۳۷۲

کربلایی، حافظ حسین، *روضات الجنان و جنات الجنان*، (تصحیح جعفر سلطان القرائی، تهران،

PersianPDF.com

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴

کربن، هانری، ***فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی***، ترجمهٔ جواد طباطبائی، تهران،

کرکی، محقق، علی بن عبدالعال، ***جامع المقاصد***، قم، مؤسسة آل البیت لإحیاء التراث، ۱۴۱۰

ـــــــ ***رسائل المحقق الکرکی***، تحقیق: سید احمد حسینی، قم، انتشارات اسلامی.

ـــــــ ***قاطعة اللجاج***، چاپ شده در ***الخراجیات***، قم، انتشارت اسلامی، ۱۴۱۳

کروسینسکی، ***سفرنامه***، یادداشتهای کشیش لهستانی عصر صفوی، ترجمه عبدالرزاق دنبلی مفتون، تصحیح مریم میراحمدی، تهران، توس، ۱۳۶۳

کلانتر ضرابی، ***تاریخ کاشان***، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵

کمپفر، ***سفرنامه***، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۳

کیانی، محسن، ***تاریخ خانقاه در ایران***، تهران، طهوری، ۱۳۶۹

گزارش سفیر کشور پرتغال در دربار شاه سلطان حسین صفوی، ترجمه از زبان پرتغالی ژان اوبن، ترجمه به فارسی، پروین حکمت، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۷

گزی اصفهانی، عبدالکریم ***تذکرة القبور***، به کوشش باقری بیدهندی، قم، کتابخانهٔ مرعشی، ۱۳۷۱

گلچین معانی، احمد، ***کاروان هند***، مشهد مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس ۱۳۶۹

گیلاننتز، سرکیس، ***سقوط اصفهان***، ترجمهٔ محمد مهریار، اصفهان، ۱۳۷۱

لاهیجی، محمد، ***مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز***، با مقدمهٔ کیوان سمیعی، تهران، محمودی، ۱۳۳۷ ش.

لکهارت، لارنس، ***انقراض سلسلهٔ صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران***، ترجمهٔ مصطفی قلی زاده، تهران، مروارید، ۱۳۶۴

لکهنوی کشمیری، میرزا محمد مهدی، ***نجوم السماء***، با مقدمهٔ آیةالله مرعشی، قم، بصیرتی، ۱۳۹۷

لمبتون، ***نظریهٔ دولت در ایران***، ترجمهٔ چنگیز پهلوان، تهران، نشر گیو، ۱۳۷۹

لیسنر، یعقوب، ***خطط بغداد فی العهود العباسیة الأولی***، ترجمه: صالح احمد العلی، المجمع العلمی العراقی، ۱۹۸۴ م.

مالکوم، سرجان، ***تاریخ ایران*** تهران، فرهنگسرا

مجدی، مجدالدین حسنی، ***زینة المجالس***، تهران، کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۶۲

مجلسی، محمدباقر، ***اجازات الحدیث***، به کوشش سید احمد حسینی، قم، مرعشی، ۱۴۱۰ ق

ـــــــ ***بحار الانوار***، بیروت، مؤسسة الوفاء

ـــــــ ***وصیت نامه***، میراث اسلامی ایران، دفتر چهارم، ۱۳۷۴

مجلسی، محمد تقی، ***اهل ذمه***، میراث اسلامی ایران، دفتر سوم، قم، ۱۳۷۵،

ـــــــ ***مسؤولات***، تصحیح ابوالفضل حافظیان، میراث‌اسلامی‌ایران، دفترسوم، ۱۳۷۴ ش

ـــــ ـــــ *روضة المتقین*، تهران، مؤسسهٔ کوشانپور،

ـــــ ـــــ *لوامع صاحبقرانی*، قم، انتشارات اسماعیلیان.

ـــــ ـــــ *مسؤولات*، (به کوشش حافظیان)، میراث اسلامی ایران، دفتر سوم، قم، کتابخانهٔ مرعشی، ۱۳۷۴

مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، سال چهارم، شمارهٔ چهارم؛ سال نهم، شمارهٔ دوم

مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال نهم، شمارهٔ ۲، فرمان شاه طهماسب به مولانا رضی الدین، صص ۹۹ـ۱۰۶

مجلهٔ راهنمای کتاب، *ترجمه‌های فارسی انجیل*، سال دوم و سوم

مجلهٔ راهنمای کتاب، سال دوازدهم، *فرمان خلیفة الخلفایی سید ابراهیم*، به کوشش ایرج افشار

مجلهٔ یغما، افشار، ایرج، *انجیل دیاتسرون*، سال چهارم.

مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۹۵۹۶ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

محبی حنفی، *خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر*، بیروت، دار صادر

محجوب، محمدجعفر، *تحول نقالی و قصه خوانی*، تربیت قصه‌خوانان، و طومارهای نقالی، ایران نامه، سال نهم، صص ۱۸۶ ـ ۲۱۱

محجوب، محمدجعفر، *قصه‌های عامیانهٔ فارسی*، مجلهٔ سخن، دورهٔ دهم، ۱۳۳۸ ش.

محمد جواد، *مفتاح الکرامة*، قم، افست مؤسسة آل البیت (ع)

محمدزمان تبریزی، *فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد*، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۴

محمد عارف، *انقلاب الاسلام بین الخواص و العوام*، به کوشش رسول جعفریان، قم، دلیل، ۱۳۷۹

محمد مقیم یزدی، *الحجة فی وجوب صلاة الجمعه*، تحقیق: سید جواد مدرسی، یزد، چاپخانهٔ گلبهار. (بی‌تا)

مختاری، رضاو صادقی، محسن *میراث فقهی (۱) غنا و موسیقی*، دفتر اول و دوم (قم، مدرسهٔ ولی عصر(ع)) دفتر سوم (دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۷ ش

مدرسی، جواد، *النجوم السرد بذکر علماء یزد*، (نسخهٔ عکس)

مدرسی طباطبائی، سید حسین، *تربت پاکان*، قم، ۱۳۵۵ ش

ـــــ ـــــ *فقه شیعه*، ترجمهٔ آصف فکرت، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۶۸

ـــــ ـــــ *مثال‌های صدور صفوی*، قم، ۱۳۵۳

ـــــ ـــــ *زمین در فقه اسلامی*، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۲

مرتضی، شریف، *رسائل*، تحقیق: سید احمد حسینی، قم انتشارات دارالقرآن.

مرعشی، ظهیرالدین، *تاریخ گیلان و دیلمستان*، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷

مرعشی، میرزا محمد خلیل، *مجمع التواریخ*، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸

مروارید، علی اصغر، ***ینابیع الفقهیه***، تهران، مؤسسة فقه الشیعة.

مروی، محمد کاظم، ***عالم آرای نادری***، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۶۹

مستوفی، محمد محسن، ***زبدة التواریخ***، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۵

مشکات سید محمد، مقدمهٔ ***المحجة البیضاء***، تهران، اسلامیه

مفید، محمد بن محمد، ***المقنعة***، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۰

منتظری، حسینعلی، ***البدر الزاهر فی صلاة الجمعة و المسافر***، تقریرات درس فقه آیةالله العظمی بروجردی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی ۱۳۶۲ ش.

ـــــ ***دراسات فی ولایة الفقیه***، ۴ ج، قم، دفتر تبلیغات اسلامی.

منزوی، احمد، ***فهرست نسخه‌های فارسی، ج ۵***، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای.

موسوی اردبیلی، فخرالدین، ***اردبیل و دانشمندان آن***، مشهد، ۱۳۵۷

موسوی بهبهانی، علی، ***حکیم استرآباد، میرداماد***، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰

مهاجر، جعفر، ***الهجرة العاملیة الی ایران فی العصر الصفوی***، بیروت، دارالروضه.

مهدوی، مصلح الدین، ***بیان المفاخر در شرح حال حجةالاسلام شفتی***، اصفهان، کتابخانهٔ مسجد سید اصفهان، ۱۳۶۸

ـــــ ***خاندان شیخ الاسلام اصفهان***، اصفهان، ۱۳۷۲

ـــــ ***دانشمندان و بزرگان اصفهان***، اصفهان، انتشارات ثقفی.

ـــــ ***زندگی نامهٔ علامه مجلسی***، اصفهان، حسینیه عمادزاده،

ـــــ ***سیری در تاریخ تخت فولاد***، انجمن کتابخانه‌های عمومی اصفهان، ۱۳۷۰

میبدی، کمال الدین میر حسین قاضی یزدی، ***شرح دیوان منسوب به امام علی علیه السلام*** به کوشش حسن رحمانی، سید ابراهیم اشک شیرین، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۹

میرزا داود اصفهانی، ***سلطان الانساب***، نسخهٔ شمارهٔ ۲۳۵۴ کتابخانهٔ ملی.

میرزا زکی مشهدی، ندیم، ***کلیات***، نسخهٔ شمارهٔ ۱۰۸۰ کتابخانهٔ مجلس.

میرزا سمیعا، ***تذکرة الملوک***، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸

میرلوحی، سید محمد، ***سلوة الشیعة و قوة الشریعة***، به کوشش احمد عابدی، قم، مرعشی، میراث اسلامی ایران، دفتر دوم، ۱۳۷۳

ـــــ ***گزیدهٔ کفایة المهتدی***، تصحیح گروه احیای تراث فرهنگی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳

میرلوحی، محمد هادی، ***اعلام الاحبّاء فی حرمة الغناء فی القرآن و الدعاء***، تحقیق محسن صادقی. میراث فقهی غنا و موسیقی، دفتر اول، ۱۳۷۶

میرلوحی، محمدهادی، ***رسالة فی الغناء***، تصحیح محسن صادقی (میراث فقهی غنا و موسیقی، قم،

مدرسهٔ ولی عصر علیه‌السلام، ۱۳۷۶).

میرمخدوم شریفی، ***نواقض الروافض***، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۵۲۴ کتابخانهٔ آیةالله مرعشی

مینورسکی، ***سازمان اداری حکومت صفوی***، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۸

مؤید ثابتی، سید علی، ***تاریخ نیشابور***، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵ ش.

نجاشی، ***رجال النجاشی***، تحقیق السید موسی شبیری، قم، ۱۴۱۶

نجفی، محمد حسن، ***جواهر الکلام***، تهران، دارالکتب الاسلامیه

نّجومی، مرتضی، ***رسالة الغناء***، از انتشارات کنگره شیخ انصاری.

نجیب الدین رضا تبریزی اصفهانی، ***سبع المثانی***، شیراز، ۱۳۴۲ ق.

نراقی، حسن، ***آثار تاریخی شهرستانهای کاشان و نطنز***، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴

نصرآبادی، محمد طاهر، ***تذکره***، تصحیح وحید دستجردی، تهران، کتابفروشی فروغی.

نصیری، محمد ابراهیم بن زین العابدین، ***دستور شهریاران***، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۳

نطنزی، محمد بن هدایت الله افوشته‌ای، ***نقاوة الاثار***، به کوشش احسان اشراقی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳

نفیسی، سعید، ***کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهایی***، تهران، چکامه، چاپ سوم

نوایی، عبدالحسین، ***اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، از تیمور تا شاه اسماعیل***، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۷۰

ـــــ ***اسناد و مکاتبات تاریخی شاه طهماسب صفوی***، عبدالحسین نوایی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰

ـــــ ***اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵***، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۰

ـــــ ***اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵***، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳

ـــــ ***روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی***، تهران، ویسمن، ۱۳۷۲

نوری، میرزا حسین، ***الفیض القدسی***، چاپ شده در بحار الانوار، ج ۱۰۵

ـــــ ***مستدرك الوسائل***، تحقیق: مؤسسة اهل‌البیت لإحیاء التراث، قم

نوش آفرین انصاری، ***وقف‌نامه‌ها و تاریخ کتابخانه و کتابداری***، یادنامهٔ ادیب نیشابوری، به کوشش مهدی محقق، تهران، ۱۳۶۵

قطب الدین نیریزی، ***رسالهٔ روحیه و منهج التحریر***، به کوشش محمد خواجوی، شیراز ۱۳۹۶ ق

ـــــ ***فصل الخطاب***، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۲۶۹ مرعشی.

واصفی، زین الدین محمود، ***بدایع الوقایع***، تصحیح الکساندر بلدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹

واله اصفهانی، محمد یوسف، ***خلد برین***، حدیقهٔ دوم، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۲

وحید قزوینی، محمد طاهر، ***عباسنامه***، تصحیح ابراهیم دهگان، اراک، ۱۳۲۹

ولی قلی شاملو، ***قصص الخاقانی***، تصحیح حسن سادات ناصری، تهران، انتشارات وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۴

همایون فرخ، ***تاریخچهٔ کتاب و کتابخانه در ایران***، مجلهٔ هنر و مردم، ش ۶۴ـ۶۶

هنرفر، لطف الله، ***گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان***، اصفهان، کتابفروشی ثقفی، ۱۳۵۰

هنوی، جونس، ***هجوم افغان و زوال دولت صفوی***، ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی، تهران، ۱۳۶۷

هینتس، والتر، ***شاه اسماعیل دوم***، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱ ش.

یحیی بن معین، ***تاریخ***، مکه، تصحیح نورالدین سیف، ۱۳۹۹ ق

یوسفی، غلامحسین، ***ابومسلم، سردار خراسان***، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۶۸ ش.

نام اشخاص

آخوند درویش نصیرا قزوینی، ۷۶۴
آخوند طالبا، ۱۰۸۰
آدم، ۱۴۹، ۶۱۵، ۶۷۳، ۱۲۳۵، ۱۳۳۸
آدم خوار ملازم حسین قلی خان، ۷۷۰
آغابیگم دختر شاه عباس اول، ۱۱۲۳
آغاناظر، ۸۸۰
آقا ابراهیم خطاط، ۷۴۲
آقا ابراهیم شاگرد آقا رضی قزوینی، ۵۷۹
آقا ابراهیم مشهدی، ۳۲۳، ۷۲۶
آقا احمد بهبهانی کرمانشاهی، ۳۲۷، ۵۲۹، ۱۰۹۸
آقا امام قلی، ۸۸۷
آقاجمال خوانساری، ۱۸۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۴۰۴، ۷۳۷، ۷۶۴، ۹۸۸، ۱۱۰۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۲، ۱۱۳۴ ـ ۱۱۴۰، ۱۳۹۰
آقا حسن علی بن آقا جمال خوانساری، ۷۳۵
آقا حسن لنبانی، ۷۳۰
آقا حسین بن آقا ابراهیم مشهدی، ۷۳۴
آقاحسین تاج، ۷۳۳
آقاحسین خوانساری، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۹۲، ۳۹۲، ۴۱۲، ۷۰۱، ۷۶۴، ۷۷۰، ۷۶۳، ۱۰۴۴، ۱۰۸۱، ۱۱۵۸، ۱۱۶۶
آقاحسین متصدی، ۸۸۹، ۸۹۰
آقاحسین مشهدی، ۷۳۳، ۷۳۴
آقاحفیظ، ۱۰۸۱
آقاحقی، ۳۸۲
آقاخان ثانی، ۱۱۱۱
آقاخلیل اصفهانی، ۱۳۱۱
آقاخلیل قائنی اصفهانی، ۷۳۷
آقارضی‌الدین بن آقا حسین خوانساری، ۴۰۵، ۱۱۳۴، ۱۱۳۸
آقارضی قزوینی، ۵۷۹
آقا سعادت از خواجگان، ۸۴۴
آقاشیخ، عالمی در کاشان، ۱۰۸۸
آقاعلی کدخدا، ۷۶۷
آقا کمال خزانه‌دار، ۸۸۰، ۸۸۱، ۹۱۳ ـ ۹۱۸، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۴۶، ۱۲۴۶
آقا محمد باقر همدانی، ۷۳۴
آقا محمد حسین، ۸۸۳، ۸۹۳
آقا محمد حسین لنبانی، ۷۳۸
آقا محمد حسین ولد مرحوم محمد شفیع، ۸۹۸
آقا محمد شریف مشهدی، ۷۳۵
آقا محمد شفیع جنیرانی، ۸۹۳
آقا محمدعلی کرمانشاهی، ۵۳۱، ۷۲۸
آقا محمد هاشم درویشی، ۱۳۷۵
آقامیرزا مهدی فرزند میرزا حبیب الله، ۱۱۵۸
آقا هوشیار، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۷
آمیرمحمد بن ابی‌طالب موسوی استرآبادی، ۲۷
آنتونیو دوززو، ۶۰۰، ۹۸۶، ۱۰۰۱، ۱۰۰۳ و بنگرید علی قلی جدید الاسلام

آنتونیو گوه‌آ، کشیش، ۹۶۷
ابراهیم آقا، ۸۸۱
ابراهیم ادهم، ۶۲۵
ابراهیم استرآبادی، ۱۱۲۶
ابراهیم اللقانی، شیخ الاسلام، ۱۱۴۸
ابراهیم بن حسین بیری زاده، ۱۱۴۷
ابراهیم بن سلیمان قطیفی، ۳۲۲
ابراهیم بن شیخ علی بن عبدالعال، ۱۱۶۲
ابراهیم بن علی سیاری بحرانی، ۸۱۹
ابراهیم بن محمد کنانی، ۸۲۶
ابراهیم بن موسی الحلبی، ۶۹
ابراهیم پدر عبدالکریم پدر شیخ لطف الله، ۱۱۵۹
ابراهیم حسینی نیشابوری طوسی مشهدی، ۳۱۸
ابراهیم (ع)، ۴۳۸، ۶۱۵، ۶۷۳
ابراهیم یوزباشی، ۸۸۱
ابن ابی‌الحدید، ۶۴۹، ۸۱۶
ابن ابی‌جمهور احساوی، ۴۷، ۵۸۲، ۶۹۹، ۷۵۹
ابن ادریس،، ۱۱۳، ۸۱۸، ۸۲۱
ابن‌اشناس، ۸۲۱
ابن اعثم کوفی، ۴۲۷، ۴۶۶
ابن العمید، ۷۲۵
ابن المهجنار بزاز، ۸۲۱
ابن بابویه (پدر شیخ صدوق)، ۴۶۹، ۶۱۲، ۸۰۹، ۱۰۵۹
ابن بابویه، منتجب‌الدین، ۷۵۵
ابن تیمیه، ۱۷، ۶۷، ۶۸
ابن جوزی، ۴۴۵، ۴۶۸، ۶۳۳، ۷۷۶
ابن حجر عسقلانی، ۴۷۳، ۱۱۴۸
ابن حجر هیتمی، ۶۹، ۷۴، ۸۲۷، ۸۴۶
ابن حزم اندلسی، ۲۵۳
ابن حسام خوسفی، ۸۵۵
ابن خاتون عاملی، ۶۲، ۱۱۶۰
ابن خالویه، ۸۱۰
ابن خلدون، ۱۳۱۶
ابن سینا، ۴۱۵، ۷۱۱، ۷۲۵، ۷۲۹، ۱۱۲۴
ابن شهرآشوب، ۴۵۲، ۷۲۳، ۸۱۵
ابن طاوس، ۸۱، ۱۴۱، ۴۴۱، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۹۵، ۸۲۴، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۲۷
ابن طلحهٔ شافعی، ۶۳۳
ابن عباس، ۴۶۹
ابن عبدربه اندلسی، ۴۵۲، ۷۸۹
ابن عطاء، ۶۱۴
ابن قتیبه، ۱۴۳، ۷۸۹
ابن مسکویه، ۱۰۷۶
ابن مقفع، ۱۴۲، ۱۵۹
ابن مقله، ۷۴۲
ابن ملجم، ۶۳۷، ۷۹۷
ابن‌میثم بحرانی، ۵۱۶، ۶۰۳، ۷۵۹، ۸۲۰
ابوالحسن احمد بن عبدالله بکری، ۸۲۱
ابوالحسن الشریف العاملی، ۱۸۸، ۱۱۴۰
ابوالحسن بن محمد رضوی مشهدی طوسی، ۳۲۸
ابوالحسن خرقانی، ۵۸۴، ۱۰۸۹
ابوالحسن علی بن تقی رضوی لکهنوی، ۱۱۴۶
ابوالحسن قزوینی، ۱۳۸۳
ابوالحسن ماوردی، ۱۴۴
ابوالصلاح حلبی، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱
ابوالعباس احمد بن حسن بن عبدالله، ۲۰۹
ابوالفتح بن عبدالسلام مالکی، ۱۱۴۷
ابوالفتح محمد بن عبدالسلام تونسی، ۱۱۴۷
ابوالفتوح رازی، ۱۱۲۶
ابوالفضل بن ادریس بتلیسی، ۳۷
ابوالفضل عراقی، ۲۶۱
ابوالفضل هندی، ۱۱۷۵، ۱۱۸۵
ابوالقاسم بن اسماعیل وراق حلی، ۸۱۵
ابوالقاسم خوئی ملقب به نورالانواری، ۱۳۵۵، ۱۳۸۰

ابوالقاسم سحاب، ۳۲۸
ابوالقاسم سرّی، ۱۱۷۱
ابوالقاسم کُرکانی، ۶۵۰
ابوالولی انجو، ۲۰۰
ابـــوبکر، ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۴۸، ۵۸، ۶۰، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۵۷۷، ۵۹۰، ۶۱۹، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۵، ۸۵۳، ۱۰۵۱، ۱۱۸۲
ابوبکر جولاء، ۶۵۵
ابوبکر حضرمی، ۱۶۹، ۲۵۸
ابوبکر محمد بن یوسف یزدی، ۲۰۹
ابوتراب خوانساری، ۳۲۷
ابوحامد محمد المقدسی، ۶۹
ابـــوحنیفه، ۲۶۱، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۳۴، ۷۳۱، ۱۰۶۶، ۱۱۷۷، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳
ابوحیان (استاد ابن هشام نحوی)، ۷۶۰
ابوخالد کابلی، ۶۱۴
ابوذر، ۵۸۹، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۶۵، ۸۴۰، ۱۰۵۵، ۱۰۸۲
ابوریحان بیرونی، ۶۲
ابوزُرْعهٔ دمشقی، ۲۵۵
ابوسعید بن حسین کاتب بیهقی، ۸۰۹
ابوسعید بن محمد بن حسین بن عبدالرحیم، ۱۱۷۴
ابوطالب، ۷۷۶
ابوطالب ساعتچی فرزند محمدتقی، ۱۳۹۲
ابوطالب علیه السلام، ۱۰۹۱
ابوعبدالرحمان صالحی معتزلی، ۸۵۱
ابوعبدالله بن الازرق، ۱۴۴
ابوعلی حائری، ۸۰، ۴۲۱
ابوعلی رودباری، ۶۵۵
ابوعلی کاتب، ۶۵۵
ابوعیسی، ۴۴۱
ابولهب، ۱۳۰۴
ابولؤلؤ، ۸۱، ۴۲۹ـ۴۴۲ـ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳
ابومحمد الحسینی الموسوی الخادم، ۱۱۲۳، ۱۱۳۶
ابومحمد قاسم حریری، ۶۱۴، ۸۱۳
ابومسلم خراسانی، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۵۹، ۵۶۳، ۷۱۵، ۸۵۶، ۸۵۸، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۵ـ۸۷۳
ابوموسی اشعری، ۷۸۱
ابونجیب سهروردی، ۶۵۵
ابوهریره، ۸۰۴
ابویعلی سلار بن عبدالعزیز دیلمی، ۸۲۲
ابی القاسم محمد الحسن، ۴۹۶
ابیس (یک آلهه)، ۶۶۷
احمد آقا (از خواجگان)، ۹۱۴، ۱۲۴۶
احمد الشویکی، ۱۱۴۷
احمد الشیشنی مصری، ۱۱۴۷
احمد بن ابونصر بزنطی، ۶۷۴
احمد بن الحسین النباطی، ۸۴۶
احـــمد بـن الســید صـالح المـوسوی القـزوینی الکاظمی، ۳۲۷
احمد بن جعفر شامی حلی، ۸۲۲
احمد بن حداد حلی، ۸۲۰
احمد بن حسین بن حمزه صریحانی، ۸۲۲
احمد بن حنبل، ۲۵۵
احمد بن سلامة، ۳۱۹
احمد بن سلطان علی هروی، ۴۹۷
احمد بن عبدالرحیم عمودی شافعی، ۱۱۴۷
احمد بن فهد حلی، ۵۹۵، ۶۹۹، ۷۵۵، ۷۵۹، ۸۱۶، ۸۲۳، ۱۱۰۸، ۱۱۲۵
احمد بن محمد بن لقمان، ۶۹
احمد بن محمد بن مکی شهیدی، ۸۴۶
احمد بن محمد بن یوسف بحرانی، ۳۱۰، ۳۲۴
احمد بن محمد تونی، ۵۷۹
احمد بن موسی (ع)، ۷۷۴

احمد پاشا، ۸۶
احمد تونی، ۶۹۸
احمد حسینی اشکوری، ۴۲۱
احمد خاتون آبادی، ۷۳۸
احمد رفیق، ۳۶
احمد علوی خاتون‌آبادی، ۹۹۲
احمد غفاری کاشانی، ۴۹۴
احمد لاهیجی، ۴۹
احمد مجاهد، ۷۹۰
احمد نیریزی، ۷۴۲، ۱۳۹۱
ادریس بدلیسی، ۱۶۲
ادریس نبی، ۹۹۱
ادوارد پولاک، ۱۳۴
ارسطو، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۲۷، ۱۰۱۲، ۱۰۱۵
ارغون‌خان، ۱۵۰
اُرکنجی، ۱۲۶۹
اروپا، ۱۰۲۹
استَفَنُوس، ۱۰۳۵
اسحاق، ۱۰۲۵
اسحاق بن حنین، ۸۱۳
اسحاق بن علی بن عربشاه بن... زید بن علی، ۱۱۸۶
اسحاق خان تفنگچی، ۱۲۹۳
اسحاق خَتّلانی، ۶۵۵
اسحاق مرید محمود مزدقانی، ۶۵۵
اسدالله اصفهانی، ۲۴۶
اسد قصه خوان، ۸۵۹
اسرافیل، ۶۱۵
اسعد بن عبدالقاهر بن اسد اصفهانی، ۱۱۳۸
اسفندیار، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۷۵
اسکندر، ۱۴۳، ۱۵۹
اسکندر رومی، ۶۷۳
اسکندر قصه خوان، ۸۵۹
اسلمس بیک، ۲۱، ۲۲
اسماعیل بروجردی، ۷۲۹
اسماعیل بن بزیع، ۶۷۴
اسماعیل بن علی نوبختی، ۶۱۲
اسماعیل بن محمد باقر خاتون آبادی، ۳۱۷، ۹۹۲
اسماعیل تبریزی، ۷۳۴
اسماعیل چنگیزی، ۱۴۷
اسماعیل خاتون آبادی، ۲۹۲، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۲، ۹۸۶، ۹۹۲
اسماعیل ذبیحی یزدی، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰
اسماعیل محمد بن حسین خواجویی مازندرانی، ۳۲۲
اشرف افغان، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۲۵۷، ۱۳۱۵
اصغر مهدوی، ۹۹۳
افضل‌الدین ترکه، ۷۳۴
افلاطون، ۱۴۳، ۱۵۹
افلاطون، ۶۰۲، ۶۶۲، ۶۷۱ ـ ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۰ ـ ۶۸۴، ۷۲۷، ۷۲۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۲، ۱۰۱۵
افندی، میرزا عبدالله افندی در بسیاری از موارد، (به ویژه ۴۱۱ ـ ۴۲۷)
اکبر شاه، ۹۷۱، ۱۰۳۳، ۱۱۷۶
اکمکچی اوغلی، ۳۷
الجایتو، سلطان محمد خدابنده، ۳۳، ۵۰، ۵۳، ۶۷، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۰، ۴۳۸، ۴۶۸، ۵۰، ۸۱۹، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸
اُلُغ بیک میرزا، ۵۸، ۱۰۶۴
الفتی کمره‌ای، ۱۱۷۱
الهی اردبیلی، ۴۸۰، ۷۵۶
الیاس، ۶۳۱
الیاس آقا، ۸۸۱
الیاس بیک حلواچی اغلی، ۲۲

امـام بـاقر(ع)، ۲۵۸، ۶۷۲، ۷۲۱، ۱۲۳۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲
امام جواد(ع)، ۸۷۴، ۱۲۳۵
امام حسن عسکری (ع)، ۴۳۶، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۶۹، ۶۲۵، ۱۱۰۸، ۱۲۳۵
امـام حسـن مـجتبی(ع)، ۴۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۵۴، ۱۰۹۱، ۱۲۳۵، ۱۳۲۲، ۱۳۳۳، ۱۳۴۹
امام حسین (ع)، ۴۵، ۷۱، ۱۷۳، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۵، ۶۹۸، ۷۸۱، ۸۱۶، ۸۵۳، ۸۸۵، ۸۹۴، ۹۰۱، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۴۱، ۱۰۴۱، ۱۰۶۱، ۱۰۷۰، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۲۳۵، ۱۳۰۸
امام رضا (ع)، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۷، ۶۵۱، ۶۷۴، ۸۰۹، ۸۲۶، ۸۴۴، ۸۸۱، ۸۹۵، ۹۱۷، ۱۰۹۲، ۱۲۳۰، ۱۲۳۵، ۱۲۷۲، ۱۳۰۹
امامزاده اسماعیل، ۷۷۰
امامزادهٔ بسطام، ۶۱۶
امـام زمـان (ع)، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۷، ۴۳۴، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۹، ۴۹۶، ۵۳۳، ۵۹۵، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۳۰، ۶۹۵، ۷۸۷، ۸۳۰، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۴۰، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۷، ۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۰۶۷، ۱۰۷۱، ۱۰۹۶، ۱۱۶۰، ۱۱۷۳، ۱۱۸۶، ۱۲۳۵، ۱۳۰۱
امام سجاد (ع)، ۲۵۶، ۲۵۸، ۱۰۴۵، ۱۲۳۵
امـام صـادق، ۱۱۴، ۱۶۹، ۱۷۸، ۲۵۶، ۴۴۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۹، ۵۸۹، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۶، ۶۷۲، ۸۳۰، ۸۳۷، ۸۶۴، ۸۷۵، ۱۰۸۴، ۱۱۶۱، ۱۱۷۴، ۱۱۷۸، ۱۲۳۵، ۱۳۲۷، ۱۳۴۱
امام علی النقی (ع)، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۷۴
امام علی (ع)، ۲۲، ۳۵، ۳۳، ۳۴، ۵۳، ۷۲، ۷۹، ۹۴، ۱۱۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۸۸، ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۳۱، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۸۹، ۶۰۵، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۳۵ ـ ۶۳۷، ۶۵۴، ۶۵۹، ۶۴۶، ۶۷۲، ۶۷۵، ۶۹۰، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۷۶، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۵۹، ۸۹۴، ۹۰۸، ۹۲۹، ۹۸۹، ۱۰۰۴، ۱۰۰۷، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۲۱، ۱۰۲۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۵، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۶۵، ۱۰۶۷، ۱۰۷۱، ۱۰۹۱، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۲۴، ۱۲۳۴، ۱۲۵۵، ۱۲۶۳، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۴، ۱۳۰۸، ۱۳۱۸ ـ ۱۳۲۲، ۱۳۲۵، ۱۳۲۷، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۳، ۱۳۳۵ ـ ۱۳۳۷، ۱۳۳۹، ۱۳۴۱، ۱۳۴۳، ۱۳۴۵، ۱۳۴۸، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳
امام قلی بیک، ۹۲۸
امام قلی بیک عتیق، ۹۲۱
امام قلی خان، ۳۲۲، ۵۲۹، ۱۱۶۶
امام کاظم (ع)، ۷۲۱، ۸۲۶، ۸۳۰، ۱۲۳۵
امام هادی (ع)، ۱۲۳۵
امحزون، دکتر، ۸۳۰
ام‌سلمه دختر قطب نیریزی، ۱۳۱۲
امیر ابوالولی شیرازی انجوی، ۲۴۴
امیرارسلان رومی، ۸۵۴
امیر تاج الدین علی، ۲۰۲
امیر جمال الدین استرآبادی، ۲۷
امیرخان برادوست، ۹۶۸
امیر شرف الدین علی شولستانی، ۸۴
امیرشرف الدین علی شولستانی، ۱۱۶۸
امیر علی بیک، ۸۶۶
امیر علیشیر نوایی، ۴۷
امیر غیاث الدین منصور شیرازی، ۱۷۲
امیر فیض الله، ۴۱۷
امیر قوام‌الدین، ۱۹۹
امیر محمد امیر یوسف، ۴۱، ۵۵
امیر محمد بن ابی‌طالب موسوی استر آبادی، ۱۱۲۴

امیر محمود بن میرخواند، ۲۳، ۵۸
امیر مسعود، ۴۳
امیر مسعود حاکم مکه، ۸۴۱
امیر معزالدین، ۱۹۸
امیرنجم ثانی، ۵۲، ۵۵
امیر نظام‌الدین عبدالحی، ۱۱۲۶
امین بن احمد تونی، ۳۱۴
اَنَس بن مالك، ۶۵۲
انصاری، خواجه عبدالله، ۶۳۲
انگلبرت کمپفر، ۱۳۰
انوشه‌خان، ۲۸
انوشیروان، ۱۵۳
اوحدی، ۵۶۱
اوریا، ۱۰۶۵
اَوزَبیُوس، ۱۰۳۵
اولئاریوس، ۷۴۳
اویس، ۵۸۱، ۶۶۵
اهدل، ۱۱۴۸
ایلچی یمن، ۱۰۳۷
اینوسان دوازدهم، ۹۸۳
ایوتیکوس، ۱۰۳۵
باباب حسینی قزوینی، ۷۶۹، ۷۷۰
بابا بیات، ۷۶۳
بابا حیدر، ۷۶۳
بابا سلطان قلندر، ۷۶۲
باباشجاع الدین، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶
بابا صفی، ۷۶۳
بابا فراش قهوه‌چی، ۷۶۹
بابر پادشاه، ۴۱، ۵۸
بابر شاه، ۶۵
بابِل، اسقف، ۱۰۰۳
بازیل دوسان شارل، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴
باغ مرحوم محراب خان والد عالی‌جاه قورچی باشی، ۵۲۴
بایزید اول، ۱۶۲
بایزید بسطامی، ۵۲۲، ۵۶۸، ۵۷۱، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۶ ـ ۶۲۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۷
بایزید دوم، ۳۶
بُبلوس (پولس رسول)، ۶۰۲، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۱، ۶۹۳، ۱۰۱۰، ۱۰۳۰
بحرانی، سید ماجد، ۷۱۹، ۱۱۶۶
بحرانی، سید ماجد (نویستدهٔ رسالهٔ غنائیه)، ۷۰۳، ۷۲۲
بحرانی، سید محمد، ۷۲۴
بحرانی، سید هاشم، ۱۳۱۱
بحرانی، شیخ یوسف، ۲۸۹، ۳۱۰، ۴۲۰، ۴۲۳، ۵۴۲، ۵۸۶، ۱۲۰۳
بحرانی، علی بن سلیمان، ۴۱۳، ۱۱۴۲
بحرانی ماجد بن محمد شیرازی، ۱۸۷
بحرانی، ماجد بن هاشم، ۵۳۹، ۵۴۴
بحرانی، هاشم بن سلیمان، ۳۱۲
بحرینی، سید هاشم، ۱۱۳۸
بحرینی، شیخ جعفر، ۷۸۵
بخاری، ۱۰۶۸
بدرالدین محمد بن ابراهیم، ۳۲۵
بدر زرکشی، ۱۱۴۷
بدیع‌الزمان قهپایی، ۱۱۱۲، ۱۱۲۳
براون، ادوارد، ۳۷، ۱۰۹۹، ۱۲۱۰
برزنجی، سید محمد بن رسول شریف، ۶۸
برنارماسییوسکی، ۹۶۹
بروکلمان، ۸۸
برهانپور، ۱۱۲۴

بس خانم، حاجیه، ۸۸۹، ۸۹۷، ۸۹۸
بلاذری، ۴۵۲
بلال، ۴۶۶
بلوهر، ۸۵۴
بنجامین، ۱۳۵
بوذاسف، ۸۵۴
بهاءالدین استیری، ۱۲۰۸، ۱۲۴۶
بهاءالدین محمد بن محمود مشرقی، ۳۲۵
بهاءالدین محمد بن مولی حسنعلی، ۱۱۳۳
بهاءالدین محمد فرزند علی نقی کمره‌ای، ۱۱۶۶
بهرام بیک، ۷۶۶
بهزاد بیک، ۷۶۵
بهمن، ۱۵۹
بهمنیار، ۷۵۵
بیاس، ۶۶۲
بیاندر، ۶۶۲
بیتواس، ۶۶۲
بیضاوی ۷۲۵، ۸۲۰
پاپا، ۱۰۳۵
پادشاه پرتغال، ۱۰۰۲
پرسیمون مورالس، ۹۶۶
پریخان خانم، ۳۱
پسر بنانِ رافضی، ۸۵۲
پطرس گیلاننتز، ۱۲۱۱
پولانوس، ۱۰۳۵
پولس، ۱۰۱۰
پیدو دو سان اولون، ۱۰۰۳
پیرحاجی، مرشد محمود افغان، ۱۳۷۸
پی‌مونتـــه، ۹۷۸
تاورنیه، ۲۲۰
تِرُتُولیانوس، ۱۰۳۵
تفتازانی، ۷۶۰
تقی الدین ابراهیم کفعمی، ۸۱۵
تقی الدین حسن بن علی بن داود حلی، ۶۹
تقی الدین علی بن عبدالکافی سُبکی، ۲۰
تقی الدین محمد ارضوی، ۲۹۲
تقی‌خان شیرازی، ۷۳۸
تیتن (از خدایان یونان)، ۶۶۷
تیمور، ۴۳۹، ۴۶۸، ۸۶۶، ۱۰۷۰
ثعلب، ۸۱۶
جابر بن عبدالله انصاری، ۶۶۵
جابر جعفی، ۶۱۱، ۶۱۲
جاحظ، ۷۸۹، ۱۱۸۲
جالوت، ۹۷۶
جامی، عبدالرحمن، ۵۶، ۵۶۱، ۵۷۸
جان تاداودی سان الیزئو پدر جووانی، ۹۶۹
جبرئیل، ۶۱۵، ۶۴۱، ۱۰۶۷، ۱۲۵۸
جرانیم، ۶۶۶، ۱۰۳۰، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵
جعفر افندی واعظ، ۱۱۴۸
جعفر بن احمد بن حسین قمرویه حائری، ۸۱۵
جعفربن حسین بن... موسوی خوانساری، ۳۱۱
جعفر بن شیخ علی بن عبدالعال، ۱۱۶۲
جعفر بن عبدالله بن ابراهیم حویزی الکمرئی، ۱۱۳۴، ۱۱۳۷
جعفر بن کمال‌الدین بحرانی، ۸۴۶
جعفر سبزواری مشهدی، ۱۱۴۵
جعفر فرزند شیخ لطف الله اصفهانی، ۱۱۵۶، ۱۱۵۸
جعفر قلی خان استاجلو، ۱۲۳۰، ۱۲۷۱
جعفر کذاب، ۶۱۸
جـلال الدیـن رومـی، ۴۷۰، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۷۱، ۵۸۹، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۷، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۴۶، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۳
جلال الدین سیوطی، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۶۷، ۷۶۰
جلال الدین محدث ارموی، ۱۱۲۰

جلال‌الدین محمد الحسینی المتولّی للسدة السنیة المبارکة الاحمدیة الموسومة بشاه چراغ، ۱۳۷۴
جلال الدین محمد، ملاشیخ، ۹۴۷
جلال‌الدین محمدِ نوادهٔ نیریزی، ۱۳۱۱
جلال الدین محمد یزدی، ۹۶۸
جمال الدین الحسینی التفرشی، ۲۹۲
جمال الدین بن عبدالله بن محمد حسینی استرآبادی، ۲۷
جمال بن نورالدین عاملی، ۸۴۶
جمشید قصه خوان، ۸۵۹
جنید، ۵۶۸، ۶۰۶، ۶۵۵، ۷۹۱
جُوانِس، ۱۰۳۵
جهانگیرخان شاه، ۹۷۸، ۹۷۹
چنگیز، ۴۹، ۵۳، ۴۳۸، ۱۳۰۵
چوپیتر، زئوس، جاویس، ۶۶۷
حاتم بیك اعتماد الدولهٔ شاه عباس، ۱۵۵، ۱۱۷۰
حاج بابا بن محمدصالح قزوینی، ۹۹۴
حاج محمد کرمانشاهی، ۷۳۴
حاجی بدیع‌الزمان، ۸۹۰، ۸۹۱
حاجی بهرام، ۸۹۱
حاجی جعفر، ۸۸۷، ۸۸۸
حاجی حق نظر آقا، ۸۸۰
حاجی حق نظر بیک، ۸۸۰
حاجی زین‌الدین، ۸۹۸
حاجی سلیم ولاتی، ۸۸۹
حاجی سلیم ولایتی، ۸۸۹
حاجی شفیع، ۸۸۹
حاجی ضیاء الدین، ۸۸۸ـ ۸۹۱
حاجی غلام رضا، ۸۹۲
حاجی محمد، ۹۵۶
حاجی محمد رحیم فرزند حاجی ابوالعلا، ۹۲۷
حاجی محمد رحیم فرزند حاجی ابوالعلا، ۹۲۸
حاجی محمد علی بیک، ۹۱۹، ۹۲۸، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳
حاجی محمود، ۸۹۱
حاجی مهدی خان، ۹۱۴، ۹۴۶
حاجی مهدی خان بیک، ۹۱۹
حاجی مؤمن ثوشتری، ۸۹۱
حافظ حسن علی، ۵۶
حافظ زین‌الدین، ۵۵، ۵۶
حافظ طوطی، ۵۸
حاکم جشمی، ۱۱۹۰
حامد ناجی اصفهانی، ۹۷۸
حایر امام حسین، ۶۴۰
حَجّاج، ۲۵۳، ۸۶۷، ۱۲۵۵، ۱۳۰۴
حذیفه، ۴۷۴، ۴۷۷، ۶۶۵
حر عاملی، شیخ ۱۷۱، ۲۸۹، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۳۸، ۵۷۸، ۵۷۹، ۷۰۲، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۲۳، ۸۳۹، ۱۱۲۷، ۱۱۴۳ـ ۱۱۴۶، ۱۱۵۶، ۱۱۶۷
حزین، ۵۸۷، ۱۳۱۱، ۱۳۹۱
حسام‌الدین الماچینی، ۱۱۴۵
حسن بصری، ۵۸۹، ۶۹۳، ۸۵۳
حسن بن امان‌الله دهلوی عظیم آبادی، ۳۳۰
حسن بن حسین بن حسن بن معانق، ۸۱۹
حسن بن حسین بن حسن سرابشنوی، ۸۰۸
حسن بن حسین بن علی دوریستی، ۵۷۷، ۵۷۸، ۸۰۸
حسن بن حسین بن مطر اسدی افندی، ۸۲۲
حسن بن حسین شیعی سبزواری، ۴۶۹
حسن بن حمزهٔ نجفی، ۸۱۹
حسن بن راشد حلی، ۷۵۷
حسن بن سداد حلی، ۸۱۸
حسن بن سلیمان بن راشد حلی، ۴۷۳
حسن بن شهید ثانی، ۷۵۷، ۱۰۶۱، ۱۱۶۲
حسن بن علی بن عبدالعالی کرکی، ۳۲۰

حسن بن علی طبرسی، ۴۵۲، ۴۸۰
حسن بن غیاث الدین، ۲۸
حسن بن محقق کرکی، ۵۲۱، ۵۲۲
حسن بن محمد ابراهیم حسینی، ۷۳۸
حسن بن محمد بن حسین جاسبی هرازکانی، ۸۰۸
حسن بن محمد بن حسین ... طحال مقدادی، ۵۶۰
حسن بن محمد بن راشد حلی، ۸۲۱
حسن بن مرتضی استرآبادی، ۱۱۳۴
حسن بن ملا عبدالله تستری، ۷۳۵
حسن بن مهدی علوی حسنی آملی بهلوی، ۸۰۹
حسن بیک، ۹۳۴
حسن بیک اصفهانی، ۹۱۹، ۹۳۱
حسن داود استرآبادی، ۲۴۴
حسن رشتی، ۸۵
حسن صدر، ۷۲۴
حسن علی بن عبدالله شوشتری، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۲۵
حسن علی فرزند آقا جمال خوانساری، ۱۳۹۰
حسن علی مداح، ۵۵، ۵۷
حسن فرزند شهید، ۸۱۳، ۷۶۰
حسن فرزند محقق کرکی، ۵۶۲، ۵۷۲، ۵۷۸، ۱۱۶۲
حسن قلی بیک، ۱۰۰۲
حسن گنجعلی، ۹۱۵
حسین ابیوردی، ۸۳۴
حسین بن آقا ابراهیم خاتون آبادی، ۳۲۳
حسین بن ابراهیم تنکابنی، ۸۴۰
حسین بن الحسن جیلانی اصفهانی لُنبانی، ۳۱۲
حسین بن امیرابراهیم بن امیر محمد معصوم قزوینی، ۳۲۴
حسین بن حسن بن احمد بن سلیمان غریفی بحرانی، ۳۱۱
حسین بن حسن بن حسین مؤدب، ۸۱۷
حسین بن حسن عاملی، ۸۴۶
حسین بن حسن گیلانی، ۹۱۸، ۹۴۵
حسین بن سید حیدر عاملی اصفهانی، ۸۴۷
حسین بن عبدالصمد، ۶۱، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۱۹، ۲۶۳، ۳۰۵، ۳۱۳، ۵۲۲، ۷۵۶، ۷۵۹، ۸۴۶، ۱۱۰۳، ۱۱۶۲
حسین بن عبدالله، ۱۰۶۱
حسین بن عبدالله شروانی، ۸۷، ۸۸، ۹۰
حسین بن عبدالوهاب، ۸۲۲
حسین بن علی اکبر کربلائی، ۱۱۳۸
حسین بن علی المقری، ۱۱۶
حسین بن علی هَجْری، ۸۲۳
حسین بن محمد بن حسن خویانی مویسی، ۸۱۵
حسین بن محمد بن علی علوی طوسی، ۸۱۹
حسین بن محمد علی نیشابوری، ۸۴۷
حسین بن نعمة الله رضوی کاشانی، ۱۰۷۵
حسین بیك لله، ۲۲
حسین تنکابنی، ۵۶۸
حسین چلبی، ۷۶۷
حسین عاملی، ۳۲۳
حسین علوی، ۱۸۷
حسین علی خان پسر شیخ علی خان زنگنه، ۸۲۸
حسین قصه خوان، ۸۵۹
حسین قلی خان، ۷۷۰
حسین نیشابوری، ۸۴۹
حضرت فاطمه، ۴۸، ۴۵۳، ۴۷۷
حکیم رکنای کاشانی، ۷۶۷
حلاج، منصور، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۸۱، ۶۱۰ ـ ۶۲۴، ۶۴۷، ۶۵۱، ۶۵۷، ۸۵۳، ۶۲۶، ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۸۵
حمدالله مستوفی قزوینی، ۴۴۵، ۴۶۸
حمزه بن عبدالمطلب، ۸۷۶
حمزة بن نصرالله بن احمد موصلی، ۸۱۸

حناریوس، ۱۰۳۵
حیدر بن سید علی موسوی عاملی، ۸۴۷
حیدر بن مولی محمد دزفولی، ۳۲۹
حیرتی، ۲۹، ۳۱، ۶۶، ۷۵، ۴۳۴
خان احمد گیلانی، ۴۴
خاوری، اسدالله، ۱۳۰۹، ۱۳۱۵
خدای‌وردی‌خان آهاری تبریزی، ۱۱۰۱
خدیجه، ۷۷۶
خدیجه سلطان بیگم، ۷۵۷
خسرو آقا، ۸۸۲
خسروآقا، ۸۹۸
خضر، ۶۳۱، ۶۵۳، ۶۵۴
خلیفه سلطان، ۸۰۱، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۸، ۱۱۲۷، ۱۱۶۶، ۱۲۰۰
خلیفه هوهان، ۹۸۱
خلیل بن احمد، ۷۶۰
خلیل بن غازی قزوینی، ۲۸۹، ۳۲۰، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۹۲، ۸۴۷، ۱۱۰۱، ۱۱۴۵
خلیل حریجی، ۷۲۷
خلیل فرزند محمد اشرف قائنی اصفهانی، ۱۳۹۰
خواجوی، محمد، ۱۳۰۹
خواجویی، ملااسماعیل، ۵۹۳، ۷۰۲، ۷۲۲، ۷۲۶، ۹۹۱، ۱۳۸۹
خواجه اختیار خطاط ۷۴۲
خواجه اسحاق سیاوشانی، ۶۴
خواجه جان، ۶۵۶
خواجه رشید الدین آوی، ۸۲۰
خواجه عبدالله انصاری، ۲۰۹
خواجه کلان غوریانی، ۶۰
خواجه محمود سرخ، ۵۱
خواجه مظفر، ۲۸
خواجه نصیر، ۵۰، ۵۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۷۰، ۴۶۹، ۴۸۰، ۷۱۸، ۷۲۵، ۸۱۷، ۱۱۳۴
خواجه نظام‌الملک، ۳۳، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۲
دارا، ۱۵۹
داود بن حسن جزائری، ۱۱۴۵
داود بن علی استرآبادی، ۴۷۰
داود (ع)، ۱۴۹، ۹۹۸، ۱۰۶۵، ۱۳۲۷، ۱۳۴۱
درویش مجنون، ۵۲۴
درویش محمد صالح لنبانی، ۵۲۳
درویش یوسف کشمیری، ۷۶۵
درهوهانیان، ۹۸۰، ۹۸۴
دلاله قزی، ۳۸۲
دلاّواله، ۳۸۱، ۹۶۵، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۴
دلدار علی نقوی لکهنوی، ۳۲۹
دمس پاپا، ۱۰۲۱
دمیری، ۱۱۲۷
دوانی، محقق، ۲۷، ۶۰۳، ۶۴۲، ۷۲۶، ۷۸۶، ۱۰۷۶، ۱۰۹۱، ۱۰۴۴
دوسرسو، ۱۲۰۰، ۱۲۰۲
دولت خان طرزی، ۹۷۱
ده‌ده بیك، ۲۲
ذبیح الله منصوری، ۸۵۸
ذوالفقار، ۵۸۳، ۷۵۵، ۷۵۸
ذهبی، ۴۲۷، ۴۴۵، ۴۶۷
رابعه عدویه، ۸۵۳
راغب اصفهانی، ۷۸۹، ۷۹۰، ۱۱۲۶
رافائل دومان، ۷۴۱، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹
رجب برسی، ۴۶۹، ۶۹۹
رجب علی تبریزی، ۵۶۸، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۶۵، ۷۶۷، ۸۸۷، ۱۰۸۷، ۵۲۳، ۱۱۵۸
رحیم خان حکیم باشی، ۱۱۹۶، ۱۲۴۸، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶
رستم، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۷۵، ۸۷۶
رستم بیگ، ۴۳

رستم خان سپهسالار، ۱۰۸۰، ۱۱۲۴
رستم‌خان گرجی، ۱۲۹۲
رستم محمدخان سعدلو، ۱۲۷۹
رستم میرزا، ۶۴
رسول خدا (ص)، ۱۸، ۵۳، ۱۲۶، ۱۴۹، ۴۴۳، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۸۴، ۵۸۹، ۵۹۶، ۶۰۱، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۳۱، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۸۹، ۷۳۱، ۷۴۸، ۸۳۳، ۸۵۴، ۸۷۴، ۸۷۸، ۸۹۴، ۹۰۱، ۹۳۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۸، ۱۰۰۷، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۲۵، ۱۰۴۵، ۱۰۴۹، ۱۰۵۲، ۱۰۵۷، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۷۰، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۶، ۱۰۸۹، ۱۰۹۲، ۱۱۰۶، ۱۱۱۰، ۱۱۴۱، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۳، ۱۱۸۷، ۱۲۱۷، ۱۲۳۴، ۱۲۷۴، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۴۰، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵
رشیدا، ۷۶۹
رشید خطاط ۷۴۲
رُشَید هَجَری، ۶۱۰، ۶۱۲
رضی‌الدین علی بن یوسف حلّی، ۴۶۷، ۴۷۳
رضی الدین محمد، ۲۴۶، ۳۶۷
رفیع الدین حسینی، ملا رفیعا، ۲۷۵، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۵۷، ۱۰۷۸
رفیعا نائینی، ۲۲۶، ۳۱۹، ۸۷۳، ۱۰۸۵
رفیع قزوینی، ۳۸۸، ۴۸۸
روح القدس، ۱۰۲۶
روح الله خاتمی، ۳۳۱
روزبهان بقلی، ۶۱۷، ۶۱۹
روضاتی، محمدعلی، ۸۸، ۴۱۸، ۴۱۹ ـ ۴۲۱، ۹۷۴، ۹۷۷، ۱۰۴۲، ۱۲۹۵
ریشار، فرانسیس، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳
زال، ۸۵۳
زاهد گیلانی، ۵۸۴
زرین کوب، عبدالحسین، ۵۹۱، ۸۵۸
زفرینوس، ۱۰۳۵
زمخشری، ۵۶۱، ۷۲۵، ۱۱۸۲
زوجهٔ میرزا خلیل رقم نویس، ۸۳۳
زیاد بن ابیه، ۱۲۶۱
زید بن حارثه، ۹۷۶
زید بن صوحان، ۶۶۵
زین‌الدین ابوبکر، ۵۶
زین الدین العاملی (غیر از شهید ثانی)، ۹۴۶
زین‌الدین خوانساری، ۱۳۸۷، ۱۳۸۹
زین الدین علی، ۵۶
زین الدین علی باقی، ۲۰۰
زین الدین علی بن حسن بن غلاله، ۸۱۶
زین الدین علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم بحرانی، ۳۱۰، ۱۱۴۵
زین‌الدین علی بن عین علی شریف گلپایگانی، ۸۲
زین الدین علی بن محمد بن یونس بیاضی، ۷۵۹، ۸۱۴
زین الدین کاظماوی مفتی عراق، ۷۳۸
زین الدین مفلح بن احمد مارونی، ۸۱۳
زین‌العابدین الحسینی، ۱۱۳۷
زین العابدین بن ملا نور بخاری، ۱۱۴۸
زین العابدین فرزند نورالدین حسینی کاشانی، ۸۴۷
زین العابدین کاشانی، ۸۳۷، ۱۰۸۴
ژیرولانو گزاویه، ۹۷۸
ساروتقی، ۳۸۳
ساروتقی، میرزا تقی اعتمادالدوله، ۷۸۶
سالك قزوینی، ۵۷۹
سامری، ۶۶۵
سانسون، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۴۱، ۳۶۸
سباعی، احمد، ۸۳۹، ۸۴۰

سبزوار، ۷۹
سَبَسْتیانوس، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۹
سجاح، ۶۱۴
سرجان مالکم، ۱۳۲
سرّی سقطی، ۶۵۵
سطورنا (نام یکی از خدایان)، ۶۶۷
سعدالدین حنفی، ۴۴۸
سفاح، ۸۶۲
سفیان ثوری، ۵۷۷، ۵۸۹، ۶۲۷، ۶۲۸
سقراط، ۱۵۹، ۶۸۳
سگ لوند، ۷۷۰
سلطان ابراهیم قطب شاهی، ۱۱۲۶
سلطان احمد، ۴۳، ۱۵۰
سلطان بن حسن بن سلطان بن حسین حسینی شجری، ۸۲۰
سلطان حسین بایقرا، ۳۳، ۴۱، ۴۷، ۵۱، ۵۹، ۳۷۱
سلطان حسین بن سلطان محمد استرآبادی، ۲۸
سلطان حسین واعظ دارالمؤمنین استراباد، ۱۸۹، ۱۱۲۵
سلطان سکندر، ۴۳۱
سلطان سلیمان قانونی، ۶۷، ۸۹، ۳۷۷
سلطان سلیم عثمانی، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۶۷، ۷۳، ۸۲
سلطان عبدالعزیز عثمانی، ۷۰
سلطان علی، ۴۳
سلطان محمد عثمانی، ۱۸۹، ۷۸۳، ۸۴۲
سلطان محمد قاثنی، ۷۳۰
سلطان محمد قطب شاه، ۱۱۱۵
سلطان مراد، ۲۱، ۸۴
سلطان مراد عثمانی، ۱۱۶۷
سلطان یوسف بن ایوب، ۶۸
سلمان، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۶۵
سلمان بن خلیل قزوینی، ۳۲۲
سلمان ساوجی، ۲۹
سلیمان، ۱۴۹
سلیمان بن صرد، ۱۳۳۴، ۱۳۴۹
سلیمان بن عبدالله بحرانی ماحوزی، ۷۰، ۳۰۹، ۱۱۰۲، ۱۱۱۸، ۱۱۳۵، ۱۱۳۹
سلیمان بن علی بحرانی شاخوری، ۳۲۴، ۱۱۴۵
سلیمان بن محمد بلغاری، ۱۸۹
سلیمان بن محمد بن سلیمان حائری، ۸۱۸
سلیمان فرزند ملاخلیل قزوینی، ۸۴۷
سلیمان نبی، ۹۷۶، ۹۹۸، ۱۰۲۱
سمهودی، ۸۲۶، ۸۲۷، ۱۰۹۸
سنایی، ۶۲۵
سولان، ۶۶۲
سهراب، ۸۵۳
سید ابراهیم قمی، ۷۲۶
سید ابوالحسن کربلایی، ۲۶۲
سید احمد بن زین‌العابدین علوی، ۹۷۲
سید احمد حسینی اشکوری، ۴۱۷
سید احمد خان صفوی، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۲۲۴، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۴۸، ۱۲۵۴، ۱۲۵۷
سید احمد علوی داماد میرداماد، ۱۹۰، ۳۱۹، ۵۶۴، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۳، ۹۷۰، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۶، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۱۸۳
سید بشیر گیلانی، ۷۲۶
سید حسن از آل‌براق، ۷۵۱
سید حسن شفطی عاملی، ۱۱۶۲
سید حسن عاملی؛ ۳۱۱
سید حسین عاملی، ۷۲۹، ۷۳۴
سید حسین قزوینی، ۱۱۴۶
سید حسین مجتهد کرکی، ۲۹، ۳۴، ۷۵، ۸۲، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۱۷، ۲۴۳، ۵۲۲، ۱۱۶۲
سید حیدرآملی، ۵۱۶، ۶۰۳، ۶۹۹

سید حیدر عاملی، ۷۳۱، ۷۳۳
سید رضی، ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۸۸، ۱۰۷۱
سید رضی الدین حسینی، ۲۰۵
سید شاه فتح اللّه، ۸۴۸
سید شریف، ۲۰۲
سید شریف آملی، ۶۱۷
سیدشریف جرجانی، ۳۱، ۷۵
سید شهاب الدین مرعشی، ۱۸۲
سید طیّب جزایری، ۳۲۸
سید علی بن سید ابراهیم بن سید مصطفی الدیدرکی، ۶۹
سید علی خان، ۷۷۷، ۸۴۸، ۱۱۳۰، ۱۱۳۷
سید علی کیا، ۴۳
سید فخرالدین، ۱۰۷۶
سیّد محمّد (ازاعضای دفترخانه صفوی)، ۱۲۴۲
سید مرتضی، ۱۱۵ ـ ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۷۰، ۷۳۷، ۷۵۸، ۸۰۸، ۸۱۶، ۱۰۵۹، ۱۰۷۱، ۱۱۷۴، ۱۳۸۴، ۱۳۸۶
سید مرتضی بن سید علی الحسینی، ۹۰۷، ۹۱۱
سید میرزا رضی، ۲۰۴
سید میرهادی محتسب، ۳۶۵
سید نعمت الله جزائری، ۲۱۴، ۲۲۳، ۵۴۲، ۵۹۱، ۷۷۱ ـ ۷۸۸، ۷۹۰، ۸۴۲، ۷۲۴، ۸۷۵، ۱۰۷۶، ۱۱۱۴، ۱۱۴۲
سیسرو، ۶۶۸
سیسماتسی، ۱۰۲۹
سیف‌الدین خان، ۷۳۵
سیف سراج، ۵۴
سیلوستر، ۱۰۰۴، ۱۰۳۵
شاردن، ۱۲۵ ـ ۱۳۰، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۴۴، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۵۸۵، ۵۹۱، ۹۸۳، ۱۰۷۲، ۱۲۱۱
شافعی، ۶۲۸، ۶۴۵، ۸۴۲، ۱۰۶۶
شاه ابوتراب، ۷۵۱
شاه اسماعیل، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۷۳، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۹۴، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۹۴، ۳۷۱، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۷۶، ۴۷۹، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۹۷، ۷۷۹، ۷۸۵، ۷۸۶، ۸۰۳، ۸۶۰، ۸۶۳، ۸۷۷، ۱۰۶۷، ۱۱۰۱، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۵۷، ۱۱۸۵، ۱۲۱۱، ۱۲۵۴
شاه اسماعیل دوم، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۷۵، ۸۱، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۱۰۷۰، ۱۱۲۷، ۱۱۸۰، ۱۱۸۵
شاه باقر کاشانی، ۷۶۸
شاه تقی الدین محمد نسابه، ۱۱۸۶
شاهرخ، ۴۶۸، ۶۵۱
شاهزاده ابراهیم، ۹۱۶
شاه سلطان حسین، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۲۴، ۴۲۸، ۵۲۴، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۹، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۷، ۸۳۳، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۶۰، ۸۷۹، ۸۸۱، ۹۰۳ ـ ۹۰۸، ۹۱۳ ـ ۹۱۶، ۹۱۸، ۹۴۹، ۹۵۴، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۱۲، ۱۰۷۲، ۱۱۰۲، ۱۱۰۹، ۱۱۱۶، ۱۱۸، ـ ۱۱۲۵، ۱۱۲۸، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۹۱، ـ ۱۱۹۶ ـ ۱۲۱۲، ۱۲۱۹، ۱۲۲۱، ۱۲۴۱، ۱۲۴۶، ۱۲۶۰، ۱۲۶۸، ۱۲۷۲، ۱۲۷۹، ۱۲۸۲، ۱۲۹۷، ۱۳۱۵، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۹۱، ۱۳۹۳

شاه سلیمان، ۴۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸ ۵۳۷ ۵۵۸ ۵۶۷ ۵۶۹ ۵۸۵ ۵۸۶، ۷۰۶، ۷۱۲، ۷۲۸، ۷۳۳، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۸۱، ۸۲۹، ۸۸۰ ۹۸۰ـ۹۸۴، ۱۱۰۱، ۱۱۱۰، ۱۱۱۳، ۱۱۱۹، ۱۱۲۱، ۱۱۲۳، ۱۱۲۷، ۱۱۴۶، ۱۱۵۲، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۳۸۳

شاه صفی، ۱۳۰، ۲۰۹، ۲۷۵، ۳۷۱، ۳۹۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۱، ۵۲۸ ۵۳۷ ۵۴۶ ۵۵۸ ۵۶۴ ۵۶۷ ۸۶۰ ۹۷۳، ۹۷۷، ۱۰۷۱، ۱۰۷۵، ۱۰۷۸، ۱۱۱۰، ۱۱۲۷، ۱۱۴۲، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۷۱، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۸۵

شاه طهماسب، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۴۴، ۶۰ ۶۱ ۶۶، ۸۲ ۸۷ ۸۸ ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ـ ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۹، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰ ۵۰۳ ۵۱۷ ۵۲۰ ۵۲۱ ۷۳۴، ۷۷۵، ۷۸۴، ۸۲۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۳ ۸۶۹ ۸۸۱ ۱۰۷۳، ۱۱۰۱، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۳، ۱۱۲۶، ۱۱۵۸، ۱۱۸۸

شاه طهماسب دوم، ۷۳۵، ۱۱۹۵، ۱۲۵۴، ۱۳۱۵، ۱۳۶۹، ۱۳۷۹، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۹۰

شاه عباس اول، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۸۲ ۸۵ ۱۲۲ـ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۵۲، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۱۶ ۵۲۰ ۵۲۳ ۵۲۶ ۵۲۹ ۵۶۶ ۵۶۹ ۶۱۶، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۵، ۷۷۹، ۷۸۴، ۷۹۳، ۸۰۱، ۸۱۰، ۸۴۳ ۸۶۰ ۸۸۱ ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۱۰۲۹، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۱۰۱، ۱۱۲۶، ۱۱۴۱، ۱۱۴۳، ۱۱۵۶، ۱۱۵۸، ۱۲۰۰، ۱۲۰۶، ۱۳۶۳

شاه عباس دوم، ۷۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۴۹، ۳۱۹، ۳۷۱، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۳۳ ۵۳۷ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۵۵ ۷۰۰، ۷۰۶، ۷۴۱، ۷۶۷، ۸۰۱، ۹۸۵، ۱۰۴۶، ۱۰۵۹، ۱۰۷۱، ۱۱۰۱، ۱۱۲۷، ۱۱۲۹، ۱۱۶۶، ۱۲۰۰

شاه عباس سوم، ۱۳۱۶

شاه فضل الله، ۱۰۸۴

شاه فضل الله از علمای کاشان، ۸۳۷

شاه قاسم، ۵۷

شاه‌قلی بابا، ۳۷

شاه محمد، ۹۰۷

شاه محمد بن شمس‌الدین محمد اصطهباناتی شیرازی، ۱۱۲۴

شاه محمد بن محمد دارابی، ۶۹۹ ۷۰۸، ۷۱۶، ۱۳۱۱

شاه محمد تبریزی، ۱۳۸۴

شاه مسکین خطاط ۷۴۲

شاه نظرخان، ۹۸۲

شاه‌وردی خان سپهسالار فارس، ۱۱۹۵، ۱۱۹۷، ۱۲۳۰، ۱۲۵۴، ۱۲۶۳

شاهین گرای خان والی، ۱۱۰۱

شبستری (نویسندهٔ گلشن راز)، ۶۰۲ ۶۱۱، ۶۴۰ ۶۶۰ ۶۷۶، ۱۰۱۰

شِبلی، ۶۱۴

شبیب شیبانی خارجی، ۸۶۷

شرف الدین بوصیری، ۱۱۰۹
شرف الدین حسین بن نصیرالدین موسی بن عود، ۸۱۳
شرف الدین عثمان، ۵۶
شروان شاه، ۲۱، ۱۰۷
شعیب، ۱۲۳۵، ۱۳۲۶، ۱۳۴۱
شفیعای خطاط ۷۴۲
شمر بن ذی الجوشن، ۱۲۶۱، ۱۳۰۴
شمس الدین ابوعلی فخار بن معد، ۸۱۸
شمس الدین احمد، ۳۸
شمس الدین از سادات رفاعی، ۸۳۸
شمس‌الدین حسین بن محمد شیرازی، ۷۵۷، ۸۴۷
شمس‌الدین خفری، ۶۴۲، ۶۵۶، ۷۸۷، ۱۰۷۶
شمس الدین سامی، ۸۸
شمس الدین محمد بن شرفشاه نیشابوری، ۸۰۹
شمس‌الدین محمد مکّی جزینی عاملی (شهید اول)، ۲۰، ۱۱۳، ۲۹۱، ۴۳۹، ۶۲۰، ۷۵۸، ۸۱۳، ۸۱۵، ۸۲۱، ۱۰۶۰، ۱۰۷۰
شمس المعالی بن علی بن محمد محمدی، ۸۱۷
شمسای گیلانی، ۱۱۵۸
شمس بن محمد بن مراد، ۱۱۲۷
شمس تیشی، ۳۷۰، ۷۶۴
شمعون، ۱۰۳۴، ۱۰۳۶
شهابی، محمود، ۳۳۰
شهربانو بیگم دختر بزرگ شاه‌سلیمان، ۱۲۵۴
شهید ثانی، ۱۴۶، ۱۸۲، ۲۱۹، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۳۵، ۵۱۹، ۵۹۵، ۷۱۲، ۷۵۶، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۴۶، ۸۴۷، ۱۰۷۷، ۱۱۳۵، ۱۱۶۲، ۱۱۶۹
شیبک خان، ۴۹ ـ ۵۱، ۶۵، ۳۷۱
شیث نبی، ۱۲۳۵
شیخ ابوالوفاء، ۸۱۷
شیخ ابومسعود، ۴۳۷
شیخ بنا، ۴۲۳
شیخ بهائی، ۶۱، ۱۲۵، ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۴، ۲۶۷، ۳۰۵، ۳۱۲، ۴۱۵، ۵۱۸، ۵۲۲ ـ ۵۲۶، ۵۴۴، ۵۵۸، ۶۲۳، ۶۴۲، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۹۲، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۳۲، ۶۵۶، ۶۹۹، ۷۴۰، ۷۸۱، ۷۸۴، ۷۸۷، ۸۱۲، ۸۱۶، ۸۲۳، ۸۴۶، ۸۶۹، ۹۷۳، ۹۸۱، ۹۹۴، ۱۰۴۳، ۱۰۵۷، ۱۰۶۰ ـ ۱۰۶۳، ۱۰۶۹، ۱۰۷۱، ۱۰۸۶، ۱۱۰۱، ۱۱۰۳، ۱۱۰۹، ۱۱۱۵، ۱۱۲۸، ۱۱۲۸، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۶، ۱۱۶۹
شیخ جعفر قاضی کمرای، ۲۰۶، ۴۰۵، ۴۱۳
شیخ جعفر مجتهد بحرینی، ۷۸۶
شیخ جلال، ۹۳۱
شیخ جلال‌الدین محمد، ۹۱۷
شیخ جنید صفوی، ۲۰، ۸۸
شیخ جواد کاظمی، ۴۱۴
شیخ جواد محیی الدین، ۷۲۴
شیخ حسن بن علی طبرسی، ۴۶۶
شیخ حسن داود، ۶۲
شیخ حسن کاشی، ۴۳۸، ۸۵۴
شیخ حسن کمره‌ای، ۱۱۷۰
شیخ حیدر، ۱۹، ۸۸
شیخ رضا کیا، ۴۵
شیخ زاهد گیلانی، ۱۰۸۹
شیخ سیف‌الدین احمد بن حیی بن سعد تفتازانی، ۵۱
شیخ صدوق، ۱۴۱، ۳۰۱، ۴۷۸، ۵۷۷، ۶۲۵، ۷۱۸، ۷۵۱، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۲۴، ۸۷۴، ۱۰۴۵، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۱۰۹، ۱۱۲۱، ۱۱۲۴، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸
شیخ صنعان، ۶۷۵

شیخ طبرسی (نویسندهٔ احتجاج)، ۶۱۳، ۶۱۹
شیخ طبرسی (نویسندهٔ مجمع)، ۸۷۵
شیخ طوسی، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۶۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۲۷، ۴۷۷، ۵۷۷، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۹۹، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۷۵، ۱۰۵۸، ۱۰۶۶، ۱۰۶۹، ۱۰۸۷، ۱۰۹۷، ۱۱۲۶
شیخ علی بن شیخ حسین، ۴۰۶
شیخ علی بن محمد بن حسن بن شهید ثانی، ۱۴۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۸۰، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۲، ۸۱۳، ۱۱۶۰
شیخ‌علی خان زنگنه، ۴۲، ۳۹۰، ۳۹۲، ۷۲۸، ۷۳۳
شیخ علی منشار، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۱۸، ۸۱۲
شیخ فضل الله، ۶۲
شیخ قاسم بن محمد کاظمی مقیم نجف، ۸۴۸
شیخ کرم‌الله، ۲۲۷
شیخ کلب علی، ۳۱۷
شیخ لطف اللّه، ۱۱۵، ۲۴۰، ۳۱۹، ۳۲۳، ۹۳۳، ۱۱۰۳، ۱۱۵۵
شیخ محمد جعفر شیخ الاسلام اصفهان، ۱۱۳۲، ۱۱۳۵
شیخ مرتضی حایری، ۳۳۰
شیخ مرعی حنبلی، ۱۱۴۸
شیخ مسعود، ۴۳۶
شیخ مفید، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۰۱، ۴۶۸، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۶۱، ۵۷۸، ۶۱۳، ۷۱۸، ۷۸۳، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۸، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۴۲، ۱۰۵۸، ۱۰۷۷، ۱۱۲۰
شیخ موسی حجازی حنبلی، ۱۱۴۷
شیخ یوسف بنا، ۴۲۲
شیخ یونس شافعی، ۱۱۴۷
شیر غازی خان اوزبک، ۱۲۰۸
شیروانی، ملامیرزا، ۴۴۷، ۸۳۶، ۱۰۸۳
صائب تبریزی، ۳۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۳۸۶، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۷۹۴
صاحب بن عباد، ۷۷۹
صادق بن محمد صالح اصفهانی، ۱۹۰
صالح نبی، ۱۳۵۱
صدرالدین محمد تبریزی، ۱۱۲۷
صدرالدین محمد دشتکی، ۷۰۰
صدرالدین محمد شیرازی دشتکی، ۵۵۸، ۷۰۰
صدرالدین محمد قزوینی، ۳۰۸
صدر جهان طبسی، ۳۷۹
صعصعة بن صوحان، ۶۶۵
صفا، ذبیح الله، ۱۰۹۹
صفی الدین اردبیلی، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۱۲۷، ۳۶۷، ۲۴۴، ۴۸۰، ۵۱۶، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۹۵ ـ ۵۹۷، ۶۰۸، ۷۱۹، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۸۹، ۱۳۱۳، ۱۳۷۵، ۱۳۷۷
صفی‌الدین بن فخرالدین طریحی، ۱۳۸۶
صفی قلی خان، ۱۲۰۹، ۱۲۳۰
صفیه سلطان بیگم، ۷۵۷
ضیاء الدین، ۸۸۹
طارمی، حسن، ۱۰۴۴
طالس، ۶۶۲
طالوت، ۹۷۶
طاووس، ۷۵۶
طباطبائی، عبدالعزیز، ۸۱۸
طبرسی نویسندهٔ اعلام الوری، ۸۲۴
طبری، ۴۵۲
طرطوسی، ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی، ۸۵۵، ۸۵۷
طرطوشی، ۵۷۸
طغرل بیک بن میکائیل، ۲۴
طوماس نصارا، ۶۶۱

طهمورث، ۱۵۹
طیفور بن سلطان محمد بسطامی، ۸۱۱
ظهیرالدین تفرشی، ۹۸۱، ۹۹۷
عایشه، ۱۱۸۷
عباد بصری، ۶۲۷
عباس بن عبدالمطلب، ۷۸۳، ۸۴۲
عباس بن علی (ع)، ۸۹۴
عبدالباقی، ۱۰۷۴
عبدالباقی بن عبدالباقی حسینی، ۱۱۴۰
عبدالباقی خاتون آبادی، ۲۷۲، ۷۵۲
عبدالباقی خطاط صوفی تبریزی، ۱۸۹، ۵۸۲
عبدالبر اندلسی، ۴۸۱
عبدالجلیل رازی قزوینی، ۲۶۱، ۲۸۷، ۴۱۷، ۵۸۲، ۸۵۲، ۸۵۳
عبدالجلیل قزوینی، ۴۱۷
عبدالحسیب بن احمد علوی، ۳۱۹
عبدالحسین الکاظمی، ۱۱۳۴
عبدالحسین بن عبدالوهاب الحسینی، ۱۱۲۰
عبدالحسین خاتون آبادی، ۲۴۲، ۸۴۷، ۹۸۷
عبدالحسین کاشانی، ۱۱۲۰
عبدالحسین نوایی، ۴۹۳
عبدالحی رضوی، ۱۴۶، ۲۷۴، ۳۱۷، ۳۳۵، ۳۳۶، ۵۶۷، ۵۸۳، ۵۸۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۴۷، ۱۰۷۳ ـ ۱۰۷۵، ۱۰۷۹، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۶، ۱۱۴۱
عبدالحی رضوی تولیت آستان قدس، ۱۰۷۵
عبدالخالق بن عبدالرحیم یزدی، ۳۳۲
عبدالخالق بن مولی عبدالرحیم یزدی مشهدی، ۳۲۹
عبدالرحمان بن عوف، ۴۷۳، ۴۸۰
عبدالرحمن اسفراینی، ۶۵۵
عبدالرحمن بن ابراهیم قاص، ۸۵۱
عبدالرحیم بن سید محمد حسینی شهرستانی، ۱۱۲۳
عبدالرحیم بن یحیی بن الحسین البحرانی، ۸۲۳
عبدالرحیم لاری، ۸۴۸
عبدالرزاق دنبلی، ۱۱۹۹
عبدالرزاق رضوی، ۱۰۸۴
عبدالرزاق کاشی، ۶۱۲، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۵۶، ۶۹۹
عبدالرزاق لاهیجی، ۵۶۸
عبدالرزاق محیی الدین، ۷۲۴
عبدالستار لاهوری، ۹۷۱
عبدالسلام بن محمد حر عاملی، ۳۲۴
عبدالسمیع بن فیاض اسدی حلی، ۸۲۲
عبدالصمد کشمیری، ۱۱۳۵
عبدالعال فرزند محقق کرکی، ۲۰۸، ۲۱۳، ۳۱۸، ۷۵۶، ۷۵۷، ۱۱۶۲
عبدالعزیز خان پادشاه اوزبك، ۸۲۹
عبدالعظیم بن عباس استرآبادی، ۳۰۹
عبدالعلی بن محمود خادم جاپلقی بروجردی، ۳۱۸
عبدالعلی طباطبایی، ۷۲۴
عبدالکریم بن احمد بن طاووس بر، ۸۱۶
عبدالکریم بن جمال الدین، ۸۱۶
عبدالکریم بن محمد یحیی قزوینی، ۱۸۸، ۱۱۱۷، ۱۱۲۴، ۱۱۳۳، ۱۱۳۷
عبدالکریم بن نوفل، ۴۷۱
عبدالکریم بن یحیی قزوینی، ۱۱۴۰
عبدالکریم پدر شیخ لطف الله، ۱۱۵۸
عبد الکریم شیرازی، ۱۱۴۵
عبدالله ابوکثیر یمنی شافعی، ۱۱۴۷
عبدالله انطاکی، ۹۸۳
عبدالله بن جعفر، ۱۷۰
عبد الله بن حسین بابا السمنانی، ۱۱۴۵
عبدالله بن زبیر، ۸۶۷
عبدالله بن صالح سماهیجی، ۳۰۶

عبدالله بن عباس، ۱۷۰، ۴۷۱
عبدالله بن علی ورامینی، ۸۱۸
عبدالله بن عمر، ۲۵۴
عبدالله بن فارس بن احمد تازی فرشی مالکی، ۶۹
عبدالله بن محمد تقی مجلسی، ۵۹۰، ۱۳۹۲
عبدالله بن محمد حسینی حائری، ۸۱۶
عبدالله بن محمد عیاشی، ۸۲۹
عبدالله بن نورالدین بن نعمت الله جزائری، ۱۱۲۲
عبدالله حسینی مدنی، ۳۰۸
عبدالله خان ازبک، ۴۷، ۶۱
عبدالله مشعشع، ۱۲۱۶، ۱۲۳۰، ۱۲۸۷، ۱۲۹۲
عبدالله موسوی جزائری، ۸۸۳، ۱۳۹۱، ۱۳۹۳
عبدالمطلب بن حسن اصفهانی، ۱۱۴۰
عبدالمطلب بن محمد عبیدلی، ۸۲۰
عبدالمطلب بن مرتضی، ۸۱۶
عبدالمطلب بن یحیی طالقانی، ۸۶۱، ۸۶۹، ۸۷۰
عبدالملک الخادم الحسین، ۱۱۴۰
عبدالمؤمن خان، ۶۱
عبدالنبی قزوینی، ۴۲۱
عبدالنبی نجفی عراقی، ۳۲۹
عبدالنبی نمازی، ۳۳۲
عبدالواحد آمدی، ۱۸۸
عبدالواحد بن صفی نعمانی، ۸۱۳
عبدالواسع تونی، ۱۸۸، ۱۱۲۲
عبدالواسع خاتون آبادی، ۲۴۱
عبدالوهاب بن محمد علی قزوینی، ۳۲۹
عبدالهادی حائری، ۱۰۰۱
عبد بن سیفی، ۵۷۸
عبد علی حویزی، ۷۸۵
عبدی بیک، ۳۳، ۵۲، ۱۲۰، ۴۸۳، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳
عبیدالله بن زیاد، ۱۲۸۱، ۱۳۰۴
عبیدالله بن عمر، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲
عبیدالله خان ازبک، ۵۸، ۶۲
عبید زاکانی، ۴۵۱
عثمان، ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۱۱۶، ۴۵۱، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۳، ۶۱۹، ۶۳۷، ۶۳۹، ۱۱۸۲
عثمان بن حنیف، ۶۳۵
عثمان بن یعقوب جوینی، ۶۳۱
عزازیل، ۱۲۵۳
عزالدین آملی، ۱۷۳
عزالدین اسحاق بن ابراهیم، ۱۱۳۹
عزالدین حسن بن شمس الدین محمد بن علی مهلبی حلبی، ۶۷
عزالدین حسن بن محمد بن علی المهلبی الحلبی، ۴۵۶
عزرائیل، ۶۱۵
عسکریین (ع)، ۱۰۵۳
عصام‌الدین محمد بن نظام الدین، ۵۷۰
عصامی، عبدالملك بن حسین، ۸۳۸، ۸۴۰
عطار، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۵، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۶۳، ۶۷۵، ۶۸۵
علامهٔ امینی، ۹۹۱
علامهٔ حلی، ۵۰، ۱۱۳، ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۵۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۶۷، ۵۶۱، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۴۰، ۶۷۵، ۶۷۶، ۷۵۷، ۷۷۳، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۱۰۰۲، ۱۰۶۰، ۱۰۶۶، ۱۰۶۸، ۱۰۸۷، ۱۰۹۷، ۱۱۲۱، ۱۱۲۵، ۱۱۹۰
علامهٔ شیرازی، ۱۰۷۶
علامهٔ مجلسی، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۴، ۱۸۷، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۶۷، ۲۸۹، ۳۱۱، ۳۶۷، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۱۹، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۴۲

۵۵۸، ۵۶۷، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲،
۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳،
۶۰۱، ۶۰۳، ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۳۳، ۷۴۹، ۷۵۱،
۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۸۵، ۷۹۰، ۸۰۹،
۸۱۰، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵،
۸۸۳، ۹۷۳، ۱۰۴۰، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۸۰،
۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۹۱، ۱۰۹۴، ۱۰۹۸، ۱۱۰۳،
۱۱۲۱، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰،
۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴،
۱۳۸۳، ۱۳۸۵، ۱۳۸۷، ۱۳۹۳
علاءالدوله سمنانی، ۱۸، ۳۲۱، ۵۸۲، ۶۲۹، ۶۵۱، ۶۵۵
علاءالدین احمد بن محمد قمی، ۱۱۲۸
علاءالدین حسین بن محمد باقر الحسینی، ۸۸۰
علاءالدین گلستانه، ۱۱۳۷
علاءالدین محمد، ۲۹۲
علاءالدین محمد بن علاءالدین حسین الحسینی، ۸۷۹
علاءالدین محمد طبیب، ۱۱۲۷
علم الهدی بن فیض کاشانی، ۳۱۲، ۳۳۳، ۵۵۷
علی اصغر بن علی اکبر بروجردی، ۳۲۹
علی اکبر معمارباشی اصفهانی، ۷۶۸
علی اکبر موسوی آیت‌اللهی، ۳۲۸
علی بن ابراهیم بن حسن بن موسی فراهانی، ۸۰۸
علی بن ابی‌القاسم، ۴۵۱
علی بن ابی‌حمزه، ۱۷۸
علی بن ابی‌طالب حسین الموسوی، ۹۱۰
علی بن احمد هیتمی، ۶۸
علی بن حسن زواره‌ای، ۴۶۷، ۱۱۰۱، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹
علی بن حسن عاملی، ۸۴۸
علی بن حسین بن عبدالعال کرکی، ۲۱۱
علی بن حسین بن محمد استرآبادی برای شهاب الدین احمد عمادی نیلی، ۸۱۵
علی بن حسین بن ... میسی، ۸۲۱
علی بن حسین حسینی عنقانی، ۸۱۳
علی بن حسین کربلائی، ۱۱۳۴، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹
علی بن داود، ۷۱
علی بن داود استرآبادی، ۷۱، ۴۷۰، ۴۷۵
علی بن سعید الحر، ۷۲۴
علی بن سهل، ۷۹۱
علی بن شهاب‌الدین احمد بن ابی‌الجامع حارثی عاملی، ۳۲۳
علی بن شهیفینی حلی، ۸۱۶
علی بن شیخ حسین الکربلایی، ۴۰۶
علی بن شیخ محمد بن احمد بحرانی، ۳۱۰
علی بن عبدالعال عاملی میسی، ۱۱۵۸، ۱۱۶۲
علی بن عبدالعالی، ۱۷۲، ۳۷۲
علی بن عیسی اربلی، ۱۱۰۴
علی بن فارس بن محمد بن یوسف بن احمدبن ابراهیم بن ابی‌الفوارس عاملی، ۸۱۴
علی بن محمد، ۲۹۲، ۳۰۷
علی بن محمد امامی، ۱۱۰۲
علی بن محمد بن حسن بن زین الدین، نبیرهٔ شهید ثانی، ۷۰۹
علی بن محمد بن عبدالرحمن اجهوری مالکی، ۱۱۴۷
علی بن محمد بن علی طبری، ۸۱۹
علی بن محمد بن محمد بن مکی عاملی، فرزند شهید اول، ۸۱۴
علی بن محمد تقی قزوینی نجفی، ۸۷۸
علی بن منصور بن حسین مزیدی، ۸۱۰
علی بن منصور حسینی شیرازی، ۷۵۶
علی بن مؤید سبزواری، ۴۳۹
علی بن هلال بن عیسی بن محمد بن فضل، ۶۸

PersianPDF.com

علی بن هلال جزائری، ۱۷۳، ۱۷۴، ۶۹۹
علی بن یوسف حلی، ۴۸۱، ۸۰۸
علی پاشا، ۸۴۱
علیخان آجرتراش، ۷۶۹
علی خطیب محتسب، ۳۶۵
علیرضا بیک، ۹۲۸
علی رضا شیخ الاسلام، ۱۱۵۸، ۱۱۶۷
علی رضا عباسی خطاط، ۷۶۸
علی رضای تجلّی شیرازی، ۱۸۷، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۱۶، ۵۳۹، ۷۶۳
علی قزوینی فرزند میرابراهیم، ۱۳۹۲
علی قلی بن میرزا علی چله‌جانی، ۱۱۴۰
علی قلی جدیدالاسلام، ۶۵۹، ۶۷۷، ۷۲۷، ۹۷۹، ۱۰۰۳، ۱۰۰۵، ۱۱۴۰، ۱۰۰۹، ۱۰۱۲، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۷، ۱۰۲۹، ۱۰۴۱
علی قلی خان قاجار، ۱۴۷
علی کورانی، ۳۳۱
علی مالکی اجهوری، ۱۱۴۸
علی محمد بن سید محمد بن دلدار علی، ۳۲۹
علی مشکینی، ۳۳۱
علی نقی ؟، ۱۱۲۷
علی نقی اصطهباناتی، ۵۳۲، ۱۳۱۰، ۱۳۵۹
علی نقی بن شیخ ابی العلاء کمره‌ای، ۸۴، ۱۸۹، ۲۴۱، ۳۲۲، ۵۲۸، ۵۶۴، ۸۷۳، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۵، ۱۱۶۵ ـ ۱۱۹۰
عمادالدین طبری، ۳۰۱
عمادالدین علی حسینی استرآبادی میر کلان، ۲۸
عماد بن یونس، ۳۱۰
عماد مازندرانی گلباری، ۱۱۴۵
عمّار یاسر اندلسی، ۶۵۵
عمر، ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۶۰، ۷۹، ۸۱، ۱۱۶، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۱، ۶۱۹، ۶۳۷، ۶۳۹، ۱۰۵۱، ۱۱۸۲
عمر بن حنظله، ۱۸۱، ۲۱۴، ۳۰۲، ۱۱۷۳
عمر بن سعد، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۷۷
عمرو بن عاص، ۱۲۹۰
عمیدالدین عبدالمطلب، ۸۲۰
عنایت الله، ۱۹۷
عنتر، ۸۷۶
عوض شوشتری، ۳۰۹
عیسی، ۶۱۵، ۶۶۰، ۶۸۶، ۶۹۲، ۹۶۵، ۹۷۰، ۹۸۴، ۱۰۲۷، ۱۰۲۹، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۲۴۹
عیسی بن محمد صالح، ۴۲۲
عیسی بیک بن محمدصالح بیک، ۳۱۲، ۴۲۸
عیسی خان اردبیلی، ۷۰
عیسی خان قورچی باشی، ۷۷۰
عیص، ۱۰۲۵
غزالی (احمد)، ۵۸۹، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۵، ۶۷۶
غزالی، (محمد) ۴۸، ۱۴۳، ۳۱۷، ۴۶۳، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۹، ۶۹۹، ۷۰۷، ۷۱۴، ۷۳۲، ۱۱۸۷، غلام همدانی مصحفی، ۱۲۹۸
غیاث‌الدین بن جلال‌الدین واعظ، ۱۱۲۶
غیاث‌الدین محمد خراسانی، ۵۲ ـ ۵۵
غیاث الدین منصور، ۲۱۲
غیاث‌الدین منصور دشتکی، ۲۱۲، ۷۸۶
غیاث الدین هبةالله، ۱۱۳۳
فارابی، ۷۱۱
فارقلیط، ۹۸۰
فاضل اسفراثینی شفیعی، ۷۵۹
فاضل تونی، ۳۰۵، ۳۱۴، ۶۹۸، ۱۰۷۷
فاضل قزوینی، ۱۰۸۴
فاضل مقداد، ۱۸۲، ۷۵۹، ۸۱۶

فاضل هندی، ۳۰۷، ۳۳۰، ۷۲۸، ۷۵۲، ۷۵۴ـ ۷۶۰، ۹۰۷، ۹۱۲، ۱۰۰۱، ۱۱۳۶، ۱۱۳۴، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲
فاطمه زهرا (س)، ۵۳۳، ۶۹۰، ۱۰۴۵، ۱۲۳۵
فاطمهٔ بنت اسد، ۱۰۸۰
فتاح بن محمد علی شهید تبریزی، ۱۸۳
فتح‌علی خان حاکم جزائر، ۷۸۱
فتحعلی‌خان داغستانی، ۹۰۶، ۹۹۰، ۱۱۹۳، ۱۲۰۹، ۱۲۲۴، ۱۲۳۰، ۱۲۶۸، ۱۲۷۲، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶
فتحعلی شاه، ۱۳۲
فخر الدین بن محمد بن علی بن احمد بن طریح نجفی، ۳۰۲، ۱۱۴۲، ۱۱۴۵
فخرالمحققین، ۱۴۲، ۷۵۷، ۷۵۹، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۳، ۸۱۵، ۸۲۰، ۱۰۶۰
فخر رازی، ۱۱۹۰
فردوسی، ۸۵۲، ۸۵۴
فرعون، ۶۵۲، ۶۵۳، ۹۷۶، ۱۰۶۶، ۱۲۳۷، ۱۲۵۵، ۱۲۷۴
فضل‌الله بن روزبهان خنجی، ۱۹، ۷۳ـ ۷۵، ۱۴۴، ۶۵
فضل‌الله راوندی، ۸۰۸
فضل‌الله نجفی، ۳۰۲
فضل علی بیك، ۷۹۲
فلیپ پادری، ۹۷۹، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴
فلیپ دوم پادشاه اسپانیا، ۹۶۶، ۹۷۱
فلیکْس، ۱۰۳۵
فیثاغورس، ۶۸۳
فیروزآبادی، ۴۶۱
فیشل، ۹۶۹
فیض کاشانی، ملامحسن، ۱۴۶، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۷۰، ۲۷۶، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۳۵، ۴۱۵، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۸۱، ۵۸۴، ۶۲۱، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۲، ۷۱۸، ۷۲۸، ۷۳۱، ۷۷۴، ۸۲۰، ۸۲۸، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۷، ۱۰۷۹، ۱۰۸۲، ۱۰۸۵، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۹، ۱۱۱۳، ۱۱۲۶
قابیل، ۱۰۶۶
قادر عاشق آبادی، ۶۰۲، ۱۰۱۰
قارون، ۱۲۴۹
قاسم بن حسن، ۸۷۷
قاضی بن کاشف الدین محمد، ۳۸۲
قاضی جهان قزوینی، ۳۱
قاضی عسکری، ۲۰۰
قاضی محمد، ۲۰۸
قاضی نصرالله زیتونی، ۸۰۷
قاضی نورالله اندلسی، ۴۹
قاضی نورالله شوشتری، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۱۷۵، ۳۲۱، ۴۵۴، ۴۵۹، ۱۰۶۷، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶
قزاق خان بن محمد خان، ۱۱۲۵
قزوینی، عبدالنبی، ۷۲۴، ۷۲۵
قسطنطین، ۱۰۰۴، ۱۰۲۳، ۱۰۲۹
قطب الدین الدین کیدری، ۴۲۸
قطب‌الدین تبریزی، ۵۹۰
قطب‌الدین راوندی، ۸۰۹، ۱۰۹۷ژ
قطب الدین شیرازی، ۱۴۳
قطب الدین کیدری، ۴۲۷، ۴۶۹، ۸۱۷
قطب‌الدین محمد بن علی شریف لاهیجی، ۱۱۱۳
قطب‌الدین نیریزی، ۵۳۲، ۶۰۰، ۷۱۷، ۱۱۹۸، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۱۳، ۱۲۱۶، ۱۲۹۸، ۱۳۰۹ـ ۱۳۱۱، ۱۳۲۳، ۱۳۲۹، ۱۳۵۵، ۱۳۹۱
قطیفی، شیخ ابراهیم، ۱۲۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۲، ۷۵۷، ۱۱۳۵
قنبر، ۶۱۰، ۶۱۲

قوام‌الدین محمد بن محمد مهدی، ۱۱۳۵
قوام الدین محمد بن محمد مهدی حسینی سیفی تفرشی، ۱۱۳۴
قوسی تبریزی، ۷۶۴
قیلان، ۶۶۲
کاتولیکوس هاکوب، ۹۸۱
کاظمای تبریزی، ۷۶۲
کالوپین، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۸۴
کالون، ۱۰۲۹
کامل مهلبی، ۷۶۰
کاووس، ۲۷۵، ۸۵۳، ۱۰۷۹
کَرْدِینالس، ۱۰۳۵
کروسینسکی، ۳۹۱، ۳۹۵، ۱۱۹۹، ۱۲۰۱
کشفی، سید جعفر، ۲۸۷
کعب الاحبار، ۴۶۹
کفعمی، ۴۷۶، ۱۱۱۷
کلمنت، پاپ، ۱۰۲۲
کلیبابلوس، ۶۶۲
کلیسای آلاورد، ۹۶۸
کلینی، ۹۷۳، ۱۱۰۱
کلینی، محمدبن‌یعقوب‌کلینی، ۶۲۵، ۶۳۹، ۷۷۶، ۱۰۵۸
کمال‌الدین حاجی، ۴۱
کمال‌الدین حسن نجفی، ۷۵۷
کمال‌الدین حسین بن عبدالحق اردبیلی، ۱۱۲۷
کمال الدین عبدالرحمان عتائقی، ۸۲۰
کمال الدین محمد بن غیاث الدین محمد حکیم شیرازی، ۸۵۹
کمپفر، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۰
کمیل بن زیاد نخعی، ۶۱۰، ۶۵۱، ۶۶۵
کُنْتاریا، ۱۰۳۵
کنسول ترنت، ۱۰۲۲
کوچک ورامینی، ۸۱
گاسپار دوس ریس، ۱۰۰۳
گبرائیل افرنجی، ۹۸۲، ۹۹۷
گرگین خان، ۹۱۷، ۹۲۸
گریگاریُوس، ۱۰۳۵
گزاویه، فرانسیس، ۹۷۱، ۹۷۷، ۹۷۴
گزی، ۱۰۹۸
گلستانه نویسندهٔ بهجة الحدائق، ۵۸۲
گوهر خانم، ۲۱
لاهیجی، محمد صاحب مفاتیح الاعجاز، ۶۱۱
لطف الله بن معزالدین محمدالحسین، ۱۱۳۷
لکهارت، ۱۲۱۱
لوتر، ۱۰۲۹
لوط، ۱۲۳۵
لویدی ویکوس دیدیو نصرانی، ۹۷۱، ۱۰۲۳، ۱۰۳۴
لی، ۹۷۷
لیبریوس، ۱۰۳۵
ماجد بن فلاح شیبانی، ۱۸۱، ۱۸۲
ماروت، ۱۲۵۳
مارینوسانوتو، ۳۶
مافرّوخی، ۴۲۷
ماکاریوس حلبی، ۹۸۳
مالك اشتر، ۱۶۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۶۶۵، ۱۳۵۱، ۱۳۳۵، ۱۳۴۷
مانوئل سانتاماریا، ۱۰۰۲
متوکّل، ۶۴۵
مجدالدین حسینی، ۳۷۹
مجدالدین شیرازی فیروزآبادی، ۸۲۷
مجدی، ۴۴۱
محب علی، ۵۷
محب قورچی، ۸۸۸
محتشم کاشانی، ۲۹، ۶۶، ۸۲۸
محدث ارموی، ۱۸۸

محسن بن حسن اعرجی کاظمی، ۳۲۹
محسن تأثیر تبریزی، ۷۶۴
محقق حلی، ۱۴۱، ۱۶۹، ۷۵۶
محقق سبزواری، ۱۳۰، ۱۴۳ ـ ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۶۵، ۳۷۴، ۳۷۹، ۴۱۲، ۵۳۱، ۵۳۹، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۸، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۲۸، ۸۲۹، ۸۷۳، ۸۸۱، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۹۴، ۱۱۲۹، ۱۱۶۰
محقق کرکی، ۵۲۰
محقق کرکی، علی بن عبدالعال، ۲۷، ۸۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۰۸ ـ ۲۱۷، ۲۴۹، ۲۷۳، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۳۵، ۴۳۱ ـ ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۸۰، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۷۷، ۵۹۷، ۷۵۹، ۸۱۱، ۸۱۴، ۸۲۳، ۸۶۱ ـ ۸۶۵، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۲، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۷۱، ۱۱۰۴، ۱۱۲۰، ۱۱۲۴
محقق لاری اصطهباناتی، ۳۳۰
محمد ابدالی، ۷۳۵
محمد ابراهیم المدرس المشهدی، ۱۱۳۹
محمد ابراهیم بن زین العابدین نصیری، ۳۹۶
محمد ابراهیم بن سید محمد تقی لکهنوی، ۳۲۷
محمد ابراهیم بیک، ۹۱۹، ۹۳۱
محمد ابراهیم تبریزی شیرازی، ۷۲۴
محمد اشرف بن سید عبدالحسیب، ۱۱۳۹
محمد امان لکهنوی، ۳۲۸
محمد امیریوسف، ۵۶
محمد امین، ۳۲۸
محمد امین از نوادگان سید حسین، ۲۴۳
محمد امین استرآبادی، ۳۸۲، ۸۴۰، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۶۰
محمد امین بن عبدالوهاب، ۳۲۴
محمد امین بن محمد علی کاظمی، ۱۳۸۶
محمد امین تبریزی سیاح، ۳۱۲
محمد باقر استرآبادی، ۸۶
محمد باقر الحسینی، ۹۴۶
محمد باقر بن سید حسن حسینی، ۸۸۰، ۹۰۷، ۹۱۲
محمد باقر بن محمد حسین تبریزی، ۱۱۲۱، ۱۱۳۵
محمد باقر بن محمد حسین طبیب، ۱۱۳۹
محمدباقر بن محمدشفیع، ۱۱۳۶
محمد باقر بن محمد صالح خاتون آبادی، ۱۳۸۴
محمد باقر بن محمد مؤمن خراسانی، ۱۴۵
محمد باقر بن ملک علی تونی، ۱۱۳۲، ۱۱۳۷
محمد باقر خاتون آبادی، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۸۷، ۴۰۴، ۷۳۲، ۸۴۵، ۹۰۷، ۹۱۸، ۹۴۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۱، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۱۱۱۶، ۱۱۲۶، ۱۱۳۳، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶ ـ ۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۳۸۴
محمد باقر! روح الامین الحسینی، ۲۹۲
محمد باقر زوارهای، ۹۹۴
محمدباقر سبط محقق کرکی، ۱۱۶۲
محمد باقر قمی، ۱۱۴۶
محمد باقر همدانی، ۷۲۶
محمد باقر یزدی، ۱۰۶۴، ۱۱۲۶
محمدبن اسحاق ابهری، ۵۲۰، ۸۶۲، ۸۶۹، ۸۷۰، ۱۱۰۴
محمد بن حسن، ۳۰۹
محمد بن حسن بن شهید ثانی، ۸۴۸، ۱۰۶۱، ۱۱۶۲
محمد بن حسن بن محمد بن علی بن ناصر المجلجل، ۸۱۹

محمد بن حسن حر عاملی، ۳۱۰
محمد بن حسن صفار قمی، ۸۱۷
محمد بن حسین قریشی ساوجی، ۳۰۸
محمد بن حنفیه، ۸۵۶
محمد بن حیدر عاملی، ۸۴۸
محمد بن سید دلدار علی نقوی، ۳۲۹
محمد بن شجاع انصاری، ۸۱۶
محمد بن شمس الدین القاری الکاظمی، ۱۱۳۴
محمد بن شیخ حسن بن شیخ زین‌الدین عاملی، ۵۴۵
محمد بن طاهر، ۱۵۰
محمد بن عاشور کرمانشاهی تهرانی، ۳۲۶، ۳۲۷
محمد بن عبدالحسیب بن احمد علوی عاملی، ۱۹۰، ۱۱۲۱
محمد بن عبدالفتاح تنکابنی، ۳۰۵
محمد بن عبدالله بن سعید حاکم مکه، ۸۴۰
محمد بن عزالدین بن عادل بن یوسف تبریزی مشهور به محمد شیرین مغربی، ۶۶۳
محمد بن علی بن حیدر الموسوی العاملی المکی، ۱۱۳۴
محمد بن علی بن خاتون عاملی، ۱۱۱۵
محمد بن علی بن نعمان، مؤمن الطاق، ۱۲۸۰
محمد بن علی جباعی، ۸۱۴، ۸۱۶
محمد بن علی عاملی کرکی، ۸۴۹
محمد بن علی موسوی عاملی، ۷۰۶
محمد بن فلاح، ۴۱۷
محمد بن قاسم اصفهانی دیلماج، ۳۲۵
محمد بن محمد امین حسینی،، ۱۱۳۵
محمد بن محمد باقر خاتون آبادی، ۹۸۹، ۹۹۲، ۱۱۱۸
محمد بن محمد بن علی حلی جهیمی، ۸۱۵
محمد بن محمد تقی آل بحرالعلوم نجفی، ۱۸۳
محمد بن محمدرضا بن اسماعیل مشهدی، ۱۱۳۸
محمد بن محمدرضای قمی مشهدی، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷
محمد بن مسلم، ۱۱۸۰
محمد بن نظام الدین محمد عصام، ۵۷۱
محمد بن ولید طرطوشی، ۱۴۴
محمد بن یوسف، ۴۲۳، ۷۹۱
محمد ترشیزی، ۷۳۰، ۹۹۳
محمد تقی النقیب الحسینی، ۲۹۲
محمد تقی بن ابی‌الحسن حسینی استرآبادی، ۳۱۰
محمد تقی بن محمدصادق موسوی قاینی، ۳۲۵
محمدتقی بن محمد مقیم یزدی، ۱۱۲۵
محمدتقی بن میرعبدالله کشمیری، ۳۱۲
محمد تقی حسینی، ۱۱۲۶
محمدتقی قطب طالقانی، ۱۱۳۵
محمد تقی گلپایگانی نجفی، ۷۲۴
محمدتقی مجلسی، ۱۴۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۴۱۳، ۴۲۲، ۵۱۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۲، ۶۲۲، ۶۰۷ ـ ۶۵۸، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۹۰، ۸۷۳، ۷۰۰، ۸۴۸، ۸۷۲، ۸۷۳، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۵۷، ۱۰۵۹، ۱۰۶۱، ۱۰۶۶، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۶، ۱۰۹۹، ۱۱۰۱، ۱۱۰۳، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۷، ۱۱۳۶، ۱۱۴۲، ۱۱۴۴، ۱۲۱۷
محمد تقی مشهدی، شاگرد رفیع همدانی، ۳۲۴، ۷۲۹، ۷۳۸
محمد تقی همدانی، ۷۲۶
محمد تیموری، ۱۵۰
محمد جعفر،، ۲۹۲
محمد جعفر بن علی اردستانی، ۳۲۳
محمد جعفر بن عنایت الله شیرازی، ۱۱۷۱
محمد جعفر بن فاضل مشهدی، ۱۸۷
محمد جعفر بن محمدباقر سبزواری، ۱۱۴۰

محمد جعفر بن محمد صالح قاری، ۱۱۳۸
محمد جعفر کرمانی، ۷۳۰
محمد جعفر کمره‌ای، ۷۳۴، ۸۴۴
محمد جواد آیةاللهی دارابی شیرازی، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۲
محمد جواد بلاغی، ۳۲۹، ۱۰۰۰
محمد جواد موسوی غروی اصفهانی، ۳۳۱
محمّد حسن بحرانی، ۷۳۰
محمد حسن بن حاج معصوم مجتهد قزوینی، ۳۳۲
محمد حسن کبه، ۱۱۴۶
محمد حسن مظفر، ۷۳
محمد حسن مهتدی، ۷۳۰
محمد حسین اصفهانی، ۷۳۴
محمد حسین البروجردی، ۲۹۲
محمّد حسین بحرانی، ۷۳۸
محمد حسین بن امیرمحمدصالح بن عبدالواسع اصفهانی خاتون آبادی، ۱۱۳۴، ۱۱۳۹
محمدحسین بن شاه محمد تبریزی، ۲۴۲، ۷۳۸، ۷۳۷، ۹۰۷، ۹۱۲، ۹۱۸، ۹۴۵، ۱۱۳۵، ۱۲۰۵، ۱۳۸۴، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷
محمد حسین بن عبدالحسین حسینی خاتون‌آبادی، ۱۱۳۴
محمد حسین بن محمد صالح اصفهانی، ۷۳۷
محمد حسین بن محمد صالح حسینی خاتون‌آبادی، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۳۸۴، ۱۳۸۷، ۱۳۸۹
محمد حسین بن مرحوم محمد علی الابهری، ۱۰۴۲
محمد حسین تبریزی اصفهانی روضة الشهداءخوان، ۷۶۲
محمد حسین خاتون آبادی، ۹۸۷، ۹۹۰، ۱۱۳۹، ۱۲۰۲
محمد حسین خان ابن ادال، ۱۲۹۳
محمد حسین کاشفی، ۷۳۱
محمد حسین محمدی اردهالی، ۳۳۱
محمد حسین موسوی شاهچراغی، ۳۲۷
محمد حسینی مرعشی، ۸۰
محمد خان ملقّب به عقل کل برادر وزیر اعظم، ۱۲۸۲
محمد خدابنده صفوی، ۹۶۶
محمد خوراسگانی، ۱۳۹۲
محمد داود تویسرکانی، ۷۶۴
محمد رازی، ۳۰
محمد رحیم عقیلی، ۲۹۲
محمد رسول کاشانی، ۷۲۲
محمدرضاامامی، ۱۱۳۷
محمدرضا بن امیر محمد قاسم الحسینی قزوینی، ۱۱۱۸
محمدرضا بن محمدمؤمن امامی خاتون آبادی، ۱۱۳۶
محمدرضا بن محمدنصیر خاتون‌آبادی، ۱۱۳۸
محمدرضا پسر حاجی یوسف قهوه‌چی، ۷۶۹
محمدرضا خلف مرحوم مولانا محمدباقر مجلسی، ۱۳۹۲
محمدرضا فرزند آقا حسین خوانساری، ۷۳۸
محمدرضا قزوینی، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۷، ۱۱۳۷، ۱۳۹۰
محمدرضا قزوینی شهید، ۳۲۲
محمد رفیع بن فرج گیلانی، ۳۱۵، ۷۳۳
محمد زائر حائری کاظمینی، ۱۰۴۲
محمد زکی اصفهانی، ۷۳۵
محمد زکی قرمیسینی، ۸۲، ۷۲۹
محمدزمان بن کلب علی تبریزی، ۹۹۱، ۱۱۱۳، ۱۱۵۷
محمدزمان تنکابنی، ۱۱۳۵
محمد زمان خان بیگدلی سپهسالار خراسان، ۱۲۹۷، ۱۳۹۳
محمدزمان رضوی، ۸۷۰
محمد سراب تنکابنی گیلانی، ۳۱۶
محمد سعید بن محمدمغیث نائینی، ۱۱۳۶
محمد سعید رودسری، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۴
محمد سعید طباطبائی، ۲۹۲

محمد شریف بن احمد بن سدید الشیعی الجیلانی، ۱۱۱۱
محمد شریف بن محمدصادق خاتون‌آبادی، ۱۱۳۶
محمد شریف خادم، ۱۱۲۶
محمد شفیع، ۸۹۱، ۸۹۸
محمد شفیع استرابادی، ۷۵۹
محمد شفیع بن شمس الدین، ۱۱۳۷
محمد شفیع خراسانی، ۹۱۸، ۹۴۶
محمد شفیع گیلانی، ۷۳۵، ۱۳۱۴
محمد شیبانی خان، ۴۱
محمد صادق اردستانی، ۵۸۷، ۵۸۸، ۱۲۴۶، ۱۳۱۱، ۱۳۹۱
محمد صادق بن میرعبدالحسین خاتون آبادی، ۹۸۷، ۱۳۹۰
محمد صادقی تهرانی، ۳۲۸
محمد صالح، ۸۸۳، ۸۹۳
محمد صالح اصفهانی، ۷۶۹
محمدصالح اصفهانی، ۹۱۶، ۹۱۷
محمد صالح بحرانی، ۳۱۰
محمدصالح بن عبدالله کزازی، ۱۱۳۵
محمدصالح بن عبدالواسع حسینی، ۸۸۳، ۱۱۳۲، ۱۱۳۴ـ۱۱۳۷، ۱۳۸۴
محمد صالح بن محمد باقر روغنی، ۱۱۱۱، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲
محمدصالح بن مولی محسن بن نظام الدین ساوجی، ۱۱۳۷
محمد صالح تبریزی، ۲۳۰، ۲۳۲
محمد صالح حسینی خاتون آبادی، ۹۹۱
محمد صالح خاتون آبادی، ۹۸۸، ۱۱۳۳
محمد صالح قزوینی، ۷۶۷، ۷۸۹ـ۸۰۴، ۱۰۷۶
محمد صالح قزوینی روغنی، ۱۸۷
محمد صالح مازندرانی، ۲۹۲، ۶۹۹
محمد طاهر بنا، ۹۱۶
محمدطاهر بن رضی‌الدین محمدالحسینی، ۱۱۳۶
محمد طاهر بن رضی‌الدین محمد حسین، ۱۱۳۹
محمدطاهر قزوینی، ۳۸۳
محمد طاهر قمی، ۳۰۷
محمد عارف، ۴۰
محمد عبدالعظیم مکی حنفی، ۱۱۴۷
محمدعلی، ۸۹۰
محمدعلی استرآبادی، ۲۹۲
محمدعلی بن ابی طالب، ۳۲۶
محمدعلی بن محمد رضای تونی، ۱۳۸۷
محمدعلی بن محمد مؤمن، ۹۵۶
محمدعلی بن میر محمدحسین مرعشی شهرستانی، ۳۳۰
محمدعلی بیک، ۴۲۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۹۳، ۸۹۵، ۸۸۵، ۸۸۷، ۹۰۰
محمد علی تسخیری، ۳۲۷
محمدعلی حزین، ۴۱۳
محمدعلی سبزواری، ۷۰۰
محمدعلی شوشتری، ۷۶۴
محمد علی شیرازی سکاکی، ۱۳۱۱
محمدعلی شیرازی سکاکی، ۱۳۹۱
محمدعلی صوفی مشهدی، ۵۴۱
محمدعلی قزوینی، ۱۸۹
محمدعلی کشمیری، ۵۷۴، ۱۳۹۲
محمد علی کمره‌ای، ۱۱۲۷
محمد علی مؤذن خراسانی، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۸۳۵
محمد علی نجاشی باشی، ۸۴۴
محمد علی نصرآبادی، ۹۵۶
محمد فاضل بن محمد باقر الحسینی، ۸۸۰
محمدقاسم بن محمدرضاالشریف، ۱۱۳۸
محمد قاسم بن محمدکاظم رازی، ۱۱۳۸

محمد قاسم سمنانی، ۳۸۵
محمد قاسم (نویسندهٔ غزوةالمجاهدین)، ۸۵۵
محمد قانصوه، ۳۲۷
محمد قلی بن محمد ابراهیم نقوی لکهنوی، ۳۲۹
محمد قلی بیک عتیق کوچک، ۹۲۱، ۹۲۸
محمد قلی جدیدالاسلام، ۱۰۰۲
محمد قلی خان بیگدلی وزیر اعظم دیوان اعلی، ۱۲۲۵، ۱۲۳۰، ۱۲۹۷، ۱۳۹۳
محمد کاشانی، ۱۹۰
محمد کاظم بن شاه محمد تبریزی، ۱۱۲۸
محمدکاظم بن شاه‌محمد تبریزی، ۱۱۳۶
محمدکاظم بن محمد حسین تویسرکانی، ۳۱۷
محمدکاظم فرزند محمد فاضل مدرس مشهدی، ۱۸۷
محمد محسن بن ملاحسن گیلانی، ۱۱۳۵
محمد مسیح، مترجم ارشاد مفید، ۱۱۲۸
محمد مشکک رستمداری، ۶۲
محمد معصوم بن رفیع الدین، ۱۱۳۹
محمد مقیم، ۳۰۹
محمد مقیم بن محمد حسین سمنانی، ۱۱۴۶
محمد مقیم بن محمد علی، ۱۱۲۲
محمد مقیم مشهدی، ۵۴۱
محمد مهدی بحرالعلوم، ۷۲۵
محمد مهدی بن علی‌اصغر قزوینی، ۱۱۳۷
محمد مهدی بن محمدنعیم عقیلی، ۱۱۴۰
محمد مهدی رضوی، ۱۱۲۴
محمد مهدی فرزند آقامحمد هادی اردکانی، ۱۳۹۰
محمد مهریار، ۱۲۱۱
محمد میرزا قاضی مکه، ۸۳۹
محمد مؤمن، ۸۸۳، ۹۱۷
محمد مؤمن بن دوست محمد الحسینی، ۸۴۷
محمد مؤمن رضوی، ۸۳۸، ۸۴۰
محمد مؤمن طبیب شاه سلیمان، ۵۶۹
محمد مؤمن قزوینی الموتی، ۱۱۲۷
محمد مؤمن قهپائی، ۱۱۲۷
محمد نصیر بارفروشی، ۳۳۱
محمد نصیر بن قاضی بن کاشف‌الدین محمد یزدی، ۱۱۲۲
محمد نقیب میرمیرانی اصفهانی، ۱۲۰، ۲۴۵، ۵۲۲
محمد ولی قلی خان شاملو، ۱۲۸۰
محمد هادی بن محمد صالح شیرازی، ۱۱۳۶
محمد هاشم رستم الحکماء، ۷۴۲
محمد هاشم طغائی، ۱۱۶۶
محمد یحیی بن محمد شفیع قزوینی، ۱۱۲۷، ۱۱۳۵
محمد یوزباشی روملو، ۸۳
محمد یوسف حسینی تنکابنی، ۱۱۴۰
محمد یوسف ناجی، ۱۹۰
محمد یوسف واله اصفهانی، ۳۱
محمودآقای ناظر، ۸۴۴
محمود افغان، ۹۰۶، ۱۲۰۹، ۱۲۱۶، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۷، ۱۲۳۰، ۱۲۴۲، ۱۲۴۸، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۷، ۱۲۶۰، ۱۲۷۷، ۱۲۸۱، ۱۲۸۴، ۱۳۰۴، ۱۳۵۱، ۱۳۷۸، ۱۳۸۷
محمود پسیخانی، ۵۶۲
محمود طالقانی، ۳۳۱
محمود عبدالعظیمی، ۵۶۸
محیی الدین بن احمد بن تاج الدین عاملی، ۸۱۲
محیی الدین عربی، ۳۵، ۱۴۳، ۴۲۵، ۵۱۸، ۵۳۹، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۸۱، ۵۹۰، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۶۵، ۸۳۰، ۸۳۲، ۱۰۵۴
محیی‌الدین محمد بن لطف الله بیرامی برسوی رومی، ۶۸
مرتضی بن ابراهیم حسینی مازندرانی، ۳۲۴
مرتضی بن داعی حسنی، ۴۷۱
مرتضی بن محمد ساروی، ۳۰۷

مرتضی بن مصطفی، ۳۳۲
مرتضی قلی خان حاکم بندرعباسی، ۷۶۳
مرتضی مطهری، ۳۳۱
مرتضی نجفی رضوی قمی، ۷۲۴
مرداویج، ۱۵۰
مَرْسلینوس پاپا، ۱۰۳۵
مرّة بن قیس، ۱۳۰۴
مریم بیگم عمّهٔ شاه سلطان حسین، ۳۹۵، ۷۲۳، ۱۳۸۷، ۱۱۹۹، ۱۲۰۱
مسیحای صاحب کاشانی، ۷۶۳
مسیحای معنا، ۷۶۳
مسیلمه، ۶۱۴
مشهد، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۲، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۳، ۸۱۱، ۱۱۲۲
مصلح‌الدین لاری، ۲۰۱
مطهر بن محمد مقدادی، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۲، ۸۷۱
معاویه، ۲۱، ۳۴، ۱۶۹، ۱۷۳، ۴۵۱، ۱۰۵۵، ۱۳۲۳، ۱۳۳۰، ۱۳۴۹، ۱۳۳۳
معتمدالدوله آقا نیکبختا، ۱۱۱۷
معروف کرخی، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۵
معصوم بیگ صفوی، ۸۲۸
معلم حبیب آبادی، ۲۳۵، ۲۷۱
معین الدین فراهی، ۸۵۴
معین‌الدین نوادهٔ جرجانی، ۶۸
مغیرة بن شعبه، ۴۷۲
مقاتل بن سلیمان، ۸۵۱
مقداد، ۶۶۵
مقدس اردبیلی،، ۱۲۴
مقدس اردبیلی، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۴۱۷، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۸۰، ۵۲۴، ۵۶۲، ۵۷۷، ۷۵۶، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۸۴، ۸۴۹، ۱۰۵۵، ۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۰۷۴، ۱۱۴۹
مقصود بیک قائل میرعماد، ۳۲، ۷۶۶
مقصود مسگر، ۳۲
ملاابوبکر طهرانی، ۳۳
ملاباقر بن اسماعیل کجوری، ۸۰
ملابی‌خودی جنابدی، ۸۵۹
ملا جلال الدین استرآبادی، ۷۲۶
ملا جمال الدین محمد شیرازی، ۷۲۷
ملا حبیب الله شریف کاشانی، ۷۲۲
ملا حسن گیلانی، ۷۳۴
ملاحسین، ۴۸۰
ملاحسین اردبیلی، ۱۷۲
ملاحسین قاضی مسافر، ۱۷۲
ملاحسین کاشفی، ۴۵۱، ۷۶۲، ۸۷۶، ۱۰۶۷
ملاحسین گیلانی، ۱۱۵۸
ملا حمزهٔ گیلانی، ۷۲۷
ملاحیدر علی شیروانی، ۸۲
ملا ذوالفقار بن الحاج علی سلطان، ۵۸۰
ملا شانی، ۷۷۰
ملاشرقی قزوینی، ۷۶۶
ملاشعیبا خوانساری، ۷۶۴
ملاشکوهی، صاحب قهوه‌خانهٔ چهارباغ، ۷۶۸
ملاصالح مازندرانی، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۹۱
ملاصبحی یا میرم بیک، ۷۶۴
ملاصدرا شیرازی، ۱۲۴، ۵۱۸، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۸، ۵۴۵، ۶۰۳، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۲، ۷۴۵، ۸۴۰، ۹۷۳، ۱۰۷۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸
ملاعبدالباقی تبریزی خطاط ۷۶۸
ملاعبدالله، ۹۴۶
ملاعبدالله بن حسین شوشتری، ۶۱، ۳۰۹، ۱۰۴۳، ۱۰۵۵، ۱۰۶۱، ۱۰۷۱، ۶۱، ۱۱۵۶، ۱۱۶۳
ملاعشرتی گیلانی، ۷۶۵

ملاعصری تبریزی، ۷۶۷
ملا علابیک، ۱۱۳۷
ملاعلی قاری، ۶۸
ملاعلی کنی، ۱۳۵
ملا علی نطنزی، ۵۹۰
ملافتح اللّه بن شکراللّه کاشانی، ۱۱۲۲
ملافتح اللّه کاشانی، ۱۱۲۷
ملاقاسم (کاظم)، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۵
ملاقسمت مشهدی، ۷۶۹
ملاکمال منجّم، ۳۸۳
ملالوحی مداح، ۷۶۲
ملامحمدامین واصل، ۷۶۵
ملامحمدباقر خراسانی، ۲۲۶، ۲۷۵، ۲۹۲
ملا محمد باقر قزوینی، ۳۲۱
ملامحمد باقر یزدی، ۹۹۴
ملامحمد سراب، ۷۲۸، ۸۴۴
ملامحمد سلیم رازی، ۱۱۲۴
ملامحمد شریف بن احمد بن سدید شیعی گیلانی، ۱۱۱۰
ملامحمد شریف ورنوسفادرانی، ۷۶۷
ملامحمد طاهر قمی، ۲۷۵، ۴۱۵، ۵۳۱، ۵۲۳، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۹۲، ۶۰۵، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۵۴، ۷۰۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۸۴۲، ۸۷۲، ۱۰۴۴، ۱۰۷۹
ملامحمدعلی طایفا، ۷۶۴
ملامحمدعلی مشهدی، ۵۲۴
ملامحمد مراد بن عبدالرحمن، ۱۱۲۵
ملامراد تفرشی، ۹۸۱، ۱۱۵۸
ملامصطفی بن ابراهیم تبریزی، ۸۴۹
ملامقیم جعفری شیرازی، ۱۱۶۷
ملامیرک خان بلخی، ۷۶۶
ملا وارسته، ۸۰۵
ملاهادی از علمای کاشان، ۸۳۷، ۱۰۸۴
ملک اسماعیل، ۸۹۰
ملک‌الشعراء بهار، ۱۰۹۹
ملك بهمن، ۸۵۴
ملک حیدر برادر ملک حمزه سیستانی، ۷۶۹
ملک محمد علی، ۸۹۲
ملك میرزا رفیع جابری، ۸۹۷
مَلِکیار، ۱۰۳۵
ملیحای سمرقندی، ۴۸۴
منصور عباسی، ۲۵۷
منوچهر، ۱۵۹
موسی بن سلیمان از شرفای حسنی مکه، ۸۳۹
موسی (ع)، ۶۱۵، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۶، ۶۷۳، ۹۷۶
مولا حیدر، ۸۲
مولانا حاجی، ۵۸
مولانا حسین علی گیلانی، ۷۳۴
مولانا حمزهٔ گیلانی، ۱۳۹۱
مولانا رفیع اصفهانی بیدآبادی امام جمعه اصفهان، ۷۳۴
مولانا سید ولی، ۹۲
مولانا شمس‌الدین، ۹۲
مولانا شهیدی، ۶۵
مولانا عبدالجبار، ۹۲
مولانا عبدالحق، ۷۶۷
مولانا عبدالحلیم، ۹۲
مولانا عبدالشکور، ۹۲
مولانا عبدطاهر، ۹۲
مولانا فتح، ۹۲
مولانا قاسم، ۹۲

مولانا محمد، ۹۲
مولانا محمد رستمداری، ۴۷، ۴۸
مولانا محمد مؤمن، ۸۹۲
مولانا محمد مؤمنا، ۹۳۱
مولانا میرزا، ۹۲
مولانا نعمان، ۹۲
مولانا هلالی، ۶۰
مولی نجم‌الدین خضر بن شیخ محمد بن علی رازی حلبرودی، ۶۷
مونسرانه، ۹۷۱
مهدوی، سید مصلح الدین، ۱۴۶، ۲۳۵، ۴۱۴، ۹۱۵، ۱۰۴۴
مهدی بن هادی ساروی مازندرانی، ۷۲۴
مهدی خان بیك، ۹۳۱، ۹۳۴
مهدی سلطان، ۸۸۷
مهدی قلی‌خان صفا بن علی قلی خان ابن‌قرچقای‌خان، ۱۱۳۸
مهدی قمشه‌ای، ۳۳۰
مهذب الدین حسین بن محمد بن عبدالله بن ردة نیلی، ۸۴۱
میبدی، قاضی کمال الدین حسین میبدی، ۳۵، ۸۰۹، ۶۳۲، ۶۵۴
میثم تمار، ۶۶۵
میرآصف قزوینی، ۷۳۷، ۱۳۹۰
میرآگهی، ۷۶۸
میر ابوالقاسم اصفهانی، ۲۴۴
میرابوالقاسم خوانساری یعنی جعفر بن الحسین موسوی، ۱۳۹۲
میر اسد الله شوشتری، ۲۱۳
میرتقی سودانی، ۵۶۲
میرجان، ۷۰
میرجلیل قاری، ۴۴
میرحسن عطار، ۷۷۰
میرحیدر معمایی، ۵۰۰
میرداماد، ۲۸، ۸۵، ۱۳۰، ۲۱۳، ۲۶۷، ۳۱۴، ۳۳۳، ۵۲۶، ۵۵۸، ۵۶۵، ۵۶۸، ۷۱۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۹۷۲، ۱۰۲۴، ۱۰۶۱، ۱۰۸۷، ۱۱۱۲، ۱۱۲۸، ۱۱۶۶، ۱۱۶۹
میرزا ابراهیم، ۱۲۵، ۱۰۷۶
میرزا ابراهیم اصفهانی، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۲۹
میرزا ابراهیم بن میرزا غیاث‌الدین اصفهانی، ۷۳۴
میرزا ابراهیم قزوینی، ۱۳۱۱
میرزا ابراهیم مستوفی، ۹۹۴
میرزا ابوالحسن مستوفی الممالك، ۸۴۴
میرزا ابوالقاسم راز، ۱۳۱۴
میرزاابوالقاسم مجلس نویس، ۳۹۹
میرزا اسماعیل فرزند سیدعبدالکریم، ۷۶۴
میرزا اشرف، ۸۸۷، ۸۸۸
میرزا باقر تبریزی، ۷۶۷
میرزا بیرم، ۵۵، ۵۶، ۵۷
میرزا حبیب الله، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۳، ۵۶۴، ۷۶۲، ۱۱۵۸، ۱۱۷۰، ۱۱۷۲، ۱۱۸۳
میرزا حسن صاحب رقم، ۸۴۴
میرزاحسین نوری، ۵۳۰، ۸۷۷، ۱۰۴۴
میرزا داود اصفهانی، متولی آستانه حضرت رضا، ۱۲۵۴
میرزا ربیع مستوفی خاصه، ۸۴۵
میرزا رحیم، ۸۸۸
میرزا رحیم عقیلی، ۸۸۷
میرزا رفیع الدین، ۱۳۰
میرزا رفیع‌الدین محمد، ۵۶۴
میرزارفیع دواتدار ملقب‌به‌کوسه، ۱۲۳۰، ۱۲۶۸، ۱۲۷۷
میرزا زکی مشهدی، متخلص به ندیم، ۱۲۹۷، ۱۳۹۳
میرزا سمعیا، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۴۳، ۹۱۳، ۳۶۶

میرزا سید محمد، ۲۴۳
میرزا شهنشاه، ۷۶۶
میرزا علی، ۸۸۹
میرزا علی اکبر تفرشی، ۱۱۴۰
میرزا علیا نصرآبادی، ۹۴۹
میرزا علی خان، ۴۱۳
میرزا علی کیا، ۴۳
میرزا علی نواب، ۴۱۲
میرزا عنایت‌الله، ۴۲۳
میرزا غیاث، ۷۵۱
میرزا قلندر، ۱۰۶۷
میرزا قوام الدین محمد حسینی، ۱۱۳۲
میرزا کاظم بن محمد رشتی، ۱۱۴۶
میرزا کمال‌الدین حسین فسوی، ۱۳۹۱
میرزا محمد ابوالفتوح، ۱۰۶۰
میرزا محمد اخباری، ۱۱۴۵
میرزا محمد استرآبادی، ۱۱۶۳
میرزا محمدباقر حکیم باشی، ۸۴۴
میرزا محمد باقر خلیفهٔ سلطانی، ۷۳۴
میرزا محمد بن ابراهیم استرآبادی، ۸۴۹
میرزا محمد بن عبد الوهاب همدانی، ۱۱۴۶
میرزا محمد بن محمدرضا قمی مشهدی، ۱۱۳۵
میرزا محمد بن محمد رضای قمی مشهدی، ۱۱۲۵
میرزا محمدتقی بن خواجه محمد تبریزی، ۱۱۲۷
میرزا محمدتقی وزیر وقف، ۸۴۴
میرزا محمد جعفر خفاف، ۷۲۶
میرزا محمد جعفر خفّاف، ۷۳۲
میرزا محمد حسین رئیس دفتر خانه، ۱۲۲۱
میرزا محمدصادق بن میرزامحمدطاهر، ۱۱۳۳
میرزا محمدطاهر نصرآبادی، ۷۶۱
میرزا محمد علیا نصرآبادی، ۹۴۹
میرزا محمدمجذوب تبریزی، ۱۱۳۴
میرزا محمد معصوم، ۲۱۸
میرزا محمد مهدی، ۲۱۸
میرزا محمد مؤمن عقیلی استرآبادی، ۱۱۵۸
میرزا محمدهادی بن محمدصالح شیرازی، ۱۱۳۵
میرزا محمود بن میرزا علی، ۱۱۱۷
میرزا معز فطرت فرزند میرزا فخرا، ۷۶۳
میرزا مقیم کتابدار کتابخانهٔ سلطنتی، ۷۴۳
میرزا مهدی آشتیانی، ۸۷۸
میرزا مهدی خراسانی، ۸۷۸
میرزا مهدی نسابه شیرازی، ۱۳۹۰
میرزا مؤمن، ۸۸۷
میرزا نظام دستغیب شیرازی، ۱۱۸۱
میرزا نورالدین علی مفتی، ۵۶۴، ۸۷۳
میرزای قمی، ۳۲۸
میرزا یوسف بن عبدالفتاح، ۱۸۳
میر سید علی خطیب، ۲۹، ۲۱۷، ۲۴۴
میر سید علی شوشتری، ۲۴۴
میرسیدعلی قائنی، ۳۳، ۴۷
میر سید محمد، ۳۷۱
میرشجاع الدین محمود، ۱۰۶۰
میر شرب فرزند میرحسین مشهور به شیشه‌گر، ۷۶۹
میرظهیر قصه‌خوان، ۸۵۹، ۷۶۲
میر عبدالغنی از علمای کاشان، ۸۳۷، ۱۰۸۴
میرعقیل، از سادات کوثری همدان، ۷۶۴
میر علی خطاط ۷۴۲
میرعلی مفضل استرآبادی، ۶۲
میرعماد، ۳۱، ۳۲، ۷۴۲، ۷۶۶، ۷۶۹
میرغیاث الدین منصور صدر، ۱۲۰
میرفندرسکی، ابوالقاسم ۲۸، ۷۷۲، ۷۸۷، ۱۰۸۷
میرکلان استرآبادی، ۲۰۴
میرکمال الدین محمد استرآبادی، ۲۴۴
میرلوحی، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۵۸ ـ ۵۶۶، ۵۷۱

۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۵، ۷۰۸، ۷۱۶، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۱۰۴۴
میرلوحی، محمد هادی، ۷۱۵، ۷۱۶
میرمحمد اشرف علوی، ۹۷۳
میرمحمد بن محمد هادی حسینی مرعشی، ۸۰
میر محمد تقی خراسانی، ۱۳۱۱
میر محمد تقی مشهدی، ۱۲۳۰
میر محمد زمان، ۱۰۶۱
میرمحمد صالح، ۲۴۱، ۲۴۲، ۴۱۳
میر محمد مشهدی خراسانی، ۱۲۰۸
میرمحمد مؤمن خاتون آبادی، ۸۸۳
میرمخدوم شریفی، ۳۱، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۴۵۲، ۴۵۷، ۱۰۷۰
میرمفضل استرآبادی، ۲۸
میرمنشی، ۵۹
میرویس افغان، ۸۴۱، ۱۲۰۱، ۱۲۰۹، ۱۳۰۴
میر هادی محتسب، ۳۷۲
میرهمام، ۷۶۶، ۷۶۸
میکائیل، ۶۱۵
مینورسکی، ۱۲۱۱
نادرشاه، ۱۳۱، ۱۳۳، ۳۲۳، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۸، ۸۴۱، ۱۰۷۵، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۲۷، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۳۱۲، ۱۳۱۵، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۹
ناصر اطروش، ۴۳
ناصرالدین حمزة بن حمزة بن محمد علوی حسینی، ۸۱۳
ناصرالدین شاه، ۱۳۵
ناصر بن سید هاشم موسوی احسایی، ۳۳۰
نجاشی حاکم اهواز، ۱۱۷۸
نجده خارجی، ۲۵۳
نجف الحسن الحسینی، ۴۰۴
نجم الدین ابوعبدالله حسین بن اردشیر طبری، ۸۱۷
نجم الدین خضر بن المولی شمس الدین محمد بن علی رازی حبلرودی نجفی، ۴۵۵
نجم‌الدین خضر بن شمس الدین محمد حبلرودی، ۸۲۲
نجم‌الدین کبرا، ۶۵۵
نجیب الدین رضا تبریزی، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۷، ۸۳۴، ۱۳۱۳
نراقی، ملامهدی، ۵۵۵، ۸۷۸
نصر الله بن حسین حائری.، ۱۱۴۵
نصرالله زیتونی، ۱۹۲
نصرالله شمس الهدی، ۳۳۰
نصرالله شهید حائری، ۴۲۰
نصرالله فلسفی، ۹۶۸
نصیرا تویسرکانی، ۷۶۴
نصیر الدین، ۸۲۰
نصیرالدین حسین بن عبدالوهاب طباطبائی بهبهانی، ۱۱۲۵
نصیرالدین عبدالله بن حمزه مشهدی، ۵۶۱
نصیرالدین محمد انصاری استرابادی، ۱۱۲۶
نصیرالدین محمد بن عبدالکریم انصاری، ۱۱۲۵
نضر بن حارث، ۸۷۵
نظام الدین ابوالقاسم علی بن عبدالحمید نیلی، ۸۲۰
نظرآقا، حاجی حق، ۸۷۹، ۸۸۶، ۸۸۰، ۹۰۳، ۹۱۴
نظرآقا، نویسندهٔ رساله در موسیقی، ۱۱۳۷
نعمت الله بن قریش رضوی حسینی مشهدی، ۱۱۰۵.
نعمت الله حلی، ۱۹۹، ۲۱۲، ۱۷۲، ۱۷۲
نمرود، ۵۷، ۴۳۸، ۱۲۳۷
نوح افندی، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۱۶۸
نوح (ع)، ۶۷۳، ۱۲۳۵
نورالدین بن نعمت الله الجزائری، ۹۹۲، ۱۱۱۴، ۱۱۳۴، ۱۱۳۸

نورالدین عاملی، ۸۴۶
نور الدین عبدالصمد نطنزی، ۶۳۲، ۶۵۶، ۱۰۶۷
نورالدین علی بن علی عاملی مکّی، ۸۴۸، ۸۴۹
نورالدین محمد بن مرتضی، ۱۱۲۶
نورالدین نوروز علی، ۳۲۴، ۸۴۷، ۸۴۹
نوربخش، ابوسعید محمد، ۶۵۵
نیکولادی‌ملو، ۹۶۷
واصفی، ۵۴ـ۵۸
واقدی، ۴۴۵
وتچیتی، ۹۷۱
وحید بهبهانی، محمد باقر، ۳۱۹، ۷۰۱، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۷
وختانگ خان تفلیسی، ۱۲۹۲
ورام، ۵۸۱
وشاح بن محمد بن عسه، ۸۱۹
ولید بن عقبه، ۱۱۶
ولی‌قلی شاملو، ۴۷، ۳۱۱
ویرجیلیوس، ۱۰۳۵
ویل دورانت، ۱۰۲۲
هاروت، ۱۲۵۳
هارون، ۶۵۴، ۱۲۳۵
هارون الرشید، ۷۸۳، ۸۴۲
هامان، ۱۰۶۶
هامرپور گشتال، ۴۲
هانری کربن، ۹۷۳
هبةالدین شهرستانی، ۳۲۸
هبة الدین شهرستانی، ۱۱۴۶
هرمس، ۱۵۹
همایون، ۲۰۸
هوانس مشهور به نور جهان، ۹۸۰، ۹۸۴
هود، ۱۲۳۵
هوشنگ، ۱۵۹
هولاگو، ۵۰، ۱۳۰۵
هیرونوموس، جرانیم، ۱۰۲۱، ۱۰۲۳
یاقوت مستعصمی، ۷۴۲
یزید، ۲۱، ۳۴، ۵۷، ۵۶۳، ۶۴۵، ۱۳۰۴
یعقوب، ۶۸۹، ۶۹۰، ۱۰۲۵، ۱۲۳۵، ۱۲۶۰
یوجِنِس، ۱۰۳۶
یوسف آقا، ۸۸۲
یوسف‌آقا یوزباشی، ۸۹۲
یوسفا خوانساری، ۷۶۹
یوسف اعور، ۴۵۷
یوسف اعور ناصبی واسطی، ۴۶۸
یوسف بن مخزوم اعور، ۶۷، ۸۲۲
یوسف شافعی، ۴۴۵
یوسف (ع)، ۱۰۴۲، ۱۲۳۵، ۱۲۶۰
یوسفی جرفادقانی، ۷۷۰

نام مکان‌ها

آب کُرَن، ۱۲۵۴
آبه، ۱۰۶۷
آذربـــایجان، ۲۳، ۷۳، ۷۴، ۹۲، ۹۷، ۱۰۱، ۱۳۶، ۴۱۲، ۴۳۹، ۴۴۹، ۴۷۹، ۴۸۰، ۸۵۶، ۱۲۹۹
آرامگاه خسروآقا، ۸۹۲
آستان قدس رضوی، ۸۱۱
آسیا، ۴۷۱، ۴۷۲
آسیای صغیر، ۱۹، ۲۶، ۳۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۸۵۷
آقایی، ۹۴۷
آکسفورد، ۹۶۹
آگره، ۹۷۹، ۱۰۳۳
آلمان، ۱۰۲۹، ۱۰۳۲
آمل، ۲۹
آناتولی، ۱۷، ۲۶، ۳۶، ۳۸
آینه خانه، ۱۲۴۳
ابطح، ۱۰۵۰
ابوقبیس، ۱۰۴۷
احساء، ۸۴۶
احمد آباد، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۹۲۳، ۹۲۵
اَرجلْ، ۱۰۰۴
اردبیل، ۱۹، ۲۷، ۴۳، ۶۹، ۸۷، ۱۰۱، ۱۲۰، ۲۰۰، ۲۱۷، ۳۱۷، ۳۷۶، ۴۸۰، ۴۹۴، ۵۹۶، ۸۱۰، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۲۲، ۱۲۸۴
اردکان، ۲۴۶، ۱۲۶۶
اروپا، ۷۴۳، ۱۰۱۷، ۱۰۲۷، ۱۰۳۰، ۱۱۴۱
اسپانیا، ۹۶۶، ۱۱۴۱، ۱۰۳۲
استانبول، ۷۸۳، ۸۴۲، ۹۸۱، ۱۱۸۳
اســترآباد، ۲۷، ۲۸، ۵۸، ۲۴۴، ۴۳۳، ۶۲۰، ۶۲۲، ۷۳۱، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۱، ۸۱۵، ۸۲۱، ۸۲۲، ۱۰۶۷، ۱۲۹۹
اشرف آباد، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۳۷
اشکاوند، ۱۲۹۰
اصفهان، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۷۵، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۷۴، ۶۷۸، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۰۸ـ ۷۱۰، ۷۱۹، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۴ ـ ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۷، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۸۱، ۷۸۵، ۷۸۷، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۷، ۸۱۱، ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۲۱، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۸، ۸۷۰، ۸۸۰ ـ ۸۸۳، ۸۹۲، ۸۹۶ ـ ۸۹۸، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۹، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۴۰، ۹۶۷، ۹۶۹، ۹۷۵، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۳، ۹۸۶، ۹۹۵، ۹۹۷، ۹۹۸، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۲۸، ۱۰۳۷، ۱۰۴۲، ۱۰۵۶، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۴، ۱۰۶۷، ۱۰۷۲، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۱۱۴،

۱۱۲۱، ۱۱۵۶، ۱۱۶۰، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹، ۱۱۸۳، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴ ـ ۱۱۹۸، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۱، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۳۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۵، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۸۱، ۱۲۸۴، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۹۰، ۱۲۹۵، ۱۲۹۷، ۱۲۹۹، ۱۳۰۱، ۱۳۰۵، ۱۳۰۹ ـ ۱۳۱۳، ۱۳۲۲، ۱۳۳۵، ۱۳۵۰، ۱۳۶۹، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۴ ـ ۱۳۸۵، ۱۳۸۸، ۱۳۹۰ ـ ۱۳۹۲

اصفهانک، ۱۲۲۷

افغانستان، ۸۵۵

الحَصَبه، ۱۰۵۰

الله ویردی بیک بزرگ، ۹۲۸

الله ویردی بیک کوچک گرجی، ۹۲۸

الوزیپانه، ۱۰۰۴

اله آباد، ۹۲۳

امریکا، ۱۱۴۱

امیر آباد، ۸۸۶، ۹۲۵

انگلیس، ۱۱۴۱

اوگدونی باتاویا، ۹۷۱

ایاصوفیا، ۷۹۵

ایروان، ۸۱۵، ۱۲۷۱، ۱۲۹۹

ایوان کسری، ۷۹۵

باب الحَزْوَره، ۱۰۴۹

باب الزیاده، ۸۳۸

باب ولان کاشان، ۸۰۸

بارفروش، ۸۱۱

باریکرسف، ۱۰۸۱

بازار خفافان و حلاجان، ۷۶۸

بازارگاه، ۹۲۱

باغ اسماعیل، ۸۸۸، ۸۹۱

باغ جعفر، ۸۹۱

باغ حاجی جعفر، ۸۸۷

باغ حاجی علی اصغر، ۸۹۸

باغ حاجی علی عسکر، ۸۹۱

باغ حبیب‌الله، ۹۰۱

باغ دوستعلی، ۸۹۲

باغ شمس الدین، ۹۰۵، ۹۰۹

باغ فرح‌آباد، ۹۰۳ ـ ۹۱۰، ۹۸۹، ۱۲۲۲، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۶۸، ۱۲۷۰

باغ محمد، ۸۸۷

باغ محمد علی، ۸۹۱

باغ محمد علی بیک، ۸۸۷

باغ مخلص، ۸۹۱

باغ معنب، ۸۹۱

باغ مهدی قلی بیک، ۸۸۶

باغ میرزا علی، ۸۸۸

باغ میرزا کریم، ۸۸۷

باغ یار علی، ۸۸۸، ۸۹۱

باینجه، ۹۲۳

باینچه، ۹۲۵، ۹۳۸

بَایَّه، بندر، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷

بحرین، ۷۴۰، ۷۸۷، ۸۱۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۱۰۶۷، ۱۱۴۲، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹، ۱۱۸۳، ۱۲۸۲، ۱۲۹۹

بخارا، ۶۱، ۸۲۹

بسائین، ۱۰۳۷

بسطام، ۶۱۶، ۶۱۷، ۹۲۷، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۸، ۹۴۰، ۹۴۱

بصره، ۶۴۳، ۶۳۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۸۲، ۸۳۱، ۸۴۱، ۸۵۱، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۶۷، ۱۱۶۱، ۱۲۷۲

بغداد، ۵۳۵، ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۷۴، ۷۷۶، ۱۰۷۱، ۱۱۶۱، ۱۱۶۸

بقعهٔ ابونعیم، ۵۹۷

بقعهٔ بابارکن الدین، ۷۶۲

بقعهٔ درویش صالح لنبانی، ۵۲۴
بقعهٔ شیخ ابومسعود رازی، ۵۲۳
بقعهٔ شیخ صفی، ۸۱۰
بقعهٔ عبدالعظیم، ۸۲۳
بقیع، ۸۲۹، ۸۳۳، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۹۴
بکتاشی‌خانه، ۶۳۹
بلخ، ۶۳۸، ۱۲۹۹
بلقیس، ۶۴۸
بنگاله، ۷۹۶
بهبهان، ۶۵۱
بهرام آباد، ۹۲۵
بیت‌الحرام، ۱۲۷۴
بیجن آباد، ۹۲۹، ۹۴۰
بیجن آور، ۹۲۹
بیمارستان چمران، ۹۰۴
بیمارستان ورنوسفادران، ۷۶۷
پادشاه پرتگال، ۱۰۰۴
پرتغال، ۹۶۷
پرتگال، ۱۰۰۴، ۱۰۲۹، ۱۰۳۲، ۱۰۳۶، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹
پل تستر، ۷۸۱
پیر بکران، ۱۰۶۷
تاشکند، ۶۲
تبت، ۱۰۶۷
تبریز، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۴۰۸، ۴۱۲، ۵۲۳، ۵۵۲، ۷۲۵، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۶۲، ۷۶۷، ۷۶۸، ۵۷۰، ۷۷۹، ۸۰۸، ۸۱۰، ۸۱۳، ۸۲۱، ۸۲۲، ۹۲۰، ۹۸۰، ۹۸۲، ۱۰۶۷، ۱۲۳۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۸۳، ۱۲۹۹، ۱۳۹۰
تخت بوستان، ۹۴۳
تخت جمشید، ۷۹۵
تخت سلیمان، ۷۹۵
تخت فولاد، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۹۱، ۹۹۱، ۱۳۱۱
تختگاه هارون ولایت، ۷۶۵
تستر، ۱۰۶۷
تفلیس، ۹۸۲
تقی آباد، ۸۹۹، ۹۲۷، ۹۳۱، ۹۴۰
تقی آباد رودشت، ۸۹۹
تکیهٔ حیدر واقع در چهارباغ اصفهان، ۷۶۳
تکیهٔ فیض، ۵۳۴
توحید خانه، ۵۸۶، ۵۸۷
توران، ۱۳۷۵
تون، ۱۰۶۷
تهران، ۱۳۵، ۲۷۱، ۳۰۶، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲
جامع عباسی، (مسجد امام فعلی) ۵۶۶، ۷۶۸، ۸۸۳، ۱۰۷۹، ۱۰۸۱
جامع عتیق اصفهان، ۱۰۵۶، ۱۰۶۱، ۱۰۶۴، ۱۰۶۶
جبل ثور، ۱۰۵۰
جبل صالحیه (شام)، ۶۴۰، ۶۴۳
جبل عامل، ۲۷، ۸۲، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۶۹، ۳۶۸، ۴۳۹، ۵۶۹، ۵۷۸، ۵۹۷، ۶۲۰، ۶۲۲، ۷۲۳، ۷۴۰، ۸۱۰، ۸۱۱-۸۱۳، ۱۰۵۵، ۱۰۶۷، ۱۱۵۵، ۱۰۶۱، ۱۱۲۸، ۱۱۶۲، ۱۲۰۷
جحفه، ۱۰۵۱
جرفادقان (گلپایگان)، ۷۷۰
جزایر در جنوب خوزستان، ۷۷۶
جزیرهٔ خضرا، ۱۰۰۴، ۱۰۳۶، ۱۰۴۰
جزیرهٔ غیب، ۱۰۳۶
جشیر، ۹۰۹
جلاسابا‌د، ۹۲۵
جلال آباد، ۹۲۳
جلفا، ۷۹۰، ۹۸۴، ۹۸۵، ۱۱۹۸
جنیران، ۸۹۶

جنیران ماربین، ۸۸۶، ۸۹۷
جوق آباد، ۸۸۷
جهرم، ۱۱۸۵
جی، ۹۰۹
جی شیر، ۹۰۴
چالدران، ۳۸، ۴۲، ۸۰۳
چشمه سبز میدان، ۹۲۰
چملان، ۱۲۷۱
چهارباغ دارالسلطنهٔ اصفهان، ۷۴۵، ۷۴۷، ۸۹۰
چهارراه نقاشی، ۷۲۷، ۷۹۱، ۱۰۱۲
چهارسوق، ۹۱۵
چهلستون، ۱۲۴۳
حاجی آباد، ۸۸۶
حجاز، ۸۲۶، ۸۴۶
حرمین شریفین، ۱۰۶۷، ۱۲۰۱
حسین آباد، ۹۸۵
حصار اختیارالدین، ۶۵۱
حسلّه، ۵۶۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۸۰۹، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۹
حمام امام حسن در اصفهان، ۱۰۵۶
حمّام خسرو آقا، ۷۵۲
حمام نقش جهان، ۷۵۲، ۷۵۳
حومکان، ۹۴۳
حویزه، ۱۰۶۷
حیدر آباد، ۸۸۶، ۹۲۰، ۱۰۶۷
حیدرآباد هند، ۷۸۵
خاتون‌آباد، ۹۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۹
خاک فرج قم، ۷۶۸
خان آقانور، ۹۲۳
خانقاه شیخ صفی، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۵
خانقاه عبدالصمد نطنزی، ۶۳۲
خان میرزا (منطقه)، ۹۴۱ ـ ۹۴۳
خانهٔ هولشتاین، ۷۴۳
خراب، محله، ۱۰۵۵
خراسان، ۴۱، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۷۰، ۱۵۴، ۲۱۰، ۲۷۶، ۳۰۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۱۲، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۵۲، ۵۱۷، ۷۳۷، ۷۹۶، ۸۵۶، ۸۶۶، ۹۲۹، ۱۱۲۰، ۱۱۵۶، ۱۱۶۳، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹، ۱۱۹۳، ۱۲۰۱، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۲۲، ۱۲۳۰، ۱۲۴۶، ۱۲۷۹، ۱۳۰۵، ۱۳۰۹
خرگرد، ۵۵
خرم آباد، ۹۲۵، ۱۳۹۲
خزانهٔ بقیع، ۸۴۲
خسرو آقا یوزباشی، ۹۱۹
خسروشاه تبریز، ۸۱۰، ۱۱۵۷
خنج، ۱۱۸۵
خوار، ۱۹
خوارزم، ۱۳۷
خورمیزک (از قرای مهریز یزد)، ۱۳۹۲
خوزستان، ۱۲۰۱، ۱۲۳۰
خوزیان بسطام، ۹۲۷، ۹۲۹
خیابان بزرگمهر، ۹۰۴
خیرآباد، ۹۲۲ ـ ۹۲۵، ۹۳۷، ۹۳۸
داغستان، ۱۲۹۹
دامغان، ۱۳۱۵
درِ پیر زبافان، ۱۰۵۶
درِ غایش، ۸۵۳
درویش آباد، ۸۸۶
دستجرد، ۹۰۵
دستجرد مهراداران، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۹
دشت قپچاق، ۱۲۸۳
دشت مغان، ۱۲۸۴
دلیجان، ۲۱
دمشق، ۶۴۲، ۱۱۴۷

دن زنو؟، ۹۲۷
دو تپه محدوده، ۹۲۷
دورق، ۷۷۶
دومکان، ۹۴۳
دهچی، ۹۲۵، ۹۳۷
دهخوارقان، ۸۱۰
ده ملاّ، ۹۴۰
دهنو، ۹۲۹
دیال آباد قزوین، ۱۳۹۱
ذات السلاسل، ۸۵۲
رابغ، ۸۴۰، ۱۰۵۱
رباط، ۹۳۸
رباط انوشیروان، ۹۲۶
ربذه، ۸۴۰
رحمت آباد، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۳۸
رحیم آباد، ۹۲۵
زُرُوهٔ فریدن، ۸۹۹
رشت، ۷۳۴، ۷۳۵
رم، ۱۰۱۷، ۱۰۳۱
رواق عمران، ۱۰۵۲
رودخانهٔ شور، ۸۸۶
رودشت، ۱۲۸۷
روستای جِشیر، ۹۰۴
روستای عاشق معشوق، ۸۸۵
روضهٔ امام رضا، ۱۲۶۷، ۱۲۷۵
روضهٔ مقدسه عسکریین، ۱۰۵۳
روم، ۵۳۴، ۶۹۳، ۷۹۶، ۸۸۲، ۱۰۳۳، ۱۱۶۸، ۱۱۸۴، ۱۲۹۹، ۱۳۰۸
ری، ۳۰، ۱۱۰، ۴۷۶، ۷۹۴، ۸۰۸، ۸۱۱، ۱۲۹۹
زایندهرود، ۵۲۴، ۹۰۴، ۹۲۱، ۹۲۹، ۱۲۲۲، ۱۲۵۶، ۱۲۸۶
زرقان، ۱۲۸۶، ۱۳۱۵
زنجان، ۱۲۹۹
زین الدین عاملی، ۹۱۸
ساری، ۸۲۲، ۹۷۳
ساوه، ۱۲۹۹
سبا، ۶۴۸
سبزوار، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۱۱۱، ۴۳۴، ۵۶۹، ۶۲۰، ۶۲۲، ۸۰۸، ۱۰۶۷
سرای بیگدلی، ۱۱۵۸
سعد آباد، ۹۴۰
سگزی، ۱۲۹۳، ۱۲۹۵
سلطان حسین، ۹۱۶، ۹۱۷
سلطان حسینیه، ۹۴۲
سلطانیه، ۱۰۶۸، ۱۲۹۹
سلیمان، ۶۴۸
سمرقند، ۵۸، ۶۰، ۶۳۸، ۱۳۰۶
سمیرم، ۸۸۶، ۸۹۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۴۳
سنگ سفید، ۹۲۶، ۹۳۸
سنگ وحدی، ۸۸۷
سودان، قریه، ۸۹۱
سوریه، ۱۷
سوك آباد، ۸۸۶
سیداحمدیان، ۳۸۸
شاکریه، ۹۴۳
شام، ۷۷۶، ۸۱۱
شام، ۱۰۵۵، ۱۰۶۷
شاه آباد، ۸۸۶
شاه حسین، ۸۸۷
شاهرود، ۹۴۰
شرف خازنی، ۹۳۴
شکرالله، ۹۱۵
شوشتر، ۷۸۱، ۷۸۲، ۱۳۹۱
شهرستان، ۱۲۹۰

شیراز، ۴۱، ۸۴، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۶۷، ۳۲۶، ۳۶۷، ۳۸۳، ۳۹۵، ۵۴۵، ۷۲۶، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۷۴، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۹۱، ۸۱۵، ۹۷۵، ۱۰۸۳، ۱۰۹۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۱، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۲۰۵، ۱۲۲۸، ۱۲۷۲، ۱۲۸۶، ۱۲۹۰، ۱۲۹۹، ۱۳۰۹
شیروان، ۷۷۷، ۱۲۳۰، ۱۲۹۹
صفی آباد، ۸۸۶، ۹۲۱
طاق باجگر، ۸۵۳
طاق بستان، ۷۹۵
طبرستان، ۷۷۷
طوس، ۶۴۹، ۷۹۴، ۸۰۸، ۱۰۶۷
طهران، ۷۹۴، ۸۱۱، ۱۱۹۳، ۱۲۲۲، ۱۲۸۲
عاشق آباد، ۹۲۹
عالی قاپو، ۵۸۶، ۷۶۲
عباس آباد، ۷۶۷، ۷۹۳، ۸۸۶، ۹۱۵، ۹۱۹، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۴۰
عباس آباد گندمان، ۹۲۱
عبدالرحیم جزایری، ۹۱۶
عبدالرحیم خطاط ۹۱۶
عتبات، ۷۲۵، ۸۴۴، ۱۰۵۸
عثمان، ۶۴۱، ۶۴۵
عراق، ۱۷، ۲۰، ۲۷، ۳۶، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۵، ۷۰، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۶۸، ۳۷۹، ۴۱۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۶۸، ۷۳۷، ۷۴۰، ۸۱۰، ۸۱۲، ۸۱۴، ۸۲۱، ۸۳۴، ۸۴۱، ۸۵۱، ۹۲۹، ۹۳۵، ۱۱۶۳، ۱۱۲۸، ۱۲۹۹
عراق عجم، ۷۳۷، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۱۳۰۵، ۱۳۱۲
عراق عرب، ۱۸، ۸۱۱، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹، ۱۳۱۲
عرفات، ۸۳۵، ۱۰۴۸، ۱۰۵۰
عشق آباد ماربین، ۹۲۶
علی آباد، ۹۲۱
علی اکبر، ۸۸۸
علی قاپوی نجف، ۱۳۰۴
عمان، ۷۹
عمر، ۶۴۱، ۶۴۵
عمر بن عبدالعزیز، ۶۴۵
غدیر خم، ۱۰۵۱
فارس، ۲۴۶، ۴۱۲، ۹۲۰، ۹۳۵، ۱۰۶۷، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۲۹۹، ۱۳۰۹، ۱۲۵۴
فاریاب، ۱۲۹۹
فخرآباد، ۹۰۵
فرات، ۱۰۴۷
فرانسه، ۷۴۲
فراه، ۱۲۷۲
فراهان، ۱۱۶۶
فرنسیس، ۱۰۲۹، ۱۰۳۲
فرنگ، ۶۵۵، ۶۷۳، ۶۷۸، ۶۹۴، ۷۹۴، ۸۰۳، ۱۰۱۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۵، ۱۰۲۳، ۱۰۲۸، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۲۹۹
فلاورجان، ۹۰۴
فیس، ۱۰۰۴
فیض آباد، ۹۲۵، ۹۳۷، ۹۴۳
فیض آبادِ کشکول، ۹۳۸
فیض آباد مشهور به آقانور، ۹۴۰
فیض آباد مشهوره به دهچی، ۹۲۵
فینشتره، ۱۰۰، ۱۰۳۹
قالی‌وردی، ۹۰۴
قبر اسماعیل فرزند امام صادق، ۸۲۹
قُرخ، ۸۳۳
قریهٔ دستجرد مهراداران، ۹۰۴

قریهٔ گندمان، ۹۲۰
قریهٔ مروق، ۹۲۰
قزوین، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۶۶، ۶۷، ۷۹، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۶۴، ۳۱۸، ۳۲۱، ۴۹۴، ۷۳۷، ۷۹۵، ۹۶۹، ۱۰۶۷، ۱۱۵۶، ۱۱۶۰، ۱۱۹۳، ۱۲۲۲، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۳۰، ۱۲۷۰، ۱۲۷۷، ۱۲۷۹، ۱۲۸۴، ۱۲۹۹، ۱۳۰۴، ۱۳۱۱، ۱۳۹۰، ۱۳۹۲
قسطنطنیه، ۸۴۷، ۱۰۵۶
قطیف، ۸۴۶
قلعهٔ دمدم، ۹۶۸
قم، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۸۸، ۱۴۲، ۱۸۲، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۵، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۹۱، ۴۳۴، ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۷۶، ۵۴۵، ۵۶۹، ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۷۹۴، ۹۰۵، ۱۰۵۶، ۱۰۶۷، ۱۰۷۹، ۱۰۸۳، ۱۱۸۳، ۱۲۷۵، ۱۲۹۹
قنات اشرف آباد، ۹۲۳
قنات بکوکجه دره، ۹۲۰
قنات جاریه خوزیان، ۹۲۷
قنات جزآباد، ۹۲۵
قنات حاجی آباد، ۹۲۰
قنات حیدر آباد، ۹۲۰
قنات خیر آباد، ۹۲۳
قنات دولت آباد، ۹۲۰، ۹۲۲، ۹۲۵
قنات رفیع آباد، ۹۲۰
قنات سرکاه مشهوره به باش کهریز، ۹۲۰
قنات سلطان آباد، ۹۲۰
قنات سنگ سفید، ۹۲۱
قنات سیاه‌کل، ۹۲۰
قنات صفی‌آباد، ۸۸۶
قنات فیض آباد مشهور به دهچی، ۹۲۱، ۹۲۲
قنات کمال آباد، ۹۲۰، ۹۲۳
قنات ولدان، ۸۹۲
قندهار، ۶۱، ۱۵۵، ۱۱۹۴، ۱۲۰۳، ۱۲۰۹، ۱۳۰۶، ۱۳۱۵
قیصریه اصفهان، ۷۹۲
کاخت، ۹۸۲
کازرون، ۸۲۲
کاشان، ۲۹، ۳۱، ۶۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۲۱۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۷۴، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۵۴۵، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۸۷، ۸۰۸، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۶۷، ۱۰۵۶، ۱۰۶۷، ۱۰۷۴، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۴، ۱۰۸۸، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹، ۱۱۸۳، ۱۱۹۲
کاظمین، ۷۷۵، ۸۸۴، ۸۹۴، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۹، ۹۳۸، ۹۴۱
کتابخانه آستان رضوی، ۷۴۲
کتابخانه امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ۱۱۵۶
کتابخانه میرزا ابراهیم پسر ملاصدرا، ۷۳۸
کتابخانهٔ آستانهٔ عبدالعظیم، ۷۴۲
کتابخانهٔ آمیرزا فخر المشهدی، ۸۱۸
کتابخانهٔ آیةالله العظمی مرعشی، ۹۰۳
کتابخانهٔ احمد بحرانی، ۸۱۴
کتابخانهٔ بقعهٔ شیخ صفی، ۷۴۲، ۸۱۰
کتابخانهٔ دولتی مدرسهٔ چهارباغ اصفهان، ۷۴۵
کتابخانهٔ سلطنتی، ۷۴۱
کتابخانهٔ سید نصرالله شهید، ۷۵۰
کتابخانهٔ شاه صفی، ۷۴۵
کتابخانهٔ شخصی شیخ فضل الله نوری، ۸۲۰
کتابخانهٔ فاضل هندی، ۷۵۷، ۷۵۸، ۸۲۱
کتابخانهٔ فرهاد میرزا، ۸۱۹
کتابخانهٔ مبارکهٔ امام ثامن حضرت رضا، ۷۴۵

کتابخانهٔ مسجد گوهرشاد مشهد، ۷۴۵
کربلا، ۵۸۳، ۷۸۵، ۸۸۴، ۸۹۴، ۹۰۱، ۹۰۵، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۹، ۹۳۸، ۹۴۱، ۱۰۷۱، ۱۰۹۲، ۱۲۷۰، ۱۲۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۱۰۸۸
کردستان، ۹۶۸
کرمان، ۸۵۱، ۱۰۶۵، ۱۱۹۴، ۱۱۹۶، ۱۲۰۱، ۱۲۳۰، ۱۲۵۴، ۱۲۶۳، ۱۲۶۶، ۱۲۸۱، ۱۲۸۴، ۱۲۸۶، ۱۲۹۹
کرمانشاه، ۷۳۵، ۷۳۸
کرمانلر، ۸۳۳
کشمیر، ۱۰۶۷
کلنگان، ۹۲۹
کلوی، ۹۲۷
کلیسای وانک، ۹۸۰
کمال آباد، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۳۷
کمال آباد مشهوره به گنجاور، ۹۲۳
کمره، ۱۱۶۶
کوبنان، ۸۲۲
کوپرتا، ۱۰۴۰
کودینان، ۹۲۷
کوفه، ۸۵۱، ۱۰۶۷، ۱۱۶۱
کوهپایه، ۱۲۸۷
کوه ذباب، ۸۳۰
کوه سلع، ۸۳۰
کوه صفه، ۹۰۶
کوه فلارته، ۹۲۹
کوه کیلویه، ۲۴۶، ۳۶۷، ۹۴۲، ۹۴۳، ۱۰۴۹
کیار وارو مزدج، ۹۲۰
گبرآباد، ۹۸۵
گرجستان، ۷۹۲، ۸۰۰، ۹۶۸، ۹۸۲، ۱۲۸۳
گردنگاه بیلمون، ۸۹۹
گرگاب، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۳۸
گز، ۱۲۲۷
گلپایگان، ۷۷۰
گلون آباد، ۱۱۹۶، ۱۲۱۶، ۱۲۳۰، ۱۲۸۹، ۱۲۹۳
گنجه، ۱۲۸۳
گندمان، ۹۲۶، ۹۳۸
گنگ، ۸۴۵
گَورت، ۱۲۹۳
گوشه وارهٔ چهارباغ، ۸۸۹
گیلان، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۲۰۸، ۴۷۲، ۷۳۴، ۷۹۶، ۱۰۶۷، ۱۲۹۹
لار، ۱۰۳۷
لامبلنگی، قریه، ۸۰۸
لاهور، ۹۷۸
لحسا، ۸۲۲، ۸۴۵
لرستان، ۱۲۳۰، ۱۲۷۲
لکهنو، ۱۲۱۷
لنجان، ۹۰۵، ۹۰۹، ۹۲۱، ۱۰۶۷
مازندران، ۴۳، ۴۵، ۱۴۲، ۲۶۱، ۲۶۸، ۳۷۳، ۳۸۱، ۴۸۸، ۸۱۵، ۱۰۶۷، ۱۲۹۹
ماوراءالنهر، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۶۲، ۶۳، ۷۲، ۱۳۷، ۴۳۹، ۴۶۰، ۸۳۱، ۸۴۶
محلهٔ پشت مشهد کاشان، ۷۶۸
محلهٔ جماله کله، ۷۶۶
محلهٔ خواجوی اصفهان، ۷۲۷
محلهٔ سلیمی، ۹۰۴
محلهٔ سید احمدیان اصفهان، ۹۲۱
محمد آباد، ۸۸۶، ۹۲۷، ۹۲۹، ۹۳۱، ۹۳۸
محمد آباد بسطام، ۹۲۷
محمود آباد، ۹۲۹
محمود بیك، ۹۱۹
محمود بیك جبّادار باشی، ۹۱۸
محمودکر (کوه)، ۱۲۵۶

مخا، ۸۴۵
مدرسه (جدید سلطانی) چهارباغ، ۷۴۴، ۷۴۵، ۸۴۵، ۸۸۰، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۱، ۱۳۸۳
مدرسه سلطان حسینیه آقاکمال، ۸۸۰، ۸۸۳، ۹۱۳ ـ ۹۱۵، ۹۱۸ ـ ۹۲۱، ۹۳۵، ۹۴۰، ۱۲۴۶
مدرسهٔ اسماعیلیه، ۹۸۶
مدرسهٔ اصفهان، ۷۶۵
مدرسهٔ الماسیه، ۷۶۵
مدرسهٔ امامزاده، ۷۶۵
مدرسهٔ باب القصر، ۷۶۵
مدرسهٔ باقریه، ۷۶۵
مدرسهٔ جده شاه عباس ثانی، ۷۶۴
مدرسهٔ جدهٔ بزرگ، ۷۶۴
مدرسهٔ جعفریه، ۷۶۵
مدرسهٔ جلالیه، ۷۶۵
مدرسهٔ حاج محمدباقر مهابادی، ۷۶۵
مدرسهٔ حکیم الملك، ۷۶۵
مدرسهٔ خواجه محبّت، ۷۶۴
مدرسهٔ خواجه ملك، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸
مدرسهٔ زینبیهٔ حله، ۸۲۰
مدرسهٔ ساروتقی، ۷۶۵
مدرسهٔ سلطانی، ۹۱۶
مدرسهٔ سلطانیه چهار باغ، ۷۶۵
مدرسهٔ سلیمانیه، ۷۶۵
مدرسهٔ شفیعیه، ۷۶۵
مدرسهٔ شیخ لطف الله اصفهانی، ۷۶۵، ۱۱۱۴، ۱۱۵۷
مدرسهٔ صفویه (= مدرسهٔ باباقاسم)، ۷۶۵
مدرسهٔ عبیدیه، ۷۶۵
مدرسهٔ علی قلی آقا، ۷۶۵
مدرسهٔ فیضیه جنب میدان نقش جهان اصفهان، ۷۶۵
مدرسهٔ قرچقای بیک، ۷۶۵
مدرسهٔ قطبیه، ۷۶۴
مدرسهٔ کافوریه، ۷۶۵
مدرسهٔ مادر شاه، ۹۱۵
مدرسهٔ مبارکه سلطان حسینیهٔ، ۹۲۹
مدرسهٔ مبارکیه، ۷۶۵
مدرسهٔ مرتضویه، ۷۶۵
مدرسهٔ مریم بیگم، ۷۲۷، ۷۵۴، ۷۶۵، ۱۰۱۲
مدرسهٔ منصوریه، ۷۸۶
مدرسهٔ نقاشان، ۷۶۴
مدرسهٔ نواب، ۷۶۵
مدرسهٔ والدهٔ شاه صفی، ۷۶۴
مدینه، ۶۸، ۲۵۱، ۳۳۱، ۴۲۴، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۸، ۴۷۲، ۷۸۳، ۸۲۵ ـ ۸۴۹، ۸۸۴، ۸۹۴، ۸۹۵، ۱۱۶۱، ۱۰۴۷، ۱۰۵۱، ۱۰۹۸
مَراقُوس، (مراکش) ۱۰۰۴، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷
مرو، ۲۹، ۵۱، ۶۶
مره، ۱۱۸۵
مزار امامزاده زین العابدین، ۷۶۸
مزار امامزاده سهل علی، ۷۶۸
مزار امامزاده قیس علی در گندمان اصفهان، ۷۶۸
مزار بابارکن الدین، ۷۶۸
مزار شاه رضا در قمشه، ۷۶۸
مزار طفلان مسلم، ۸۶۷
مزارع جی، ۹۲۱
مزرعهٔ جزدان، ۸۸۶
مزرعهٔ عاشق معشوق، ۸۹۹
مزرعهٔ فیض آباد مشهوره به کشکول، ۹۲۲
مزرعهٔ کبری، ۸۹۹
مزرعهٔ کونک، ۸۹۹
مزرعهٔ گاری، ۹۲۱

مزرعهٔ میرزا عمران، ۸۸۶
مزرعهٔ وازی، ۸۸۷
مساجد فتح، ۸۳۰
مساجد مشاعر مقدسه، ۱۰۴۸
مسجد الحرام، ۱۰۴۸
مسجد النبی (ص)، ۸۲۶، ۸۲۹، ۱۳۵۰
مسجد جامع اصفهان، ۷۹۳
مسجد جامع بلدهٔ استنبول، ۷۹۵
مسجد جامع شوشتر، ۷۸۲
مسجد جامع شیراز، ۷۸۶
مسجد جامع عباسی، ۷۶۸
مسجد جامع عباسی، ۸۹۳، ۱۰۶۴ و بنگرید: جامع عباسی
مسجد جامع قزوین، ۷۹۱
مسجد حصبا، ۱۰۵۱
مسجد حکیم داود اصفهان، ۸۸۱، ۱۰۸۰
مسجد رحیم خان، ۹۱۵، ۹۱۶
مسجد سلیمان، ۷۹۵
مسجد شاه، ۸۹۰
مسجد شیخ لطف الله، ۷۶۵، ۷۶۸، ۱۱۵۵، ۱۱۶۱
مسجد غدیر، ۱۰۵۱
مسجد فشارکی، ۹۱۶
مسجد کوفه، ۱۳۱۱
مسجد گوهرشاد مشهد، ۵۲۰
مسجد لنبان، ۱۰۵۶
مسجد محله نو، ۹۱۶
مسعود آباد، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۳۸
مشعر، ۱۰۴۸، ۱۰۵۰
مشهد، ۲۹، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۲، ۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۶، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۱۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۷۸، ۵۸۳، ۵۸۴، ۷۳۶، ۷۷۳، ۷۹۴، ۸۸۴، ۸۹۴، ۹۲۶، ۹۶۷، ۹۸۸، ۱۰۵۲، ۱۰۶۱، ۱۰۸۹، ۱۰۹۲، ۱۱۲۵، ۱۱۵۶، ۱۱۹۳، ۱۲۰۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۶، ۱۲۷۹، ۱۲۸۶، ۱۳۱۱، ۱۳۸۷
مشهد اسماعیل، ۸۲۹، ۸۳۲
مشهد امام حسین، ۷۸۶
مصر، ۱۲۸۴
مظفرآباد، ۹۲۹
مظفر آباد، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۴۰
معاویه، ۶۴۵
معبد پیربکران، ۱۰۶۷
معروف کرخی، ۶۵۱
مقام حنفی، ۸۴۰
مقبره ابومسلم خراسانی، ۸۶۴
مقبرهٔ ابومسلم خراسانی، ۸۶۶، ۸۶۷
مقبرهٔ بابارکن الدین مسعود بن عبدالله بیضاوی، ۵۲۳
مقبرهٔ شیخ سینا (شیخ یوسف)، ۷۹۱
مکه، ۸۰۰، ۸۰۹، ۸۲۷ـ۸۴۹، ۸۸۰، ۸۸۴، ۸۹۴، ۸۹۵، ۱۰۴۷ـ۱۰۵۱، ۱۰۸۴، ۱۱۶۱، ۱۱۸۳
ملاصدرای شیرازی، ۶۴۲
ملك حاجی جعفر، ۸۸۷
ملک کلیا، ۸۹۰
ممسنی، ۲۴۶، ۳۶۷
منی، ۱۰۴۸
مورچه خورت، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۳۷، ۹۳۸، ۱۳۱۵
موصل، ۸۱۶
مولوی خانهٔ بغداد، ۶۳۷، ۶۳۸
مهماندوست، ۱۳۱۵
میدان نقش جهان، ۸۸۳
میرزا ابوالحسن مستوفی الممالک، ۹۲۱
میس، ۱۱۵۶

PersianPDF.com

مؤمن آباد، ۹۲۵
نارجان، ۹۰۵
نجف، ۵۲۹، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۶۸، ۷۷۵، ۷۸۴، ۸۱۲، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۷۷، ۸۸۴، ۸۹۴، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۹، ۹۳۸، ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۹۴، ۱۰۵۸، ۱۰۶۱، ۱۰۷۱، ۱۰۹۲، ۱۱۵۶، ۱۲۶۷، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۳۰۲، ۱۳۱۲، ۱۳۱۴، ۱۳۸۶، ۱۳۹۳
نجف آباد، ۷۶۷
نظر آباد، ۸۸۶
نعیم آباد، ۹۲۹
نمسه، (اطریش) ۱۰۳۲
نوربخش، ۶۵۱
نهر جنیران مشهور به کارچی، ۸۹۰
نهر زاجان، ۸۹۲
نهر طهرانچی، ۸۹۰
نیریز، ۱۳۰۹
نیشابور، ۵۸، ۸۵۱، ۸۶۶، ۸۶۷، ۱۲۶۹
واتیکان، ۹۶۹
وادی فاطمه، ۸۲۸
ورزنه، ۱۲۸۷
ورنوسفادران، ۷۶۷
وکاشان، ۱۲۹۹
ولی قان، ۹۴۳
هرات، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۲۱۰، ۲۱۹، ۸۷۶، ۳۷۱، ۳۷۴، ۱۰۶۷، ۱۱۹۴، ۱۲۳۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۶
همدان، ۲۱، ۳۰، ۲۴۹، ۳۶۹، ۷۹۴، ۱۰۶۷
هسند، ۷۴، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۹۱، ۲۰۰، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۳۰، ۴۵۱، ۴۶۰، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۳۴، ۵۸۳، ۶۹۳، ۷۴۰، ۷۸۷، ۷۹۱، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۱۲، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۹۵، ۱۰۳۷، ۱۰۹۶، ۱۱۷۶، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۲۷۲، ۱۲۹۹، ۱۳۰۸، ۱۳۹۲
هوایی، ۹۴۳
هویزه، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۸۱
یزد، ۳۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۳۰۹، ۵۲۳، ۷۲۵، ۷۶۷، ۹۸۶، ۱۰۶۵، ۱۰۶۷، ۱۲۹۹
یونان، ۶۰۳، ۶۹۵

The Safavids
in the Arenas of Religion, Culture and Politics

(Volume three)

Rasūl Ja'fariyān

این کتاب، شامل چهل نوشتار می‌باشد که برخی از آنها پژوهشی و شماری نیز مروری است بر آثار مکتوب دورهٔ صفوی برای عرضه مواد لازم جهت پژوهش در این دوره است. در هر نوشتار، تلاش بر آن بوده است تا نکته و مسئله‌ای از این دوره تاریخی، روشن شود. اهمیت تاریخی دوره صفوی برای حیات فرهنگی، سیاسی و مذهبی کشور اسلامی ایران از یک‌سو و کم‌توجهی به اندوخته‌ها و داشته‌های آن دوره از سوی دیگر، انگیزهٔ اصلی مؤلف برای پدید آوردن این اثر بوده است.

این اثر در سه جلد تدوین شده که منابع و نمایه‌های اشخاص و اماکن در انتهای جلد سوم آمده است.

9786005486469
قیمت: ۶۰۰۰ تومان